

پروژه  
محمدسازی  
(جلد ۱)

*Muhammad-making project (1)*

نویسنده: الف. پاکزاد

**Author: A. PAKZAD**

تقدیم بہ

جان باحسنان

آبان خونین ۹۸

در کشورهایی که حقوق انسانی از قبیل آزادی بیان و اندیشه محترم شمرده می‌شود، هر مولف با چاپ قانونی کتاب و حمایت‌های مالی حاصل شده از فروش آن، توانایی آن را به دست می‌آورد تا زمان و انرژی بیشتری را صرف پژوهش، نگارش و اندیشه‌سازی کند. اما در کشور ما، به نحس وجود حاکمیتی اندیشه‌سوز و خردستیز که آزادی گفتار و اندیشه را بر نمی‌تابد بدیهی است که امکان به چاپ رساندن چنین آثاری وجود ندارد. از این رو ناگزیر بر آن شدم تا از طریق زیر حمایت مالی اهل خرد را جذب کرده، که نظر به همیاری‌شان، مسیر انتشار جلد دوم این کتاب هموار شود.

الف. پاکزاد

کیف پول من (تتر بستر شبکه ترون)

**TTHgjt2bRCWRR5EAwPRQk6Cn8JdHDUXQ5e**



# فهرست مطالب (Contents)

پیشگفتار (PREFACE)

## فصل اول؛ محمد در اسناد اسلامی

محمد در اسناد اسلامی (*Muhammad in Islamic documents*)

۱- در جستجوی محمد (*In search of Muhammad*)

۲- تولد محمد (*Muhammad's birthday*)

۳- سرگذشت محمد (*Muhammad's story*)

## فصل دوم؛ پترا به مثابه شهر مقدس

پترا به مثابه شهر مقدس (*Petra as the Holy City*)

۱- در جستجوی مکه (*In search of Mecca*)

۲- پترا؛ به مثابه مکه واقعی (*Petra as the original Mecca*)

۳- قبله (*Qibla*)

۴- عبدالله ابن زبیر کیست؟ (*Who is Abdullah Ibn al-Zubair?*)

۵- نتیجه گیری (*Conclusion*)

## فصل سوم؛ خوانش سُریانی - آرامی قرآن

خوانش سُریانی - آرامی قرآن (*The Syro-Aramaic Reading of the Quran*)

۱- پیشگفتار (*Introduction*)

۲- زبان سُریانی آرامی (*Syro-Aramaic language*)

۳- خوانش سُریانی - آرامی قرآن (*The Syro-Aramaic Reading of the Quran*)

ضمیمه: جشن کریسمس در قرآن؛ سوره قدر (*Christmas in the Qur'ān - Surah : al-Qadr*)

## فصل چهارم؛ پیامبر برگزیده

پیامبر برگزیده (*chosen prophet*)

۱- پاژنام مقدس محمت (*the holy attribute of MHMT*)

۲- از مرو تا اورشلیم (*From Merv to Jerusalem*)

## فصل پنجم؛ اسناد و مدارک برون مرزی

اسناد و مدارک برون مرزی (*Non-Islamic documents*)

۱- پیشگفتار (*Introduction*)

۲- اسناد ایجابی (*Positive documents*)

۱-۲: گزارش ۶۳۷ (*Account ad 637*)

۲-۲: تعلیمات یعقوبی (*Doctrine of Jacob*)

۲-۳: رویدادنامه توماس پرسبتر (*Chronicle of Thomas the Presbyter*)

۲-۴: رویدادنامه خوزستان (*chronicle of Khuzistan*)

۲-۵: تاریخ سبئوس (*Chronicle of Sebeos*)

جمع بندی؛ قبل از ورود به دهه ۶۹۰ میلادی (*Summary; before entering the 690s*)

۲-۶: یوحنا بار پنکای (*John bar Penkāyē*)

۲-۷: یعقوب ادسای (*Jakob of Edessa*)

ورود به سده هشتم میلادی (*Entering the 8th century AD*)

۲-۸: رویدادنامه عرب بیزانسی ۷۵۶/۷۴۱ (*The Byzantine-Arabic Chronicle 741/756*)

۲-۹: یوحنا دمشقی (*John of Damascus*)

۲-۱۰: گفتگوی بت حاله (*Disputation of BĒT ḤĀLĒ*)

- ۲-۱۱: فهرست خلفا (*list of Caliphs*)
- ۲-۱۲: رویدادنامه زوقنین (*chronicle of Zuqnin*)
- جمع‌بندی اسناد ایجابی (*Summary of positive documents*)
- ۳-۱: اسناد سلبی؛ برهان سکوت (*Negative documents; The argument of silence*)
- ۳-۱: سوفرونیوس از اورشلیم (*Sophronius of Jerusalem*)
- ۳-۲: ماکسیموس معترف (*Maximus the Confessor*)
- ۳-۳: گفتگوی امیر عرب با یوحنا (*Disputation of John and the Emir of Arab*)
- ۳-۴: یسوع یهب سوم (*Isho 'yahb III*)
- ۳-۵: سینود ۶۷۶ میلادی (*the SYNOD of 676 CE*)
- ۳-۶: نامه‌ی آناناسیوس بلدی (*letter of Athanasius of Balad*)
- ۳-۷: جورج رشعینایی (*George of Resh'aina*)
- ۳-۸: آرکولف (*Arculf*)
- ۳-۹: آخرالزمانی افرایم مجعول (*Apocalypse of Pseudo-Ephrem*)
- ۳-۱۰: آخرالزمانی شبه متودیوس (*Apocalypse of Pseudo-Methodius*)
- ۳-۱۱: آخرالزمانی ادسن (*Edessene Apocalypse*)
- ۳-۱۲: آخرالزمانی جان کوچک (*Apocalypse of John the Little*)
- ۳-۱۳: حنانیشو اول (*Hananisho 'I*)
- ۳-۱۴: رویدادنامه بلایا (*Chronicle of Disasters*)
- ۳-۱۵: نامه‌های تبرستان (*letters of Tabarestān*)
- ۳-۱۶: سایر آثار (*Other works*)

ضمیمه ۱: رویدادنامه مارونی (*Maronite Chronicle*)

ضمیمه ۲: یوحنا نیقی (*John of Nikiû*)

ضمیمه ۳: مکاتبات لئو سوم و عمر دوم (*The Correspondence of Leo III and Umar II*)

## فصل ششم؛ اسناد و مدارک درون مرزی

اسناد و مدارک درون مرزی (*Islamic documents*)

۱- پیشگفتار (*Introduction*)

۲- خلفای راشدین (*the Rashidun Caliphs*)

درآمدی بر ظهور معاویه (*An introduction to the rise of Mu'awiya*)

۳- ظهور معاویه (*the rise of Mu'awiya*)

۴- شورش عبدالله ابن زبیر (*revolt of Abd Allah ibn al-Zubayr*)

درآمدی بر ظهور عبدالملک (*An introduction to the rise of Abd al-Malik*)

۵- ظهور عبدالملک؛ آغاز پروژه محمدسازی (*the rise of Abd al-Malik*)

نتیجه گیری؛ آیا محمد همان مسیح است؟ (*conclusion; Is Muhammad the same as Christ*)

۶- ظهور ولید ابن عبدالملک (*the rise of Al-Walid ibn Abd-al-Malik*)

جمع بندی (*Summary*)

گاه شماری (*chronology*)

منابع (*References*)

# پیشگفتار

## PREFACE

هم اکنون چیزی حدود ۱۴۰۰ سال از ظهور اسلام در مشرق زمین می‌گذرد. مطالعه تصرف مناطق خاورمیانه توسط اعراب، تا همین اواخر بر اساس منابع اسلامی بوده است. اکثر محققان شرقی و غربی روایت مورخان اسلامی از فتوحات اعراب تحت لوای پرچم واحدی به نام اسلام را پذیرفته‌اند. مطابق چارچوبی که مورخان اسلامی ترسیم می‌کنند؛ فتح مشرق زمین بر اساس نظریه‌های تئورسیینی از مکه که خود را «پیامبر عرب» می‌نامد صورت گرفته است. در این چارچوب، تصویری از اعرابی که به غایت احمق هستند داده می‌شود که این پیامبر نوظهور به آن‌ها معرفتی جدید را عرضه می‌دارد که بر پایه‌ی این آموزه‌های جدید، بت‌پرستی کنار رفته، قبایل اعراب زیر پرچم نظریه‌ای واحد به نام اسلام جمع شده، و کلید فتح شهر به شهر از مدینه تا دوردست‌ترین نقاط خاور، باختر، شمال و جنوب را می‌زنند. دیری نمی‌پاید که اعراب فاتح، به لحاظ جغرافیایی بخش سترگی از جهان شناخته شده را در می‌نوردند و به لحاظ ایمانی تمام این جغرافیای فتح شده را تحت سیطره‌ی دین واحد و کتابی مقدس درمی‌آورند.

چقدر این روایات صحیح است؟ به راستی تا امروز این روایات چگونه راستی‌آزمایی شده‌اند؟ در عصری که ما زندگی می‌کنیم، توانایی داریم که با تحقیقات آکادمیک با بهره‌گیری از روش‌های علمی و یاری گرفتن از تکنولوژی مدرن، بسیاری از ادعاهای مورخان اولیه را راستی‌آزمایی کنیم. آیا تاکنون این کار انجام شده است؟ اساساً ما چه شیوه‌هایی در دست داریم تا بتوانیم ادعاهای مورخان اسلامی را در ترازوی سنجش کذب و صدق قرار دهیم؟

کتابی که هم اینک پیش روی شماست؛ نتایج جدیدترین تحقیقات آکادمیک باستان‌شناسان و پژوهشگران این حوزه را در کنار هم گذاشته و از مخاطب خود درخواست دارد که یک چندی تمام تفکرات قبلی خود را نسبت به اطلاعاتی که از کودکی به وی داده شده کنار گذاشته و با مطالعه این اثر شخصاً قضاوت کند که به راستی در سده‌های هفتم و هشتم میلادی چه گذشته است. آیا به راستی پیامبری عرب ظهور کرد و با تلاوت آیاتی الهی پیش از فتوحات جغرافیایی، قلوب اعراب و دیگر مردمان جغرافیای شرق را فتح کرد؟ یا اتفاقات دیگری رخ داده است؟ آیا به راستی وقت آن نرسیده که این دیدگاه اندیشه‌سوز را واکاویده و با ذره‌بین تکنیک‌های علمی نور حقیقت را از دل سیاهی تاریخ صدر اسلام بیرون کشیده و بر اذهان کنجکاو بشر سده‌ی اتمی بتابانیم؟



کتابی که در دست دارید، مدعی است که گزارش‌های مورخان اسلامی کذب محض و بر پایه‌ی یک جعل بزرگ تاریخی است. ما مدعی هستیم که اعرابی که توانستند به لحاظ سیاسی بر مشرق زمین استیلا یابند، تصمیم به پر کردن ضعف سترگ حاکمیت خویش گرفتند. بر پایه‌ی این تصمیم تئورسین‌های حکومت عبدالملک مروان این نظریه را مطرح ساختند که بزرگ‌ترین ضعف حاکمیت عربی، عدم وجود یک دین واحد و پیامبری عرب است که تحت لوای آن اتحاد امپراطوری ایرانی - عربی حفظ شود. از این رو در نخستین قدم خود نیاز داشتند که زمینه‌ی دین جدیدی را پی‌ریزی و بر این پایه پیغمبری عرب را خلق کنند. **آری؛ به وضوح باید گفت که عبدالملک مروان «خالق محمد» و «محمدیانیم» بوده است.**

کتاب حاضر مدعی است که **محمد** یا در اشکال قدیمی‌تر آن «**محم**»؛ پاژنامی [= صفتی] مقدس بوده که در شرق ایران ساخته و پرداخته شده و در نهایت پیامبر «**فرزندان هاجر**» شده است. آیا از خود پرسیده‌ایم چگونه ملتی که صدها و شاید هزاران سال تحت پرچم نظری زرتشتیانیم بوده، تا جایی که حتی مذاهب و فرقه‌هایی که همچون فرزندان این دین از وی زاده شده و تحت تاثیر این دین بوده‌اند، در یک زمانی به کلی کنار رفته و جای آن را کلید واژه دیگری به نام اسلام گرفته است؟ و آیا با خود اندیشیده‌ایم که چرا در میان تمام مللی که مورد هجوم اعراب واقع شدند، تنها ایران و ایرانیان بودند که به طور کامل تحت اشغال حکومت اعراب در آمده؛ ولی هرگز عرب زبان نشدند؟ نظر به آنکه ایرانیان دین عرب‌ها را پذیرفته و زبان و رسم‌الخط عرب را ارتقا داده، و همچنین نظر به آنکه ایرانیان بیشترین نظریه‌پردازان (که امروزه تحت عنوان فلاسفه اسلامی از آن‌ها یاد می‌شود) را از همان ابتدا به جهان محمدی ارائه کرده‌اند و بیشترین نویسندگان حدیث، مورخان و... را داشته‌اند؛ پس چرا خود عرب زبان نشدند؟ جواب این پرسش را در کجا باید جست؟ سوال دیگری که هر ذهن کنجکاو و پرسش‌گری را به خود مشغول می‌سازد، این است که چرا باید فردی به نام «**ابومسلم خراسانی**» از ایران برخیزد، خلافت نیرومند امویان که نزدیک به یک سده سوار بر مرکب قدرت بوده‌اند را پیاده و آن‌ها را به عقب رانده، و درست در حالی که خود می‌تواند سکان پادشاهی را به دست گرفته و اتفاقاً انتقام ایرانیان را از اعراب بستاند؛ ولیکن به شکل بهت‌آوری با کمال میل بالاترین قدرت وقت را به اعرابی از خاندان دیگر تعارف کند؟ هر کس که تاریخ سده هفتم و هشتم میلادی را ورق می‌زند آن قدر با نقاط مبهمی روبرو می‌شود که به ناچار یا باید در مقطعی این مدل افسانه‌نویسی‌های اندیشه‌سوز را بپذیرد که این «**فرشتگان الهی**» بودند که در فلان جنگ باعث پیروزی اعرابی شدند که حتی سطحی‌ترین امکانات را در برابر امپراطوری بیزانتس و ایران نداشته‌اند، یا باید بپذیرد که جایی از کار این تواریخ سنتی می‌لنگد!

سخن کوتاه کنیم. کتاب حاضر مدعی است که محمد پیامبر اعراب از بیخ و بن وجود خارجی نداشته و چنانچه برگ‌های تواریخ غیرمتعارف (یعنی تاریخ‌هایی که غیر اعراب و غیر مسلمان‌ها نوشته‌اند) را مرور کنیم، و اگر تمام اسناد و مدارک عینی باستان‌شناختی از قبیل الواح و نامه‌ها، کتیبه‌ها، سکه‌ها و دیگر شواهد این عصر را کنار هم بگذاریم به این نتیجه قطعی رهنمون خواهیم شد که **عبدالملک مروان، خالق محمد و محمدیانیم** است.

پس از آنکه معاویه درگذشت، فرزندش یزید جانشین وی شد. طولی نکشید که یزید ابن معاویه درگذشت. با مرگ یزید و با التفات به خلا قدرت ایجاد شده، از یک سو مختار ثقفی و از سوی دیگر عبدالله ابن زبیر بیرق مخالفت با حاکمیت وقت را برافراشتند. از این رو مروانین و سفیانین تحت حاکمیت عبدالملک از مروی‌ها متحد شده و در جهت سرکوب شورش‌ها لشگرکشی کردند. از این زمان آتش جنگ‌هایی که در تواریخ اسلامی با عنوان «فتنه دوم» مشهور شده‌اند؛ شعله‌ور شد. در ابتدا زبیری‌ها موفق شدند که مختار ثقفی را از گود بیرون کنند. درست زمانی که به نظر می‌رسید سلسله جدید زبیریان بر منطقه حاکم شده؛ عبدالملک مروان در عین ناباوری‌ها موفق شد با سیاست‌های خود ورق‌ها را برگرداند. بنابراین، عبدالملک مروان پیروز تمام این ماجراجویی‌هاست. پایان کار زبیریان، آغاز دوره‌ای جدید است زیرا به محض آنکه عبدالملک موفق شد شهر مقدس را به دستان توانای حجاج ابن یوسف به آتش کشیده و عبدالله ابن زبیر را مصلوب سازد، برنامه‌ای را آغاز کرد که ما فرنام «**پروژه محمدسازی**» به آن داده‌ایم. گفتنی است که بر خلاف نوشته‌های مورخان اسلامی، که زادگاه خلیفه مروانی را شهر «مکه» می‌دانند؛ عبدالملک فردی از شهر مرو بود و هم او بود که پس از پوشیدن ردای پادشاهی، در اولین اقدامات خود از صفت مقدس «محمت» **MHMT**؛ که وی را همچون «**مسیح فرجام شناختی**» اعراب می‌دید، کاراکتری تاریخی ساخته و وی را به عنوان «رسول الله» به جهانیان معرفی می‌کند. قبل از عبدالملک مروان، هیچ‌کس محمد را نمی‌شناسد. در واقع، نه معاویه، نه یزید ابن معاویه، نه مختار ثقفی، نه عبدالله ابن زبیر و نه فرماندهان این حاکمان؛ هیچ‌کدام‌شان، نه اینکه مسلمان نبوده‌اند؛ بلکه اساساً از دینی به نام اسلام و پیامبر این دین خبر نداشته‌اند.

مدعی هستیم که آثار اسلامی چیزی جز قصه‌های شیرینی که مومنان را خوش آید نبوده و تمام آنچه مورخان اسلامی همچون ابن اسحاق، ابن هشام، ابن سعد، واقدی، بلاذری، دینوری، یعقوبی و طبری نوشته‌اند چیزی جز «**تاریخ رستگاری**» نیست که اساساً شیوه‌ی کار آنان از «**تاریخ رستگاری یهودیان**» اقتباس شده است.

مدعی هستیم و بار اثبات این ادعا بر دوش ما. کتاب حاضر با ده‌ها مدرک باستان‌شناختی و بررسی ده‌ها کتیبه و سند سریانی، یونانی، پارسی میانه، قبطی، عبری و دیگر زبان‌ها به اثبات این مهم می‌پردازد. در فصل نخست این مسیر پر فراز و نشیب، باید ببینیم چرا آثار مورخان اسلامی را نمی‌توان به عنوان رفرنس تاریخی پذیرفت. در فصل دوم این مجلد، به جعل بزرگ تاریخی شهر مکه و به تبع آن کعبه به مثابه قبله‌ی اولیه مسلمانان پرداخته‌ایم. در فصل سوم نشان خواهیم داد که زبان‌شناسان امروزی با خوانشی دیگر از قرآن معتقدند که خاستگاه قرآن نه مکه، بلکه منطقه‌ای است که زبان سریانی در آنجا تکلم می‌شود؛ زیرا قرآن تنها با توجه به ریشه‌های سریانی و البته با ارجاع به کتاب مقدس قابل فهم می‌شود. در فصل چهارم به واژه «محمد» و ردگیری تاریخی آن می‌پردازیم و تنها از فصل پنجم به بعد است که اسناد برون مرزی لازم در اثبات «عدم وجود محمد» به عنوان شخصیتی تاریخی را نظر انداخته و به تفصیل به نقد و بررسی آن‌ها می‌نشینیم و در نهایت در فصل ششم، اسناد و مدارک متعدد درون مرزی از قبیل سکه‌ها، پاپیروس‌ها و کتیبه‌های معاصر را واکاوی کرده و نشان خواهیم داد که تا قبل از عبدالملک مروان هیچ‌کس از محمد، اسلام و قرآن وی خبر نداشته و این ایرانیان خراسان و سیستان و کرمان هستند که پرچم محمد گرایی (و علی گرایی) را از شرق ایران برافراشته و بر صخره‌های کوه صهیون نصب می‌کنند.

# فصل اول

## محمد در اسناد اسلامی

### *Muhammad in Islamic documents*

آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند  
و ما آن‌ها را از یکدیگر باز کردیم؟ (قرآن، 21:30)  
نه ندیدند! نه تنها کافران، بلکه حتی مسلمانان هم ندیدند! (علی دشتی، 23 سال)

آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟ (قرآن 105:1)  
نه، ندیدیم!

# محمد در اسناد اسلامی

## *Muhammad in Islamic documents*

۱- در جستجوی محمد (In search of Muhammad) :

سیره نویسان اربعه:

هم اکنون ۱۳+۱۴۰۰ سال از زمانی که شخصی به نام «محمد» ادعای نبوت کرده است، می‌گذرد. تصور کنید ما به‌عنوان پژوهشگری دینی یا تاریخی، درصدد شناخت این شخصیت تاریخی هستیم. پس از آنجا که او شخص اول تاریخ اسلام بوده، طبیعی است که در ۱۴ قرن اخیر، هزاران کتاب در شناساندن او به رشته تحریر در آمده باشد. در چنین وضعیتی روشن است که ما با انبوهی از کتب تاریخی مواجه می‌شویم که هر کس از زاویه دید خود و با توجه به منابعی که آن‌ها را قبول داشته، تصویری از وی ارائه کرده است. در چنین شرایطی ما به‌عنوان پژوهشگری بی‌طرف، باید به کدام یک از کتبی که در مورد او، در این دوره نسبتاً طولانی نگارش شده اعتماد کنیم؟

بهترین راه این است که خود، عزم را جزم کرده و به مدارک دست اول تاریخی رجوع کنیم. در اینجا منظور از منابع دست اول تاریخی، لااقل در اولین قدم، کتاب‌هایی است که مورخانی آن را به رشته تحریر در آورده‌اند که به لحاظ زمانی، معاصر محمد بوده و تا حد ممکن او را درک کرده باشند. در این حالت ما روشی را اختیار کرده‌ایم که بتوانیم از حجم زیاد اطلاعاتی که در دست داریم موثق‌ترین آن‌ها را جدا کنیم. پس برای شروع کار، بهتر است ابتدا سری به جهان عرب و تاریخ‌های درون مرزی قلمرو اسلامی زده، و آن دسته از اخبارنویسانی که به محمد نزدیک‌تر بوده‌اند را مطالعه کنیم. اما نکته بسیار شگفت‌آوری که در همان نخستین قدم، ما را با شوک بزرگی مواجه می‌کند این است که تمام آنچه ما از محمد و زندگی‌نامه‌ی او می‌دانیم، بر طبق نوشته‌هایی است که حداقل ۱۳۰ سال از زمان مرگ وی می‌گذرد. این یعنی چیزی حدود چهار تا پنج نسل پس از او. کما اینکه باید توجه داشت که اولین سیره [زندگی‌نامه] را فردی به نام «ابن اسحاق» [Muhammad ibn Ishāq] که حد فاصل سال‌های ۷۰۴ تا ۷۶۸ م. (مصادف با ۸۳ تا ۱۴۷ ه.خ) زندگی کرده است، به رشته تحریر در آورده است ولیکن متأسفانه زندگی‌نامه‌ای که به قلم ابن اسحاق نسبت داده‌اند در کتابی با عنوان «سیره‌ی رسول الله» [Sīrat Rasūl Allāh] جمع‌آوری شده که

خود از بین رفته و هر آنچه از این کتاب می‌دانیم در نوشته‌های مورخان بعدی آمده است. در اینکه برخی از نویسندگان این عصر مدعی شده که این کتاب را رویت کرده و از آن اقتباس کرده‌اند، تردیدی وجود ندارد. برای مثال ابن سعد در «الطبقات الکبیر»، بلاذری در «انساب و الاشراف» و طبری در «تاریخ الرسل و الملوک» از آن یاد کرده‌اند. پس ما هر چه از ابن اسحاق و نوشته‌های او می‌دانیم، از مکتوبات مورخان بعدی، خصوصاً فردی به نام «ابن هشام» [ibn Hishām] بوده که در کتاب مشهوری تحت عنوان «سیره ابن هشام» [Hishām's Al-Sira] بخش بزرگی از نوشته‌های ابن اسحاق را بازنویسی کرده است. بر پایه‌ی «سیره ابن هشام» می‌دانیم که «سیره رسول الله» تالیف ابن اسحاق در سال ۱۳۷ هجری، یعنی ۷۵۹ م. نگارش شده و به «ابوجعفر منصور» خلیفه عباسی تقدیم شده است. این اولین منبع تاریخی درون‌مرزی اسلامی از زندگی «محمد ابن عبدالله» است که در سال ۶۳۲ م. چشم از جهان فرو بسته است. پس با توجه به سال وفات ابن هشام، یعنی ۸۳۳ م. (معادل ۲۱۱ هجری خورشیدی) چنانچه او در دهه‌ی پایانی عمر خود دست به قلم برده باشد، پس می‌توان گفت که سیره‌ی وی چیزی حدود ۲۰۰ سال پس از مرگ محمد نگارش شده است. این یعنی اولین منبعی که ما امروزه در اختیار داریم، حدود دو قرن با محمد تاریخی فاصله دارد، و این زمان آن قدر زیاد هست که اگر نگوئیم نوشته‌های ابن هشام فاقد اعتبار علمی و وجاهت تاریخی است، پس بدیهی است که باید با تردیدهای جدی به آن نگریست. این موضوع را نیز نباید فراموش کرد که کتاب ابن اسحاق فقط توسط ابن هشام بازنویسی نشده، بلکه رفیع‌الدین اسحاق ابن محمد همدانی (۱۱۸۸-۱۲۲۷ م.) معروف به قاضی ابرقو (قاضی شهر ابرقوه از توابع یزد) این کتاب را برای سعد ابن زنگی فرمانروای پارس، به زبان به پارسی برگردانده است. این ترجمه اخیر یک نکته بسیار مهم دارد و آن اینکه در گزارش رفیع‌الدین همدانی از سیره ابن اسحاق سخن چندانی از روایانی که ابن اسحاق به آن‌ها استناد کرده نمی‌بینیم و گزارش‌ها با عباراتی از قبیل «ابن اسحاق می‌گوید...» آغاز می‌شوند. این یعنی در ترجمه‌ی رفیع‌الدین همدانی این نکته قابل تامل دیده می‌شود که ابن اسحاق از آوردن نام روایانی که این اطلاعات را به او داده‌اند، خودداری می‌کند. در واقع ابن اسحاق [به روایت رفیع‌الدین همدانی] نیازی نمی‌بیند که منبع یا منابع اطلاعاتی خود را معرفی کند و رویدادها را با عبارات «چنان که شنیده‌ام»، «بنابر آنچه به من خبر داده‌اند»، «از قول شخصی که مورد اتهام نیست» و عباراتی این‌چنینی شرح می‌دهد؛ و این در حالی است که ابن هشام در گزارش‌هایش کمابیش نام صد راوی را نقل کرده که منبع اطلاعاتی وی بوده‌اند؛ ولی روشن نیست وقتی ابن اسحاق منابع خود را معرفی نکرده، ابن هشام چگونه نام این روایان را آورده است!

پس تا اینجا اولین کتابی که از مورخان اسلامی به دست ما رسیده «سیره ابن هشام» است که فارغ از چون و چرای کار وی، فاصله زمانی زیادی با محمد تاریخی دارد؛ ولی همان روزهایی که ابن هشام قلم در دست گرفته و سیره‌ی ابن اسحاق را بازنویسی می‌کند، سیره نویسی دیگری با نام محمد ابن عمر ابن واقد الواقدی معروف به «ابن واقدی» [al-Waqidi] در حال نوشتن کتاب «التاریخ و المغازی» [Kitab al-Tarikh wa al-Maghazi] است. ابن واقدی حد فاصل سال‌های ۷۴۷ تا ۸۲۳ م. (معادل ۱۲۶ تا ۲۰۲ ه.خ) زیسته است. مغازی از ریشه غزوه

می‌آید و به معنای جنگ‌هاست. پس روشن است که «تاریخ و المغازی» یا *Book of History and Campaigns* تمرکز بر غزوه‌های محمد دارد. ابن واقدی بر خلاف ابن اسحاق توجه بیشتری به راویان و تبارشناسی آن‌ها داشته است. در واقع ابن واقدی را باید نخستین تاریخ‌نویس اعراب پس از اسلام به شمار بیاوریم. او نخستین کسی است که تاریخ اسلام را با اشاره به منابع نقلی می‌نویسد و این احتمال وجود دارد که ابن هشام نیز با توجه به کتاب المغازی، سیره خود را نوشته باشد. به هر حال چیزی که مسلم است ابن واقدی در حدود سال ۸۲۳ م. یا ۲۰۲ ه.خ یعنی در زمان خلافت مامون عباسی در گذشته و این یعنی قلم ابن واقدی نیز کمابیش ۲۰۰ سال پس از مرگ محمد در حرکت بوده است. در چنین شرایطی چگونه می‌توان اثر او را معتبر فرض کرد؟

پس از ابن واقدی، شاگردش ابو عبدالله محمد ابن سعد ابن مَیّع البصری معروف به «ابن سعد» [Ibn Sa'd] قلم به دست می‌گیرد و کتاب «طبقات الکبیر» *Kitab Ṭabaqāt Al-Kubra* را می‌نگارد. ابن سعد حد فاصل سال‌های ۷۸۴ تا ۸۴۵ م. (معادل ۱۶۳ تا ۲۲۴ ه.خ) زیسته و چنان به ابن واقدی نزدیک بوده که او را «کاتب الواقدی» خوانده‌اند. کتاب طبقات کبیر یا *Book of the Great Classes* ابن سعد نه تنها محتوای تاریخش را از آدم تا محمد پی‌گیری کرده، بلکه گزارش‌های موشکافانه‌ای از نوع غذا خوردن محمد، سجاده‌ی او، مسواک زدن او، کفش و پای افزار وی، شانه و سرمه‌دان او، شمار اسب‌ها و شتران محمد (نرها و ماده‌ها)، بُزها و گوسفندان او، انگشترها، جامه‌ها، شمشیرها، کمان‌ها، زره‌ها و نیزه‌های محمد و حتی علاقه‌ی محمد به زن‌ها و نیروی جنسی وی برای ما به یادگار گذاشته است. نکته قابل تامل در مورد ابن سعد این است که او کمابیش چهارهزار نفر راوی را به ما معرفی کرده که برای آن‌ها نَسَب نیز تراشیده و در نوشته‌هایش شیوه‌هایی را به‌کار گرفته تا صحت اخبارهایی که می‌آورد را به خواننده اطمینان دهد. مثلاً یکی از راویان او با محمد کُشتی می‌گرفته؛ چه کسی می‌تواند به اعتبار سخنان کسی که با رسول خدا کشتی می‌گرفت شک کند؟ نکته‌ای که آدمی را متحیر می‌کند این است که وقتی ابن اسحاق نام راویان و منابع خود را اعلام نکرده، چگونه ابن هشام از صد راوی و ابن واقدی از ۲۵ راوی سخن به میان آورده‌اند، و چیزی که بر حیرت آدمی می‌افزاید این است که با گذشت زمان، تعداد راویان در حال افزایش است تا جایی که راویان ابن سعد به یکباره به چیزی حدود ۴۰۰۰ نفر می‌رسد؟! در حالی که با گذشت زمان باید این روند رو به کاهش باشد، به شکل مضحکی می‌بینیم که این عدد رو به افزایش گذاشته است. متأسفانه، در دوران ما، با نگاه به اسامی لشکر راویان من‌درآوردی ابن سعد، علم بیهوده‌ی «رجال» را ساخته و وقت و هزینه زیادی را صرف بررسی و شناخت این راویان می‌کنند تا در گفتگوهای بی‌حاصل درون دینی نشان دهند که مذهب خودشان برتر از تمام مذاهب جهان است.

در خلال این مسائل اعجاب آور و فارغ از شاخ و برگ‌های داستان‌های ابن سعد، نباید از این مطلب غافل شد که وی چنان ریزه‌کاری‌ها و جزئیاتی از زندگی محمد آورده که گاه آدمی به خنده می‌افتد، و در این اندیشه فرو می‌رود که چطور می‌شود هیچ مسلمانی از خود نپرسد که ابن سعد یک سری از این روایات را از کجا آورده است؟ مثلاً هیچ فردی در تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلام از خود نمی‌پرسد که فلان راوی از کجا می‌داند محمد چگونه عورت خود را

نوره [= واجبی] می‌کشید؟<sup>۱</sup> طبقات الکبیر ابن‌سعد آن قدر نکات حیرت‌انگیز دارد که شرح آن، خود همتی جدا می‌طلبد. در اینجا ما فقط به این نکته بسنده کنیم که در حالی که ابن‌واقدی کتابش را به شرح غزوات محمد اختصاص می‌دهد، ولی ابن‌سعد در کتابش نه تنها شرح مبسوطی از زندگانی محمد می‌آورد، بلکه تبار او را هم بررسی کرده و تا حد توانش زندگی اجداد محمد تا آدم را پی‌گیری می‌کند و باز هم شگفت‌اینکه او برای زندگی اجداد محمد نیز راویانی می‌یابد. اساساً نحوه‌ی تاریخ‌نویسی ابن‌سعد برگرفته از تورات و شیوه‌ی کار یهودیان [و حتی مسیحیان] است. تاریخی که او ارائه می‌دهد تاریخ واقعی جهان نیست، بلکه «تاریخ رستگاری» است که از آدم آغاز می‌کند و با محمد به اتمام می‌رساند.

بعد از این سیره‌نویسان اربعه (یعنی ابن‌اسحاق، ابن‌هشام، ابن‌واقدی، ابن‌سعد) بزرگ‌ترین تاریخ‌نگاری که جهان اسلام به خود می‌بیند، طبری است. ولی قبل از طبری حداقل سه مورخ و کتاب معروف وجود دارد که هم راهنمای طبری هستند و هم فاصله بین طبری با این سیره‌نویسان اولیه را پر می‌کنند.

### بَلَاذُرِي (Yahyā ibn Jābir al-Balādhurī) :

نخستین مورخ پس از ابن‌سعد، ابوالحسن احمد ابن‌یحیی ابن‌جابر ابن‌داوود البغدادی البلاذُری<sup>۲</sup> معروف به «بَلَاذُرِي» [al-Balādhurī] است. بلاذُری ایرانی و متولد بغداد بوده و در سال ۸۹۲ م. (معادل ۲۷۱ ه.خ) از دنیا رفته است. بلاذُری نویسنده‌ی پرکاری بوده و محصول کار وی چند کتاب است که معروف‌ترین آن‌ها دو کتاب تحت فرنام «فتوح البلدان» *Kitāb Futūḥ al-Buldān* و «انساب‌الاشراف» *Ansab al-Ashraf* است. گفتنی است که فتوح البلدان *Book of the Conquests of Lands* همان‌طور که از نامش پیداست، شرح فتوحات شهرها توسط اعراب، از زمان محمد به بعد است که حجم چندان زیادی ندارد، ولی *انساب‌الاشراف Lineage of the Nobles* حجیم بوده و فارغ از شرح تبارنامه‌ی اعراب، به سیره‌ی محمد نیز می‌پردازد. به هر حال سال‌های زندگی و وفات بلاذُری است که برای ما اهمیت دارد. چنانکه می‌بینید بلاذُری در سال ۸۹۲ میلادی یعنی دقیقاً ۲۶۰ سال پس از مرگ محمد وفات یافته است.

1- برای مثال «فضل ابن‌دکین و موسی ابن‌داود از شریک، از لیث، و فضل از ابراهیم و موسی، از ابومعشر، از ابراهیم نقل کردند که پیامبر هر گاه نوره می‌کشید، عورت و پشت عورت خود را شخصاً و با دست خود نوره می‌کشید...» طبقات الکبیر، ابن‌سعد، جلد ۱، صص ۴۱۹-۳۶۰

2- بلاذُر میوه‌ای دارویی و سمی است که اصالتاً در هند پیدا می‌شود. مورخان اسلامی نوشته‌اند که این میوه (دارو) سبب شهرت بلاذُری به این نام بوده، زیرا بلاذُری - یا پدرش - با خوردن این میوه از دنیا رفته است. توضیح اینکه امروزه می‌دانیم بلاذُر میوه‌ی گیاه *Semecarpus anacardium* بوده که شبیه بادام هندی است. اروپایی‌ها به این گیاه «مهره‌نشان» می‌گفتند زیرا در شستن لباس‌ها، در جهت نشان‌گذاری بر روی لباس‌ها از این گیاه استفاده می‌کردند. اصطلاح آناکاردیوم در پزشکی نیز از همین گیاه گرفته شده است. میوه این گیاه در صورتی که به درستی آماده نشود سمی است، واکنش‌های آلرژیک ایجاد کرده و سبب مرگ می‌شود. گفتنی است که در طب‌های مختلف گذشته، از این گیاه جهت تقویت حافظه، بهبود دستگاه گوارش، افزایش میل جنسی و متعادل کردن خلط (سانسکریت: कफ दोष, kapha doṣa) استفاده کرده‌اند.

### یعقوبی (*al-Ya 'qūbī*) :

پس از بلاذری، احمد ابن ابی یعقوب ابن جعفر ابن وهب ابن واضح عباسی است که ما او را به نام «یعقوبی» [Ya 'qūbī] می‌شناسیم. تاریخ یعقوبی *History of al-Ya 'qūbī* که برخی آن را با عنوان «تاریخ ابن واضح» *Tārīkh Ibn Wāḍih* خطاب می‌کنند، در ابتدا به سرگذشت انبیا از آدم تا عیسی پرداخته و در ادامه به خاندان‌های پادشاهی چین، روم، ایران، یونان، حبشه و آفریقا و... می‌پردازد و در آخر به حجاز و محمد بن عبدالله رسیده و سرگذشت اعراب تا خلفای عباسی پی‌گیری می‌شود. سال تولد یعقوبی روشن نیست ولی وفات وی را ۸۹۷ م. (معادل ۲۷۶ ه.خ) گفته‌اند. یعنی یعقوبی در واپسین سال‌های قرن نهم میلادی در گذشته است. پس وفات او در حدود ۲۶۵ سال پس از محمد است.

### دینوری (*Abū Ḥanīfa Aḥmad ibn Dāwūd Dīnawarī*) :

سومین چهره‌ی برجسته‌ی مورخان اسلامی در این دوره که فاصله بین سیره‌نویسان اولیه تا طبری را پر می‌کند، ابوحنیفه احمد ابن داوود ابن وند معروف به «دینوری» [Dīnawarī] یا «ابوحنیفه دینوری کرمانشاهی» است که مورخ، منجم، زبان‌شناس، گیاه‌شناس، جغرافی‌دان و ریاضی‌دان قرن نهم میلادی است. دینوری که اصالتاً گُرد تبار است، در سال ۸۲۸ م. (معادل ۲۰۷ ه.خ) در دینور از توابع کرمانشاه (در نزدیکی صحنه و بیستون) چشم به جهان گشود. او نیز مانند یعقوبی در واپسین سال‌های قرن نهم میلادی یعنی در سال ۸۹۵ م. (معادل ۲۷۴ ه.خ) در بغداد در گذشته است. چنانکه می‌بینید دینوری هم در سده‌ی نهم میلادی زیسته و در پایان این سده در گذشته است. دینوری در اصل گیاه‌شناس بوده و در این زمینه تخصص داشته ولی به مانند تمام دانشمندان این دوره در علوم دیگر نیز تبحر داشته است. دینوری دل در گروی ایران داشته و قلم وی تمرکز بر حوادث جغرافیایی ایران دارد ولو اینکه کتاب معروف «اخبار الطوال» *Kitāb al-akhbār al-ṭiwāl* یا *General History* را با موضوع سرگذشت پیامبران تحریر کند. نکته اینکه وی در آثارش به سیره‌ی محمد اعتنایی نکرده، ولی در مورد فتوحات اولیه‌ی اعراب قلم زده و در ادامه‌ی آن به خلافت امویان و عباسیان نیز پرداخته است. تاسیس بغداد، قیام و کشته‌شدن ابومسلم خراسانی، قیام نفس زکیه، سرگذشت امین و مامون و همچنین شورش بابک از بحث‌های اصلی «اخبار الطوال» است. پس وی در شرح تحولات دوره‌ی اسلامی نیز، نظر به تحولات ایران داشته است.

### طبری (*al-Ṭabarī*) :

دیدیم که فاصله بین سیره‌نویسان اولیه و معروف‌ترین رویدادنامه‌نویس پس از اسلام با چند مورخ نام آشنا پر شده، اما مشهورترین مورخ جهان اسلام، ابوجعفر محمد ابن جریر ابن یزید ابن کثیر ابن غالب طبری مشهور به «طبری» است. طبری در سال ۸۳۹ م. (۲۱۸ ه.خ) در شهر آمل از شهرهای طبرستان [Amol, Ṭabarestān] چشم



به جهان گشود و در سال ۹۲۳ م. (۳۰۱ ه. خ) در بغداد درگذشت. در میان کتب تاریخی اسلامی شاید مشهورترین کتاب در بین مسلمانان و اسلام‌شناسان غربی، رویدادنامه‌ای باشد که وی تحریر کرده و امروزه به «تاریخ طبری» *Tarikh al-Tabari* یا «تاریخ الرسل و الملوک» *Tarikh al-rusul wa-l-mulūk* مشهور شده است. اثری که عمده‌ی رفرنس‌های تاریخی مورخین امروزی به این کتاب بازمی‌گردد. این اثر به قدری مهم است که چه بسا هرگز پژوهشگری تاریخی از جهان غربی نیابیم (خصوصاً محققى که بر تاریخ سده هفتم تا نهم میلادی مطالعه می‌کند) که کتاب تاریخ الرسل و الملوک طبری یا به عبارتی *The History of the Prophets and Kings* را مطالعه نکرده باشد. پس در اینجا ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که کامل‌ترین و پرحجم‌ترین کتابی که تاریخ محمد و اخلافش را واکاوی می‌کند، چیزی حدود ۳۰۰ سال پس از هجرت محمد از مکه به مدینه جمع‌آوری شده، چرا که طبری در سال ۹۲۳ م. فوت کرده است.



همان‌طور که می‌بینید تمام این مورخین فاصله بسیار زیادی با محمد نامی دارند که [بنا به گفته‌ی همین مورخین] در سال ۶۳۲ م. در اثر بیماری درگذشته است. اگر نام یوحنا دمشقی را قلم بگیریم، پس تا عصر ابن‌اسحاق، مورخ عصر عباسیان (که اصلاً هویت و موجودیت خود او هم در حاله‌ای از ابهام است) ما هیچ‌گونه گزارشی از «جزئیات زندگی» شخصی به نام محمد، در هیچ کجا نمی‌بینیم. نه در تاریخ‌های درون مرزی اسلامی، و نه در تمام نوشته‌های برون مرزی که به کتب، الواح، نامه‌ها و کتیبه‌های باقی‌مانده با زبان‌های سُرّیانی - آرامی، یونانی، قبطی، عبری و پارسی میانه [= پهلوی] نگارش شده‌اند. این یعنی تمام اسلام‌شناسان شرقی و غربی، که از دوره‌ی صدر اسلام قلم زده‌اند، نهایتاً آثارشان به ابن‌اسحاق رفرنس می‌خورد. و معنای این سخن این است که همگی «صحت تاریخی بودن نوشته‌های ابن‌اسحاق را فرض گرفته‌اند.» و نیز معنای دیگر این سخن این است که اولین منابع اسلامی از دربار عباسیان بیرون آمده و از خلفای قبل، یعنی دوره امویان (و خلفای راشدین به فرض وجودشان) هیچ اثر مکتوبی از «زندگی» فردی به نام محمد نمی‌بینیم.

با این اوصاف، باید با خودمان این پرسش اندیشه‌ساز را مطرح کنیم که آیا در پژوهشی علمی و آکادمیک، استناد به این نوشته‌ها که حداقل [چیزی حدود] ۲۰۰ سال پس از محمد جمع‌آوری شده‌اند، قابل قبول است؟ می‌توان این گونه قیاس کرد که چنانچه ما قصد داشته باشیم که مطلبی را از آغامحمدخان قاجار، صرفاً با اقوال سینه به سینه نقل کنیم، تا چه حد می‌توانیم به این منقولات استناد کنیم؟ به همین منوال، اقوالی که این سیره‌نویسان با منقولات سینه به سینه و بدون ارائه‌ی حتی یک سند عینی از دوران محمد جمع‌آوری کرده‌اند، تا چه حد می‌تواند معتبر باشد؟

## ۲- تولد محمد (Muhammad's birthday) :

دیدیم که تاریخ زندگی هر کدام از مورخان فوق نشان می‌دهد که این رویدادنامه‌نگاران آن قدر از محمد دور ایستاده‌اند که نوشته‌های آن‌ها را بدون هیچ شکی فاقد اعتبار می‌سازد زیرا به اسناد عینی، نسخه‌ها، کتب، یا نامه‌ها و الواح از زمان محمد دسترسی نداشتند که بخواهند زندگی او را تنظیم کنند، چه اینکه نحوه مسواک زدن و نوره کشیدن وی را گردآوری کنند! ولی سراغ همین مورخان اسلامی برویم و ببینیم از محمد تاریخی چه می‌گویند؟

بر پایه نوشته‌های ابن اسحاق که گفتیم ابن هشام آن را بازنویسی کرده و رفیع‌الدین همدانی (در سده سیزدهم میلادی، یا هفتم هجری) آن را به پارسی برگردانده، محمد در سالی که فردی مسیحی به نام ابرهه [= آبراهام، ابراهیم] معروف به اَبْرَهَةَ الْأَشْرَمِ [Abrahah al-Ashram] از یمن به سمت مکه لشگرکشی کرده تا کعبه را ویران کند، به دنیا آمده است. وی اذعان می‌دارد که یکی از مکّیان از قبیله «بنی فُئیم» عزم کرد تا به صنعا [Sanaa] پایتخت یمن امروزی] برود و کلیسای ابرهه، پادشاه یمن، را که «قُلَیس» نام داشت به «نجاست» بکشد که «تا قیامت از آن بازگویند.» این فرد مکی چنین کرد و ابرهه برای انتقام از مکّیان تصمیم گرفت، کعبه را ویران کند. به همین دلیل با سربازانش که همراه خود، فیل داشتند به مکه حمله کرد. این سال که به «عام الفیل» [Year of the Elephant] مشهور است، سال تولد محمد مقارن با ۵۷۰ م. است. یعنی محمد در سال ۵۷۰ م. چشم به دنیا گشود.

ابن اسحاق می‌گوید:

- «روزِ دوشنبه - دوازدهم ماه ربیع‌الاول - بود که سید از مادر به وجود آمد. آن سال بود که اصحاب فیل قصدِ مکه کرده بودند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد.»<sup>۱</sup>
- و در جایی دیگر در شرح بلایی که خداوند بر سر ابرهه و سپاهیان‌ش می‌آورد چنین می‌گوید که:

- «در این حال، پس باری تعالی [= الله] بلایی بر ایشان فرستاد و مرغانی چند از دریا برانگیخت بر مثال پرستوها، و [این مرغان] سنگ‌ها برمی‌داشتند به مقدار، هر یکی به مقدارِ نخودی، و بیامدند و بر سر لشکر حبشی ایستادند و آن سنگ‌ها بر سر ایشان فرو ریختند. به هر کجا که می‌رسید، از جانب دیگر گذر می‌کرد. اگر به سر می‌آمد، از زیر به در می‌افتادی و اگر بر پهلو می‌آمدی، از جانب دیگر گذر می‌کرد. و آن سنگ‌ها بر مثال آتش بود. به هر کجا می‌آمد، آبله می‌کردی و اعضای آن کس از زخم آن ریزه ریزه شدی.»<sup>۲</sup>

1- ابن اسحاق، تهران، ۱۳۷۳، ص ۷۶

2- همان، ص ۴۱

گرچه از تمرکز کتاب حاضر خارج است، زیرا ما تصمیم داریم که به مطالب مهمی بپردازیم، ولیکن خالی از لطف نیست که نشان دهیم همین زندگی‌نامه‌ای که توسط ابن اسحاق تنظیم شده؛ تا چه حد ساختگی است. به کذبیات اندیشه‌سوز همین قطعه‌ی کوتاهی که در بالا نقل شد، بنگرید:

۱- نخست آنکه ابن اسحاق از سال ۵۷۰ میلادی حرف می‌زند، نه از پنج هزار سال قبل از میلاد. چطور می‌توان تصور کرد که لشگری از انسان و فیل توسط یک سری پرنده به شکلی معجزه آسا نابود شده باشند، آنگاه خبرش به هیچ کجا نرسیده باشد به جز ابن اسحاق. گفتنی است که هیچ مورخی به جز ابن اسحاق (و اخلافش) چنین ادعای گزافی نداشته است. زنده‌یاد علی دشتی در کتاب خود تحت عنوان «۲۳ سال»؛ آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی انبیا (۲۱:۳۰) را نقل کرده است که در آیه‌ی مذکور گفته شده: «آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن‌ها را از یکدیگر باز کردیم؟» و دشتی با لحنی آمیخته به طنز چنین پاسخ می‌دهد که: «نه ندیدیم، نه تنها کافران، بلکه مسلمانان نیز ندیده‌اند.» اینجا جا دارد که ما نیز با اقتباس از دشتی در پاسخ به این پرسش قرآن که گفته است: «آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟» پاسخ دهیم که، خیر ندیدیم! گویا از بین تمام موجودات هستی، فقط الله، محمد و ابن اسحاق آن را دیده‌اند.

۲- چطور می‌توان تصور کرد ابرهه با فیلی که روزانه ۱۵۰ لیتر آب می‌خورد، قصد حمله به صحراهای عربستان را داشته و چگونه ممکن است در میان تمام سپاهیان ابرهه حبشی، یک نفر شعور درک این نکته را نداشته باشد؟

۳- معلوم نیست چرا خدای کعبه [که قاعدتاً در آن عصر خانه‌ی بت پرستان بوده] تصمیم می‌گیرد، حامی بت‌پرستان مکه باشد؛ در حالی که باید پشتیبان ابراهام یا ابرهه‌ی مسیحی می‌بود.

۴- این ادعاها مربوط به سال ۵۷۰ م. است، یعنی ۲۰۰ سال قبل از ابن اسحاق. سوال دیگری که اینجا مطرح می‌شود این است که این اطلاعات چگونه به ابن اسحاق رسیده؟ این سوال از این جهت حائز اهمیت است که به نظر می‌سد ابن اسحاق این ادعا را با توجه به سوره‌ی ۱۰۵ [سوره فیل] قرآن، مطرح کرده زیرا در این سوره می‌خوانیم:

آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل (لشگر ابرهه که به قصد نابودی کعبه آمده بودند) چه کرد؟ (۱)  
 آیا نقشه آن‌ها را در ضلالت و تباهی قرار نداد؟ (۲)  
 و بر سر آن‌ها پرندگانی را گروه گروه فرستاد. (۳)  
 که با سنگ‌های کوچکی آن‌ها را هدف قرار می‌دادند. (۴)  
 در نتیجه آن‌ها را همچون کاه خوردشده قرار داد. (۵)

[مکارم شیرازی]

اینجا جا دارد نظرات اسلام‌شناسان غربی و خصوصاً پاتریشیا کرون و مایکل کوک اسلام‌شناسان دانشگاه آکسفورد را یادآوری کنیم. این اسلام‌شناسان معتقد هستند که متاسفانه قرآن به لحاظ تاریخی، هیچ کمکی به بازسازی سده هفتم میلادی و شناخت زندگی محمد نمی‌کند. چنانچه بخواهیم با رجوع به قرآن، زندگی محمد را بازسازی کنیم، ناامیدانه باید به سیره‌ها رجوع کنیم و بدبختانه خود سیره‌ها در نگارش زندگی‌نامه‌ی محمد، از قرآن یاری گرفته‌اند. یعنی برای مثال در جایی از قرآن، آیاتی مبهم را دیده و برای آن زندگی‌نامه تراشیده‌اند. آیات سوره فیل نمونه بارزی از این ادعاست. در اینجا می‌بینیم که ابن‌اسحاق دو قرن پس از این واقعه، تنها به خاطر چند آیه‌ی قرآنی، که در آن، نه سخن از ابرهه‌ی حبشی است، نه نام نبرد آمده، نه زمان این نبرد مشخص شده و نه مکان آن و نه حتی سخنی از تولد محمد است، چگونه داستان‌سرایی کرده است. چطور می‌توان چنین داستان‌هایی را به‌عنوان واقعیتهای تاریخی لحاظ کرد؟

۵- در آخر، جالبترین بخش قصه‌سازی‌های ابن‌اسحاق این است که وی، تولد محمد را به سال ۵۷۰ م. یعنی سال حمله ابرهه به مکه آورده ولی ما امروزه به لطف علوم امروزی می‌دانیم که در این تاریخ، ابرهه پادشاه یمن نبوده است. اساساً در این تاریخ «وهریز» سردار ایران به دستور کسری انوشیروان به یمن حمله کرده و آنجا را تسخیر کرده و فرمانروای حبشه می‌شود.<sup>۱</sup> و البته در اثبات صحت این مطلب، کتیبه‌ای از ابرهه حبشی پیدا شده (کتیبه **RY506**) که سال حمله ابرهه را ۵۴۷ م. گزارش کرده است. این یعنی ابرهه ۲۳ سال زودتر از مدعای ابن‌اسحاق به سمت مکه یورش برده است. و هدف لشکرکشی او سرکوب قبیله معدیان بنی عامر بوده است که با لخمیان حیره و سلسله آل‌منذر همکاری می‌کردند. کتیبه‌ی **RY506** بر روی صخره‌ای نزدیک چاه «مُریغان» واقع در ۱۳۰ کیلومتری شمال «حَمّه» و ۱۷۰ کیلومتری جنوب شرقی «بیشه» نقر شده است. مُریغان بر سر راهی قرار دارد که از جنوب شبه جزیره‌ی عربستان به مکه منتهی می‌گردد. خوشبختانه این کتیبه که با نام «ملک ابرهه» نقر شده، تاریخ دار است و تاریخ آن سال ۶۲۲ گاهنامه‌ی حمیری، مطابق با ۵۴۷ میلادی است. هدف ابرهه از این لشکرکشی، سرکوب و تابع کردن قبایل «معد بنی عامر» بود که سر به شورش برداشتند. بنا بر متن کتیبه، «معدیان» نه تنها با «لخمیان» رابطه‌ای نزدیک داشتند، بلکه تابع حیره بودند.<sup>۲</sup>

احسان یارشاطر نیز در تایید پژوهش‌های فوق می‌نویسد:

- «به گفته‌ی پروکوپیوس (**Persian Wars I.XX,1-13**) چند سالی پیش از سال ۵۳۱ میلادی پادشاه حبشه، به تشویق ژوستینین (**Justinian**) امپراتور بیزانس و برای دفاع از هم‌دینان مسیحی خود، که

1- کریستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۸۹ انتشارات نگاه. ص ۳۶۷.

2- پیگولوسکایا، نینا: اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم تا ششم میلادی. ترجمه رضا عنایت. تهران ۱۳۷۲، نشر مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ص ۴۰۶.

مورد آزار مشرکان و یهودیان یمنی بودند، جنوب یمن را اشغال کرد، پادشاه آنجا را کشت و دست‌نشانده- ای را به جای او گمارد. اما این دست‌نشانده مجبوییت نیافت و نتوانست شورش علیه خود را فرونشاند. ابرهه جانشین او شد که به گفته‌ی پروکوپئوس اصلاً برده‌ی بازرگانی بیزانتسی بود. در کتیبه‌ای که یادگار پایان یافتن تعمیرات سد مأرب است، ابرهه ادعا می‌کند نمایندگانی از دربارهای حبشه، بیزانس، ایران، حیره و غسان به حضور وی بار یافته‌اند. ژوستینین او را تشویق کرد که به حیره حمله کند.

اما او از روی احتیاط جز تظاهر به این کار اقدامی نکرد (Procopius, Persian Wars I.XX,13) اما به قبیله‌ی معدّ در مرکز عربستان حمله کرد، که تابع پادشاه لخمی حیره «عمرو بن منذر سوم» بود [...] احتمالاً همین لشگرکشی به شمال برای مقابله با سپاه حیره است که در سوره ۱۰۵ قرآن درباره‌ی حمله به مکه و وسیله‌ی «اصحاب الفیل» به منظور ویران کردن کعبه بازتاب یافته است.<sup>۱</sup>

اینک، نظر به نوشته‌های پروکوپئوس که چنین نگاشته که ابرهه پادشاه حبشی، به دلیل شورش یک قبیله عرب، از طرف ژوستینین - امپراطور بیزانتس - مامور به سرکوب شده، چنین درمی‌یابیم که روایات ابن اسحاق کذب بوده و چیزی جز تخیلات او نیست. از طرفی نظر به کتیبه‌ای که از دوران ابرهه حبشی پیدا شده؛ که نشان می‌دهد سپاه وی در سال ۵۴۷ م. به حرکت در آمده (سال مذکور ۲۳ سال قبل از تولد محمد است) نتیجه می‌گیریم که یا محمد در سال ۵۴۷ م. به دنیا آمده که باز از راویان اسلامی دورتر می‌شویم (و بار دیگر نامعتبر بودن اسناد اسلامی نشان داده می‌شود) و یا اینکه باید پذیرفت محمد در سال ۵۷۰ م. به دنیا آمده و این یعنی در سال تولد محمد، ابرهه بیش از دو دهه است که از دنیا رفته، و ارتباط تولد محمد و لشگرکشی ابرهه، و اصحاب فیل و پرندگان «ابابیل» و باقی ماجرا ادعایی کذب و من‌درآوردی است. این نکته‌ی بسیار مهمی است؛ زیرا کفایت اندکی تاریخ تولد و مرگ محمد جابه‌جا شود تا تمام ادعاهای دیگر سیره‌نویسان و مورخان اسلامی به هم بریزد. یعنی چنانچه بپذیریم محمد در سال ۵۴۷ م. به دنیا آمده، چنان تاثیری بر دیگر ادعاهای سیره‌نویسان دارد که می‌توان یک کتاب از نادرست بودن یکایک ادعاهای دیگر آنها، فقط با توجه به تغییر سال تولد و مرگ محمد به رشته تحریر درآورد.



**تصویر ۱-۱: کتیبه RY506؛ متعلق به ابرهه حبشی، ۵۴۷ میلادی**

1- یارشاطر، احسان؛ حضور ایران در جهان اسلام. ترجمه فریدون مجلسی، تهران ۱۳۸۱، انتشارات مروارید. ص ۴۳.

### ۳- سرگذشت محمد (Muhammad's story) :

تا اینجا در بخش اول به زمان نگارش تواریخ اسلامی پرداختیم که فقط سال مرگ این وقایع نگاران کافیت که به وضوح دریابیم آن قدر این مورخین از محمد دور ایستاده‌اند که نمی‌توان برای سخنان‌شان اعتبار چندانی لحاظ کرد. ضمن اینکه نباید فراموش کرد که فارغ از این دوری (به لحاظ زمانی) به قدری این مورخین متناقض حرف زده و آن قدر افسانه‌نویسی کرده‌اند که یک پژوهشگر علمی دشوار بتواند حتی با زدودن شاخ و برگ‌ها، داستان‌های این مورخین را به عنوان واقعیات تاریخی لحاظ کند.

در ادامه، در بخش دوم به تاریخ تولد محمد و تناقضات یک قطعه از داستان‌های ابن اسحاق پرداختیم که فارغ از تخیلی بودن گزارشات او، به وضوح ادعای وی با کتیبه‌ی پیدا شده از ابرهه مغایرت دارد. اما اینجا جا دارد با یک دید اجمالی و کلی، به چند و چون زندگی محمد در نوشته‌های همین سیره‌نویسان نگاهی بیندازیم. ما با توجه به سیره‌ها، از محمد تاریخی چنین می‌دانیم که فرزند مردی به نام «**عبدالله**» و زنی به نام «**آمنه**» است که پدرش قبل از تولد او و مادرش در سن شش سالگی او درگذشت. روایات زیادی تا ۱۲ سالگی محمد (یعنی ۵۸۲ م.) داریم که عمدتاً داستان‌های خرافی از نشانه‌های پیامبری اوست که اتفاقاً همین داستان‌ها غالباً کپی‌برداری از شخصیت‌های معروف جهان مثل بودا، عیسی، موسی و... است. نکته جالب توجه در زندگی محمد این است که از ۱۲ تا ۲۵ سالگی (یعنی از ۵۸۲ م. تا ۵۹۵ م.) هیچ اثری از او نیست، ولی احتمالاً به چوپانی برای پدربزرگش مشغول است. در ۲۵ سالگی دوباره ظاهر می‌شود، ولی این بار به خاطر ازدواجش با زنی ثروتمند به نام خدیجه است. در اینجا داستان‌ها عمدتاً بر روی محمد و خدیجه و خصوصیات آن‌هاست. نیک که بنگریم از روایات همین مورخین درمی‌یابیم، خدیجه زنی است بسیار محترم، از قبایل بزرگ عرب، بسیار ثروتمند، یک یا دو بار ازدواج کرده، احتمالاً از ازدواج‌های قبلی خود، فرزند یا فرزندان دارد، زنی آزاد که از محمد به راحتی خاستگاری می‌کند و محمد نیز می‌پذیرد و الی آخر. در واقع وصف حال خدیجه، اوصاف زنی است که گاهاً از زن دوران مدرن امروزی نیز به روزتر است. باری، از اینجا باز محمد محو می‌شود تا سن ۳۷ سالگی (یعنی ۶۰۷ م.) که دعوت پنهانی‌اش را آغاز کرده است. محمد در حدود سال ۶۱۰ م. یعنی در سن ۴۰ سالگی ادعای نبوت می‌کند، پس از ۱۳ سال تلاش و شکست در تبلیغاتش (که کمتر از ۵۰ نفر به او ایمان می‌آورند) مجبور به مهاجرت به مدینه می‌شود. این نکته نباید مغفول بماند که او در این دوران ۱۳ ساله‌ی مکه، آیاتی می‌آورد که عمدتاً بر پرستش خدای یکتا به نام الله تاکید دارد و از صلح و دوستی حرف می‌زند، ولی پس از مهاجرت در سن ۵۲-۵۳ سالگی (یعنی در ۶۲۲ م. که مبدا تاریخ عربی یا تاریخ **هاجری** است) می‌بینیم که به تدریج قدرت می‌گیرد. روند قدرت‌گیری محمد تنها ۷ ماه پس از حضورش در مدینه آغاز می‌شود و در یک دوره ۱۰ ساله موفق می‌شود مخالفانش را از میان بردارد، چنانکه یهودیان مدینه را از دور خارج کند، به شهر زادگاهش مکه حمله کند، و قدرت را در شبه جزیره عربستان به دست گیرد. در این دوره ۱۰ ساله، عمدتاً می‌بینیم که لحن محمد و آیاتش بسیار خشن‌تر شده، از دید قدرت به همه چیز نگاه می‌کند، و حکم به مجازات شدید

غیرمسلمانان و دگراندیشان می‌دهد. او در سال ۶۳۲ م. در سن ۶۳ سالگی در اثر بیماری مرموزی فوت می‌کند و این در حالی است که میراثش، یک کتاب و البته اتحاد اعراب در مقابل تمدن‌های دیگر، زیر پرچم واحدی است که امروزه آن را با کلید واژه‌ی «اسلام» می‌شناسیم.

این کلیت تاریخی است که از محمد پیغمبر، یا محمد تاریخی می‌دانیم که بر طبق مکتوباتی است که در حدود ۲۰۰ سال پس از مرگ او در دستگاه خلافت عباسی نگارش شده است. ولیکن آیا می‌توان به این گزارش‌های تاریخی بسیار متاخر که در دستگاهی ایدئولوژیک ساخته و پرورده شده، اعتماد کرد؟ باید تمام اسناد سده هفتم و هشتم میلادی را واکاوی کنیم.

بررسی آکادمیک نوشته‌جات مسلمانان چنین می‌نماید که آن‌ها اساساً در پی نوشتن «تاریخ رستگاری» هستند؛ نه رویدادهای واقعی. برای مثال مسلمین می‌گویند که محمد در روز ۱۷ ربیع‌الاول یک سال قبل از هجرت، از مسجدالاقصی به معراج رفت. آن‌ها آیات اول سوره الاسرا را به معراج محمد تفسیر می‌کنند. مضحک آنجاست که برخی مورخین مسلمان، توصیفات شکل ظاهری درها و پنجره‌های مسجدالاقصی، زمانی که محمد به معراج می‌رفت را آورده‌اند ولی اهمیت کار علمی و آکادمیک آنجا روشن می‌شود که درمی‌یابیم در این زمان سپاه ایران به دستور خسرو پرویز به اورشلیم حمله کرده و شهر تحت حاکمیت امنیتی فرماندهی لشگر خسرو یعنی «شهربراز» است، و اساساً در این زمان مسجدالاقصایی وجود ندارد که این مورخین به توصیف آن پرداخته‌اند. زیرا آن معبدی که گفته‌اند معبد سلیمان بوده و مسلمانان در آینده، مسجدی در این محل ساخته و آنجا را مسجدالاقصی می‌نامند، در این زمان مدت‌هاست که مخروبه‌ای بیش نیست. ولیکن این مورخان توصیفات عصر خود را به عنوان مسجدالاقصی در سده هفتم میلادی جا زده‌اند؛ زیرا خبر نداشتند که در این دوران مسجدالاقصی سده‌هاست که توسط رومی‌ها ویران شده است. روشن است که با همین یک مثال می‌توان متوجه شد که چگونه مسلمانان تصورات خود را به عنوان رویدادهایی تاریخی نگاه داشته‌اند. پس باید تمام اسناد سده هفتم و هشتم را فارغ از باورهای مذهبی دین‌کاران مسلمان و تاریخ‌نویسی پر از عیب و ایراد آن‌ها بررسی کرد.

# فصل دوم

## پترا به مثابه شهر مقدس

### *Petra as the Holy City*

ای بن زبیر، شکر خدایی را که ما را بخشید با زنجیرها،  
و تو را آزمود با بخشیدن ما، پس ما افرادی هستیم که  
چرخیدیم به سمت **قبله‌ی تو**



# پترا به مثابه شهر مقدس

## *Petra as the Holy City*

### ۱- در جستجوی مکه (In search of Mecca) :

در فصل قبل بررسی کردیم که مورخان اسلامی، خیلی دورتر از محمد تاریخی ایستاده‌اند، تا جایی که اعتبار گزارش‌های تاریخی آن‌ها، تقریباً برابر با هیچ است. ما در پیشگفتار این جستار آوردیم که ادعای این کتاب این است که اساساً شخصی به نام محمد وجود خارجی ندارد، ولی هنوز در قدم‌های اول هستیم و راهی بس طولانی در پیش داریم. ما سعی داریم که در این فصل تئوری کتاب «جغرافیای قرآن» *Qur'ānic Geography* به قلم «دانیل گیبسون» [Daniel Gibson] را مطرح کنیم. گیبسون در این کتاب مدعی است؛ شهری که ما امروزه به نام مکه واقع در کشور عربستان سعودی، به عنوان خاستگاه اسلام می‌شناسیم، شهری جعلی است. در واقع بنا بر نظر دانیل گیبسون مکه‌ی امروزی، خاستگاه اسلام نیست و محمد از شهر دیگری [مکه‌ی دیگری] برخاسته است.

ذکر این دو نکته در اینجا و قبل از شروع این مبحث ضروریست:

- اول، نویسنده‌ی کتاب جغرافیای قرآن قصد ندارد وجود تاریخی محمد را زیر سوال ببرد. گیبسون نه تنها به وجود تاریخی پیامبر اسلام اذعان دارد، بلکه مشکلی هم با «تواریخ سنتی» اسلامی ندارد و اساساً از همین روایات هم در برداشتن موانع نظریه‌ی خود بهره می‌برد. پس گیبسون با وجود تاریخی محمد مشکلی ندارد ولی بدون هیچ تردیدی سعی دارد شهر مکه را به عنوان خاستگاه اسلام به چالش بکشد.
- دوم، نویسنده‌ی این سطور نقدهای جدی به کتاب «جغرافیای قرآن» دارد. همین مطلب که دن گیبسون آرای مورخان اسلامی را به صورت تام می‌پذیرد و نقدی به این مورخان ندارد، خود می‌تواند یکی از دلایل این امر باشد. چنانچه تا پایان این کتاب با ما همراه باشید، نقدهای متعددی که ما به دن گیبسون و کتاب «جغرافیای قرآن» وارد می‌کنیم به تدریج آشکار می‌شود.

دن گیسون در طی دو دهه تحقیقات خود بر روی جغرافیای خاورمیانه‌ی سده هفتم میلادی، متوجه نکته شگفت‌انگیزی می‌شود و آن اینکه توصیفات مورخان اسلامی در مورد شهر مکه، با جغرافیای مکه امروزی همخوانی ندارد. گیسون درمی‌یابد که اساساً نام مکه تا سده سوم هجری (یعنی قرن نهم میلادی) در هیچ نقشه‌ای دیده نمی‌شود و این نشان می‌دهد که نه تنها مکه امروزی خاستگاه اسلام نبوده، بلکه تا دو بیست سال پس از ظهور اسلام، شهر مهمی هم نبوده است. گفتنی است که فلکر پُپ سکه شناس و اسلام شناس آلمانی نیز در کتاب «آغاز اسلام؛ از اوگاریت تا سامره» همین ادعا را با مفروضات دیگری اقامه می‌کند. او در این کتاب به سکه‌های سده‌های اول اسلامی نظر دارد. استدلال وی بر جعلی بودن مکه امروزی این است که در سده اول و دوم هجری یعنی دو بیست سال اولیه اسلام، هیچ سکه‌ای در مکه (و به نام این شهر) ضرب نشده است.

ابن اسحاق می‌نویسد که مکه و کعبه درون آن، از ۳۰۰۰ سال قبل، یعنی از زمان ابراهیم خلیل‌الله، وجود داشته است. اگر چنین باشد ما باید بارها و بارها نام مکه را در کتب تاریخی و در نقشه‌های جغرافیایی، در الواح و نامه‌ها و کتب مختلف دینی و غیر دینی ببینیم. به این منظور دن گیسون شروع به بررسی مکه در نقشه‌های قبل از قرن هفتم میلادی می‌کند؛ ولی نتیجه روشن است: به هیچ‌وجه نام این شهر در هیچ نقشه‌ای رویت نمی‌شود. طوری که گیسون می‌نویسد: «شاید خیلی شگفت‌انگیز به نظر برسد، ولی هیچ نقشه‌ی جغرافیایی تا پیش از سال ۹۰۰ م. حتی نام مکه را ذکر نمی‌کند. این یعنی ۳۰۰ سال پس از مرگ محمد.»

پس مکه‌ی مورد اشاره‌ی مسلمین، خاستگاه اسلام که بارها از اهمیت جغرافیایی، تاریخی، مذهبی و بازرگانی آن یاد شده کجاست؟ این پرسش در اولین قدم ما را به سمت قرآن رهنمون می‌سازد که ببینیم بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رفرنس مسلمانان در مورد مکه چه می‌گوید؟ حتی می‌توانیم پس از آن سراغ نوشته‌های مورخان اولیه برویم تا شاید ردی از این شهر بیابیم.

در قرآن فقط یکبار نام مکه در سوره ۴۸ (سوره الفتح) آیه ۲۴ آمده است. آنجا که می‌گوید:

- وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (۲۴)
- او کسی است که دست آن‌ها را از شما و دست شما را از آن‌ها در دل «مکه» کوتاه کرد، بعد از آنکه شما را بر آن‌ها پیروز ساخت، و خداوند به آنچه انجام می‌دهید، بیناست. (۲۴) [مکارم شیرازی]

همان‌طور که می‌بینیم، در این آیه‌ی قرآن هیچ اطلاعات خاصی از مکه به مخاطبان داده نمی‌شود. ولی در آیه دیگری از قرآن، از محلی به نام «بکه» سخن رفته است که در کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که مترجمین اسلامی خیلی راحت آن را «مکه» ترجمه می‌کنند.

در سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۹۶ می‌خوانیم:

• **إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي لَبَّيْكَهُ** مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ (۹۶)

- نخستین خانه‌ای که برای مردم (و نیایش خداوند) قرار داده شد در سرزمین «مکه» است که پر برکت و مایه هدایت جهانیان است. (۹۶)
- [مکارم شیرازی]

در این آیه چنانکه [در متن عربی] ملاحظه می‌کنید کلمه‌ی «بکه» به کار رفته است ولی در ترجمه فارسی، به راحتی آن را «مکه» ترجمه کرده‌اند. گرچه در اصل تحقیق ما فرقی نمی‌کند چرا که در این آیه نیز، اطلاعاتی از شهر «مکه» داده نشده است. پس ما در مقام پژوهشگر باید از خودمان پرسیم که «بکه» کجاست؟

قرآن در سوره‌ی دیگری از لفظ «ام‌القری» یا «مادرشهرها» (یا مادر قریه‌ها) برای مکه استفاده کرده است.

در سوره ۶ (سوره انعام) آیه ۹۲ می‌خوانیم:

• **وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُّصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتُنذِرَ «أُمَّ الْقُرَىٰ» وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ (۹۲)**

- و این کتابی است که آن را نازل کردیم، کتابی است پر برکت که آنچه را پیش از آن آمده تصدیق می‌کند، (آن را فرستادیم تا مردم را به پاداش‌های الهی بشارت دهی) و برای اینکه (مردم) «ام‌القری» (مکه) و آن‌ها که گرد آن هستند بترسانی، آن‌ها که به آخرت ایمان دارند به آن ایمان می‌آورند و مراقب نمازهای خویش می‌باشند. (۹۲)

[مکارم شیرازی]

در این آیه نیز، به اطلاعات بیشتری نمی‌رسیم به جز اینکه درمی‌یابیم مکه‌ی مورد اشاره قرآن، یک «ام‌القری» یا به تعبیر امروزی یک «متروپول» است. نکته اینکه بارها تعبیر پیامبر «امی» را شنیدیم، اکثر مسلمانان علاقه‌مندند تا این عبارت را پیامبر «بی‌سواد» ترجمه کنند، ولیکن بد نیست متذکر شویم که اعراب قدیم، فرد اهل «ام‌القری» را «امی» می‌خواندند. لذا وقتی قرآن عبارت پیامبر امی را بیان می‌کند، اشاره به شهر پیامبر دارد، نه میزان سواد او. این نوع خطاب کردن محمد (با توجه به شهر او) در چند جای دیگر قرآن آمده است. مثلاً بارها می‌بینیم که در خطاب به کافران از عبارت «همشهری شما» استفاده می‌کند.<sup>۱</sup>

1- در تعبیر واژه «امی» تفاسیر دیگری نیز آمده، مثلاً دکتر مسعود انصاری، معتقد است که واژه امی معنای «غیر یهود» می‌دهد که در آیه‌های مربوطه بحث از پذیرش پیامبر امی است و خرده می‌گیرد که چرا پیامبر امی (یا غیر یهود) را نمی‌پذیرید؟

با آنچه دیدیم، بدیهی است که قرآن به عنوان تنها منبع اسلامی سده هفتم ما را به جایی نمی‌رساند، پس باید رد پای این شهر را در آثار مورخان اسلامی گرفت. دن گیسون سراغ مآخذ اسلامی می‌رود تا ببیند مکه یا ام‌القری (مادر قریه‌ها) چگونه جایی است و چه وضعی دارد، که به طور خلاصه به نتایج زیر می‌رسد:

۱- مکه را ام‌القری یا مادرشهرها خوانده‌اند. (به اصطلاح امروزی مکه یک «متروپل» است، یعنی شهری بزرگ با آبادی‌ها و قریه‌های اطراف آن).

۲- مکه یک مرکز تجاری و بازرگانی پُر رونق است. در واقع این شهر، بر سر یک راه تجاری خوب بنا شده است.

۳- مکه در میان دو درّه واقع شده، و حتی کعبه از بالای کوه‌های اطراف مکه، قابل دیدن است.

۴- مکه یک بخش بالایی و یک بخش پایینی دارد، کعبه در کنار یک دره کوچک دیگر قرار دارد.

۵- محمد از درون یک شکاف، بین دو تخته سنگ بزرگ، وارد مکه می‌شود.

۶- از غار حرا، کعبه قابل دیدن است.

۷- مکه زیارتگاه خدایان بوده است.

۸- محمد از مکه، در درازای یک شب، به اورشلیم سفر می‌کند.

۹- از میان شهر مکه یک نهر آب می‌گذرد.

۱۰- در مکه و حومه‌ی این شهر، زمین‌های کشاورزی وجود دارد و در خاک مکه انواع درختان و علف‌های مختلف می‌روید.

۱۱- برای ورود به شهر، و خروج از شهر مقدس، فقط دو راه یا دو گذرگاه وجود دارد.

۱۲- در شهر مقدس بازی‌های بخت آزمایی انجام می‌شود.

چنانکه می‌بینیم این اوصاف، به هیچ‌وجه با مکه امروزی همخوانی ندارد. پس ما با پرسش‌های زیادی روبرو می‌شویم: اول آنکه اگر مکه امروزی جعل شده، پس مکه واقعی کجاست؟ چطور می‌توان به مکه واقعی رسید؟ چرا، چگونه و چه زمانی، چنین جعل بزرگی انجام شده است؟

در گزارشات اخبارنویسان اسلامی دورتادور شهر مقدس، پوشیده از صخره‌هایی است که مثل یک دژ دفاعی قوی عمل می‌کند. شبکه آبیاری دارد و خاکش برای کشاورزی و باغداری مناسب است و انواع علف‌ها در آن می‌روید. بخش بالایی و پایینی دارد. درون یک دره واقع شده و دو گذرگاه ورودی و خروجی از لابه‌لای صخره‌ها

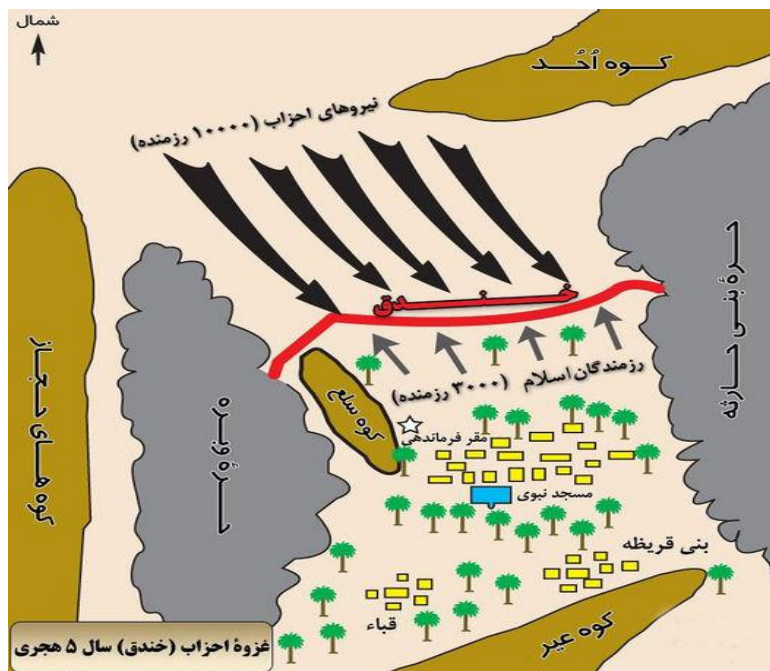
دارد. رونق تجاری و بازرگانی فوق‌العاده خوبی دارد، در روی کوه‌ها پرستشگاه‌های زیادی برای خدایان وجود داشته و کعبه از بالای کوه‌ها و غار حرا دیده می‌شود و قس علی هذا.

اخواگر است؛ زیرا نه تنها هیچ کدام از این مشخصه‌های به دست آمده، با شهر مکه سازگاری ندارد، بلکه جهت حرکت سپاهیان مکه و مدینه و کاروان‌های آن‌ها نیز مشکل دیگر این داستان است. چنانکه در تصویر زیر می‌بینید مدینه در شمال مکه است. پس بدیهی است که از مکه باید به سمت شمال حرکت کنیم تا به مدینه برسیم و یا بالعکس. یعنی اگر بخواهیم از مدینه به سمت مکه برویم، باید رو به جنوب حرکت کنیم. شگفت‌انگیز است که وقتی به مسلمانان از طرف شهر مقدس (یعنی مکه واقعی) حمله می‌شود، جهت حرکت سپاه مکی رو به جنوب گزارش شده و در طرف مقابل نیز همین مشکل برقرار است. برای مثال در جنگ «احد» جدال مردم مدینه با سپاه مکه در شمال مدینه صورت می‌گیرد. درباره جنگ خندق نیز گزارش شده که یاران محمد مجبور به حفر خندق می‌شوند و این خندق در شمال مدینه حفر می‌شود، نه در جنوب. اسلام‌گرایان سعی داشته‌اند این گونه توضیح دهند که موانع طبیعی در جنوب مدینه سبب شده سپاهیان مکه جهت سهولت کار خودشان در فتح شهر، به ناچار شهر مدینه را دور بزنند ولیکن این امر به دلایل زیادی اشتباه است که مهم‌ترینشان این است که حتی جهت حرکت سپاه محمد در لشگرکشی به سمت مکه [یعنی از مدینه به سمت شهر مقدس] رو به شمال گزارش شده، نه رو به جنوب (که مکه امروزی در آنجاست).

برای فهم بهتر این گفتار به نقشه‌های زیر دقت کنید:



**نقشه ۲-۱: محل دو شهر مکه و مدینه نسبت به یکدیگر**



## نقشه ۲-۲: محل غزوه‌ی خندق، شمال مدینه؛ در حالی که مکه در جنوب مدینه است

چه اتفاقی در جریان است؟ چرا این ویژگی‌ها همخوانی ندارند؟ جهت حرکت گزارش شده با واقعیت موجود سازگار نیست. دیگر ویژگی‌های طبیعی این منطقه هم قابل بررسی بوده که آن‌ها نیز ناامید کننده هستند. برای مثال دن گیسون حتی برای اطمینان، خاک مکه (امروزی) را به آزمایشگاه برده تا مطمئن شود این خاک، مناسب کشاورزی و باغداری (خصوصاً درخت زیتون) هست یا نه؟ که آزمایشگاه خاک، تایید می‌کند که خاک مکه نه امروز و نه در گذشته مناسب کشاورزی و باغداری (خصوصاً زیتون) و میوه‌های دیگر نیست. گیسون حتی برای اطمینان قریه‌های اطراف مکه را بررسی می‌کند، ولی مکه امروزی به هیچ‌وجه مشخصات یک «ام‌القری» را ندارد. گیسون به بزرگان و قبایل اطراف مکه نیز سر می‌زند تا ببیند سندی پیدا می‌کند، بلکه بتواند از حافظه تاریخی قبایل استفاده کند تا شاید ردی از یک دژ سنگی به دست آورد! ولی با رسیدن به پاسخ هر سوال تردیدها نسبت به جعل مکه امروزی بیشتر می‌شود تا جایی که با تقریب بسیار بالایی تا حد یقین می‌توان گفت مکه‌ی امروزی به هیچ‌وجه نمی‌تواند «شهر مقدس»؛ «ام‌القری» یا «کوی ممنوعه» مردم سده ششم و هفتم میلادی باشد. فراموش نکنید که نام مکه (امروزی) شهری که قاعدتاً باید رونق بازرگانی داشته باشد، در هیچ کدام از نقشه‌های جغرافیایی یا نامه‌های یافته شده از بازرگانان و تجار و دریانوردان و... قبل از سده نهم میلادی (یعنی سیصد سال پس از محمد) دیده نمی‌شود. پاتریشیا کرون [Patricia Crone] و مایکل کوک [Michael Cook] نیز در کتابی جنجالی زیر فرنام «هاجریسیم» *Hagarism* به عنوان اولین افراد نشان می‌دهند که مکه نه تنها به لحاظ بازرگانی مناسب نیست بلکه اصلاً این شهر در بن‌بست قرار گرفته است و بازرگانانی که در این محدوده به تجارت می‌پردازند، بهتر است از شهر طائف استفاده کنند. پس با تمام این اوصاف سوال اینجاست: مکه واقعی یا به‌قولی دیگر «شهر مقدس» کجاست؟

## ۲- پترا؛ به مثابه مکه واقعی (Petra as the original Mecca) :

دانیل گیسون معتقد است که شهر مقدس، کوی ممنوعه، ام‌القری یا هر اسم دیگری که برای آن بگذاریم، با این مشخصات داده شده، فقط می‌تواند یک شهر باشد: «شهر پترا» در جنوب اردن امروزی.

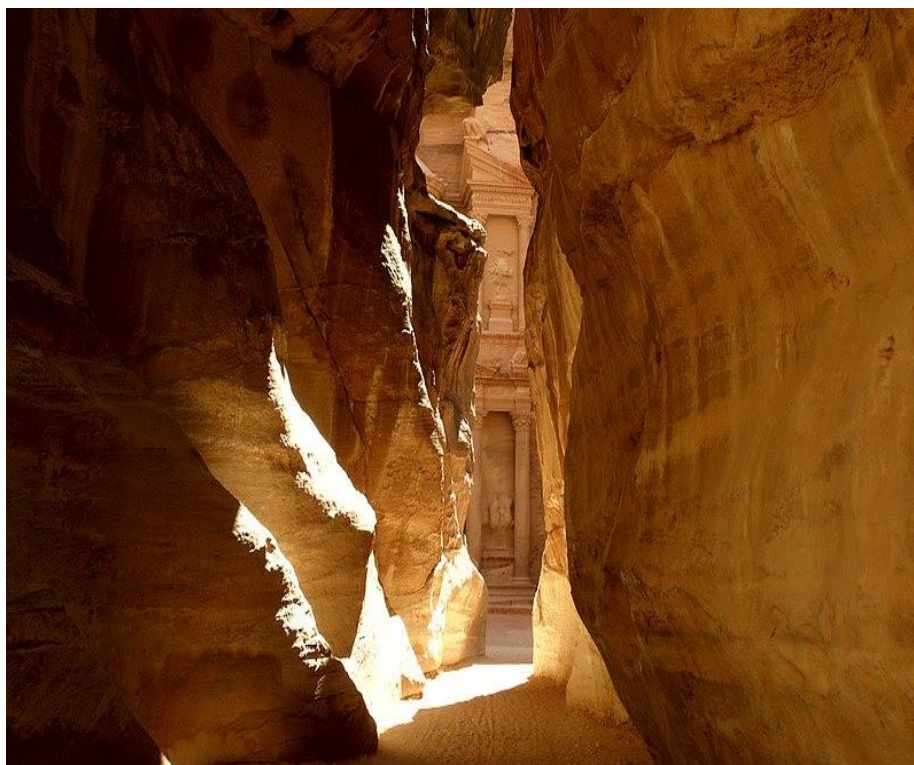
**پترا** یا **البتراء** شهری است که در شمال مدینه و جنوب اردن امروزی قرار گرفته و پایتخت تمدن نبطی‌ها بوده است. خود نبطی‌ها که مردمی عرب‌تبار بودند، این شهر را «**رقیم**»<sup>۱</sup> یا «**رقمؤ**» (Raqēmō) می‌نامیدند. در واقع پترا ترجمه یونانی واژه «صخره» است و این یونانی‌ها بودند که این شهر را (که از صخره‌هایی بسیار زیبا و چشم‌نواز ساخته شده) پترا نامیده‌اند. بناهای عظیم سنگی در این شهر و البته پنهان شدن این شهر در میان صخره‌های عظیم، به خوبی وجه تسمیه آن را نشان می‌دهد. این شهر را «یوهان لودویگ بورکهارت» سوئسی در سال ۱۸۱۲ کشف کرد. ولی با تمام این اوصاف، پرسش مهم این است که از بین شهرهای زیادی که بسیاری از آن‌ها [مثل اورشلیم] مرکزیت دینی هم دارند، چرا پترا؟



نقشه ۲-۳: موقعیت شهر پترا، مدینه و مکه بر روی نقشه‌های امروزی

1- فصل بعدی، در خوانش سریانی آرامی قرآن و بررسی آرای لوگزنبرگ، این نکته را بررسی خواهیم کرد که به احتمال بسیار زیاد، عبارت «اصحاب الرقیم» در قرآن ۱۸:۹ (کهف، ۹) به شهر پترا اشاره می‌کند.

اگر ویژگی‌های شهر پترا را بررسی کنیم خواهیم دید که پترا نماینده‌ی خوبی برای فرضیات گیسون است. چرا که کوه‌ها و صخره‌های سخت اطراف آن، یک دژ طبیعی برای این شهر ساخته است. در پترا کلاً دو گذرگاه ورودی و خروجی وجود دارد که **siq** [= زیگ] نامیده می‌شوند، و با توصیفات راویان اسلامی که گفته‌اند محمد از بین دو شکاف وارد شهر می‌شد سازگار است. و نیز، با توصیفات راویان اسلامی که آورده‌اند وقتی محمد در غار حرا بود، می‌توانست کعبه را تماشا کند، همخوانی دارد. دیگر اینکه خاک پترا مناسب باغداری و کشاورزی بوده، نهری از میان شهر رد می‌شد و پرستشگاه‌ها و کلیساهای زیادی در آن وجود دارد. همچنین در روایات اسلامی گفته شده در شهر مقدس بازی‌های بخت‌آزمایی انجام می‌شد و در پترا، تخته‌نردهای زیادی کشف شده است. دیگر اینکه پترا در شمال مدینه قرار گرفته، ضمن اینکه در توصیفات راویان اسلامی (در شرح معراج) گفته شده محمد از شهر مقدس، در فاصله یک شب به شهر اورشلیم سفر کرده است که فاصله ۱۶۴ کیلومتری میان این دو شهر، این پیمایش را توجیه می‌کند. نباید فراموش کرد که این شهر به لحاظ تجاری نیز در بهترین منطقه ممکن قرار گرفته؛ تا آنجا که فقط با یک نگاه به نقشه‌ی منطقه و جایگاه قرارگیری شهر پترا می‌توان تشخیص داد که این شهر حلقه‌ی اتصال بین ایران، سوریه و لبنان (و بیزانتس)، و همچنین مصر و عربستان است. در واقع پترا در یک منطقه استراتژیک، از جنوب به عربستان، یمن و حبشه (اتیوپی)، و از غرب به اسکندریه و قاهره و به‌طور کلی به قاره‌ی آفریقا، از شرق به مناطق مختلف میان‌رودان، و از شمال به دمشق (و دیگر شهرهای سوریه)، صور (لبنان) و به مناطق مذهبی و استراتژیک فلسطین و اسرائیل، خصوصاً شهر اورشلیم محدود شده است. پس رونق تجاری شهر کاملاً منطقیست.



تصویر ۱-۲: Si q یا گذرگاه ورودی شهر پترا



گفتیم پترا شهری است که نبطیان در آن زندگی می‌کردند، نبطیان تمدنی بسیار قدیمی بودند که در زمان هخامنشیان هم دیده می‌شوند، در باب قدمت آن‌ها طبری می‌نویسد: موقعی که حوا آفریده شد گفت که مرا به زبان نبطی «**مرئه**» یعنی «**زن**» می‌گویند. حتی «**بکه**» نیز یک واژه نبطی است که به معنای «گریان» است و گویا به خاطر زلزله‌ها و سیل‌ها و حجم خسارات به مردم، این شهر به «شهر گریان» معروف شده است. در وصف شهر پترا و انطباقش بر توصیفات مکه می‌توان گفت که پترا شهری است که پوشش گیاهی آن، تمام گیاهانی که در روایات اسلامی آمده را شامل می‌شود و نکته دیگر اینکه پترا می‌تواند «ام‌القری» باشد. چرا که اطراف آن آثار روستاها و قریه‌ها وجود دارد. نکته بعدی آنکه مکه در زبان سُرّیانی به معنای «پایین دست بودن» است که شهر پترا که درون دره‌ها واقع شده، حتی واژه «**مکه**» را هم پوشش می‌دهد.

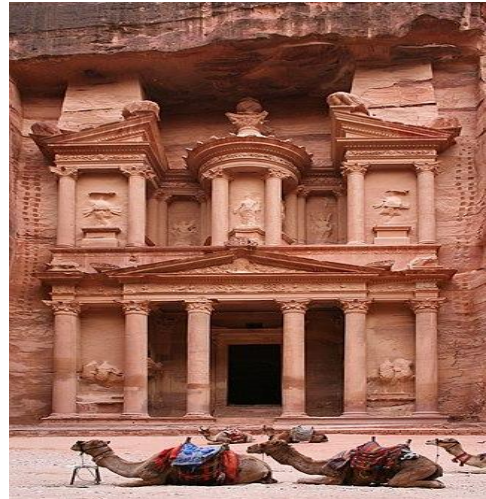
پس با این اوصاف، اگر جمع بندی کنیم، مکه‌ای که ما امروزه می‌شناسیم؛ شهر مورد اشاره‌ی راویان اسلامی نیست. اثری از این شهر حتی تا سده‌ی نهم میلادی، در نقشه‌ها و نامه‌ها و مکتوبات پیدا نشده، و حتی سکه‌هایی که امروزه از آنجا پیدا شده به سال خلافت مامون (حدود ۲۰۰ سال بعد از محمد) برمی‌گردد. ضمن اینکه مکه امروزی هیچ شالوده نظامی ندارد و پایتخت هیچ‌کدام از خلفا هم نبوده است. خلاصه اینکه مکه امروزی شهری بدون رونق، نازا، سترون و به طور کلی شهر مهمی نبوده است. ولی مکه‌ی قرآن و راویان اسلامی، شهری بسیار مهم، پر رونق، مناسب برای باغداری و کشاورزی، دارای نهر و... بوده که بنا بر نظر گیسون با توصیفات پترا سازگاری دارد.

پس در اینجا وقت آن رسیده که این پرسش‌های مهم را مطرح کنیم که چگونه مکه امروزی، جایگاه مکه واقعی یا شهر مقدس را گرفته است؟ چه اتفاقی افتاده؟ چگونه این جعل بزرگ اتفاق افتاده و کسی اعتراضی نکرده است؟ یا شاید هم اعتراضاتی شده؟ از آنجا که شهرهای زیادی می‌تواند با توصیفات روایات اسلامی سازگاری داشته باشد، سوال بزرگ دیگر این است که آیا دلیل دیگری می‌توان یافت که به ما اطمینان دهد که پترا همان شهر مقدس یا کوی ممنوعه است؟ خوشبختانه پاسخ این سوال مثبت است. یک دلیل بزرگ در دست داریم که دن گیسون در جهت مثبت ادعای خویش از آن بهره می‌برد. این دلیل کدام است؟ «قبله‌ی مسلمانان»

پس ما در بخش سوم این فصل سعی داریم که یک چندی به نقد و بررسی جهت قبله‌ی مساجد اولیه‌ی مسلمانان (و سازه‌هایی که نمازخانه داشته‌اند) بنشینیم. اما قبل از اینکه به این بخش قدم بگذاریم، خالی از لطف نیست که تصاویر زیبا و چشم‌نوازی از شهر پترا مشاهده کنیم.



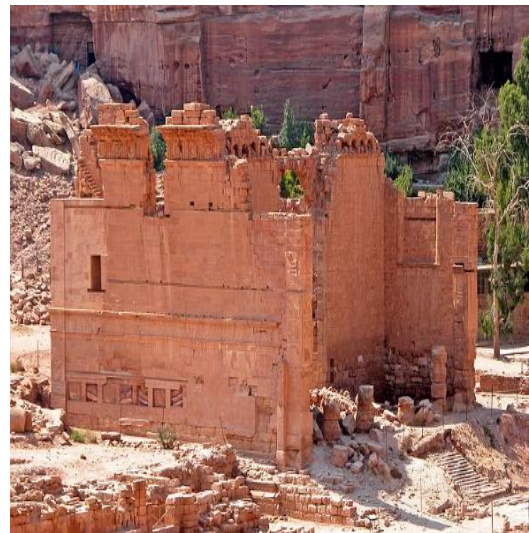
تصویر ۲-۳: معبد بزرگ پترا



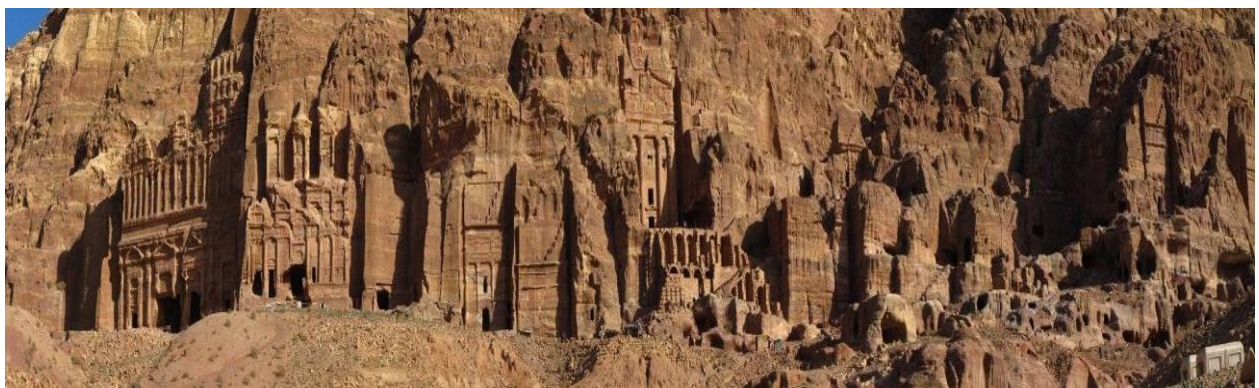
تصویر ۲-۲: قصر الخزنه



تصویر ۲-۵: آرامگاه ارن در پترا



تصویر ۲-۴: قصر البنت، پرستش گاه دوشرا



تصویر ۲-۶: قبرستان بخش جنوبی شهر

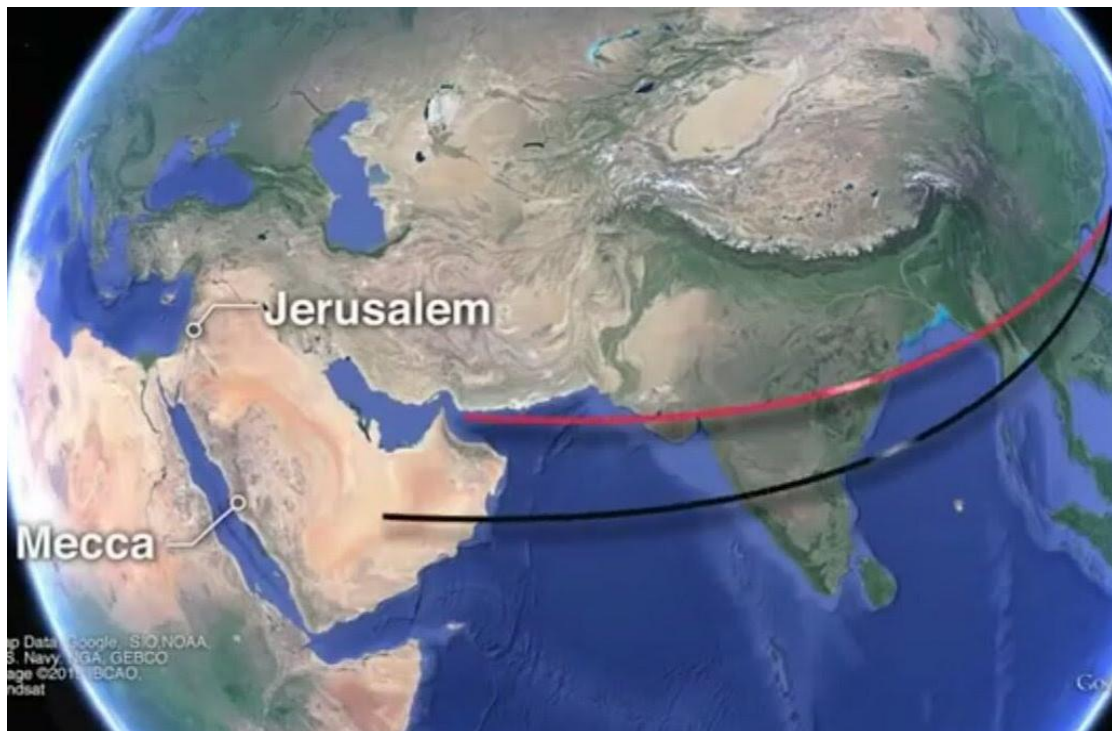
### ۳- قبله (Qibla):

بحث حاضر با طرح این سوال بسته شد که آیا دلیل دیگری هست که ما را به سمت پترا رهنمون سازد؟ در این قسمت پاسخ این سوال را بررسی می‌کنیم.

دانیل گیسون مولف کتاب «جغرافیای قرآن» قبله‌ی تمام مساجد و بناهای صد سال ابتدایی اسلام را مورد بررسی قرار می‌دهد. با توجه به سن این بناها، اگر مسجد «ذوقبتین مدینه» (۶۲۷ م.) را کنار بگذاریم، یازده مسجد دیگر باقی می‌ماند که به این ترتیب هستند:

#### ۱- مسجد هواشنگ در گوانژو در چین (۶۲۷ م.)

مسجد هواشنگ [The Huaisheng Mosque] واقع در گوانژو چین، یکی از قدیمی‌ترین مساجد اسلامی است. گفته‌اند این پرستش‌گاه که امروزه به «مسجد سپید خانه» [چینی: 怀圣寺光塔] نیز معروف شده، توسط «سعد ابن ابی وقاص» سردار نام‌آشنای مسلمانان ساخته شده است. سال تاسیس این سازه نشان می‌دهد که محمد پیامبر اسلام هم‌چنان در قید حیات بوده است. دن گیسون با توجه به تاریخ ساخت بنا؛ مسجد گوانژو چین را به عنوان اولین مسجد بررسی می‌کند و متوجه می‌شود جهت قبله‌ی این مسجد، نه تنها رو به مکه نیست، بلکه خط قبله‌ی آن ۱۲ درجه پایین‌تر از شهر اورشلیم است. آیا این اشتباه، ناشی از یک خطای نجومی ساده است؟ این امری محتمل است.



تصویر ۲-۷: خط قرمز: جهت قبله‌ی مسجد گوانژو در چین، خط مشکی: جهت مکه

## ۲- مسجد الفسطاط در مصر (۶۴۱ م.)

شهر الفسطاط (AL-Fustāṭ) به عنوان اولین پایتخت مصر تحت حکومت مسلمانان و از دسته شهرهای ساخته شده به دست اعراب است. این شهر که به دست عمروعاص ساخته شد، از ۶۴۱ تا ۷۵۰ م. (و نیز ۹۰۵-۱۱۶۸ م.) پایتخت مصر بوده است. مسجد الفسطاط که به مسجد عمروعاص نیز معروف است، در همان سال تاسیس شهر، یعنی ۶۴۱ م. مصادف با ۲۰ ه.ق در محل خیمه‌ی این سردار عرب بنا شده است. گفتنی است که این پرستش‌گاه، اولین مسجد ساخته شده به دست مسلمانان در مصر و در تمام قاره‌ی آفریقا است. اما نکته مهمی که به بحث ما مربوط بوده؛ این است که منابع اسلامی نقل کرده‌اند که قبله‌ی اولیه‌ی مسجد الفسطاط رو به شرق بود که بعدها اصلاح شد. در زیر تصویری از نمای ورودی این مسجد را مشاهده می‌کنید.



تصویر ۲-۸: مصر - نمایی از مسجد الفسطاط، قاهره، آرشیو موزه بروکلین، آرشیو گوڈیر

*Egypt - Mosque of Amru, Cairo. Brooklyn Museum Archives, Goodyear Archival Collection*

### ۳- کاخ امیه در اردن جنوبی (۷۰۰ م.)

کاخ امیه یا کاخ اموی [Umayyad Palace] واقع در جبل القعلی [Jabal al-Qal'a] شهر امان در اردن، امروزه تا حد زیادی از بین رفته است؛ ولی ویرانه‌های این بنا تا حدی باقی مانده که جهت قبله‌اش مشخص باشد. جهت قبله این کاخ به سمت اورشلیم و مکه نیست. پس جهت قبله این کاخ به کدام سمت است؟

### ۴- مسجد بعلبک در لبنان (۷۰۱ م.)

مسجد بعلبک [Baalbek] لبنان چهارمین مسجدی است که دن گیبسون بررسی می‌کند. این مسجد که امروزه فقط ویرانه‌هایی از آن باقی مانده است در سال ۷۰۱ میلادی در دوران سلطنت عبدالملک ابن مروان ساخته شده است. بدیهی است که قبله‌ی این مسجد، از ویرانه‌های آن به دست آمده، که با توجه به تصویر زیر مشخص است که این قبله به سمت مکه امروزی نیست.



تصویر ۲-۹: خط قرمز، جهت قبله‌ی مسجد بعلبک

### ۵- مسجد ارگ امان در اردن مرکزی (۷۰۱ م.)

پنجمین مسجدی که دن گیبسون بررسی می‌کند، مسجد ارگ امان واقع در اردن مرکزی است که به سال ۷۰۱ میلادی، در دوران حکومت عبدالملک ابن مروان ساخته شده است. قبله‌ی مسجد ارگ نیز رو به جنوب ساخته شده، نه جنوب شرقی که مکه در آن واقع شده است.

## ۶- مسجد بزرگ صنعا در یمن (۷۰۵ م.)

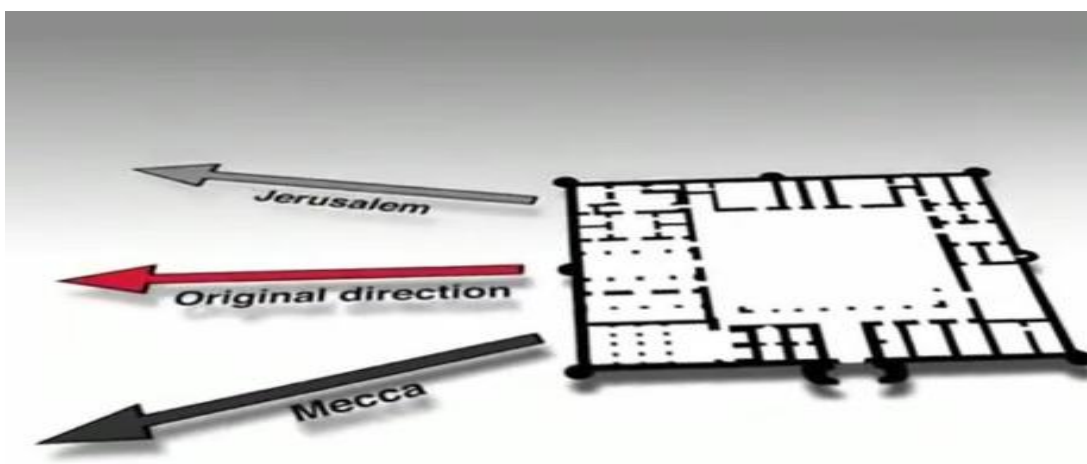
مسجد جامع صنعا یکی از معروفترین مساجد دوران اسلامی است که در سال ۷۰۵ میلادی در صنعا یمن ساخته شده است. همانطور که در تصویر زیر می‌بینید، قبله‌ی مسجد بزرگ صنعا نیز در راستای مکه و اورشلیم نیست.



تصویر ۲-۱۰: خط قرمز، جهت قبله‌ی مسجد جامع صنعا

## ۷- خربه المینیا در اسرائیل (۷۰۶ م.)

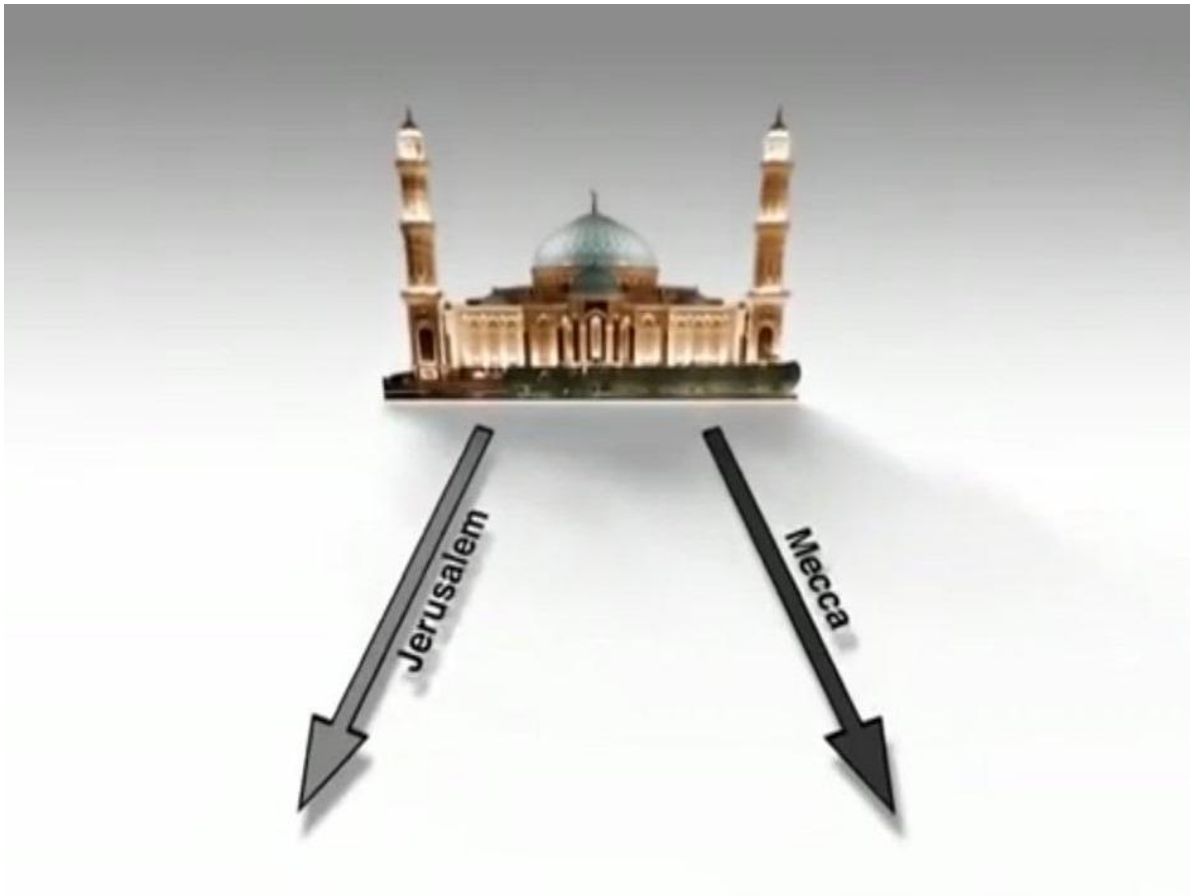
قصر المینیه یا خربه المینیا [Khirbat al-Minya] از جمله کاخ‌هایی است که توسط ولید بن عبدالملک ساخته شده است. در تصویر زیر، جهت اورشلیم، جهت قبله‌ی این قصر و جهت مکه امروزی به خوبی مشخص شده است.



تصویر ۲-۱۱: خط قرمز، جهت قبله‌ی قصر خرباط المینیا

### ۸- مسجد الواسط در عراق (۷۰۶ م.)

مسجد الواسط [al-wasit] در ۷۰۶ میلادی در عراق ساخته شده است. جهت قبله‌ی این مسجد هم چنانکه در تصویر زیر نگاه می‌کنید، مکانی بین مکه و اورشلیم را نشان می‌دهد.



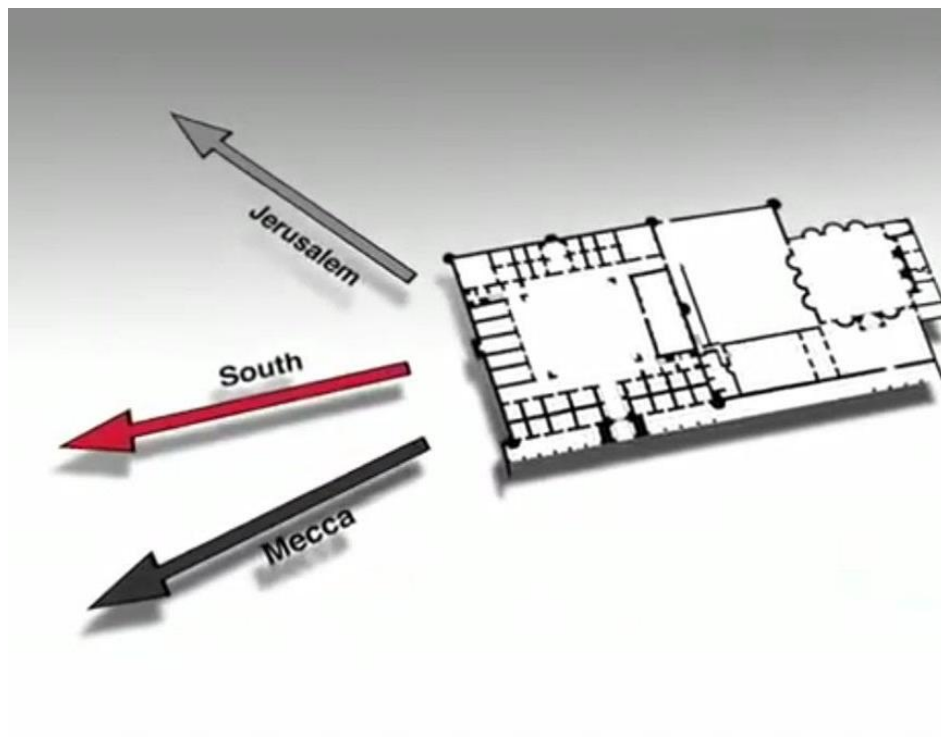
**تصویر ۲-۱۲: مسجد الواسط؛ جهت مکه و اورشلیم با پیکان‌های مشکی و خاکستری مشخص شده**

### ۹- مسجد الاقصی در اسرائیل (۷۰۶ م.)

با وجود اینکه مسجد الاقصی [al-'Aqṣā Mosque] در اورشلیم ساخته شده، ولی دارای قبله است. کدام سمت؟

### ۱۰- خربه المفجر در کرانه باختری (۷۲۴ م.)

خربه المفجر [Khirbat al-Mafjar] قصری در کرانه باختری است که در اولین سال سلطنت هشام ابن عبدالملک ساخته شده است. هشام ابن عبدالملک، از سال ۷۲۴ تا ۷۴۳ میلادی پادشاه منطقه بوده است. لازم به ذکر است که قبله این بنا هم، چنان که در تصویر زیر ملاحظه می‌کنید، محل دیگری غیر از مکه‌ی امروزی را نشانه رفته است.



تصویر ۲-۱۳: خط قرمز، جهت قبله‌ی قصر خرباط المفجر

## ۱۱- مسجد آنجر در لبنان (۷۲۴ م.)

آخرین مسجدی که دن گیسون بررسی می‌کند، مسجد آنجر [The Anjar Mosque] بنایی است که در سال ۷۲۴ میلادی مصادف با سال ۱۰۲ ه.خ ساخته شده است. این سال، اولین سال سلطنت هشام ابن عبدالملک است؛ روشن است که در این لحظه انتظار داریم قبله‌ی مسجد آنجر لبنان نیز، به سان دیگر مساجد و بناهایی که آوردیم، رو به مکه امروزی نباشد که البته این انتظار ما به خوبی برآورده می‌شود. اینک، وقت آن رسیده است که قبله‌ی تمام مساجد و سازه‌های بالا (که همگی در اولین قرن پس از ظهور اسلام ساخته شده‌اند) را بررسی کنیم. چنان که دیدید قبله‌ی هیچ کدام از مساجد فوق، مکه امروزی را نشانه‌گیری نکرده و همچنین، قبله‌ی هیچ کدام از این نمازخانه‌ها به سمت اورشلیم نیست. اکنون اگر قبله‌ی این مساجد را ترسیم کنیم، نتیجه فوق العاده‌ای به دست می‌آید؛ زیرا تمام خطوط در یک نقطه همگرا می‌شوند. به کجا؟ همان طور که انتظار داریم این نقطه جایی جز **پترا** نیست.

تصویر زیر نتیجه تحقیقات دنیل گیسون (در مورد قبله مساجد و سازه‌های سده اول هجری) را نشان می‌دهد.





### تصویر ۲-۱۴: قبله‌ی تمام مساجد و بناهای اسلامی تا ۷۲۴ م. به شهر پترا همگرا می‌شود

بدون هیچ شکی این دیگر نمی‌تواند اشتباه محاسباتی منجمین در تعیین قبله باشد. نکته جالب اینکه قبله مسجدالحیر در پالمیرای سوریه، نه به سمت پترا و نه به سمت مکه، بلکه رو به جایی بین مکه و پتراست (که دن گیسون معتقد است احتمالاً گروهی در بین اختلافات پیش آمده گزینه بینابین را در نظر گرفتند). ولی در بنپور پاکستان در سال ۱۰۹ هجری یعنی حدود ۷۲۷ م. مسجد جامعی ساخته شده که قبله آن رو به مکه امروزی ساخته شده و قبله مسجد المنصور که در سال ۷۵۴ م. ساخته شده نیز به سمت مکه چرخیده و از این پس قبله‌ی تمام مساجد به سمت مکه گردش کرده است. یعنی دقیقاً با تئوری گیسون (در مورد تغییر قبله) همخوانی دارد. مسئله‌ی سوال برانگیز اینکه گیسون مساجدی را در آفریقا بررسی می‌کند و ملاحظه می‌کند این مساجد قبله‌هایشان نه به سمت مکه است، نه به سمت پترا، بلکه رو به جنوب است، پس این مساجد به کدام سمت است؟ و با بررسی دقیق‌تر مشاهده می‌کند که اگر خط واصل پترا به مکه را در نظر بگیریم، قبله این مساجد آفریقایی که رو به جنوب است، دقیقاً موازی با خط واصل پترا به مکه است، گویی در ساخت این مساجد جهت چرخش قبله، از پترا به مکه لحاظ شده است.

نکته قابل تأمل دیگر در این بحث، گزارشات راویان اسلامی است که آورده‌اند **عثمان بن عفان (خلیفه سوم)** [Uthman ibn Affan] دستوری صادر می‌کند که جهت قبله داخل مساجد مشخص شود. گیسون می‌گوید، این یک فرمان غیرعادیست. توگویی بحث و جدلی در مورد قبله در میان نمازگزاران از همان ابتدای راه درگرفته ولی

بعدها به دلایلی قبله مسلمین تغییر کرده است. پس بحث تغییر قبله، نه در طول یک شب در زمان خود محمد، بلکه در طی یک سده جنگ داخلی در امپراطوری امویان شکل گرفته است.

به هر جهت به زودی خواهیم دید که تحقیقات گیبسون تا چه اندازه با نظریه کتاب حاضر سازگاری دارد؟! چرا که مسلمانان جهان ادعا می کنند، قبله‌ی اولیه‌ی مسلمین، به سمت بیت المقدس (شهر اورشلیم) بوده که در یک شب، با نازل شدن آیاتی به محمد، قبله‌ی مسلمین به سمت مکه چرخیده است. ولی مسئله‌ی حیرت انگیز و جالب توجه این ادعاها کجاست؟ آنجا که در قرآن صنعا که اخیراً در مسجد جامع صنعا پیدا شد، آیات ۱۴۲ تا ۱۴۷ سوره‌ی دوم [= سوره بقره] در قرآن‌های امروزی وجود ندارد. کدام آیات؟ دقیقاً همان آیاتی که در مورد تغییر قبله است. این یعنی، این آیات به قرآن‌های امروزی (در واقع به قرآن‌های زمان عباسیان) اضافه شده است. پس تغییر قبله نه در طول یک شب، بلکه در طول یک سده در اثر یک سری رویدادهای مهم رخ داده است. پس اگر چنین باشد، سوال بزرگ اینجاست، چه وقایعی رخ داده که قبله مسلمین عوض شده است؟ و سوال دیگر اینکه واکنش‌ها در مقابل این تغییر بزرگ چیست؟

#### ۴- عبدالله ابن زبیر کیست؟ (Who is Abdullah Ibn al-Zubair?) :

عبدالله ابن زبیر [Abdullah Ibn al-Zubair] یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های سده هفتم میلادی است. بزعم ما عبدالله فردی مرموز است که چندین روایت از زندگی، شخصیت، تبار و زادگاه وی وجود دارد از این رو بارها نام وی در کتاب حاضر تکرار شده است. بر طبق روایات متعارف اسلامی، پدرش زبیر بن عوام از صحابه پیامبر و مادرش دختر ابوبکر بود. او در سال یک هجری (۶۲۲ م.) به دنیا آمد و اولین کودک از مهاجرین بود. در فتوحات اسلامی می‌جنگید و در جنگ جمل کنار خاله‌اش «عایشه بنت ابوبکر» [Ā'ishah bint Abī Bakr] ایستاد. او در آینده رهبری شهر مقدس (مکه، بکه، شهر مقدس، کوی ممنوعه، بیت‌الحرام، پترا؟) را در دست گرفت، و با مرگ معاویه، یکی از مخالفان سرسخت خلافت یزید ابن معاویه شد. از این رو او را یکی از اولین طغیان‌کننده‌های سران عرب، پس از مرگ معاویه می‌دانند. مخالفت او با فرزند معاویه تا جایی پیش رفت که در سال ۶۸۳ م. اعلام خلافت کرد و حد فاصل سال‌های ۶۸۳ م. تا ۶۹۲ م. خود را خلیفه مسلمین نامید.

اما از آنچه در گزارشات اسلامی می‌خوانیم، سپاهی متشکل از پیروان اموی، به فرمان یزید ابن معاویه، در سال ۶۸۳ م. مکه را محاصره کرده و قصد سرکوب قیام وی را داشتند. رهبر این سپاه «حصین بن نمیر» بود که مکه را با منجنیق درهم کوبید. راوایان اسلامی گزارش می‌کنند که در اثر این حمله، پرده‌های کعبه آتش گرفت؛ مردم مکه در صدد خاموش کردن کعبه برآمدند، اما عبدالله بن زبیر، اجازه نداد آتش کعبه را خاموش کنند تا امویان را مخالف خدا و پیامبرش نشان دهد. بدیهی است که وی در نظر داشت با این حيله ایمان پیروانش را به مسلک خویش استوار ساخته و کفر امویان را بیش از پیش به نمایش عموم بگازارد.<sup>۱</sup> به هر جهت عبدالله ابن زبیر، در محاصره سختی بود و احتمال شکستن محاصره و پیروزی حریف می‌رفت که گویا همای، پرنده سعادت این بار بر دوش وی می‌نشاند. چرا که در همین احوال، خبر مرگ خلیفه [یزید ابن معاویه] به گوش سپاه اموی و فرماندهی آن یعنی «حصین بن نمیر» می‌رسد، پس با این خبر جنگ تعلیق می‌شود تا تصمیم بگیرند که بجنگند یا نه؟ زیرا دیگر خلیفه‌ای وجود ندارد که برای او جانفشانی کنند. پس سپاه مهاجم به پیروی از حصین بن نمیر تصمیم گرفتند که با عبدالله ابن زبیر مذاکره کرده و نتیجه این مذاکره، به عقب‌نشینی سپاه اموی می‌انجامد. (در اینجا حصین بن نمیر به عبدالله ابن زبیر پیشنهاد می‌دهد که من حاضرم تو را خلیفه بخوانم، به شرط آنکه پایتخت خلافت خود را عوض کنی و به دمشق ببری، که ابن زبیر نپذیرفت، زیرا خود را پناه برده به خانه‌ی کعبه می‌خواند.)

با این اوصاف، پس از این رویدادها در مکه، معاویه فرزند یزید [معاویه دوم] به خلافت می‌رسد که او نیز پس از مدت کوتاهی بر اثر بیماری وفات می‌یابد. قلمرو اسلامی و خصوصاً مناطق سوریه بدون رهبر قابل‌ی برای خلافت

1- این نکته مهمی است که دن گیسون به آن اشاره نمی‌کند، ولی برای فهم روان‌شناسی و جامعه‌شناسی آن دوره - در تغییرات از پترا به مکه - بایسته است که به آن توجه شود. وقتی که یک فرد به همین سادگی می‌تواند مردم را قانع کند که مقدس‌ترین مکان روی زمین (از دیدگاه این افراد) را خاموش نکنند تا شرارت دشمن را بنمایاند و به واقع از آن استفاده سیاسی می‌کند، پس راضی کردن توده‌ها در تغییر قبله نباید کار چندان سختی باشد.

شده بود؛ همه چیز به نفع عبدالله ابن زبیر پیش می‌رفت و بسیاری از قبایل حاضر شده بودند که خلافت او را بپذیرند. از طرف دیگر، در این فاصله برادر عبدالله، یعنی مصعب ابن زبیر، توانست بخش‌های شرقی امپراطوری اموی را ضمیمه تصرفات آل زبیر کند، و نتیجه قیام‌های متعدد آن عصر، و هرج و مرج پایتخت خلافت اسلامی (یعنی دمشق) را به نفع زبیریان رقم بزند. ولیکن پس از یک دوره پیروزی‌های امیدوارکننده که به نظر می‌آمد با تصرف مکه، مدینه، کوفه [حیره]، بصره، خوزستان، فارس، کرمان و... جهان اسلام شاهد خلیفه جدید و سلطنت خاندان دیگری شده است، برخلاف پیش‌بینی‌ها، مصعب ابن زبیر در یک جنگ و ستیز طولانی، از سپاه عبدالملک ابن مروان، داعیه‌دار خلافت در بخش غربی امپراطوری اسلامی، شکست سختی می‌خورد و کشته می‌شود. در اینجا است که همای سعادت از دوش عبدالله ابن زبیر برای همیشه پر می‌کشد، چرا که با شکست برادرش مصعب و تضعیف زبیریان، عبدالله دوباره به مکه و خانه کعبه پناه می‌برد. اما این بار حجاج بن یوسف، در سال ۶۹۱ م. به مکه حمله می‌کند، آنجا را به منجیق بسته و کار ناتمام حُصین ابن ثُمیر (در ۶۸۳ م.) را تمام کرده و طومار خاندان زبیریان را برای همیشه درهم می‌پیچد. این خلاصه‌ای از زندگی کسی است که طغیان او سرآغاز قیام‌هایی می‌شود که سده‌ها بعد در تواریخ اسلامی به «فتنه دوم» [The Second Fitna] مشهور شده است. طغیان عبدالله ابن زبیر در هرج و مرج امپراطوری اموی پس از مرگ معاویه، سبب شد قیام‌هایی پشت سر هم اتفاق بیفتد تا امویان مجبور شوند جدا از جنگ بر سر خلافت، وقت و انرژی زیادی صرف سرکوب این قیام‌ها کنند. ما بار دیگر این نکته مهم را در اینجا گوشزد می‌کنیم که آنچه در این سطور از زندگی عبدالله ابن زبیر تقریر شد، روایاتی است که مورخان اسلامی آن را جمع‌آوری کرده‌اند. در فصل‌های بعد خواهیم دید که اسلام‌شناسی جدید با این روایات موافق نیست و بنا بر برخی نظریه‌های جدید اساساً سرگذشت عبدالله ابن زبیر با توجه به اسناد و مدارک پیدا شده طور دیگری (در ایران و در شهر کرمان) رقم خورده است. ولی ما در اینجا - فعلاً - در حال ارائه فرضیات گیبسون هستیم. پس از آنجا که گیبسون به همین روایات نگاه دارد، ما نیز باید با توجه به روایات اخبارنویسان اسلامی، کار را جلو ببریم. ولی در اینجا باید پرسیم: بر طبق تئوری گیبسون چه اتفاقی برای شهر مقدس افتاده است؟

دن گیبسون معتقد است که پس از وقایع محاصره اول امویان، توسط حُصین بن ثُمیر، عبدالله ابن زبیر برادرش را برای گرفتن بیعت به شهرهای مختلف فرستاد که یا بیعت کنند یا کشته شوند. از طرفی خود در این سال‌ها نه تنها کعبه‌ی ویران شده را بازسازی نکرد، اتفاقاً بالعکس، او کعبه را کاملاً خراب کرد. حجرالاسود را در پارچه‌ی ابریشمی پیچید و در یک صندوق چوبی گذاشت و تصمیم گرفت که به مکه امروزی برود. چرا؟ به این دلیل که این کار باعث می‌شد قسمت‌های جنوبی را کنترل کند، نفوذش در محدوده حجاز را بیش از قبل کند، و مهم‌تر اینکه از مرکز خلافت امویان دورتر شود. پس می‌توان گفت عبدالله ابن زبیر از همینجا کلید دو پاره شدن امپراطوری امویان را زده است (گرچه در سال‌های بعدی این بخش‌ها را پس گرفتند، ولی عباسیان، که خود را میراث‌دار محمد می‌دانستند، همین

راه را ادامه دادند.) پس عبدالله ابن زبیر با سنگ سیاه مقدس به مکه‌ی امروزی رفته و حجرالاسود را در بنای کعبه امروزی قرار می‌دهد.

پس با وجود کشته شدن عبدالله ابن زبیر در سال ۷۲ هجری مصادف با ۶۹۲-۶۹۳ م. اختلافات پدیدار شده بود. امویان درسر داشتند که دوباره پترا یا شهر مقدس به عنوان قبله‌ی مسلمین باشد، ولی عبدالله ابن زبیر کار خود را کرده بود. حال به این حرف حیرت انگیز کوفیان، وقتی ارتش کوفه به عبدالله ابن زبیر رسید توجه کنیم. بخاری می‌نویسد که حجیر بن عبدالله مُثلی به عبدالله بن زبیر رسید، گفت:

• «ای بن زبیر، شکر خدایی را که ما را بخشید با زنجیرها، و تو را آزمود با بخشیدن ما، پس ما افرادی هستیم که چرخیدیم به سمت «قبله‌ی تو» و به کیش تو در می‌آیم.»<sup>۱</sup>

دقت کنید: می‌گوید «چرخیدیم به سمت قبله‌ی تو!» مگر قبله‌ی عبدالله ابن زبیر تغییر کرده که کوفیان به عنوان اولین گروه، چرخش قبله‌ی او را پذیرفتند؟ آیا باید این عبارات را جعل ادبی دانست؟ بعید است زیرا اگر عبدالله را قبله عالم فرض کرده نمی‌گوید چرخیدیم به سمت «قبله‌ی تو!» جالب این است که وقتی عباسیان امپراطوری اموی را دو پاره می‌کنند، بخش شرقی امپراطوری به دست منصور و بخش غربی (شمال آفریقا و اسپانیا) به دست امویان می‌افتد. از اینجا می‌بینیم سنت گرایان می‌خواهند، به سمت «پترا» نماز بخوانند، پس قبله هنوز به آن سمت است (که چندی قبل بررسی کردیم) ولی اصلاح طلبان، به قبله‌ی آل زبیر [و عباسیان آینده] برگشته‌اند. از اینجاست که مشاهده می‌کنیم مساجد اولیه به سمت پترا هستند. ولی در سال ۱۰۹ ه.ق (معادل ۱۰۶ ه.خ یا ۷۲۷ م.) مسجد پاکستان رو به مکه امروزی ساخته شده است. و جالب اینکه می‌بینیم برخی قبله‌ها مابین پترا و مکه هستند، گویی عده‌ای از هر دو طرف این جدال روی برگردانده‌اند. پس روشن است قبایلی خسته از این جنگ‌ها و زد و خورد‌ها، راه سومی پیش گرفتند. از طرفی بزرگ‌ترین طایفه‌ای که می‌تواند اعتراضات اصلی را هدایت کند، مردم «قریش»<sup>۲</sup> هستند که اکثر آن‌ها کشته و یا تبعید شده، و یا اینکه خود را از سیاست دور کرده‌اند. ولی برخی از افراد این روزگار هرگز نتوانستند این تغییرات را پذیرا باشند. تا جایی که جمعیت‌هایی سری تشکیل داده که از درون آن‌ها باطنی‌ها، اسماعیلیان، زنجی‌ها یا قرمطیان، جمعیت اخوان الصفا و... زاییده می‌شود. از بین این جمعیت‌های فلسفی و سیاسی، قرمطیان رشد کرده و در نسل‌های بعدی، حملاتی را به مکه و کعبه امروزی ترتیب می‌دهند. قرمطیان تا جایی پیش می‌روند که حتی کعبه را ویران کرده و سنگ مقدس (حجرالاسود) را نیز با خود می‌برند.

1- ر.ک. Muhammad ibn Jarar al-Tabari, The History of al-Tabari, vol.XXI, the Victory of the Marwanids, trans. Michael Fishbein, Albany: State University of New York, press, 1990, 107

2- به نقل از فلکر پپ قریش اصلاً یک قبیله نیست، بلکه یک پیمان اتحاد است مابین رومیان و اعراب؛ و معنای آرامی این کلمه، «متحدان» است. همین قریشیان هستند که پس از ساسانیان، قدرت را به دست می‌گیرند و همین «متحدان» هستند که ۴۰ سال ابتدایی اعراب را راهبری می‌کنند تا جایی که معاویه از بین آن‌ها برمی‌خیزد و با کنار زدن سرداری شرقی که داعیه‌دار خلافت است و متأسفانه نامش را نمی‌دانیم، اولین پادشاهی اعراب را از آن خود می‌کند. در این باره به طور مفصل به بحث می‌پردازیم.

## جمع بندی:

پس اگر جمع بندی کنیم به موارد زیر می‌رسیم:

اول، وقتی حصین بن نمیر می‌تواند سپاهش را راضی کند که شهر مقدس را در هم بکوبند و در مقابل، عبدالله ابن زبیر اجازه نمی‌دهد آتش کعبه خاموش شود و پس از آن، آنجا را بازسازی کنند، می‌توان نتیجه گرفت که سیاستمداران چقدر راحت می‌توانند توده‌ها را در گردش عقاید راضی کنند.

دوم، وقتی عبدالله بن زبیر کوفه را از دست مختار ثقفی در آورد، ارتش کوفه برای فرار از مجازات وحشیانه‌ی او، گفتند ما قبله‌ی تو را پذیرفتیم و به سمت قبله‌ی تو چرخیدیم.

سوم، تلاش‌هایی از سمت امویان برای «بازسازی»<sup>۱</sup> شهر مقدس شده که آن قدر این شهر، در حملات متعدد از بین رفته و آن قدر اختلاف در امویان بالا گرفته که این کار بی‌نتیجه رها شده است.

چهارم، این تغییرات، در طول یک شب نبوده و در حدود یک سده طول کشیده و پس از آن، بحث روی این مسئله تا حدی فروکش کرده و بخش بزرگی از مسلمانان به سمت کعبه‌ی امروزی چرخیده‌اند. (حتی مساجدی هست که فرو رفتگی در دیوار قبله خود دارند، یعنی دیوار قبلی از بین رفته و دیوار جدید با توجه به قبله جدید ساخته شده است.)  
پنجم، دن گیسون سنگ سیاه مقدس (حجرالاسود) را ردگیری می‌کند و در آثار ماکسیوس تیرایی<sup>۲</sup> می‌یابد که وی با اشاره به دایره‌المعارف سودا، جایگاه این سنگ مقدس را در شهر پترا اعلام کرده است.

ششم، پس از این دوره که مد نظر گیسون بوده و شرحش رفت، نه تنها قبله مساجد برگشته، بلکه نام مکه هم در تاریخ‌ها و نقشه‌ها به عنوان یک شهر مهم پدیدار شده است. (حتی در منابع غیراسلامی.)

هفتم، در قرآن صنعا، که در سال ۱۹۷۲ پیدا شده، آیات ۱۴۲ تا ۱۴۷ سوره بقره که در مورد تغییر قبله است، رویت نمی‌شود.

---

1- کتیبه‌ای وجود دارد که از «ساخت مسجدالحرام» در سال ۷۸ [هجری] خبر می‌دهد. ما در بخش کتیبه‌های فصل ششم به این کتیبه پرداخته‌ایم.

2- ماکسیموس از صور (یا همان ماکسیموس تیرایی) [Maximus of Tyre] فیلسوف یونانی سده دوم میلادی.

**۵- نتیجه‌گیری (Conclusion):**

دنیل گیسون اولین کسی نیست که به مکه و اصالت این شهر شک کرده است. پاتریشیا کرون و مایکل کوک در کتاب هاجریسم، از اولین کسانی بودند که اصالت این شهر را مورد تردید قرار دادند. گفتنی است که این اسلام‌شناسان دانشگاه آکسفورد معتقدند که مکه شهری کور، نازا و سترون است و اساساً بزرگترین ویژگی مکه که دائماً در نوشته‌های مورخان اسلامی تکرار و تأکید شده، یعنی رونق بازرگانی را دارا نبوده است. رابرت اسپنسر در کتابی با عنوان «آیا محمد وجود دارد؟» در بخشی که با عنوان «غیبت مکه» باز کرده خاطر نشان می‌سازد که هر چقدر بیشتر به اوصاف مکه در زمان محمد دقت می‌کنیم، کمتر چیزی از مطالبی که تاریخ‌نویسان اسلامی بیان کرده‌اند به دست می‌آوریم.<sup>۱</sup> او از قول پاتریشیا کرون، اسلام‌شناس دانشگاه آکسفورد می‌نویسد که:

• بدیهی است که اگر مکه در محل بازرگانی مناسبی بود - آن گونه که روایات متعارف شرح داده‌اند و امثال «مونگمری وات» بی چون و چرا آن را پذیرفته‌اند - نتیجتاً باید آثاری از این شهر، لااقل از طریق مشتریان مردم این شهر کشف می‌شد ولی ما هر چقدر بیشتر می‌گردیم، کمتر می‌یابیم.<sup>۲</sup>

البته مسئله فقط کمتر یافتن نیست، اتفاقاً بالعکس، هر بار مدرک جدیدی یافت می‌شود که نشان می‌دهد مکه در جای دیگری قرار گرفته است. رابرت اسپنسر با اشاره به ایرادهایی که با نقل از پاتریشیا کرون و مایکل کوک مطرح می‌کند می‌نویسد که مسلمانان فقط این پاسخ را ارائه داده‌اند که جغرافی‌دانی به نام بطلمیوس (متوفی ۱۶۸ میلادی) به شهری با عنوان «**ماکورابا Macoraba**» در عربستان اشاره کرده است. اسپنسر چنین ادامه می‌دهد:

• به همین ترتیب، بد نیست که نوشته‌های بطلمیوس در مورد مکه را نزدیک به پنج قرن پس از مرگش شاهدهی بر این امر بدانیم که این مکه، مرکزی پر رونق برای تجارت بوده، ولیکن مکه امروزی مرکز تجاری نبوده است. علاوه بر این، پاتریشیا کرون بیان می‌کند که **اگر بطلمیوس از مکه نام می‌برد،**

**در عین حال آن را «موکا» شهری در پتریا عربیا می‌خواند،** یعنی در محدوده‌ی شمال غربی عربستان یا جنوب اردن امروزی و به طرز شگفت‌آوری در نزدیکی پترا.<sup>۳</sup>

این یعنی بطلمیوس از مکه‌ای در جنوب اردن امروزی در پترائیا عربیا حرف زده و این اتفاقاً نظریه امثال دن گیسون را اثبات می‌کند. گفتنی است که عربستان صخره‌ای یا **Arabia Petraea** را نباید با «شهر پترا» یکی دانست. در واقع لفظ «عربستان» در کلام قدما، به طور کلی به سه محدوده وسیع اشاره دارد. یک بخش، عربستان

1- ر.ک. Spencer, Robert, Did Muhammad Exist?, p. 151

2- همانجا، ۱۵۲-۱۵۳.

3- همانجا.

پتراثیا که به عربستان صخره‌ای یا **Stony Arabia** معروف است. پس عربستان سنگی در واقع مناطق شمالی عربستان امروزی، و بخش اعظمی از سوریه و اردن و فلسطین امروزی گفته می‌شد. این محدوده به عنوان یکی از ایالات امپراطوری روم بود که تمدن نبطی‌ها بیشترین ساکنان این محدوده بودند. شهر پترا، یکی از شهرهای این منطقه و به عنوان اولین مرکز این استان به شمار می‌رفت. در مقابل **Arabia Felix** یا عربستان شکوفا [حاصلخیز] قرار داشت که به مناطق جنوبی عربستان در محدوده یمن و اطرافش گفته می‌شد. این مناطق بر خلاف صحراهای بایر «عربستان میانی» و مناطق سنگی عربستان پتراثیا، مناطقی خوش آب و هوا و حاصلخیز بود.

معهدا این دیدگاه که مکه امروزی جعل شده، نه فقط توسط دن گیسون، بلکه توسط محققان زیادی تقریر شده است. جالب آنکه این مسئله فقط به شواهد متنی برنمی‌گردد بلکه برای مثال فلکر پپ، سکه‌شناس آلمانی نیز از طریق بررسی سکه‌ها به همین نتیجه رسیده است. پس شواهد بسیاری وجود دارد که تئوری «جعل مکه» را پشتیبانی می‌کند. ما در آینده باز هم به بحث مکه می‌پردازیم. در بررسی اسناد به جا مانده از سده هفتم و هشتم میلادی خواهیم دید که شواهد زیادی وجود دارد که مکه امروزی، و مکه‌ای که روایات اولیه اسلامی از آن حرف زده‌اند، یکی نیستند. مثلاً در لابه‌لای این اسناد با دو رویدادنامه‌ی ۷۴۱ و ۷۵۴ مواجه می‌شویم که به شکل جالبی حتی آدرس مکه قدیم را داده‌اند. شگفت آور است که این رویدادنامه نویسان اسپانیایی، آدرس شهری در میان‌رودان را داده‌اند. یعقوب اِدسایی نیز در نامه‌ای آدرس شهر مکه و کعبه‌ی اعراب را داده که اگر کروکی نوشته‌ی او را ترسیم کنیم، به دو محدوده برمی‌خوریم، اول جایی در غرب کوفه و بصره، دوم جایی در محدوده پترا. غیر از این موارد چند قرینه دیگر به این دلایل بالا می‌افزاییم که برای خواننده جالب توجه است. این شواهد و قرائن کمک می‌کنند تا نگاه دگم و جزمی را کنار گذاشته و هر گزارشی را با دید انتقادی نگاه کنیم.

در پایان این فصل، ما موظفیم که باز هم تکرار کنیم که دن گیسون وجود محمد و اعتبار تواریخ اسلامی را فرض گرفته و به نظر ما با همین پیش‌فرض نادرست و توجه بیش از حد به قبله به خطا رفته است. نقدهای زیادی به دن گیسون وارد است. برای مثال برخی اعتبار کار او را از اساس زیر سوال برده‌اند. این گروه مدعی هستند که اساساً دن گیسون جهت قبله‌ی مساجد را به درستی تعیین نکرده است؛ زیرا قبله‌ی بسیاری از مساجد در طی بازسازی‌ها عوض شده و ما نمی‌دانیم قبله‌ی اولیه این بناها دقیقاً به کدام سمت بوده، ضمن اینکه برخی از این سازه‌ها به قدری ویران شده‌اند که ابداً قبله‌ی آن‌ها قابل شناسایی نیست. این گروه معتقدند که دن گیسون جهت قبله‌ی اولیه را بر اساس نتیجه‌ی مطلوبش - یعنی به سمت پترا - تعیین کرده است. نقد دیگری که ما در اینجا به دن گیسون وارد می‌دانیم، این است که به فرض آنکه تمام این قبله‌ها به درستی مشخص شده باشند باز هم این مساله روشن نمی‌کند که شهر پترا مکه‌ی اصلی مسلمانان بوده است. زیرا با توجه به فواصل دوری که بین مساجد و شهر پترا هست، ممکن است جهت قبله‌ها به شهری در نزدیکی پترا همگرا شده باشد. مثلاً جایی در صحرای نقب، سایت سده بوکر و مانند



آن. اساساً اگر قرآن و روایات اسلامی را ملاک قرار دهیم در قرآن بارها ذکر شده که مخاطبین موعظه‌گر قرآن، اعراب بادیه یا اعراب صحرائین هستند نه اعراب متمدن شهر پترا. که اتفاقاً این با صحراهای اطراف پترا مثل صحرای نقب همخوانی دارد. درست است که ما گزارشات بخش اول و دوم این فصل را از نظر گذرانندیم و توصیفات شهر مکه را در نظر راویان اسلامی مطالعه کردیم، ولی این ویژگی‌ها می‌تواند به شهری که هنوز پیدا نشده یا مخروبه‌های دیگری در همین محدوده اشاره کند. در واقع بر طبق نقد ما، پترا می‌تواند گزینه اول باشد ولی گزینه‌ی اول و آخر ما نیست. این یعنی پترا تمام گزینه‌های ما نیست و ممکن است گزینه‌های دیگری در همین محدوده باشد که هنوز یافت نشده است. نقد دیگری که ذکر آن خالی از لطف نیست، استناد به «برهان سکوت» است. ما از این برهان در فصل پنجم استفاده زیادی خواهیم کرد. کلیت این برهان این است که در اثبات مطالب تاریخی، در کنار «گفته‌ها»ی اخبارنویسان و اسناد عینی دیگر مثل سکه‌ها و کتیبه‌ها، می‌توان به «ناگفته‌ها»ی آن‌ها نیز استناد کرد. البته این برهان شرط و شروطی دارد که شرح کامل آن را در بررسی اسناد سلبی فصل پنجم خواهید دید. در اینجا مسئله این است که چنانچه فرض کنیم که پترا همان «شهر مقدس» یا «کوی ممنوعه» بوده، آنگاه چگونه می‌توان سکوت تمام مورخین این عصر در مورد این شهر را توجیه کرد؟ گرچه این مطلب را باید گوشه ذهن قرار داد که یعقوب ادسایبی صراحتاً به جایی که کعبه در آن قرار گرفته و قبله‌ی مسلمانان است، اشاره کرده ولیکن متأسفانه یعقوب ادسایبی اسم دقیق محل را نمی‌آورد و محدوده کلی آن را به خواننده اطلاع می‌دهد که شوربختانه منطقه‌ی مد نظر وی، محدوده بزرگی را شامل می‌شود. اگر ما آدرس داده شده در نامه‌های یعقوب ادسایبی را بررسی کنیم، به دو محل با فاصله‌ی زیاد می‌رسیم که یکی محدوده‌ی غرب کوفه و بصره را در می‌گیرد و دومی جنوب شرقی اورشلیم است، یعنی به محدوده شهر پترا، نقب و پیرامون آن می‌رسیم. پس باز هم در اینجا به شهر پترا به طور دقیق اشاره نمی‌شود، بلکه به محدوده‌ی آن اشاره می‌شود. (آن هم زمانی که غرب کوفه را حذف کنیم.) ضمناً نباید فراموش کرد که رویدادنامه ۷۵۴ و ۷۵۶ میلادی اشاره می‌کنند که مکه جایی در میان رودان است. کارل هاینتس اولیگ اسلام شناس آلمانی می‌پندارد اشاره این رویدادنامه نگاران اسپانیایی به شهر «سامره» در میان رودان است ولیکن ما به دلایلی تصور می‌کنیم اشاره‌ی این دو رویدادنامه نویس در محدوده‌ی غربی شهر سنجار امروزی یعنی در حدود غرب دو شهر باستانی آشور و حطراست. ما در فصل‌های بعدی اسناد فوق را به صورت مبسوط بررسی می‌کنیم.

یک مسئله‌ی دیگر این است که اسناد و مدارک عینی ما از دو سده اول ابتدایی نشان می‌دهد که اساساً نه در ۶۲۷ م. که مسجد گوانژو در چین ساخته شده، بلکه حتی تا یک صد سال بعد از آن، وجود محمد به عنوان شخصیتی عینی تثبیت نشده است. چنانکه بارها در این کتاب خواهیم گفت محمد در حدود سال ۶۹۰ م. برای اولین بار ظهور می‌کند اما تا دهه ۷۲۰ م. لااقل در نوشته‌جات خارجی، هنوز نقش معینی به وی داده نشده، چه اینکه مسجد و قبله

اعراب بر حسب عقاید او تعیین شده باشد. به نظر می‌آید عدم توجه گیسون به تحقیقات باستان‌شناسی و رویکرد علمی امروزی، و معتبر فرض کردن نوشته‌های مورخان اسلامی، وی را به کژراهه کشانده است. برای مثال خواهیم دید که عبدالله ابن زبیر نه تنها حاکم شهر مکه (چه پترا، چه مکه امروزی) نبوده، بلکه اساساً این شخص در جنوب ایران و در حاشیه خلیج فارس با نیروی بروکراسی پساساسانی قدرت گرفته و در اوج قدرت خود هرگز نتوانسته به محدوده شمال ایران و غرب عراق امروزی، یعنی مناطقی مثل اردن، سوریه، اسرائیل و فلسطین امروزی حکومت کند و این مناطق به یقین در دست عوامل مروانیان بوده؛ پس با این اوصاف عبدالله ابن زبیر نمی‌توانسته حاکم شهر پترا و یا حتی حاکم شهر مکه امروزی باشد. چون این منطقه در ید قدرت مروانیان بوده است؛ پس شهر مقدس کجاست؟ آیا دومین محلی است که یعقوب ادسایبی به آن اشاره می‌کند؛ یعنی این شهر در غرب کوفه و بصره قرار گرفته است؟ یا شاید با توجه به محدوده قدرت زبیریان در جنوب ایران و نظر به آنکه عبدالله ابن زبیر حاکم شهر مقدس بوده، مجبور هستیم که چنین فرض کنیم که شهر مقدس، اساساً جایی در جنوب ایران بوده؟ به نظر می‌رسد که این فرض بعیدی باشد؛ زیرا شواهدی در اثبات این امر نداریم.

باری، به هر جهت ما یکایک اسناد فوق را به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد و نتیجه‌گیری کلی را به خواننده‌ها محول می‌کنیم. بنابراین من در اینجا، تحقیقات درباره مکه را بسته و به فصل جذاب بعدی، یعنی «خوانش سُریانی-آرامی قرآن» می‌روم، جایی که در آن، کریستوفر لوگزنبرگ زبان‌شناس و قرآن‌پژوه آلمانی-لبنانی نیز، تحقیقات زبان‌شناختی چشم‌گیر خود را درباره نادرستی خوانش متن قرآن و ترجمه محتوایی آن ارائه می‌دهد.

# فصل سوم

## خوانش سُریانی - آرامی قرآن

### *The Syro-Aramaic Reading of the Quran*

از تمام اصطلاحاتی که به حوریان خیالی مربوط می‌شود،  
می‌توان گفت با «ازاله بکارت کردن» به اوج هجو [و مسخرگی] می‌رسیم،  
کسی که قرآن را با اندکی عقل و درایت می‌خواند،  
با دیدن این برداشت، حتماً با دو دستش، به سر خود می‌کوبد،  
تنها ندانستن در اینجا مقصر نیست،  
بلکه چنین برداشتی داشتن، جسارت و پررویی نیز می‌خواهد  
(کریستوفر لوگزنبرگ)

# خوانش سُریانی - آرامی قرآن

## *The Syro-Aramaic Reading of the Quran*

### ۱- پیشگفتار (Introduction) :

ما هنوز به تئوری اصلی کتاب حاضر یعنی آرای اسلام‌شناسان متجدد مبنی بر «عدم وجود محمد به عنوان یک فرد تاریخی» وارد نشدیم، ولی تا اینجا حقایقی را آشکار ساختیم که «آغاز تاریک اسلام» را نشان می‌دهد. عدم اطمینان به منابع اسلامی از یک سو و شواهد باستان‌شناسی از سوی دیگر حاکی از آن است که آنچه ما از تاریخ اسلام می‌دانیم، روایت دلخواه عباسیان از پیدایش اسلام با رهبری فردی به نام «محمد ابن عبدالله» است. عباسیان با تمام فراز و نشیب‌هایی که داشتند، به هر حال چند قرن بر محدوده خاورمیانه حاکم بودند؛ پس طبیعی است که روایات ثبت شده در تاریخ اسلام، روایات مورد علاقه‌ی آن‌ها باشد. پس چیزی که ما امروزه با عنوان «دوران جاهلیت» می‌شناسیم (یعنی دوران قبل از اسلام) درخور بازنگری اساسی است. باید از خودمان پرسیم در زمان ظهور محمد، حد فاصل اورشلیم تا میان‌رودان [= بین‌النهرین] و از میان‌رودان تا خراسان بزرگ چه خبر بوده است؟ چرا مسلمانان از همان ابتدا سعی در پنهان‌نگه‌داشتن دوران پیش از اسلام داشته‌اند؟

قرآن تنها کتاب عربی است که از سده هفتم میلادی به جا مانده است. پس ما برای مطالعه‌ی قرآن و ترجمه تحت‌اللفظی کلمات و درک محتوای قرآن، چه منبعی برای مقایسه داریم؟ اگر به مفسران اسلامی باشد که باید بگوییم هیچ؛ یا لااقل باید به تفسیرهای ابن‌هشام یا طبری و امثال ایشان اعتماد کنیم که دوپست سال پس از نازل شدن قرآن (البته بنا به روایات متعارف) قلم زده‌اند. این‌ها منابعی هستند که به سبب دوری از زمان محمد، و همچنین ذهنیت ایدئولوژیک خودشان، چندان قابل اعتماد نیستند. گرچه می‌توان به این افراد رجوع کرد و از داده‌های ایشان کمک گرفت (خصوصاً در بخش زبان‌شناختی) چرا که به هر حال این مفسران به این عصر نزدیکتر هستند ولی نباید به صورت کامل خوانش آن‌ها را ملاک قرار داد.

این فصل تحلیل زبان‌شناختی از متن قرآن است. تحلیل زبانی قرآن به عنوان یگانه کتاب عربی به جا مانده از سده هفتم میلادی، کمک می‌کند تا جایی که مربوط به آن است، نقاط تاریک اسلام را بیابیم. آیا تا به امروز با خود اندیشیده‌ایم که چرا قرآن - فارغ از اشکالات علمی - گاهاً تا حدی بی‌معناست که حتی مترجمین و مفسرین قرآنی

را درمانده کرده؟ نویسنده این سطور آگاهی دارد که اشکالات علمی را می‌توان به کشفیات ناقص علمی زمانه گذاشت، ولی بی‌معنا حرف زدن را نمی‌توان به مقتضیات زمانه تقلیل داد. مسئله فقط به نامعلوم بودن معنای برخی کلمات باز نمی‌گردد، زیرا قرآن گاهی آن قدر به لحاظ مفهومی نامعلوم است که به طرز عجیبی پرت و پلاگویی می‌کند و به غیر از این اشکالات، عدم انسجام این کتاب، تا حدی روشن است که حتی خود مسلمین واپسگرا هم انکار نمی‌کنند. کریستوفر لوگزنبرگ، زبان‌شناس آلمانی که به زبان‌های آرامی-سُریانی و عربی تسلط دارد، در کتابی که محصول سال‌ها تحقیقات اوست، به بهترین شکل ممکن آشکار می‌کند که بسیاری از آیات قرآن‌های امروزی اشتباه خوانده شده و نتیجتاً نادرست فهمیده شده‌اند. این خود یکی از دلایل این امر است که گاهی کلمات بی‌معنا و گاهی گسستگی، عدم انسجام و نهایتاً پرت و پلاگویی در آیات قرآن مشاهده می‌شود.

لوگزنبرگ نشان می‌دهد که بسیاری از آیات ایراد دستوری دارد، طوری که حتی یک کودک عرب‌زبان نیز سریعاً با احساس درونی خود متوجه می‌شود که فلان آیه به لحاظ دستوری [و نه محتوایی] مشکل دارد. (برای مثال وقتی در زبان فارسی عبارت «من می‌توانم به زبان بیست «کشورها» صحبت کنم» را ببینیم، فوری به نادرست بودن آن شهادت می‌دهیم. در اینجا حتی یک کودک فارسی زبان هم متوجه می‌شود که این جمله ایراد دستوری دارد.) یا در جای دیگر لوگزنبرگ ابراز می‌کند که بسیاری از آیات، فقط با توجه به زبان سُریانی است که معنای صحیح و منسجمی [بخصوص در مقایسه با کتاب مقدس] ارائه می‌دهند. لوگزنبرگ برای تایید ادعاهای خود روش تطبیقی را پیش روی خود می‌گذارد؛ یعنی در تحلیل معنای دقیق یک آیه، در خود قرآن [یا کتاب مقدس یا اشعار و متون دین‌کاران قدیمی‌تر] جستجو کرده و با مقایسه کلمات مبهم قرآنی با واژه‌های سُریانی، به نتایج جالبی می‌رسد. مثلاً قرآن در جایی [در توصیف روز قیامت] چنین اظهار می‌دارد که:

• «کوه‌ها را می‌بینید که حرکت می‌کنند»

لوگزنبرگ نشان می‌دهد که در اینجا قرآن با توجه به زبان سُریانی و تطبیق با آیات دیگر قرآن اعلام می‌کند:

• «و کوه‌ها را می‌بینید که پودر شده و محو می‌شوند»

و با روش تطبیقی نشان می‌دهد که در خود قرآن، یک بار دیگر این آیه با کلمات دیگر به کار رفته است، آنجا که در توصیف روز قیامت می‌گوید:

• «و کوه‌ها را می‌بینید که همچون غبار پودر می‌شوند»

یعنی با توجه به خود قرآن، و با توجه به معنای سُریانی-آرامی کلمات، این آیه (و بسیاری از آیات دیگر) ترجمه منطقی و معقول‌تری می‌گیرد.

از این رو کریستوفر لوگزنبرگ سعی دارد که بسیاری از آیات مبهم قرآن را با زبان سُریانی-آرامی مطالعه و مقایسه کند زیرا معتقد است که محتوای بسیاری از آیات به طرز حیرت‌آوری نامعقول است. چنانکه خواهیم دید وی روشن می‌سازد که قرآن در موارد متعددی اختلاف فاحشی با کتاب مقدس گرفته و یا در آیات زیادی پرت و پلاگویی می‌کند (عجیب اینکه حتی یک نفر از مفسرین تراز اول قرآنی نیز با این پرت و پلاگویی

مشکلی ندارد) و یا واژه‌هایی وجود دارد که مترجمین قرآنی در تبیین معانی این واژه‌ها تا حدی درمانده شده که گاهی آن‌ها را بدون ترجمه رها کرده و ترجیحاً در حاشیه نظرات و تفسیرهای مختلف را ارائه می‌دهند.

در نامعقول بودن محتوای برخی آیات می‌توان به سوره مریم (آیه ۲۳ و ۲۴) اشاره کرد که بر طبق این آیات مریم در زمان بارداری افسرده، نگران و غمگین است تا جایی که فکر خودکشی به سرش زده، سپس قرآن در جهت آرام کردن وی می‌گوید: نگران نباش، ما چشمه آبی زیر [پای] تو جوشانندیم تا غصه نخوری. لوگزنبرگ به درستی اذعان می‌دارد که با این ترجمه‌های پیش پا افتاده، بدون توجه به ریشه سریانی واژگان، باید هم پاسخ الله در مقابل افسردگی مریم، این چنین مضحک باشد. او نشان می‌دهد که با توجه به معنای سریانی کلمات، این آیه ابراز می‌کند: «ای مریم، از نظر خداوند، فرزند تو حلال‌زاده و مشروع است» پس لازم نیست که نگران چیزی باشی. این حرف یعنی ای مریم! نگران تهمت‌ها نباش، خدا می‌داند که فرزند تو حلال‌زاده است پس چرا نگران تهمت‌هایی هستی که قرار است به تو بزنند؟ (دقیقاً این تهمت‌ها چند آیه بعدتر دیده می‌شود.) دقت کنید که در اینجا چه تفاوت فاحشی به لحاظ محتوایی دیده می‌شود و چقدر ترجمه معقول‌تر شده! وقتی فرد دیگر تا حد خودکشی کردن نگران و افسرده است، چه کسی می‌گوید زیر پای تو آب جوشاندم؟

در پایان این پیشگفتار بد نیست اشاره‌ای به نحوه جمع‌آوری قرآن داشته باشیم. تا آنجا که از گزارشات اخبارنویسان مسلمان در باب جمع‌آوری قرآن می‌دانیم، با فراخوان عثمان - خلیفه سوم - شورایی از افرادی که آیات قرآن را به صورت مکتوب یا در حافظه‌شان نگه‌داشته‌اند تشکیل شد تا به جمع‌آوری قرآن بپردازند. صرف نظر از اختلافاتی که پس از این شورا به وجود آمد، در اینجا این مسئله اهمیت دارد که در نهایت کار این شورا، قرآن با خط کوفی جمع‌آوری شد و می‌دانیم که خط کوفی نقطه یا الف ممدود یا اعراب‌گذاری (فتحه، کسره، ضمه) ندارد و اینجا دیگر ما پارسی زبان‌ها به خوبی می‌دانیم که فقط تغییر تعداد نقاط یا جابه‌جا کردن یک نقطه در بالا یا پایین حروف یا تغییر یک فتحه به کسره چه بلایی می‌تواند به لحاظ مفهومی بر سر کلمات و جملات بیاورد. کافی است در جایی «روح» را «زوج» بخوانیم و یا در جایی دیگر، در تفاوت اعراب‌گذاری، مصدر «کَتَبَ» را به شکل جمع مکسر یعنی «کُتِبَ» یا با الف ممدود بر روی حرف «ک» و یا حرف «ت» به شکل «کاتب» یا «کتاب» بخوانیم. این چند حالت مختلف فقط در خواندن یک واژه، به شرطی است که نقطه‌ها را درست خوانده باشیم. به این مشکلات نحوه خواندن واژگان، به خاطر نگارش‌های کهن را نیز اضافه کنید که باعث خطا در خوانش اشتباه واژه‌ها می‌شود؛ مثلاً کافی است حرف «ت» در همین واژه‌ی «کَتَبَ» با حرف «ذ» قابل تشخیص نباشد آنگاه این واژه تبدیل به مصدر «کَذَبَ» (به معنای دروغ گفتن) می‌شود (اتفاقاً لوگزنبرگ در این مورد نیز موارد بسیار زیادی را تشخیص می‌دهد). اینک تصور کنید که قرار است یک کتاب را با این دشواری رمزگشایی کنیم. اینجاست که کار دشوار زبان‌شناس کنجکاو مثل لوگزنبرگ، با وضوح بیشتری دیده می‌شود. با این توضیحات، دیگر آماده هستیم که سراغ آرای لوگزنبرگ برویم.

## ۲- زبان سریانی آرامی (Syro-Aramaic language) :

زبان سریانی که به «سریانی آرامی» یا «سریانی کلاسیک» نیز معروف است، زبان غالب و پر تکلم بسیاری از مناطق خاورمیانه در عصر هلنیستی و قرون وسطی بوده است. قدیمی‌ترین اثر مکتوب از این زبان در سده اول میلادی، در شهر «ادسا» [Edessa یا الرها در ترکیه امروزی] دیده می‌شود. این زبان به سرعت جای خود را در مناطق میان‌رودان باز کرده تا جایی که در سده سوم و چهارم میلادی، به اوج شکوفایی خود می‌رسد و کتاب‌های ادبی و مذهبی زیادی با این زبان نگارش می‌شود. ولی پس از سده‌های هشتم و نهم میلادی با تثبیت حاکمیت عرب چنین به نگر می‌آید که به تدریج زبان عربی، خودش را به زبان سریانی غالب کرده و بعدها با ظهور مغول‌ها زبان سریانی کمتر استفاده می‌شود تا جایی که این زبان در عصر تیموری رو به افول گذاشت.

زبان سریانی آرامی، خودش گویشی از زبان «آرامی» است که یکی از قدیمی‌ترین زبان‌های باقی‌مانده از دوران باستان است که آشوری‌ها از هائیتی‌ها اقتباس کردند. بعدها به سبب وسعت گرفتن جغرافیای امپراطوری هخامنشی و نیاز به زبان مرجع برای ارتباط اقوام و ملل مختلف، عملاً زبان آرامی به زبان دیوانی (اداری) و امور خارجه هخامنشی‌ها بدل گشت. در دوره باستان از زبان آرامی برای روابط بین امپراطوری‌ها، دعاها، نیایش‌ها، نگارش کتب مقدس و امور مشابه استفاده می‌شد. در اواخر دوران باستان موسوم به عصر هلنیستی، زبان سریانی به عنوان گویشی از زبان آرامی، از محدوده ادسا واقع در شمال عراق و جنوب شرق ترکیه امروزی حرکت کرده و به تدریج در دل منطقه جایی برای خود باز کرد. گفتنی است که هنوز هم این زبان در مناطقی از خاورمیانه تکلم می‌شود. پس با این اوصاف، می‌توان حدس زد که متون زیادی با زبان سریانی - آرامی باقی مانده که می‌تواند راه گشای ما در تحقیقات تاریخی و زبان شناختی باشد. لوگزنبرگ معتقد است که اگرچه زبان قرآن عربی است ولیکن این زبان باید با ریشه‌های سریانی درک شود. قرآن خود در آیاتی اذعان دارد که زبان این کتاب عربی است ولی این یک اشتراک لفظی است. آیا هیچ تفاوتی میان عربی امروزی با عربی سده هفتم وجود ندارد؟ لوگزنبرگ معتقد است که قرآن به زبان عربی ولی با ریشه‌های سریانی سروده شده است. در واقع از آنجا که زبان عربی و سریانی هم‌خانواده هستند، پس طبیعی است که بسیاری از کلمات مبهم قرآن ریشه در سریانی (و حتی عبری، اکدی، اگاریتی و...) داشته باشد (با این شیوه‌ای که لوگزنبرگ پیش گرفته، حتی قادر خواهیم بود که منطقه‌ی موعظه‌گر قرآن را ردیابی کرده و در مورد آن گمانه‌زنی کنیم). پس از اینجاست که لوگزنبرگ به بازخوانی قرآن با خوانش سریانی آرامی نظر داشته و به توضیح واژگان مبهم و آیات نامفهوم آن می‌پردازد.

### ۳- خوانش سُریانی - آرامی قرآن (The Syro-Aramaic Reading of the Quran) :

کار را با مثال‌هایی چند از آیاتی که اشکالات مفهومی یا دستوری دارند آغاز کنیم. اولین مثال همان است که در پیشگفتار این فصل، شرح مختصری از آن رفت ولی در اینجا می‌خواهیم به تفصیل به آن بپردازیم.

در سوره ۱۹ (سوره مریم) آیه ۲۴ می‌خوانیم:

• فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (۲۴)

• پس از زیر [پای] او [فرشته] وی را ندا داد که غم مدار پروردگارت زیر [پای] تو چشمه آبی پدید آورده است. (۲۴)

[مکارم شیرازی]

لوگزبرگ واژه «تَحْتِ» را که معنای «زیر» و واژه «سَرِيًّا» را که معنای «نهر، آب جاری، رود و یا چشمه» می‌دهد، در آثار گذشتگان بررسی کرده و با تفصیل شرح می‌دهد که اصلاً واژه «تَحْتِ» در اینجا، نه به معنای زیر، بلکه معنایی شبیه «بطن، زهدان یا زایمان» می‌دهد و کلمه «سَرِيًّا» نیز معنای نهر یا چشمه نمی‌دهد، بلکه باید در حوزه معنایی «ریس، سرور، سید» و حتی در معناهای دورتر، یعنی «مشروع و حلال‌زاده» (درمقابل فحش ابن حرام یا حرام‌زاده) به کار بست که واضح است اینجا اشاره به عیسی و حلال‌زاده بودن او دارد. متد لوگزبرگ با استفاده از روش تطبیقی و نگاه به دیگر آیات است و در اینجا به درستی نشان می‌دهد که در آیات قبل مریم افسرده و غمگین است و حتی در سرش فکر خودکشی را می‌پروراند، چرا که حتی خویشاوندانش وی را فاحشه و فرزندش را نامشروع و حرام‌زاده می‌دانند، پس به دنبال توضیحی معقول است که بتواند آرامش را به وی بازگرداند. چنانکه در یک آیه قبل (مریم: ۲۳) می‌گوید:

• «درد وضع حمل، او را به کنار درخت خرما کشاند، (آنقدر ناراحت شد که) گفت ای کاش پیش از این مرده بودم و به کلی فراموش شده بودم.»

[مکارم شیرازی]

نکته جالب اینکه با توجه به آیات این سوره، و حتی با توجه به کتاب مقدس، اصلاً مریم در اینجا تشنه نیست که خدا بخواهد چشمه‌ای زیر پای او بجوشاند. در واقع تشنگی آخرین چیزی است که مریم به آن می‌اندیشد. لوگزبرگ تاکید دارد که قرآن در این آیه می‌خواهد این مطلب را خاطر نشان سازد که: ای مریم! مهم نیست دیگران چه می‌گویند، غمگین مباش؛ چرا که فرزند تو نزد خدا، مشروع و حلال‌زاده است. نهایتاً این آیه پس از شرح کاملی که لوگزبرگ آورده، این گونه ترجمه می‌شود که:

• «درست پس از زایمان [مادرش را] صدا زد که غم مخور، خدایت زایمان تو را مشروع می‌داند»

[لوگزبرگ]



چنانکه می‌بینیم این ترجمه به لحاظ محتوا، با آیات قبل نیز هماهنگ می‌شود. چرا که خدای مریم می‌خواهد بگوید ناراحتی تو بابت فاحشه خواندن تو و حرام‌زاده دانستن عیسی است؟ نگران نباش، زیرا مهم این است که خدای تو فرزندی را حلال‌زاده و مشروع می‌داند. در غیر این صورت باید تصور کنیم مریم افسرده و نگران است و با کوهی از غم و غصه با خدای خویش حرف می‌زند، و خدا هم برای اینکه او ناراحت نباشد، چشمه‌ی آبی زیر پاهایش می‌جوشاند. همان‌طور که می‌بینید ناسازگاری محتوایی در اینجا روشن است.<sup>۱۸</sup>

مثال دیگری که لوگزنبرگ بررسی می‌کند، سوره ۷۸ (سوره نبا) آیه ۲۰ است که می‌گوید:

• وَ سَيَّرَتِ الْجِبَالَ فَكَانَتْ سَرَابًا (۲۰)

[مکارم شیرازی]

• و کوه‌ها به حرکت درمی‌آید و به صورت سرابی می‌شود (۲۰)

لوگزنبرگ درباره‌ی این آیه توضیح می‌دهد که مفسران قرآنی چقدر در برداشت‌هایشان به بیراهه رفته‌اند. تقریباً همه‌ی مفسران قرآنی واژه‌ی «سَيَّرَتِ» که در ابتدای آیه آمده را «حرکت کردن و جابجایی» و واژه‌ی «سَرَابًا» را در انتهای آیه، «سراب» معنا کرده‌اند. این درحالیست که طبری واژه «سَيَّرَتِ» را «ترکاندن، غبار کردن و پودر کردن» و «سَرَابًا» را «محو کردن» معنا می‌کند و دقیقاً این نگاه طبری به آیه درست است. آیا طبری به دلیل نزدیکی زمانی، متوجه شده که اینجا باید با زبان سُرّیانی قرآن را مطالعه و تفسیر کند؟ یا شاید در آن زمان این واژه هنوز تحت تاثیر زبان سُرّیانی، معنای «پودر کردن» نیز داشته و بعدها این معنای دور از این واژه در زبان عربی حذف شده است؟ به هر حال آیه بالا (که با توجه به آیات قبلی، وصف روز قیامت است) بدینسان ترجمه می‌شود:

[لوگزنبرگ]

• «و سپس کوه‌ها فرو می‌ریزند [پودر می‌شوند] و محو می‌گردند»

نکته مهمی که نظرات لوگزنبرگ را تایید می‌کند این است که دقیقاً عین همین آیه را در سوره ۶۹ (سوره الحاقه) آیه ۱۴ ولی این بار با کلمات دیگر می‌بینیم، آنجا که گفته است:

• وَ حَمَلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً (۱۴)

• و زمین و کوه‌ها از جا برداشته شوند و یکباره درهم کوبیده و متلاشی گردند (۱۴)

[مکارم شیرازی]

این گونه است که با توجه به زبان سُرّیانی، می‌توان به معنای محتوایی دقیقی از عبارات قرآنی رسید.<sup>۱۹</sup> آیات دیگری که بررسی آن جالب است، آیات ۴۹ تا ۵۱ سوره المدثر است که لوگزنبرگ نشان می‌دهد مفسران قرآنی از درماندگی در تشخیص معنای یک کلمه، چگونه این آیه را دقیقاً برعکس متوجه شده‌اند.

18- ر.ک خوانش سُرّیانی آرامی قرآن، لوگزنبرگ، کریستوفر، ترجمه بی‌نیاز، داریوش، ۱۳۹۹، صص ۱۲۳ تا ۱۴۱.

19- همانجا، ۱۴۱-۱۵۴.

در سوره ۷۴ (سوره المدثر) آیات ۴۹ تا ۵۱ چنین می‌خوانیم:

- فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ (۴۹)
  - چرا آن‌ها این همه از تذکر گریزانند؟ (۴۹)
  - كَانَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ (۵۰)
  - گوئی آن‌ها گورخرانی هستند رمیده (۵۰)
  - فَارْتَمَوْا مِنْ قَسْوَرَةٍ (۵۱)
  - که از شیر فرار کرده‌اند! (۵۱)
- [مکارم شیرازی]

لوگزنبرگ به تفصیل روشن می‌کند که قرآن با این تمثیل، چیز دیگری را می‌خواهد انتقال دهد. در واقع در اینجا آیات قرآن می‌خواهد این مطلب را وانمود سازد که از چه چیز این تذکرها و هشدارها می‌ترسید؟ چیز ترسناکی در این تذکرها نهفته نیست.

توجه کنید: قاعدتاً گورخر باید از دست شیر فرار کند، چون برای گورخر، شیر واقعاً موجود ترسناکی است. درواقع مفسران عرب تصور کرده‌اند که قرآن می‌خواهد بگوید از این تذکرها می‌ترسند و فرار می‌کنند، مثل گورخرانی که از ترس شیر فرار می‌کنند. (یعنی چنان از این آیات فرار می‌کنند که گورخرها از دست شیر فرار می‌کنند) ولی لوگزنبرگ آشکار می‌سازد که تمثیل قرآن، دقیقاً برعکس این تفسیرهاست. او با توجه به واژه‌نامه‌های عربی هر چقدر سعی می‌کند، معنای کلمه «قَسْوَرَةٌ» را نمی‌یابد، ولی با تلاش بیشتر به واژه‌نامه‌های دیگر زبان‌ها نگاه می‌اندازد و بالاخره در زبان سریانی معنای این کلمه را پیدا می‌کند، که نه تنها معنای شیر نمی‌دهد، بلکه معنای «الاغ در حال مرگ» و یا «الاغی بی رمق که نای بار بردن ندارد» می‌دهد. پس قرآن در تمثیلش می‌گوید گورخرانی رمیده‌اند که از الاغی پیر و بی‌رمق فرار می‌کنند. بنابراین، قرآن سعی در تقریر این تمثیل دارد که از چه چیز این تذکرها می‌ترسند؟ مثل این است که گورخر، از یک الاغ در حال مرگ بترسد و فرار کند. (یعنی این ترس آن‌ها، غیرمنطقی و نامعقول است).<sup>۲۰</sup>

آیه دیگری که لوگزنبرگ بررسی می‌کند، مانند همان مثالی است که در پیشگفتار این فصل آمد و گفتیم که به وضوح ایراد دستوری دارد.

در سوره ۷ (سوره الاعراف) آیه ۱۶۰ می‌خوانیم:

- وَقَطَعْنَا لَهُمْ آثَنِيَّ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا (۱۶۰)
  - و ما آن‌ها را به «دوازده قوم‌ها» تقسیم کردیم (۱۶۰)
- [مکارم شیرازی]

لوگزنبیگ توضیح می‌دهد که حتی یک کودک عرب زبان هم به سرعت با احساس درونی خود می‌فهمد این عبارت در دستور زبان عربی غلط است. لوگزنبیگ خاطر نشان می‌سازد که مفسران اسلامی برای جمع کردن این گونه ایرادهای دستوری، تا چه اندازه تلاش کرده ولی موفق نشده‌اند تا جایی که بارها به چرندگویی پرداخته‌اند. اما مشکل کجاست؟ مگر می‌شود موعظه‌گر قرآن دستور زبان محلی خودش را هم بلد نباشد؟

خیر، پاسخ این است که این آیه با دستور زبان سریانی سروده شده. یعنی در این آیه، قرآن باید بر اساس دستور زبان عربی از عبارت «دوازده قوم» استفاده کند ولی در دستور زبان سریانی، عبارت «دوازده قوم‌ها» صحیح است دقیقاً مانند تفاوتی که در زبان پارسی و انگلیسی وجود دارد) پس شکل صحیح عربی آن می‌شود:

• «اثنی عشر أسباطاً»<sup>۲۱</sup>

لوگزنبیگ در این مورد مثال‌های دیگری آورده و نشان می‌دهد که در موارد متعددی، دستور زبان قرآن، اگر با خوانش عربی لحاظ شود، ایرادهای اساسی دارد ولی در خوانش سریانی آرامی ایرادها رفع می‌شود.<sup>۲۲</sup>

## نقطه‌گذاری و اعراب‌گذاری:

به مثال بعدی یعنی سوره‌ی بحث برانگیز «القلم» برویم. در این آیه اشتباهاتی وجود دارد که اساساً از نقطه‌گذاری اشتباه قرآن به وجود آمده است. در سوره قلم آیه‌ای وجود دارد که دگراندیشان را زنازاده یا حرام‌زاده خطاب می‌کند. لوگزنبیگ معتقد است که این واژه را اشتباه خوانده‌اند و به کار بردن فحشی مثل زنازاده [= حرام‌زاده، مادر قحبه و ...] را در کتاب مقدس، نامعقول و ناموجه می‌داند.

در سوره ۶۸ (القلم) آیه ۱۳ می‌خوانیم:

• عُنَلِّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ (۱۳)

• علاوه بر این‌ها کینه‌توز و پرخور و خشن و بدنام [قمش‌های: حرام‌زاده] است. (۱۳) [مکارم شیرازی]

در ترجمه‌های قدیمی قرآن به زبان فارسی (مثلاً در ترجمه الهی قمش‌های) واژه «زَنِيمٍ» خیلی راحت حرام‌زاده یا زنازاده ترجمه شده ولی همان‌طور که می‌بینید مکارم شیرازی آن را خشن و بدنام ترجمه کرده است. دیگر مترجمان امروزی نیز این واژه را «درشتخو، زمخت، تندخو، خشن، بدنام» ترجمه کرده‌اند. این‌ها وصف یک کافر یا به بیسانی

21- همانجا، ۶۴.

22- همانجا، ص ۶۵. (برای مثال در سوره ۱۸ آیه ۲۵ نیز، این بار عبارت «سید سال‌ها» آمده است.)

دیگر وصف فردی دگراندیش است، ولی ببینیم با ترجمه سُرِیانی، این آیات چگونه معنا می‌شوند. یکبار دیگر به این آیه نگاه کنید: «عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ رَتِيمٍ»

لوگزنبرگ توضیح می‌دهد که کلمه «عُتْلٍ» اساساً کلمه‌ی دیگری است که اشتباه در نقطه‌گذاری داشته و این کلمه را باید «عال» (با تنوین زیر حرف ل - به شکل عالِن) به معنای «متکبر و مغرور» بخوانیم. این یعنی دندان‌های کلمه‌ی «عُتْلٍ» بعد از حرف «ع» باعث شده مفسران عرب تصور کنند باید حروفی مثل «ب» یا «ق» و «ث» باشد پس دو نقطه روی این دندان‌ها قرار داده و آن را به شکل «عُتْلٍ» خوانده‌اند. این در حالی است که در خط کوفی گاهی «عال» را به شکل «عـالـل» (با دندان‌ها بعد از حرف «ع» و الف ممدود) می‌نوشتند. پس در واقع روی این دندان‌ها باید الف ممدود گذاشت و آن را با صدای «آ» قرائت کرد. لوگزنبرگ از این جهت این آیه را نقل می‌کند که دو مسئله‌ی بسیار مهم را خاطر نشان سازد:

اول، چطور با نقطه‌گذاری و اعراب‌گذاری اشتباه، معنای کلمات و آیات تغییر کرده است. دوم، این اثبات می‌کند که خیلی زود سنت شفاهی خواندن قرآن از بین رفته است. اگر این سنت پابرجا بود، مفسران اولیه عرب متوجه این اشتباه خودشان می‌شدند که هرگاه در نوشته‌های اولیه، دندان‌های مشاهده کردیم، نباید فکر حروفی مثل «ب» یا «ق» و «ث» و حتی حرف «نون» به شکل «ف» باشیم، بلکه ممکن است صدای «آ» (با الف ممدود) بدهد.

درباره واژه «رَتِيمٍ» در همین آیه، لوگزنبرگ می‌نویسد اشتباه در خوانش قرآن باعث شده که حتی خود مفسران عرب در ترجمه این واژه با مشکل روبرو شوند و کلماتی مانند «پست، حرام‌زاده، زنازاده، مادر قحبه، حقیر» را اختراع کنند. در حالی که این کلمه اصلاً «رَتِيمٍ» نیست و باید «رَتِيمٍ» خوانده شود. یعنی اشتباه در نقطه‌های کلمه «رَتِيمٍ» و تغییر آن به «رَتِيمٍ» باعث این اشتباه بزرگ شده است. نکته جالب اینکه واژه «رَتِيمٍ» در عربی امروزی وجود ندارد ولی لوگزنبرگ حتی ضرب‌المثل‌های قدیمی عربی که هنوز هم کاربرد دارند را برای اثبات مدعایش می‌آورد که واژه «رَتِيمٍ» در آن‌ها استفاده شده و معنای «چرندگویی یا پرت و پلاگویی» می‌دهد. پس با این اوصاف به شکل نهایی این آیه و ترجمه نهایی آن برویم. یعنی با این توضیحات آیه از «عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ رَتِيمٍ» تبدیل شد به «عالٍ بَعْدَ ذَلِكَ رَتِيمٍ» و این گونه ترجمه می‌شود:

• «افزون بر این متکبر و [از این رو] چرندگو هستند.»<sup>۲۳</sup> [لوگزنبرگ]

بنا بر نظر لوگزنبرگ، نمونه دیگری از اشتباهات مفسران و زبان‌شناسان قرآنی، اشتباه در خوانش صحیح نگارش قرآن‌های کهن است که می‌توان در ۱۸:۹ مشاهده کرد. در سوره ۱۸ (سوره الکهف) آیه ۹ می‌خوانیم:

- اُم حَسِبْتَ اِنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا (۹)
- آیا گمان کردی اصحاب كهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟! (۹) [مکارم شیرازی]

در درک این آیه، لوگزنبِرك اظهار می‌کند که واژه‌ی «الرَّقِیْمِ» از اساس اشتباه خوانده شده و این اشتباه تمام مفسران عرب را به بیراهه کشانده است. این در حالی است که صحیح آن «الرقاد» است که در زبان سریانی به معنای «خواب» یا افرادی که در خواب فرو رفته‌اند (منظور اصحاب كهف) به کار می‌رود. یعنی این کلمه به خاطر شکل نوشتاری کهن اشتباه خوانده شده و حروف «ی» و «م» در کلمه رقیم باید به ترتیب به صورت یک دندان (با الف ممدود) پس از حرف «ق» و حرف «د» خوانده شود و نهایتاً آیه به شکل زیر در می‌آید:

- «اُم حَسِبْتَ اِنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقَادِ كَانُوا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا» [لوگزنبِرك]

و این گونه ترجمه می‌شود:

- «فکر می‌کنی که اصحاب كهف و «اصحاب خواب» از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بودند؟!»<sup>۲۴</sup> [لوگزنبِرك]

پس چنانکه مشاهده می‌کنید لوگزنبِرك واژه‌های كهف و رقاد را یک همان‌گویی تأکیدی در کنار هم می‌داند. من در اینجا موظفم که تمام اطلاعات مورد نیاز را به خواننده این سطور بدهم. زیرا ما در حال دیدن به سمت حقیقت هستیم، نه بحث‌های جدلی درون دینی. لذا خود را موظف می‌دانم که این مطلب را اضافه کنم که امکان اشتباه لوگزنبِرك در مورد این آیه زیاد است. چرا؟ نخست آنکه شکل نوشتاری واژه رقیم و رقاد تفاوت زیادی دارد که لوگزنبِرك آن را به نحوه‌ی نگارش کهن تقلیل می‌دهد. گرچه امکان چنین اشتباهی در خوانش حرف «م» به جای حرف «د» وجود دارد. دوم اینکه وی می‌پندارد واژه‌ی «الرَّقِیْمِ» در عربی معنایی ندارد پس این کلمه باید یک واژه‌ی سریانی آرامی باشد که به محتوای آیه نزدیک باشد. البته مفسران قرآنی نیز، برای این واژه معنایی پیدا نکرده‌اند از این رو فقط به گمانه‌زنی درباره‌ی واژه‌ی «الرَّقِیْمِ» پرداختند که اکثر آن‌ها این واژه را به یک جمعیت خاص (مانند اصحاب كهف) تقلیل می‌دهند ولی نمی‌دانند این گروه چه کسانی بودند! مولف این سطور معتقد است که نظر مفسران عرب در این مورد صحیح است؛ چرا که اعراب قدیم به پترا [شهری که فصل پیش بررسی کاملی از آن داشتیم] یا «رقیم» یا «رقمو» می‌گفتند و در واقع پترا نام یونانی و رومی این منطقه است که به معنای «صخره» است. پس با این حساب، قرآن به پترا یا اتفاقی خاص در این شهر اشاره کرده که برای مستمعین همان دوره، آن قدر آشنا بوده که نیاز

به شرح ماقوع نداشته است. (یعنی با توجه به محتوای این آیه، که مصادره‌ی شگفتی‌ها یا رویدادهای خاص به نفع الله مدینه است، گوینده قرآن، اصحاب کهف و اصحاب پترا را از نشانه‌های خودش می‌داند.) نظر مولف این سطور این است که اتفاق خاصی در پترا یا الرقیم رخ داده که موعظه‌گر قرآن از آن باخبر است؛ و اگر این اتفاق همان زلزله‌ی سال ۷۴۶ و ۷۴۸ م. باشد که موجب خالی شدن همیشگی شهر از سکنه شده، در این صورت می‌توان به یقین دانست که این آیه در حدود سال ۷۵۰ میلادی و حتی پس از آن سروده شده است. پس با این حساب افرادی چون یوحنا دمشقی که در حدود ۷۴۳ تا ۷۴۹ م. از «کتاب‌های مضحک محمد» حرف می‌زنند به احتمال بسیار زیاد از کتاب **غار** [= سوره کهف] و یا حداقل از آیه‌ی فوق بی‌خبر بوده‌اند و این خود دلیل دیگری است که قرآن در سال‌های متاخرتری تدوین شده است. جالب است که صحت این مطلب چند پیامد دیگر دارد. برای مثال نشان می‌دهد که تدوین گران قرآن هرگز تصور نمی‌کرده‌اند که این کتاب، این چنین برای قرن‌ها ماندگار شود. به همین دلیل توضیح بیشتری از اصحاب «الرقیم» نمی‌دهند و فقط با مخاطبین عرب‌زبان عصر خود سر و کار دارند که از موضوع باخبرند. پیامد دیگر این مسئله آن است که چنانچه شهر مقدس، پترا (یا الرقیم) نباشد در این صورت موعظه‌گر قرآن و مستمعین آن، از شهر پترا زیاد دور نبوده و اخبار این شهر را به دقت زیر نظر داشتند. اتفاقاً آیات دیگری نیز وجود دارد که این فرض را تقویت می‌سازد. مثلاً آیات ۱۳۳ تا ۱۳۷ سوره‌ی ۳۷ (سوره الصافات) آشکارا می‌گوید که شما هر صبح و هر شب از کنار خرابه‌های قوم لوط عبور می‌کنید. این یعنی موعظه‌گر قرآن و مستمعین وی جایی نزدیک فلسطین یا اردن امروزی هستند. این دقیقاً ایده‌ای است که «تام هالند» به آن اصرار دارد. تام هالند در کتابی زیر فرنام «اسلام در سایه‌ی شمشیرها» این ایده را می‌پروراند که خاستگاه اسلام، منطقه‌ای در شمال خلیج عقبه و جنوب دریای مرده [= بحرالمیت] است. یکی از دلایل تام هالند همین آیات است که می‌گوید:

- وَإِنْ لَوْطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۳)
  - و در حقیقت لوط از زمره فرستادگان بود (۱۳۳)
  - [...]
  - وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ (۱۳۷)
  - و در حقیقت شما بر آنان صبحگاهان (۱۳۷)
  - وَبِاللَّيْلِ أَفْلا تَعْقِلُونَ (۱۳۸)
  - و شامگاهان می‌گذرید آیا به فکر فرو نمی‌روید (۱۳۸) ۲۵
- [مکارم شیرازی]

## تلفظ قرآن:

در باب واژه‌ی قرآن، لوگزنبِ برگ پس از بررسی این واژه، نشان می‌دهد که مفسران عرب زبان، تقریباً همگی ریشه‌ی این واژه را از فعل «قرا» به معنای «خواندن» گرفته‌اند. ولی این واژه با توجه به زبان آرامی سُرّیانی معنایی شبیه «گلچینی از کتاب مقدس برای قرائت یا بلندخوانی به هنگام عبادت خدا» دارد. این یعنی واژه‌ی «قرآن» منطبق با واژه‌ی *lectionarum* یا *lectionar* در غرب است.

لوگزنبِ برگ با توجه به روایتی از شافعی به این می‌رسد که محمد، شخصاً این واژه را «quran» (بر وزن مُغان) تلفظ می‌کرده است، یعنی بدون آوای انسدادی پس از حرف «ر یا r» و پیش از حرف «الف یا a». در واقع باید گفت تلفظ «قُرین» یا «qaryan» تلفظ دقیق محمد با توجه به زبان سُرّیانی شرقی است [که توسط شافعی مستند شده] و این یعنی تلفظ به شکل «قرعان» یا «قرآن» یا «qur'an» از سده هشتم میلادی به بعد، طبق الگوی «فرقان fur'qan» در زبان اعراب آمده است.<sup>۲۶</sup> در واقع این تلفظ سه مرحله [به لحاظ نگارشی و آوایی] طی کرده است. نخست در گذر زمان به نگارش ناقص «قُرَن یا qurān» و در مرحله دوم به نگارش کامل «قُران یا qurān» (بر وزن مُغان) و در آخر به شکل «قرآن یا qur'an» در آمده است. یعنی پس از حرف «ر» مکث کوتاهی انجام می‌شود و شبیه «قرعان» با الگوی «فرقان» تلفظ می‌شود. نمونه دیگر این کژفهمی در تلفظ کلمات را [که به سبب از بین رفتن سنت شفاهی به وجود آمده] می‌توان در سوره ۴۱ آیه ۴۷ مشاهده کرد:

سوره ۴۱ (سوره فصلت) آیه ۴۷ می‌خوانیم:

• إِلَيْهِ يَرُدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَئِن شَرَكَايِي قَالُوا آذَنَّاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ (۴۷)

• اسرار قیامت (و لحظه وقوع آن) را تنها خدا می‌داند، هیچ میوه‌ای از غلاف خود خارج نمی‌شود و هیچ مؤنثی باردار نمی‌گردد و وضع حمل نمی‌کند مگر به علم و آگاهی او، و آن روز که آن‌ها را ندا می‌دهد کجا هستند شریکانی که برای من می‌پنداشتید؟ آن‌ها می‌گویند: پروردگارا! ما عرضه داشتیم که هیچ گواهی بر گفته خود نداریم! (۴۷)

[مکارم شیرازی]

لوگزنبرگ نشان می‌دهد که واژه «اذْذَاکَ» در این آیه نیز، مانند تلفظ خود قرآن اشتباه خوانده شده است. در واقع این کلمه نیز مانند بسیاری از کلمات دیگر به اشتباه نقطه‌گذاری شده و عملاً حرف «ف» باید دندان‌بدون نقطه و به شکل الف ممدود خوانده شود و در نهایت این کلمه به شکل «اذ ذاک» یا به شکل عربی امروزی یعنی «اذاک» در بیاید که معنای «سپس» می‌دهد. در نهایت آیه به این شکل ترجمه می‌شود که:

• «در روزی که او آن‌ها را ندا خواهد کرد (حال) کجایند شریکان من؟ سپس آن‌ها پاسخ خواهند داد: هیچ‌کدام از ما دیگر (به این‌ها) باور ندارد.»<sup>۲۷</sup> [لوگزنبرگ]

### کتاب مرجع:

نکته دیگری که لوگزنبرگ به آن اشاره می‌کند آیه‌ای است که مکرراً از یک کتاب مادر (ام‌الکتاب، کتاب مبین و...) سخن به میان آورده که بیان‌گر این مطلب هستند که قرآن، گلچینی از کتاب مقدس است، این مطلب را خود قرآن در یکی از آیات، به بهترین نحو عنوان می‌کند.

در بخشی از سوره ۳ (آل عمران) آیه ۷ می‌خوانیم:

• «او کسی است که این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات «محکم» (صریح و روشن) است، که اساس این کتاب می‌باشد؛ (و هر گونه پیچیدگی در آیات دیگر، با مراجعه به این‌ها، بر طرف می‌گردد). و قسمتی از آن، «متشابه» است (آیه‌ای که به خاطر بالا بودن سطح مطلب و جهات دیگر، در نگاه اول، احتمالات مختلفی در آن می‌رود؛ ولی با توجه به آیات محکم، تفسیر آن‌ها آشکار می‌گردد) اما آن‌ها که...» [مکارم شیرازی]

این آیه بسیار مهمی است؛ چرا که مسلمانان در توجیه باورهای خود بارها و بارها به این آیه قرآن استناد کرده‌اند. زیرا این آیه عملاً راه تفسیر قرآن را باز می‌کند. در واقع [بزعم علمای اسلامی] این آیه حاوی این مطلب است که ما یک سری آیات محکم یعنی تفسیر ناپذیر و یک سری آیات متشابه یعنی تفسیر پذیر داریم. پس باید عالمانی وجود داشته باشند که آیات ما را تفسیر کنند. از اینجاست که روحانیون به عنوان «عالمان دینی» موجودیتی بسیار مهم در جامعه اسلامی دارند و این گونه است که به خود مجوز می‌دهند هر آیه‌ای را آن گونه که می‌خواهند تفسیر کنند. بحث‌ها و جدل‌های کلامی و فلسفی متکلمان و فلاسفه اسلامی و جدل‌های درون دینی اسلام، در نهایت از همین آیه ریشه می‌گیرند. ولی بد نیست ببینیم نظر لوگزنبرگ در این باره چیست؟



کریستوفر لوگزنبرگ معتقد است که آیات فراوانی از قرآن، به وضوح به ما می‌گوید که این آیات که می‌خوانید، آیاتی از کتاب، کتاب مبین، ام‌الکتاب و خلاصه یک کتاب مرجع است که «همه‌ی شما» آن را شنیده‌اید [در اینجا منظور از «همه»، اعراب آن زمان است که شنونده قرآن بودند].

برای مثال در سوره ۱۲ (سوره یوسف) آیه ۱ و ۲ می‌خوانیم:

• الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۱)

• الر - آن آیات کتاب آشکار [مبین] است. (۱)

• إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۲)

• ما آن را قرآن عربی نازل کردیم تا شما درک کنید (و بیندیشید) (۲) [مکارم شیرازی]

پس قرآن خودش بارها اشاره کرده که این آیات، گلچینی از آیات کتاب مقدس است، فقط یک سری آیات، دقیقاً عین کتاب مقدس بوده که امانتدارانه و وفادارانه ترجمه شده و یک سری آیات، نقل به مضمون از کتاب مقدس است که از «اپوکریفاها»<sup>۲۸</sup> یا به عبارتی دیگر از «تباهی‌نامه‌ها» برداشته شده است. در کل قرآن، حداقل ده بار تاکید می‌شود که تنها تفاوت قرآن با کتاب مرجع [یعنی کتاب مقدس] این است که ما [یعنی الله یا محمد] آن را به زبان عربی برای شما «ترجمه کردیم». به بیانی دیگر، موعظه‌گر قرآن می‌گوید ما آیات کتاب مقدس را به زبان عربی ترجمه کردیم و برای شما می‌خوانیم.<sup>۲۹</sup> و به همین دلیل است که بارها و بارها چه مستقیم و چه با استفاده از تمثیل، کنایه، ضرب‌المثل و... تبیین می‌کند که ما کار عجیب و غریبی انجام نمی‌دهیم، پس چرا می‌ترسید و به این آیات ایمان نمی‌آورید؟ خود این موضوع آشکار می‌کند که مخاطبان قرآن - اگر نگوئیم همه، لاقلاً بخش بزرگی از آنان - بت‌پرست نبوده و به کتاب مرجعی اعتقاد داشتند. ما در فصل‌های بعدی نشان می‌دهیم که مخاطبان اصلی قرآن، مشرکین یعنی «مسیحیان» هستند که ترجمه عربی کتاب مقدس را می‌شنوند. اگر به سوره ۴۱ (سوره فصلت) آیه ۴۴ دقت کنیم در اینجا مفسران اسلامی، کلمه‌ی «فصل» را به اشتباه «بیان کردن» یا «اعلام کردن» ترجمه کرده‌اند که با توجه به معنای سریانی آن، باید «ترجمه کردن» برگردانده شود.

28- اپوکریفاها که تباهی‌نامه‌ها یا اسفار مشکوک نیز خوانده می‌شوند، آن دسته از متونی است که برخی گروه‌های ارتدوکس، کاتولیک، پروتستان و یهودی آن‌ها را مشکوک و نیمه‌شرعی خوانده‌اند. پروتستان‌ها بعد از بحث و جدل‌های فراوان، بالاخره در سال ۱۸۲۷ این متون را از کتب مقدس خود خارج کرده ولی به طور کامل هم آن‌ها را طرد نکرده‌اند زیرا هنوز هم این متون را به صورت جداگانه چاپ می‌کنند.

29- سوره‌های ۱۲:۲، ۱۳:۳۷، ۱۶:۱۰۳، ۲۰:۱۱۳، ۲۶:۱۹۵، ۳۹:۲۸، ۴۱:۳، ۴۲:۷، ۴۳:۳، ۴۶:۱۲. همچنین رک خوانش سریانی

- اگر [این کتاب را] قرآنی غیر عربی گردانیده بودیم؛ قطعاً آن‌ها می‌گفتند چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده و... (۴۴) [مکارم شیرازی]

ولی ترجمه لوگزبرگ با توجه به متن سُریانی آن این است که:

- اگر ما این «گلچین» [منظور قرآن] را به زبان غیرعربی می‌نوشتیم، آن‌ها می‌گفتند ای کاش کلماتش [علائم یا نشانه‌های نوشتاری] را **ترجمه می‌کردند**.<sup>۳۰</sup> [لوگزبرگ]

همچنین در آیه سوم همین سوره [سوره‌ی فصلت] می‌خوانیم:

- كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳)
- کتابی است که آیات آن به روشنی بیان شده قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می‌دانند (۳) [مکارم شیرازی]

لوگزبرگ توضیح می‌دهد که حتی طبری هم معنای واژه «فصل» را «روشن کردن» یا «بیان کردن و توضیح دادن» ترجمه کرده است. این یعنی طبری هم ترجمه‌های دیگر این کلمه را قبول داشته پس در نهایت معنای صحیح این آیه چنین می‌شود:

- «نوشته‌ای است که برای قرائت یا بلندخوانی [بلندخوانی گلچینی از کتاب مقدس یا انجیل] ترجمه کرده‌ایم. (به زبان عربی)» [لوگزبرگ]

در اثبات این ادعا حتی در ۱۶:۱۰۳ یعنی سوره نحل آیه‌ی ۱۰۳ می‌بینیم که قریشیان می‌گویند که این حرف‌ها را آن بشر عجمی به او یاد می‌دهد که قرآن در مقام پاسخ‌گویی می‌گوید: «بگو این قرآن عربی است ولی او فردی عجم یا غیرعرب است.» و در ۲۰:۱۱۴ (سوره طه آیه ۱۱۴) ملاحظه می‌کنیم که حتی به محمد گفته شده:

### • «ای محمد تا برای تو ترجمه نکردیم، در قرائت قرآن شتاب مکن.»

و در آیات متعددی مشاهده می‌کنیم که تاکید می‌کند این کتابی عربی است، تو گویی موعظه‌گر تاکید دارد این کتاب ترجمه‌ی عربی انجیل یا کتب مقدس است.

## حوری و غلمان:

حوری یا حورالعین بهشتی یکی از وعده‌هایی است که بیش از الله و محمد، این روحانیون مسلمان هستند که برای فریب توده‌ها از آن استفاده می‌کنند. پس جا دارد که کمی بیشتر روی این واژه تمرکز کنیم. ناگفته نماند که یک دلیل معروف شدن کتاب لوگزنبرگ، همین بحث حوری و غلمان و واکنش‌های جالبی است که از سوی موافقان و مخالفان خود دریافت کرده است.

لوگزنبرگ این گونه شرح می‌دهد که مفسران قرآنی درباره‌ی حورالعین بهشتی سخنان زیادی گفته‌اند: از اینکه این حوریان زنانی زیبا با «چشمان درشت سفید» هستند تا توصیفاتى از این قبیل که به رنگ‌های مختلف هستند، از هر جهت کامل هستند (چه زیبایی، چه شخصیتی) بوی عطر خوشبو می‌دهند و...

لوگزنبرگ سرآغاز این کژفهمی‌ها را در سوره ۴۴ (سوره دخان) آیه ۵۴ می‌داند که می‌گوید:

• كَذٰلِكَ وَّ زَوْجِنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (۵۴)  
 • این چنین‌اند بهشتیان و آن‌ها را با حورالعین تزویج می‌کنیم (۵۴)  
 [مکارم شیرازی]

و همچنین در سوره ۵۲ (سوره الطور) آیه ۲۰ می‌خوانیم:

• مُتَكَيِّنَ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَ زَوْجِنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (۲۰)  
 • این در حالی است که بر تخت‌های صف کشیده در کنار هم تکیه می‌زنند و (حورالعین) را به همسری  
 آن‌ها در می‌آوریم! (۲۰)  
 [مکارم شیرازی]

لوگزنبرگ این آیه‌ها را چنین ترجمه می‌کند:

• «ما آنجا را در زیر درختان انگور سفید و بلورین [برای شما] دلپذیر می‌کنیم» [لوگزنبرگ]

به کلمات «زَوْجِنَاهُمْ» و حرف اضافه «بِ» و کلمه ترکیبی «بِحُورٍ عِينٍ» در آیه‌ی اول دقت کنید، چرا که قرار است موشکافانه بررسی شود.

لوگزنبرگ چنین تبیین می‌کند که کلمه «زَوْجِنَاهُمْ» را اشتباه نقطه‌گذاری و اعراب‌گذاری کرده‌اند. در واقع امر، زبان‌شناسان اولیه‌ی عرب، در کلمه «زَوْجِنَاهُمْ» یکبار حرف «و» را به اشتباه «ز» و یکبار حرف «ح» را به اشتباه «ج» نقطه‌گذاری کرده و در نهایت واژه‌ی زوجناهم باید به «روحناهم» برگردانده شود. روحناهم از مصدر «روح» می‌آید که در زبان سریانی به معنای «آسایش دادن» یا «دلپذیر کردن» برگردانده می‌شود. بد نیست در اینجا نکته‌ی جالبی که لوگزنبرگ در تایید ادعای خود می‌آورد را از نظر بگذرانیم زیرا وی اذعان می‌دارد که «اصلاً جای تعجب است که در عبارت «بِحُورٍ عِينٍ» چگونه حرف اضافه «بِ» (قبل از کلمه حور) را ندیده‌اند؟! حرف اضافه

«ب» در عربی به معنای «در» یا «در میان» ترجمه می‌شود و این آیه باید این گونه ترجمه شود که «و آن‌ها را (در)» [یا در میان] حورالعین تزویج می‌کنیم. آیا قرآن می‌خواهد مومنان بهشتی را «در» حوری‌های بهشتی یا درمیان حوری‌ها وارد کند؟ مضحک است!

لوگزنبرگ معتقد است که شاید دلیل خوانش اشتباه این آیه همین حرف اضافه «ب» بوده باشد. یعنی گفته‌اند این حرف اضافه «ب» را چگونه توجیه کنیم؟ بنابراین بهترین کار این است کلمه قبلی را «رَوَّجْنَاهُمْ» (یعنی ازدواج کردن) معنا کنیم، این گونه معنای آیه می‌شود «ازدواج کردن با» پس در این صورت «حُورِ عِینٍ» را چه کنیم؟ و با خود گفتند بهتر است بگوییم حور عین یعنی «دوشیزگان» یعنی از اینجا کلمه‌ی «روحناهم» را «رَوَّجْنَاهُمْ» خوانده‌اند و با خود فکر کرده‌اند که با این روش می‌توانند حرف اضافه «ب» را توجیه کنند و بگویند «ازدواج کردن با (حورعین)» ولی متوجه نبودند که حورعین وصف مکان است و به همین دلیل حرف اضافه «ب» (به معنای در یا در میان) به کار رفته و حرف اضافه «با» به کار نرفته است. پس با این توضیحات روشن و منطقی لوگزنبرگ، در نهایت این بخش از آیه به شکل زیر در می‌آید:

• «روحناهم بحورعین»  
 • «ما آن‌ها را در میان حورعین آسایش می‌دهیم.»  
 [لوگزنبرگ]

پس با این اوصاف «حورعین» بدون هیچ تردیدی باید معنای دیگری داشته باشد. روشن است که در اینجا قرآن در حال توصیف یک مکان است. و با توضیحاتی که می‌آید به این می‌رسیم که حورالعین به معنای انگور سفید و شفاف و بلورین است. یعنی عبارت «در میان حورعین» به معنای «در میان درختان انگور سفید و بلورین» است و آیه به طور کلی می‌گوید که در میان درختان انگور سفید و بلورین، به آن‌ها آسایش و راحتی [و استراحت] می‌دهیم.

## در باب واژگان حور و عین:

در زبان عربی و حتی سریانی واژه «حور» به معنای «سفید» است و لوگزنبرگ نیز تاکید می‌کند که زبان‌شناسان عرب این واژه را به درستی خوانده و درک کرده‌اند. در عربی واژه عین به معنای «چشم» یا «چشمان درشت» بوده و زبان‌شناسان عرب این واژه را «چشمان بزرگ» یا «چشمان درشت» معنا کرده و از اینجاست که واژه ترکیبی «حور عین» را به صورت تحت‌اللفظی، به شکل مضحکی «بزرگ چشمان سفید» ترجمه کرده‌اند و در نهایت با خود گفته‌اند این «بزرگ چشمان سفید» یک ترکیب مزخرف و بی‌معناست. پس چه کار کنیم؟ چه چیزی جز یک سری دوشیزه خوشگل و خوش چهره باشد؟! از این رو خیلی ساده «حور عین» یا «بزرگ چشمان سفید» تبدیل به «دوشیزگان خوش چهره بهشتی» شدند. نکته خنده‌دارتر اینجاست که دین‌کاران اسلامی به همین مقدار راضی نبودند، زیرا به شکل مضحکی نشست‌اند و به هزار مدل مختلف این «حوری‌ها» را توصیف کرده‌اند. گفتنی است که ارجاع

دیگری برای واژه‌ی «حور» در قرآن نمی‌توان یافت، ولی در ۳۶:۵۶ و ۴۳:۷۳ می‌خوانیم: «مومنان با همسرانشان به بهشت وارد می‌شوند» و این یعنی قرآن در جای دیگر، قول دیگری به مومنانش داده است. لوگزنبرگ یادآور می‌شود که با نظرات مفسران اسلامی، زنان باید عشق‌بازی مردانشان را با این دوشیزگان ببینند و غصه بخورند. این دیگر چه بهشتی است؟! نکته اینک جدا از این تناقض محتوایی قرآن؛ ترجمه حورعین بهشتی به دوشیزگان زیبارو، در تضاد با کتاب مقدس [انجیل] نیز هست و قبلاً گفته‌ایم که آیات قرآن برگرفته از کتاب مرجع، ام‌الکتاب، کتاب مبین یا به عبارتی ترجمه مفهومی کتاب مقدس هستند.

در سوره ۳۶ (سوره یس) آیه ۵۶ می‌خوانیم:

• هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأُرَائِكِ مُتَكِنُونَ (۵۶)

• آن‌ها و همسرانشان در سایه‌های (قصرها و درختان بهشتی) بر تخت‌ها تکیه کرده‌اند! (۵۶)

[مکارم شیرازی]

یا در سوره ۴۳ (سوره الزخرف) در آیه ۷۳ می‌خوانیم:

• ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ (۷۰)

• (به آن‌ها خطاب می‌شود) وارد بهشت شوید شما و همسرانتان در نهایت شادمانی. (۷۰)

[مکارم شیرازی]

تا اینجا خلاصه اینکه واژه حور به درستی «سفید» معنا شده ولی ترجمه «حورعین» به «دوشیزگان زیباروی بهشتی» یک معنای خودسرانه است که زبان‌شناسان عرب از ناآگاهی خلق کرده‌اند. یعنی با توجه به ساختار آیه، که خطابش به مردان است، گفتند: حورعین یعنی «بزرگ چشمان سفید» و ندانستند این عبارت یعنی چه! پس خودسرانه تصمیم گرفتند که این ترکیب عجیب و غریب باید یک ویژگی برجسته از دوشیزگان بهشتی باشد. به نظر می‌آید تحلیل لوگزنبرگ کاملاً صحیح است حتی برای افراد غیرمتخصصی که تحلیل لوگزنبرگ را می‌خوانند. خصوصاً زمانی که لوگزنبرگ به خوانندگان خود یادآوری می‌کند که نه در فرهنگ عرب و نه حتی در فرهنگ‌های دیگر، هیچ‌کس برای توصیف یک زن زیباروی، از عبارت «چشمان سفید» یا از «سفیدی چشم‌ها» استفاده نمی‌کند. معمولاً در بیشتر فرهنگ‌ها به کار بردن این عبارت در وصف یک فرد کور انجام می‌شود چنانکه کتاب مقدس هم می‌گوید که یعقوب چشمانش سفید [یعنی کور] شد. در تمام فرهنگ‌ها اگر بخواهند کسی را با چشمانش توصیف کنند، می‌گویند چشمان آبی یا عسلی یا مشکی و... (درواقع اشاره‌ی همه فرهنگ‌ها، به رنگ مردمک است، نه سفیدی اطراف آن) کجا دیده‌اید که کسی در توصیف زنی زیباروی، به بخش سفید چشمان وی اشاره کند؟ اینجاست که لوگزنبرگ توضیح مفسران عرب را بررسی کرده و این توضیحات را گاهی مضحک و گاهی از سر درماندگی آن‌ها می‌داند. (مثلاً برخی مفسران قرآنی گفته‌اند: سفیدی اطراف چشمان زن، اگر برجسته باشد باعث زیبایی زن می‌شود.) با این اوصاف معنای دقیق این واژه چیست؟

## در باب واژه حور:

با توضیحات قبلی اگر واژه حور [یعنی سفید] به سفیدی چشم‌ها (عین) اشاره ندارد، تمام کاخ خیالی و فانتزی‌های سکسی مفسران قرآنی فرو می‌ریزد، ولی به جای آن انسجام قرآن (با توجه به کتاب مقدس) حفظ می‌شود؛ چرا که کتاب مقدس نیز در آیات متعددی (مثلاً متی ۲۲:۳۰؛ مارکوس ۱۲:۲۵؛ لوقاس ۲۰:۳۴) می‌گوید: «در آنجا نه کسی ازدواج می‌کند، نه ازدواج داده می‌شود.»<sup>۳۱</sup> پس با این اوصاف حور یا سفید به چه چیز اشاره دارد؟

لوگزنبرگ این واژه را در کتاب «درباره بهشت» اثر افرایم سوری، کشیش و متاله مسیحی؛ از ۳۰۳ تا ۳۷۳ میلادی ردگیری می‌کند. در این کتاب که یک سری نیایش‌های مذهبی معروف عصر هلنیستی و قرون وسطی بوده و قبل از سال ۳۷۳ میلادی (یعنی در سده چهارم میلادی) نوشته شده، می‌بینیم که حوری‌های بهشتی توصیف شده است. ولی در آنجا، «حوری‌ها» معنای «انگور سفید» می‌دهند. در واقع حور در زبان قرآنی یعنی «سفیدها» ولی اشاره به انگورهای سفید دارد، نه چیز دیگری.<sup>۳۲</sup> جالب است بدانید نوشته‌های افرایم سوری نه تنها به سرعت در کل خاورمیانه پخش شده، بلکه حتی در زمان خود افرایم، به یونانی و لاتین ترجمه شده است. زیرا افرایم سوری دین‌کار مشهوری در زمان خود بوده است. پس طبیعی است که اشعار او را سرایندگان قرآن شنیده باشند. از این رو استفاده از واژگانی که افرایم سوری به کار برده است، امری طبیعی است. و احتمالاً شنونده‌های اولیه قرآن نیز، منظور موعظه‌گر را به خوبی می‌فهمیدند. تنها در قرن‌های بعد به سبب از بین رفتن سنت شفاهی و خوانش قرآن از روی خط کوفی و حجازی اولیه، این مشکلات را ایجاد کرده است.

جالب است که لسان العرب (جلد ۷، ۱۲۵، ب) نیز قرینه‌ای بر اینکه واژه حور به انگور اشاره دارد به دست می‌دهد. چرا که در توصیف کلمه «البيضة» (برگرفته از ابیض به معنای سفید) می‌گوید: یک نوع تاک سفید با انگورهای درشت در طائف است. صفت اسمی شده «البيضا» به معنای سفیدها در اینجا به روشنی مانند نمونه قرآن یک دریافت معین از کلمه انگور است.

31- ر.ک انجیل ماثئوس [= متا] که در ۲۲:۳۰ می‌گوید: «در قیامت کسی نه زن می‌گیرد و نه شوهر می‌کند، بلکه مانند فرشتگان هستند.» همچنین انجیل مارکوس [= مرقس] در ۱۲:۲۵ می‌گوید «زیرا هنگامی که مردگان برخیزند، نه نکاح می‌کنند و نه منکوحه می‌گردند. بلکه مانند فرشتگان در آسمان می‌باشند.» و نیز انجیل لوقاس [= لوقا] در آیات ۲۰:۳۴ تا ۲۰:۳۷ می‌گوید: «پس در روز رستاخیز، او زن کدام یک باشد؟ چون هر هفت نفر با او ازدواج کردند (۳۴) عیسی به ایشان فرمود: «زنان و مردان این جهان ازدواج کنند.» (۳۵) اما ایشان که شایسته رسیدن به جهان آینده و رستاخیز از مردگان بشوند، زن نمی‌گیرند و نیز شوهر نمی‌کنند (۳۶) زیرا آن‌ها مانند فرشتگان هستند، دیگر مرگ برای آن‌ها محال است و چون در رستاخیز شرکت دارند فرزندان خدا هستند.» (۳۷)

32- ر.ک خوانش سُرّیانی آرامی قرآن، لوگزنبرگ، کریستوفر، ترجمه بی‌نیاز، داریوش، ۱۳۹۹، ص ۲۴۱

## در باب واژه عین:

در باب واژه «عین» لوگزنبرگ چند برگ از کتابش را صرف یافتن معادل‌های این کلمه در خود قرآن، در زبان عربی، سریانی و حتی برگردان‌های مترجمین لاتین و انگلیسی می‌کند که شرح مبسوط آن از حوصله این مقال خارج است. خلاصه اینکه وی در نهایت به این نتیجه می‌رسد که واژه عین به معنای چیزی که «شفاف» یا «بلورین» باشد، یا به معنای چیزی نفیس مثل «جواهر» نیز به کار رفته است. چنانکه خود قرآن، چندبار انگور را با مروارید مقایسه می‌کند. پس ترکیب «حور عین» اشاره به انگورهای سفید بلورین و شفاف دارد. ضمن اینکه نباید فراموش کرد که کلمه «زَوْج» در قرآن به معنای جفت، نوع، سرده، انواع، گونه و... نیز به کار رفته که مثال‌های آن زیاد است. این یعنی این واژه صرفاً برای ازدواج به کار نرفته است. حال با این توضیحات به سوره ۳۷ (سوره صافات) آیه ۴۸ و ۴۹ نگاه کنید:

- وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ (۴۸)
- و نزد آن‌ها همسرانی است که جز به شوهران خود عشق نمی‌ورزند و چشمانی درشت (و زیبا) دارند. (۴۸)
- كَانَهُنَّ بَيْضٌ مَّكَنُونٌ (۴۹)
- گوئی (از لطافت و سفیدی) همچون تخم‌مرغ‌هایی هستند که (در زیر بال و پر مرغ) پنهان مانده (و دست انسانی هرگز آن را لمس نکرده است) (۴۹) [مکارم شیرازی]

اکنون به ترجمه لوگزنبرگ با ریشه‌های سریانی نگاه کنید که چگونه معنای متن کاملاً عوض می‌شود. توضیح اینکه لوگزنبرگ عبارت «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ» را با زبان سریانی «آویزان شدن رو به پایین» معنا می‌کند که اشاره به درخت‌های انگور دارد. اما مفسران عرب، این عبارت را «رو به پایین نگاه کردن» ترجمه کرده‌اند و در فارسی نیز برای مثال مکارم شیرازی این عبارت را «چشم دوختن به همسران» ترجمه کرده تا به این صورت بگویند این حوری‌ها یا باکره‌های بهشتی، محجوب و ماخوذ به حیا هستند و فقط به مردان خود نظر دارند. گویی در بهشت نیز گشت ارشادشان وجود دارد. یعنی حتی در بهشت خیالی خودشان هم دست از این مدل تفکر عقب مانده، واپسگرا و متحجر خود بر نمی‌دارند.

به هر حال با توضیحات لوگزنبرگ، معنای اصلی این عبارت «آویزان شدن رو به پایین» است که در ۳۸:۵۲ (سوره ص آیه ۵۲) نیز همین عبارت را مشاهده می‌کنیم. در نهایت ترجمه لوگزنبرگ از آیه بالا چنین می‌شود:

- «برای آن‌ها میوه‌های آویزان شده (انگورها) خواهد بود (مانند) جواهر، تو گویی آن‌ها مرواریدهای نهفته (در صدف) هستند.» [لوگزنبرگ]

حال، به سوره ۳۸ (سوره ص) آیه ۵۲ دقت کنید:

• وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَثْرَابٌ (۵۲)

• و نزد آنان همسرانی است که تنها چشم به شوهرانشان دوخته‌اند و همگی هم سن و سالند. ۳۳ (۵۲)

[مکارم شیرازی]

اگر دقت کنید این آیه دقیقاً مثل آیه‌های قبلی بوده، با این تفاوت که کلمه «أَثْرَابٌ» به آن اضافه شده است. لوگزنبرگ در شرح این واژه می‌گوید زبان‌شناسان عرب مانده‌اند از این کلمه گنگ و مبهم چه تعبیری داشته باشند! پس گفته‌اند بهتر است این صفتی برای حوریان یا دوشیزگان بهشتی باشد و در آخر معنای آن را با مفهوم «همسن بودن» یا «همیشه جوان» گره زده‌اند. خنده‌دار اینکه مفسران بعدی گفته‌اند این حوریان همیشه جوان ۳۳ ساله هستند. یعنی سن این حوریان را هم تعیین کرده‌اند یا بهتر بگوییم فانتزی سکسی آن‌ها زنان ۳۳ ساله بوده است. پس این گونه است که حورالعینی که معنای انگور سفید و درخشان [بلورین، شفاف یا نفیس مثل جواهر] می‌دهد، به «دوشیزگان باکره» تبدیل شده و بعد از آن به شکل مضحکی صفات پستان‌های بزرگ، چشمان درخشان، بوی خوش و حتی سن ۳۳ سال به آن‌ها داده شده است. اما نکته‌ی جالب این تعبیر عجیب زبان‌شناسان و مفسران قرآنی کجاست؟ آنجا که هیچ کدام از مفسران عرب، حتی شک نکرده‌اند که شاید حوری یا حورالعین چیز دیگری باشد. ولیکن دو آیه بعد از همین آیه‌ی اخیر (یعنی سوره ص آیه ۵۴) می‌بینیم که قرآن به صراحت بر همین مضمون صحنه می‌گذارد:

• إِنَّ هَذَا لَرْزُقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ (۵۴)

• این [رزق و] روزی ما است که هرگز پایان نمی‌گیرد. (۵۴)

[مکارم شیرازی]

یعنی قرآن صراحتاً گفته است که این حوری‌های بهشتی خوردنی [رزق و روزی شما] هستند. ولی هیچ قرآن پژوهی، اصلاً به این آیه بعدی توجه نکرده است. یعنی همین یک دلیل لوگزنبرگ نیز به تنهایی کفایت می‌کند که بگوییم «حور عین» غلط معنا شده و باید به مفاهیم دیگری فکر کرد. پس لوگزنبرگ با توجه به ریشه‌ی سُرّیانی کلمه «أَثْرَابٌ» که به معنای «چربی، لب میوه، میوه آبدار، گوشتی بودن میوه و...» استفاده می‌شود؛ ترجمه‌ای منسجم و معقول ارائه می‌دهد:

• «و نزد آن‌ها میوه‌های آبدار [یعنی میوه‌های گوشتی] آویزان خواهد بود.»

[لوگزنبرگ]

33- در ترجمه و تفسیر آیات، خواننده هشیار توجه دارد که ما اینجا ترجمه مکارم شیرازی را انتخاب کردیم که ممکن است با توضیحات لوگزنبرگ همخوانی نداشته باشد. این یعنی وقتی لوگزنبرگ می‌گوید مفسران قرآنی چنین برداشتی دارند، برداشت اکثریت آن‌ها را بیان می‌کند، بدیهی است که در مورد یک آیه، ممکن است یک مفسر استثنائاً برداشت دیگری داشته باشد. مثلاً در همینجا اکثر مفسران قرآنی، در ترجمه «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ» گفته‌اند «چشمان آن‌ها رو به پایین» است. (منظورشان حجب و حیای این حوری‌هاست.) ولی ترجمه‌ی مکارم شیرازی این است که این حوریان «چشم به شوهرانشان دوخته‌اند.»



یعنی بهشت سرایندگان قرآن و موعظه‌گر قرآن [احتمالاً با توجه به درکی که خودشان از کتاب مقدس دارند] فقط منظره‌ی طبیعی پر از گیاهان و خوردنی‌ها را توصیف می‌کند. نمونه دیگر این توصیفات در سوره ۵۵ (الرحمن) آیه ۵۶ است که می‌گوید:

- فِیْهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِئِنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ (۵۶)
- در باغ‌های بهشتی زنانی هستند که جز به همسران عشق نمی‌ورزند و هیچ انس و جن قبلاً با آنها تماس نگرفته است. (۵۶) [مکارم شیرازی]

اینک با نظر به تمام اقوال ذکر شده و با توجه به زبان سُرّیانی آرامی، ترجمه‌ی لوگزنبرگ چنین می‌شود:

- «در آنجا میوه‌های رسیده‌ی آویزان شده (وجود دارد) که پیش از آنها [یعنی ساکنان بهشت] هیچ انسان یا جنی آنها را [یعنی میوه‌ها را] آلوده نکرده است.» [لوگزنبرگ]

در اینجا مفسران عرب عبارت «لَمْ یَطْمِئِنَّ» را «باکره بودن» یا «دست نخورده بودن» ترجمه کرده‌اند. لوگزنبرگ درباره این تفسیر، شرح خنده‌داری می‌دهد. نقل عین عبارات وی در اینجا خالی از لطف نیست:

- «از تمام اصطلاحاتی که به حوریان خیالی مربوط می‌شود، می‌توان گفت با «ازاله بکارت کردن» به اوج هجو [و مسخرگی] می‌رسیم، کسی که قرآن را با اندکی عقل و درایت می‌خواند، با دیدن این برداشت، حتماً با دو دستش، به سر خود می‌کوبد، تنها ندانستن در اینجا مقصر نیست، بلکه چنین برداشتی داشتن، جسارت و پررویی نیز می‌خواهد، مگر ممکن است در یک کتاب مقدس - در اینجا قرآن - اصلاً بتوان چنین چیزی را تصور کرد، و تازه آن را با قاطعیت به آن نسبت داد.»<sup>۳۴</sup>

پس از این عبارات؛ لوگزنبرگ نشان می‌دهد که این واژه در سُرّیانی به معنای «لکه‌دار کردن» است. پس در اینجا گوینده قرآن قصد دارد که این مطلب را انتقال دهد که: «این میوه‌ها لکه‌دار یا آلوده نشده‌اند.» ولی این مفسران، با گستاخی و بی‌شرمی عجیبی گفته‌اند: «کسی با این حوریان تماسی نداشته و آن‌ها باکره هستند.» لوگزنبرگ آیه‌های دیگری نیز می‌آورد که مفسران بدون اینکه تردیدی به خود راه دهند، حوریان را زن‌های باکره ترجمه کرده‌اند ولی ترجمه اصلی این آیه‌ها، میوه‌های خوب، تازه، میوه‌های آلوده نشده، و در اصل میوه‌های نوبر و دست اول [معنای اصلی باکره از ریشه بکر] است.

سخن کوتاه کنیم چرا که کریستوفر لوگزنبرگ توضیحات فراوانی از واژه‌های دیگر با ترجمه‌های اختراعی مفسران قرآن می‌آورد که همگی برای باکره‌های خیالی خودشان آمده و فانتزی‌های سکسی این مفسران را نشان می‌دهد. جالب اینکه وی حتی قرینه‌های قرآنی از قبیل بشقاب، ظرف، جام و... را در اثبات ادعای خود می‌آورد که نشان دهد این‌ها برای میوه‌های آبدار و تازه و دست نخورده (باکره) و آلوده نشده به کار رفته است، نه برای دوشیزگانی باکره با سینه‌های بزرگ! - مضحک است.<sup>۳۵</sup>

## پسران بهشتی و غلمان:

تا اینجا روشن شد که حورالعین به انگورهایی که مثل جواهر، بلورین و شفاف و درخشان هستند برمی‌گردد، ولی قرآن در سه آیه از پسران بهشتی سخن به میان می‌آورد:

در سوره ۷۶ (سوره الانسان) آیه ۱۹ می‌خوانیم:

- وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثُورًا (۱۹)
  - و بر گرد آن‌ها نوجوانانی جاودانی (برای پذیرائی) می‌گردند که هر گاه آن‌ها را ببینی گمان می‌کنی مروارید پراکنده‌اند! (۱۹)
- [مکارم شیرازی]

در اینجا کلمه‌ی «وِلْدَانٌ» (به معنای پسران) و کلمه «مُخَلَّدُونَ» (به معنای همیشه زنده) که هر دو در حالت جمع هستند، مفسران را به بیراهه کشانده است. لوگزنبرگ معتقد است که واژه‌ی «ولدان» که در این آیات به کار رفته و باید به معنای «پسران» دریافت شود، قطعاً درست خوانده شده و این مسئله، راه هر گونه تفسیری را برای ما می‌بندد. پس چگونه می‌توان آن را حل کرد؟ آیا ممکن است که منظور قرآن واقعاً پسرانی بهشتی باشد؟ ما باید از هر گونه تفسیر دل به خواه و خودسرانه پرهیز کنیم، قرار نیست کار آکادمیک را فدای نتایج از پیش تعیین شده‌ی خود قرار دهیم. پس از واژه ولدان چه معنایی باید برداشت کنیم؟ لوگزنبرگ می‌گوید از آنجا که قرآن، این پسران بهشتی را دقیقاً مانند حوری‌ها با مروارید مقایسه کرده، این باید شاخک‌های ما را حساس کند. وی برای فهم دقیق این آیه، به نوشته‌های کتاب مقدس رجوع می‌کند. آیاتی از انجیل ماثئوس [= متی]، لوکاس [= لوقا] و مارکوس [= مرقس] که بحث شام

---

35- لازم به ذکر است که لوگزنبرگ در کتاب دیگر خود با عنوان «جدال بر روی قرآن» چنین می‌نگارد که حورالعین، در ابتدا به صورت «حورالعنب» نوشته می‌شد. پس با این اوصاف، در کنار تمام توضیحاتی که بالاتر در مورد این واژه‌ها و آیات مربوط به آن آوردیم، باید گفت واژه حورالعنب نیز با اشتباه نقطه‌گذاری بر روی حرف «ن» و «ب»، حورالعین خوانده شده است. در واقع واژه «عنب» به «عین» تبدیل شده و تمام قصه‌های مسلمانان با فانتزی‌های سکسی آنان آغاز شده است.

آخر مسیح است می‌تواند راه‌گشا باشد. در آنجا مشاهده می‌کنیم که مسیح پس از برکت دادن نان و تقسیم پیاله‌های شراب می‌گوید:

- از اینجا به بعد از این «فرزند تاک» [یا «عصاره تاک» یا «میوه تاک»] نخواهم نوشید، تا آن روزی که آن را در قلمرو پدرم [خدا] بنوشم.<sup>۳۶</sup>

لوگزنبرگ پس از آن به نوشته‌های افرایم سوری (که گره‌گشای معنی حوریان بود) نگاه می‌اندازد و درمی‌یابد که دقیقاً راه را درست رفته است؛ زیرا در آنجا هم این عبارات با لفظ «فرزند تاک» به معنای «افشره» یا «عصاره‌ی میوه‌ها» به کار رفته است. از طرفی درست است که کلمه‌ی «ولد» در عربی به معنای «پسر» استفاده می‌شود ولی در زبان سریانی، معنای فرزند، بچه، عصاره و یا افشره میوه به کار می‌رود. یعنی دقیقاً با برداشت لوگزنبرگ تطابق دارد. پس در نهایت آیه زیر باید به شکل زیر برگردانده شود:

- «میوه‌های (منظور انگورهای) [سرد و] تگری در میان آن‌ها گردانده می‌شود، وقتی آن‌ها را می‌بینی فکر می‌کنی مرواریدهای پراکنده هستند.» [لوگزنبرگ]

این گونه است که لوگزنبرگ، ترجمه‌ی منسجم‌تر و یکپارچه‌تری از قرآن ارائه می‌دهد که در مقایسه با تصویر بهشت در کتاب مقدس نیز معقول به نظر می‌رسد. با این اوصاف همچون بخش حورالعین، در بررسی تطبیقی با دیگر آیات می‌توان به معنای یکپارچه‌تری از آیات قرآن رسید.

در بررسی تطبیقی این مطلب، در سوره ۵۶ (سوره الواقعة) آیات ۱۷ تا ۱۹ نیز می‌خوانیم که:

- يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ (۱۷)
- نوجوانانی جاودانی (در شکوه و طراوت) پیوسته گرداگرد آن‌ها می‌گردند. (۱۷)
- بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَّعِينٍ (۱۸)
- با قلدح‌ها و کوزه‌ها و جام‌هایی از نه‌های جاری بهشتی (و شراب طهور!) (۱۸)
- لَا يُصَدِّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ (۱۹)
- اما شرابی که از آن درد سر نمی‌گیرند و نه مست می‌شوند. (۱۹) [مکارم شیرازی]

36- ر.ک انجیل ماثیوس [=متا] بخش ۲۶:۲۹ که می‌گوید: «اما من به شما می‌گویم که بعد از این از عصاره مو [از این افشره‌ی تاک] دیگر نخواهم نوشید (I will not drink from this fruit of the vine) تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود بیاشامم.» و همچنین انجیل مارکوس [=مرقس] ۱۴:۲۵ می‌نویسد: یقین بدانید که دیگر از میوه مو نخواهم خورد (I will not drink wine) (again) تا آن روزی که در پادشاهی خدا آن را تازه بخورم.» و نیز انجیل لوقاس [=لوقا] ۲۲:۱۸ می‌گوید: «زیرا تا زمان برقراری ملکوت خدا، دیگر از این محصول انگور (fruit of the vine) نخواهم نوشید.»

کریستوفر لوگزنبرگ در اینجا نیز ترجمه سُریانی این آیات را لحاظ می‌کند. نتیجتاً ترجمه صحیح به زعم وی چنین می‌شود:

- «عصاره [افشیره‌ی] تگری (انگورها) در میان آن‌ها گردانده می‌شود» (۱۷)
  - «در ابریق‌ها و کوزه‌ها و [آب در] جامی از یک چشمه» (۱۸)
  - «که آن‌ها نه از آن سر درد می‌گیرند و نه سست می‌شوند.» (۱۹)
- [لوگزنبرگ]

و در نهایت در سوره ۵۲ (سوره الطور) آیه ۲۴ می‌بینیم:

- وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَّكْنُونٌ (۲۴)
  - و پیوسته بر گردشان نوجوانانی برای (خدمت) آنان گردش می‌کنند که همچون مرواریدهای درون صدفند!
- (۲۴) [مکارم شیرازی]

مفسران عرب زبان، واژه «غلمان» را جمع واژه غلام می‌دانند. غلام به برده یا خدمتکار [البته با جنس مذکر] گفته می‌شود (و حتی برخی از زبان‌شناسان این واژه را به معنای خدمتکار جنسی مذکر آورده‌اند) ولی با بررسی تطبیقی قرآن دیگر می‌توان فهمید که واژه «غِلْمَانٌ» معادل واژه «ولدان» به کار رفته و این واژه نیز به معنای فرزند یا عصاره باید درک شود. پس لوگزنبرگ این آیه را این گونه ترجمه می‌کند که:

- «و در میان آن‌ها میوه‌هایی می‌چرخد، که گویی مرواریدهای (در صدف) نهفته‌اند.»
- [لوگزنبرگ]

## سوره کوثر (Surah Al-Kawthar) :

من قصد ندارم کل کتاب «خوانش سُریانی آرامی قرآن» را در اینجا بیاورم، کما اینکه تا همینجا هم بخش بزرگی از کتاب را خلاصه کرده‌ام، ولی بد نیست در آخر این فصل چند مورد دیگر، خصوصاً سوره‌ی «کوثر» را بررسی کنیم. چرا که لوگزنبرگ این سوره را بررسی کرده و نشان می‌دهد تک تک اصطلاحات این سوره غیر عربی است. حتی نام این سوره که از مصدر «ک.ث.ر.» به معنای «وفور» و «فراوانی» گرفته شده اشتباه است زیرا این واژه اصلاً عربی نیست. باید توجه داشت که واژه‌هایی از قبیل کثرت، کثیر، اکثر مشتقات مصدر ک.ث.ر هستند ولی واژه کوثر مشتق این مصدر نیست. چنانکه هر عرب زبانی به سرعت می‌فهمد که حرف «و» در میان کلمه «کوثر» یک کلمه غیرعربی با آهنگی نامانوس برای گوش اعراب ساخته است. لذا مفسران قرآن، اقوال گوناگونی آورده‌اند که کلمه کوثر به چه معناست. در شرح کلمه کوثر و گنجی مفسران قرآن همین بس که طبری یازده برگ در توضیح این کلمه قلم زده و در آخر مبهم‌تر از قبل مسئله را رها کرده است. خلاصه اینکه با تمام اختلاف نظرها، تعداد زیادی از مفسران قرآنی متفق‌القول شده‌اند که این کلمه به «چشمه‌ای در بهشت» اشاره دارد. و برخی گفته‌اند که این کلمه به معنای وفور و فراوانی است. لوگزنبرگ خاطر نشان می‌سازد که این کلمه ابداً ربطی به این معناها نادرست و

برداشت‌های خودسرانه‌ی مفسران قرآنی ندارد. او معتقد است که با توجه به ریشه‌های سُریانی آرامی، کلمه «کوثر» معنای «**پایداری و مقاومت**» می‌دهد. نکته تعجب‌آوری که سوره کوثر دارد، این است که تمام اصطلاحات این سوره سُریانی است و تمام کلمات این سوره باید با ریشه‌های سُریانی ترجمه شود. (به جز کلمه **أَعْطَيْنَاكَ** که به معنای «چیزی را دادن» یا «اعطا کردن» است)

با این توضیحات؛ سراغ ترجمه‌ی سنتی و ترجمه‌ی لوگزنبِگ از این سوره برویم.

سوره ۱۰۸ - سوره‌ی الکوثر: به معنای مقاومت و پایداری:

<ul style="list-style-type: none"> <li>• إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (۱)</li> <li>• ما به تو کوثر (خیر و برکت فراوان) عطا کردیم. (۱)</li> <li>• فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ (۲)</li> <li>• اکنون که چنین است برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن. (۲)</li> <li>• إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳)</li> <li>• مسلماً دشمن تو ابتر و بلا عقب است. (۳)</li> </ul>	[مکارم شیرازی]
--	----------------

ترجمه لوگزنبِگ از این آیات چنین است:

<ul style="list-style-type: none"> <li>• «ما به تو [کوثر یعنی] [فضیلت] <b>پایداری</b> [یا فضیلت مقاومت و پی‌گیری] اعطا کرده‌ایم»</li> <li>• «این چنین خدای خود را عبادت کن و (در عبادت) پایداری کن [یعنی تداوم داشته باش]»</li> <li>• «آنگاه بدخواه تو <b>مغلوب</b> می‌شود»<sup>۳۷</sup></li> </ul>	[لوگزنبِگ]
---	------------

همان‌طور که می‌بینید صفت «**أَبْتَرٌ**» به معنای «**مغلوب شدن**» ترجمه شدن است که می‌دانیم مفسران قرآنی آن را «مقطوع‌النسل» یا «دم‌بریده» ترجمه کرده‌اند و به خاطر همین یک کلمه، هزاران صفحه توضیحات حاشیه‌ای و داستان‌های تخیلی سر هم کرده‌اند. قصه‌هایی که خیر از توهین مکیان به محمد می‌دهد. بر طبق این روایات ساختگی، مکیان محمد را ابتر و مقطوع‌النسل خطاب می‌کردند و الله آیاتی نازل می‌کند تا پاسخی به ریشخند و استهزا آن‌ها داده باشد. ولی چنانکه می‌بینید این آیات هیچ ربطی به بلاعقب بودن یا مقطوع‌النسل بودن هیچ‌کسی ندارد. اساساً (همان‌طور که در شرح آیه هفتم سوره ۳ (سوره آل عمران) آوردیم) آیات این سوره‌ی کوتاه نیز مانند دیگر آیات قرآن، وفادار به متن اصلی یا با حفظ مضمون از کتاب مقدس یا از اپوکریفاها ترجمه شده است. مثلاً این آیات یادآور مناجاتی سوری-مسیحی از نماز پایانی مراسم ربّانی رومی و فقره مشهوری از نامه یکم پتروس، بخش ۵، آیه‌های ۸ و ۹ انجیل پشیطا است که می‌گوید:

• «[ای برادران] بیدار شوید و هشیار باشید زیرا بدخواه شما شیطان، مانند یک شیر نعره کش در میان شما می‌گردد و می‌خواهد یکی را ببلعد (۸) و زمانی می‌توانید در برابر آن ایستادگی کنید که در ایمان خود محکم و استوار باشید.» (۹)

لوگزنبرگ در کتاب جدال بر روی قرآن نیز خاطر نشان می‌سازد که سوره‌ی قدر ترجمه‌ای از سروده‌های افرایم سوری است. در واقع شب قدر که آن را مهم‌ترین شب سال خوانده‌اند، همان جشن کریسمس است که شوربختانه شیعیان این جشن را به عزا تبدیل کرده‌اند.

به هر حال با توجه به این ترجمه جدید از لوگزنبرگ بار دیگر متوجه می‌شویم که داستان‌های سیره‌نویسان تا چه حد ابداعی و من‌درآوردی است. هر جا که با آیه‌ای گنگ و مبهم روبرو شدند، به سادگی داستانی برای آن ساخته‌اند تا جایی که کوثر را چشمه‌ای در بهشت، فقط بر اساس یک روایت تفسیر کرده‌اند و صدها صفحه در مورد خصوصیات این چشمه نوشته‌اند. نمونه دیگر این تفاسیر و سیره‌نویسی خودسرانه را در سوره فیل، در فصل اول این کتاب از نظر گذرانیم.

### سوره علق (Surah Al-'Alaq) :

در آخرین بخش این فصل بد نیست به بررسی سوره علق پردازیم. سوره‌ای که بزعم لوگزنبرگ از نمونه‌های بارز بدفهمی قرآن است. «علق» عنوان سوره نود و ششم قرآن است که یک امتیاز خاص نسبت به هر سوره دیگری دارد و آن امتیاز این است که بر طبق ادعاهای مفسران قرآنی، این اولین سوره‌ای بوده که به محمد نازل شده است. پس با این اوصاف خط زمانی این سوره را داریم. روشن است که اگر ما در مورد بیشتر سوره‌ها، یک خط زمانی مشخص داشتیم چه بسا بهتر می‌توانستیم به درک قرآن و حتی وقایع ذکر شده درون آن پی ببریم.

«علق» را به معنای «جنین» یا «خون بسته شده» ترجمه کرده‌اند. در سوره علق در آیه اول می‌خوانیم:

• اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (۱)  
• بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید. (۱)

لوگزنبرگ نمونه‌هایی، هم از زبان عبری و هم از زبان عربی (از ورقه بن نوفل پسرعموی خدیجه) می‌آورد که نشان دهد در اینجا واژه «قَرَأَ» باید به معنای «صدا زدن» یا «ندا دادن» ترجمه شود. این آیه در واقع در زبان عبری به صورت «qrā b-Šem Yahw» بارها در انجیل به کار رفته است. حتی عبارت «qrā b-Šem Māryā» به یک فنواژه برای «نماز خواندن یا عبادت کردن» تبدیل شده است. موعظه‌گر قرآن در این آیه نیز به صورت خیلی ساده فهم می‌گوید «ندا بزب به نام پروردگارت.» این عبارت به ویژه در ابتدای نماز یا عبادت کردن تلاوت می‌شد که

بعدها با عبارت آشنای «بسم الله الرحمن الرحيم» عوض شد. حتی کلمه «دعا» در عربی، به معنای «طلبیدن، دعوت کردن، صدازدن» به کار رفته است. ولی حرف اضافه «ب» وقتی با کلمه «دعا» می‌آید، به آخرین معنای آن [یعنی صدا زدن] برداشت می‌شود. برای مثال ورقه بن نوفل در عبارت دعایی خود می‌گوید: «باسمک داعیا» یعنی «با نام تو ندا می‌دهم». همین کژفهمی در برداشت از کلمه «قرا» موجب شده که ده‌ها داستان ساختگی پیرامون پیامبری که «خواندن» بلد نیست به وجود آورند. جالب اینکه این سوره در کل، درخواستی برای عبادت و نماز است، نه چیزی بیشتر. اینک نظر کنید که با ترجمه‌های جدید کریستوفر لوگزنبرگ، چگونه کل سوره و آیات مبهم آن به صورت منسجم ترجمه شده و محتوایی کاملاً یکدست و بکپارچه می‌گیرد.

پس اولین آیه با ترجمه لوگزنبرگ چنین می‌شود:

• «ندا بده پروردگارت را که آفریده است.» [لوگزنبرگ]

در آیه دوم این سوره با واژه‌ی «علق» که در عنوان سوره به کار رفته برخورد می‌کنیم. اجازه دهید ابتدا این آیه را مطالعه کنیم:

• خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲)  
• همان کس که انسان را از خون بسته ای خلق کرد. (۲) [مکارم شیرازی]

گفتیم واژه «علق» را «جنین» یا «خون بسته شده» و حتی «خمیر» یا «زالو» نیز معنا کرده‌اند. لوگزنبرگ معتقد است که این واژه نیز باید با خوانش سریانی آن فهمیده شود که در آنجا فعل «علق» به معنای «چسبیدن یا اتصال» است. این واژه در رابطه با «گِل» که در آیه‌ای دیگر از قرآن به کار رفته، قابل فهم است. قرآن در سوره ۳۷ آیه ۱۱ می‌گوید: «إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ» که معنای آن می‌شود ما آن‌ها را از «گِل چسبناک» آفریدیم. ولی چرا در اینجا از واژه «علق» استفاده شده؟ پاسخ آن ساده است: برای اینکه قافیه این سروده حفظ شود. پس در نهایت این آیه به این صورت ترجمه می‌شود:

• «(که) انسان را از (گِل) چسبناک آفریده است.» [لوگزنبرگ]

در آیه سوم سوره علق می‌خوانیم:

• اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ (۳)  
• بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است. (۳) [مکارم شیرازی]

لوگزنبرگ معتقد است که در اینجا نیز باید واژه «الْأَكْرَمُ» را به عنوان مفعول فعل «اقْرَأْ» (بطلب، دعوت کن) درک کرد. پس وی توضیح می‌دهد که اشتباه مفسران عرب در خوانش این آیه این است که کارکرد حرف ربط «و» را به عنوان آغازگر جمله فهمیده‌اند، نه به عنوان تشدیدگر آن؛ به همین دلیل آنان، این آیه را به شکل بزرگوارتر یا شایسته‌تر

ترجمه کرده‌اند، این در حالی است که باید حرف «و» در این آیه را به صورت تشدیدگر جمله مطالعه کنند. پس از این روست که واژه «الْأَكْرَمُ» باید «قابل ستایش‌ترین» یا «شایسته ستایش‌ترین» ترجمه شود. پس در نهایت این بار هم ترجمه لوگزبرگ با ترجمه‌های مفسران قرآن تفاوت دارد و این آیه باید به شکل زیر ترجمه می‌شود:

• «ندا بده و (البته) پروردگارت را که قابل ستایش‌ترین است.» [لوگزبرگ]

اما در مورد آیه چهارم این سوره، کریستوفر لوگزبرگ نیز معتقد است که این آیه کاملاً معقول و منطقی ترجمه شده است.

• **الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (٤)**

• همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود. (٤) [مکارم شیرازی]

• «که توسط قلم (یعنی کتاب مقدس) تعلیم داده است.» [لوگزبرگ]

پس تا اینجا چهار آیه ابتدایی سوره علق را مطالعه و در عین حال واکاوی کردیم و دیدیم که در ترجمه برخی آیات تغییراتی به وجود آمد که نمی‌توان از آن‌ها چشم‌پوشی کرد. از آنجا که از آیه پنجم به بعد، معنای آیات در گرو یکدیگر و وابسته به جملات قبل یا بعد است پس آیه‌ای که به هم پیوند خورده را در کنار همدیگر ملاحظه می‌کنیم. با این اوصاف ابتدا آیات ۵ تا ۸ این سوره را مطالعه کنیم، سپس نظرات لوگزبرگ را بیاوریم:

• **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (٥)**

• و به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد. (٥)

• **كَلَّا أَنْ الْإِنْسَانَ كَيْطَعِي (٦)**

• چنین نیست که انسان حق‌شناس باشد مسلماً طغیان می‌کند. (٦)

• **أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى (٧)**

• به خاطر اینکه خود را بی‌نیاز می‌بیند! (٧)

• **إِنَّ إِلَهِي رَبِّيَ الرَّجُعِي (٨)**

• مسلماً بازگشت همه به سوی پروردگار تو است. (٨) [مکارم شیرازی]

اگر توجه کنید در ابتدای آیه ششم، واژه «كَلَّا» به کار رفته است. لوگزبرگ خاطر نشان می‌سازد که این واژه سه بار در همین سوره تکرار شده و در رابطه با معنای سُرّیانی آن باید فهمیده شود. در واقع قید «كَلَّا» اگر در گزاره‌های مثبت به کار رود، به معنای «همه یا همگی» و اگر در گزاره‌های منفی به کار رود به معنای «اصلاً یا هیچ» است. در اینجا هم قید «كَلَّا» به آیه‌ی قبل پیوند خورده است. پس این آیه ۵ است که باید به شکل «اصلاً نمی‌دانست» ترجمه شود، نه اینکه «كَلَّا» را با آیه ۶ ترجمه کنیم. نکته دیگر اینکه در آیه ۶ فعل «طغی» را می‌بینیم که طغیان‌گری ترجمه کرده‌اند؛ در حالی که در اینجا باید با توجه به بافت آیات واژه «طغی» را با واژه «نسی» به معنای «فراموش کردن»



معادل دانست. یعنی این آیه را باید با فراموشکاری انسان ترجمه کرد؛ نه با طغیان‌گری. لوگزبرگ با شرح مبسوطی از این آیات، خاطر نشان می‌سازد که در آیه ۷ نیز، باید فعل «استغنی» را ثروتمند شدن ترجمه کرد نه آن گونه که مفسران عرب به معنای «بی‌نیاز بودن» فهمیده‌اند. در مورد آیه ۸ نیز این بدفهمی‌ها وجود دارد. وی توضیح می‌دهد که با توجه به بافت متن و کژفهمی‌ای که مفسران قرآن تا به اینجا داشتند، در این آیه نیز واژه «إِنَّ» را در رابطه با همین آیه ترجمه کرده‌اند، در حالی که این واژه و در نهایت این آیه، باید در ارتباط با آیات قبل فهمیده شود که می‌گوید انسان فراموشکار است، وقتی ثروتمند می‌شود، در حالی که این ثروتمند شدن او به خاطر خداوند است. جای تعجب دارد که مفسران عرب اساساً این آیه را جدا از آیات بالا به عنوان آیه‌ای مستقل درک کرده‌اند. نهایتاً چهار آیه‌ی فوق، به شکل زیر ترجمه می‌شود:

- «به انسان آنچه را یاد داد که اصلاً نمی‌دانست.
  - حقا که انسان فراموش می‌کند.
  - وقتی که او می‌بیند ثروتمند شده است.
  - که (این ثروتمند شدن) به پروردگارت برمی‌گردد.»
- [لوگزبرگ]

اینک به آیات ۹ تا ۱۴ این سوره پردازیم:

- أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى (۹)
  - به من خبر ده آیا کسی که نهی می‌کند (۹)
  - عَبْدًا إِذَا صَلَّى (۱۰)
  - بنده‌ای را به هنگامی که نماز می‌خواند (آیا مستحق عذاب الهی نیست)؟ (۱۰)
  - أَرَأَيْتَ أَنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى (۱۱)
  - به من خبر ده اگر این بنده بر طریق هدایت باشد، (۱۱)
  - أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَى (۱۲)
  - یا مردم را به تقوا دستور دهد (آیا نهی کردن او سزاوار است)؟. (۱۲)
  - أَرَأَيْتَ أَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى (۱۳)
  - به من خبر ده اگر (این طغیانگر) تکذیب حق کند و به آن پشت نماید (چه سرنوشت دردناکی خواهد داشت)؟ (۱۳)
  - أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (۱۴)
  - آیا او نمی‌داند که خداوند همه اعمالش را می‌بیند؟! (۱۴)
- [مکارم شیرازی]

در این آیات واژه «أرأیت» سه بار تکرار شده و لوگزبرگ توضیحات زیادی با مثال‌هایی از خود قرآن می‌آورد که حرف «آ» در این واژه را فقط و فقط باید در دستور زبان سُریانی فهمید که ساختار جمله را شرطی می‌کند. مثلاً در سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۱۲۸ با ترجمه مفسران قرآنی می‌خوانیم که خداوند به کسانی که از جنگ فرار کرده‌اند می‌گوید:

• «هیچ‌گونه اختیاری برای تو نیست، «مگر» اینکه (خدا) بخواهد آن‌ها را ببخشد یا مجازات کند، زیرا آن‌ها ستمگرند.»  
[مکارم شیرازی]

ولی لوگزبرگ این جمله را با توجه به حرف «آ» در این آیه و ترجمه عبارات با حالت شرطی این گونه ترجمه می‌کند که:

• «برای تو باید بی‌تفاوت باشد که «آیا» (خدا) آن‌ها را می‌بخشد، یا آن‌ها را به کیفر آتش می‌رساند. آن‌ها (در هر حال) ستمگرند.»  
[لوگزبرگ]

در آیات ۹ تا ۱۴ سوره علق هم باید ساختار جمله را به این نحو فهمید از این رو ترجمه آیه ۹ و ۱۰ این گونه است که:

• «اگر تو کسی را می‌بینی که (می‌خواهد)  
• یک خادم (خدا) را که نماز می‌گزارد، (بخواهد از نماز) بازدارد»  
[لوگزبرگ]

و از اینجا جملات پیرو در آیه‌های ۱۱ و ۱۲ نیز می‌آید که باید این گونه معنا شود که:

• «[پس] فکر می‌کنی که او در راه راست است؟  
• یا اصلاً ایمان/پرهیزگاری در ذهن دارد (و یا به تقوا می‌اندیشد)»  
[لوگزبرگ]

و سومین بار که واژه «أرأیت» در این چند آیه اخیر تکرار می‌شود دوباره باید مشابه آیه ۹ به صورت «اگر تو فکر می‌کنی» ترجمه شود و این گونه است که در آیات ۱۳ و ۱۴ پیرو آیات قبلی بافت متن حفظ می‌شود. نهایتاً ترجمه این دو آیه این گونه است که:

• «اگر فکر می‌کنی، که او (خدا را) انکار می‌کند، و از آن (یعنی از خدا) روی برمی‌گرداند  
• (پس) او نمی‌داند که خدا همه چیز را می‌بیند؟»  
[لوگزبرگ]

اما در آیه ۱۵ برای دومین بار واژه «کَلَّا» ظاهر می‌شود که گفتیم با توجه به دستور زبان سریانی و با توجه به مثبت یا منفی بودن جمله، یا به معنای همه چیز یا به معنای هیچ چیز (یا اصلاً) معنا می‌شود. در اینجا هم دقیقاً مشابه تحلیل قبلی، این واژه به آیه قبل (آیه ۱۴) بازمی‌گردد. (خدا «همه چیز» را می‌بیند) ولی واژه «لَئِنَّ» و «لَنَسْفَعًا» و «نَاصِيَةً» در این آیه جای بحث دارد، ابتدا این آیات را بخوانیم:

- **كَلَّا لَئِنَّ لَمْ يَنْتَه لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ (۱۵)**
  - چنان نیست که او خیال می‌کند اگر دست از کار خود بر ندارد ناصیه‌اش (موی پیش سرش) را گرفته (و به سوی عذاب می‌کشانیم). (۱۵)
  - **نَاصِيَةً كَاذِبَةٌ خَاطِئَةٌ (۱۶)**
  - همان ناصیه دروغگوی خطا کار! (۱۶)
- [مکارم شیرازی]

لوگزبرگ شرح کاملی می‌آورد که واژه «لئن» همان واژه «لاین» یا «لَآيِن» بوده که نمونه‌های مشابهی در قرآن دارد که گاهی در قرآن‌های کهن این گونه نوشته می‌شد. یعنی صرفاً شکل نوشتاری این کلمه از «لَآيِن» به «لئن» تغییر کرده است.

اما فعل «لَنَسْفَعًا» که «گرفتن» معنا شده، کاملاً اشتباه است. این واژه باید زدن (در معنای مجازی آن کیفر دادن) درک شود و این اشتباه هم نتیجه درک غلطی است که از واژه «ناصیه» به وجود آمده زیرا مفسران و مترجمان قرآن‌های امروزی ناصیه را «کاکل» یا «پیشانی» ترجمه کرده‌اند و اتفاقاً این آیه را به شکل عجیبی از معجزات علمی قرآن می‌دانند؛ ولی این واژه اصلاً عربی نیست و باید با ریشه‌های سریانی آن ترجمه شود. این واژه در زبان سریانی در اولین برداشت، معنای «ستیزه‌جو» و یا «پرخاش‌گر» می‌دهد که برای جنس مونث به کار می‌رود که روشن است در اینجا کاربرد ندارد. ولی معنای دیگر این واژه «دشمن» یا «بدخواه» و یا «مخالف» است. که دقیقاً با بافت متن همخوانی دارد.

پس نتیجتاً این آیه به این شکل ترجمه می‌شود که:

- اگر او از آن دست بر ندارد، (روزی) دشمن را (به سختی) کیفر خواهیم داد (۱۵)
- [لوگزبرگ]

بنابراین آیه بعدی هم در مقایسه با آیات بالا در یک بافت منسجم قرار می‌گیرد. گفتنی است که مترجمان قرآنی تا آنجا راه را اشتباه رفته‌اند که مکارم شیرازی در ترجمه آیه بعدی می‌نویسد «همان ناصیه دروغگوی خطاکار!» که بر طبق ترجمه‌ی این مفسران باید گفت معنای این آیه می‌شود: «همان پیشانی دروغگوی خطاکار» ولی ترجمه این آیه در خوانش سریانی می‌شود «همان دشمن خطاکار» یا «همان دشمن انکار کننده گناه‌کار».

پس نهایتاً ترجمه آیه ۱۶ نیز این گونه است که:

[لوگزنبرگ]

• دشمن انکار کننده گناه کار (۱۶)

از اینجاست که آیات بعدی این سوره که در مورد این «دشمن گناهکار» است معنا می‌گیرد و گرنه باید تصور کنیم ناصیه‌ی (کاکل یا پیشانی) دروغگو باید برود هر که را می‌خواهد (منظور بت‌ها را) صدا بزند. نکته جالب اینکه مفسران عرب واژه ناصیه را از مصدر «ن.ص.ا» به معنای موی پیشانی و یا کاکل مشتق کرده‌اند در حالی که حتی روایتی از عایشه هست که می‌گوید: به غیر از زینب کسی از زنان پیامبر با من «دعوا نمی‌کرد» و در این روایت از عبارت «نصاصینی غیر زینب» استفاده شده است. یعنی حتی روایات قدیم اعراب هم از این واژه‌ی سریانی استفاده می‌کردند. پس در اصل مفهوم این فعل، گیس و گیس‌کشی کردن یا دعوا کردن است. و ناصیه که اسم فاعل آن است معنای دشمن، بدخواه و یا فردی که مخالف دیگری است را می‌دهد. با این اوصاف آیات نهایی این سوره نیز منسجم و یکپارچه می‌شود چرا که در مورد همین «دشمن»، «مخالف»؛ «آدم بدخواه» و یا به قولی دیگر در مورد «ناصیه» است.

در آیات ۱۷ تا ۱۹ می‌خوانیم:

• فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ (۱۷)

• سپس هر که را می‌خواهد صدا بزند (تا یاریش کند). (۱۷)

• سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ (۱۸)

• ما هم به زودی ماموران دوزخ را صدا می‌زنیم! (۱۸)

• كَلَّا لَا تُطِغُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ (۱۹)

• چنان نیست که او می‌پندارد، هرگز او را اطاعت مکن و سجده نما و تقرب جوی. (۱۹)

[مکارم شیرازی]

در این آیات قرآن در مورد فردی حرف می‌زند که در آیات پیش از او سخن به میان آورده؛ یعنی ناصیه (دشمن) گناهکار. جالب اینکه در آیه ۱۷ نیز واژه «نَادِيَهُ» را اشتباه فهمیده‌اند. مفسران و مترجمان قرآنی این واژه را باند یا گروه فهمیده‌اند (البته در اینجا مکارم شیرازی معنای بهتری داشته است). لوگزنبرگ توضیح می‌دهد که این واژه باید به شکل سریانی آن برگردد و معنای اولیه آن «برانگیختن، ترساندن، به لرزه در آوردن» می‌شود که در ارتباط با خداست. یعنی چیزی که آدم، به عنوان خدا از آن می‌ترسد (مثل بت) و معانی دیگر آن «چیزی چندش‌آور، ابطال

کردن، ناپاک و آلوده کردن» است. در این آیه هم منظور از «نَادِيَّة» در واقع «ناپاک‌ها» است که به صورت مجاز به «بت‌ها» اشاره دارد. یعنی این آیه قصد دارد این مطلب را انتقال دهد: «بگذار که او بت‌هایش [بصورت تحت‌اللفظی: این ناپاک‌ها را] فراخواند.» در آیه بعدی هم واژه «الزُّبَانِيَّة» رویت می‌شود که مفسران عرب در درک معنی آن گیج شده‌اند و فعل «سَنَدَعُ» بیشتر باعث بیراهه رفتن آن‌ها شده، یعنی معنای «صدا زدن» را که دیده‌اند، تصور کردند «الزُّبَانِيَّة» را باید «ماموران» یا «ماموران دوزخ و جهنم» ترجمه کنند. در حالی که این واژه در سریانی به معنای «میرا، غیرهمیشگی و گذرا» بوده و کاملاً هم با آیه قبل [در مورد بت‌ها] هماهنگ است. و در آخرین آیه برای سومین بار واژه‌ی «كَلَّا» را در این سوره می‌بینیم که در جمله‌ای منفی به کار رفته؛ پس با توضیحات قبلی معنای «اصلاً» می‌دهد. مصدر «سجد» در این آیه بهتر است عبادت کردن معنا شود چرا که سجده یا تعظیم کردن نمود بیرونی عبادت و ستایش خداست، و در آخر واژه «اقْتَرِبْ» را مشاهده می‌کنیم که مفسران و مترجمان عربی، آن را تقرب جستن معنا می‌کنند؛ ولی لوگزنبرگ این واژه را نیز از سریانی با چند مثال مختلف بیرون می‌آورد که به معنای «به استقبال عشای ربانی رفتن» است. پس واژه «اقْتَرِبْ» در واقع فنوازه‌ای برای «شرکت کردن در مناجات شام آخر» است. پس این آیه می‌گوید اصلاً به او گوش نکن، عبادت خود را کن و در مراسم عشای ربانی شرکت کن. نهایتاً این سه آیه به طور دقیق، این گونه ترجمه می‌شود:

- «باشد/ای کاش که او بت‌هایش را ندا دهد
  - (خدایی) میرا و گذرا را ندا خواهد داد
  - تو اصلاً نباید به او گوش بدهی، عبادت (خود را) به جای آور و در [مراسم عشای ربانی یا] مناجات شام آخر شرکت کن.»
- [لوگزنبرگ]

بنابراین چنانکه دیدیم، این سوره عملاً فراخوانی برای عبادت و مناجات است. گفتنی است که بعدها سوره فاتحه جایگاه چنین فراخوانی را گرفت. در انتهای این سوره که کهن‌ترین سوره قرآن است، می‌بینیم که فنوازه سریانی «واقْتَرِبْ» که به معنای «شرکت جستن در مراسم مناجات شام آخر» است، خودش کلید واژه‌ای به ما می‌دهد که تحقیق کنیم تا ببایم کدام‌یک از فرقه‌های آن دوره این مراسم را به جا می‌آوردند و نیز تحقیق کنیم که خاستگاه دقیق قرآن چه شهری است؟ ما در قرآن آیات دیگری نیز می‌یابیم که کمک حال ما در این راه باشد. مثلاً به غیر از سوره «علق»، سوره کهن دیگری که مائده [= سفره] نام دارد به ما این پیوند را می‌دهد که این سوره نیز در ارتباط با مسیحیت و مراسم عشای ربانی آورده شده است.

پس ما در این بخش تمام آیات سوره علق را با جزئیات بررسی کردیم. در پایان این فصل، همین سوره را با زبان عربی، ترجمه فارسی مکارم شیرازی و ترجمه لوگزنبرگ در کنار هم ضمیمه کرده‌ایم، تا ببینید چه تغییر بزرگی در محتوای سوره وارد شده و چگونه خوانش سریانی قرآن و نهایتاً ترجمه‌ی جدید لوگزنبرگ، معنای منسجم و یکپارچه‌ای به کلیت این سوره داده است..

به عنوان کلام پایانی این فصل دو نکته مهم را یادآور شویم خالی از لطف نیست؛ اول اینکه بدیهی است که لوگزنبرگ مثال‌های بیشتری را در کتاب «خوانش سریانی آرامی قرآن» بررسی می‌کند. مقالات دیگری نیز از وی منتشر شده که من در حال ترجمه برخی از این مقالات هستم و به زودی منتشر خواهم کرد. دوم اینکه، می‌بایست یادآوری کنیم که کریستوفر لوگزنبرگ در خوانش سریانی آرامی قرآن صرفاً به ترجمه قرآن با زبان شناسی تطبیقی نظر دارد. پس روشن است که توجه و تمرکز وی به یافته‌های باستان‌شناسی جدید درباره وجود یا عدم وجود محمد نیست. گرچه او با این کتاب، تحقیقات پژوهشگران جدید را تا حد زیادی کامل می‌کند. کمترین نتیجه‌ی زحمات لوگزنبرگ این است که نه تنها برای قرآن پژوهان و زبان‌شناسان علاقه‌مند به قرآن پژوهی دریچه‌ی جدیدی جهت تحقیق و پژوهش باز می‌کند، بلکه کتاب «**خوانش سریانی آرامی قرآن**» اثبات می‌کند که آرای زبان‌شناسانی چون لوگزنبرگ نیز، از آغاز تاریخ اسلام خبر داده و ضرورت پژوهش‌های علمی و روش‌های آکادمیک را بیش از پیش نشان می‌دهد. باری، با این توضیح وقت آن رسیده که به فصل چهارم کتاب حاضر زیر فرنام «**پیامبر برگزیده**» قدم بگذاریم. جایی که در آن، ابتدا پاژنام محمد را در متون قدیمی بررسی خواهیم کرد سپس به شرح برخی از مذاهب جاری در ایران سده هفتم میلادی می‌پردازیم.

سوره علق یا گل [چسبناک]:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (۱)

[مکارم شیرازی] بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید. (۱)

• ندا بده پروردگارت را که آفریده است (۱) [لوگزنبرگ]

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲)

[مکارم شیرازی] همان کس که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد (۲)

• (که) انسان را از (گل) چسبناک آفریده است (۲) [لوگزنبرگ]

اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ (۳)

[مکارم شیرازی] بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است. (۳)

• ندا بده و (البته) پروردگارت را که قابل ستایش‌ترین است (۳) [لوگزنبرگ]

لَذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴)

[مکارم شیرازی] همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود. (۴)

• که توسط قلم (یعنی کتاب مقدس) تعلیم داده است (۴) [لوگزنبرگ]

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۵)

[مکارم شیرازی] و به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد. (۵)

• به انسان آنچه را یاد داد که اصلاً نمی‌دانست (۵) [لوگزنبرگ]

كَلَّا أُنِ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي (۶)

[مکارم شیرازی] چنین نیست که انسان حقشناس باشد مسلماً طغیان می‌کند. (۶)

• حقا که انسان فراموش می‌کند (۶) [لوگزنبرگ]

أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى (۷)

[مکارم شیرازی] به خاطر اینکه خود را بی نیاز می بیند! (۷)

• وقتی او می بیند که ثروتمند شده است (۷) [لوگزنبرگ]

إِنَّ إِلِيَّ رُجْعَ الرَّجْعَى (۸)

[مکارم شیرازی] مسلماً بازگشت همه به سوی پروردگار تو است. (۸)

• که (این ثروتمند شدن) به پروردگارت برمی گردد (۸) [لوگزنبرگ]

أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى (۹)

[مکارم شیرازی] به من خبر ده آیا کسی که نهی می کند (۹)

• اگر تو کسی را می بینی که (۹) [لوگزنبرگ]

عَبْدًا إِذَا صَلَّى (۱۰)

[مکارم شیرازی] بنده ای را به هنگامی که نماز می خواند (آیا مستحق عذاب الهی نیست)؟ (۱۰)

• یک خادم (خدا) را که نماز می گزارد، (بخواهد از نماز) بازدارد (۱۰) [لوگزنبرگ]

أَرَأَيْتَ أَنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى (۱۱)

[مکارم شیرازی] به من خبر ده اگر این بنده بر طریق هدایت باشد، (۱۱)

• فکر می کنی که او در راه راست است (۱۱) [لوگزنبرگ]

أَوْ أَمَرَ بِالْتَّقْوَى (۱۲)

[مکارم شیرازی] یا مردم را به تقوا دستور دهد (آیا نهی کردن او سزاوار است؟). (۱۲)

• یا اصلاً ایمان/پرهیزگاری در ذهن دارد (۱۲) [لوگزنبرگ]



## أَرَأَيْتَ أَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى (۱۳)

به من خبر ده اگر (این طغیانگر) تکذیب حق کند و به آن پشت نماید (چه سرنوشت دردناکی خواهد داشت؟) (۱۳)

[مکارم شیرازی]

- اگر تو (چیز دیگری) فکر می‌کنی که او (خدا را) انکار می‌کند، و از آن (از خدا) روی برمی‌گرداند (۱۳)
- [لوگزنبرگ]

## أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (۱۴)

آیا او نمی‌داند که خداوند همه اعمالش را می‌بیند؟! (۱۴)

[مکارم شیرازی]

- (پس) او نمی‌داند که خدا همه چیز را می‌داند (۱۴)
- [لوگزنبرگ]

## كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَه لَنْسَفَعْنَا بِالنَّاصِيَةِ (۱۵)

چنان نیست که او خیال می‌کند اگر دست از کار خود بر ندارد ناصیه‌اش (موی پیش سرش) را گرفته (و به سوی عذاب می‌کشانیم). (۱۵)

[مکارم شیرازی]

- اگر او از آن دست بر ندارد، (روزی) دشمن را (به سختی) کیفر خواهیم داد (۱۵) [لوگزنبرگ]

## نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ (۱۶)

همان ناصیه دروغگوی خطا کار! (۱۶)

[مکارم شیرازی]

- دشمن انکار کننده گناهکار (۱۶)
- [لوگزنبرگ]

## فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ (۱۷)

سپس هر که را می‌خواهد صدا بزند (تا یاریش کند). (۱۷)

[مکارم شیرازی]

- باشد/ای کاش که او بت‌هایش را ندا دهد (۱۷)
- [لوگزنبرگ]

## سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ (۱۸)

ما هم به زودی ماء‌موران دوزخ را صدا می‌زنیم! (۱۸)

[مکارم شیرازی]

- (خدایی) میرا و گذرا را ندا خواهد داد (۱۸)
- [لوگزنبرگ]

كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ (۱۹)

چنان نیست که او می‌پندارد، هرگز او را اطاعت مکن و سجده نما و تقرب جوی. (۱۹)

[مکارم شیرازی]

• تو اصلاً نباید به او گوش بدهی، عبادت (خود را) به جای آور و در مناجات شام آخر شرکت

[لوگزنبرگ]

کن<sup>۳۸</sup> (۱۹)

**ضمیمه: جشن کریسمس در قرآن؛ سوره ۹۷: قدر*****(Christmas in the Qur'ān - Surah 97: al-Qadr - the Destiny)***

در ضمیمه قبل گفتیم که آخرین آیه‌ی سوره علق خبر از مراسم عشای ربانی می‌دهد. لوگزبرگ معتقد است که آیات ۱۱۲ تا ۱۱۵ سوره مائده نیز در تایید مراسم عشای ربانی آمده است. اما بحث دیگری که لوگزبرگ در مقالات خود منتشر می‌کند تحلیل سوره‌ی قدر **The Destiny** است. لوگزبرگ معتقد است که این سوره نه در راستای نزول قرآن؛ بلکه در راستای شان و منزلت شب میلاد مسیح؛ یا به عبارتی در راستای جشن کریسمس، به تقلید از اشعار افرایم سوری و با اشاره به باب دوم انجیل لوکاس [= لوقا] و باب دوم انجیل مائتوس [= متی] سروده شده است.

بیاید ابتدا به سوره قدر نگاه کنیم:

- إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱)
- ما آن را [قرآن را] در شب قدر نازل کردیم (۱)
- وَمَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ (۲)
- و تو چه می‌دانی شب قدر چیست؟ (۲)
- لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳)
- شب قدر از هزار ماه بهتر است (۳)
- تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (۴)
- در آن [شب] فرشتگان و روح به اذن پروردگارشان برای [تقدیر] هر کاری نازل می‌شوند (۴)
- سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ (۵)
- شبی است مملو از سلامت (و برکت و رحمت) تا طلوع صبح (۵) [مکارم شیرازی]

بنا بر ترجمه مفسران اسلامی، می‌دانیم که سوره قدر در راستای منزلت شب قدر و ارج نهادن به قرآن سروده شده است. مفسران اسلامی معتقدند که این سوره بیان‌گر این مطلب است که قرآن در شب قدر نازل شده است. ولیکن همین مفسران در جای دیگر مدعی می‌شوند که قرآن در مدت ۲۳ سال بر محمد نازل شده است. همین تناقض آشکار در تفسیر این سوره سبب شده که باب بحث‌های بیهوده بر قدیم یا حادث بودن قرآن باز شود. این مفسران سعی داشتند این مشکل را با این ترفند حل کنند که قرآن در شب قدر سروده شده، ولیکن در طی ۲۳ سال به صورت تدریجی بر محمد نازل شده است. برخی هم سعی داشتند این مطلب را ثابت کنند که سروده شدن قرآن از شب قدر آغاز شده است. روشن است که تمام این تفسیرها بر پایه‌ی جدل‌های کلامی من در آوردی مسلمانان بنا شده است.

ولیکن اگر از این تفسیرهای حیرت انگیز مسلمانان بگذریم، حق این است که از خود بیرسیم که واقعیت این سوره چیست؟ لوگزنبرگ معتقد است که این سوره در ارج و منزلت شب میلاد مسیح و یا به عبارتی دیگر در راستای ارجمندی جشن کریسمس سروده شده است. وی خاطر نشان می‌سازد که حتی وجود واژگانی همچون شب، فرشتگان و صلح در این سوره، فردی چون ریچارد بل را به این گمان سوق داده است که چه بسا منظور از شب قدر، همان میلاد مسیح است، ولیکن او نیز نتوانسته خود را به طور کامل از تفسیرهای مسلمین رها کند.

در این سوره اولین چیزی که خودنمایی می‌کند نام این سوره است که در اولین آیه تکرار شده است. به راستی کلمه «قدر» به چه معناست؟ مفسران اسلامی این واژه را «سرنوشت» یا «حکم» یا «تقدیر» و «قضا و قدر» ترجمه کرده‌اند. اگر از خود قرآن راهنمایی بگیریم، یعنی همان روش همیشگی کریستوفر لوگزنبرگ در زبان شناسی تطبیقی را به کار ببریم، خواهیم دید که واژه «قدر» در سوره‌های ۶:۹۱ (سوره انعام آیه ۹۱)؛ ۲۲:۷۴ (سوره حج آیه ۷۴) و همچنین ۳۹:۶۷ (سوره زمر آیه ۶۷) مشاهده می‌شود که هر سه آیه‌ی فوق؛ با عبارت «مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» آغاز شده است. در ترجمه فارسی این عبارت آمده است که «آن‌ها خدا را آن گونه که باید شناختند». پس چنانکه می‌بینید در هیچ‌کدام از این آیات واژه «قدر» به معنای «سرنوشت» یا «حکم» به کار نرفته است. در این سوره‌ها واژه «قدر» بیشتر در معنای «اندازه‌گیری»؛ «تخمین» و «برآورد» به کار رفته است. ولی این واژه در «سوره قدر» به معنای قضا و قدر، سرنوشت، تقدیر و یا حکم ترجمه شده است که توضیح قانع کننده‌ای برای آن ارائه نشده است. برای مثال طبری از مفسران عرب نقل می‌کند که «خداوند در این شب حوادثی را که قرار است در طول سال اتفاق بیفتد، تعیین کرد»؛ چنانکه می‌دانیم هنوز هم مفسران قرآنی این توضیح عجیب را قبول دارند. روشن است که این توضیح لوگزنبرگ را قانع نمی‌سازد. وی در مورد معنای این کلمه، چنین اظهار نظر می‌کند که در اصطلاح‌نامه‌های سریانی، برای واژه‌ی «قدر» در درجه‌ی اول معنایی شبیه «**fatum, sors**» یعنی «سرنوشت» یا «تقدیر» ذکر شده است. و یا در برداشتی دورتر از این واژه، معنای «حلقه» را نیز ذکر کرده‌اند؛ ولیکن این واژه‌نامه‌ها پس از نقل معادل‌های مختلف واژه‌ی قدر، معانی ترکیبی هم از این معادل‌ها آورده‌اند. در نتیجه «لحظه تولد»؛ «ستاره‌ای که سرنوشت تازه متولد شده را تعیین می‌کند»؛ «میلاد» و یا «کریسمس» نیز در معنای واژه‌ی «قدر» نقل شده است. در تایید این مطلب، انجیل مائتوس [متی] نیز در باب دوم، آیه ۱ و ۲ از قول چند طالع‌بین زرتشتی که از بابل (مهد طالع‌بینی) آمده‌اند می‌نویسد:

• ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند: (۱) کجاست آن مولود که پادشاه یهود است، زیرا ستاره‌ی او را در شرق دیده‌ایم و آمده‌ایم که او را بیرستیم. (۲)

پس با این اوصاف روشن است که شب قدر **The Destiny** در واقع باید به شب میلاد مسیح یا ستاره تولد مسیح **Star of the Nativity** برگردانده شود. پس با ترجمه لوگزنبرگ آیه اول به این صورت ترجمه می‌شود که:

• ما آن را (یعنی عیسای شیرخواره) را در شب قدر یا به عبارتی دیگر؛ در شب ستاره‌ی ولادت (یا شب کریسمس) **The Destiny (of the Star of the Nativity)** پایین فرستادیم. [لوگزنبرگ]

از این رو قرآن در ادامه می‌گوید:

• و تو چه می‌دانی شب میلاد مسیح چه شبی است؟ [لوگزنبرگ]

پر واضح است که قرآن در اینجا به صورت استعاری از ارج و منزلت این شب سخن می‌راند. نکته جالب توجه اینکه مفسران قرآنی واژه‌ی «لیل» را به معنای «شب» ترجمه می‌کنند. ولی منظور قرآن از واژه «لَيْلَةٌ» در آیه اول و دوم این سوره، «شب» به معنای پدیده طبیعی آن نیست بلکه در معنای مذهبی آن به کار رفته است. توضیح اینکه اصطلاح «لَيْلَةٌ» اصطلاحی مذهبی در زبان سریانی است که مخفف *slōtā d-lēlyā* در سریانی و مطابق با عبارت «کار شب» [office of the night] یا «شب‌های کار کاتولیک» [the nocturns of the Catholic office] است. می‌توان این واژه را چیزی شبیه «شب زنده‌داری» در فارسی لحاظ کرد.<sup>39</sup>

به آیه سوم رسیدیم. جایی که در آن کلمه‌ی «شَهْرٌ» به معنای «ماه» را می‌بینیم. لوگزنبرگ معتقد است که این کلمه در اصل واژه‌ی «سهر» *šahrā* در سریانی بوده که به شکل مشهودی، اشتباه در نقطه‌گذاری دارد. این اشتباه، بار دیگر به عدم توجه مفسران اسلامی به ریشه‌های سریانی قرآن باز می‌گردد؛ زیرا واژه‌ی «سهر» در زبان عربی بی‌معناست ولی در زبان سریانی در وهله اول به معنای «شب» و در ادامه باید مانند واژه «لَيْلَةٌ» یا *d-lēlyā* در معنای مذهبی آن یعنی «بیداری» برگردانده شود. لوگزنبرگ خاطر نشان می‌سازد که این مطلب بسیار عجیب است که هیچ مفسری تا به امروز کوچکترین تردیدی در عدم انسجام و ناهماهنگی متن این سوره، بین دو کلمه‌ی «شب» [night] و «ماه» [month] وارد نکرده است. پس نهایتاً واژه‌های شب، کار شبانه، ستاره میلاد مسیح ما را به مفهوم «شب زنده‌داری» سوق می‌دهد. در نتیجه آیه سوم باید با این مضمون تفسیر شود که:

• شب قدر یا شب میلاد مسیح، از هزار شب معمولی [یا از هزار شب زنده‌داری دیگر] سودمندتر و ارجمندتر است. [لوگزنبرگ]

کاملاً روشن است که در اینجا ترجمه معقول‌تری از این سروده به دست آمده است. زیرا بحث از «شب» و «شب زنده‌داری» است. پس معقول این است که ترجمه و تفسیر لوگزنبرگ را بپذیریم. لازم به ذکر است که لوگزنبرگ خاطر نشان می‌سازد که واژه «سهر» در سریانی به معنای «نگهبان شب» نیز هست. که در این صورت، این آیه‌ی سوره قدر یادآور باب دوم انجیل لوکاس است. در اینجا بد نیست که این آیات را مرور کنیم.

39- این اصطلاحی قدیمی است که به معنای شب زنده‌داری، یا عبادت شبانه است. چیزی شبیه نماز شب در عبادت مسلمانان. به طور کلی، یک نوع عبادت به طور دائمی در وقت شام انجام می‌شود که شبیه عبادت عصر (نماز عصر و عشا) در بین مسلمانان و یک عبادت شبانه در وقت نیمه شب انجام می‌شود که شبیه نماز شب مسلمانان است. یک نوع عبادت هم وقت سحر است که چنین عبادتی را شب‌های رمضان بیشتر می‌بینیم. منظور از اصطلاح فوق؛ بیشتر شبیه عبادت نیمه شب (نماز شب) است. ولی در سوره قدر، بحث از جشن و پایکوبی و شب زنده‌داری تا «مطلع فجر» یا نزدیک سحر است. چه بسا آیین اعتکاف در شب‌های قدر از همینجا باقی مانده باشد.

در باب دوم انجیل لوکاس [= لوکاس] آیات ۸ تا ۱۴ می‌خوانیم:

- در آن نواحی شبانان در صحرا به سر می‌بردند. و در شب پاسبانی گله‌های خویش می‌دادند. (۸)
- ناگاه فرشته خدا بر ایشان [= بر شبانانی که همچون نگهبانان شب‌اند] ظاهر شد. و کبریایی خداوند بر گرد ایشان تابید و به غایت ترسان گشتند. (۹)
- فرشته ایشان را گفت نترسید؛ زیرا اینکه بشارت خوشی عظیمی به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود. (۱۰)
- که امروز برای شما در شهر داود، نجات‌دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد متولد شد (۱۱)
- علامت برای شما این است که طفلی در قنذاقه پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافت (۱۲)
- در همان حال فوجی از لشکر آسمانی با فرشته حاضر شده، خدا را تسبیح‌کنان می‌گفتند (۱۳)
- خدا را در اعلی‌ترین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد (۱۴)

نکته بسیار مهم اینکه این آیه یادآور این بیت از افرایم سوری نیز هست. زیرا سوره قدر عملاً ترجمه‌ی مفهومی یکی از شعرهای افرایم سوری با فرنام سرود میلاد مسیح (*Christian Nativity hymns*) است. افرایم در آنجا این بیت را می‌آورد:

- Let us not count our vigil as everyday vigils;
- it is a feastday whose wage increases a hundredfold.

- ما نمی‌خواهیم بیدار ماندن امروزمان را مانند بیدار ماندن معمولی به شمار بیاوریم
- یک جشن است که اجرت آن صدبار بیشتر است.

پس با تمام این اوصاف، روشن است که مترجمان و مفسران اسلامی این آیه را اشتباه ترجمه کرده‌اند.

اما در آیه‌ی چهارم در عبارت « تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ »؛ نباید حرف «و» را به معنای ربطی آن برگردانیم. بلکه باید معادل **while** و یا **whereas** یا حتی **although** در انگلیسی و همچنین معادل کلمات «در حالی که» و یا «همراه با» در فارسی ترجمه شود. گو اینکه اگر «و» در اینجا در معنای ربطی آن برداشت شود، آنگاه عبارت «فرشتگان و روح» به اذن پروردگار پایین می‌آیند» به لحاظ الهیاتی نیز غیر قابل دفاع است. پس روشن است که حرف «و» در اینجا معنای ربطی ندارد بلکه بیان‌گر شرایط حال است که معنای همراهی دارد. لوگزنبرگ این مسئله را این گونه تبیین می‌کند که گرچه حرف «و» در عربی کمتر به این معنا به کار می‌رود ولیکن چنین کاربردهایی حتی در قرآن هم دیده می‌شود. برای نمونه می‌توان به آیه ۱۶ سوره بقره مراجعه کرده و عین همین کاربرد را در آنجا ملاحظه کرد.

اینک وقت آن است که به واژه‌ی «**امر**» بپردازیم. این واژه به طرز جنجالی مورد گفتگوی مفسران درآمده است.

کلمه‌ی «**امر**» در وهله‌ی اول معنای «فرمان دادن» یا «دستور دادن» به ذهن متبادر می‌سازد. ولی واژه‌ی «**امر**» اساساً

مفهومی فلسفی است. امر در عربی همچون «لوگوس» در یونانی است. امر در کانتکتست فکری مسیحیت معادل «کلمه» یا «WORD» است. چنان که می‌گویند مسیح، «روح خدا» و «کلمه الله» است. در آرامی واژه «ممره» یا «memra» معادل واژه‌ی امر است. اما در آیه چهارم سوره قدر این واژه چه معنایی دارد؟ لوگزنبرگ معتقد است که «امر» در این آیه باید به معنای «سرود» برداشت شود. او معتقد است که این واژه در اصل «زمر» [Zmar] در سریانی بوده که به دلیل نگارش قرآن‌های کهن به اشتباه «امر» خوانده شده است. اساساً کلمه عربی «مزمار» [mizmār] نیز به معنای شعر یا سرود از ریشه سریانی «زمر» [Zmar] گرفته شده است. افرایم نیز در «سرود تولد مسیح» از این واژه استفاده می‌کند:

- But let us sing [zammar] the birth of the First-born

• اما بیایید [سرود] تولد اولین متولد شده را بخوانیم...

گفتنی است که افرایم در بیتی دیگر این مضامین را نقل می‌کند که:

- Today the angels and even the archangels, came down to sing a new song of praise on earth.— by this mystery they come down and rejoice with vigils.

• امروز فرشتگان و فرشته‌های مقرب فرود آمدند تا سرود جدید ستایش بر روی زمین بخوانند. — آن‌ها با

این هنر [راز] فرود آمدند و با بیداری [شب زنده داری] شادمانی می‌کنند.

چنانکه می‌بینید مضمون این بیت مشابه آیه چهارم سوره قدر است که می‌گوید فرشتگان به اذن پروردگار با سرودهایی برای مسیح فرود آمدند. پس با این اوصاف معنای این آیه چنین است:

- در این شب فرشتگان [همراه] با روح، به اذن پروردگارشان (برای مسیح) سرود پایین می‌آورند.

[لوگزنبرگ]

و اینک به آخرین آیه‌ی سوره قدر پردازیم. قرآن در این آیه، بار دیگر به انجیل لوکاس، باب دوم آیه ۱۴ اشاره می‌کند که در این شب جلال و جبروت برای خدا و برای زمین صلح و صفا باشد. پس مضمون این آیه به سنت شب زنده‌داری کلیسای سوری و صلح و صفایی که تا نزدیک سحر برقرار است اشاره دارد. فراموش نکنیم که مراسم شب زنده داری کلیسای سوری نه در نیمه شب؛ بلکه در زمان سحر (مطلع الفجر) برگزار می‌شد.

پس با این توضیحات معنای آخرین آیه‌ی این سوره چنین است که:

- شبی که تا سحر صلح و صفا [و شب زنده داری] برقرار است.

[لوگزنبرگ]

در پایان این بخش، جا دارد که یک بار دیگر سوره قدر را با ترجمه‌ی لوگزنبرگ مطالعه کنیم تا ببینیم که نه تنها محتوای آیات تغییر شگرفی داشته، بلکه انسجام قابل قبولی هم پیدا کرده است.

## ترجمه جدید سوره قدر (al-Qadr) ؛ شب میلاد مسیح:

- إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱)
- ما آن را [قرآن را] در شب قدر نازل کردیم (۱)
- ما آن را [یعنی مسیح شیرخواره را] در شب ستاره میلاد (شب کریسمس) پایین فرستادیم.
- وَمَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ (۲)
- و تو چه می دانی شب قدر چیست؟ (۲)
- تو چه می دانی که شب میلاد مسیح چه شبی است؟
- لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳)
- شب قدر از هزار ماه بهتر است (۳)
- این شب از هزار شب زنده داری [یا از هزار نگهبان شب] ارجمندتر است.
- تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (۴)
- در آن [شب] فرشتگان و روح به اذن پروردگارشان برای [تقدیر] هر کاری نازل می شوند (۴)
- در آن شب فرشتگان با روح به اذن پروردگارشان سرودهایی را پایین می آورند.
- سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ (۵)
- شبی است مملو از سلامت (و برکت و رحمت) تا طلوع صبح (۵)
- شبی که تا سحر صلح و صفا [و شب زنده داری] برقرار است. ۴۰



# فصل چهارم

## پیامبر برگزیده

*Chosen prophet*

*a voice came from the cloud, saying*

*This is My Son, My Chosen One*

*Luke 9:35*

آوایی از آسمان‌ها «عیسی» را پسر «برگزیده» نامید

لوکاس [= لوقا] 9:35

# پیامبر برگزیده

## *Chosen prophet*

### ۱- پاژنام مقدس محمت (the holy attribute of MḤMT) :

هم‌اینک ما در سده هفتم میلادی (حد فاصل سال‌های ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلادی) در یکی از شهرهای امپراطوری ساسانی [یا پساساسانی] ایستاده‌ایم. چنانچه در این لحظه، واژه «محمد» به گوش ما برسد؛ این واژه چه چیزی را در ذهن ما تداعی می‌کند؟

- صفتی مقدس؟
- صفتی فرجام شناختی؟
- صفتی غیر فرجام شناختی؟
- صفتی برای عیسی بن مریم؟
- یا اصلاً یک شخصیت واقعی؟

واژه‌ی محمد، هم می‌تواند نام یک شخص باشد، و هم می‌تواند پاژنام [= صفت] باشد. برای ردیابی نام یا پاژنام محمد، به طور کلی سه دسته سند در دست داریم:

- الف) اسناد عینی از قبیل سکه‌ها، کتیبه‌ها، پاپیروس‌ها [= بردی‌ها] و...
- ب) ردگیری نام محمد (و مترادف‌های آن) در متون معاصر یا قدیمی‌تر، به‌ویژه کتاب مقدس.
- ج) بررسی نام محمد در روایات اسلامی.

### الف – اسناد عینی (Objective documents) :

چهارده قرن از آن زمان که فردی به نام محمد ابن عبدالله از مکه به سوی مدینه متواری شد؛ گذشته است. دقیقاً در این زمان که قلم در دست داریم و کتاب حاضر را نگارش می‌کنیم، پانزدهمین قرن آغاز شده است. در این مدت نسبتاً طولانی، اسناد و مدارک زیادی از قبیل سکه‌ها، پاپیروس‌ها، کتیبه‌های سلطنتی و سنگنبشه‌های عوام، نامه‌های سلطنتی و نامه‌های تجاری و تعداد زیادی اسناد و مدارک دیگر از مسلمانان به جا مانده ولی شگفت آنکه از تمامی

این اسناد، برای اولین بار نام «محمت» **Mhmt** در مناطق شرقی ایران مشاهده می‌شود. سکه‌ای که به سال ۶۰ (بدون مبدأ تاریخی) در شهر کرمان ضرب شده و نام محمت را بر روی آن کوبیده‌اند. اما چرا مناطق شرقی ایران؟ جنوب غربی عربستان کجا و جنوبی شرقی ایران کجا؟ پاسخ این است که مناطق شرقی ایران مثل سیستان، کرمان، خراسان بزرگ و خاصاً مرو محل اسکان مسیحیانی بود که پس از پیروزی ساسانیان در سال ۲۴۱ م. (با تصرف شهر **الحضر**<sup>۱</sup>) به آنجا کوچانده شدند. گویا خاستگاه زدن این سکه‌ها در دو جای متفاوت، با دوبرداشت متفاوت بوده است. مسیحیان منطقه شمال شرقی ایران، یعنی محدوده استان خراسان و افغانستان و ترکمنستان امروزی، از صفت مقدس **mhmt** (محمت)، مفهوم «**عبدالله**» (یعنی خدمتکار [و یا بنده‌ی] خدا) [**Servant of God**] و «**خلیفه الله**» به معنای سخنگوی خدا یا جانشین خدا [**God's successor**] را در نظر داشتند. اما در مناطق جنوب شرقی ایران مثل کرمان و سیستان، از صفت مقدس **mhmt** مفهوم «**ولی الله**» یا «**قانون خدا**» [**God's rule**] برداشت می‌شد. به طور کلی چنین می‌توان گفت که این مفهوم، معنای «ستایش شده» و «برگزیده» را نیز به اذهان متبادر می‌ساخت. ما این سکه‌ها را در فصل ششم به تفصیل با نقد و بررسی کاملی می‌آوریم؛ در اینجا کافی است اشاره کنیم که **عبدالملک مروان که فردی ایرانی از منطقه‌ی مرو است** (یعنی از عرب‌های ایرانی شهر مرو، شمال منطقه هرات در ترکمنستان امروزی) برداشت اول را در ذهن خود دارد. برداشت **عبدالملک مروان** برای ما امری حیاتی است. زیرا هم اوست که محمت یا معرب شده آن، محمد را به عنوان پیامبر جدید خلق می‌کند.

پاژنام [= صفت] «**عبدالله**» نیز، که از قرون اول میلادی در امپراطوری ایران و بیزانس دیده می‌شود، پس از سقوط ساسانیان، توسط پادشاهان پساساسانی - که ما آن‌ها را با عنوان سلسله امویان یا سفیانی‌ها می‌شناسیم - به کار می‌رود. همچنین این واژه که به مفهوم «**خدمتکار خدا**» [یا **بنده‌ی خدا**] بوده، «در مقابل» تفکر پادشاهان ساسانی به کار برده می‌شد. چرا که ساسانیان خود را از نژاد خدایی و وابسته به «**اهورامزدا**» [**Ahurā Mazdā**] می‌دیدند، ولی پادشاهان پساساسانی خود را با صفات «**امیرالمومنین**»، «**عبدالله**» و در دوران متاخرتر با عنوان «**خلیفه**» به مردم و تاریخ معرفی می‌کردند. گفتنی است که در این عصر، مترادف نام **عبدالله** برای مسیحیان، یعنی نام **عبدالمسیح** [سریانی: **عبدالمشیخا**] نیز به وفور مشاهده می‌شود. برای مثال در یک بند از رویدادنامه خوزستان می‌خوانیم که: «همچنین یسوع داد اسقف حرت [= حیره] را کشتند. او نزد «**عبدالمسیح**» زندگی می‌کرد که به سفارت میان تازیان و رومیان می‌رفت.»<sup>۲</sup> در مثالی دیگر - چنان که در واپسین فصل جلد دوم خواهیم دید - هراکلیوس که در واپسین سال‌های دهه‌ی ۶۲۰ میلادی در قامت نجات‌دهنده‌ی مسیحیان ظاهر شده بود را **Servant of God** یا به عبارتی **خدمتکار خدا** [= **عبدالله** یا **بنده‌ی خدا**] می‌خواندند که به معنای **عبدالله** یا **عبدالمسیح** می‌بود. گفتنی است که صفت **امیرالمومنین** که ما امروزه، آن را پادشاه و یا رییس مومنان تعبیر می‌کنیم، در آن روزگار به این معنا نبود. **امیرالمومنین**، رییس دستگاه

1- شهر الحضر نام عربی شهر باستانی حطرا (هترا) در عراق امروزی است.

2- ر.ک رویدادنامه خوزستان، ۱۳۹۵، ص ۱۰۱.

تامینات یا به قولی حاکم امنیت مردم بود [آن‌چنان‌که به زودی می‌بینیم اصلاً در زمان معاویه یا یزید فرزندش و یا در دوره‌ی عبدالله بن زبیر، مختار ثقفی و...، هنوز مومن یا مومن‌هایی به دین اسلام وجود نداشت که بخواهیم دنبال رییس مؤمنان باشیم] در آن روزگار، در قبایل عربی و سوری، وقتی کسی از قبایل دیگر [به هر دلیلی] پناه می‌خواست، این‌گونه نبود که هر کسی قادر باشد به وی امان نامه بدهد بلکه این امیر مومنین یا رئیس امان دهندگان بود که قادر بود امنیت او را با عبارت «امان دادن» تضمین کند. همان‌طور که می‌دانیم فعل «امان دادن» بعدها در تصرف قلعه‌ها و مناطقی که محاصره می‌شدند، زیاد به کار می‌رفت. (مثلاً پادشاهی جایی را محاصره می‌کرد، اینجا بود که مردم بی‌گناه درون قلعه «امان» می‌خواستند تا خود را تسلیم کنند).

عبدالملک مروان (که از این پس به وفور نام وی را می‌شنویم چرا که اوست که واضع و ناشر محمدیانسم بوده) نخستین فردی است که سکه‌هایی با عنوان «محمّت» از شرق تا غرب امپراطوری زده است و با توجه به زادگاهش - مرو - برداشت مفهومی ستایش شونده، ستایش شده، یا برگزیده را از این مفهوم در نظر داشته است. نکته مهم این است که سده‌ها قبل از ظهور محمد، پیامبر عرب، نام محمد به معنای برگزیده و یا ستایش شونده در میان مسیحیان مناطق ایرانی (منظور مسیحیان امپراطوری ساسانی - حال چه مسیحیان افغانستان، چه عرب مسیحی‌های مناطق دیگر که به عرب‌های ساسانی شهرت داشتند.) به کار می‌رفته است.

روشن است که حرف **t** در واژه **mḥmt** بعدها تبدیل به **d** در واژه‌ی **mḥmd** (محمّد) در زبان سریانی شده است که در لهجه عربی سوری **maḥmed** (محمّد) خوانده می‌شد. بعدها می‌بینیم که در لهجه‌های دیگر عربی، واژه‌ی **maḥmed** «محمّد» را با آوای **mu-ḥam-mad** «مُحَمَّد» خوانده‌اند. چنانکه از سکه‌های یافت شده در دهه ۶۰ قرن هفتم میلادی (یعنی ۶۶۰ م. معادل ۴۰ عربی) می‌بینیم که با قدرت گرفتن امویان، سکه‌های دو زبانه با هر دو آوا ثبت شده یعنی نام **mḥmt** (محمّت) و **muḥammad** (مُحَمَّد) بر روی سکه‌ها دیده می‌شود. نکته این‌که در همین زمان در نوشته‌های یونانی، نام **mamed** (مَمِد) نیز ثبت شده است. در آینده نام «محمد» یا در یک چرخش زبانی یا در یک الگوی مذهبی به «احمد» نیز تغییر یافته است که در سوره «الصف» آیه‌ای در این باره می‌بینیم. تا این زمان پاژنام محمد با هرگونه تفاوت آوانویسی به منظور «برگزیده» یا «ستایش شده» به کار رفته است. لوگزنبرگ، عبارت «محمد رسول الله» را با زبان سریانی، «ستایش باد فرستاده خدا» یا «برگزیده، فرستاده خداست» ترجمه می‌کند و چنانکه تا پایان این کتاب خواهید دید، بنا بر نظر ما این ترجمه اخیر یعنی «برگزیده فرستاده خداست» ترجمه‌ی صحیح این شعار است. زیرا سند بسیار مهمی که نظرات بالا را تایید می‌کند پیش روی ماست:

### «مسجد قبه‌الصخره»

«قبه‌الصخره» مسجد بسیار مهمی در تاریخ بشر بوده که در واپسین سال‌های سده هفتم میلادی به دستور عبدالملک مروان ساخته شده است. اهمیت قبه‌الصخره سبب شده که بخشی از کتاب حاضر را به آن اختصاص دهیم؛ چرا که

فارغ از تمام مسائل سیاسی و مذهبی و نظری آن دوره که منجر به ساخت این سازه شده، کتیبه‌های نصب شده بر روی دیوارهای این هشت ضلعی تماشایی در تحقیقات بحث حاضر راه‌گشا خواهند بود. زیرا در کتیبه‌های بیرونی مسجد شعارهای معروف اسلام ثبت شده؛ از اینجا هر بیننده‌ای را به فضای اسلامی پرتاب می‌کند ولی موضوع آنجا جذاب می‌شود که در می‌یابیم این شعارها در ارتباط با «المسیح، عیسی بن مریم» و در واکنش به مسیحیت تثلیثی نوشته شده است. این موضوع را کتیبه‌های داخلی قبه‌الصخره تایید می‌کند که شرح مبسوط آن، در فصل ششم کتابی که در دست دارید آمده است. لازم به ذکر است که کتیبه‌های داخلی قبه‌الصخره از اولین شواهد و قرائنی است که اسلام‌شناسان غربی را به این پرسش اندیشه‌ساز رهنمون ساخت که چه بسا محمد، پیامبر اسلام شخصیتی واقعی نبوده و این امکان وجود دارد که صفت مقدس «محمّد» به واقع پاژنامی برای «عیسی بن مریم» باشد که از شرق ایران آغاز شده و پس از یک دوره‌ی نه چندان طولانی، این صفت از عیسی جدا شده و شخصیتی مستقل یافته است. گرچه این فقط یکی از نظریه‌هایی است که در مورد این مهم ابراز شده، ولی به هر حال از اینجا مطالب یاد شده در فصل اول این مجلد معنای بیشتری به خود می‌یابد. چرا که اگر محمد شخصیتی واقعی است باید مثل هر شخصیت واقعی دیگر، ردپایی از خود به جای بگذارد؛ ولی از محمد پیامبر اسلام، هیچ ردپا یا اثر واقعی وجود ندارد و مورخان اسلامی نیز به سبب دوری از زندگی وی، نتوانسته‌اند شواهد و قرائن کافی بر وجود وی بیابند؛ به همین دلیل تنها سندی که می‌توانستند ارائه کنند نام‌های من‌درآوردی راویانی است که هر چقدر از دوره‌ی صدر اسلام دور می‌شویم، به جای آنکه تعدادشان کم شود، به شکل حیرت‌آور و خنده‌داری به صورت تصاعدی افزایش می‌یابند؛ تو گویی که مسلمانان «پسا-ابن‌اسحاقی» به جای فرزند آدمی، راوی می‌زایند.

ساخت قبه‌الصخره بیش از هر بنای دیگری برای پیروان ادیان سامی آن روزگار اهمیت داشت. درون مسجد قبه‌الصخره، بنایی که بر روی کوه صهیون [= کوه معبد یا temple mount] بنا شده، سنگ‌های بزرگ و صخره‌ای وجود دارد که به آن «صخره‌های مقدس» می‌گویند. ادیان سامی افسانه‌های دینی خودشان را به این صخره‌ها ارتباط داده‌اند: از ادعای یهودیان مبنی بر هبوط آدم بر روی این صخره در زمین یا ادعای دیگری مبنی بر اینکه ابراهیم تصمیم داشته فرزندش را روی این صخره قربانی کند؛ تا ادعای مسیحیان مبنی بر اعدام مسیح بر روی این صخره‌ها و حتی ادعای مسلمین متأخرتر، مبنی بر استارت خوردن بُراق از روی این صخره‌ها و آغاز سفر به هفت آسمان که این واقعه را با کلیدواژه‌ی «معراج» می‌شناسیم.

از نیمه دوم قرن هفتم میلادی اسناد بسیار مهمی در دست داریم که نشان می‌دهد در این دوران، «صفت مقدس محمّد» در حال خلق شدن است ولی بدیهی است که در این دوران هنوز این پاژنام واجد شخصیتی حقیقی نیست. آیا محمد صفتی برای عیسی ابن مریم بوده است؟ درست روشن نیست، ولی آنچه مسلم بوده، این است که چه قرآن

و چه کتیبه‌های قبه‌الصخره، هر دو عباراتی یکسان برای عیسی به کار می‌برند. و همچنین کتیبه‌های بیرونی قبه‌الصخره که شعار «محمد رسول الله» را ثبت و ضبط کرده‌اند، به کتیبه‌های درونی ارجاع داده می‌شوند که نشان می‌دهد پیامبر مورد بحث در این کتیبه‌ها، «رسول الله» یا به عبارتی «عیسی ابن مریم» است.

حرکت فکری نیمه دوم سده هفتم میلادی بسیار جالب و در عین حال قابل تامل است. اغواگر است که معاویه با نام آرامی **موآویا** [= **ماآویا**] و صلیبی در ابتدای کتیبه‌های خود، و نیز سکه زدن به نام مسیح با اشکال مسیحی الگوبرداری شده از بیزانتس کار خود را به پایان می‌رساند ولی با مرگ معاویه، و روی کار آمدن مروانیان، به زودی در می‌یابیم که علامت صلیب روی سکه‌ها، در حال محو شدن است. حاکم وقت یعنی عبدالملک مروان، در حال بازی کردن با این صلیب‌های روی سکه‌هاست، تو گویی خلیفه در صدد آن است که به زودی صلیب‌ها را از سکه‌ها حذف کند. اتفاقی که به زودی رخ می‌دهد. دیری نمی‌پاید که سکه‌های اعراب توسط عبدالملک مروان اصلاح شده و نام محمد و شعارهای بنیادین «مسیحیت یهودی» روی آن‌ها ظاهر می‌شود و نقش صلیب برای همیشه از روی این سکه‌ها رخت برمی‌بندد.

نخستین بار در دوران عبدالملک مروان است که در ابتدا سکه‌های دو زبانه با نام محمت **mḥmt** در زبان پهلوی و **Muḥammad** (به عربی) ضرب شده است. به محض کوبش چنین سکه‌هایی، مسجد قبه‌الصخره نیز ساخته شده و کتیبه‌های این مسجد که عملاً در نقش بیانیه‌ای سلطنتی بوده که دین رسمی حکومت را اعلام می‌دارد، بر آن نصب می‌شود. باید توجه داشت که نصب این کتیبه‌ها بر روی مسجدی که بر روی کوه **mount temple** ساخته شده پیامدهای مذهبی مهمی دارد. زیرا خلیفه اعلام می‌دارد که از این پس، دین رسمی حاکمیت، «محمدگرایی» است که بر طبق آن هرگونه مذهب دیگر، علی‌الخصوص مسیحیت تثلیثی «از نظر حاکمیت» مطرود است. کتیبه‌های این مسجد سند مهمی است که ابراز می‌دارد در دوران عبدالملک، هنوز اسلام به شکل یک دین مستقل، هویت جداگانه‌ای نگرفته و هنوز هم مسیحیت و یهودیت با ده‌ها فرقه‌ی ریز و درشت، زرتشتیان‌یسم، مانویسم، زروانیسم، مزدکیسم و حتی بت پرستی و یکتاپرستی‌های اولیه جریان دارد.

قبل از عبدالملک هرگز نام محمد را در هیچ کجا نمی‌بینیم. چه در نوشته‌های مورخان برون مرزی و چه در آثار باقی مانده قلمرو اسلامی. پس از عبدالملک نیز دائماً با عبارت شعاری «محمد رسول الله» برخورد می‌کنیم. ده‌ها کتیبه، پاپیروس، سنگ نبشته و سکه از عصر عبدالملک و فرزندش ولید (متوفی ۷۱۵ م.) و حتی جانشینان وی (سلیمان، عمر، یزید) تا زمان آغاز خلافت هشام ابن عبدالملک در ۷۲۴ م. داریم که فقط به یک جمله‌ی تکراری اکتفا می‌کنند: **«محمد رسول الله»**. تو گویی «رسول الله» درون این شعار، هیچ هویتی برای بازگویی ندارد. این یعنی تمام این اسناد می‌توانند بدین سان خوانده شوند:

1- موآویا نام آرامی معاویه است که گویا خودش علاقه داشت نام وی این گونه خوانده شود. فصل ششم به این مطلب می‌پردازیم.

- محمد، رسول [فرستاده] خداست
- ستایش باد [بر] رسول [فرستاده] خدا
- برگزیده [ستایش شده] رسول [فرستاده] خداست

کدام ترجمه صحیح است؟

در این سنگ نبشته‌ها و کتیبه‌ها غالباً دیده می‌شود که در ابتدا فنواژه‌ی دعایی «بسم الله الرحمن الرحيم» حک شده؛ سپس شهادت به اینکه «خدایی جز الله نیست» و همچنین «الله شریک و فرزندی ندارد» مشاهده می‌شود. چنانکه به تفصیل می‌آوریم، این شعارهای بنیادین اسلام که متن سوره‌ی اخلاص را دربرگرفته، به صورت جدلی، به نحوی آشکار در مقابل عقاید مسیحیان تثلیثی آورده شده، و همیشه می‌بینیم که در ادامه‌ی این شعارها، عبارت تکراری «محمد رسول الله» ذکر می‌شود. ولی محمد کیست؟ رسول الله کیست؟ محمد به عنوان فردی واقعی؟ یا صفتی برای عیسی به معنای برگزیده و یا ستایش شده؟ و یا صفتی مقدس، فرجام‌شناختی و بدون هویت؟

این اسناد اولیه که همگی از دوران عبدالملک مروان به بعد دیده می‌شوند، از صفات عبدالله و امیرالمومنین در کنار نام خلیفه عبدالملک استفاده کرده‌اند. مشاهده این عبارات، در نظر اول به ما می‌گویند که ما در دوره اسلامی قرار گرفته‌ایم، کتیبه‌های بیرونی قبه‌الصخره نیز، همین امر را به ما گزارش می‌دهند؛ ولی کتیبه‌های درونی مسجد قبه‌الصخره و البته ده‌ها سند دیگر به ما می‌گویند که ما نه تنها در دوران اسلامی نیستیم، بلکه اساساً اسلامی وجود ندارد که در این دوره قرار گرفته باشیم.

فراموش نکنید که در اینجا در دوره مروانیان (سال ۶۹۰ م. یعنی ۷۰ سال پس از به اصطلاح هجرت محمد) هستیم که بر طبق گزارشات اخبارنویسان اسلامی، نه تنها امپراطوری اسلامی تشکیل شده بلکه تمام مناطق فتح شده، مسلمان شده‌اند. این درحالی است که ده‌ها سند در دست داریم که اساساً تا زمان عبدالملک هیچ‌کس محمد را نمی‌شناسد. کتیبه‌های درونی قبه‌الصخره به نحوی آشکار به ما می‌گویند این شعارهای اولیه اسلامی در راستای «عیسویت جدید» نوشته شده است.

جالب است که در نوشته‌های بیرونی قبه‌الصخره، عبدالملک گواهی به یگانگی الله و به قولی توحید و عدم وجود شریک برای خدا می‌دهد، در این نوشته‌ها اثری از نام عیسی نمی‌بینیم، ولی تمام صفات او، مثل عبدالله یعنی خدمتکار خدا، محمد یعنی برگزیده یا ستایش شده، رسول الله یعنی فرستاده خدا را مشاهده می‌کنیم. ولی در نوشته‌های درونی، به گونه‌ای آشکار درمی‌یابیم که این صفات در ارتباط با عیسی مسیح هستند، نه یک شخص به نام «محمد» با هویتی مستقل. روشن نیست که چرا کتیبه‌های درونی قبه‌الصخره رسول الله را عیسی می‌دانند. نویسندگان این سطور آگاهی دارد که عیسی نیز به عنوان پیامبر الله واجد دریافت لقب «رسول الله» هست ولی به خوبی می‌دانیم که مسلمانان عنوان «رسول الله» را صرفاً برای محمد به کار می‌برند. اینجاست که افرادی چون کارل هاینتس اولیگ را به این فرضیه

رهنمون ساخته که عیسی مسیح، همان کس که از مریم زاده شد، همان «برگزیده» یا «محمد» است. تا چه حد می توان به این فرضیه جدید تکیه کرد؟ **نویسنده این سطور معتقد است که این فرضیه صحیح است ولی این تمام ماجرا نیست بلکه بخشی از یک حقیقت بزرگتر است.** برخی از محققان معتقدند که محمد همان موسی بوده زیرا در سکه های یافت شده از سوئد، نام «موسی رسول الله» به عربی نقش بسته است و دلیل دیگر این گروه بررسی متنی قرآن به عنوان تنها منبع عربی سده هفتم است. در واقع این گروه معتقدند که پیامبر مورد اشاره ی قرآن موسی بوده و حتی علی نیز، بعدها در نقش هارون برای موسی به کار می رود. در این بین فرضیه های دیگری نیز ارائه شده که ذکر آن ها خارج از حوصله این مقال است. سخن کوتاه کنیم و به اصل مطلب یعنی پاسخ این سوال بپردازیم: کدام فرضیه ی فوق صحیح است؟ بنا بر دیدگاه مولف این کتاب، اینکه محمد همان عیسی رسول الله است، و اینکه محمد همان موسی رسول الله است، و نیز اینکه محمد اساساً صفتی مقدس است که هیچ گونه هویت مستقلی ندارد هر کدام بخشی از یک حقیقت بزرگ است. چرا محمد گاهی در جایگاه موسی و گاهی در جایگاه عیسی و حتی در جایگاه بودا و بزرگان دیگر ظاهر می شود؟ پاسخ این سوال جز این نیست که «محمد» یا «برگزیده» صفت مقدسی است که خالی از محتوای واقعی است و بستگی دارد در مواجهه با چه گروهی قرار گیرد. (حتی لفظ مسیح نیز برای گروه های مختلف، متفاوت است.) اگر بخواهیم مسئله را کمی بازتر کنیم باید بگوییم محمد در این زمان، یعنی در ابتدای دهه ۶۹۰ میلادی، هم موسی، هم عیسی، هم بودا، هم یحیی تعمید دهنده است و اگر بخواهیم مسئله را در یک عبارت ببندیم، به طور کلی «محمد» همان «برگزیده» است. پس کتابی که در دست دارید بر این ایده پافشاری دارد که «محمد» در واقع «مسیح» است ولی «مسیح فرجام شناختی» مردم شرق ایران که عبدالملک و یارانش از آنجا برخاسته اند. اگر بخواهیم پایان این داستان را اصطلاحاً اسپویل کنیم، باید گفت ما در انتهای این کتاب به اثبات این فرضیه رهنمون می شویم که محمد در زمان عبدالملک مروان در دهه ۶۹۰ م. به عنوان پیامبر اعراب یا «رسول الله» خلق می شود ولی این پیامبر تا اواسط دهه ۷۲۰ م. هیچ هویت مستقلی ندارد. برای برخی مسیح و برای برخی موسی و جالب است که حتی نقش «بودا» را نیز دارد. **به همین دلیل محمد در ابتدا هیچ گونه هویتی ندارد از این رو به هر کس که در جایگاه «برگزیده» است، اطلاق می شود ولی در عین حال مسیح فرجام شناختی عبدالملک و یارانش نیز هست.**

اغواگر است، زیرا علی نیز به عنوان قدیمی ترین خدای تمام منطقه، حکم هارون برای موسی و نقش «مسیح غیرفرجام شناختی» را برای ایرانیان بازی می کند. در واقع بر طبق این تئوری، آنان که ما با عنوان «پنج تن آل عبا» می شناسیم، همگی کاراکترهایی مذهبی و البته و عرفانی برخاسته از گنوسیسم هستند. حتی سلمان نیز (که گفته اند در این زمان بیش از ۶۰۰ سال سن داشته) دیگر کاراکتر عرفانی این دیدگاه است که از همان زمان که کاراکتر عیسی مسیح در جهان رومی ساخته می شد، وجود داشته است. یعنی سلمان در زمان به اصطلاح هجرت محمد در سال ۶۲۲ م. چیزی حدود ۶۰۰ سال داشته است. جالب است که عملاً قیام محمد [فرار یا هجرت وی از مکه به مدینه]



در سال ۶۲۲ م. است و سلمان نیز کمی بیشتر از ۶۰۰ سال سن دارد. کاراکتر عرفانی سلمان نیز، همراه با پنج تن اصلی محمدیانسیم، یعنی «محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین» نقش اساسی دارد. جالب‌تر اینجاست که سلمان فارسی که قاعدتاً یکی از بزرگ‌ترین نقش‌ها در پیدایش اسلام داشته، هرگز در اسناد برون مرزی به عنوان کاراکتری مستقل دیده نمی‌شود. هیچ شغلی، سِمَتی، یا شخصیت خاصی ندارد. نه فرمانده است، نه والی، نه صاحب مقامی در جایی. نکته اینجاست که حتی در اسناد درون مرزی هم مسئله به همین شکل است. برخی خواسته‌اند به او مقامی بدهند ولی کلیت این اسناد هیچ‌گونه جایگاه و نقش تاریخی برای سلمان در نظر نگرفته است. فقط هر جا که لازم است، می‌بینیم که وی ظاهر شده، پیام‌هایی داده و دوباره غیب می‌شود. اینجاست که دوباره به این مطلب می‌رسیم که سلمان نیز حقیقت تاریخی یا به عبارتی شخصیت واقعی ندارد؛ زیرا فرد واقعی، ردپای واقعی از خود به جای می‌گذارد. او نیز نه تنها مانند محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و حتی صحابه‌ای مثل جندب، عمار، باذر [= ابوذر]، با هریره [= اباهریره] و با کمیل [= ابوکمیل] هیچ‌گونه رد پای واقعی از خود به جای نگذاشته؛ بلکه کتب اولیه‌ی شیعیان تاکید می‌کند که تمام این شخصیت‌ها، کاراکترهایی عرفانی هستند. ما بار دیگر در فصل هشتم این کتاب (جلد دوم) در حال تحقیق و پژوهش درباره‌ی «**پروژه‌ی علی‌سازی**»، در بررسی «**ام‌الکتاب**» به این بازگشته و به اثبات مدعیات فوق می‌پردازیم.

چنانکه گفتیم، محمد در شعارهای اولیه به عنوان پازنامی مقدس است که عنوان رسول خداوند را یدک می‌کشد و حیرت‌آور اینکه تا چند دهه اوضاع به همین منوال است. به همین دلیل است که نویسندگان خارجی اولیه در تعیین نقش این واژه به شدت سر در گم و آشفته‌اند. هیچ‌کدام نمی‌دانند که او کیست، فقط نام او را از دهه‌ی ۶۹۰ میلادی (مقارن ۷۰ هجری) به بعد در شعار «محمد رسول الله» دیده یا شنیده‌اند. عجیب است که این شعار از این عصر در بردی‌ها [= پاپیروس‌ها]، کتیبه‌ها و سکه‌ها ظاهر می‌شود، تو گویی که عبدالملک و جانشینانش به خوبی اهمیت کار تبلیغاتی را درک کرده‌اند ولی هرگز حتی یک جمله بیش از این شعار در کنار نام محمد اضافه نمی‌شود پنداری که هیچ چیز درباره‌ی محمد، پیامبرشان در دست ندارند که به مخاطبان‌شان ارائه دهند. پازنام «محمت» آن قدر خالی از هویت است که چندین دهه فقط در یک شعار سه کلمه‌ای رد و بدل می‌شود. همین و بس!

در اسناد برون مرزی هم چیز بیشتری دیده نمی‌شود. تا حدود دهه‌ی ۷۴۰ میلادی یا به طور دقیق‌تر از سال ۷۴۳ تا سال ۷۴۹ میلادی که یوحنا دمشقی قلم در دست می‌گیرد، هیچ چیز جز گزاره‌های یک خطی درباره‌ی شخص اول امپراطوری اعراب نمی‌بینیم این در حالی است که صدها صفحه درباره‌ی معاویه نوشته‌اند؛ و ده‌ها سند بر وجود واقعی وی شهادت می‌دهند. زیرا شخص واقعی، حامل ماجرای واقعی و رد پای واقعی از خود است و طبیعی است که حامل داستان‌هایی واقعی برای مورخین باشد.

از اسناد برون مرزی نیز درمی‌یابیم که تمام مورخین این روزگار، در بهترین حالت از اوایل دهه‌ی ۶۹۰ م. تا اواسط دهه ۷۲۰ م. (تا حدود ۷۲۵ م.) هیچ درکی از نقش «محمت» ندارند و چیز زیادی هم در این فاصله، از وی

ننوشته‌اند. تنها برخی از آن‌ها تصور می‌کنند که محمد (محمت) باید اولین پادشاه اعراب بوده باشد. احتمالاً این تصور آنان، به این دلیل است که می‌پندارند مبدا تاریخی اعراب مثل ایران یا روم باید با یک پادشاه [king] آغاز شده باشد. اما در اواسط دهه ۷۲۰ م. (یعنی حدود سه تا چهار دهه بعد) محمد واجد نقش «نبوت» نیز می‌شود. جالب است که از این زمان تا ۷۴۰ میلادی، دیگر تئورسین‌های دربار هشام ابن عبدالملک دست به کار شده و برای «محمد» زندگی نامه‌ای ترسیم می‌کنند که بر طبق آن نخستین پادشاه اعراب در ۶۲۲ م. نقش پیامبر اعراب را نیز می‌یابد. البته اولین سیره‌ی محمد در ۷۵۹ میلادی توسط ابن اسحاق نوشته شده است، ولیکن این یوحنا‌ی دمشقی است که به ما گزارش می‌دهد که نخستین داستان‌های زندگی محمد خلق شده و در جریان است. اغواگر است، زیرا تمام مختصات زندگی محمد برگرفته از تاریخ رستگاری یهودیان، مسیحیان و پیامبران آن‌ها و حتی خطوط زندگی زرتشت و بودا در شرق است.

من نمی‌خواهم در اینجا این نظریه را با جزئیات بیشتری باز کنم چرا که هنوز نه اسناد برون مرزی، و نه اسناد درون مرزی قلمروی نظری اعراب را به بوته نقد و بررسی نگذاشته‌ایم؛ ولی در اینجا لازم بود که نمای کلی «پروژه محمد سازی» ترسیم شود. پس خلاصه اینکه بر طبق این تئوری، در این عصر یعنی از ۶۹۰ م. تا ۷۲۰ م، محمد حتی برای اعراب نیز ناشناخته است. بدون هیچ تردیدی اعراب در این عصر متشکل از گروه‌های مختلف فکری (بت پرست، یهودی، مسیحی، یهودیت مسیحی، یهودیت خاخامی - غیرخاخامی، و حتی مانویت، مزدکیسم و زرتشتیان‌یسم) هستند، بت پرستی در میان آن‌ها به وفور دیده می‌شود، یکتاپرستی اولیه نیز به همین شکل. تنها از دهه‌ی ۷۲۰ میلادی است که به تدریج نام محمد برجسته‌تر از قبل به نمایش درآمده و تا دو دهه بعد عوام نیز «محمدگرا» شده‌اند. در واقع از دهه ۷۴۰ و ۷۵۰ م. (یعنی حدود ۱۲۰ تا ۱۳۰ سال پس از به اصطلاح هجرت محمد) به بعد است که اعراب و ساکنان دیگر مناطق امپراطوری عرب، رفته رفته به دین اسلام همگرا می‌شوند. جالب است که از دهه ۶۹۰ میلادی به بعد، آثار آپوکالیپتیک (آخرالزمانی) آن قدر زیاد می‌شود که می‌توان بررسی کرد، روح کلی جامعه مسیحی، نگران ماندگار شدن اعراب است زیرا تا قبل از این می‌پندارند که اعراب و ظلم و ستم‌های ایشان، مجازات پارسیان، مجازات گناهان مسیحیان، مجازات الهی بیزانتس و... هستند. ولی این مجازات باید به زودی تمام شود. ولی پر واضح است که مولفین آثار آخرالزمانی حد فاصل ۶۹۰ تا ۷۲۰ م. به شدت ترسیده‌اند. زیرا انتظار نداشته‌اند که اعراب از میهمانان ناخوانده‌ی این خوان، به میزبانانی که قصد رفتن هم ندارند، تبدیل شده باشند. نکته‌ی بسیار ظریفی که باید به آن دقت کنیم، این است که تا دهه‌ی ۷۴۰ میلادی هیچ‌گونه نگرانی بابت دین جدید دیده نمی‌شود ولی نگرانی و ناامیدی سیاسی در تمام آثار موج می‌زند. به همین دلیل است که خود را با نوشتن آخرالزمانی‌ها امید می‌دهند.

**ب- بررسی متون قدیمی تر (Research on older texts) :**

چنانکه گفتیم در گذشته پاژنام محمد به معنای «برگزیده» یا «ستایش شده» بوده است. این تصور که عیسی «برگزیده» است، در تمام فرهنگ‌های سامی به وفور دیده می‌شود. ریشه‌ی پاژنام «محمد» از مصدر «ح.م.د» با حوزه معنایی «خواستن، طلب کردن، آرزو کردن» است. در متون اوگاریتی، اکدی، عبری و حتی متون فنیقی چهارده قرن قبل از میلاد، از مصدر «ح.م.د» استفاده شده که در آنجا، در حوزه معنایی «خواستن، مالکیت چیزی را خواستن، ارزشمند، حسادت، غبطه» به کار رفته است. جالب اینکه نمونه‌هایی از مصدر «حمد» در خطوط میخی از نیمه دوم هزاره اول پیش از میلاد نیز کشف شده که به معنای «خواستن» و «لذت بردن» بوده و از زبان کنعانی مشتق شده است. در قرآن به جز مصدر «ح.م.د» از مصدرهای دیگری برای پیامبران (از جمله برای پیامبر اسلام) استفاده می‌کند. برای مثال استعمال مصدرهای «ج.ب.ی» به معنای برگزیدن و یا «ف.ض.ل» برای برتری دادن به پیامبران و مصدر «ه.د.ی» به معنای هدایت کردن چندین بار دیده می‌شود. و حتی در جایی از مصدر «ص.ف.ی» برای تعبیر برگزیدن استفاده کرده است. این مورد آخر، مصدر نام «مصطفی» نیز هست که می‌دانیم یکی از القاب مهم پیامبر اسلام به معنای «برگزیده» است.

اساساً صفاتی همچون «برگزیده»، «ستایش شده» و یا حتی «تبرک شده» از دسته پاژنام‌هایی هستند که در فرهنگ‌ها و جوامع دینی و ایدئولوژیک، به وفور مشاهده می‌شوند. مثلاً یهودیان خود را قوم «برگزیده» می‌دانند. در آیات زیادی از کتاب مقدس یهودیان (تنخ) مسئله‌ی «برگزیدگی» دیده می‌شود. برای مثال در سفر «تثنیه» در باب «برگزیدگی» (به عبری: **בחירת עם**) باب ۷، آیات ۶ و ۷ می‌خوانیم که خداوند قوم یهود را نه به دلیل کثرت، بلکه به خاطر اینکه آن‌ها را دوست می‌داشت، قوم «برگزیده» [**בחירת עם**] دانسته است. یا در «خروج» ۱۹:۵ و ۱۹:۶ می‌خوانیم که:

• «واکنون اگر آواز مرا فی الحقیقه بشنوید، و عهد مرا نگاه دارید، همانا خزانه خاص من از جمیع قوم‌ها خواهید بود؛ زیرا که تمامی جهان، از آن من است. و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود.»

قرآن نیز در چند آیه (مثلاً ۲:۴۷) «برگزیده بودن» یا «برتری» قوم یهود را تایید و تصریح کرده است. ولیکن مسئله «برگزیدگی» منحصر به یک قوم نیست، بلکه در طول تاریخ بشری مکرراً مشاهده می‌کنیم که حاکمان ملت‌ها به دلایل مختلف خود را خداوند، نیمه‌خدا و یا «برگزیده»ی خدا [یان] می‌دانستند. نمونه‌های فراوانی داریم که پادشاهی برای مشروعیت بخشیدن به خود یا حکومتش، خود را «برگزیده»ی خداوند قلمداد می‌کرد و یا حتی در موارد متعددی دیده می‌شود که برخی شاهان و امیران در پی مشروعیت نبودند بلکه مست از می قدرت (یا به دلایل روانشناختی مختلف) چنین توهمات را اعلام می‌داشتند. نیاز به شرح و تفصیل بیشتری ندارد که کاربست صفت «برگزیدگی» فقط مختص جهان سیاسی یا دینی نبوده؛ گاهی اثبات «برگزیدگی» آن‌چنان قدرتمند و حیاتی به شمار

می‌رفت که به تمام رشته‌های نظری دنیای قدیم کشیده شده بود. فارغ از سیاست و دین، ادبیات و اسطوره‌ها نیز به دنیال برگزیده بودند. برای مثال گاه می‌بینیم که خالقان اسطوره‌های جهان باستان، در ابتدا سعی داشتند «برگزیده بودن» مخلوق خود را به نمایش بگذارند. برای نمونه مثلث ستودنی نمایش‌نامه‌نویسان یونان باستان (یعنی اورپیدس، سوفوکلس و آیسخولوس) نیز با درک اهمیت کاربست برگزیدگی در تهییج مخاطبان و ماندگاری مخلوق اسطوره‌ای خویش، سعی بر آن داشتند که در ابتدا برگزیده بودن کاراکتر را اثبات کرده و در ادامه ذهن و قلم خود را در جهت قهرمان‌پروری برای «برگزیده» به کار ببرند. حتی اهل فلسفه نیز که باید از جایگاه عقلانی‌تری به جهان نظر کنند نیز از این امر مستثنا نبودند. زیرا در بین اهالی فلسفه نیز می‌بینیم برخی هواداران «عقل‌گرایی» سعی دارند سقراط را به مثابه فردی «برگزیده» یا در جایگاه یک اسطوره یا پیامبری برگزیده لحاظ کنند. شاید انتقال اسطوره از جهان ساپژکتیو به جهان ابژکتیو سبب شد برخی افراد عادی جامعه نیز سعی در اثبات «برگزیده بودن» خود به مردمان شهر یا کشور خویش داشته باشند که در صورت موفقیت، بهره‌های سیاسی و اقتصادی بسیار زیادی عایدشان شود. ژاندارک فرانسوی در قرون وسطی نمونه‌ی خوبی برای این مطلب اخیر است.

با تمام این اوصاف، کاربرد استفاده از «برگزیده» بیشتر در جهان دینی دیده می‌شود. تاکید قرآن و کتاب مقدس یهودیان در برگزیدگی قوم یهود در سطور بالاتر آمد و نیازی به تکرار دوباره ندارد؛ ولی برای مثال در تاریخ مسیحیت نیز می‌بینیم که پاول مقدس، هر کس را که به مسیح ایمان می‌آورد، «*eklektos*» یا «برگزیده» می‌نامد. بخش دوم کتاب جسایا [= اشعیا] به گواهی از خدا، عبدالله [یا خدمتکار خدا] را «برگزیده من» می‌خواند، و در آنجا، منظور از عبدالله، عیسی بن مریم است.

بد نیست این بخش از جسایا [= اشعیا] باب ۴۲، آیه ۱ را مطالعه کنیم:

- خداوند می‌فرماید: این است «**خدمت گزار**» [= عبدالله] من که او را تقویت می‌کنم. این است «برگزیده» من که از او خوشنودم. او را از روحم پر می‌سازم تا عدالت و انصاف را برای قوم‌های جهان به ارمغان آورد.

در اینجا نکته ظریفی وجود دارد؛ کافی است یک بار دیگر این عبارات را از زبان یک عرب قرن ششمی مطالعه کنیم؛ آنگاه متوجه نکته بسیار جذاب این متن می‌شویم:

- خداوند می‌فرماید: این است **عبدالله** من که او را قدرت می‌دهم. این است «**محمد**» من که از او خوشنودم. او را از روحم پر می‌سازم تا عدالت و انصاف را برای اقوام جهان به ارمغان آورد.

انجیل لوقاس [= لوقا] نیز در ۹:۳۵ می‌گوید:

- *a voice came from the cloud, saying This is My Son, My Chosen One*

- **آوایی از آسمان‌ها [ابرها] گفت: این [= عیسی] پسر من است، برگزیده [نزد] من...**

و اگر عربی از سده ششم میلادی این آیه را مطالعه کند حتماً چنین می‌خواند:

• **آوایی از آسمان‌ها [ابرها] گفت: این [= عیسی] پسر من است، محمد [نزد] من...**

در اینجا مرور برخی آیات، خالی از لطف نیست. مثلاً لوقا [= لوقا] باب ۹، آیات ۳۴ و ۳۵ اظهار می‌دارد:

- این سخن هنوز بر زبان پطرس بود که ابری پدیدار گشت و آنان را در بر گرفت. چون به درون ابر می‌رفتند، هراسان شدند. (۳۴)
- آنگاه ندایی از ابر در رسید که «این است پسر من که او را **برگزیده‌ام**. به او گوش فرا دهید!» (۳۵)

یا در همین انجیل لوقا [= لوقا] در جایی دیگر (۲۳:۳۵) مشاهده می‌کنیم که وقتی عیسی را به صلیب کشیدند، عده‌ای از یهودیان با خنده و تمسخر می‌گویند اگر او واقعاً «**برگزیده**» خداوند است، چرا نمی‌تواند به خودش کمک کند؟

لوقا، باب ۲۳، آیات ۳۴ تا ۳۷:

- عیسی گفت: «ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» آنگاه قرعه انداختند تا جامه‌های او را میان خود تقسیم کنند. (۳۴)
- مردم به تماشا ایستاده بودند و بزرگان قوم نیز ریشخندکنان می‌گفتند: «دیگران را نجات داد! اگر مسیح است و برگزیده‌ی خدا، خود را نجات دهد.» (۳۵)
- سربازان نیز او را به استهزا گرفتند. ایشان به او نزدیک شده و شراب ترشیده به او می‌دادند. (۳۶)
- و می‌گفتند: «اگر پادشاه یهودی، خود را برهان. (۳۷)
- نوشته‌ای نیز بدین عبارت بالای سر او نصب کرده بودند که «این است پادشاه یهود.» (۳۸)

پس ملاحظه می‌کنیم که «برگزیده» به عنوان یکی از القاب یا صفات عیسی، در عمیق‌ترین لایه‌های دینی و فرهنگی مسیحیان و یهودیان رخنه کرده است. ولی دیگر معانی نام محمد، یعنی ستایش شده یا ستایش شونده نیز مانند واژه برگزیده، در فرهنگ‌ها و جوامع دینی راه یافته است. در بخش سوم تورات، مزامیر داوود (**the book of psalms**) باب ۱۱۸ آیات ۲۲ به بعد می‌خوانیم که معماران سنگ مهمی را که «تاج سنگ» یا «خرسنگ» می‌گوئیم، دور انداخته‌اند<sup>۱</sup> انجیل به ما می‌گوید، این تاج سنگ [یا خرسنگ] استعاره از مسیح است که می‌تواند کل دیوار (یعنی قوم یهود) را نگه‌دارد.

1- تاج سنگ اصطلاحاً به سنگ پایانی بنا می‌گویند که با گذاشتن آن بنا تکمیل می‌شود؛ خرسنگ اصطلاحاً سنگی است که سازه بر آن بنا شده و تحمل بنا روی این سنگ است.

مزامیر، ۱۱۸، آیات ۲۲ تا ۲۶ چنین نوشته است:

- سنگی را که معماران رد کردند، اکنون مهم‌ترین سنگ بنا شده است. (۲۲)
- این کار خداوند است که به نظر ما عجیب می‌آید. (۲۳)
- [...]
- ستایش باد آن کسی که به نام خداوند می‌آید، ما شما را از معبد بزرگ خداوند برکت می‌دهیم. (۲۶)

و انجیل می‌گوید هنگام ورود عیسی به اورشلیم، پیروانش او را «**بسیار ستوده شده**» می‌نامیدند، و در جای دیگر از بازجویی کاهن یهودی از مسیح حرف می‌زند که به او می‌گوید: آیا تو فرزند آن «**بسیار ستایش شده**» یا «**eugotolos**» هستی؟ مسیح پاسخ می‌دهد من همان کس هستم. توجه کنید که عبارات «**بسیار ستوده شده**» یا «**بسیار ستایش شده**» اگر به سریانی یا عربی ترجمه شود، معنای آن «**محمد**» یا «**محمت**» می‌شود. بنابراین چنانچه این آثار در زمان استیلای اعراب به عربی ترجمه شوند، «**برگزیده**» **کسی نیست جز «محمد»**. پس تعجبی ندارد که در منطقه خاورمیانه، نام «**مسیح**» را با یکی از القابش [یعنی محمد] به کار ببرند. پس با آنچه تا اینجا گفته‌ایم، عیسی همان «**خدمتکار**» خداوند یا «**عبدالله**» است، و عیسی «**برگزیده**» خداوند است و نیز عیسی «**فرزند بسیار ستایش شده‌ی**» خداوند است. **پس عیسی کسی نیست جز «محمد»**.

اما چرا پاژنام محمد توانسته است جایگاه نام اصلی یعنی عیسی را صاحب شود؟ زیرا صفت مقدس محمد یک کاربرد مذهبی بسیار مهم دارد که «**عیسی**» فاقد آن است و به همین دلیل است که به سرعت توانسته است عیسی را به عقب براند و خود به تنهایی به عنوان «**مسیح**» واجد پاژنام برگزیده شود. و این کاربرد چیزی نیست جز پس زدن

### الهیات تثلیثی. [Theology of the Trinity]

در بررسی اسناد اسلامی با تفصیل فراوان خواهیم دید، تمام شعارهای محوری اسلام از قبیل عبارات «لا اله الا الله»، «الله احد»، «وحدہ لا شریک له»، «الله صمد» و یا «لم یلد ولم یولد» و در کنار این عبارات، شعار محوری «محمد رسول الله»، همه و همه در مقابل الهیات مسیحیت تثلیثی و نتایج شورای نیقیه آمده است. در آنجا خواهیم دید هر کدام از این شعارها تیری به قلب مسیحیت تثلیثی شلیک می‌کند. خدایی جز الله نیست، الله یکتاست، الله شریکی ندارد، الله صمد است یعنی تفکیک پذیر نیست، الله مرکب نیست یعنی شریکی در ذات خود ندارد (این یعنی تفکر تثلیثی مسیحیت - پدر، پسر، روح القدس - از بیخ و بن نمونه بارز شرک است و مسیحیان همان مشرکان درون قرآن هستند.) و در ادامه خدا نه زاده و نه زاییده شده است که آشکارا در مقابل مسیحیت تثلیثی می‌ایستد. در کنار این‌ها شعار «محمد رسول الله» نیز به معنای «برگزیده، رسول یا فرستاده خداست» آمده و می‌توان گفت این شعار در حال تقریر این مفهوم است که رسول خدا برگزیده‌ی اوست، نه اینکه شریک در ذات او یا فرزند خدا (پسر خدا) باشد. در آخر اینکه، عبارت محمد رسول الله می‌تواند در معنای «ستایش بر رسول خدا» نیز خوانده و درک شود که این مطلب را در فصل ششم با تفصیل بیشتری با استناد به کتیبه‌های قبه الصخره مورد بررسی قرار می‌دهیم.

**ج) پاژنام مقدس محمد در روایات اسلامی (The holy attribute of Muhammad in Islamic traditions) :**

اینک که در حال تحقیق و تفحص بر مصدر «ح.م.د» و خاصاً نام «محمد» هستیم، بد نیست که نظری کوتاه به نام محمد در برخی از منابع اسلامی داشته باشیم. سود این کار در این است که متوجه می‌شویم پاژنام یا فرنام «محمد» در سده هشتم و نهم میلادی چه تحولاتی داشته است؟

در اسناد و متون اسلامی گاهی سه نام و گاهی پنج نام برای پیامبر اسلام آورده شده، ولی ما اینجا به شرح حالی که ابن‌سعد از پیامبر اسلام آورده است، نظر داریم. در کتاب **طبقات الکبیر [یا طبقات کبری]** از ابن‌سعد (وفات حدود ۸۴۵ م.) گزارش عجیبی دیده می‌شود که شایسته است و فقه‌ای کوتاه روی آن داشته باشیم.<sup>۱</sup>

ابن‌سعد در این گزارش چنین آورده است که در ابتدا عبدالمطلب نام «قاسم» را برای محمد انتخاب کرد؛ ولی یک شب که آمنه - مادر پیغمبر به خواب می‌رود، رویایی طولانی می‌بیند که سبب می‌شود نام‌هایی برای پیامبر انتخاب کند. ابن‌سعد جزئیات این رویای طولانی را آورده است که از حوصله‌ی این مقال خارج است؛ چیزی که برای ما اهمیت دارد این است که آمنه بر اساس همین رویا شش نام مختلف برای فرزندش قاسم [یعنی پیغمبر اسلام] انتخاب می‌کند؛ این شش نام عبارتند از:

۱- محمد (= ستایش شده یا برگزیده)

۲- احمد (= ستایش شونده)

۳- خاتم (= پایانی)

۴- حشیر (= کسی که مردگان را زنده می‌کند)

۵- اکیب (= پایانی)

۶- مشی (= کسی که گناهان را می‌بخشد و به مردگان جان تازه‌ای می‌بخشد).

1- لازم به ذکر است که من مدت زمان زیادی را صرف «طبقات کبیر» ابن‌سعد کردم تا این روایت را بیابم. حتی از کتابخانه‌های دیجیتالی با جستجوگرهای پیشرفته به زبان عربی استفاده کردم ولی این روایت را در این کتاب نیافتم؛ البته ممکن است این روایت در چاپ‌ها قدیمی طبقات کبیر موجود بوده و سپس حذف شده باشد و یا در آثار دیگر ابن‌سعد موجود باشد که اولیگ (با استناد به اشپرنگر) به اشتباه بن‌مایه آن را ذکر کرده است. ر.ک: دگردیسی عیسی بن‌مریم به محمد بن‌عبدالله، کارل هایننتس اولیگ، ترجمه جاوید نامجو، صص ۲۲ و ۲۳. در آنجا بن‌مایه‌ی زیر به زبان آلمانی برای آن ثبت شده است:

arabische edition Karachi (Pakistan) 1967, arabisch (mit deutschem kommentor) : ibn saad. Biographien Muhammads, seiner gefahrten und spateren trager des islams bis zum Jahre 230 der flucht, Bd. 1, theil I: Biographie Muhammads bis zur flucht, hrsg. Von E. Mittwoch, leiden 1905. Und theil II: Biographie Muhammads. Ereignisse seiner medinischen zeit, personalbeschreibung und lebensgewohnheiten, hrsg. Von E. Mittwoch und E. sachau, leiden 1917.

همچنین بخاری نیز نام «حاشر» را برای محمد آورده است که به معنای کسی است که با او مردگان زنده می‌شوند ولی اگر منصفانه نظر کنیم، چارچوب فکری متاخر اسلامی، این پاژنام را به قیامت یا روز حشر بازمی‌گرداند. یعنی مردگان با وی در روز حشر برمی‌خیزند. ر.ک: بخاری، صحیح البخاری، ۱۴۲۲ ج ۴، ص ۱۸۵.

این روایت ابن سعد به شکل خیره‌کننده‌ای به عیسی مسیح اشاره دارد است. زیرا تمام این نام‌ها (منابع دیگر از سه یا پنج نام حرف زده‌اند) اشاره مستقیم به عیسی مسیح دارند، نه محمد (تاریخی).

بررسی پازنام‌های محمد و احمد پیش‌تر آمد. گفتنی است که دو واژه **خاتم و اکیب** نیز برای عیسی کاربرد دارد. چرا که بسیاری وی را پیامبر خاتم می‌دانستند. لازم به ذکر است که پندار پیامبر خاتم از مانویت به اذهان راه یافت زیرا **مانی<sup>۱</sup> [Mani]** نیز خود را «**آخرین پیامبر**» خطاب می‌کرد. ولی دست کم از زمان **ترتولیان** به بعد، این پندار که عیسی پیامبر خاتم است در اذهان می‌چرخید. معه‌ذا دو نام دیگری که برای پیامبر اسلام آورده شده بسیار عجیب می‌نماید زیرا این دو نام به وضوح متعلق به عیسی و در ارتباط با معجزات اوست. حتی کسانی که کم‌ترین دانشی از ادیان دارند نیز به خوبی می‌دانند کسی که مردگان را زنده می‌کند، مسیح است. یا به عبارتی کنیه‌های «حشیر» و «مشی» در ارتباط با مسیح است، نه محمد ابن عبدالله. این خود نشان می‌دهد که روایات اولیه‌ی اسلامی، محمد را در قامت مسیح می‌دیدند ولی مسیح فرجام شناختی.

یک برداشت دیگر نیز از نام «محمد» وجود دارد که ارزش بررسی چندانی ندارد ولی بد نیست که با آن آشنا شویم. این برداشت اشپرنگر، اسلام‌شناس غربی از روایات ابن عباس است که با توجه به زبان‌های هم‌خانواده عربی، محمد را «**آرزو شده**» یا «**آرزوی شدید چیزی را خواستن**» معنا می‌کند. به عبارتی محمد یعنی کسی که با آرزوی شدیدی منتظرش هستند. اشپرنگر به کتاب‌های هاگای و دانیال اشاره می‌کند که در آنجا کلمه «**حمده**» به معنای «**آرزو شده**» است. ابن عباس با توجه به آیه‌ای از قرآن که محمد را «**احمد**» خطاب کرده، اظهار می‌دارد که «**احمد**» همان فردیست که در تورات پیشگویی ظهور او شده است.

قرآن در سوره صف آیه ۶ می‌گوید:

• و به یاد آورید هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق‌کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده یعنی تورات می‌باشم، و بشارت دهنده به رسولی هستم که بعد از من می‌آید، و نام او **احمد** است، هنگامی که او (احمد) با معجزات و دلائل روشن به سراغ آن‌ها آمد گفتند این سحری است آشکار! (۶) [مکارم شیرازی]

**1- مانی** فرزند **فاتک همدانی**، پیامبری ایرانی بود که در سده سوم میلادی، همراه با ظهور ساسانیان، از ترکیب عناصر دین زرتشت، مسیحیت، زروانیسم و عرفان گنوسی و همچنین بودیسم، مذهبمانوی را خلق کرده بود. مانی از بودیسم ایده‌ی تناسخ، از مسیحیت ایده‌ی منجی‌گرایی، از زروانیسم ایده‌ی نیکی و بدی و از گنوسیسم و زرتشتیان‌یسم ایده‌ی ثنویت و دوئالیسم را برداشته بود. مانویان علاقه زیادی به نوشتن آثار داشتند. خود مانی کتابی که سرتاسر نقاشی است و «**ارژنگ**» نامیده می‌شود را به جای گذاشته است. از این رو به وی پیامبر نقاش گویند. گفتنی است که مانویان را «**دیناور**» می‌خوانند. روحانی خوزستان به نام «**کرتیر**» مانی را در این شهر اعدام کرد. در جلد دوم فصل هشتم، به تفصیل به مانویان و بستر تاریخی ظهور آن‌ها می‌پردازیم.



ابن عباس و بسیاری از متکلمین متاخر اسلامی، سعی دارند نشان دهند که این واژه‌ی «احمد» که در آیه‌ی ششم سوره صف ذکر شده همان «محمد پیغمبر اسلام» است که در پیشگویی‌های تورات با نام دیگری [= فارقلیط] از او یاد شده است. به هر حال بررسی‌های ابن عباس جدلی دینی است که به بحث حاضر ارتباطی ندارد.

### نتیجه‌گیری:

تا اینجا چنانکه دیدیم صفت «برگزیده» و نیز، صفت «ستایش شده» در فرهنگ سامی، به وفور دیده می‌شود تا جایی که می‌توان به این گمان رهنمون شد که محمد، پیغمبر اسلام نه تنها شخصیتی حقیقی نداشته؛ بلکه کاراکتری اسطوره‌ای و مذهبی از مسیح فرجام شناختی است. اما این فقط در حد گمانه‌زنی است؛ این نتیجه‌ای خودسرانه است که از تحلیل یک «نام» به عدم وجود شخصی که این نام را دارد، استدلال کنیم. پس به نظر بدیهی می‌آید که ابتدا باید به نقد و بررسی اسناد تاریخی و وابستگی این اسناد به صفت مقدس «محمد» پردازیم. اگر اسناد قابل قبولی از وجود محمد به دست آوریم، دیگر نمی‌توان او را یک اسطوره مذهبی دانست، بلکه باید پذیرفت که او شخصیتی حقیقی بوده است. ولی آیا به سندی که به وجود تاریخی او گواهی دهد دست می‌یابیم؟ از اینجا است که هدف اصلی کتاب حاضر آغاز می‌شود: بررسی اسناد و مدارک سده هفتم و هشتم میلادی و بررسی اسناد و مدارک عینی سده اول و دوم هجری. پس از آنجا که فصل بعدی به بررسی تئوری اصلی این کتاب می‌رویم، در اینجا جا دارد مختصری از فضای فکری سده هفتم میلادی را بیان کنیم. روشن است که فضای فکری این سده، معلول زمینه‌ای تاریخیست که طبیعی است که شرح ریزنگاری وقایع این عصر در این مقال نمی‌گنجد؛ ولی ضروری است که برخی رویدادهایی که بستر فکری این سده و ظهور «محمّد گرابی» را آماده کرده‌اند به ویژه کنفرانس مهم نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی و تاثیر آن بر اذهان مردمان سده هفتم میلادی را به دقت بررسی کنیم.

## ۲- از مرو تا اورشلیم (From Merv to Jerusalem) :

مسلمانان تصویری از دوران ظهور اسلام ترسیم کرده‌اند که بر طبق آن، رهبران تثوریسین‌های سده‌ی هفتم میلادی، نه تنها مشتی جاهل بت پرست بودند؛ بلکه فضای فکری شهر و یا کشور خود را در دست گرفته و به مردمان منطقه‌ی خود اجازه نمی‌دادند که از آئین بت پرستی آنان خارج شوند. در چنین شرایطی بود که فردی طغیان‌گر به نام محمد ابن عبدالله با ادعای پیامبری، با آن آیات طوفانی و کوبنده‌ی خود ظهور کرده و ابتدا در مقابل بت پرستان شهر خود، سپس در مقابل مشرکان (یعنی کسانی که برای خدا شریک قائل می‌شدند) کل منطقه ایستاده و آنان را به پرستش خدای یکتا دعوت می‌کند. ولی این تصویر تا چه حد واقعیت دارد؟ اجازه دهید در نگاهی کوتاه و گذرا، ادیان منطقه را از نظر بگذرانیم:

کار را از شرق و از کشور ایران آغاز کنیم. توجه داشته باشید که در اینجا وقتی که ما می‌گوییم «ایران»، منظور ما از این واژه، مفهومی ژئوپولیتیک است که حدود آن در کتیبه کرتیر موبد در کعبه زرتشت آمده است. ما در واپسین فصل این کتاب (فصل یازدهم، جلد دوم) ضمن آوردن جزئیات این کتیبه، برای درک بهتر جغرافیای منطقه، مفهوم «ایران» را به بحث گذاشته و حدود و ثغور آن را مشخص می‌کنیم. در اینجا فقط گفتن این نکته ضروری است که مرزهای غربی ایران معمولاً به رود فرات ختم می‌شد و غرب فرات که همان غرب میان‌رودان است، در ید قدرت امپراطوری روم بود. در مورد مرزهای شمال غربی ایران، گفتنی است که غالباً روی شهرهایی مانند اِدسا [الرُّهای امروزی] و نصیبین و دیاربکر امروزی که در آن زمان نام آشوری [نام کردی] آمیدا را حمل می‌کرد، جدلهایی صورت می‌گرفت. می‌دانیم که خسرو آپرویز موفق شده بود که به بهانه خونخواهی موریس، سپاه ایران را از غرب تا اورشلیم و حتی مصر و از شمال غربی حتی تا دروازه‌های شهر کنستانتینوپول پیش ببرد. پس از مرگ خسرو و آغاز فتوحات عربی نیز، طولی نکشید که اعراب از نیل تا فرات را صاحب شدند و رومی‌ها برای همیشه از این مناطق خارج شدند. به همین دلیل، در این بحث، وقتی ما واژه «ایران» یا «منطقه» را به کار می‌بریم محدوده‌ی مابین مرو تا اورشلیم را در نظر داریم. بدیهی است که عبارت «مرو تا اورشلیم» از روی ایجاز است نه دقت.

باری به هر جهت، در ایران دین زرتشت سده‌هاست که همچون میزبان این خوان است و به تمام روح فکری و فرهنگی این کشور رسوخ کرده است زرتشتیان‌یسم تا جایی بر پوست و گوشت پارسیان نفوذ کرده که کمتر پارسیانی را می‌یابیم که قادر باشند بدون اِلمان‌های فکری این دین بیندیشند. در چنین شرایطی، طبیعی است که این دین در بستر جغرافیایی ایران، همچون زنی زایا عمل کرده که فرزندان را به جامعه تحویل داده که این فرزندان، نه تنها خصوصیات وراثتی مادر خویش را با خود دارند بلکه به لحاظ آموزش و پرورش نیز، از شاخصه‌های فکری والدین خود بهره‌مند شده باشند. بنابراین زرتشتیان‌یسم در حکم یک مادر، چنانچه فرزندی به دنیا بیاورد، دوئالیسم فلسفی خود را به این وارثان انتقال می‌دهد. به همین دلیل است که ثنویت [= دوگانه‌باوری؛ **dualism**] در تمام روح فکری محدوده‌ی پرشیا نفوذ کرده و فرزندان زرتشتیان‌یسم نیز، مانند زروانیسم، مانویسم، عرفان‌های گنوسی، مزدکیسم، و

حتی مسیحیت ایرانی، یعنی نستوری‌گرایی نیز تحت تاثیر باورهای مادر، یعنی دوئالیستی می‌اندیشند. دین و اندیشه ایرانی هرگز نمی‌تواند دیدگاه سه‌خدایی طبیعی‌انگاران‌ی برآمده از روح یونانی در شورای نیکه را تاب آورد. از این رو به فرزندان خود می‌آموزد که خداوند نمی‌تواند بچه‌دار شود. خداوند نمی‌تواند سه تا باشد یا یکی در سه باشد. اساساً ایرانیان بر خلاف جهان یونانی، هیچ‌گاه نتوانستند تصویری طبیعی از خداوند داشته باشند. دین و تفکر پارسیان و جغرافیای ایران همیشه تحت تاثیر مکاتب انتزاعی‌تر بوده و تا همین امروز نیز به همین شکل است. به همین دلیل هراکلیتوس [Heraclitus] یا فیثاغورس [Pythagoras] که گفته می‌شود به ایران سفر کرده و از یونانیانی بودند که تحت تاثیر ایرانیان هستند، نخستین فلاسفه‌ی یونانی بودند که تفکر انتزاعی را وارد یونان باستان می‌کنند. از این فلاسفه؛ یکی (یعنی هراکلیتوس) گرچه آتش را **آرَخه** [= ماده‌المواد] جهان می‌داند ولی تفکر ثنویت زرتشتی و البته شیوه فکر انتزاعی پارسی بر وی تاثیر گذاشته و در عین حال خدا را همچون **لوگوس** [= کلمه = WORD = **ممره** memra در آرامی، و یا **امر** در پارسی و عربی و سریانی] در کانتکست فکری اسپینوزایی (spinozism) درک می‌کند و جهان را جمع اضداد می‌بیند. دیگری (یعنی فیثاغورس) که خود معلم دینی، فلسفی و عرفانی جمعیتی بزرگ و راز آلود و همچین سازنده‌ی دستگاه فکری فیثاغوریان‌یسم بوده، حتی از هراکلیتوس نیز انتزاعی‌تر می‌اندیشد. وی «اعداد» را بنیان جهان هستی می‌بیند. چنانکه گفتیم هر دو فیلسوف به ایران سفر کرده و تحت تاثیر اندیشمندان این منطقه هستند. رازآلودی انجمن فیثاغوری‌ها و علاقه به نجوم، ریاضیات و اعداد، و نیز اعتقاد به روح و عناصر دینی - عرفانی از شاخصه‌های مردمان **بابل** در این دوره است که همگی در مدرسه‌ی فیثاغوریان دیده می‌شود. ولو اینکه فیثاغوریان، عناصر فکری نظام **اورفئوسی** را به دستگاه فکری خود وارد کنند. به هر جهت، این روح تفکر پارسی است که در این مدرسه‌های یونانی دیده می‌شود. تفکری که لااقل حامل دو عنصر تا خود امروز بوده است: اول پذیرش تفکرات انتزاعی آمیخته با دین. دوم عدم اعتقاد به خدایان طبیعی از جنس خدایان یونانی.

جالب است که در این میان، بودیسم از **معبد معروف «نوبهار»** در شرق ایران و خاصاً مرو، به قلمروی نظری ایرانیان وارد شده و تاثیرات خود را بر ایرانیان گذاشته است. در تاثیر این تفکر به غایت اندیشه‌ساز بر روح پارسیان همین بس که مانی تحت تاثیر آموزه‌های این دین قرار گرفته و عنصر **تناسخ** را از این دین وام می‌گیرد. آموزه‌های بودا از معدود تعلیماتی است که بر متفکری همچون **آرتور شوپنهاور** چنان تاثیر گذاشته که این فیلسوف اندیشمند آلمانی را مسحور خویش ساخته، پس وقتی این آموزه‌ها با فیلسوفی چون **شوپنهاور** در قرن نوزدهم میلادی چنین کند، می‌توان متصور شد که هر ذهن اندیشمندی در جهان باستان را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد.

اما در اوایل سده هفتم، زمانی که خسرو دوم [= خسرو پرویز] به خونخواهی موریس به بیزانتس حمله می‌کند، همزمان با اینکه به افراد و قلمروهای تحت فرمان بیزانتس و جهان رومی می‌تازد، در عین حال به بنیان‌های فکری آنان نیز حمله‌ور می‌شود. خسرو، شاه شاهان کشور است که سده‌هاست تحت تاثیر دین زرتشت بوده؛ پس طبیعی

است که کمتر عقیده‌ای را تحمل کند. این در حالی است که مسیحیت یک تا دو قرن است که در ایران در حال رشد بوده و به سرعت خود را جایگزین دین زرتشت یا مانویت، زروانیسم و مزدکیسم می‌کند.

بایسته است بدانیم که در سال ۲۴۱ م. با پیروزی‌های امپراطوری نوظهور ساسانی و تسخیر شهر الحضر [= حطرا] عرب‌های نبطی این منطقه به نقاط شرقی ایران کوچ داده شدند. حطرا در میان رودان و در کنار آشور باستان قرار گرفته است؛ ولی برخلاف مردم آشوری؛ در شهر حطرا، اعراب نبطی زندگی می‌کردند. این‌ها همان عرب‌هایی هستند که به مسیحیت گرویده بودند. این اعراب با آرای نیقیه و کالسدون، با دیوفیزیسیسم و با مونوفیزیسیسم آشنا بودند، ولی درک آن‌ها از مسیحیت همان بود که خود می‌پسندیدند. آن‌ها مسیحیت را با عناصر فکری ایرانی-عربی خود، و نیز با روح فکری و فرهنگ و سنن خویش درآمیخته بودند؛ از این رو این اعراب، هیچ‌گاه نتوانستند سه‌گانه‌گرایی برآمده از شورای نیقیه را بپذیرند. گزارش‌های زیادی از سده هفتم و هشتم میلادی در دست داریم که اعرابی که حاکمان منطقه شده‌اند به مسیحیت تثلیثی و اندیشه‌ی پسر داشتن خداوند می‌خندند. پس اعراب این منطقه، روح فکری یونانی مبتنی بر تجسد خداوند را پس زده ولو آنکه مسیحیت را پذیرفته باشند.

بالا تر از شورای نیقیه و کالسدون سخن به میان آمد. بنابراین وقت آن رسیده که بدانیم در شورای نیقیه و در شورای کالسدون چه گذشت که مانیفست تولید شده از این دو شورا تا خود امروز باقی مانده و روح و فکر جهان مسیحی را تحت امر خود در آورده است. باید بدانیم که چرا بازتاب اندیشه‌های نیقیه و کالسدون، مسبب اختلافات عمده مسیحیان شد. چگونه مونوفیزیسیسم و دیوفیزیسیسم از بطن این دو شورا سر بر آورند. و چه شد که مونوتلیتیسم (در زمان هراکلیوس) برای آشتی دادن این دو دیدگاه سر بر آورد ولیکن خود مشکل جدید جهان مسیحی شد. این گونه است که می‌توانیم درک بهتری از جریان‌های فکری منطقه و واکنش اعراب سده هفتم داشته باشیم.

از آنجا که در این کتاب بارها و بارها از شورای نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی و همچنین از شورای کالسدون در ۴۵۱ میلادی سخن رانده شده و نظر به آنکه دو نحله‌ی فکری دیوفیزیسیسم و مونوفیزیسیسم پس از این شوراها به وجود آمد و سرکوب آریوسی‌ها، ائوتوخوسی‌ها و نستوری‌ها و دیگر نحله‌های فکری مسیحی با استناد به نتایج عجیب و غریب شوراها، نیقیه و کالسدون رقم می‌خورد، بنابراین از خواننده محترم می‌خواهیم که اهمیت سطور زیر را درک کرده و این چند بند را با دقت هر چه بیشتر مطالعه کرده و نتایج هر یک از شوراها و مذاهب پدید آمده از دستورات جزمی این شوراها را در گوشه ذهن خود نگه‌دارد.

**کنفرانس نیقیه؛ ۳۲۵ میلادی (Council of Nicaea; 325 AD):****شمشیر کنستانتین کیسر:**

در قرن دوم میلادی، شاخه‌ای از مسیحیت به وجود آمد که الوهیت مسیح را به طور کامل رد می‌کرد. این نحله فکری که «**مسیحیت فرزندخواندگی یا Adoptionism**» نامیده می‌شد، در **رد الوهیت مسیح** فریاد می‌کشید. مسیحیت فرزندخواندگی معتقد بود که اگر خداوند جهان؛ فرزندی به مریم عطا کرد، دلیل بر این نیست که مسیح فرزند خداست. این احمقانه است که مسیح را پسر خدا بدانیم. به همین دلیل؛ این نحله را مسیحیت فرزندخواندگی می‌خواندند. این تئوری منشا عقیدتی **آریوس [Arius]** یکی از پدران اولیه کلیسا بود. شورای نیقیه عملاً روبروی این دیدگاه ایستاد و آن را بدعت خواند.

در سده چهارم میلادی، مسیحیت با زور شمشیر **امپراتور کنستانتین [Emperor Constantine]** به دین اول جهان رومی آن عصر تبدیل شده بود. پس از اینکه در اوایل قرن چهارم میلادی، کنستانتین [یا بهتر بگوییم شمشیر کنستانتین] مسیحیت را دین رسمی اعلام کرد؛ در سال ۳۲۵ م. کنفرانس بسیار مهمی در شهر نیقیه [واقع در ترکیه امروزی] برگزار شد که خلاصه‌ی کار این شورا این بود که عقایدی که **الوهیت مسیح**<sup>۱</sup> را نمی‌پذیرند و مسیح را «مخلوق» خداوند می‌دانند، طرد شود. چنان که گفتیم رد الوهیت مسیح و همچنین قبول مخلوق دانستن عیسی مسیح، عقاید فردی به نام «آریوس» بود که شرح مفصل آن همتی جدا می‌طلبد. در اینجا فقط به این توضیح کوتاه بسنده کنیم که بر پایه‌ی اعتقادات آریوس، مسیح خداوند نیست، بلکه «مخلوق خداوند» است. **آریوس فریاد می‌زد «دست بردارید از سه»** و رها کنید این عقیده پوچ و نابخردانه را. مگر می‌توان خدا را صاحب فرزند دانست؟ روشن است که این عقیده طوفانی به پا کرده بود. از این رو در نیقیه، شورایی برای گفتگو بر این مسئله دایر شد. احتمالاً ناگفته نتیجه این شورا پیداست؛ زیرا این شورا نه برای درد دل کردن با آریوس، بلکه برای زدن «عقاید آریوسی» تشکیل شده بود. پس این مجمع با اینکه ۲۲ نفر، هم‌رای با آریوس داشت، عملاً عقاید او را بدعت‌گزاری دانست و رأی نهایی خود را بر ضد عقاید وی اعلام داشت. از این پس بود که «**آریوسی‌ها**» بدعت‌گزار و تحت تعقیب قرار می‌گرفتند.

پس نتیجه این کنفرانس، این شد که عقیده تثلیثی که امروزه می‌شناسیم، به طور رسمی و دیوانی، مهر تایید خورد و رفته رفته به تمام کلیساهای وقت ابلاغ شد. در واقع در پایان این کنفرانس، اعضای این مجمع، به تثلیث<sup>۲</sup> رای دادند و این یعنی **پدر، پسر، روح القدس (Father, Son, Holy Spirit)** یک ذات و یک جوهر یا به قول خودشان،

1- الوهیت یعنی یکی شدن ذات خدا و مسیح.

2- تثلیث یعنی سه بخش کردن. شورای نیقیه به این عقیده رای داد که پدر، پسر، و روح‌القدس یک خدای واحد در سه شخص هستند. فرمول تثلیث به بهترین شکل ممکن در تصویر انتهای این بخش مشخص شده است.

هم‌گوهر یا هم‌جوهر (*consubstantialis*) هستند، که به سه شکل متفاوت نمود پیدا کرده‌اند. در این دیدگاه پدر، پسر و روح القدس، تجسم خدای واحد هستند. یعنی هیچ‌کدام مخلوق نیستند، و هر سه ازلی هستند. چون خداوند ازلی است. ولی در مقابل آن‌ها آریوس معتقد بود که خداوند ازلی است ولی مسیح توسط خداوند خلق شده است. این یعنی زمانی وجود داشته که مسیح وجود نداشته است. این دقیقاً دیدگاه قرآن است. در واقع قرآن تفکرات آریایی [به معنای آریوسی] دارد.

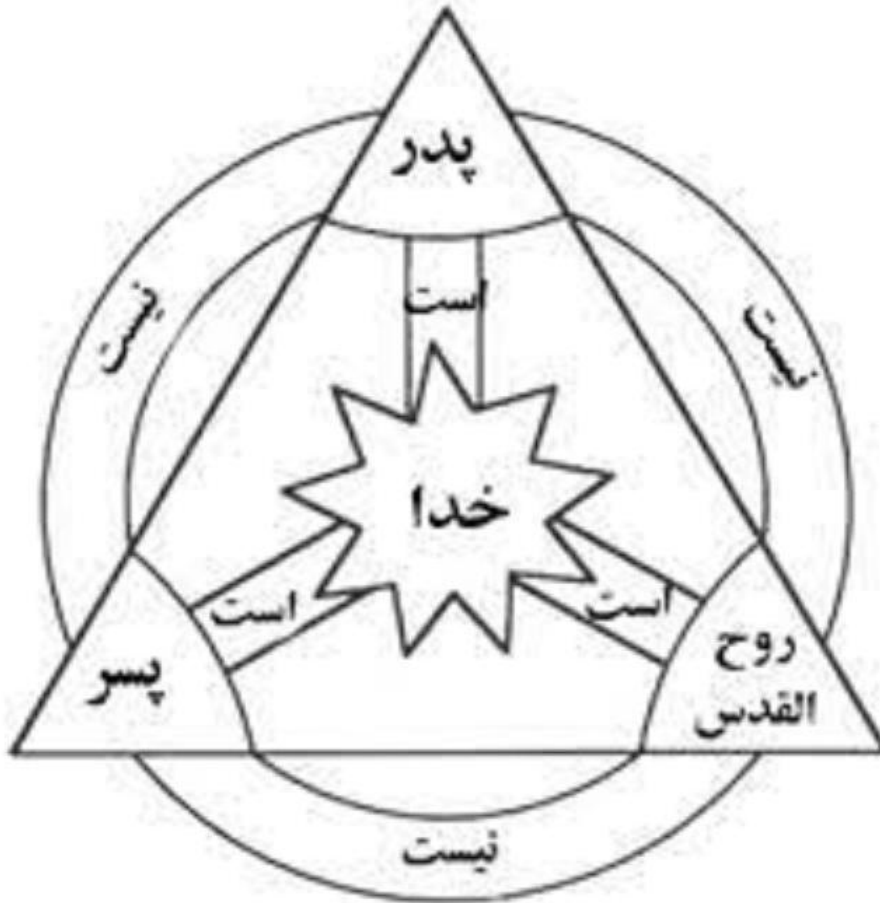
بنا بر این اقوال عملاً در شورای ۳۲۵ نیکیه یک سری روحانی مسیحی جمع شدند و مانیفست مورد قبول خودشان - و امپراطور کنستانتین - را مکتوب کرده و به مردم جهان مسیحی دیکته کردند. مباحث درون این کنفرانس (که مباحثی فلسفی است، در باب مخلوق یا ازلی بودن مسیح و دیگر بحث‌های این چنینی) و نتایج این کنفرانس و وقایعی که پس از این کنفرانس به وجود آمد، وقایع تعیین کننده‌ای در حوادث جهان تا خود امروز رقم زده است. از همان ابتدا فرقه‌های مختلف در تایید یا رد مانیفست این شورا تاسیس شد. در سده هفتم میلادی (یعنی سیصد سال بعد) محدوده خاورمیانه، پر است از فرقه‌های مختلف مسیحی: نستوریان، ژاکوبیان [= یعقوبیان]، غنوسیان [= گنوسیان]، ابونیان، نصیریان یا مینائیان و ... .

جالب است بدانیم که ۱۵ سال پس از شورای نیکیه یعنی سال ۳۴۰ م. رساله‌هایی توسط «فرهاد»<sup>۱</sup> [= افراهات] معروف به دانای پارسی نوشته شده است که نکات مهمی برای پژوهشگران دینی امروز دارد. چرا که نشان می‌دهد **افراهات** [= فرهاد] از نتایج شورای نیکیه بی‌خبر است. افراهات فردی زرتشتی بود که تحت تاثیر تعلیمات انجیل «دیاتسرون» به مسیحیت گرویده بود. از محتوای رساله‌های باقی‌مانده‌ی وی در می‌یابیم که او هنوز عقاید **قبل از شورای نیکیه** را بازتاب می‌دهد. گویانکه در اسناد دیگر نیز می‌بینیم که نتایج شورای نیکیه نخست در سال ۴۱۰ م. با شورای بزرگ مسیحیان در تیسفون و سپس در سال ۴۲۱ م. با حضور اسقفی به نام «ماروتا» از روم در ایران، به کلیساهای ایرانی راه یافته است.

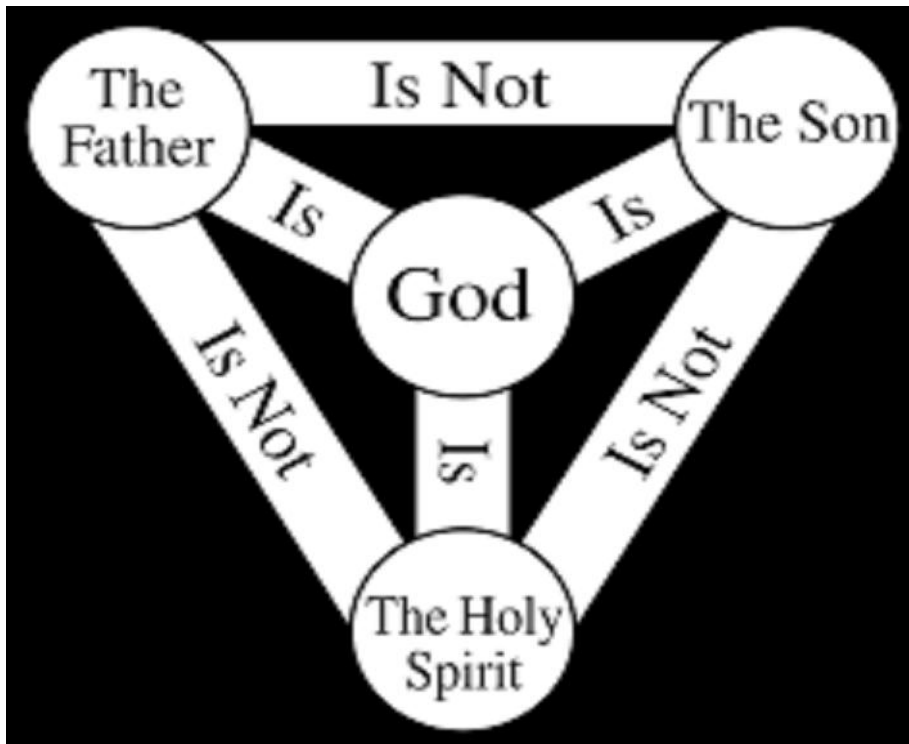
اما مهم‌ترین نتیجه این شوراها چه بود؟ «**باور به خدا بودن عیسی**»

این باور که تحت تاثیر فرهنگ یونانیست، پس از این کنفرانس‌های مهم، به تدریج در مناطق غربی امپراطوری ایران دیکته می‌شد ولی مسیحیان سوری و عرب که در «بخش شرقی امپراطوری ایران» کوچ داده شده‌اند (دقت کنید مسیحیان بخش شرقی ایران یعنی مناطق کرمان و سیستان و خراسان و...) بی‌توجه به شورای نیکیه، باورهای خود را نگه داشته بودند. و بعدها می‌بینیم که وقتی عرب‌های ایرانی، حکومت پساساسانی را تشکیل دادند این باورها را نگه‌داشته‌اند تا جایی که محمدیانیم با **عبدالملک از مروی‌ها** ظهور می‌کند.

1- غربی‌ها نام فرهاد را «افراهات» یا *aphrahat* خطاب می‌کنند که از او ۲۳ رساله باقی مانده است.



تصویر ۴-۱: فرمول تثلیث در مسیحیت



تصویر ۴-۲: فرمول ایمان در مسیحیت تثلیثی

## شورای کالسدون در ۴۵۱ میلادی (Council of Chalcedon; 451 AD) :

### اوتوخوس:

در اکتبر سال ۴۵۱ میلادی؛ شورایی از مسیحیان جهان توسط امپراتور مارسیان [Emperor Marcian] در شهر کالسدون [Chalcedon] تشکیل شد که این بار به مشکل اوتوخوس [Eutyches] رسیدگی کنند. اما اوتوخوس چه می گفت که خواب پدران با ایمان مسیحیت را آشفته ساخته تا جایی که آن‌ها را مجبور به برپایی چهارمین نشست جهانی مسیحیت در جهت رسیدگی به باورهای او کرده است؟ اوتوخوس در صومعه‌ای در شهر کنستانتینوپول این نظریه را پرورش و گسترش می داد که ذات خداوندی و ذات انسانی مسیح، در ذات الهی وی ادغام شده‌اند. این تئوری بسیار مهمی است. زیرا ساده شده‌ی این عقیده، در واقع «نفی انسانیت عیسی مسیح» است.

گفتیم که در شورای نقیه، رابطه ازلی و ابدی پدر، پسر، روح القدس مورد تایید همگان قرار گرفت. ولی به زودی این اندیشه‌ها سر باز زد که اگر پدر و پسر دو چیز جدا از هم هستند، آیا دو سرشت [دو ذات، یا دو طبیعت] دارند؟ آیا یک طبیعت خداوندی و یک طبیعت انسانی دارند؟ آیا پدر ذات خداوندی و پسر ذات انسانی دارد؟ اصلاً آیا پدر و پسر دو ماهیت دارند یا اینکه یک ماهیت دارند؟ آیا دو اراده دارند، یا یک اراده دارند؟ پاسخ هر کدام از این پرسش‌ها منجر به تشکیل یک فرقه می شد. الهی دانان مسیحی پس از نقیه معتقد بودند که مسیح دارای دو بُعد است. یک بُعد خدایی، و دیگری بُعد انسانی. روشن است که در چنین شرایطی گروهی بُعد الهی وی را برجسته ساخته [اصطلاحاً بولد کرده] و بُعد انسانی وی را نادیده می گرفتند و گروهی عکس این مطلب را انجام می دهند. اوتوخوس از دسته‌ی اول بود. یعنی معتقد بود که ذات خداوندی و ذات انسانی مسیح در هم ادغام شده‌اند. و این عبارت، به بیانی دیگر یعنی مسیح ذات انسانی ندارد و هر چه هست ذات خداوندی است. اینجا بود که هر روشن اندیشی می توانست دریابد که ایرادهای مانیفست شورای نقیه در حال خودنمایی کردن است و جنگ عقیدتی بزرگی در راه است. پس همان‌طور که در شورای نقیه، آریوس به رد الوهیت مسیح اعتقاد داشت، و در نتیجه این شورا عقاید آریوسی بدعت شناخته شد؛ در شورای کالسدون نیز، اوتوخوس به نفی بُعد انسانی مسیح اعتقاد داشت و چنانکه از روحانیون دینی انتظار می رود، در نتیجه شورای کالسدون نیز به رد عقاید اوتوخوسی رای داده شد. خلاصه آنکه این شورا تفکرات اوتوخوس را بدعت نامید و دستور داد که هر کس چنین عقیده‌ای را منعکس کند تحت تعقیب قرار خواهد گرفت.

بنابراین، از آنچه گفته شد روشن است که اعتقادنامه شورای کالسدون نیز به سان شورای نقیه به این شکل امضا شد که: عیسی مسیح در الوهیت (یعنی یکی بودن ذات پدر و پسر و روح القدس) و همچنین در انسانیت کامل است. این بدین معناست که عیسی به واقع انسانی حقیقی و کامل و در عین حال خداوند [با ذات الهی کامل] است. یعنی در عین اتحاد پدر و پسر، این تمایز انسانی و الهی حفظ می شود. پس با این اوصاف، بر خلاف این عقیده‌ی



ائوتوخوسی، شورای کالسدون به این نتیجه رسید که ابعاد الهی و انسانی مسیح با هم ادغام نمی‌شوند یعنی مسیح را هم باید از دید الهی و هم باید از دید انسانی نگریست.

پس نهایتاً اگر خلاصه کنیم شورای کالسدون به طور کلی دو بند مهم را همچون اعلانیه‌ای مذهبی به تمام کلیساهای وقت اعلام داشت: طبیعی است که اولین بند در رد ادعاهای ائوتوخوس اذعان داشته که «در مسیح **دو طبیعت در یک شخص** وجود دارد.» عیسی هم ذات خداوندی کامل دارد و هم ذات انسانی کامل. و بند دوم تاکید بر رد ادعاهای نستوریوس.

توضیح آنکه درست دو دهه قبل از شورای کالسدون در سال ۴۵۱ میلادی، در شهر افسوس ترکیه (زادگاه هراکلیتوس، فیلسوف پرآوازه‌ی یونانی) شورایی برگزار شده بود که پدارن این شورا، به رد ادعاهای نستوریوس پرداخته بودند. از آنجا که غالب ترکیب مسیحی ایرانیان را مسیحیان نستوری دربرمی‌گیرند، پس بایسته است که به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که نستوریوس چه کسی بود و شورای افسوس در چه مورد بود؟

## شورای افسوس در ۴۳۱ میلادی (Council of Ephesus; 431 AD):

### نستوریوس:

بحث الوهیت مسیح کم بود، بحث طبیعت انسانی و الهی مسیح هم مشکل جدی قرون پایانی دوران باستان، موسوم به عصر هلنیستی شده بود. احتمالاً خواننده‌ای که آشنایی کمتری با مسیحیت داشته، تا اینجا با کلیت تفکرات این دین و این مسئله که چگونه این دین به سه‌گانه‌گرایی یا تثلیث روی آورده، آشنا شده است. این مسئله واقعاً مضحک است که مسیحیت نشست‌ها و شوراهایی برای همبستگی مسیحیان ایجاد می‌کرد ولیکن در نهایت با حکم ارتداد پدران کلیسا نفرت بیشتری در جهان مسیحی ایجاد می‌کرد. زکریای موتیلنه‌ای [Zacharias of Mytilene] به همین امر توجه داشته است آنجا که می‌گوید:

- «شورای کالسدون به بهانه‌ی سرکوب ائوتوخوس، ارتداد نستوریوس را جایگزین آن ساخته و اعتلا داده است و با جایگزین ساختن یک ارتداد با ارتدادی دیگر، کل جهان مسیحیت را متفروق و سر در گم ساخته است.»<sup>۱</sup>

پس از شورای ۳۲۵ نیکیه، نستوریوس [Nestorius] (به یونانی: Νεστόριος) قدیس مسیحی و از پدران کلیسا که مدت کوتاهی (از ۴۲۸ تا ۴۳۱ م.) اسقف اعظم کلیسای کنتسانتینوپل شده بود، به زودی به عقاید جدیدی رسید. اتهام وی به بدعت‌گرایی معلول این عقاید جدید نستوریوس بود. عقایدی که در نهایت به عزل وی و حتی بعدتر به تبعید وی به لیبی منجر شد، ولی هرگز تا زمان مرگش در سال ۴۵۱ م. (سالی که شورای کالسدون برگزار شد) از

آن دست نکشید. در واقع دیدگاه **نستوریوس** نقطه اوج این جریان دینی - فلسفی‌ای است که در این عصر به راه افتاده بود. در یونانی واژه **توکوس tokos** به معنای **حامل** [= **حمل کننده، زاینده**] است. در این دوران اصطلاحی تحت عنوان **تئو-توکوس Theotokos** به معنای **حامل خدا** وجود داشت که برای **مریم مقدس، مادر عیسی** به کار می‌رفت. نستوریوس معتقد بود که اگر دیدگاه طبیعت انسانی کامل و طبیعت الهی کامل مسیحیت را بپذیریم، در نتیجه این اصطلاح، انسانیت کامل مسیح را از بین می‌برد زیرا این عیسی، نیازمند بدن شخصی برای به وجود آمدن است. پس در این صورت نمی‌تواند خدایی کامل باشد. این تقریر به بیانی ساده‌تر یعنی تولد خدا در عیسی یا در بدنی جسمانی عقیده کوتاه‌فکرانه‌ای است. چگونه می‌توان خدای ازلی و ابدی را در حال متولد شدن در بدنی جسمانی دید؟! بنابراین او عبارت **گریستو - توکوس Christo-tokos** به معنای **حامل مسیح** را به جای **تئوتوکوس یا حامل خدا** پیشنهاد کرد. پس نستوریوس معتقد به دو ذات الهی و انسانی برای مسیح هست ولیکن تفکیک این دو طبیعت را اعلام می‌دارد. این برخلاف عقاید کلیسای وقت بود. در واقع شورای ۴۳۱ افسوس که در رد عقاید نستوریوس تشکیل شد و یا شورای ۴۵۱ کالسدون که در رد عقاید ائوتوخوس تشکیل شد ولی رد عقاید نستوریوس نیز در آن تکرار شد، معتقد به دو طبیعت الهی و انسانی مسیح در یک ذات بودند. این یعنی وحدانیت یا الوهیت مسیح. یعنی یکی شدن پدر پسر و روح القدس. یعنی در حالی که مسیح یا خداوند دو طبیعت دارد، ولی این دو طبیعت در یک واحد جمع شده‌اند. ولی نستوریوس معتقد است که این دو طبیعت، در «دو» جمع شده‌اند. جالب است که کلیسای ایران از این «دو» گرایی نستوریوس حمایت می‌کند. گفتنی است که مخالفان نستوریوس در شورای افسوس که از «سیریل در اسکندریه» خط می‌گرفتند، معتقد بودند که وی واقعیت جسمانی بودن خدا را رد می‌کند. ولی واقعیت این است که آموزه‌ای که هم اکنون شرح دادیم، اصلاً چنین کاری نمی‌کند. در واقع مشخص نیست که این مورد هم (یعنی رد جسمانی بودن خدا) از آموزه‌های نستوریوس هست یا خیر؟ یا به عبارتی روشن نیست که سیریل و دیگر دشمنان نستوریوس در اسکندریه، همین عقاید نستوریوس را به عنوان رد جنبه‌ی انسانی خدا تعبیر می‌کردند؛ یا اینکه نستوریوس بعدها به این عقیده هم به عنوان مسئله‌ای جداگانه روی آورده است؟ ولیکن عقیده «دو در دو» که بالاتر آوردیم، هرگز جسمانیت خدا را نفی نمی‌کند.

باری، سومین شورای جهانی مسیحیت، یعنی شورای ۴۳۱ م. افسوس [Council of Ephesus] به دلیل رسیدگی به مشکل نستوریوس تشکیل شد و در طی آن، دیدگاه نستوریوس را بدعت‌گزاری خوانده و وی را کافر اعلام کردند. (جالب است که در این لحظه امپراتور تئودوسیوس دوم و همسرش موافق نستوریوس بودند.) این دیدگاه در اعتقادنامه‌ی کالسدون در سال ۴۵۱ م. نیز تکرار شد. ولی دیدگاه نستوریوس توسط مناطق آشوری در میان‌رودان پذیرفته شد. از این رو کلیسای شرق، محل تجمع نستوریان شد. امپراطوری ساسانی نیز بنا به دلایلی علی‌رغم میل رومیان، به نستوری‌ها اسکان داد و به شدت حمایتشان کرد. پس با این اوصاف، ایران مامنی برای نستوریان شد. مراسم عشای ربانی کلیسای شرق، که به عنوان یکی از قدیمی‌ترین مراسمات مسیحی در جهان شناخته می‌شود،

شامل دعا‌هایی است که به خود نستوریوس نسبت داده‌اند. این ماجراها که به «انشقاق نستوری» یا «تفرقه نستوری» [Nestorian Schism] معروف است، در کنار چند اتفاق، باعث شد جدایی کلیسای شرق از کلیسای روم تثبیت شده و بسیاری از طرفداران این دیدگاه به ایران مهاجرت کنند. یعنی از زمانی که یزدگرد اول ساسانی (۳۹۹ تا ۴۲۰ م.) کلیسای شرق را به رسمیت پذیرفت، تا ۴۱۰ م. که مجمع موسوم به «شورای تیسفون - سلوکیه» در پایتخت ایران برگزار شد، عملاً کلیسای شرق رسمیت و قدرت یافته بود. نتیجتاً از این دوره است که نستوریوس ظهور کرده و «تفرقه نستوری» را پدید می‌آورد. پس از آن، رفته رفته کلیسای شرق مامن پیروان وی، یعنی نستوریان می‌شود. می‌توان حدس زد که تا ۶۱۰ م. که فردی به نام محمد (بر طبق روایات متعارف اسلامی) ادعای پیامبری می‌کند، مسیحیت چگونه در قلب ایران رخنه کرده است. البته چنانکه گفتیم ریشه دواندن مسیحیت خواست امپراطوری ایران نیز بود، زیرا ساسانیان از اختلافات مذهبی روم استفاده می‌کردند. برای مثال با اعدام کاتولیکوس رومی مستقر در ایران در سال ۴۸۴ م. و جایگزینی او با یک اسقف نستوری، عملاً مسیحیت نستوری را مهمان همیشگی خوان ایران کردند.

### مونوفیزیتیسیم (Monophysitism) و دیوفیزیتیسیم (Dyophysitism) :

پس تا اینجا روشن شد که در شورای ۳۲۵ نیقیه عقاید آریوسی بدعت‌گزار اعلام شده و تاکید بر الوهیت مسیح، یعنی یکی بودن پدر، پسر، روح‌القدس شده است. شاید مرگ تراژدیک آریوس با بالا آوردن تمام روده و معده و طحال خود، این شایعه‌ی ظاهراً به حق، در مسموم شدن وی توسط دشمنانش را در جامعه‌ی جهانی گسترانده باشد. تا جایی که نفرت آریایی‌ها (یعنی آریوسی‌ها) از غیر آریوسی‌ها هر آن بیش از پیش می‌شد. و دیدیم که در شورای ۴۵۱ کالسدون که عملاً موضع رسمی کلیسای بیزانتس از سال ۴۵۱ م. به بعد شده بود نیز تاکید بر این اعتقاد شد که مسیح دو طبیعت انسانی و الهی کامل دارد و نباید با این عقیده مخالفت کرد. پس عقاید ائوتوخوس نیز بدعت‌گزار خوانده شده و خود وی محکوم شد. چندی قبل‌تر از شورای کالسدون نیز، در ۴۳۱ م. در شورای افسوس، این بار نستوریوس کافر اعلام شده بود. قابل حدس است که در چنین شرایطی نه تنها ایده‌ها سرکوب نمی‌شوند بلکه فضای رادیکال‌تری هم ایجاد می‌شود.

در این فضا یک انشقاق بزرگ دیگر در بین مسیحیان ظاهر شده و به سرعت رشد کرده بود، مبنی بر تک سرشتی یا دو سرشتی بودن ذات خداوند. می‌توان چنین گفت که عملاً دکترینی که «مونوفیزیتیسیم» گفته می‌شود در مقابله با نستوریان رشد کرد. آموزه‌های کلیسای غرب، که محل تجمع یعقوبیان در واکنش به نستوریان شده بود، بر این بود که خداوند از یک ذات واحد الهی تشکیل شده است. یعنی پدر، پسر و روح‌القدس، یک ذات و یک سرشت دارند. این یعنی آموزه جدید مونوفیزیت‌ها ادعا می‌کرد که مسیح فقط یک ماهیت دارد، پس طبیعت انسانی او در الوهیت او جذب شده است. به این نظام فکری، «مونوفیزیتیسیم» [Monophysitism] می‌گویند. «فیزیتیسیم» (که واژه‌ی فیزیک نیز از بخش اول این واژه یعنی فیزیو مشتق شده) به معنای طبیعت‌گرایی است. مونوفیزیتیسیم یعنی «تک

طبیعت گرایی» پس مونوفیزیت‌ها معتقدند که خداوند (پدر، پسر و روح القدس) یک ذات یا یک اراده، و یک سرشت دارد و طبیعت انسانی مسیح، در طبیعت الهی وی حل شده است.

در مقابل دکتربین غربی میافیزیت‌ها که همان یعقوبیان کلیسای غرب هستند، مسیحیان «دیوفیزیتی» از کلیسای شرق یا نستوریان بودند. دکتربین «دیوفیزیتسم» معتقد است که خداوند یا مسیح (پدر، پسر، روح القدس) از دو ذات تشکیل شده است. یعنی از یک وجه ذات خداوندی دارد، و از وجه دیگر، ذات یا سرشت انسانی. این نوع از مسیحیت را «دیوفیزیتسم» [Dyophysitism] می‌گویند که عملاً کلیسای شرق یا نستوریان از این دیدگاه حمایت می‌کردند. گفتنی است که کالسدون‌ها نیز از دیوفیزیتسم حمایت می‌کردند. **پس در واقع شورای ۴۵۱ کالسدون و نستوریان هر دو دیوفیزیتی بودند. ولی تفاوت آن‌ها با نستوریان را می‌شود در فرمول دو طبیعت در یک شخص (دو در یک، کالسدون‌ها) و دو طبیعت در دو شخص (دو در دو، نستوریان) طبقه‌بندی کرد.**

از ملاحظات فوق، درمی‌یابیم که تا اینجا سه نوع دیدگاه عمده در جنگ و ستیز با یکدیگر بودند:

- اول، **یعقوبیان یا حامیان میافیزیتسم** که به آن‌ها «**سوری غرب**» نیز گفته می‌شود.
- دوم، **نستوریان یا حامیان دیوفیزیتسم** که عمدتاً در جغرافیای ایران بودند و به آن‌ها «**سوری شرق**» نیز گفته می‌شود.
- سوم، **کالسدون‌ها** که وفادار به نتایج شورای کالسدون در ۴۵۱ م. بودند.

اما جنگ و ستیز این سه کلیسا کم بود، حدود دو قرن بعد در زمان هراکلیوس، عقیده چهارمی نیز سربرآورد که گویا «**کلیسای مارونی‌ها**» این عقیده را پذیرفتند. گفتنی است که تا این زمان مارونی‌ها از عقاید شورای ۴۵۱ کالسدون پیروی می‌کردند ولی از زمان بدعت‌گذاری هراکلیوس با آموزه **مونوتلیتسم**، آنان به این سو گرویدند. گرچه مارونی‌های امرزی قطع ارتباط خود با شورای کالسدون را قویاً رد می‌کنند. به هر حال برای آنکه بفهمیم مارونی‌های این سده چه عقایدی را پشتیبانی می‌کردند، باید ابتدا تئوری مونوتلیتسم [= مونوترژیسم، یا میانترژیسم] را بررسی کنیم.

### **مونوتلیتسم (monothelism) :**

ما در بخشی که به سوفرونیوس و ماکسیموس معترف اختصاص داده‌ایم، این عقیده و زمینه‌ی ایجاد آن را تا حد زیادی باز کرده‌ایم. در اینجا سخن را کوتاه کرده و به مختصری از آن می‌پردازیم. ولیکن قبل از هر چیزی، توصیه می‌شود که این عقیده و زمینه‌ی ایجاد آن را حتماً در ذهن خود نگه‌دارید، زیرا در فصل یازدهم این کتاب (جلد دوم) که در حال مدلسازی دهه ۶۳۰ میلادی و فتوحات اعراب و چگونگی استیلای آنان بر منطقه هستیم، می‌خواهیم نقش اشتباهات هراکلیوس در به قدرت رسیدن اعراب را بیان کنیم و در آنجا خواهیم دید که نظریه‌ی مونوتلیتسم

که از ابداعات وی و سرجیوس پاتریارک کنستانتینوپول بود، چگونه یکی از بزرگترین اشتباهات بیزانتس را رقم زد تا جایی که با این اشتباه بنیادین، زمینه‌ی از دست رفتن مناطق سوریه و عراق، و حتی مصر و به سلطنت رسیدن اعراب فراهم شد. با این توضیح بدون فوت وقت به مونوتلیتیسم پردازیم.

دیدیم که این جریانات فکری که مسیح [= خداوند] یک اراده دارد یا دو اراده؟ یک ذات دارد یا دو ذات؟ یک سرشت دارد یا دو سرشت؟ اصلی‌ترین مبحث فکری مسیحیت، حد فاصل قرن چهارم تا قرن هفتم میلادی شده بود. هراکلیوس پس از پیروزی بر خسرو پرویز، با فارغ شدن از نگرانی‌های خود از سمت ایران، تصمیم داشت مسیحیت را زیر لوای یک اندیشه واحد در آورد. از این رو با پاتریارک کنستانتینوپول [قسطنطنیه] به نام سرجیوس، نظریه‌ی مونوتلیتیسم یا مونوانرژیسیم را ارائه کردند.

**تلیتیسم** از واژه **thelema** به معنای «اراده» گرفته شده است. این دیدگاه آشتی جویانه و سازش‌گر تصمیم داشت این عقیده را بازتاب دهد که پدر، پسر، روح‌القدس گرچه دو ذات انسانی و الهی دارند ولی یک اراده دارند. در واقع «مونوتلیتیسم» یا «تک اراده گرایی» [Monothelism] در صدد پیوند زدن و آشتی دادن دیدگاه‌های رایج بود. اما برخلاف تصور امپراطور، اولین نفر سوفرونیوس، پاتریارک وقت اورشلیم و پس از وی ماکسیموس معترف به مخالفت جدی با وی پرداختند. تا جایی که این دیدگاه آشتی‌جویانه، خود در دسر جدید مسیحیت شده بود. ماکسیموس معترف که تا سال ۶۶۲ م. زنده بود، با تمام قوا در مقابل این جریان ابداعی هراکلیوس ایستاد. جالب است که هر بلایی که می‌توانستند بر سرش آوردند ولی پیروز این جریان ماکسیموس معترف بود؛ ولو اینکه پس از مرگش یعنی در سال ۶۸۰ م. این پیروزی تثبیت شود. زیرا شورای سال ۶۸۰-۶۸۱ قسطنطنیه [= کنستانتینوپول] به نفع آموزه‌های ماکسیموس رای داد و عقیده‌ی مونوتلیتیسم را بدعت شمرد. البته نباید فراموش کنیم که بدعت‌گذاری هراکلیوس نیز کار خود را کرده بود، زیرا «کلیسای مارونی‌ها» به این سو گرایش پیدا کرد.

### یهودی‌های مسیحی (Jewish Christians) :

یهودیت مسیحی [Messianic Judaism] چنانکه از نامش پیداست، دیدگاهی است که خود را از هر دو گروه مسیحیت و یهودیت می‌داند. یهودیان مسیحی خود را جز یهودیان می‌دانند، و به مسیح اعتقاد داشتند زیرا در کتاب‌های مقدس‌شان، بارها و بارها وعده ظهور مسیح داده شده بود. ولیکن این گروه معتقد بودند که عیسی؛ پیامبری انسانی بود که ماموریتش، همان است که از مسیح، منجی‌ای که وعده ظهورش را داده‌اند، انتظار داریم. یعنی احیای شکل واقعی و اصیل دین یهود. این یعنی یهودیان مسیحیان معتقد بودند که «عیسای ناصری» همان عیسای واقعی (مسیح واقعی) است که وعده‌ی ظهورش توسط پیامبران گذشته داده شده؛ ولی پولس و یارانش دین عیسی را تحریف کردند بنابراین گروه‌های یهودی - مسیحی عملاً «مسیح‌شناسی فرزند خواندگی» [adoptionist Christology] را پذیرفته‌اند. قرآن نیز چنین تصویری را پشتیبانی می‌کند. ایونی‌ها [Ebionites، به معنای فقیران] و نیز به گفته ترتولیان

فرقه‌ی ناصریان [The Nazarenes] که همان «نصارا» یا «نصاری» [naṣārā] یا مینایی‌ها باشند؛ از دیگر فرقه‌های مهم یهودی - مسیحی این عصر هستند.

از همان قرن اول میلادی به بعد هسته‌های اول یهودیت مسیحی تشکیل شد. شواهد درگیری مابین این فرقه‌ها با پولسی‌ها بسیار زیاد است. آنچه باید بدان توجه شود این است که در ابتدای کار، یهودیان مسیحی بیشتر از پولسی‌ها بودند ولی از یک تاریخی به بعد، رفته رفته جمعیت پولسی‌ها و طبیعتاً برتری آن‌ها افزایش یافت. احتمال دارد که نتایج شورای نیقیه که بر طبق آن عقاید آریوسی [= فرزندخواندگی] کفرآمیز اعلام شده و الوهیت مسیح به عنوان تفکر رسمی جهان مسیحیت پذیرفته شده، سبب این برتری شده باشد. یهودیان مسیحی با عقایدی همچون رد الوهیت مسیح، ایمانی خالصانه، اجرای واجبات، ساده زیستی، نخوردن گوشت، ختنه و اموری مشابه زندگی می‌کردند. آن‌ها به راستی مردمان با ایمانی بودند. بر طبق گزارشات «اوزیبوس» [Eusebius] درمی‌یابیم که حتی مسیحیان اولیه، آن‌ها را یهودیان با ایمان می‌خواندند. این یعنی اورشلیم تحت سیطره‌ی یهودی - مسیحیان بوده است. ولی به تدریج که مسیحیان پولسی دست بالا را گرفتند، با اذیت و آزارهای خود یهودی مسیحیان این منطقه را فراری دادند. واضح است که یک سری به صورت مخفی با اعلام ظاهری اعتقاد به مسیحیت پولسی، به زندگی خود در اورشلیم ادامه داده‌اند. ولی غالب این جامعه به امپراطوری ایران فرار کرده و در مناطق مختلف در جوامع نستوری‌ها حل شدند. شواهد زیادی داریم که آن‌ها در میان جمعیت‌های نستوری بودند و معتقد بودند که نستوریوس نیز با آن‌ها در مخلوق بودن عیسی و رد الوهیت مسیح، هم‌عقیده بوده است. جالب است که سیریل اسکندریه و دیگر مخالفان نستوریوس در شورای ۴۳۱ م. افسوس نیز همین عقیده را تکرار می‌کنند. به هر حال آنچه مسلم بوده، این است که به حکم شواهد مختلف اکثر این فراری‌ها در منطقه موصل، اربیل، نینوا و اطراف آن و حتی شاید برخی در منطه حران و نصیبین و ادسا جمع شده باشند. این نشان می‌دهد که از قرن پنجم تا هفتم میلادی چطور عقاید یهودی مسیحیان در تفکر اعراب ریشه دوانیده است. تا جایی که ما معتقدیم که عبدالملک یکی از این یهودیان مسیحی است. چرا که عبدالملک نیز عقاید این گروه را پی‌گیری می‌کند. در واقع عقاید اولیه اسلام همگی یهودی مسیحی است. اگر بخواهیم عقاید این یهودی مسیحیان و شباهت‌های آن‌ها را با اسلام دسته بندی کنیم به موارد بسیار زیادی می‌رسیم. از اعتقاد قوی به اسفار موسی که در تفکر اعراب اولیه به شدت جریان دارد، تا عقاید آریوسی ضد الوهیت مسیح که در قرآن جریان دارد. از اعتقاد به مخلوق بودن و غیر ازلی بودن مسیح، اعتقاد به پسر خدا نبودن مسیح و شرک آلود بودن این باورها تا تاکید بر گروه‌های اهل کتاب که در قرآن چندین و چند آیه در این مورد آمده است. دیگر آنکه تاکید بر عقاید ابراهیمی، هسته اصلی تفکر هر دو گروه است. جالب آنکه این یهودی - مسیحیان، ابراهیم نبی را «اولین اهل علم» معرفی می‌کنند. به این لیست می‌توان جهت نماز به سمت اورشلیم، حس نفرت از صلیب و انکار مصلوب شدن مسیح را افزود. این، همه عقایدی است که یهودی مسیحیان این عصر به آن اعتقاد داشته و به شکل ساده‌ای به معتقدات دینی خود عمل می‌کردند. ابونیان یکی از این گروه‌های یهودی مسیحی هستند که برخی گفته‌اند انجیل مقدس ابیونی‌ها کتابی به اسم «جوبیلیز» بوده که خود آن‌ها به این کتاب لقب «فرقان» داده‌اند. و برخی احتمال داده‌اند که قرآن ترجمه‌ای از جوبیلیز اصیل و اولیه باشد؛ یا اینکه رفرنس اصلی قرآن که همیشه با نام کتاب

مرجع، کتاب مبین، ام‌الکتاب و این گونه الفاظ یاد می‌شود، کتاب جوبیلیز اولیه باشد. به همین دلیل هر دو کتاب به «فرقان» شهرت یافته‌اند. به هر جهت، آشکارا می‌توان رد پای بنیان‌های اسلام را در بین یهودی مسیحیان منطقه جستجو کرد.

نویسنده این سطور مدعی است (و این ادعا برای اولین بار است که در کتاب‌های مربوط به سده هفتم و حوادث و حواشی آن منتشر می‌شود) که عبدالملک مروان از یهودیان **خاخامی** است. توجه به این نکته که واژه «**خاخام**» [عبری: **חַכָּם**؛ **ḥakam**] عملاً واژه‌ای عبری است که معرب این واژه «**حاکام**» **ḥakam** یا به تعبیری دیگر «**حکَم**» می‌شود، من را در مقابل نوشته‌جات اندیشه‌سوز روایات متعارف اسلامی از مبادی فکری عبدالملک، به این فرضیه‌ی اندیشه‌ساز رهنمون می‌سازد که وی و یا پدرش مروان **حکَم**، نه تنها از یهودیان خاخامی هستند بلکه خود خاخام بوده و لقب «**حکَم**» [یا در عبری: **خاخام**] را از همین زمان به ارث برده‌اند. قبلاً گفتیم و به زودی با مدارک بسیار زیادی اثبات خواهیم کرد که واضع محمدیانیم، یا به عبارتی خالق محمد و محمدگرایی عبدالملک مروان فردی از عرب ساسانی‌های جغرافیای ایران است که تفکرات یهودی مسیحی را بازتاب می‌دهد و محمد، یا به قولی مسیح فرجام‌شناختی خود را با ایستادن بر روی کوه صهیون و ترسیم یک هشت ضلعی منتظم جهانی می‌سازد. عبدالملک و فرزندانش در مسیر «**پروژه‌ی محمدسازی**» از عقاید بودایی‌های معبد نوبهار در شمال شرقی ایران نیز الهاماتی داشته‌اند ولی باورهای اصیل‌شان، از یهودیت و مسیحیت **آریوسی** (فرزندخواندگی) وام گرفته شده است. می‌توان گفت عبدالملک مروان، یک تنه اینترنشنال [بین‌المللی] است. زیرا فارغ از اینکه خود فردی عرب-ایرانی است که احتمالاً قبیله‌ی وی چند سده قبل، از شهر الحضر [= حطرا] یا انطاکیه‌ی سوری به شرق ایران کوچ داده شدند، بلکه به یقین او و همراهانش به جغرافیای سوری - فلسطینی (اسرائیلی) یعنی دمشق تا اورشلیم نظر دارند، و هم اوست که عملاً محمدیانیم (محمدگرایی) را خلق می‌کند که محصول اندیشه‌های «**یهودیت خاخامی**» یا «**یهودیت حکمی**» اوست که این خود تلفیقی از آرای یهودیت و مسیحیت آریوسی با الهامتی از بودیسم و نیز چند جریان حاضر خصوصاً عرفان گنوسی‌ها بوده است.

## امپراطوری عقل:

ما در اینجا و در خطوط پایانی این فصل، برای سادگی در بیان گستره‌ی جغرافیایی، برای لحظاتی، قلمرو ایران را به تصرفات خسرو پرویز در ابتدای سده هفتم میلادی بسط می‌دهیم. خسرو از شرق ایران تا اورشلیم و مصر را تحت تصرف خود درآورد. ولو اینکه مدت زمان تصرفات وی کوتاه بوده باشد لیکن برای سادگی کار ما در این نوشتار به کار می‌آید. چنانچه تمام مناطق خاورمیانه امروزی را زمین بازی ایران در زمان خسرو پرویز در نظر بگیریم، آنگاه باید اذعان داشت در ابتدای قرن هفتم میلادی، یعنی درست در همان دوره‌ای که به اصطلاح «محمد ابن عبدالله» ادعای پیامبری خود را آشکار ساخته و مردم را به دین خود فرامی‌خواند، در گستره جغرافیایی ایران که محمد نیز بخشی از آن بوده، از مرو تا کرمان و سیستان و زرنج، از خراسان بزرگ تا ری و همدان، از شهرهای حوزه خلیج

فارس مثل استخر و فارس و رام اردشیر و منطقه خوزی‌ها [=خوزستان] تا قطر، و از پایتخت ایران تیسفون تا خود بیت‌الحم و اورشلیم و حتی تا قاهره و اسکندریه و دیگر شهرهای مصر، به جرات می‌توان گفت ده‌ها دین اصلی با فرقه‌های ریز و درشت وجود داشته است. گفتیم که بودیسم در شرق ایران و در منطقه‌ی افغانستان امروزی، در کنار زرتشتیانیم حرف اول را می‌زند. مزدکیسم و مانویسم اوج گرفته و شهرها و اذهان پارسیان را درمی‌نوردد. مسیحیت همچون نوجوانی قبراق و شاداب و آینده‌دار با دیدگاه دیوفیزیستی نستوری به اذهان ایرانیان ریشه دوانده، در مقابل یعقوبیان مونوفیزیت نیز راه خود را به این مناطق باز کرده و تا اندیشه‌ی ملکه‌ی ایران، همسر زیباروی خسرو یعنی شیرین پیش آمده و دربار ایران را به سمت برتری مونوفیزیت‌ها سوق داده‌اند. یهودیان نیز که هزاران سال است میزبان این منطقه هستند. مسیحیت و یهودیت و فرقه‌های جدیدی که یکی پس از دیگری می‌آیند از قبیل یعقوبیان، نستوریان، ایونیان، نصیریان، غنوسیان [یا گنوسیان] مسیحی و یهودی و چندین و چند دکترین عام‌تر مثل مونوفیزیسیسم، دیوفیزیسیسم، مونوتلیسیسم در جای به جای این مملکت در حال ریشه زدن هستند. بت پرستان نیز بدون مزاحمت دیگران کار خود را می‌کنند. رواداری منطقه آن قدر بالاست که مایکل آکسورتی را شیفته‌ی خود ساخته تا جایی که از حکومت ایران به عنوان «امپراطوری عقل» (*the empire of mind*) نام می‌برد.

(به نظر می‌رسد در اینجا باید واژه‌ی mind را در معنای هگلی آن درک کرد)

با این نگاه از دوردست، عملاً کشوری که خسرو پرویز به آن حاکمیت می‌کرد، صحنه‌ی نبرد و تضارب آرای بی‌زنگتر از جنگ خسرو با هراکلیوس شده است. از هر طرف یک عقیده هجوم می‌آورد. زرتشتی‌گری، بودیسم، مسیحیت و ده‌ها فرقه‌ی مختلف آن، یهودیت و ده‌ها فرقه مختلف این دین، بت پرستی اولیه، یکتا پرستی اولیه، یکتا پرستی ابراهیمی، یکتا پرستی غیر ابراهیمی، مزدکیسم، مانویسم، زروانیسم، گنوسیسم و ظهور غلات شیعه و حتی ماه پرستان و خورشید پرستان ... و... و... همگی این آرا به هم در یک منطقه و تحت یک [یا حداکثر] دو امپراطوری برخورد کرده‌اند. اگر چنین صحنه‌ی رقابتی را از دور نظر بیندازیم، انتظار داریم در نهایت چه چیزی از آن حاصل شود؟ به نظر می‌رسد این صحنه‌ی نبرد ماندگار نیست و در نهایت یکی از این رقبا پیروز از این زمین بازی خارج می‌شود. یا بهتر است بگوییم خود باقی مانده و دیگران را از دور خارج می‌کند. همین اتفاق هم می‌افتد. تمام این ادیان و فرقه‌ها محکوم به عقب‌نشینی هستند. در واقع می‌توان گفت تمام این فرقه‌ها به هم برخورد کرده و اسلام، نام انفجار پر سر و صدایی است که از شدت انفجار منطقه حاصل شده است. انفجاری که بر خلاف گفته‌های دین مداران، نه قلب‌ها بلکه رعب و وحشت آن، بدن مردم هند تا آندلس [اسپانیا] را می‌لرزاند.

با تمام این توضیحات، زمینه‌ی لازم برای مطالعه‌ی اسناد برون مرزی سده هفتم و هشتم میلادی، و همچنین اسناد درون مرزی سده اول و دوم هجری آماده شده است. دیگر وقت آن فرا رسیده که اسناد و مدارک تمامی ادعاهایی که تا اینجا مطرح کرده‌ایم را وسط گود ریخته و به نقد و بررسی آن‌ها بنشینیم.



# فصل پنجم

## اسناد و مدارک برون مرزی

### *Non-Islamic documents*

تنها دلیل برای آنکه این مطلب را تاریخ حقیقی اسلام در نظر بگیریم،  
این است که پیامبر ذکر شده در اینجا را پیشاپیش محمد بدانیم.  
(یهودا دی نوو، جودیت کورن)

# اسناد و مدارک برون مرزی

## *Non-Islamic documents*

### ۱- پیشگفتار (Introduction) :

اسناد و مدارک امروزی ما به لطف پیشرفت‌های بشر در زمینه‌های مختلف علمی، تاریخ سده هفتم میلادی را طور دیگری بازیابی می‌کنند. من عنوان این فصل را «اسناد و مدارک برون مرزی سده‌ی هفتم و هشتم میلادی» گذاشتم، این یعنی باید اسناد و مدارکی که از سال ۶۰۰ تا ۸۰۰ میلادی در دست داریم را واکاوی کنیم ولی در مورد این عنوان توضیح مختصری لازم است.

نخست آنکه در اینجا و در بحث ما واژه «**برون مرزی**» به اسناد و مدارکی اطلاق می‌شود که به منابع باقی مانده از «**غیر مسلمانان**» می‌پردازد. بدیهی است که لفظ مسلمانان در اینجا از جنبه‌ی ایجاز است نه دقت. زیرا ما مدعی هستیم که اساساً تا سده نهم میلادی یعنی حدود سال ۸۲۰ م، دین مستقلی به نام اسلام وجود ندارد که بخواهیم مسلمانان و غیرمسلمانان را به عنوان دو گروه مجزا از هم برشماریم. پس در اینجا لفظ «برون مرزی» لزوماً به افرادی که به بیرون از قلمروهای جغرافیایی اعراب نشسته‌اند، یا بیرون از دایره‌ی ایدئولوژیکی اعراب قرار گرفته‌اند اشاره ندارد. زیرا اعراب تا حدود ۷۵۰ میلادی زیر پرچم واحدی درنیامده‌اند و از این دهه است که به تدریج در محمدگرایی همگرا می‌شوند. پس عبارت «اسناد برون مرزی» به معنای این است که چنانچه نوشته‌های مورخان اسلامی را مبنا قرار دهیم، آنگاه باید اذعان داشت که این اسناد که ما آن‌ها را «برون مرزی» می‌خوانیم، از طرف غیر مسلمانان ثبت شده است.

دوم اینکه منظور از اسناد سده هفتم و هشتم میلادی، لزوماً بررسی دقیق این اسناد تا سال ۸۰۰ م. نیست؛ از آنجا که از زمان عبدالملک ابن مروان، نام محمد پدیدار شده و این صفت مقدس تا زمان یوحنا دمشقی در حدود ۷۴۰ تا ۷۵۰ م. هویتی مستقل گرفته، پس لزومی ندارد که به طور دقیق و حساب شده، بدون هیچ کم و کاست در سال‌شماری، تا سال ۸۰۰ میلادی را به بررسی موشکافانه‌ی روایی و محتوایی بنشینیم. گویانکه در آنجا که لازم است حتی

نوشته‌جات پس از سال ۸۰۰ میلادی را نیز آورده‌ایم. از آنجا که به جز کتاب‌ها و نامه‌ها، اسناد عینی مثل سکه‌ها، یا کتیبه‌هایی که مورد نیاز ما باشد، توسط غیر مسلمانان وجود ندارد، و نظر به اینکه تا ظهور محمدگرایی حتی یک کتاب هم (به جز قرآن) از مسلمانان نمانده است؛ پس منظور از اسناد و مدارک برون مرزی سده‌ی هفتم و هشتم میلادی آن دسته از نامه‌ها و کتب و به طور کلی نوشته‌جاتی است که تا ظهور محمدگرایی در جهان (غالباً توسط مسیحیان) تحریر شده است.

مسئله دیگری که جا دارد در این پیشگفتار ذکر شود؛ این است که مردمانی که عرب‌ها بر آن‌ها استیلا یافتند صاحب خط، ادبیات، سروده‌ها و نوشته‌جات دینی و مذهبی بودند که متأسفانه تا این زمان بخش اعظمی از اسناد به جا مانده‌ی این دوران بدون توجه رها شده است. شاید این موضوع به دلیل وفور نوشته‌های مسلمانان در مقابل نوشته‌های خارجی از سده‌ی نهم میلادی به بعد باشد که سبب فراموشی این اسناد مهم برای پژوهش‌گران شده است. خوشبختانه امروزه افراد زیادی در سرتاسر جهان بر روی این اسناد کار می‌کنند. حداقل سودی که بررسی این اسناد دارد این است که تاریخ را یک‌طرفه از قلم افرادی چون ابن‌اسحاق، ابن‌هشام، واقدی، ابن‌سعد، بلاذری، دینوری، طبری و دیگر اخبارنویسان اسلامی مطالعه نمی‌کنیم. بنابراین این اقوال، من تصمیم گرفتم این فصل را به مطالعه و نقد و بررسی اسناد برون مرزی اختصاص داده و فصل آتی را با عنوان «اسناد و مدارک سده اول و دوم هجری» به مدارک «درون مرزی» امپراطوری تازه تاسیس اعراب اختصاص دهم. روشن است که در این دو سده (یعنی از سال ۱ تا ۲۰۰ عربی [= هجری یا هجری] معادل ۶۲۲ تا ۸۲۲ م.) عرب‌ها در حال قدرت‌گیری بودند و اسناد و مدارک بسیار زیادی را برای ما به جا گذاشته‌اند که سعی داریم به تمام آن‌ها [فارغ از نوشته‌های راویان مسلمان] پردازیم. باید توجه داشت که وقتی از اسناد و مدارک حرف می‌زنیم منظور ما کتاب‌ها، الواح، نامه‌ها (حتی نامه‌های بازرگانی که گره‌گشا باشد)، سنگ‌نبشته‌ها و کتیبه‌های رسمی و سلطنتی و حتی سنگ‌نبشته‌های عوام و سنگ قبرها، و مهم‌تر از هر چیز دیگری سکه‌هاست. سکه‌ها از دسته اسنادی هستند که اطلاعات زیادی را برای ما باقی می‌گذارند زیرا سکه‌ها از جانب حکومت‌ها ضرب شده و به خاطر ماهیت‌شان (یعنی کمبود فضا برای تبلیغ، و سرعت پخش شدن در قلمروی پادشاهان) با کم‌ترین عناصر ممکن، بیشترین تبلیغ و برنامه سیاسی مذهبی حکومت‌ها بر روی آن‌ها حک می‌شود. بنابراین اطلاعات سکه‌ها، داده‌های بکر و دست‌نخورده‌ی ارزشمندی است که برنامه‌ی مذهبی و سیاسی حکومت‌های وقت را بدون جعل و دستکاری نشان می‌دهد.

ما در این فصل سعی داریم هر سند ارزشمندی که کمترین اطلاعاتی از محمد، اسلام، قرآن، و دیگر عناصر اسلام می‌دهد را بررسی کنیم. چنانکه خواهید دید؛ تمام مدارک در صورت لزوم مستند به تصاویر یا صفحات کتب مربوطه خواهند شد. اینجا شیوه کاری که در پیش داریم، بدین شکل است که اسناد را تا حد ممکن به ترتیب زمان نگارش آن‌ها قرار دهیم. نکته بسیار مهم این است که در بحث حاضر، به طور عمده دو گروه سند وجود دارد:

• **اسناد ایجابی:** این یعنی اسنادی وجود دارند که از «محمد نامی» حرف می‌زنند. هر کجا که نامی از محمد ذکر شده، ما به تفصیل بررسی خواهیم کرد که در آنجا منظور از محمد چه کسی یا چه چیزی بوده است!

• **اسناد سلبی:** این یعنی اسنادی وجود دارند که به شکل خیره‌کننده‌ای در مورد محمد، قرآن، اسلام، به طور مطلق «سکوت» کرده‌اند.

به نظر ما اسناد گروه دوم بسیار مهم‌تر هستند. زیرا اولاً اسناد دسته اول، آن‌چنانکه خواهیم دید نه تنها بسیار اندک هستند، بلکه این اسناد پر از چون و چرا هستند که شرح این چون و چراها از اهداف اصلی این کتاب است. ثانیاً اسناد گروه دوم نه تنها بسیار زیاد هستند بلکه از «حجیت سکوت» [= برهان سکوت] نیز بهره می‌برند. کم‌اینکه این اسناد، در کنار سکوت حیرت‌انگیزشان در مورد رویدادهای متفاوت، در موارد متعددی، رویدادهایی را ثبت کرده‌اند که به نحو آشکاری با تواریخ متعارف همخوانی ندارند.

قبل از اینکه کار خود را آغاز کنیم، اجازه دهید این مطلب اخیر را شرح دهیم که به طور کلی «برهان سکوت» به چه معناست؟ برهان سکوت که یکی از بزرگ‌ترین عواملی است که در فرضیه‌پردازی‌های تاریخی و باستان‌شناختی کاربرد دارد، به استدلالی گفته می‌شود که بر اساس اسنادی اقامه شده که به شکل حیرت‌آوری «درباره‌ی وقایع و رویدادهای مورد انتظار ما» سکوت می‌کنند. در کتاب حاضر که بحث بر روی سده‌ی هفتم میلادی و ردیابی محمد به لحاظ تاریخی بوده، به نتیجه‌گیری بر اساس استدلال‌هایی که با سکوت اسناد و مدارک عینی معاصر در برابر محمد، قرآن، اسلام و دیگر عناصر دین اسلام اقامه شده‌اند، برهان سکوت یا حجیت سکوت می‌گوییم. به بیانی ساده‌تر، این اسناد، آن دسته از مدارکی هستند که هیچ خبری از محمد، اسلام و قرآن به دست نمی‌دهند. خواهیم دید این اسناد تا چه اندازه، حتی موافقان روایت سنتی از اسلام را گیج و آشفته کرده است. لازم به ذکر است که این برهان سکوت در فصل بعدی کتاب حاضر نیز موضوعیت دارد. برای مثال، در آنجا که اسناد و مدارک مربوط به معاویه را بررسی می‌کنیم، خواهیم دید که عبارات روی کتیبه‌ها، صلیب نقش بسته شده بر روی کتیبه‌ی مربوط به معاویه، سکوت دیگر اسناد زمان وی از قبیل بردی‌ها و سکه‌ها، و همچنین سکوت اسناد برون مرزی که در این فصل به تفصیل بررسی شده‌اند، همه و همه به اثبات این فرضیه رهنمون می‌شوند که **معاویه، به عنوان «اولین» پادشاه پس‌اساسانی، برخلاف گفته‌های راویان اسلامی، نه تنها مسلمان نیست، بلکه اساساً از دینی به اسم اسلام و یا پیامبری به نام محمد خبر ندارد و خود نیز نه در سکه‌هایی که به نام مسیح یا یحیای تعمیددهنده می‌زند، و نه در کتیبه‌ها و پاپیروس‌ها، هیچ حرف یا نشانه‌ای از اسلام، محمد و قرآن به دست نمی‌دهد.** این سکوت آثار به جا مانده از معاویه و معاصران وی را چگونه باید تعبیر کنیم؟ سکوت مطلق این دوران به پژوهشگر امروزی، به نحوی آشکار نشان می‌دهد که موآویا [= معاویه] اساساً هیچ‌گونه خبری از پیغمبری عرب به نام محمد و دین تازه تاسیسی به نام اسلام ندارد. این موضوع در مورد دیگر خلفا و امیران عرب، تا قبل از عبدالملک مروان صادق است. در اسناد برون مرزی

نیز همین مسئله آشکارا دیده می‌شود. برای مثال، نامه‌های به جا مانده از یسوع یهوب سوم، پاتریارک [=اسقف اعظم] مناطق میان‌رودان، به وضوح خبر می‌دهد که این شخص در سال‌هایی که قاعداً بر طبق روایات متعارف، دوره حکومت عثمان ابن عفان و علی ابن ابی‌طالب بوده، یعنی در دوره استیلای «اسلام» و «مسلمان بودن اعراب» است، هیچ خبری از اسلام و پیامبر عرب ندارد. یا در مثالی دیگر پاپیروس‌هایی از ایران کشف شده که در سال‌های پایان خلافت ولید ابن عبدالملک نیز، زندگی کاملاً زرتشتی در فلات ایران جاری است. یا در نمونه‌ای دیگر بحثی از یک پاتریارک مسیحی که احتمالاً یوحنا اول است با فرمانده‌ای عرب به جا مانده، خواهیم دید در این گفتگو که حد فاصل سال‌های ۶۳۹ تا ۶۴۴ م. شکل گرفته است امیر عرب که احتمالاً عمرو ابن سعد یا عمرو ابن عاص است، آشکارا می‌گوید ما اسفار موسی را قبول داریم. و جالب اینکه درست در زمانی که بحث از قوانین است، چنین اظهار نظر می‌کند که شما مسیحیان قوانین خود را دارید یا نیاز است که از قوانین **مه‌گرایه** [Mhagrāyē یعنی اعراب] استفاده کنید؟ در اینجا قرآن به وضوح غایب است و کتاب مقدس اعراب [مه‌گرایه] اسفار پنجگانه موسی پیامبر یهود است، نه قرآن. در مثالی دیگر خواهیم دید که در شورای کلیسایی ۶۷۶ م. (یعنی حدوداً سال‌های پایانی حکومت معاویه) پاتریارک جورج اول و در نامه‌ی آتاناسیوس پاتریارک کلیسای غرب در ۶۸۴ م. (یعنی بعد از مرگ یزید ابن معاویه؛ در دوره شورش عبدالله ابن زبیر) نگرانی از ازدواج زنان مسیحی با حنپه‌ها و جاری شدن آداب و رسوم بت پرستان عرب در بین مسیحیان وجود دارد. در آنجا به وضوح گفته می‌شود که شیوه‌های دفن جنازه‌ها نباید شبیه بت پرستان باشد و جالب اینکه این شیوه‌ها هیچ سنخیتی با اسلامی که ما می‌شناسیم ندارد. نکته اینکه هیچ نگرانی و بحثی در مورد ورود مسیحیان به دین و آیین محمد یا دین جدیدی نیست و نگرانی و دلهره‌ی این پاتریارک‌های مسیحی از آن است که زنان مسیحی به سمت اعراب نروند زیرا فرزندان آن‌ها نیز (با توجه به اینکه در این دوران، فرزندان خانواده عملاً به نام پدر ثبت و ضبط می‌شوند) برای همیشه از دایره‌ی مسیحیت خارج شده‌اند.

خلاصه کنیم؛ اسناد ایجابی مبتنی بر گفته‌هاست، ولی اسناد سلبی یا «برهان سکوت» مبتنی بر ناگفته‌هاست. به غایت مضحک است که انتظار داشته باشیم فردی که در میانه‌ی سده هفتم میلادی زندگی می‌کند، چنین عبارتی با این مضمون برای ما ثبت کند که «من فلان شخص هستم، هم اکنون در میانه‌ی سده هفتم میلادی هستیم و تا امروز فردی به نام محمد و دینی به نام اسلام یا کتابی به نام قرآن وجود ندارد...» حتی فکر به این مسئله نیز خنده‌دار است. به همین دلیل است که ما باید از تحلیل سکوت ده‌ها سند عینی از قبیل کتاب‌ها، سنگ نبشته‌ها و کتیبه‌ها، سکه‌ها، نامه‌ها، بردی‌ها [پاپیروس‌ها] و... به فرضیه‌های مختلف ولو مبتنی بر ظن و گمان رهنمون شویم و از این فرضیه‌ها، در بازسازی و مدل‌سازی رویدادهای یک عصر بهره ببریم.

چنانکه خواهید دید ما یکایک اسنادی که از سده هفتم باقی مانده را به نقد و بررسی ریزبینانه قرار خواهیم داد. چه اسناد ایجابی، و چه اسناد سلبی. پس ما در اینجا کار را با اسناد ایجابی برون مرزی، یعنی آن دسته از اسناد برون مرزی که تا پایان سده هشتم میلادی (حدود ۸۰۰ م.) به محمد، قرآن یا اسلام اشاره کرده‌اند، آغاز می‌کنیم. و از خواننده این سطور می‌خواهیم در این راه با دقت و هشیاری خود، و با نظر به گاه‌شماری زیر که بر اساس روایات

متعارف تنظیم شده، با ما همراه باشد. برای هر فرد علاقه‌مندی؛ الزامی است که یک سری از تاریخ‌هایی که به مثابه نقاط بحرانی سده هفتم و هشتم میلادی هستند در ذهن نگه‌داشته شود. گرچه ما نیز به صورت مکرر به خلفا و امیران و رویدادهایی مانند جنگ صفین و موارد مشابه اشاره می‌کنیم تا حول و حوش زمان اسناد مورد بحث در ذهن خواننده ترسیم شود؛ ولی با این وجود بد نیست که به گاه‌شمار زیر که بر اساس روایات متعارف تنظیم شده نظر بیندازید و تا حد توان این گاه‌شمار را در ذهن داشته باشید. روشن است که مخاطبی که این تواریخ را در ذهن نگه‌دارد به خوبی می‌تواند فضای فکری، رویدادها، وقایع سیاسی و دینی این دو قرن سرنوشت‌ساز را در ذهن خودش ترسیم کند. ما نیز برای سادگی کار، در پایان کتاب، جداول گاه‌شماری کاملی را تنظیم کرده‌ایم که دیگر نه بر اساس تواریخ متعارف، بلکه بر اساس اسناد و مدارکی است که به صورت مشروح در دو فصل پیش رو بررسی خواهیم کرد. با این توضیحات ابتدا گاه‌شمار زیر را بر اساس روایات متعارف ببینیم و سپس سراغ اسناد ایجابی سده هفتم و هشتم میلادی برویم.

## جدول رویدادهای مهم سده هفتم و هشتم میلادی

## بر اساس تواریخ متعارف

سال میلادی	رویدادهای مهم (بر اساس روایات متعارف)
۵۷۰	• تولد محمد در عام الفیل، حمله‌ی ابرهه حبشی
۶۰۹-۶۱۰	• آغاز تبلیغات علنی محمد
۶۲۲	• در ماه سپتامبر (ربیع الاول)، هجرت از مکه به مدینه، مبدا تاریخ اعراب
۶۳۲	• مرگ محمد، تاج‌گذاری یزدگرد سوم، آغاز مبدا تاریخ یزدگردی، آغاز خلافت ابوبکر
۶۳۴	• مرگ ابوبکر - آغاز خلافت عمر ابن خطاب
۶۳۶	• جنگ یرموک و نهایتاً فتح سوریه و مناطق شام
۶۳۸	• فتح فلسطین و اسرائیل
۶۴۲	• فتح تیسفون و شکست امپراطوری ایران
۶۴۴	• مرگ عمر ابن خطاب، آغاز خلافت عثمان ابن عفان
۶۵۲	• سقوط کامل ایران، مرگ یزدگرد سوم، آغاز مبدا پسایزدگردی
۶۵۵-۶۵۶	• قتل عثمان، آغاز خلافت علی ابن ابی طالب
۶۵۷	• جنگ صفین بین علی و معاویه
۶۶۰-۶۶۱	• قتل علی ابن ابی طالب در مسجد کوفه و آغاز خلافت معاویه
۶۷۴-۶۷۸	• محاصره کنستانتینپول و شکست معاویه در محاصره‌ی رومی‌ها [بیزانتسی‌ها].
۶۸۰	• مرگ معاویه و آغاز خلافت یزید ابن معاویه

سال میلادی	رویدادهای مهم (بر اساس روایات متعارف)
۶۸۳	• شورش عبدالله ابن زبیر و مرگ یزید ابن معاویه
۶۸۳ تا ۶۹۲	• رقابت زبیران و مروانیان در جهت به دست آوردن جایگاه خلافت مسلمین
۶۸۵	• آغاز خلافت عبدالملک مروان (با وجود عبدالله ابن زبیر در شهر مقدس - مکه).
۶۹۲	• شسکت عبدالله ابن زبیر در مکه و مصلوب شدن وی، سال ساخته شدن قبه الصخره
۷۰۵	• مرگ عبدالملک ابن مروان، آغاز خلافت ولید ابن عبدالملک
۷۱۵	• مرگ ولید ابن عبدالملک و جانشینی سلیمان، عمر و یزید
۷۲۴	• آغاز خلافت هشام ابن عبدالملک
۷۴۳	• مرگ خلیفه هشام و آغاز خلافت‌های کوتاه مدت جانشینان
۷۴۸	• شورش فرمانده آل محمد (ابومسلم خراسانی)
۷۵۰	• ظهور خلافت عباسیان



**۲- اسناد ایجابی (Positive documents)**

از آنجا که در پیشگفتار این فصل، توضیح کاملی از تفاوت اسناد ایجابی و سلبی آوردیم، پس هر گونه توضیح دیگر در این رابطه زیاده گویی است. در اینجا فقط این مطلب را اضافه کنیم که اسناد ایجابی که در بخش دوم این فصل بررسی می‌شود، تمام مدارکی است که تا سال ۸۱۹ میلادی، به نحوی از محمد حرف زده‌اند. واقعیت این است که از دهه ۷۴۰ میلادی به بعد، که یوحنا دمشقی کتابی در مورد ارتداد اسماعیلیان نوشته است، دیگر ضرورتی ندارد که به صورت ریزبینانه تمام اسناد را بررسی کنیم زیرا در زمان یوحنا، محمد در نقش پیامبر آشکار شده و هدف این کتاب همین است که واژه محمد و «**پروژه محمدسازی**» را ردگیری کند. گرچه ما این روند را تا ۸۱۹ میلادی ادامه داده‌ایم. ولی پس از یوحنا، آن دسته از مدارکی که به نحوی ذکرشان ضرورت داشته را آوردیم.

گفتن این نکته نیز نباید فراموش شود که در پایان این فصل، با ضمیمه‌هایی مواجه می‌شوید که اگرچه در بازه زمانی مورد نظر ما (یعنی در سده هفتم و هشتم میلادی) تحریر شده‌اند، ولیکن توضیح خواهیم داد که چرا این ضمایم از زمره‌ی اسناد عینی معاصر حذف شده‌اند. نخستین ضمیمه‌ی این بخش؛ نوشته‌جات یوحنا یسعی، سپس نقد و بررسی وقایع‌نامه مارونی و در آخر نامه‌هایی با محتوای گفتگوهای لئو سوم با عمر ابن عبدالعزیز، چهارمین خلیفه‌ی مروانی است. با این توضیحات، آماده هستیم که کار خود را آغاز کنیم.

## ۲-۱- گزارش ۶۳۷ (Account ad 637) :

قدیمی‌ترین سندی که نام «محمد» بر روی آن مشاهده می‌شود، به احتمال زیاد قطعه‌ای از فتوحات عربی (Fragment on the Arab Conquests) است به زبان سریانی که از جنگی در سال ۹۴۷ یا ۹۴۸ سلوکی [معادل ۶۳۸/۶۳۷ م.] خبر می‌دهد. این سند، که معمولاً با عنوان «گزارش تا سال ۶۳۷ میلادی» یا Account ad 637 شناخته می‌شود در واقع نوشته‌ای بر روی صفحه سفید [Fly-Leaf = انجیل مائوس [= متا] و مارکوس [= مرقس] متعلق به قرن ششم میلادی است. گفتنی است که ویلیام رایت با تکنیک‌های نسخه‌شناسی، قدمت این انجیل را به قرن ششم میلادی تخمین زده است.<sup>۱</sup> مولف این سطور معلوم نیست چه کسی است، خرچنگ قورباغه و ناخوانا نوشته و اطلاعات او سرسری ارائه شده، ولی به هر حال داده‌های بحث برانگیزی برای ما به یادگار گذاشته است. لازم به ذکر است که مهم‌ترین نکته‌ی این سند این است که بخش بزرگی از آن ناخواناست و زمان نگارش آن نیز معلوم نیست. ولی برخی محققان گفته‌اند، لحن نوشتار و افعال درون آن چنین القا می‌کند که این نویسنده‌ی مجهول‌الهویه؛ که «احتمالاً از میافیزیت‌های کلیسای غرب بوده»<sup>۲</sup> معاصر وقایع و شاهد عینی این نوشته‌ها بوده است. همین دیدگاه موجب شده که این برگه‌ی ناخوانا، به عنوان اولین سند در دست ما بررسی شود.

پیش از مطالعه‌ی این سند باید این نکات را در ذهن داشت که شش خط ابتدایی این نوشته و چند خط از پایان آن و حتی بخش‌هایی از سطور میانی که در کمانک قرار گرفتند، ناخواناست. این قسمت‌ها تنها با حدس نولدکه در سال ۱۸۷۵ میلادی و ارنست والتر بروکس در ۱۹۰۴ میلادی و پالمیر با توضیحات و ویرایش سباستین بروک در ۱۹۹۳ میلادی خوانده شده است. گفتنی است از آنجا که نولدکه و پالمیر و بروکس اولین افرادی هستند که این سند را مطالعه کرده‌اند، از این رو رفرنس دیگر پژوهشگران، غالباً به متن خوانده شده‌ی این محققان بزرگ است. ما متن زیر را از نسخه‌ی پالمیر از زبان انگلیسی به فارسی برگردانده‌ایم ولی توضیحات لازم از نولدکه یا دیگر محققان را در پانویس آورده‌ایم. همچنین سعی داشتیم نسخه‌های متفاوت از این متن را برای خواننده بیاوریم.<sup>۳</sup>

1. [...]

2. [...] محمد و [...]

3. [...] ک‌شیش، مار الیا [...]

4. [...] و آن‌ها آمدند [...]

5. [...] و [...] و از [...]

6. [...] نیرومند [...] ماه [...]

1- ر. ک. penn, 2015, Account ad 637 p.21-22

2- همانجا.

3- Palmer, Andrew, 1993, p 29 و همچنین ر. ک: Noldeke, 1875, p79

7. [...] و رومی‌ها [گریختند؟]
8. و در ماه ژانویه برای حفظ جان‌شان این حرف را پذیرفتند<sup>۱</sup>
9. [پسران اهل] حمص [امسا]<sup>۲</sup> و بسیاری از روستاهای دیگر بی‌عفت گردیده و کشته شدند توسط،
10. [...] **محمد**، و تعداد زیادی از مردم کشته شدند و کسانی
11. از جلیل تا بت [...] <sup>۴</sup> [به اسارت گرفته شدند]
12. [...] و آن عرب اردوگاه خود را نزدیک [دمشق؟] برپا کردند [...] <sup>۵</sup>
13. [...] و ما هر [کجا]؟ می‌دیدیم [...] <sup>۶</sup>
14. و روغن زیتون که آن‌ها می‌فروختند و آن‌ها را [...] سپس در ب [یست] و
15. [ششم] ماه مه <sup>۷</sup> [اس-اس-لار] یوس <sup>۸</sup> رفت [...] دام‌ها
16. [...] از نزدیکی امسا و رومی‌ها آن‌ها را تعقیب کردند [...] <sup>۹</sup>
17. [...] و در دهم
18. [اگوست] رومی‌ها از حوالی دمشق گریختند

1- منظور این بند این است که برای زندگی‌شان توافق کردند و تسلیم شدند.

2- Emesa [=حمص، شهری در سوریه]

3- نولدکه و پالمز موفق به خواندن این قسمت متن نشده‌اند. پالمز حدس خود را به شکل [جنگجویان] محمد نوشته و نولدکه آن را ناخوانا رها کرده است. از آنجا که تمام جدل‌های پیش آمده بر روی این سند، به دلیل ظاهر شدن نام محمد در همین خط است، در اینجا بد نیست خوانش‌های محققان دیگر را هم بیاوریم. رابرت هویلند در کتاب «دیدن اسلام، آن گونه که دیگران دیده‌اند» [یا اسلام از منظر دیگران] (ر.ک. Hoyland 1997, p117) این قسمت را به شکل {اعراب} محمد نوشته است. این در حالی است که استفان شومیکر در کتابش زیر فرنام «پیامبری ظاهر می‌شود: برآمدن اسلام در نگاه مسیحیان و یهودیان» ص ۵۵ چنین آورده است: muhammad {the Nomads of} by که به معنای {صحرائشینیان} محمد یا {بدوی‌های} محمد است. یهودا دی نوو و جودیت کورن نیز از پالمز پیروی کرده‌اند. دیگر محققان نیز یا این قسمت را ناخوانا گذاشته و یا کلماتی مشابه به کار برده‌اند. با تمام این تفاسیر؛ آنچه در اینجا با اهمیت است، متن این قسمت از سند است که ناخواناست و هر کلمه‌ای قرار دهیم صرفاً از روی حدس و گمان است. به همین دلیل ما در اینجا، نظر به اختلافات این پژوهشگران، ترجیح دادیم با علامت «[...]» متن این قسمت را ناخوانا در نظر بگیریم.

Galilee and Beth {...ZK...WT} 4

5- استفان شومیکر (shoemaker, Stefen, 2021, p.55) در اینجا آورده است: اعراب [طایی = tayyaye] نزدیک [...] اردوگاه زدند، پالمز حدس زده است که «نزدیک دمشق» صحیح باشد. عجیب اینکه رابرت هویلند از آوردن خطوط ۱۲، ۱۳، ۱۴ احتمالاً به دلیل حفظ انسجام متن [خودداری کرده است. ولی این کار اشتباه به نظر می‌رسد، زیرا حتی یک حرف در هر سندی، می‌تواند روی برداشت خواننده تاثیر بگذارد. که البته دقیقاً در اینجا همین اشکال هم پیش آمده است، زیرا «فعل» خط سیزدهم محل بحث‌های زیادی بوده است. به طور کلی نظر به «افعال» درون متن، در تاریخ‌گذاری یک سند بسیار با اهمیت است.

6- پالمز این فعل را «دیدیم»، نولدکه آن را به شکل مجهول «خوانده شد» و سباستین بروک آن را «خوشحال شدیم» خوانده‌اند.

7- شاید هم ماه اگوست.

8- saq{ila}ra رابرت هویلند لقب یونانی ساکلاریوس را، هم در این سند، هم در رویدادنامه خوزستان، به شکل سریانی آن یعنی

ساقیلارا آورده است. ر.ک. Hoyland 1997, p117 و همچنین ر.ک. Hoyland 1997, p187

19. بسیاری از [مردم] حدود ۱۰.۰۰۰ نفر. سپس در آغاز
20. [سال] رومی‌ها آمدند. در بیستم آگوست سال [نهصد]
21. [و چهل و] هفت در جابیه<sup>۲</sup> گرد آمدند
22. [رومی‌ها و تعداد بسیار زیادی کـ]شته [شدند [از]
23. [رومی‌ها [ح]دود پنجاه هزار [...]
24. [در سال نهصد و چهل و هشت؟]
25. [برای او [...]
26. [...]
27. [...]
28. [...]
29. [رومی‌ها به دردسر افتادند. ۴۳]

... Muḥamma[d] ...  
 [p]riest Mār Elijah ...  
 ... and they came  
 ... and ... and from ...  
 ... strong ... month ...  
 ... and the Romans fled. ...  
 and in January assurances for their lives were received  
 [by the people of] Emesa and many villages due to the killing by  
 ... Muḥammad and many people were killed and captives ...  
 ... from Galilee to Bēt ...  
 ... those Ṭayyāyē camped by ...  
 ... and we saw/rejoiced [سبحه ; Of, سبحه] everywhe[re] ...  
 ... and the o[liv]e that they ... them and on the twe[nty]  
 [six]h of May the s[acellarius?] went ...  
 ... from ... the Romans pursued them ...  
 ... and on the ten[th]  
 [of August?] ... the Romans fled from Damascus ...  
 many, about ten thousand. The followin[g]  
 [ye]ar the Romans came. On August twenty in the year n[in]e hundred  
 [and forty]-seven [636 C.E.] there gathered in Gabitha ...  
 ... the Romans and many people were ki[l]led, [from]  
 [the R]omans [a]bout fifty-thousand ...  
 ... in year nine-hundred and for[ty-eight?] ...

### تصویر ۵-۱: ترجمه انگلیسی گزارش ۶۳۷

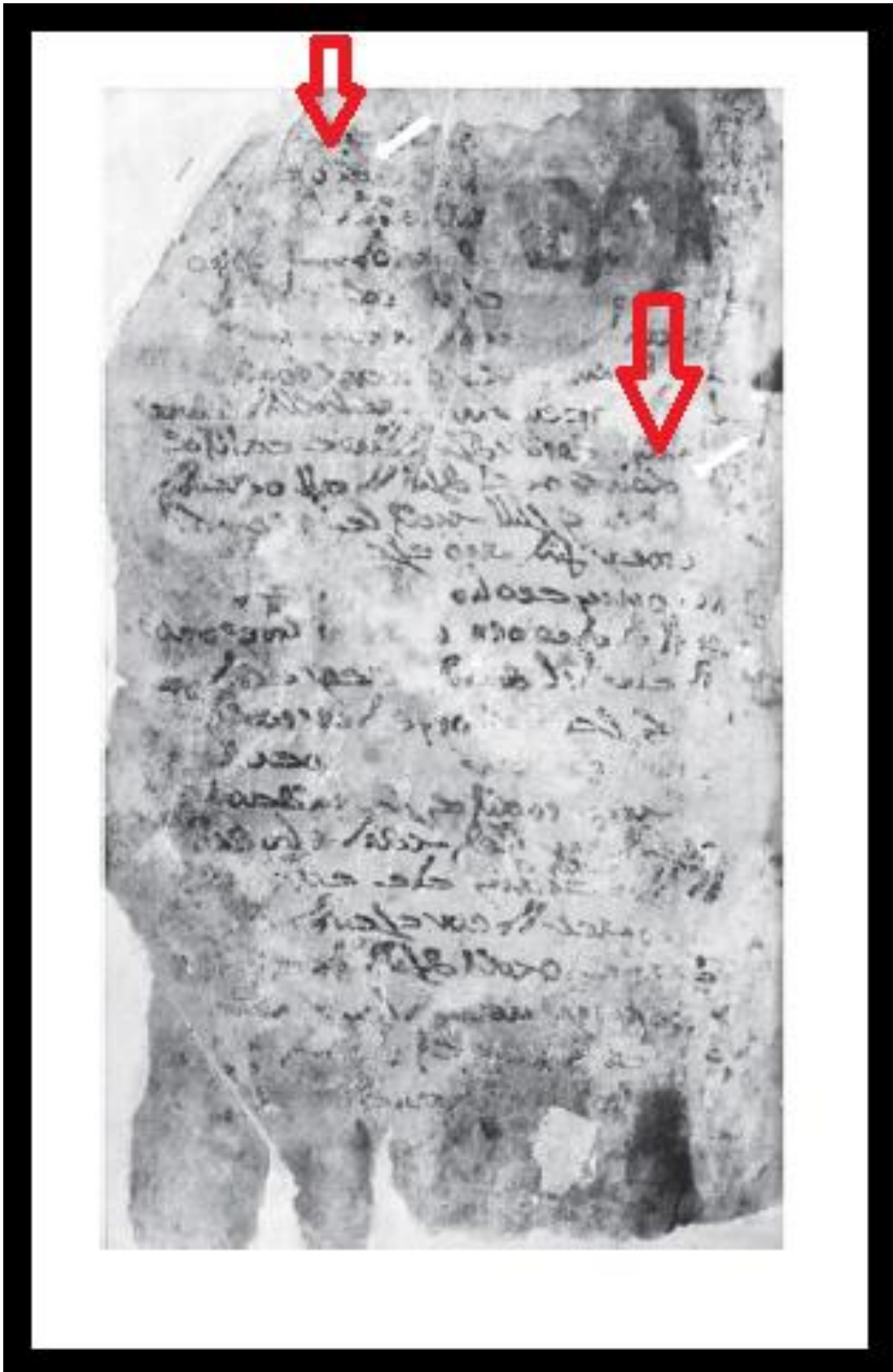
1- منظور سال سلوکی، مقارن با ۶۳۶ میلادی.

#### 2 - Gabitha

3- این خط آخر در خوانش آندرو پالمر وجود ندارد، ولی نولدکه آن را آورده است.

4- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، صص ۱۲۴ و ۱۲۵.

همچنین ر. ک. penn, 2015, p.23 (سندی که ما آوردیم برگرفته از منبع اول در مقایسه با ترجمه پالمر است).



تصویر ۵-۲: تصویری از صفحه سفید انجیل قرن ششم

پیکان‌های قرمز رنگ، نام محمد را نشان می‌دهد

بد نیست یکبار دیگر، این متن به صورت یکپارچه و منسجم خوانده شود. این متن در کتاب رابرت هویلند با عنوان «دیدن اسلام، آن گونه که دیگران آن را دیده‌اند» [یا اسلام از منظر دیگران] با حذف قسمت‌های ناخوانا به این شکل در آمده است:

- In January {the people of} Hims took the word for their lives and many villages were ravaged by the killing of {the Arabs of} **Muhammad (Mūhmd)** and many people were slain and {taken} prisoner from Galilee as far as Beth ... .

On the tw{enty-six}th of May the Saq{īlā}rā went { ... } from the vicinity of Hims and the Romans chased them { ... }.

On the tenth {of August} the Romans fled from the vicinity of Damascus {and there were killed} many {people}, some ten thousand. And at the turn {of the ye }ar the Romans came. On the twentieth of August in the year n{ine hundred and forty-}seven there gathered in Gabitha {a multitude of} the Romans, and many people {of the R }omans were kil{led}, { s }ome fifty thousand.<sup>1</sup>

- «در ماه ژانویه، {مردم} حمص سخنی [پیامی] را برای زندگی‌شان گرفتند و روستاهای زیادی توسط {اعراب} **مُحَمَّد (مُحَمَّد)** ویران شدند. اهالی را کشتند و مردم زیادی از جلیل تا بت... کشته و زندانی شدند. در بیس {ت و ششم} ماه مه ساق{یلا} را [= ساکلاریوس] رفت... از نزدیکی حمص رومیان را تعقیب کردند...

در دهم {آگوست} رومیان از نزدیکی دمشق گریختند و {کشته شدند} {مردم} زیادی. خیلی، حدود ده هزار. با بازگشت {س}ال {رومیان برگشتند. در بیستم آگوست سال ن {هصد و چهل} و هفت رومی‌های {زیادی} در «جاییه» تجمع کردند و مردم زیادی {از ر}وم کشته شدند، {ح}دود {۵۰.۰۰۰}»

## نقد و بررسی:

آنچه ما در اینجا آوردیم، ترجمه متن سُرّیانی این سند توسط آندرو پالمر است. نولدکه و پالمر مدعی شدند که این سند مربوط به جنگ «یرموک»<sup>۱</sup> در سال ۶۳۶-۶۳۷ میلادی است، این در حالیست که جایبه [محلّی که نامش در متن فوق آمده] با محل یرموک حدود ۲۰ کیلومتر فاصله دارد و این مقدار، فاصله‌ی کمی نیست. اسلام‌شناسان سنتی نیز می‌گویند که این جنگ، همان «یرموک» است، چرا که در آن عبارات «اعراب محمد» و «تعقیب رومیان» به کار رفته است. و البته تلاش اعراب برای شکست قوای روم و تسخیر شامات روشن است. اما در مورد اینکه این متن در چه زمانی نگارش شده؛ و اینکه آیا می‌توان این نوشته‌ها را به عنوان یک سند معتبر «در اثبات وجود محمد» در نظر گرفت یا نه، آرای متفاوتی ارائه شده است.

اول، کار را می‌توان از «رابرت هویلند» کسی که دیدگاهش کمابیش همراه با روایات متعارف است، آغاز کرد. هویلند استاد مطالعات شرق شناسی و از شاگردان پاتریشیا کرون از دانشگاه آکسفورد، با فرد داور موافق است که با توجه به ناخوانا بودن بیشتر قسمت‌های متن، باید این سند را با احتیاط بپذیریم. ولی در مقابل هویلند، کارل هاینتس اولیگ اسلام‌شناس آلمانی و منتقد روایات سنتی، به طور قاطع اظهار می‌کند که این سند باید در قرن هشتم میلادی نوشته شده باشد؛ دلیل وی برای اتخاذ کردن این رای، این است که در سال ۶۳۷ م. نام محمد برای اعراب هم آشنا نبوده، چه برسد به اینکه غیر اعراب نیز با محمد آشنا باشند. وی معتقد است که عبارت «محمد رسول الله» اولین بار در سال ۶۸۷ م. در سکه‌ای در بیشاپور [= بی‌شاپور] ضرب شده و تنها پس از آن است که این شعار در کتیبه‌های قبه‌الصخره به سال ۶۹۱ م. دیده می‌شود. البته که اولیگ صحیح می‌گوید. ولی اگر همین یک رای، تمام استدلال وی باشد، پس باید گفت این استدلالی «دوری» است و قابل قبول نیست، مگر اینکه با دلیل دیگری مستند سازد که نام محمد پیش از این تاریخ (یعنی ۶۸۷ م.) برای اعراب ناآشنا بوده است در غیر این صورت، اساساً بحث ما در اینجا همین است که آیا اعراب در این سال‌ها «محمد نامی» را می‌شناختند یا خیر؟ البته خوشبختانه این کار را یهودا دی‌نوو و جودیت کورن برای وی به صورت کافی و وافی انجام داده‌اند. این دو باستان‌شناس اسرائیلی نیز معتقدند که نام محمد نه بر روی سکه‌ها و نه بر روی کتیبه‌ها و نه در هیچ کجای دیگر قبل از این سال‌ها دیده نمی‌شود، پس باید معدود مواردی که نام محمد در این سال‌ها رویت می‌شود را با نقد و بررسی تیزبینانه‌تری نگریم. این دو باستان‌شناس با دستور کار روش شناختی خویش، با استناد به متدهای زبان‌شناختی نشان می‌دهند که نام محمد حتی

1- battle of the Yarmuk، نبردی که در ماه اگوست ۶۳۶ میلادی (۱۵ ه.خ) بین سپاه اعراب [=هاجریون=اسماعیلیون] و بیزانتس [=امپراطوری روم شرقی]، در محلّی به نام یرموک [نزدیک مرز سوریه و اردن امروزی] درگرفت و در نتیجه این نبردها، مناطق شامات (سوریه) برای همیشه از دست بیزانتس خارج شد. دو سال پس از این جنگ، در سال ۶۳۸ م. مناطق فلسطین و اسرائیل نیز سقوط کرد. خواننده هشیار توجه دارد که این داده‌ها بر اساس روایات متعارف است.

در سکه‌ی بیشاپور [بی‌شاه‌پور] و کتیبه‌های قبه‌الصخره (سال ۶۹۰ میلادی) نیز به یک شخص واقعی اشاره نمی‌کنند، چه اینکه نیم قرن قبل از این تاریخ، این واژه با بار معنایی امروزی آن به کار رفته باشد. (جزئیات ادله‌ی آنها را در فصل بعدی می‌آوریم). گفتنی است که یهودا دی نوو و جودیت کورن روشن می‌سازند که اساساً عبارات ناخوانای ثبت شده روی این صفحه‌ی انجیل قرن ششمی، هر زمانی می‌تواند نوشته شده باشد و چه بسا این عبارات رونویس از یک متن قدیمی‌تر به دلیل خاصی مثل آزمایش یک قلم جدید باشد. آنها با این دلیل این ایده را راهبری می‌کنند که «تاریخ‌های قسمت‌های خوانای همین متن که اکثر خطوط آن ناخواناست، حداقل بازه‌ی زمانی سه سال را در بر دارد پس با توجه به اینکه چند خط از خطوط انتهایی آن ناخواناست و حتی در خط ۲۹ یعنی خط پایانی، عبارت «و رومی‌ها به دردسر افتادند» دیده می‌شود، لذا بعید است که در آن چند خط ناخوانا، واکنش رومی‌ها توضیح داده شده باشد و احتمالاً [در این چند خط] رویدادهای پس از سال ۹۴۸ سلوکی (۶۳۷ م.) آمده است. به بیانی ساده‌تر، این استدلال بدین معناست که اطلاعات گزارش شده در این برگه‌ی سفید، بازه زمانی بزرگتری را در بر دارد. فراموش نکنید چند خط اول این سند هم ناخواناست که باز هم می‌تواند بازه زمانی را بازتر کند. از طرفی، نکته دیگر سند پیش روی ما این است که در این متن، در تعداد جملات کمی، وقایع زیادی گزارش شده که بیشترین جزئیات به سال‌های ۹۴۷ و ۹۴۸ سلوکی (۶۳۵ و ۶۳۶ م.) بازمی‌گردد و نه به زمان نزدیکتر به نگارش این متن؛ و تمام این‌ها یعنی اینکه، این نوشته چنانکه بسیاری از محققان می‌پندارند حاکی از شتاب زدگی نویسنده در تجربه‌ی مستقیم او از این وقایع نیست؛ زیرا ما در روایت یک شاهد عینی، عکس این مطلب را انتظار داریم: یعنی توجه بیشتر نویسنده به وقایعی که وی به آنها نزدیکتر است، یعنی وقایعی که نویسنده آنها را تجربه کرده و به‌خصوص به مهم‌ترین این رویدادها، یعنی جنگ. پس این متن باید در زمانی دورتر نوشته شده باشد پس این احتمال نیز وجود دارد که این سند، رونویسی از متنی موجود در قدیم بوده باشد که در این صورت به صورت کامل فاقد اعتبار می‌شود. در نتیجه؛ با این اوصاف، این تصور نولدکه مبنی بر اینکه: «از آنجا که این متن بر صفحه اول یک انجیل نوشته شده، شاید رونویسی برای چیزی شبیه آزمایش یک قلم جدید باشد» به حقیقت نزدیکتر می‌نماید تا برداشت‌های شتاب‌زده یک مسیحی فراری. یهودا دی نوو و جودیت کورن چنین ادامه می‌دهند که «در هر صورت وقتی یک متن این‌چنینی بازه زمانی چند ساله را در بر دارد [و البته خود نویسنده هم شتاب‌زده نیست] یعنی سال‌ها پس از این رویدادهایی که توصیفش کرده، آنها را نوشته است. پس در این صورت کسی چه می‌داند که این مدت «پنج» سال بوده یا «پنج‌جاه» سال بوده است؟ این موضوع، کم اهمیت نیست. زیرا قبل از آنکه بتوانیم قطعه‌ای را مدرک بدانیم باید تاریخ دقیق نگارش آن را بدانیم.»<sup>۱</sup>

1- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.



استدلال‌های دی نوو و کورن کاملاً منطقی است. فارغ از متدهای زبان‌شناختی این دو باستان‌شناس اسرائیلی که عملاً دستور کار روش‌مندان، استدلال مورد نیاز اولیگ را فراهم می‌سازد؛ باید به این اندیشید که رویدادهای ذکر شده در این سند، با آنکه اکثر خطوط آن ناخواناست، ولی باز هم بازه‌ی زمانی‌ای در سطح چندین سال را در بر دارد؛ پس با این استدلال، به نحوی آشکار می‌توان دریافت که گزارشات ارائه شده در این برگه‌ی سفید - بر خلاف تصورات بسیاری از محققان - گزارشات شتاب‌زده‌ی یک مسیحی فراری نیست؛ بلکه با آرامش کامل نوشته شده است. پس می‌تواند چنانکه نولدکه حدس می‌زند، حتی آزمایش یک قلم جدید در سال‌های بعد باشد. اینکه چرا این متن را باید انتخاب کند نمی‌دانیم. ولی مسلم است که این گزارش مدتی بعد از این وقایع نوشته شده، حال این مدت می‌تواند یک روز باشد، می‌تواند صد سال باشد. نمی‌توان بدون دانستن تاریخ نگارش این سند، آن را در دسته اسناد و مدارک این سده قرار داد.

جالب است که در کنار این آرای مخالف که با رویکردی انتقادی و تحلیلی زبان‌شناختی به مسئله می‌نگرند، موافقان معاصر بودن این سند همچون «نولدکه» نیز هیچ دلیلی ندارند که این متن در سال ۶۳۷ م. (یعنی معاصر با این وقایع) «نوشته شده» است. نولدکه و پالمر معتقدند که این جنگ، همان جنگ یرموک است و نویسنده خود شاهد وقایع بوده است؛ ولی هیچ دلیلی برای این نظریه‌ی خود ارائه نکرده‌اند. یهودا دی نوو در این باره می‌گوید: «زیرا آن‌ها از الگویی استفاده می‌کنند که طی آن پژوهشگر، مشکلات درون متن را مورد پرسش قرار نمی‌دهد و صرفاً به دنبال تطبیق این متن با روایات متعارف است.» این یعنی آن‌ها پیشاپیش درستی روایات متعارف را فرض گرفته‌اند، و این یعنی استدلال «دوری». این احتمال وجود دارد که دلیل نولدکه و پالمر بر اینکه نویسنده این سند، خود شاهد وقایع بوده، سال‌های درون متن این سند باشد که با جنگ یرموک سازگاری بیشتری دارد ولی واقعیت این است که داده‌های درون متن، که به خاطر ناخوانا بودن آن با تردید خوانده شده، حتی همخوانی کامل با جنگ یرموک ندارد. البته به نظر می‌رسد که دلیل اندرو پالمر بیشتر وابسته به افعال درون متن باشد. زیرا وی خاطر نشان می‌سازد که فعل «می‌دیدیم» در خط ۱۳ این سند، حاکی از آن است که نویسنده این سطور، معاصر با سال‌های درون متن است ولی مشکل آنجاست که نولدکه این افعال را نه به شکل استمرار، بلکه به شکل مجهول، یعنی به صورت «دیده شد» خوانده است. سباستین بروک استاد زبان‌های سریانی دانشگاه آکسفورد نیز رای نولدکه و پالمر را در مورد معاصر بودن نویسنده این سند، مورد تردید قرار داده است. زیرا متأسفانه این نوشته به جز به کار بردن اسم محمد - آن هم در عبارتی شبیه جنگجویان محمد یا اعراب محمد یا صحرانشینان محمد - و تعقیب رومیان و زندانی شدن مردم جلیل و شهر حمص اطلاعات دیگری نمی‌دهد که بتوانیم تاریخ دقیق نوشته شدن آن را ثبت کنیم. محل این جنگ نیز با محل جنگ یرموک فاصله زیادی دارد که منشا این اختلاف، می‌تواند از عدم آگاهی نویسنده باشد. بنابراین سباستین بروک نیز معتقد است نویسنده این متن شاهد مستقیم این وقایع نیست و این برگه‌ی ناخوانای جنجالی، باید در دوره‌ی متاخرتری تحریر شده باشد.

دوم، با تمام اقوال فوق‌الذکر، نکته ضروری که باید یادآور شد این است که اساساً عرب‌های محمد [یا عبارتی شبیه جنگجویان محمد یا پیروان محمد] به یک فرد اشاره نمی‌کند و اشاره‌ی آن به یک گروه است. پس این امکان نیز وجود دارد که اشاره‌ی متن به یک «جریان فکری» باشد. یعنی محمد در این متن به «ستایش شده» یا «برگزیده» اشاره دارد و عبارات مربوط به او، به «جریان» محمدی اشاره دارد که اگر این رویکرد صحیح باشد، منظور از این اعراب، احتمالاً عرب‌های یهودی-مسیحی حل شده در نستوریان در جنوب بحرالمتیت و همچنین در مرکز عراق کنونی یعنی در محدوده کوفه، کربلا، موصل و اربیل هستند.

سوم، اگر محمد درون عبارت «اعراب محمد» اشاره به فرمانده آن‌ها یعنی محمد ابن عبدالله داشته باشد، در این صورت با توجه به اینکه تاریخ درون متن به سال ۶۳۶ میلادی (تاریخ جنگ یرموک، ۴ سال پس از فوت محمد در روایات متعارف) بازمی‌گردد در این صورت باز هم باید پذیرفت که روایات سنتی اشتباه کرده‌اند و محمد در این زمان زنده بوده است. البته شاید این پرسش در ذهن خواننده ایجاد شود که چه بسا محمد در ۶۳۶ م. و زمان هجوم به حمص و اشغال سوریه زنده بوده باشد؛ مسئله مهم این است که این عبارات بدین معناست که محمد شخصیتی واقعی داشته و روایات متعارف زمان مرگ وی را اشتباه کرده‌اند. پاسخ این سوال را در اسناد بعدی خواهیم داد چرا که در مدارک بعدی، همین مسئله، نه با تردید، بلکه به وضوح آورده می‌شود.

به هر حال، آنچه می‌توان از این سند گفت این است که تاریخ نگارش این سند به هیچ‌وجه معلوم نیست. نویسنده آن نامعلوم و اختلافش با روایات متعارف و در کنار همه‌ی این‌ها، ناخوانا بودن بخش بزرگی از متن این برگه، سبب می‌شود که تقریباً اکثر پژوهشگران آکادمیک، این سند را کنار بگذارند. ضمن اینکه نباید فراموش کرد که این متن در کنار انجیل قرن ششمی (سال‌های ۵۰۰ تا ۶۰۰ میلادی) نوشته شده و مفهوم این عبارات بدین معناست که سند ناخوانای حاضر می‌تواند هر زمانی به انجیل متعلق به سده‌ی قبل این رویدادها اضافه شده باشد.

## ۲-۲- تعلیمات یعقوبی (Doctrines of Jacob)

دومین سندی که در دست داریم تعلیمات یعقوبی *Teaching of Jacob* است که با عناوین گوناگونی از قبیل «دکترین یعقوبی»، «آموزه‌های یعقوب نومیسی»، «آموزه‌های یعقوبی»؛ «تعلیمات ژاکوبی» و حتی «آموزه‌های یعقوب نو تعمید یافته» شناخته شده است.<sup>۱</sup> بنا بر عقیده‌ی بسیاری از خاورشناسان، این سند قدیمی‌ترین سند است که از محمد پیامبر اسلام سخن می‌راند زیرا این گروه، برای سند قبلی (نوشته‌های روی صفحه سفید انجیل) اعتبار چندانی قائل نیستند؛ چرا که چند خط نوشته‌ای که معلوم نیست کی، کجا و توسط چه کسی نوشته شده، نمی‌تواند سند قابل قبولی برای پذیرش «وجود محمد» و یا اصلاً به عنوان مدرکی تاریخی لحاظ شود. گواهی‌کننده اسنادی که در آینده می‌آید، خبر از عدم وجود محمد یا لاقلاً ناآشنا بودن این فرد تا اواسط سده هشتم میلادی می‌دهد.

تعلیمات یعقوبی، کتابی که پاتریشیا کرون آن را مجله‌ی کارتاژی سده هفتمی می‌خواند، یکی از اسناد بحث برانگیز بین موافقان تاریخی بودن «محمد» و مخالفان این تئوری است. در بخشی از این کتاب، اشاره‌ای به یک پیغمبر می‌شود **ولی متأسفانه این سند هم، نامی از «محمد» نمی‌آورد.** بلکه از عبارت «پیامبر ساراسین‌ها»<sup>۲</sup> استفاده می‌کند که می‌دانیم ساراسین‌ها همان اعراب هستند. متأسفانه ایراد بزرگی که در ترجمه‌ها و نقل قول‌ها تا خود امروز می‌بینیم، برگرداندن یک متن به زبان دیگر، یا نقل قول از یک شخص، با توجه به پیش زمینه‌های فکری مترجم یا راوی است. برای مثال در جایی نوشته‌اند؛ «هاجر یون» به فلان محل حمله کردند، و ممکن است به جای کلمه هاجر یون، کلماتی نظیر ساراسین‌ها، اسماعیلیان، اعراب و... به کار رفته باشد؛ ولی پژوهشگر یا مترجم این متن، با توجه به باورهای قبلی و زمینه فکری خود، بی‌توجه به پیامد کارش، این گونه ترجمه می‌کند که «مسلمانان» به فلان محل حمله کردند. البته بحث بر روی قصد و غرض این افراد نیست، فقط از آنجا که این گروه از مترجمین و یا نسخه‌برداران می‌پندارند منظور از اعراب همان مسلمین هستند، پس بی‌توجه به پیامد کارشان، ترجمه یا نسخه‌برداری مفهومی کرده و رد می‌شوند. همین باعث می‌شود که پژوهشگر دقیق امروزی، که سعی در ردگیری یک شخص یا یک واژه کلیدی در تاریخ دارد، به بیراهه برود. در دکترین ژاکوبی نیز همین مشکل را می‌بینیم. تعلیمات یعقوبی دقیق معلوم نیست چه زمانی نوشته شده و اختلاف آرا در تاریخ‌گذاری این سند، در بین پژوهشگران این حوزه زیاد است. یک سری از محققان معتقدند که در سال ۶۳۴ م. درست اندکی پس از وقایع درون کتاب نوشته شده است؛ زیرا محیط فرهنگی و اجتماعی این عصر را به خوبی ترسیم کرده؛ خصوصاً اینکه این سند از معدود اسنادی است که دستور هراکلیوس بر غسل تعمید اجباری یهودیان را آورده است. برخی از محققان، دامنه نگارش این اثر را مربوط به سال‌های ۶۳۴ م تا ۶۴۸/۶۴۷ م. می‌دانند. برای مثال «گیلبرت داگرون» بیژانتس‌شناس فقید فرانسوی معتقد است که نگارش این اثر

1- این کتاب با نام‌های «Teaching of Jacob»، یا «Teaching of Jacob, Newly Baptized»، و نیز «Doctrines of Jacob» و همچنین با نام لاتین آن یعنی «*Doctrina Jacobi, Nuper Baptizati*» شناخته شده است.

2- ریشه‌یابی واژه «ساراسین» در بخش یوحنا دمشقی آمده است.

تا سال ۶۴۸/۶۴۷ م. زمان برده است.<sup>۱</sup> بیشتر محققان با تاریخ‌گذاری داگرون موافقت، ولی در این بین افرادی مثل «شان آنتونی» و «پل اسپک» نیز هستند که به این تاریخ‌گذاری اعتراض کرده‌اند. برای مثال شان آنتونی این متن را مرتبط با دهه ۶۷۰ م. می‌داند و دلیل او منطقی هم به نظر می‌رسد. او استدلال می‌کند که در جایی از دکتربین یعقوبی نوشته است که:

• «زیرا به درستی روح‌القدس از ما یهودیان رویگردان شد، که به مدت ۶۴۰ سال زیر پای ملت‌ها لگدمال شده‌ایم. از آن زمان که پدران ما یهودیان، مسیح را مصلوب کردند، تا به امروز ما برده‌ی تمام ملت‌ها بوده و زیر پاهایشان لگدمال شده‌ایم.»<sup>۲</sup>

پس این بخش از متن آشکارا دهه‌ی ۶۷۰ م. را نشان می‌دهد. زیرا می‌دانیم که مسیح در محدوده‌ی سنی ۳۰ تا ۳۳ سالگی مصلوب شده است.<sup>۳</sup> پل اسپک نیز یکی دیگر از منتقدان جدی این تاریخ‌گذاری است که معتقد است این متن در زمانی بسیار متاخرتر یعنی در اواخر قرن هشتم میلادی نگارش شده است.<sup>۴</sup> در این مورد اگر نظر پل اسپک صحیح باشد دیگر این سند موضوعیت ندارد. زیرا تمام بحث کتاب حاضر، بررسی اسناد معاصر با محمد است. تاریخ نگارش هر یک از اسنادی که بررسی می‌کنیم، بسیار مهم است. زیرا ادعای کتاب حاضر این است که از دهه ۶۹۰ م. به بعد نام «محمد» آشکار شده، و در یک روند تدریجی تا دهه ۷۴۰ م. برای او شخصیت پردازی شده تا جایی که در اواسط قرن هشتم میلادی (یعنی از ۷۵۰ م. به بعد) محمد، رفته رفته صاحب شخصیتی تاریخی می‌شود. بنابراین تاریخ‌گذاری اسناد، آن هم تاریخ دقیق نگارش سند، مهم‌ترین کاری است که باید برای هر سند انجام شود. به هر حال، هر کدام از این تاریخ‌گذاری‌ها صحیح باشد، ما فرض را بر محتمل‌ترین و قدیمی‌ترین تاریخ ممکن یعنی ۶۳۴ تا ۶۴۸ م. می‌گذاریم.

کل داستان تعلیمات یعقوبی در یک بازه زمانی کوتاه یعنی در بهار و تابستان سال ۶۳۴ م. اتفاق می‌افتد. خواننده هشیار در نظر دارد که بر طبق روایات متعارف، در این تاریخ، محمد دو سال است که وفات یافته است. گاه‌شماری که قبل از بررسی این اسناد آوردیم، به همین دلیل است. در واقع پژوهشگر کنجکاو با هر تاریخی که مشاهده می‌کند، خود را به همان فضای تاریخی پرتاب کرده و با توجه به روایات متعارف و روایات هر سندی که می‌آوریم، فضای سده هفتم میلادی را در ذهن خویش ترسیم می‌کند. نباید فراموش کرد «تعلیمات یعقوب نو مسیحی» داده‌های بسیار ارزشمندی از وضعیت جامعه در قرن هفتم میلادی، سیاست‌های امپراطوری بیزانتس، نزاع‌های مسیحی - یهودی و

1- ر.ک Sean William Anthony, Muhammad and the Empires of Faith, 2020, pp. 71-73 همچنین ر.ک: Hoyland 1997a, 58-59; Prémare 2002, 148-50, 352 (13). Cf. Crone and Cook, 1977, 3; Cameron 2006, 182; Shoemaker 2011b, 21ff.; Boudignon 2013, 255

2- ترجمه انگلیسی، تو سوت اندرو س. ژاکوب (Andrew S. Jacobs) از متن یونانی، ویرایش شده توسط Vincent Déroche, "Doctrina Jacobi," Travaux et Mémoires 11 (1991): 71-219. ص ۴۴.

3- ر.ک Sean William Anthony, Muhammad and the Empires of Faith, 2020, p. 91

4- ر.ک Speck, paul, 1997, pp. 263-439

گفتگوهای آخرازمانی آنها، ویرانی‌های پس از جنگ‌های خسرو پرویز و هراکلیوس، نزاع‌های بین جناحی و در نهایت اشاره به یک «پیغمبر دروغین» به دست می‌دهد.

تعلیمات یعقوبی داستان ایمان آوردن تاجری به نام یعقوب را در آن هنگام شرح می‌دهد که هراکلیوس امپراتور روم شرقی [بیزانتس] دستور غسل تعمید اجباری یهودیان را اعلام کرد و همچنین کاندیداتوس [candidatus]<sup>۱</sup> که فردی به نام جورج یا سرجیوس بوده، در کارتاژ این دستورات را اجرا می‌کند. یعقوب، تاجر یهودی سفر کرده به کارتاژ نیز، یکی از این افرادی است که به اجبار غسل تعمید داده می‌شود. البته یعقوب در ابتدا وانمود می‌کند که مسیحی است اما از شانس بد وی، در حمام شهر، ختنه‌اش دیده شده و رازش فاش می‌شود. یعقوب در ابتدا ۱۰۰ روز را در زندان سپری می‌کند، سپس در عید پنطیکاست<sup>۲</sup> (۳۱ می ۶۳۲ م.) غسل تعمید دیده و به اجبار مسیحی می‌شود. اما این تمام ماجرا نیست زیرا وی چنانکه خودش می‌گوید، «با هدایت یک بینش الهی» کتاب مقدس را مطالعه می‌کند و متوجه می‌شود که مسیحیت حقیقت دارد. یعنی خودش به صورت قلبی به مسیح ایمان می‌آورد. از این پس، او با یهودیان تعمید یافته ملاقات می‌کند و می‌پذیرد که به آنها آموزش دهد.

شخصیت دیگر تعلیمات یعقوبی، یستس (Justus) دوست یعقوب است. گفتیم که در این کتاب، یعقوب نومسیحی تبلیغ می‌کند که یهودیان دیگر نیز به دین مسیح بپیوندند. از این رو در کارتاژ یک دوست قدیمی یعقوب با نام یستس به او می‌پیوندد. یستس دوست روزگار جوانی و شور و اشتیاق و هیجانان جوانی یعقوب است که در دوران جوانی با خود یعقوب به آزار و اذیت مسیحیان می‌پرداخت؛ به همین دلیل باور نمی‌کند که یعقوب به راحتی مسیحی شده باشد. گرچه یستس نیز به اجبار غسل تعمید داده شده ولی هرگز قلباً به مسیحیت ایمان نیاورده است. شرح آنچه در کتاب می‌گذرد که منجر به آن می‌شود که یستس، دوست یعقوب نیز با ایمان قلبی خود مسیح را بپذیرد، در این مقال نمی‌گنجد. اما آنچه در اینجا برای ما مهم است، این است که یستس برای یعقوب تعریف می‌کند که از برادر خود ابراهیم، در فلسطین شنیده است که ساراسین‌ها (یعنی اعراب) یک candidatus (یعنی سرجیوس) را به قتل رسانده‌اند و یهودیان از کشته شدن این فرد بسیار خشنود هستند.

1- افسر گارد شاهنشاهی یا عضو نظامی منصوب امپراتوری. نام این کاندیداتوس را در ترجمه‌های غیر یونانی دکتین یعقوبی، «سرجیوس» گفته‌اند در حالی که اصل کتاب که به یونانی است، نامی از او نمی‌آورد. نام سرجیوس را بر اساس کرونوگرافی تئوفانس (قرن نهم میلادی) می‌دانیم. لازم به ذکر است که کرونوگرافی تئوفانس، شکست سرجیوس و کشته شدن وی را به سال ۶۳۳ م. تاریخ می‌زند.

2- پنطیکاست یا Pentecost به معنای «پنجاهمین» است. عید پنطیکاست یا عید پنجاهه، یکی از عیدهای اصلی مسیحیان است. به باور مسیحیان، عیسی مسیح در «آدینه نیک» مصلوب شد و در سومین روز، از مرگ برخاست. جشن روز سوم را «عید پاک» می‌گویند. عیسی تا روز چهارم به حواریون آموزش می‌داد و در روز چهارم عروج کرد، ولی پیش از عروج خود به حواریون قول داد که روح‌القدس را برای مابقی آموزش آنها بفرستد. ده روز بعد یعنی در روز پنجاهم، روح‌القدس نزول کرده که مسیحیان این روز را به عنوان عید پنطیکاست یا روز پنجاهم جشن می‌گیرند. یهودیان نیز، این روز را با نام شاووعوت جشن می‌گیرند. آنها معتقدند شاعوت، روز نزول تورات و ده فرمان یهوه به موسی است.

چنانکه می‌بینیم تا اینجا خیر از قتل یک عضو گارد شاهنشاهی روم [= بیزانتس] توسط ساراسین‌ها یا همان اعراب در فلسطین است که نویسنده [یعنی یعقوب] از دوست خود، یستس این خبرها را می‌شنود و خود یستس از برادرش ابراهیم، تمام این حرف‌ها را شنیده است. اینجاست که یستس در لابلای تعریف این وقایع برای یعقوب، به موضوع محل بحث ما، یعنی «پیامبر ساراسین‌ها» اشاره می‌کند. بد نیست این بخش از متن را، از زبان خود یستس [در واقع از قول برادر یستس، یعنی ابراهیم] مطالعه کنیم:

- "For at the time when (Sergius) the Candidatus was slaughtered by the Saracens I was in Caesarea"— Abraham says—"and I went out by boat to Sykamina. And they said: the Candidatus was slaughtered. And we Jews rejoiced greatly. And they said that a **prophet** appeared, **coming with the Saracens** and he is proclaiming the arrival of the coming Anointed One and Christ. And when I went out into **Sykamina** I communicated it to a certain very scriptural old man and I said to him: 'What do you say to me about this **prophet who is appearing** with the Saracens?' And with a great groan he said: '**He is a deceiver**. Do prophets come with swords and chariots? Really these are works of disorder set in motion today, and I fear that the Christ who came earlier, whom the Christians worship, was the one sent by God and instead of him we shall accept **Hermolaos**."

For Isaiah said that we Jews have a mistaken and hardened heart, until all the land is made a desert. But go forth, [211] Mr. Abraham, and learn about this prophet who is appearing.' And I, Abraham, thoroughly investigating, heard from those who met him that you find nothing true in this so-called prophet, except shedding human blood. For he says that he has **keys of Paradise** which is unbelievable."<sup>1</sup>

- «زیرا زمانی که کاندیداتوس [یعنی سرژیوس] توسط ساراسین‌ها کشته شد، من در قیصریه (Caesarea) بودم - ابراهیم می‌گوید - و با قایق به سیکامینا (Sykamina) رفتم. و آن‌ها می‌گفتند: کاندیداتوس کشته شد. و ما یهودیان بسیار خوشحال شدیم. و آن‌ها می‌گفتند که **پیامبری ظاهر شده** که با ساراسین‌ها می‌آید و او ظهور یک مسح شده و مسیحی که قرار است بیاید را بشارت می‌دهد. و هنگامی که به سیکامینا رفتم، با پیرمردی خبره در کتاب مقدس، گفت و شنودی داشتم و به او گفتم: درباره این **پیامبری که با ساراسین‌ها ظاهر شده** به من چه می‌گویی؟ و او با ناله شدیدی گفت: او **فریبکار [= دروغین] است**. آیا پیامبران با شمشیر و ارابه‌های جنگی [به یونانی: **μετὰ ξίφους καὶ ἄρματος**] می‌آیند؟<sup>۲</sup> واقعاً که

1- ترجمه انگلیسی، توسط اندرو س. ژاکوب (Andrew S. Jacobs) از متن یونانی، ویرایش شده توسط Vincent Déroche, *Travaux et Mémoires* 11 (1991): 71-219. "Doctrina Jacobi", صص ۱۹۹ و ۲۰۰.

2- در ترجمه‌های دیگر این گونه آمده: او دروغین [یا فریبکار] است، زیرا پیامبر مسلح به شمشیر نمی‌آید. ولی متن یونانی می‌گوید «آیا پیامبر با **μετὰ ξίφους καὶ ἄρματος** می‌آید؟» معنای متن یونانی این است که «آیا پیامبر با شمشیر و ارابه جنگی [Swords and Chairots] می‌آید؟»

این کارها بی‌نظمی [و اغتشاش] است که امروز به راه افتاده، و من می‌ترسم که مسیحی که پیش از این آمد، همان کس که مسیحیان او را می‌پرستند، فرستاده خدا بوده باشد و به جای او ما [امروز] هرمولائوس<sup>۱</sup> [= دجال؛ آنتی‌کرایست] را بپذیریم.

زیرا اشعیا گفت که ما یهودیان قلب منحرف و سختی داریم تا زمانی که تمام زمین به بیابانی بی‌آب و علف تبدیل شود. ولیکن به پیش برو ابراهیم، و از این **پیامبری** که در حال ظهور است آگاه شو. و من، [یعنی] ابراهیم، یکسره در حال تحقیق، از کسانی که او را ملاقات کردند، شنیدم که در این به اصطلاح پیغمبر، حقیقتی نمی‌یابی، به جز ریختن خون انسان[ها]. زیرا او می‌گوید که وی، **کلیدهای پارادایز** یا بهشت [به یونانی: *τὰς κλεῖς τοῦ παραδείσου*] را در اختیار دارد که این باورکردنی نیست.»

### نقد و بررسی:

اول، چنانچه گفتیم دکترین یعقوبی، روایات بهار و تابستان ۶۳۴ م. را منعکس می‌کند که بیشتر پژوهشگران معتقدند زمان نگارش آن به احتمال بسیار زیاد، اندکی پس از همین وقایع شروع شده و نهایتاً در فاصله سال‌های ۶۳۴ تا ۶۴۸ م. کار نگارش آن تمام شده است. در نقد این سند همان‌طور که می‌بینیم داده‌های تعلیمات یعقوبی، اختلاف فاحشی با اخبار مورخان مسلمان دارد؛ اولین اختلاف این است که ما طبق روایت مسلمانان می‌دانیم که «محمد» در سال ۶۳۲ م. فوت کرده است. پس این سند به کدام «پیامبر ساراسین‌ها» در ۶۳۴ م. اشاره می‌کند؟ در این سند گفته شده که یهودیان خوشحال از قتل سرجیوس کاندیداتوس روم و منتظر آمدن «پیامبر ساراسین‌ها» هستند. طبق خوانش متعارف، فتح فلسطین در ۶۳۸ صورت گرفته است یعنی ۴ سال پس از این حوادث. ولی در همین روایات (یعنی اخبار مسلمانان) می‌خوانیم که محمد در این زمان دو سال است که وفات یافته است و اگر گزارشات تواریخ متعارف اسلامی را بپذیریم و محمد را در سال ۶۳۴ م. زنده در نظر بگیریم، تمام روایات آن‌ها به هم می‌ریزد. اگر در خاطر داشته باشید، در فصل اول این کتاب هم گفتیم، سپاه ابراهام حبشی [= ابرهه حبشی] طبق ستون بین راهی یافت شده در ۵۴۷ م. برای سرکوب قبیله بنی عامر حرکت کرده است و اگر محمد در سال حرکت ابرهه به سمت مکه [یعنی در عام‌الفیل] به دنیا آمده باشد - یعنی ۲۳ سال زودتر از اخبار راویان مسلمان - تمام روایات دیگر آن‌ها نیز به هم می‌ریزد. در واقع کافی است که حتی اندکی زمان تولد محمد را جابه‌جا کنیم تا تمام روایات مسلمانان به هم بریزد. در اینجا نیز همین مسئله برقرار است. کافی است سال مرگ محمد را چند سال زودتر یا دیرتر در نظر بگیریم تا تمام روایات دیگر آن‌ها به هم بریزد. برای مثال چنانچه محمد در زمان فتح سوریه و فلسطین زنده بوده باشد (که سندهای بعدی به صراحت چنین ادعایی دارند) این یعنی محمد - اگر محمدی در کار باشد - سال‌ها پس از تاریخ ادعایی مسلمانان زنده بوده و در این صورت دوران خلافت ابوبکر که به طور کامل هیچ می‌شود، حتی

1- هرمالائوس *Hermolaos* شخصیت منفی آخرالزمانی [آپوکالیپتیک] یهودیان و شخصیت مثبت آخرالزمانی مسیحیان بوده است. در ترجمه‌های دیگر به جای این واژه، «آنتی‌کرایست» به معنای «دجال» آمده است و در اینجا هم باید معنای دجال را برداشت کرد.

دوران خلافت **عمر ابن خطاب** نیز به حدود ۵ سال تقلیل می‌یابد. پس حتی اگر محمد در سال ۶۳۴ م. زنده بوده و درست در لحظه شنیدن همین شایعات نیز وفات یافته باشد، با این اوصاف، عملاً خلافت ابوبکر کاملاً هیچ می‌شود، یعنی هیچ‌گاه ابوبکر خلیفه مسلمین نبوده است. می‌توان حدس زد در این صورت چگونه تمام تاریخ ادعایی مسلمانان به هم می‌ریزد. پس اطلاعات این سند، از حیث سال‌های زندگی محمد، با نوشته‌های راویان مسلمان به هیچ‌وجه سازگاری ندارد.

دوم، این سند از «آمدن پیامبر ساراسن‌ها» به گونه‌ای حرف می‌زند که گویی فتح فلسطین صورت گرفته یا در شرف وقوع است. بر طبق خوانش اسلامی فتح فلسطین در ۶۳۸ م. صورت می‌گیرد و با توجه به خطبه‌های سوفرونیوس در همین سال، اطمینان داریم که اعراب تا ۶۳۷ میلادی به فتح اورشلیم دست نیافته‌اند و حتی ممکن است تا ۶۴۰ میلادی نیز موفق به فتح فلسطین نشده باشند. پس عبارت «آمدن پیامبر ساراسن‌ها» چه معنایی دارد وقتی هنوز ۴ سال تا فتح فلسطین فاصله داریم و در این زمان اعراب هنوز قصد تصرف فلسطین را نداشته‌اند؟ اگر این رویکرد صحیح باشد که «آمدن پیامبر ساراسن‌ها» یعنی فتح فلسطین به زودی اتفاق می‌افتد یا حتی فتح این کشور اتفاق افتاده و قرار است **پیامبر ساراسن‌ها** وارد فلسطین شود، پس باید پذیرفت فتح فلسطین زودتر از هر جای دیگر در سال ۶۳۴ م. صورت گرفته است. این مطلب آشفتگی‌ها را دو چندان می‌کند؛ چرا که از یک سو به طور کامل بر خلاف نوشته‌های متعارف اسلامی و همچنین خلاف خطبه‌های سوفرونیوس بوده، ولی از سوی دیگر رویکردی است که سند بعدی یعنی «کرونیکل توماس پرسبیترا» نیز آن را تایید می‌کند که در آنجا بار دیگر به این مسئله می‌پردازیم. ولی قبل از آن، در سند پیش هم این سوال مطرح شد که شاید محمد در زمان فتح سوریه و فلسطین هنوز وفات نیافته و اخبارنویسان مسلمان روایات را اشتباه نوشته‌اند؟ در این سند هم چنانچه «آمدن پیامبر ساراسن‌ها» را مترادف با [خبری در آینده نزدیک، یعنی] «آمدن محمد پس از فتح فلسطین» در نظر بگیریم؛ پس شاهد این هستیم که محمد لااقل در حوادث قبل از فتح فلسطین و کشته شدن کاندیدا تئوس رومی هنوز زنده است و خبر آمدن وی به گوش مردمان این منطقه رسیده است. اما با این اوصاف، باز هم مشکل بزرگ جای دیگری است. این واقعیت که احتمال دارد مورخین اسلامی، به سبب دوری از این وقایع، سال‌های زندگی و وفات را کمی دیر یا زود درج کنند، قابل پذیرش است زیرا با گذشت زمان، این اختلافات شکل می‌گیرد و سال‌های رویدادهای مهم از خاطره‌ها فراموش می‌شود؛ اما اینکه بپذیریم مسلمانان [یا اعراب] خودشان هم نمی‌دانند که پیغمبرشان، بالاترین رتبه‌ی حیات سیاسی و دینی اعراب، شخصاً در حوادث فتح سوریه و فلسطین شرکت داشته، عجیب و غیر قابل باور است. مگر می‌شود مورخین اسلامی ندانند محمد، شخصاً فاتح فلسطین و اسرائیل، آن هم مهم‌ترین شهر مذهبی جهان یعنی اورشلیم است؟ طرح این دیدگاه منطقی است که شاید ما در حال بررسی یک جریان آخرالزمانی هستیم که یهودیان، این تصور منجی‌گرایی را از ساراسن‌ها - فاتحین جدید - منتشر می‌کنند. اتفاقاً در بطن همین سند (یعنی تعلیمات یعقوبی) نیز بارها و بارها گفتگوهای آخرالزمانی در جریان است و در اسناد سلبی این فصل خواهیم دید که در این عصر، نوشته‌های آخرالزمانی آن قدر زیاد است که ما از بررسی برخی از آن‌ها عبور می‌کنیم. معمولاً



گفتمان‌های آخرالزمانی با کلیدواژه‌های آپوکالیپتیکی از قبیل پیامبر، ظهور منجی، یاجوج و ماجوج، دجال، کلیدهای بهشت، شیطان، ظهور شر، ظهور خیر و... منتشر می‌شوند. تعلیمات یعقوبی نیز از این امر بی‌بهره نیست. نمونه‌های دیگری از این نگرش آخرالزمانی را در «اسرار خاخام شمعون بن یوحی»<sup>1</sup> مشاهده می‌کنیم که در اسناد سلبی به آن اشاره می‌کنیم. پس خلاصه اینکه ایراد دوم منتقدان و اسلام‌شناسان به سند حاضر این است که چگونه ممکن است راویان مسلمانان خیر از فتح فلسطین توسط پیامبر خودشان نداشته باشند؟ به هر حال از آنجا که ممکن است خواننده این سطور این ایراد را وارد کند که در این سند خبر از فتح فلسطین نیست و صرفاً خبر کشته شدن سرجیوس، کاندیداتوس بیزانتس و حوادث قبل از فتح فلسطین آمده است، و هر چیز دیگری به آن اضافه کنیم، تفسیر این متن است، ما این ایراد بزرگ را به سند بعدی موکول می‌کنیم. در آنجا دیگر با صراحت گزارش فتح فلسطین و سوریه و پس از آن، فتح ایران توسط محمد(?) آمده است.

سوم، ایراد بعدی منتقدان سند حاضر این است که، دکترین یعقوبی در هیچ کجا، نامی از «محمد» نمی‌آورد، بلکه به وضوح از «پیامبر ساراسین‌ها» حرف می‌زند، که مورخ و مترجم امروزی، سریعاً بدون توجه به پیامد کارش آن را «محمد» ترجمه می‌کند. چنانکه می‌دانیم در این دوران بازار ادعای پیامبری و ظهور منجی آخرالزمانی داغ است. ده‌ها سند برون مرزی و حتی نوشته‌های خود مسلمانان نیز این امر را تایید می‌کند. پس اگر واقعاً پیامبری در حال ظهور است، این پیامبر هر کسی می‌تواند باشد. در این باره دو باستان‌شناس اسرائیلی، یعنی یهودا دی نوو و جودیت کورن که قبلاً ذکر آن‌ها رفت، معتقدند که:

- «سوال این است که چرا کسی باید آموزه‌های یعقوب را اشاره به محمد بداند؟ اگر او [یعنی محمد] وجود داشت، به راحتی با سوابق کلی یهودی و مسیحی که با درون‌مایه‌های "منجی" و "کلیدهای بهشت" در ارتباط با او بیان می‌شد، تطابق می‌یافت. علاوه بر آن، به احتمال زیاد پیام او به زبان آرامی بیان می‌شد و نه عربی، چرا که اگر بیانات او مردم را ترسانده باشد، بایستی به زبانی بوده باشد که از سوی یهودیان و مسیحیان قابل فهم باشد. [از طرفی] توجه چندانی به پیشگویی‌های عربی در این منطقه نمی‌شد. در این صورت گروهی که همراه او بود، محدود به محل خود وی می‌گردید. سوم اینکه این واقعیت - اگر واقعیتی در کار باشد - که پیامبری یکتاپرست - یهودی مسیحی - گروهی از اعراب را همراهی می‌کرده است باز هم این مسئله چیزی از دین او به ما نمی‌گوید. این دین می‌توانسته هر شکلی باشد و در حقیقت [این دین] با هر شکلی از یهودیت، یهودیت مسیحی، و حتی مسیحیت بیشتر جور در می‌آید تا اسلام. در تمام این روایات، تعلیمات یعقوبی هیچ تائیدی بر محمد بودن این پیامبر به دست نمی‌دهد. در واقع اگر یک چیز واضح باشد این است که روایت آموزه‌های یعقوبی، محمدی که ما می‌شناسیم را توصیف نمی‌کند. پیامبر عرب روایات متعارف، مدعی "ظهور منجی" نیست بلکه اگر

ادعایی هم کند آن است که آن هنگام نزدیک است. پیامبر عربِ قدیمی‌ترین متون موجود، کلید بهشت ندارد. و دیگر اینکه در نسخه اسلامی تاریخ، محمد در فتوحات اعراب زنده نبوده است.<sup>۱</sup>

واقعیت این است که این دو باستان‌شناس اسرائیلی کاملاً صحیح می‌گویند. ظاهراً تناقض روایات یعقوب، با روایات مسلمانان آشکار است. مگر می‌شود پذیرفت که مورخان مسلمان خبر از زنده بودن محمد در فتح فلسطین یا لافل در جریان‌ات پیش از فتح فلسطین نداشته باشند؟ پس این روایت از کدام محمد یا بهتر بگوییم کدام «پیغمبر اعراب» حرف می‌زند؟ و فارغ از این مسئله، چرا نامی از مسلمانان، یا اسلام، یا سپاه اسلام و یا حتی نامی از قرآن نیامده است؟ چرا که در این زمان، با توجه به روایات متعارف، یهودیان و مسیحیان، باید اعراب را با توجه به دینشان، یعنی مسلمانان خطاب می‌کردند. در واقع اصل مطلب این است که حتی اگر در این زمان، در بین اعراب شخصی ادعای پیامبری دارد و در واقع امر پیامبری در حال ظهور است نمی‌توان دریافت که این پیامبر کیست و چه دینی را عرضه می‌کند.

چهارم، دیگر ادعاهای این قطعه از دکتربین یعقوبی است. باید توجه داشت که محمدِ تواریخ متعارف ادعای «منجی بودن» نداشته، ولی راوی دکتربین یعقوبی این ادعا را به پیامبری که از آن حرف می‌زند، نسبت می‌دهد. و همچنین محمد ادعای داشتن «کلید بهشت» را نداشت. به طور کلی در دکتربین یعقوبی چند پاراگراف به «پیامبر ساراسین‌ها» ارتباط دارد که اگر از شمشیر به دست بودن این پیامبر صرف نظر کنیم، هیچ‌کدام از آن‌ها، با محمدی که به صورت تاریخی [و متعارف] می‌شناسیم، سازگار نیست. ادعای منجی بودن، داشتن کلید بهشت، فتح فلسطین، پیامبری که قرار است به زودی در فلسطین حضور یابد، زمان مورد بحث، یعنی سال ۶۳۴ میلادی، همه و همه با داده‌های ما در مورد محمد تاریخی در تضاد است. پس چرا باید عبارت «پیامبر ساراسین‌ها» را به «محمد ابن عبدالله» ترجمه کنیم؟ آن هم در زمانی که به قول معروف بازار ادعای پیامبری و منجی بودن داغ داغ است. حتی اگر این فرض را از امثال پاتریشیا کرون و کوک قبول کنیم که این اطلاعات بسیار قدیمی‌تر از داده‌های اخبارنویسان مسلمان است و نهایتاً بپذیریم که: «ما با یک «لایه قدیمی‌تر» از داده‌ها در مورد محمد طرف هستیم.»<sup>۲</sup> که ادعای منجی بودن و داشتن کلیدهای بهشت را داشته، باز هم باید این نقد یهودا دی نوو و جودیت کورن را بپذیریم که:

- «تنها دلیل برای آنکه این مطلب را نسخه اصلی و تاریخ حقیقی اسلام در نظر بگیریم، این است که پیامبر ذکر شده در اینجا را پیشاپیش محمد بدانیم. در واقع این مطالب اگر چیزی را ثابت کنند، این است که پیامبر آموزه‌های یعقوبی، محمد نیست.»<sup>۳</sup>

1- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam)، دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، ص ۲۲۷.

2- ر.ک: Sean William Anthony, Muhammad and the Empires of Faith, 2020, p. 89. همچنین ر.ک: Cook and Crone 1977,4

3- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam)، دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، ص ۲۲۷.

در واقع این دوری آشکار است که دی‌نو و متوجه آن شده است. مغالطه دوری یا مصادره به مطلوب زمانی اتفاق می‌افتد که ما بخواهیم چیزی را اثبات کنیم، ولی درستی آن را پیشاپیش فرض گرفته باشیم؛ یا به بیانی دیگر مصادره به مطلوب مغالطه‌ای است که نتیجه‌ی برهان ما، در مقدمات موجود باشد. در اینجا نیز همین مغالطه برقرار است. اگر ما بخواهیم بدانیم که پیامبرِ دکتترین یعقوبی، محمد است یا خیر، نباید از پیش، محمد بودن این پیامبر را قبول کنیم. پذیرش چنین فرضی یعنی پیشاپیش محل بحث و جدل را به عنوان فرضی صحیح و بدون چون و چرا پذیرفته‌ایم. پس می‌توان در مورد این پیامبر، از قول یهودا دی‌نو و جودیت کورن نوشت:

• «در واقع او هر کس دیگری می‌توانست باشد. نبوت، آن گونه که وانزوبرو می‌گوید، پای ثابت یکتاپرستی بوده است... که در آن سال‌های پرتلاطم، کمبود پیامبرانی که برای مسیحیان و یهودیان جذاب بوده، در کار نبوده است.»<sup>۱</sup>

پنجم، نکته دیگری که شخصاً در تایید آرای دی‌نو و جودیت کورن اضافه کرده‌ام این است که این تصور که پیامبری «کلیددار بهشت» است، و به عنوان «منجی» ظهور می‌کند، تصویری «فرجام شناختی» از «مسیح» است که سرتاسر دوران باستان (خصوصاً در بین یهودیان) دیده می‌شود. از این رو نباید به القابی که یهودیان این دوره به «منجی» خود می‌دهند، وقعی نهاد. در این باره نمونه تاریخی زیاد است ولی مثال بارز آن، داستان فتح بابل توسط «کوروش کبیر» است. در آنجا نیز مشاهده می‌کنیم که یهودیان اسیر شده در بابل و تحت آزار بخت‌النصر، به کوروش کبیر، پادشاه هخامنشی و «منجی یهود» انواع و اقسام القاب مذهبی و حماسی، از جمله «مسیحا» و یا «عقاب شرقی» را اعطا می‌کنند.<sup>۲</sup> یا در مورد الفاظی شبیه «کلیددار بهشت»، برای مثال در آیین کاتولیک رومی پطرس «کلیددار بهشت» می‌شود زیرا او اولین شخصی است که «مسیح» را به عنوان پیامبر خدا پذیرفت. در انجیل مائتوس [= متی] ۱۶:۱۹ می‌خوانیم:

• «من [یعنی عیسی] کلیدهای بهشت [= پادشاهی آسمان] را در اختیار تو [یعنی پطرس] می‌گذارم تا هر دری را به روی زمین بگشایی در آسمان نیز گشوده شود و هر دری را در روی زمین ببندی، در آسمان نیز بسته شود.»

جالب است که این کلیدها هنوز هم به عنوان یک نماد در سریر مقدس مسیحیان، به کار می‌رود. در قرن چهارم نیز افراهات [= فرهاد، دانای پارسی] اسقف‌های مسیحی را «نگهبانان کلیدها» معرفی می‌کند.<sup>۳</sup> افرایم سوری نیز در سروده‌هایش بارها و بارها از مفاهیم «کلید» و «کلیدهای بهشت» [به سریانی: qlideh d-pardaysā] استفاده می‌کند. پس اینجا می‌توان پاسخ این سوال را یافت که چرا «پیامبر سارا سن‌ها» در دکتترین یعقوبی، شباهتی به محمدی

1- همانجا.

2- اشعیا ۴۴:۲۸، همچنین اشعیا ۴۵: ۸-۱

3- ر.ک. Sean William Anthony, Muhammad and the Empires of Faith, 2020, p. 75. همچنین Aphrahat, Dem., xix, 612.23, 680.7-8

که ما می‌شناسیم ندارد؛ زیرا یهودیان تحت آزار و شکنجه حکومت بیزانتس، ممکن بود هر کسی را که بتواند «منجی یهودیان» باشد، با الفاظ پیامبر، منجی یهود [در مقابل آزارهای هراکلیوس] و نهایتاً کلیددار بهشت معرفی کنند. که اخبار استیلای اعراب و پایان قدرت‌نمایی هراکلیوس و منصوبان وی در منطقه شامات و فلسطین، این امید را به یهودیان داده بود که مسیحا یا به قولی منجی، این بار با ساراسین‌ها ظهور کرده است. درست همان گونه که ۱۲۰۰ سال قبل، یکبار دیگر این منجی یا به قولی مسیحای یهودیان با پارسیان ظهور کرده بود. پس احتمالاً آن‌ها [یعنی یهودیان] این شایعات را ساخته و طبیعی است که ابراهیم این شایعات را از آن‌ها می‌شنود. پس اینجا روشن می‌شود که چرا یهودیان، هر کسی را که می‌توانست شر حکومت هراکلیوس را از سر آن‌ها کم کند، به عنوان «کلیددار بهشت» و «منجی» و نهایتاً «پیامبری نجات دهنده» می‌دیدند. به همین دلیل پیرمرد خردمند و خبره در کتاب مقدس، او را «پیامبری دروغین» خطاب می‌کند و در ادامه می‌گوید می‌ترسم مسیحی که مسیحیان از آن دم می‌زنند، مسیح واقعی باشد و این پیامبر امروزی، **دجال** [= **آنتی کرایست**] باشد، و استدلال او این است که پیامبر قرار نیست با خونریزی و ارابه جنگی و شمشیر بیاید. پس بنا بر این اقوال، طبیعی است که یهودیان رنج دیده از آزارهای مسیحیان، هر کسی را که قادر بود آنان را از چنگال رومی‌ها نجات دهد، در قامت منجی ببینند و در مورد او شایعاتی امیدبخش منتشر سازند. خواه این فرد خالد ابن ولید سردار عرب باشد که هیچ‌گونه ادعای این چنینی ندارد، خواه هر کس دیگری که ادعای پیامبری داشته باشد.

سخن آخر اینکه این سند، که قدیمی‌ترین سندی است که قرار است از وجود محمد خبر دهد، در بهترین حالت از وجود پیغمبری شمشیر به دست (به قولی دیگر فردی که «شایعات» می‌گوید ادعای پیامبری داشته) که دین او معلوم نیست و راوی نیز او را دروغین می‌نامد، در سال ۶۳۴ م. (یعنی دو سال پس از مرگ محمد در روایات متعارف) خبر می‌دهد، نه از شخص محمد. در واقع هیچ‌کدام از اطلاعاتی که «شایعات» در مورد این پیامبر می‌گوید مطابق با محمدی نیست که در روایات متعارف اسلامی شناسانده شده است. نکته آخر اینکه در این سند چنانکه قبلاً گفتیم، خبری از دین اسلام و یا قرآن هم دیده نمی‌شود. این نکته‌ی بسیار مهمی است، در این سند فقط می‌خوانیم که اعراب (ساراسین‌ها) فرمانده ارتش بیزانس را در فلسطین (که نامش سرجیوس بوده) کشته‌اند، ناآرامی‌ها شکل گرفته و در آخر، خبر بعدی می‌گوید که «شایعات» یهودیان به این شکل در حال گردش است که اعراب در حال غلبه بر هراکلیوس، پادشاهی هستند که یهودیان را به شدت آزار می‌دهد، آن‌ها را به صورت گروهی به قتل می‌رساند یا به زور غسل تعمید می‌دهد و سعی دارد یهودیت را از زمین بردارد. بدیهی است که در چنین شرایطی قوم شایعه‌ساز یهود که در مباحث آخرالزمانی متبحر هستند، چنین شایعه‌هایی می‌سازند که قرار است پیامبری با اعراب بیاید تا ما را نجات دهد. توجه کنید از ده‌ها صفتی که می‌توان به این پیامبر نسبت داد، یهودیان فقط دو صفت آخرالزمانی «منجی» و «کلیددار بهشت» را پخش می‌کنند که اتفاقاً محمد، پیامبر روایات متعارف مسلمانان، هیچ‌کدام از این دو صفت را برای خود مطرح نکرده است. این خود نشان می‌دهد که این پیامبر که یهودیان هم از آمدن وی خوشحال

هستند (به جز پیر خردمند) به هر کسی می‌تواند اشاره کند به جز محمد مسلمانان، که بنا به گفته‌ی خودشان در سال ۶۳۲ م. وفات یافته است. ضمن اینکه بی‌خبری یعقوب و دیگر کاراکترهای تعلیمات یعقوبی از اسلام و قرآن، خود معضل بزرگتری برای موافقان وجود کاراکتری به نام محمد ابن عبدالله به عنوان پیامبری تاریخی در این دوره است. این بی‌خبری مختص یعقوب و دوستانش نیست زیرا به زودی در اسناد دیگر نیز می‌بینیم که نه یعقوب و کاراکترهای درون کتاب، بلکه تمام افراد حقیقی و اسناد عینی این دوره کوچکترین خبری از دینی به نام اسلام یا کتابی به نام قرآن ندارند.

به هر جهت تمام آنچه گفتیم فقط زمانی در بحث و گفتگو موضوعیت دارد که نوشته‌های تاریخ یعقوبی را متعلق به دوران موسوم به فتوحات اعراب بدانیم. اگر نظریه‌ی آن گروه از محققان که زمان نگارش این اثر را قرن هشتم میلادی می‌دانند صحیح باشد، دیگر تمام این بحث‌ها کمترین موضوعیتی ندارد.



**نقشه ۵-۱: نقشه منطقه؛ زمان نگارش تعلیمات یعقوبی**

## ۲-۳- رویدادنامه توماس پرسبیترا (*Chronicle of Thomas the Presbyter*):

توماس، کشیش ارتدوکس سُرّیانی از منطقه میان‌رودان [= بین‌النهرین] است که رویدادنامه‌ی وی از خلقت آدم آغاز کرده و تا دهه‌ی چهارم قرن هفتم میلادی، یعنی تا زمان سلطنت هراکلیوس را به زبان سُرّیانی ثبت کرده است. از آنجا که این رویدادنامه خبر از مرگ هراکلیوس ندارد، و نام جانشین وی را نمی‌آورد؛ برخی این اثر تاریخی را «رویدادنامه ۶۴۰» [یا رویدادنامه تا سال ۶۴۰ یا *Chronicle ad 640*] نامیده‌اند. متأسفانه اثر اصلی مولف، که در سال ۶۴۰ م. یعنی سال آخر سلطنت هراکلیوس نوشته شده، از بین رفته و تنها نسخه‌ای که از این اثر مانده، رونوشتی از آن است که در سال ۷۲۴ م. برداشته شده است. به همین دلیل برخی از محققان این رویدادنامه را با عنوان «رویدادنامه ۷۲۴» [رویدادنامه تا سال ۷۲۴ یا *Chronicle ad 724*] می‌شناسند. در مورد نام دیگر این کتاب، گفتنی است که برخی از محققان، این وقایع‌نامه را با عنوان «رویدادنامه‌ی توماس پرسبیترا» [رویدادنامه کشیش توماس یا *Chronicle of Thomas the Presbyter*] می‌شناسند، زیرا در جایی از رویدادنامه گفته شده که شمعون، برادر کشیش توماس در طی حملات اعراب درگذشت. از آنجا که شمعون سرایدار قیدار است و نقش خاصی ندارد، و در طول رویدادنامه هرگز نام وی ذکر نشده پس محققان گفته‌اند که نویسنده این وقایع‌نامه باید برادر شمعون، یعنی کشیشی به نام توماس باشد. این کرونیکل را «کتاب خلفا» نیز خوانده‌اند، زیرا رونویس برداری که در سال ۷۲۴ میلادی، رونوشت آن را برداشته، در یک صفحه نام خلفای عرب را تا این زمان را اضافه کرده است. و همین نشان می‌دهد که وی احتمالاً در اصل نوشته‌های مولف دست برده است.

به هر حال با تمام این نام‌ها آنچه اهمیت دارد این است که «رویدادنامه توماس پرسبیترا» یکی از قدیمی‌ترین اسنادی است که به محمد اشاره می‌کند. پس روشن است که این رویدادنامه؛ جلد‌های فراوانی را در این مورد ایجاد کرده باشد. اینکه نسخه اصلی این اثر به دست ما نرسیده محل بحث و جدل در مورد «محمد تاریخی» را گشوده است. این رویدادنامه در ۷ فصل مجزا و به شکل عجیبی نامنسجم تحریر شده است که در پایان آن، نام خلفای عرب تا یزید بن عبدالملک [متوفی در سال ۷۲۴ م.] ضمیمه شده است. از آنجا که در پایان فصل هفتم و قبل از ضمیمه، عبارت «تمام شد» را می‌بینیم، پس از اینجاست که می‌گوییم رونویس بردار قرن هشتمی، نام این خلفا را به این اثر اضافه کرده است. متأسفانه این تنها ایراد این رویدادنامه نیست، چرا که این کرونیکل متنی بسیار نامنسجم دارد. عدم انسجام این رویدادنامه تا حدی است که برخی گفته‌اند که نویسنده‌ی این رویدادنامه دیوانه بوده و برخی از پژوهشگران مبهوت و متحیر مانده‌اند که چرا چنین اثری با این تشنت و پراکندگی نوشته شده و برخی دیگر را مجبور به واکنش‌های متفاوت‌تری کرده است. برای مثال «لند» اولین ویرایش‌گر این سند گفته است که این اثر ادامه تاریخ کلیسایی اوزیبوس<sup>۱</sup> بوده<sup>۲</sup> و برخی آن را مجموعه‌ای از اسناد متفرقه خوانده‌اند. اما پالمر این نسخه را خوانش

1 -Eusebius

2-ر.ک Land, Anecdota Syriaca 1.168 همچنین ر.ک Hoyland 1997, p. 119

پنهانی «ضد کالسدوننی» در آن عصر می‌داند.<sup>۱</sup> پالمِر از این رو این نظریه را ارائه کرده زیرا در جاهای زیادی از این رویدادنامه، نویسنده گرایش خود را به میافیزیت‌ها نشان داده است. به هر حال هر کدام از این نظریه‌ها صحیح باشد نکاتی درون این اثر وجود دارد که نشان می‌دهد این نسخه توسط یک نفر نوشته شده که این یک نفر چنانکه بالاتر آوردیم، احتمالاً کشیش توماس [= توماس پرسبیتِر] است. با این اوصاف به آن بخش از این سند رجوع کنیم که در مورد محمد سخن رانده است.

این سند خبر از جنگی می‌دهد که:

- In the year 945 [634 c.e.], the seventh indiction, on Friday, February the fourth, at the ninth hour, there was a battle between the Romans and the **Arabs of Muhammad**<sup>۲</sup> in Palestine, twelve miles east of Gaza. The Romans fled. They abandoned the patrician Bryrdn, and the Arabs killed him. About four thousand poor villagers from Palestine—Christians, Jews, and Samaritans—were killed, and the Arabs destroyed the whole region.

• در سال ۹۴۵ [۶۳۴ م.]، سال مالیاتی<sup>۳</sup> هفتم، در روز جمعه ۴ فوریه (۶۳۴ م.) در ساعت نهم، جنگی بین **اعراب محمد [طایبی محمت]**<sup>۴</sup> و رومی‌ها [= بیزانتس] در فلسطین، ۱۲ مایلی شرق غزه اتفاق افتاد. رومی‌ها فرار کردند و استاندار [شخصی به نام] **بریردن**<sup>۵</sup> را پشت سر جا گذاشتند که اعراب او را کشتند. حدود ۴۰۰۰ روستایی فقیر فلسطینی از یهودی، مسیحی و سامره‌ای کشته شدند، اعراب تمام منطقه را ویران کردند.<sup>۶</sup>

رابرت هویلند که ذکر آن در اسناد قبلی آمده، معتقد است که این جنگ، نبرد «دائن» است. هویلند چنین اضافه می‌کند که این اولین باری است که نام «محمد»، در اسناد غیر اسلامی [برون مرزی] آمده و در تاریخ نگارش آن شک نداریم. نهایتاً این اثر، یک اثر معاصر و دست اول بوده که نام «محمد» در آن ظاهر شده است.<sup>۷</sup> در ادامه این بخش، یک بند دیگر از اعراب و حملات آن‌ها به سوریه و ایران بیان شده که ذکر آن خالی از لطف نیست زیرا ممکن است برای پژوهشگران خواندنی باشد:

1- ر.ک. Palmer, 1993, pp 5-12

2- رابرت هویلند عبارت اعراب محمد را بین‌الهللین می‌گذارد و به صورت (ṭayyāye d-Mḥmṭ) می‌آورد.

3- indiction، سال مالیاتی روم، فرمان امپراطوری روم در تعیین مالیات ملک، که هر 15 سال یکبار این دستور صادر می‌شد.

4- در برخی منابع اعراب طایبی محمت آمده است.

5- حکمران بریردن یا bryrdn، که احتمالاً نام ارمنی آن واردان Vārdān (یا Wārdān در عربی) باشد.

6- توماس پرسبیتِر، کرونیکل، صص ۱۴۷-۱۴۸، همچنین ر.ک. Hoyland 1997, p. 120، همچنین ر.ک. penn, 2015, 28

(ترجمه ما از این منبع اخیر است.)

7- ر.ک. Hoyland 1997, p. 120

- In the year 947 [635/36 c.e.], the ninth indiction, the Arabs invaded all Syria and went down to Persia and conquered it. They ascended the mountain of Mardin, and the Arabs killed many monks in Qedar and Bnātā. The blessed Simon, the doorkeeper of Qedar, the brother of Thomas the priest, died there.

• در سال ۹۴۷ [سلوکی] (۶۳۵-۶۳۶ م.)، سال مالیاتی ۹، اعراب به کل سوریه هجوم آوردند، و [سپس] به سمت پرشیا [= ایران] حرکت کرده و فتح کردند. اعراب از کوه ماردین [در شرق ترکیه] بالا رفتند، و بسیاری از راهبان آنجا را در [صومعه‌های] قیدار و بناتا کشتند. در آنجا شمعون خدایامرز، سرایدار قیدار، برادر توماس کشیش درگذشت.<sup>۱</sup>

### نقد و بررسی:

اول، چنانکه می‌بینید این بخش‌های کرونیکل توماس، اخبار سال ۶۳۴ م. و ۶۳۶ م. را پوشش می‌دهد. در واقع به طور خاص، این سطور خبر از فتح فلسطین و سوریه در سال ۶۳۴ م. و ۶۳۶ م. و حرکت به سمت ایران و فتح آنجا می‌دهد. ولی طبق خوانش سنتی از اسلام، فتح سوریه در ۶۳۶ م. و فتح فلسطین در ۶۳۸ م. صورت می‌گیرد. ایران نیز طبق گفته طبری در ۶۴۲ م. فتح شده است که اساساً توماس پرسبیتر نباید خبری از فتح آنجا بدهد چرا که این رویدادنامه در سال ۶۴۰ م. نوشته شده است. پس در این سند نیز، به وضوح ناسازگاری روایات برون‌مرزی با روایات مسلمانان دیده می‌شود. تا جایی که خبر فتح فلسطین زودتر از فتح سوریه و ایران می‌آید. در تعلیمات یعقوبی هم دیدیم که خبر از آمدن پیامبر ساراسن‌ها در ۶۳۴ م. است. در آنجا گفتیم که با توجه به سند بعدی، عبارت «آمدن پیامبر ساراسن‌ها» را نباید به حوادث سال‌ها قبل از فتح فلسطین برداشت کرد؛ بلکه باید پذیرفت که این‌ها شایعات به وجود آمده بین یهودیان در زمان فتح فلسطین است. ولی نظر به اینکه متن تعلیمات یعقوبی، به طور دقیق، خبر از فتح فلسطین نمی‌دهد و برداشت ما، صرفاً تفسیر از متن بود، بحث آنجا را به نقد و بررسی این سند [یعنی توماس پرسبیتر] موکول کردیم. همان‌طور که می‌بینید در اینجا دیگر به طور صریح، توماس پرسبیتر، خبر از فتح فلسطین [و حوادث قبل از آن] توسط «اعراب طایبی محمت» می‌دهد. پس باز این پرسش تکراری پیش می‌آید. چگونه است که خود اعراب، خبر ندارند که پیامبر خودشان، فاتح ایران و سوریه و فلسطین است؟ این خبری نیست که به راحتی فراموش شود. هر کسی که اندک شناختی از وضعیت فرهنگی اعراب و خبر از روایات صحرائین‌های عرب در آن دوره داشته باشد، قاطعانه و به یقین تایید می‌کند که چنانچه «محمد» شخصاً فاتح جهان آن زمان باشد، هرگز به این سادگی کار او فراموش نمی‌شود. تاکید می‌کنیم، نه تنها فراموش نمی‌شود، بلکه نسل به نسل در آوازاها یا رجزخوانی‌های جنگی، در اشعار و حماسه‌سرایی‌ها به عنوان افتخارات اعراب سروده می‌شود. این رویدادنامه هم در

1- توماس پرسبیتر، کرونیکل، ص ۱۴۸، همچنین ر.ک. Hoyland 1997, p. 120، همچنین ر.ک. penn, 2015, 28 (ترجمه ما از این منبع اخیر است).



سال ۶۴۰ م. یعنی در اوج این حوادث نوشته شده است، پس نمی‌توان گفت که به خاطر فاصله زمانی نویسنده با رخدادها، ترتیب این رویدادها، سال نبردها، تصرفات و قتل و غارت‌ها و از آن مهم‌تر، نام فاتحین به همین سادگی فراموش شده است. پس به وضوح در اینجا یک جای کار می‌لنگد؟! این طور نیست؟

دوم، اگر به عین عبارات متن دقت کنیم، توماس پرسبیتز چنین نوشته است که:

• *Arabs of Muhammad (ṭayyāye d-Mḥmt) in Palestine...*

که یعنی:

• **اعراب محمد (طایی محمت) در فلسطین....**

ما هیچ‌گونه قطعیتی در نام «محمد» به عنوان یک «شخصیت تاریخی» در این متن نمی‌بینیم. در اینجا روشن نیست منظور از اعراب «طایی محمت» یا «اعراب محمد»، اشاره به یک فرد است یا یک جریان؟ در واقع سوال اینجاست: «محمت» در اینجا مسیح یهودیان است، یا یک فرد واقعی؟

در تعلیمات یعقوبی هم دیدیم که مردم خوشحالند و می‌گویند منجی [مسیح، پیامبر ساراسن‌ها] آمده ولی پیرمردی خردمند با افسوسی عمیق می‌گوید که می‌ترسم مسیح مسیحیان [یعنی عیسی ناصری]، مسیح واقعی باشد و پیامبر شمشیر به دست ساراسن‌ها، دجال (آنتی‌کرایست) باشد. نکته جالب اینکه تا اینجا هر سه سندی که آوردیم از حمله اعراب به مناطق سوریه و فلسطین در ۶۳۶ م. خبر دادند. ولی در این سندها، حرف از اعراب (در تعلیمات یعقوبی: ساراسن‌ها) است، نه اعراب عربستان یا به قولی اعراب مکه و مدینه. مسئله‌ی دیگر اینکه سند اول (یعنی برگ سفید انجیل قرن ششم) از حمله «اعراب محمد» به شهر حمص در ۶۳۶ م. خبر می‌دهد، سند دوم یعنی تعلیمات یعقوبی از حمله ساراسن‌ها به کاندیداتوس بیزانتس و شایعات مبنی بر «آمدن پیامبر ساراسن‌ها» (اعراب) به فلسطین، در سال ۶۳۴ م. گزارش می‌دهد که مردم یهود او را همچون مسیح می‌بینند. در سند سوم یعنی رویدادنامه توماس پرسبیتز، راوی از ویرانگری اعراب «طایی محمت» در سال ۶۳۴ م. در فلسطین و کشتن بریردن نامی که حکمران منطقه بوده است، حرف می‌زند و در ادامه از حمله به سوریه در ۶۳۶ م. خبر می‌دهد. یعنی هر سه سند، گزارش‌هایی نزدیک به هم داده‌اند. دو سند از اعراب محمد (که معلوم نیست این‌ها اعراب قبیله خاصی هستند، یک جریانند، یا یک فرد؟) و یک سند از پیامبر ساراسن‌ها. نکته قابل تامل این است هر سه مدرک از ویرانگری و کشت و کشتار این اعراب، در سوریه و فلسطین حرف زده‌اند.

1- طایی یا *ṭayyāye* نام یک قبیله است معمولاً طایی یا طی خوانده می‌شود. مثلاً در جایی از تاریخ سبنوس (ترجمه فاضلی بیرجندی، ص ۲۰۶) می‌بینیم که گفته است: «راه‌های بادیه را پیش گرفتند و به تاجکستان بازگشتند.» در اینجا منظور از تاجیکستان، کشور شمال شرق ایران نیست، بلکه «تازیکستان» و یا «طایی + ستان» است که بصورت *tajikestan* یا *tayikestan* یا *tachikestan* هجی می‌شود و منظور از آن محل اسکان طایی‌هاست. (در این باره رک فرای، ۱۳۷۵، ص ۴۱). گفتنی است که برخی گفته‌اند واژه تازی از «طایی‌زی» یا «طی‌زی» گرفته شده است. ما در فصل پایانی جلد دوم به این مفهوم و مابه‌ازای آن پرداخته‌ایم.

سوم، نه تنها توماس پرسیتتر، بلکه هر سه مدرک هیچ نامی از اسلام نبرده و فقط به عبارات گنگ و مبهمی همچون «بدوی‌های محمد»؛ «جنگجویان محمد»؛ «اعراب محمد»، «پیامبر ساراسن‌ها» و یا «اعراب طایبی محمت» اکتفا کرده‌اند. چنانکه قبلاً گفتیم و در ادامه این جستار، باز هم ناگزیر به تکرار آن هستیم؛ عباراتی شبیه «اعراب محمد» می‌تواند به گروهی از اعراب یا قبیله‌ای از یهودی مسیحیان عرب اشاره کند که مخالف تثلیث و الوهیت مسیح بودند. در این دیدگاه که دقیقاً دیدگاه قرآن است، مرکز ثقل بحث، بر عقاید آریوسی، رد تثلیث و الوهیت مسیح است. در واقع توجه به این نکته ضروری است که گرانیگاه تمام فرقه‌های مسیحی حاکم بر سده هفتم میلادی، همین نگاه «تایید یا رد الوهیت مسیح» است.

چهارم، زمان نگارش رویدادنامه توماس پرسیتتر است. چنانکه گفتیم این رویدادنامه در اواخر زندگی هراکلیوس نوشته شده، از این رو به «کرونیکل ۶۴۰» مشهور شده است. ولی نسخه‌ای که امروز به دست ما رسیده، تنها رونوشت موجود از این رویدادنامه است که در سال ۷۲۴ م. کپی برداری شده است. از این روست که این رویدادنامه به «کرونیکل ۷۲۴» نیز معروف شده است. نکته بسیار مهمی که در این کتاب چندین بار تکرار می‌شود این است که اساساً در بررسی آکادمیک تاریخ، برای نسخه‌هایی که رونویسی از نسخه اصلی هستند، همیشه این ظن و تردید منطقی باقی می‌ماند که آیا رونویس بردار (یا مترجم در برگرداندن زبان‌های دیگر) با توجه به زمانه خود، و باورهای عصر و پیش زمینه فکری خود، تغییری در متن اصلی ایجاد کرده یا خیر؟ برای مثال در سند «یوحنا نیقی» می‌بینیم که اصل کتاب از بین رفته و مترجم کتاب یوحنا، دائماً از واژه مسلمانان استفاده کرده است، در حالی که به احتمال بسیار زیاد (تقریباً با قطعیت) می‌توان گفت یوحنا نیقی از کلمه اعراب، هاجریون، و یا ساراسن‌ها استفاده کرده است. زیرا در زمان نگارش کتاب یوحنا نیقی، حتی در یک سند دیگر، کلمات مسلمین، مسلمانان، سپاه اسلام و الفاظ مشابه آن دیده نمی‌شود. نه در زمان نگارش یوحنا نیقی، بلکه تا دهه‌ها بعد اوضاع به همین منوال است. اساساً در هر رونوشت [کپی] یا نسخه‌برداری و یا حتی در ترجمه‌های کتاب‌ها، وقتی سند اصلی موجود نباشد، همیشه این ظن باقی می‌ماند که سند اصلی دقیقاً از چه کلماتی استفاده کرده و این مشکل زمانی بزرگتر می‌شود که پژوهشگری قصد آن داشته باشد که «یک واژه‌ی خاص» را در تاریخ ردگیری کند (مثل کار ما در این کتاب که در پی ردگیری واژه «محمد» در قدیمی‌ترین اسناد هستیم. ما این مشکل را در بخش یوحنا بار پنکای به تفصیل بیشتری بررسی می‌کنیم). در رویدادنامه توماس پرسیتتر هم همین مشکل را داریم. دقیق معلوم نیست خود توماس، کشیش سریانی بین‌النهرینی، دقیقاً از چه کلماتی استفاده کرده و آیا رونویس بردار قرن هشتمی امانت‌دار بوده یا بدون توجه به پیامد کارش، واژه‌ها را با توجه به زمانه و پیش‌زمینه فکری خود تغییر داده است! خصوصاً آنکه نام خلیفه‌ها تا میانه نیمه اول قرن هشتم میلادی در این رویدادنامه آمده است، این یعنی می‌توان فهمید که رونویس بردار چندان هم امانت‌دار نبوده و نام خلفا را به آن اضافه کرده است. پس با این اوصاف امکانش هست که کل سطور مورد بحث و یا حداقل عبارت «طایبی محمت» نیز توسط رونویس بردار به آن اضافه شده باشد. جالب است که دقیقاً در همین سال فهرستی از خلفا داریم که به محمد و سه خلیفه‌ی اول اشاره داشته و این یعنی در سال ۷۲۴ میلادی، محمد در

حال شناخته شدن است. پس این احتمال نیز وجود دارد که نسخه بردار نیز نام «اعراب طایی محمت» را با زمینه فکری خود به رویدادنامه اضافه کرده باشد.

مسئله‌ی قابل تامل اینکه اخیراً «جیمز هاوارد جانستون» **James Howard-Johnston** مدعی شده که با تحقیقات فراوان روی این رویدادنامه متوجه شده است که رونویس بردار قرن هشتمی، این اثر را نسخه برداری نکرده، بلکه اساساً خود او متنی جدیدی را از میان پنج منبع قدیمی مختلف نوشته که فقط یکی از این پنج منبع حوالی سال ۶۴۰ میلادی نگارش شده است. پس دلیل پراکندگی عجیب این رویدادنامه همین است. به همین دلیل او نام دقیق این رویدادنامه را «رویدادنامه تا سال ۷۲۴» می‌داند. گفتنی است که اگر نظریه جانستون بدون هیچ چون و چرایی پذیرفته شود، دیگر این رویدادنامه از فهرست آثار سده هفتم خارج می‌شود و متعاقباً اهمیتش را در بحث حاضر را از دست می‌دهد.

پنجم، بر خلاف نظر هویلند، ممکن است نویسنده رویدادنامه، یعنی توماس پرسبیتتر، شاهد دست اول نباشد و این یعنی خودش نیز از نوشته‌های دیگری (سندی که به ما نرسیده) رونوشت برداشته باشد. خصوصاً اینکه عدم انسجام این کتاب، چنین فرضی را تقویت می‌کند. همان‌گونه که رابرت هویلند نیز اشاره می‌کند که تاریخ‌های خیلی دقیق رویدادنامه (با روز و ماه) حاکی از آن است که نوشته‌های خود توماس پرسبیتتر نیز، احتمالاً از یک سند اصلی «رونوشت» شده است. در این صورت ما هرگز نمی‌توانیم بفهمیم که در سند اصلی چه چیزی نوشته شده که در دو دست تغییر (یکی توسط توماس پرسبیتتر و دیگری توسط رونویس بردار سال ۷۲۴ میلادی) به **اعراب محمت** یا **اعراب طایی محمت** [= **اعراب محمد**] تبدیل شده است.

ششم، با توجه به سندهای قبلی، و نظر به اینکه در این اسناد اخیر، شاهد هیچ نامی از اسلام، سپاه اسلام، سپاه مسلمین و الفاظ مشابه نیستیم، این احتمال نیز قابل پی‌گیری است که اعراب در این زمان به «اعراب محمت» یا «اعراب طایی محمت» و یا «اعراب محمدی» معروف شده باشند. خصوصاً اینکه ما در برگه سفید انجیل و سند حاضر، عبارت مبهم «اعراب محمد» یا «اعراب طایی محمت» یا «جنگجویان محمد» را می‌بینیم که به وضوح به هجوم آوردن یک «گروه» یا «قوم» اشاره دارد. حال معلوم نیست این گروه با نام رهبرشان شناخته شده‌اند، که نمونه مشابهی در این مورد در این دوران نمی‌بینیم. برای مثال هرگز نمی‌بینیم که گروهی با عنوان اعراب معاویه یا اعراب عبدالملک شناخته شده باشند. یا اینکه محمد نام یک ایده یا یک جریان فکری است که مدت کوتاهی راه افتاده، در زمان معاویه، برای یک مدت این جریان محمدیسم متوقف شده و اثری از آن نیست و در زمان عبدالملک ابن مروان دوباره حرکتش را آغاز کرده تا جایی که در زمان خلیفه ولید بن عبدالملک و جانشینانش خصوصاً هشام، نه تنها این جریان محمدگرایی دوباره برگشته است، بلکه برای محمد، شخصیت پردازی هم شده است. اگر چنین باشد باید آثار دیگری باشد که این فرض را پشتیبانی کند ولی هیچ اثری از چنین احتمالی دیده نمی‌شود.

به هر حال از کرونیکل ۶۴۰ که رابرت هویلند آن را قدیمی‌ترین سندی می‌داند که نام محمد در آن به کار رفته، این انتظار ایجاد می‌شود که نام «محمیت» یا «محمد» دست کم در قرن هشتم میلادی پدیدار شده باشد، چرا که رونویس بردار این سند، در سال ۷۲۴ م. این اثر را رونویس کرده و به زودی می‌بینیم که با بررسی اسناد درون مرزی اسلامی نیز، دقیقاً همین انتظار برآورده می‌شود. خاصه اینکه کورت بانگرت **kurt bangert** اسلام‌شناس آلمانی نیز چنین اظهار نظر می‌کند که:

• سوال این است: آیا منظور اعراب صحرائین از محمد، آن محمدی است که در مدینه متولد شده، یا مسیحای مسیحیان (یهودیان) که اعراب او را «محمیت» می‌نامیدند.

واقعیت این است که کورت بانگرت به نکته ظریفی اشاره می‌کند که هر پژوهشگر بی‌طرفی، باید این نکته را در ظرف ذهن خود به مثابه یک احتمال در نظر داشته باشد. پس می‌توان این نکته را به تمام نقدهای اخیر اضافه کرد. ظرف ذهن ما باید پذیرای این احتمال نیز باشد که چه بسا در این دوره محمد نامی وجود دارد، ولی یک محمد دیگر که پادشاه اعراب بوده، یا به قولی دیگر، محمد نامی که اعراب را راهبری می‌کرده، ولی این محمد ادعای نبوت و تاسیس دین جدید ندارد. این فرض ناممکن و نامعقولی نیست. ما موظفیم که این فرضیه را تا زمانی که برهانی قاطع بر رد آن نداریم، در بین گزینه‌های خود نگه‌داریم. ولو آنکه چنین فرضی، احتمال کمی داشته باشد. خصوصاً آنکه اسناد بعدی مثل رویدادنامه خوزستان یا نوشته‌های یعقوب ادسایبی حاوی مطالبی هستند که نشان می‌دهند این فرض، چندان نابه‌جا هم نیست؛ زیرا رویدادنامه خوزستان از رهبری محمد سخن به میان می‌آورد؛ ولی وی محمد را رهبر اعراب در فتح ایران می‌داند. و یعقوب ادسایبی نیز در طی سال‌های ۶۹۰ تا ۷۱۰ میلادی از «پادشاهی شخصی به نام محمد» خبر می‌دهد. البته رویدادنامه‌ی خوزستان و نوشته‌های یعقوب ادسایبی، خود محل بحث و جدل‌هایی بوده‌اند که به زودی به آن‌ها می‌پردازیم.

به هر حال، نباید فراموش کنیم که سه مدرک اخیر، که به نقد و بررسی گذاشته شد، عملاً جز قوی‌ترین اسنادی هستند که از محمد نامی گزارش دادند، ولی نه خبری از قرآن و اسلام در کلامشان هست، نه از محمد نام‌آشنایی که ادعای پیامبری دارد و نتایج کارش، امپراطوری‌ها را دگرگون کرده و راویان مسلمان را مست و مدهوش خود ساخته؛ و نه اصلاً گزارشی از زندگی این پادشاه است. معلوم نیست چرا در این اسناد، «محمد» فقط به یک اسم خلاصه می‌شود و هیچ حرفی از زندگی او نیست. توجه کنید که ما از معاویه، اولین پادشاه اعراب [یا به قول مسلمانان، پنجمین خلیفه مسلمین] یا از عبدالملک ابن مروان دومین پادشاه نامدار اعراب، یا از عبدالله ابن زبیر و یا حتی از سردارانی مثل حُصین ابن مُمیر، عبیدالله ابن زیاد، حجاج ابن یوسف، ابوموسی اشعری و امثالهم، اسناد کافی (مثل سکه، کتیبه، نامه، کتب مختلف که وقایع یکسان در مورد آن‌ها نوشته‌اند و...) در دست داریم که حاکی از وجود واقعی آن‌ها در این عصر باشد. ما از خسرو پرویز پادشاه ایران، جانشینان خسرو مثل شیرویه [= کی قباد] و یا سردار ایرانی مثل شهربراز [یعنی گراز شهر] و شاهین و همن زادگان به عنوان افسران سپاه ایران، همچنین از دیگر جانشینان

خسرو تا زمان یزدگرد سوم، حتی آن‌ها که نقش چندان تعیین کننده‌ای در حوادث جهان وقت نداشتند جز آنکه قبلی را کشته و توسط بعدی کشته شوند، یا از هراکلیوس و جانشینانش در بیزانتس و افسران سپاه وی و... به اندازه کافی سند داریم که بتوانیم آن‌ها را افراد واقعی در نظر بگیریم. چرا که چنانکه بارها گفتیم، آدم واقعی، ردپای واقعی از خود به جا می‌گذارد. با این اوصاف چرا هیچ ردی از محمد رهبر جهان‌گیر عرب وجود ندارد؟ فراموش نکنید هر چقدر نام این افراد ذکر شده [به لحاظ مقام سیاسی و عملکردشان] بزرگتر باشد، اسنادی که در دست داریم، بیشتر می‌شود. به همین دلیل اسناد زیادی از خسرو پرویز، هراکلیوس، معاویه و یا عبدالملک مروان یا حتی عبدالله ابن زبیر از قرن هفتم به جا مانده است ولی از محمد، پیامبر و فاتح بزرگ ایران تا اورشلیم، شخص اول ساراسین‌ها، رتبه اول سیاسی و مذهبی اعراب، نقش اول سناریوی اسلام و بزرگ‌ترین شخصیت دوران حیات اسلام، هیچ سند متقنی در دست نیست. خاصه آنکه نام «محمد» به معنای «برگزیده» نیز، حساسیت‌ها را بر «عدم وجود محمد» به عنوان یک شخصیت تاریخی دو چندان می‌کند. نکته جالب توجه آنکه نه از محمد، بلکه از خلفای راشدین (به ویژه علی ابن ابی‌طالب) نیز هیچ سندی به جا نمانده است. همین گنگ بودن و ابهامات امروز ما، در ماهیت محمد به عنوان یک فرد یا جریان حداقل نشان از اهمیت تلاشی دیگر در بازخوانی تاریخ صدر اسلام و رویدادهای این سده می‌دهد.

پس تا اینجا در این اسناد روشن نیست محمد یک فرد است؛ یا یک ایده و یا یک جریان فکری؛ و یا نام یک گروه یا قبیله؟ یا اصلاً یک محمد دیگر محل بحث است؟ و یا اینکه این نام در قرن هشتم اضافه شده است؟ هیچ روایتی از زندگی محمد نیست، هیچ نامی از خانواده اش، یارانش، نسبش، شهر زادگاهش و خلاصه هیچ نام و نشانی که اثبات کند که او فردی واقعیست، نمی‌بینیم. این در حالیست که به ادعای روایات متعارف، اعراب محمد یا پیروان محمد، فاتح ایران تا اورشلیم هستند. جالب این است که حتی یک سند هم در دست نداریم که نامی از خلفای راشدین به میان آمده باشد و نه تنها این اسناد از اسلام، ظهور دین جدید، از کتاب مقدس جدید یعنی قرآن و دیگر المان‌های دین اسلام سخنی به میان نیاورده‌اند، بلکه همان‌گونه که دیدیم، زمان نگارش این اسناد هم خود محل بحث و جدل‌های متعدد شده است.

## ۲-۴- رویدادنامه‌ی خوزستان (*chronicle of Khuzistan*):

رویدادنامه‌ی خوزستان یا **chronicle of Khuzistan** سند دیگری است که به زبان سُرّیانی نوشته شده و از عبارات آن برمی‌آید که نویسنده با خوزستان آشنایی داشته است. این رویدادنامه را ایگنازو گویدی (**ignazio guidi**) ایتالیایی در سال ۱۸۸۹ م. کشف کرد، از این رو آن را با عنوان «**رویدادنامه گویدی**» [**chronicle of Guidi**] و نویسنده‌ی گمنام آن را با عنوان «**گویدی گمنام**» می‌شناسند. این رویدادنامه از اتفاقات عصر هرمز چهارم (۵۷۹-۵۸۹ م.) آغاز کرده و تا حمله اعراب به خوزستان و تصرف شوشتر گزارش داده و در سال ۶۵۲ م. با سقوط ساسانیان بسته می‌شود. پس از آنجا که در این رویدادنامه، پس از سال ۶۵۲ م، گزارش قابل توجهی یافت نمی‌شود، به همین دلیل محققان معتقدند نویسنده گمنام این رویدادنامه، خود باید در این عصر زندگی کرده و نهایتاً این وقایع‌نامه تا ۶۶۰ م. به رشته تحریر در آمده باشد. البته از آنجا که در این رویدادنامه خبر از «ناتوانی اعراب در فتح کنستانتینپول» داده می‌شود، بسیاری از محققان از جمله شخص ایگنازو گویدی، تاریخ نگارش این رویدادنامه را تا ۶۸۰ م. هم بسط داده‌اند. رابرت هویلند معتقد است که با توجه به وضوح توصیفات درون کتاب، و با توجه به اشاره صریح این رویدادنامه به مرگ «مار امه» [= مرمه یا **Maremmeh**] پاتریارک منطقه در ۶۴۹ م. و همچنین با توجه به عدم اشاره‌ی این نویسنده به جانشین وی، یسوع یهب سوم [**Isho'yahb III**] و نیز عدم اشاره به مرگ این پاتریارک نام آشنا در ۶۵۹ م. می‌توان نتیجه گرفت که این کتاب نهایتاً تا ۶۶۰ م. نگارش شده و بعید است که بعد از این سال تحریر شده باشد. به هر حال این دیدگاه که این رویدادنامه در همان سال‌های پس از سقوط ساسانیان (حداکثر تا ۶۸۰ م.) نوشته شده، مخالف چندانی ندارد، از این رو اهمیت آن دوچندان می‌شود. سندی دست اول با توصیف جزئیات، درست در قلب حوادث منطقه، در مهم‌ترین نقطه مکانی و زمانی در تاریخ ایران و جهان.

درباره نویسنده این رویدادنامه نیز اقوال گوناگونی دیده می‌شود. سباستین بروک استاد زبان سوری در دانشگاه آکسفورد درباره نویسنده این وقایع‌نامه چنین اظهار نظر می‌کند که این کتاب را یک مسیحی نستوری به رشته تحریر درآورده ولی عده‌ای از محققان پا را از این گمانه‌زنی‌ها فراتر گذاشته و گفته‌اند که این رویدادنامه را «الیاس مروی» متروپولیتن مرو [**Elias metropolitan bishop of Merv**] که از کلیسای شرق [نستوریان] بوده به رشته‌ی تحریر در آورده است. این گروه حتی گفته‌اند چه بسا این کتاب بخش دوم رویدادنامه الیاس مروی باشد؛ و عده‌ای هم به خاطر عدم پذیرش این آرا ترجیح داده‌اند که از همان لقب «**گویدی گمنام**» استفاده کنند. گفتنی است که این وقایع‌نامه دو بخش دارد؛ در بخش اول آن وقایع دوران ساسانیان و پیشامدهای قبل از هجوم اعراب و در ادامه از هجوم «**فرزندان اسماعیل**» [**sons of Ishmael**] به ایران و سوریه، روی یک خط زمانی گزارش شده است. در بخش دوم، در انتهای کتاب به شکل عجیبی از خط زمانی خارج شده و دوباره به هجوم اعراب بازگشته و شرح دیگری از همین وقایع می‌دهد. این یکی از دلایلی است که محققان را به این نظریه سوق داده که بخش دوم این رویدادنامه، مولف دیگری دارد. زیرا در بخش دوم این اثر نه تنها مولف گمنام به یکباره ادامه‌ی گزارشاتش را رها کرده؛ به عقب

بازگشته و هجوم اعراب را با جزئیات بیشتر توضیح می‌دهد بلکه به وضوح سبک نگارش، نوع ادای کلمات و تکیه کلام‌ها در این بخش تغییر می‌کند که نمونه‌هایی از آن را کمی بعدتر آورده‌ایم. تمام این‌ها نشان می‌دهد که این رویدادنامه دو مولف دارد. اینک که بحث از مولف دیگر شده است بد نیست به این نکته بسیار مهم اشاره کنیم که قدیمی‌ترین نسخه‌ی پیدا شده از این رویدادنامه، متعلق به قرن چهاردهم میلادی است و این یعنی فارغ از مولف‌ها، اثری که امروز در دست ماست، اصیل نیست و نسخه‌ی رونویس آن به ما رسیده است. این یک نقطه ضعف بزرگ برای این رویدادنامه است. زیرا همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، در رونویس برداری از آثار، همیشه این ظن برای پژوهشگر آکادمیک وجود دارد که نسخه بردار، کلمات کلیدی را با توجه به زمینه فکری خود تغییر داده است یا خیر! توجه داشته باشید؛ بحث روی تغییر «کلمات کلیدی» است، و نه جعل و دستکاری رویدادهای کلی.

از موافقان اعتبار این سند، «نولدکه» اسلام‌شناس آلمانی سده گذشته است. او این رویدادنامه را معتبر دانسته ولیکن تعجب می‌کند که چرا نویسنده «از اتفاقات بعد از اولین تصرف اعراب خبر نمی‌دهد و همچنین نویسنده به جنگ‌های داخلی اعراب که شاید خود او نیز شاهد آن‌ها بوده اشاره‌ای نمی‌کند.»<sup>۱</sup> تعجب و تحیر نولدکه قابل درک است زیرا نویسنده از فتح شوشتر خبر داده ولی سخنی از حوادث بعد از اولین فتوحات اعراب به میان نیاورده است. گویانکه جنگ‌های داخلی اعراب به ویژه جنگ تاریخ‌ساز «صفین» [Battle of Siffin] که توجه تمام جهان وقت را جلب کرده، التفات این نویسنده را معطوف خود نساخته است.

درباره این رویدادنامه نکات زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد نویسنده اصلی رویدادنامه‌ی خوزستان، آشنایی کاملی با منطقه دارد. برای مثال نویسنده این رویدادنامه جغرافیای جنوب ایران را به خوبی شرح می‌دهد. گویدی گمنام فارغ از شهرها، رودها، بناها، تمام افراد مهم منطقه را هم می‌شناسد. برای مثال وی خبر دارد که یک سردار عرب به نام «ابوموسی اشعری» بصره [Baṣra] را برای اسکان اعراب بنا کرده؛ همان‌طور که می‌داند «سعد ابن ابی وقاص» شهر عاقولا<sup>۲</sup> [= کوفه یا Aqula] را بنا کرد. مولف این کرونیکل بی‌تردید از پیروزی‌های خالد بن ولید در

1- ما در ادامه‌ی این کتاب و حتی در جلد دوم، در مدل‌سازی سال‌های ۶۳۰ تا ۶۵۰ میلادی، به این جمله‌ی نولدکه، تعجب او و اشتباهی که وی مرتکب شده است، می‌پردازیم. بد نیست که خواننده‌ی هشیار این جملات را در خاطر نگه‌دارد. ر.ک. [مسعود امیر خلیلی]: theodor noldeke, die von guidi herausgegebene syrische chronik, ubersetzt und commentiert in sitzungsberichte der kaiserlichen akdemie der wissenschaften phil. -hist kl. 128, 9, vienna, 1893 pp 1-48 (وقایع نگاری سوری، ویرایش شده توسط گویدی، ترجمه و تفسیر در گزارشات نشست آکادمی علوم پایه ۱۸۹۳، صص ۱-۴۸)

2- نام اولیه کوفه، عاقولا [Aqula] از روستایی که در همین مکان بوده گرفته شده است. کوفه پس از جنگ یرموک، برای اسکان نیروهای جنگی اعراب در سال ۶۳۷ یا ۶۳۸ م. در مجاورت شهر حیره و نجف تاسیس شده است. با وجود اینکه این شهر تازه تاسیس بوده، ولی سریعاً به یکی از مهم‌ترین شهرهای حیات سیاسی اعراب تبدیل شده است. در اهمیت این شهر همین بس که تواریخ سنتی، این شهر را پایتخت خلافت علی ابن ابی‌طالب خلیفه چهارم مسلمین دانسته‌اند. جالب است که بر طبق روایات متعارف اسلامی، این شهر شاهد صعود و سقوط افراد نامدار اسلام مثل علی بن ابی‌طالب، حسین بن علی، مختار ثقفی و خاندان زبیر مثل مصعب و عبدالله بن زبیر فقط در فاصله دو دهه بوده است.

غرب، و حرکت ارتش بزرگ هراکلیوس با سرداری ساکلاریوس<sup>۱</sup> تئودور و شکست لشگر وی و کشته شدن ۱۰۰.۰۰۰ نفر همراه فرمانده‌شان آگاه بوده و یا برای مثال این وقایع نگار گمنام از مشکلات اعراب در مصر به این دلیل که پاتریارک اسکندریه با سپاهی بزرگ از مرزهای مصر محافظت می‌کرد، گزارش می‌دهد.<sup>۲</sup> این رویدادنامه همچنین، فرمانده سپاه ایران را رستم و همتای او در سپاه مقابل، یعنی فرمانده سپاه اعراب را «محمد» می‌داند.

رویدادنامه خوزستان وقایع بسیار مهم دیگری را هم ثبت کرده است. از جمله مسائلی که این رویدادنامه نویس به آن توجه داشته است می‌توان به ویرانی بیش از حد شهرها تا حد رسیدن قحطی شدید و گرسنگی مردم، از جا در آوردن دروازه‌های تیسفون - سلوکیه و بردن آن به شهر تازه تاسیس کوفه، دزدیدن جواهراتی که منسوب به «کوروش» و «داریوش» بوده، فرار یسوع‌یهب دوم کاتولیکوس کلیسای شرق به بت گرمای و گزارش‌هایی درباره جانشین وی یعنی «مار امه» [= مرمه] اشاره کرد. از اخبارهای مهمی که این رویدادنامه می‌آورد خبر از سلسله آل منذر، آخرین پادشاهان اعراب لخمی [Lakhmids] است و بنا بر آن چیزی که از این وقایع‌نامه مستفاد می‌شود، شاید بتوان چنین گمانه‌زنی کرد که اعراب مهاجم، ادامه سلسله لخمیان [= بنی‌لخم] بوده‌اند و این یعنی اعراب مهاجم، به واقع اعراب ایرانی حیره هستند. ما در این مورد، در فصل پایانی این کتاب (جلد دوم؛ فصل یازدهم) به تفصیل بحث خواهیم کرد. نکته دیگری که از این کرونیکل چشم‌گیر است، این مهم است که مولف این وقایع‌نامه، دقیقاً مانند نامه‌های یسوع‌یهب [= ایشویهب] سوم که در بخش بعدی آمده، از عدم تمایل به خشونت اعراب مهاجم (پس از تثبیت پیروزی) گزارش می‌دهد البته تا جایی که به آن‌ها پول بدهند. یسوع‌یهب سوم نیز دقیقاً همین گزارش را می‌آورد که به وقتش به آن می‌پردازیم. حمله به آرامگاه دانیال نبی و دزدیدن آثار این مکان مقدس و از بین بردن جسد مومیایی شده در این آرامگاه از دیگر رویدادهای گزارش شده در این سند است که نشان می‌دهد اعراب مهاجم، چندان هم که مسیحیان این عصر می‌پندارند، به مقدسات مسیحیان توجه نداشتند. در واقع این اعراب، همان‌طور که بی‌احترامی نمی‌کردند، به همان اندازه هم بی‌التفات بودند. دغدغه آن‌ها فقط مالی بوده است و بس. نکته دیگر اینکه این اولین سندی از سده هفتم است که نام «مدینه» در آن دیده می‌شود و اتفاقاً نام این شهر را ریشه‌یابی هم می‌کند ولو اینکه مولف گمنام آن، این کار را اشتباه انجام داده باشد به هر حال تلاشی در جهت ریشه‌یابی واژگانی که ذهنش را مشغول ساخته، انجام داده است. این نشان می‌دهد که ریشه‌یابی واژگان مهم، مختص امروز نیست و گذشتگان ما نیز به آن علاقه داشتند. اطلاعات فراوان از جغرافیای منطقه نیز از دیگر امتیازات این رویدادنامه است؛ این داده‌های جغرافیایی تا حدی دقیق است که نشان می‌دهد مولف این رویدادنامه با استان خوزستان آشنایی کاملی داشته است و چه بسا از همین منطقه بوده باشد.

1- saqilara، در بررسی سند اول یعنی صفحه سفید انجیل قرن ششمی هم دیدیم که هویلند لقب این سردار رومی [یعنی ساکلاریوس] را به شکل سریانی آن یعنی ساقیلارا آورده است.

2- ر.ک. Hoyland 1997, p187



در آخر اینکه موضوع بسیار مهمی در پاراگراف پایانی این رویدادنامه نقل شده که ذهن پژوهشگران را به خود مشغول ساخته است. این بند از رویدادنامه شامل اطلاعاتی است که این اثر از «حرم ابراهیم» [= گنبد ابراهیم یا dome of Abraham] می‌دهد که متأسفانه نام این مکان را نمی‌آورد. ولیکن گزارشات این سند نیز قرینه‌ای بر این نظریه است که این مکان، «مکه» امروزی نیست.

- در مورد گنبد ابراهیم، این چیزی است که تاکنون فهمیده‌ایم. آنکه ابراهیم رستگار، زمانی که از مال بسیاری برخوردار شد، می‌خواست از حسادت کنعانیان دور بماند و تصمیم گرفت که در صحرای پهناور اسکان گزیند. چون خودش در چادر می‌زیست، آنجا را برای پرستش خدا و اهدای قربانی ساخت. نام امروزی‌اش نیز از مورد استفاده‌اش می‌آید چون خاطره این بنا در حافظه قبایل به جا مانده است. برای تازیان پرستش در اینجا چیز جدیدی نیست و به دوران عتیق برمی‌گردد، به دوران اولیه‌شان که باید جد بزرگشان را احترام می‌کردند.<sup>۱</sup>

چنانکه می‌بینید در اینجا گفته می‌شود که ابراهیم چون صاحب مال و اموال فراوان شد و خواست از حسادت کنعانیان دور بماند به بیابان‌های فراخی رفت و حرمی برای عبادت و قربانی کردن برای خدا ساخت. و در ادامه می‌گوید که «نام امروزی این محل، از مورد استفاده‌اش می‌آید چون خاطره این بنا در حافظه قبایل به جا مانده است...» این گفته‌ای عجیب است زیرا نه مکه و نه کعبه، نام‌شان از «کاربردشان» گرفته نشده، پس این رویدادنامه به کدام شهر یا محل مقدس اشاره می‌کند که نامش برگرفته از کاربردش بوده؟ کما اینکه این سند، در ادامه متن فوق به جغرافیایی که متعلق به اعراب است پرداخته و در آنجا نام مدینه، دومات جندل، حاصور، قطر، حیره و... را نقل می‌کند ولیکن هیچ خبری از «مکه امروزی» نیست.

در اینجا توضیح یک مسئله ضروری به نظر می‌رسد زیرا ما خود را موظف به نقل حقایق می‌دانیم؛ نه اثبات مدعا بر اساس پیش‌فرض‌های مطلوب خودمان. توضیح اینکه، پاراگراف فوق، مستقیماً از متن سُرّیانی به کوشش جنابان خداداد رضاخانی و امیری باوندپور به فارسی ترجمه شده است. این یعنی امتیاز این ترجمه، دست اول بودن آن است. اما من در مقایسه‌ی منابع مختلف متوجه شدم که دقیقاً همین بخشی که محل بحث و گفتگو است، ترجمه‌های متفاوت دارد. برای مثال در مطالعه ترجمه انگلیسی همین بند، از رابرت هولند؛ مایکل فیلیپ پن و استفان شومیکر می‌خوانیم که این [مکان] نام کنونی خود را از آنچه بوده گرفته است، زیرا خاطره این مکان توسط نسل‌های تبارشان حفظ شده است. همان طور که می‌بینید، این ترجمه با آنچه بالاتر آوردیم تفاوت بنیادینی دارد. ترجمه اول می‌گوید «نام این بنا از کاربردش گرفته شده» ولی دومی می‌گوید «نام این بنا از همان که از ابتدا بوده گرفته شده» (یعنی تغییری نکرده) بنابراین در اینجا باید به کدام ترجمه اعتماد کنیم؟ ابتدا به ترجمه انگلیسی همین بخش (نقل از هولند) دقت کنید:

1- ر.ک رویدادنامه خوزستان، ۱۳۹۵، ص ۱۰۳.

- Regarding the **dome of Abraham**, we have been unable to discover what it is except that, because the blessed Abraham grew rich in property and wanted to get away from the envy of the Canaanites, he chose to live in the distant and spacious parts of the desert. Since he lived in tents, he built that place for the worship of God and for the offering of sacrifices. **It took its present name from what it had been, since the memory of the place was preserved with the generations of their race.** Indeed, it was no new thing for the Arabs to worship there, but goes back to antiquity, to their early days, in that they show honour to the father of the head of their people.

• در مورد گنبد ابراهیم، چیزی بیشتر از این نمی‌دانیم. جز آنکه، چون حضرت ابراهیم از مال و اموال بسیاری برخوردار شد، و می‌خواست از حسادت کنعانیان دور بماند، تصمیم گرفت که در صحرای پهناور و دورافتاده اسکان گزیند. از آنجا که خودش در چادر می‌زیست، آن محل را برای پرستش خدا و اهدای قربانی بنا کرد. **این [مکان] نام کنونی خود را از آنچه بوده گرفته است، زیرا خاطره این مکان توسط نسل‌های تبارشان حفظ شده است.** در واقع، برای اعراب پرستش این مکان چیز جدیدی نیست؛ بلکه به دوران عتیق برمی‌گردد، به دوران اولیه‌شان که به اجدادشان احترام می‌گذاشتند.<sup>۱</sup>

من تلاش زیادی داشتم تا ترجمه پارسی کتاب را پیدا کنم که خوشبختانه پس از چند روز پی‌گیری، از طریق دوستانم، موفق شدم بخش‌های مربوط به بحث حاضر را به دست آورم. از این رو زمان زیادی را صرف مقایسه منابع کردم. گاهی ترجمه‌های متفاوت از یک سند پژوهشگران را گیج و سر در گم می‌کند. این آشفتگی، زمانی دوچندان شده که به دنبال «کلمات کلیدی» باشیم. برای مثال رابرت هویلند که چندان به امانت داری در کلمات کلیدی توجه ندارد، در نقل رویدادنامه خوزستان، از واژه «اعراب» [Arabs] استفاده می‌کند، این در حالی است که استفان شومیکر از واژه «Nomads» به معنای «صحرائشینان» یا «بدویان» استفاده کرده است. در ترجمه فارسی که از اصل سُرّیانی آن برگردانده شده، کلمه «تازیان» به کار رفته است. و دیگری آن را «مسلمانان» ترجمه کرده است. و مترجم دیگری آن را «اسماعیلیان» یا «هاجریان» برگردانده است. کدام یک را باید بپذیریم؟ در مثالی دیگر استفان شومیکر واژه «ماهوزا» در متن سُرّیانی را «تیسفون-سلوکیه» نقل کرده است، رابرت هویلند و ترجمه فارسی رضاخانی و باوندپور تغییری در اصل کلمه نداده و از واژه «ماهوزا» استفاده کرده‌اند. دیگری آن را «مدائن» ترجمه کرده است. اینک اگر محقق کنجکاو در صدد این برآید که اولین بار واژه «ماهوزا» در کدام سند تاریخی به کار رفته، چه چیزی جز گیجی و سردرگمی نصیبش می‌شود؟ حتی این خطر نیز برای او وجود دارد که ناخواسته به بیراهه کشانده شود. بنابراین با این توضیحات روشن است که ترجمه‌ها (خصوصاً اینکه چند دست ترجمه از یک کتاب انجام شده باشد) و یا رونوشت‌ها از یک کتاب، به ناچار از اعتبار آن سند می‌کاهد. لذا بدیهی است که اعتبار نسخه اصلی تا چه اندازه بیشتر از رونوشت‌ها و ترجمه‌های آن است.

## محمد در رویدادنامه خوزستان:

در بخشی از رویدادنامه خوزستان یک بار نام «محمد» دیده می‌شود. ولی این بار از «رهبری محمت» سخن به میان آمده است. در این بخش از رویدادنامه می‌خوانیم:

- Then God raised up against them **the sons of Ishmael**, [numerous] as the sand on the sea shore, whose **leader (mdabbrānā)** was **Muḥammad (mḥmd)**. Neither walls nor gates, armour or shield, withstood them, and they gained control over the entire land of the Persians. Yazdgird sent against them countless troops, but the Arabs routed them all and even killed Rustam. Yazdgird shut himself up in the walls of Maḥoze and finally escaped by flight. He reached the country of the **ḥuzaye** and **Mrwnaye**, where he ended his life. The Arabs gained control of Maḥoze and all the territory. They also came to Byzantine territory, plundering and ravaging the entire region of Syria. Heraclius, the Byzantine king, sent armies against them, but the Arabs killed more than 100,000 of them. When the **catholicos Isho'yahb** saw that Maḥoze had been devastated by the Arabs and that they had carried off its gates to **'Aqula (Kufa)** and that those who remained were wasting away from hunger, he left and took up residence in **Beth Garmai**, in the town of Karka.

- سپس خداوند **فرزندان ایشمائیل [= اسماعیل]** را به سوی آن‌ها فرستاد که همچون دانه‌های شن در ساحل دریا [بی‌شمار بودند]، که **رهبرشان** (به سریانی: مدبرانه) **مُحَمَّد (mḥmd)** بود. هیچ دیواری یا دروازه‌ای، زره یا سپری در سرتاسر سرزمین پارسیان تاب ایستادگی [در مقابل] آن‌ها را نداشت. یزدگرد لشکریان زیادی به مقابله آن‌ها فرستاد، ولی اعراب همه‌ی آن‌ها را شکست دادند و حتی رستم کشته شد. یزدگرد خودش را درون دیوارهای **ماهوزا**<sup>۱</sup> حبس کرد و نهایتاً با گریز [از آنجا] فرار کرد. او به خاک **هوزیه**<sup>۲</sup> و **مرونايه**<sup>۳</sup> رسید، جایی که زندگی او پایان یافت. اعراب کنترل ماهوزا و تمام قلمرو [او] را به دست گرفتند. آن‌ها همچنین به قلمرو بیزانتس آمدند، سرتاسر منطقه سوریه را غارت و ویران کردند. هراکلیوس، پادشاه بیزانتس، سپاه‌هایی به سوی آن‌ها فرستاد، اما اعراب بیش از ۱۰۰.۰۰۰ [نفر] از آن‌ها

1- Mahoze، اشاره به شهر تیسفون - سلوکیه دارد. تیسفون بیش از ۶۰۰ سال (از دوران گودرز دوم اشکانی در ۴۱ م. تا یزدگرد سوم ساسانی در ۶۵۱ م.) پایتخت ایران بود. در این دوران پایتخت ایران از شهرهای مختلفی تشکیل شده بود. این شهرها عبارت بودند از: ۱- تیسفون ۲- اسپانبر ۳- وهاندیو خسرو ۴- سلوکیه یا ویه اردشیر ۵- درزندان ۶- ساباط یا بلاش آباد ۷- ماهوزا. پس روشن است که چرا اعراب نام آن را «مدائن» به معنای «شهرها» گذاشتند. این شهر که پایتخت ساسانیان و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای کل تاریخ تا آن زمان بود، و نقش بابل قدیم را در این دوره داشت، پس از حمله اعراب، رفته رفته رونق خود را از دست داد. طولی نکشید که بغداد نقش تیسفون-سلوکیه و یا بابل قدیم را گرفت.

2- Hozaye، منظور نویسنده از هوزی [یا حوزی]، سرزمین خوزستان است. هوزی در واقع یک نژاد است که نام شهر اهواز امروزی برگرفته از آن است. پس اهواز، جمع کلمه هوزی است. اهواز امروزی در آن دوره با نام هرمزد اردشیر شناخته می‌شد.

3- marwnaye، منظور از مرونايه، شهر مرو است. روایت مشهور این است که یزدگرد در مرو توسط یک آسیابان کشته شد.

را کشتند. وقتی که کاتولیکوس<sup>۱</sup> ایشویهب<sup>۲</sup> دید که ماهوزا توسط اعراب ویران شده و اینکه آن‌ها دروازه‌ها را به عاقولا (کوفه) برده‌اند و کسانی که باقی ماندند از گرسنگی تلف می‌شوند، رفت و در بٹ گرمای<sup>۳</sup>، در شهر کرکا [=کرکوک]<sup>۴</sup> اقامت گزید.

### نقد و بررسی:

اول، قبل از هر نقدی به این بند از رویدادنامه خوزستان، سه ایراد بزرگ به کلیت این رویدادنامه وارد است: یکی آنکه این رویدادنامه از قرن چهاردهم به جا مانده است، و این یعنی، سندی که امروزه در دست ما قرار گرفته، کپی یا به عبارتی رونویسی از نسخه اصلی است. و چنانکه قبلاً گفتیم: در نسخه‌های رونویس شده، همیشه این ظن وجود دارد که کلمات کلیدی تغییر کند. در این رویدادنامه نیز، این تردید وجود دارد که نام محمد به عنوان رهبر، به این رویدادنامه اضافه شده باشد. ایراد دوم اینکه نویسنده این رویدادنامه دائماً نقل قول می‌کند و پیوسته به عباراتی شبیه «به نقل از» یا «فلانی گفته است» برمی‌خوریم. حتی نویسنده ناشناس این رویدادنامه به حکایات شفاهی هم استناد کرده و این حکایات را به عنوان اخبار تاریخی در کتاب خود آورده است. این یک ضعف بزرگ است. زیرا اخبار شفاهی یا به قولی منقولات سینه به سینه، همیشه در خطر کم و زیاد شدن مطالب با نظر به روحيات و تجربیات و غرض‌ورزی‌های راوی‌هاست. سومین ضعف این رویدادنامه این است که به احتمال بسیار قوی دو مولف دارد، یعنی بخش دوم آن توسط مولفی دیگر نوشته شده است. هر کدام از این ضعف‌ها به نوبه خود به مطالب نقل شده، آسیب زده و از اعتبار آن می‌کاهد. به خاطر همین ضعف‌های کلیست که شاهد ایرادهای بزرگ در جزئیات هستیم. مثلاً آنجا که نویسنده این رویدادنامه، مطالب تاریخی را به اشتباه نقل می‌کند از همین ایرادهای کلی نشأت می‌گیرد. برای مثال بوران [پوران] را همسر شیرویه می‌داند یا میزان سلطنت هراکلیوس و پسرش را جمعاً بیست و هشت سال می‌داند که اطمینان داریم اشتباه می‌کند. زیرا هراکلیوس به تنهایی ۳۱ سال یعنی از ۶۱۰ تا ۶۴۱ م. پادشاه بیزانسیس [روم] بود. یا یک سری روایات شفاهی این رویدادنامه به وضوح در سطح حکایات و شایعات بین مردم است که نمی‌توان آن‌ها را تاریخی دید. برای نمونه می‌توان به معجزه الیاس مروی در برابر شاهک منطقه خود و لشکریانش، یا تجاوز گروهی مانویان و مزدکیان به زنی باکره و خوردن گوشت بچه حاصل شده از آن اشاره کرد. یا در مثالی

1- کاتولیکوس که به آن جائلیق نیز گفته می‌شود، گرچه به رییس برخی کلیساها گفته می‌شد، ولی در اصل ربطی به سلسله مراتب در مسیحیت ندارد، بلکه یک لقب است که اغلب در کلیساهای شرقی به کار می‌رفت.

2- در اینجا منظور Ishoyahb II [ایشویهب یا یسوع‌یهب دوم] است که از ۶۲۸ تا ۶۴۵ م. پاتریارک منطقه بوده است. جانشین وی Maremmeh [امار امه، مرمه] بوده که حد فاصل سال‌های ۶۴۶ تا ۶۴۹ م. پاتریارک این منطقه و البته مورد احترام اسماعیلیان [اعراب] بوده است. جانشین وی Ishoyahb III [یسوع‌یهب سوم] است که نامه‌های وی، یکی از مهم‌ترین اسناد ما در این کتاب است، یسوع‌یهب سوم از سال ۶۴۹ تا ۶۵۹ م. پاتریارک مناطق اربیل و موصل و نینوا بوده است.

3- Beth Garmai، بٹ گرمای یا بت گرمایه. هر دو خوانش صحیح است.

4- Karka، منظور شهر کرکوک است.

دیگر نحوه تحریر کلمات و تفاوت نگارشی کلمات مشابه در بخش اول و دوم است که آشکارا خبر از وجود دو مولف برای این کرونیکل می‌دهد. پس در بحث حاضر، با وجود تمام این ضعف‌های بزرگ، احتمال اینکه نام محمد نیز به اشتباه نویسنده بازگردد و یا بعدها به رویدادنامه اضافه شده باشد، بسیار زیاد است. و این امکان نیز وجود دارد که نویسنده رویدادنامه، «جریان محمدی» را با «رهبری محمد» اشتباه گرفته باشد. به همین دلیل سطور زیادی از کتابش را به افراد نام‌آشنای سده هفتم مثل یزدگرد سوم، هراکلیوس، هرمزدان، رستم [فرخزاد] و حتی سرداران عرب مثل سعد ابن ابی وقاص یا ابوموسی [اشعری] و خالد ابن ولید اختصاص می‌دهد. اما در مورد محمد، فاتح ایران تا اورشلیم، هیچ حرفی برای گفتن ندارد، جز اینکه بگوید «محمد رهبرشان بود». چگونه است که ما ده‌ها سند از ریز جزئیات زندگی بزرگان این عصر داریم ولی هیچ خبری از زندگی محمد نیست جز عبارات کوتاهی مثل «اعراب محمد»، «جنگجویان محمد»، «پیامبر ساراسین‌ها»، و یا «رهبرشان محمد بود». به نظر کاملاً روشن است که آن‌ها هیچ چیز از محمد نمی‌دانند جز یک اسم که گروهی از اعراب زیر لوای این نام می‌جنگند. حال معلوم نیست این واژه، اشاره به یک فرد واقعی دارد یا به یک جریان فکری؟

دوم، این رویدادنامه، با وجود اینکه در سال ۶۶۰ م تا ۶۸۰ م. نوشته شده اما هیچ نامی از کلیدواژه‌های اسلام، مسلمین، سپاه مسلمانان، قرآن و دیگر عناصر مهم اسلام نمی‌آورد. او نیز مانند اسناد قبلی به استیلای اعراب و چیرگی آن‌ها بر منطقه اشاره می‌کند ولی عجیب آنکه هیچ خبری از قرآن و یا اسلام و مسلمانان ندارد و قوای مهاجم را با کلماتی مثل «اعراب» یا «تازیان» می‌خواند.

سوم، به شکل عجیبی این رویدادنامه معتقد است که حمله به قلمرو یزدگرد و فتح نقاط اساسی ایران، قبل از فتح قلمرو بیزانتس (یعنی سوریه) صورت گرفته است. این اختلاف فاحش با اسناد قبلی و روایات مسلمین، آدمی را متعجب می‌کند، چرا که نویسنده گمنام این رویدادنامه، خود در این زمان زیسته است. پس چرا باید اختلاف فاحشی با هم‌عصران خود مثل توماس پرسبیتر داشته باشد؟ جز این است که وی روایات را از مسموعات پر از اشتباه راویان شنیده و بازگو می‌کند، نه از اسناد و مدارک دقیق‌تر؟

چهارم، این سند لیدر سپاه ایران را فردی به نام «رستم» و همتای او در سپاه اعراب را «محمد» می‌داند. و خیلی کوتاه به شکست ایران و کشته شدن رستم اشاره می‌کند و از آن عبور می‌کند تو گویی در حال تعریف دعوی محلی است. آن قدر ساده این عبارات را بیان کرده و رد می‌شود که پژوهشگران را به حیرت انداخته، زیرا آدمی انتظار دارد شرح مبسوطی از «قادسیه» و «پیروزی حماسی اعراب بر امپراطوری پر از جاه و جلال و پر ز شکوه و عظمت پارسیان» بشنود، ولی انگار واقعه‌ی چندان مهمی رخ نداده است. دلیلش چه چیزی جز این می‌تواند باشد که «افسانه قادسیه» را مسلمانان بعدی ساخته‌اند؟ البته نه اینکه سقوط ساسانیان و حتی از دست رفتن قلمروهای بیزانتس، از بیخ و بن بدون جنگ بوده باشد. این نظری نابخردانه است. به هر حال این سیر طبیعی تاریخ است که سقوط هر سلسله و روی کار آمدن سلسله جدید، بدون جنگ و خونریزی ممکن نیست، ولی جنگ‌های سطحی و سقوط دو امپراطوری بدون رمق برای شروع جنگ فرسایشی دیگر، که خود سال‌ها در جنگ‌های فرسایشی بوده‌اند کجا؟

افسانه‌سازی طبری و امثالهم از قادسیه و نهاوند و جلولا و حتی یرموک و داثن و جاییه کجا؟ ما در جلد دوم این کتاب به صورت مفصل به افسانه‌ی قادسیه می‌پردازیم، ولی در مورد وقایع شرح داده شده در این رویدادنامه باید گفت از محتوای این سند درمی‌یابیم که این اعراب مهاجم، همان لخمیان هستند که عملاً دیوار محافظ امپراطوری ساسانی بودند. در مقابل لخمیان، غسانیان گروه دیگری از اعراب بودند که دیوار محافظ امپراطوری روم بودند. نهایتاً با مطالعه اسناد این عصر از جمله همین رویدادنامه، این نظریه قوت می‌گیرد که «خسرو پرویز» و «هراکلیوس» دهه‌های ابتدایی قرن هفتم را به جنگ‌های فرسایشی پرداختند تا جایی که فارغ از جناح پیروز و جناح بازنده این جنگ‌ها، هر دو پادشاهی به اوج ضعف خود رسیدند. از طرفی نقطه عطف این جنگ‌ها، از بین رفتن پادشاه لخمیان و سقوط سلسله «آلمندر» توسط خسرو پرویز بود. از این رو لخمیان و غسانیان «متحد» شده و در ابتدا به پادشاهی بی‌جان ساسانی حمله کردند و خیلی زود آن‌ها را برانداختند، سپس به قلمرو روم شرقی [بیزانتس] رفته و مناطق سوریه و فلسطین و اسراییل و دیگر مناطق تحت فرمان این امپراطوری را نیز تصرف کردند (یا بالعکس). گفتنی است که اشتباهات هراکلیوس، امپراطور بیزانتس نیز، دست کمی از اشتباهات خسرو پرویز نداشت و هر دو پادشاه در طی جنگ‌های فرسایشی، عملاً سرزمین‌های خود را به قوای مهاجم سوم باختند. این یعنی عملاً خسرو پرویز و هراکلیوس، بدون آنکه بدانند، سال‌ها برای نیروی ثالث یعنی اعراب جنگیدند. اما در اینجا نقش محمد و اسلام چیست؟ بدون هیچ تردیدی در این روزگار چیزی به نام «اسلام» وجود ندارد و این اثبات شدنی است. اما شخص «محمد» نیز، که محل بحث این کتاب خصوصاً فصل حاضر است، وجودش در هاله‌ای از ابهام است.

پنجم، این رویدادنامه برخلاف انجیل قرن ششمی که از «اعراب محمد» حرف می‌زند و برخلاف تعلیمات یعقوبی که شایعات می‌گوید «پیامبر ساراسین‌ها» می‌آید و برخلاف توماس پرسبیتز که خبر از «اعراب طایی محمت» می‌دهد، خیلی صریح می‌نویسد «لیدرشان محمد بود» این در نگاه اول یعنی دست کم نویسنده گمنام؛ محمد را یک فرد واقعی می‌پندارد. اگر ما هم مانند نویسنده گمنام رویدادنامه خوزستان، همین فرض را داشته باشیم، آنگاه باید پرسیم این «محمد» کیست؟ چرا هیچ جزئیاتی از زندگی او نمی‌بینیم؟ و این سوال تکراری، بار دیگر خود را به هر ذهن کنجکاوی تحمیل می‌کند که چگونه است که اخبارنویسان مسلمان خود نمی‌دانند که محمد شخصاً فاتح ایران است؟ اگر این محمد یک فرد واقعی است، بر طبق این سند، باید پذیرفت که وی در این عصر، هنوز هم زنده است. پس چطور راویان مسلمان نمی‌دانند که محمد شخصاً به دوازه‌های تیسفون رسیده است؟ ما قبلاً گفتیم، این کاملاً منطقی و طبیعی به نظر می‌رسد که اخبارنویسان مسلمان، به سبب دوری از وقایع، چند سالی زمان مرگ محمد را دیر یا زود درج کرده باشند (گرچه همین مورد هم تمام زندگی‌نامه‌ی ساختگی وی و فتوحات اعراب را به هم می‌ریزد) ولی بلااستثنا این دیگر باورکردنی نیست که اعراب مهاجم که بزرگ‌ترین قدرت‌های زمان را ساقط کرده‌اند، نام فاتح بزرگ و ساقط‌کننده‌ی این امپراطوری‌های بزرگ [یعنی محمد] را فراموش کرده باشند و این فتوحات را به دیگری [یعنی عمر ابن خطاب] نسبت داده باشند. از طرفی ما باید به این نکته بسیار مهم دقت کنیم: اگر رویدادنامه‌ی خوزستان در سال ۶۶۰ م. (و حتی در دهه ۷۰ قرن هفتم میلادی) نوشته شده باشد، آن قدر به وقایع نزدیک هست

که نمی‌توان نویسنده را به فراموشی (به خاطر دور بودن از محمد و این وقایع) متهم کرد. از طرفی اگر این وقایع در زمان «عمر ابن خطاب» در حال روی دادن است، پس چرا نویسنده رویدادنامه خوزستان، باید عبارت «رهبرشان محمد بود» را بیاورد؟ در خوشبینانه‌ترین حالت، آیا به این دلیل نیست که راویانی که به «گویی گمنام» گزارش داده‌اند، احتمالاً فریاد «یا محمد!» شنیده و این شعار را به اشتباه برداشت کرده و تصور کرده‌اند «محمد» درون این شعار، لیدر واقعی این مهاجمین است؟ پس آیا نباید محمد درون متن این رویدادنامه را یک جریان ببینیم؟ به نظر (تکرار می‌کنیم در خوشبینانه‌ترین حالت) با این مقایسه ساده با اخبارنویسان مسلمان، می‌توان روشن ساخت که محمد یک شعار یا به قولی یک جریان فکری است، نه یک فرد واقعی در این زمان. به همین دلیل است که هیچ زندگی‌نامه‌ای ندارد و به همین دلیل در این چند سند حتی تا فتح ایران حضور داشته و باز هم به همین دلیل است که اسناد قبلی هم از عبارت اعراب محمد یا «اعراب طایبی محمت» استفاده کرده‌اند. کاملاً واضح است که عبارت «اعراب محمد» در تمام این اسناد، نام یک گروه است نه یک فرد. و بحث بر سر این است که واژه محمد درون این عبارت، اشاره به فردی واقعی است یا یک جریان؟ که وقتی محمد برخلاف راویان مسلمان سده‌های بعد، در تمام فتوحات ظاهر می‌شود، در بهترین حالت می‌توان نتیجه گرفت این محمد، شعار حرکت دهنده‌ی توده‌هاست، نه یک فرد واقعی. به همین دلیل است که ده‌ها سند سریانی شرقی و غربی، یونانی، قبطی و.. از این دوران داریم که هرگز نام محمد را به کار نبرده‌اند و به همین دلیل است که هیچ غیر مورخی واژه محمد را استفاده نمی‌کند زیرا برای مثال در خطبه‌های شب عید سوفرونیوس، یا در نامه‌های یشوع‌بهب سوم یا در بحث امیر عرب که صراحتاً می‌گوید ما «موسی و اسفار پنجگانه» را قبول داریم، دیگر شعارها و جریانات فکری موضوعیت ندارد.

اما در اینجا چند بار تکرار کردیم در بهترین حالت و خوشبینانه‌ترین حالت چنین است و چنان است، پس در اینجا سوال می‌شود که در حالت عادی باید چه برداشتی داشت؟ به نظر می‌رسد در حالت عادی از آنجا که این نسخه‌ها اصیل نیست و رونوشت آن‌ها از قرون بعدی باقی مانده، پس این بخش از متن توسط رونویس بردار تغییر کرده زیرا وی با توجه به عصر خود و زمینه فکری خود می‌پندارد که «خود بهتر از مولف اولیه می‌داند.» توضیح مشروحی از این گزاره‌ی اخیر می‌آوریم.

توجه کنید هر سندی که جلو می‌رویم، تناقضات روایات مسلمانان بیشتر و بازه زمانی زندگی محمد بازتر می‌شود. بر طبق گفته طبری محمد در سال ۶۳۲ م. وفات یافته است و سوریه در ۶۳۶ م. و فلسطین در ۶۳۸ م. و اولین شهرهای ایران در ۶۴۲ م. فتح شده؛ این یعنی محمد یک دهه قبل از فتح ایران، وفات یافته است، پس چرا هر سندی بررسی می‌کنیم، محمد در آن حضور دارد؟ و چرا دوباره به این تناقض فاحش با راویان مسلمان برخوردیم؟ دلیلش چه چیزی جز این می‌تواند باشد که محمد فتوحات اسلامی، یک «جریان فکری» است. جریان فکری دو طرفه‌ای به نام «محمدگرایی»، به این معنا که اعراب این زمان، این جریان نظری را حرکت داده و در عین حال این جریان فکری، خود اعراب را حرکت داده و تحت لوای این جریان، به دیگر مناطق حمله کرده‌اند. تا اینجا اگر بخواهیم گمانه‌زنی کنیم، شاید این جریان از لخمیان یعنی اعراب ایرانی آغاز شده باشد، به همین دلیل در دوران معاویه که احتمالاً فردی

سوری و از اعراب غسانی است، به نحو چشمگیری، این جریان فکری گم می‌شود، تو گویی هرگز چنین جریانی وجود نداشته است. در اسنادی که در بررسی دوران معاویه می‌آوریم، خواهید دید که معاویه برخلاف کتیبه‌ها و سکه‌های خلفای بعدتر، آثار به جا مانده از خود را با فنواژه‌ی «بسم الله الرحمن الرحیم» یا عبارات مشابه اسلامی آغاز نمی‌کند، معاویه کتیبه‌هایش را با صلیب آغاز می‌کند و از واژه‌های «امیرالمومنین» و «عبدالله» استفاده می‌کند. هیچ خبری از محمد، اسلام، قرآن و عناصر مهم اسلام و محمدگرایی به دست نمی‌دهد، چه اینکه خود خبری از اسلام و قرآن ندارد. او همچنین سکه‌ها را به نام مسیح می‌زند و پیامبر مورد احترامش «یحیی تعمیددهنده» است و کِردیت [= اعتبار] پادشاهی خود را از بروکراسی پساساسانیان می‌گیرد. به تک تک این ادعاها پرداخته و در جهت اثبات مدعیاتی که در اینجا گفته شد، برمی‌آییم.

به هر حال از آنچه گفتیم روشن می‌شود که «محمد» درون متن این سند نیز مانند اسناد قبل گنگ و مبهم بوده یعنی روشن نیست که دقیقاً از کدام محمد حرف می‌زند و هر کدام از آرای موافقین و مخالفین این جدل در سطح گمانه‌زنی‌های زیر باقی می‌مانند که در این سند:

- **محمد** به عنوان فردی حقیقی لیدر اعراب در فتح ایران [و سوریه و فلسطین] بوده است؟
- **محمد** به عنوان جریانی آخرالزمانی، همچون شعار حرکت دهنده‌ی توده‌ها بوده است؟ - که در این صورت سپاه اعراب، در آن دوره به «سپاه محمد» یا «جنگجویان محمد» معروف شده است. مانند جنگجویان صلیبی که خود را جنگجویان عیسی یا جنگجویان برگزیده می‌دانستند.
- **محمد** به عنوان نام یک گروه یا قبیله یا نام یک طایفه باید برداشت شود (قبیله‌ی طایبی محمت، از هاجریان، اسماعیلیان یا ساراسن‌ها که هر سه واژه به اعراب اشاره دارد)



## ضمیمه: قطعه‌هایی از رویدادنامه خوزستان

در پایان نقد و بررسی این سند بد نیست چند صفحه‌ی پایانی این رویدادنامه را به صورت کامل‌تر از ترجمه سریانی آن مطالعه کنیم:

• سپس یزدگرد را که از دودمان شاهی بود، در شهر استخر به شاهی برداشتند. با او شاهنشاهی پارسیان به انجام رسید. [یزدگرد] حرکت کرد و به ماهوزا آمد و اسپهبدی را گماشت که رستم<sup>۱</sup> نام داشت. بعد از آن خداوند فرزندان اسماعیل را بر آن نازل کرد مانند شن در کرانه دریا. **رهبرشان محمد بود.** و هیچ دیوار یا دروازه یا زره یا سپری نمی‌توانست در برابرشان بایستد. و آن‌ها به همه قلمرو پارسیان دست یافتند. یزدگرد لشگریان بی‌شماری مقابلشان فرستاد، اما تازیان همه را شکست دادند و حتی رستم را کشتند. یزدگرد درون دیوارهای ماهوزا پناه گرفت، و در آخر به فرار گریخت. به قلمرو هوزیان<sup>۲</sup> و مروزیان<sup>۳</sup> رسید که در آنجا روزگارش به سرانجام رسید.

تازیان اختیار ماهوزا و همه قلمرواش را در دست گرفتند. همچنین به قلمرو رومیان آمدند و سرزمین سوریه را غارت و ویران کردند. هرقل<sup>۴</sup> شاه رومیان لشگریانی به مقابلشان فرستاد، اما تازیان بیش از صد هزار<sup>۵</sup> نفر از آنان را کشتند. زمانی که جاثلیق یسوع یهب دید که ماهوزا را تراج کرده‌اند و دروازه‌هایش را به عقولا<sup>۶</sup> برده‌اند، و کسانی که مانده‌اند از قحطی پریشانند، آنجا را ترک کرد و در شهر کرخا در بت گرمایه اسکان گرفت.<sup>۷</sup>

پس از این، یک بند کوتاه در مورد اتفاقات شهر نصیبین آمده و دوباره به ادامه این متن بازمی‌گردد...

1- منظور رستم فرخزاد سپهبد سپاه ایران است.

2- بالاتر گفتیم که منظور از هوزیان، سرزمین خوزستان است. جز این سند، مدرکی در دست نداریم که یزدگرد به خوزستان رفته باشد. مدارک دیگری هم وجود دارد که از فرار یزدگرد به استخر خبر داده باشند.

3- بالاتر گفتیم که منظور شهر مرو است که در متن بصورت Marwny [امرونی] آمده ولی باید به شکل پارسی میانه آن، یعنی Marwzy [امروزی] خوانده شود.

4- منظور از هرقل، هراکلیوس است. بدیهی است که ما در اینجا، عین متن فارسی را بدون دخل و تصرف آوردیم.

5- در ترجمه فارسی، عدد ده‌هزار آمده است، ولی من در اینجا، این اشتباه را اصلاح کرده و عدد صد هزار را نوشتم. زیرا این اشتباه، ناشی از اشتباه «مترجم» نبوده و احتمالاً ناشی از اشتباه نگارشی کتاب بوده است. این واقعیت از پانویس مترجم در صفحه‌ی ۱۰۱ همین کتاب روشن می‌شود. لازم به ذکر است در ترجمه‌های انگلیسی رابرت هویلند، و استفان شومیکر نیز، عدد صد هزار نفر آمده است.

6- قبلاً گفتیم که عاقولا، شهر کوفه امروزی است. در واقع عاقولا نام قدیم روستایی است که کوفه در آنجا بنا شد. در ادبیات سریانی، گاهی به جای کوفه و حتی حیره، نام عقولا یا عاقولا را می‌آورند.

7- رویدادنامه خوزستان، ۱۳۹۵، صص ۸۹-۹۰.

• ... مار یسوع یهب هجده سال بطریق<sup>۱</sup> بود. بدنش را کنار شهادتگاه کلیسای کرخا در بت گرمایه دفن کردند. «مار امه» [مَرْمَه] برای بطریقی کلیسا انتخاب شد. اهل ناحیه ارزون و قریه اش قوزیمار بود و قبلاً مطران<sup>۲</sup> «بت لاپاط»<sup>۳</sup> بود. لباس رهبانیت را در صومعه مار ابراهیم اهل ایزلا به تن کرده بود. هم در دوران رهبانی هم در دوران مطرانی بسیار عظیم داشته شده بود و آنگاه که برای نورانیت شمعدانی جاثلیقی برگزیده شد، در این منصب نزد پیروان همه بزرگان قوم اسماعیل محترم شمرده می شد.

پس از این، مولف رویدادنامه یک بند داستان‌های شفاهی ضدیهودی را نقل می کند که نه تنها در اینجا مهم نیست، بلکه تاریخی هم نیست و فقط در سطح داستان‌ها و حکایات ضدیهودی باید پذیرفته شود. پس از آن یک بند در مورد خدمات مار امه و بند بعدی به اتفاقات بث آرامیه [استان آسورستان در زمان ساسانیان]، شورش یک گروه یهودی و سرکوب آن‌ها می گذرد. بند بعدی نیز در مورد مانویان و اتهامات مضحکی است که به آنان (مثل تجاوز گروهی به یک باکره و خوردن بچه حاصل شده از این تجاوز) زده می شود. سپس می گوید:

• «مار امه» مدت سه و نیم سال بر سر کار بود<sup>۴</sup> و بعد از آن در گذشت. بدنش در دیر مار سرگیس مبرختا دفن شد.

این مطران‌ها و اسقف‌ها در آن زمان مشهور بودند. مار سبریشوع اهل کرخا، که تمام عمرش فقط بقولات خشک می خورد. اسحاق اهل نصیبین، سبریشوع اهل حرت، یزدپناه اهل کشکر، ارسطوس اهل نهرگل، موسی اهل نینوا، یوحنا اهل زابه، سبریشوع اهل طرهان و سرگیس اهل بث لاپاط.

پس از این بند، بی ارتباط به متن، داستانی از الیاس مروی آورده می شود که نظر به این داستان، نائوتین نتیجه گرفته است که رویدادنامه خوزستان، بخشی از یک رویدادنامه بزرگتر است که اتفاقاً خود الیاس مروی نویسنده آن است. ولیکن این دیدگاه مخالفانی دارد، برخی معتقدند که این بند، صرفاً دل‌بستگی‌های نویسنده گمنام و البته مسیحی این رویدادنامه به الیاس مروی را نشان می دهد. در این بند می خوانیم:

---

1- منظور از «بطریق» همان «پاتریارک» است. در دوران اولیه جهان مسیحیت، این عنوان به اسقفان رده بالای کلیسا داده می شد، اما پس از شورای نیقیه در ۳۲۵ م. تصمیم گرفتند که برای هر مجموعه کلیسایی (Diocese)، یک اسقف ارشد انتخاب کنند که به آن «پاتریارک» می گفتند. با گسترش کلیساها و بالا رفتن اختلافات، در شورای کالسدون در سال ۴۵۱ م. تصمیم گرفته شد پنج پاتریارک نشین روم، اسکندریه، کنستانتینول، انطاکیه و اورشلیم را تاسیس کنند که تنها به اسقف‌های این شهرها، رتبه پاتریارک اعطا شود.

2- مطران یا metropolitan نیز رتبه بالایی دارد، شرح دقیق این رتبه‌ها از حوصله این مقال خارج است، ولی به طور کلی مطران بالاتر از اسقف و پایین‌تر از پاتریارک است.

3- Beth Lapat، منظور از بث لاپاط همان گندی شاپور است.

4- «مار امه» در سال ۶۴۹ م. درگذشت و یسوع یهب سوم جانشین وی شد. یسوع یهب تا سال ۶۵۹ پاتریارک بوده است و از نامه‌های وی برمی آید که روابط خوبی با اعراب داشته است.

• الیاس مطران [متروپولیتن] مرو بسیاری از ترکان و مردمان دیگر را به کیش [مسیحیت] درآورد. [در اینجا توصیفاتی از شهر مرو، چگونگی ساختن آن توسط اسکندر و... می آید سپس می گوید:] در مورد الیاس، مطران مرو گفته می شود که زمانی در اطراف دیوار داخلی می گشت، با شاهکی برخورد کرد، که به جنگ شاهی دیگر می رفت. پس از اینکه الیاس با الحاح او را از جنگ منع کرد، پادشاه به او گفت: «اگر بتوانی معجزه‌ای شبیه آنچه کاهنان خدای من نشانم دهند، نشانم بدهی، آن زمان من به خدای تو ایمان می آورم.» شاه به کاهنان دیوپرستی که با او بودند دستور داد تا دیوانی را که می پرستیدند احضار کنند. بلافاصله هوا از ابر تاریک شد و باد شدیدی وزید و رعد و برق آغاز شد، بعد الیاس از قدرت خدا تکانی خورد و علامت صلیب را کشید و موهوماتی را که دیوان ساخته بودند، پایان بخشید و همه چیز آرام شد. [با این معجزه الیاس مروی است که شاه و لشگریانش ایمان آورده و الیاس آن‌ها را غسل تعمید می دهد. پس از این بند، نویسنده‌ی رویدادنامه به نحوی بی ارتباط با موضوع کتاب و خط زمانی‌ای که پی گرفته بود، یک بند از سلوکوس و میزان پادشاهی وی و یک سری شهرهایی که توسط سلوکیان ساخته شده اطلاعات می دهد و بخش اول رویدادنامه به پایان می رسد.]<sup>۱</sup>

چنانکه می بینید این قسمت‌های بی ارتباط به خط زمانی‌ای که رویدادنامه در پیش گرفته بود، باعث شده که این عقیده تقویت شود که مولف دیگری بخش دوم را به این کتاب اضافه کرده است از این رو ممکن است نام «محمد» نیز به رویدادنامه اضافه شده باشد. بنابراین به حق اعتبار این رویدادنامه محل بحث و جدل بوده است.

### شروع بخش دوم:

• در هنگامی که مورد صحبت ماست، زمانی که تازیان قلمرو پارسیان و رومیان را فتح کردند، همچنین وارد بت هوزایه<sup>۲</sup> شدند، و شهرهای مستحکمش را فتح کردند. یعنی شهرهای بت لاپاط، کرخاد - لیدان،<sup>۳</sup> و دژ شوشان.<sup>۴</sup> فقط شوش و شوشتر باقی مانده بودند که استحکاماتی بسیار قوی داشتند. در ضمن از بین پارسیان فقط یزدگرد و یکی از اسپهبدانش به نام هرمان مادی باقی مانده بود که در برابر تازیان بایستد. او (هرمان) لشگریانی گرد آورده بود و شوش و شوشتر را حفظ می کرد. این شوشتر در جایی بس گسترده قرار دارد و رودخانه‌های عظیم و آبراهه‌هایی که از هر طرف مانند خندق هستند، از آن حفاظت می کنند. یکی از این آبراهه‌ها اردشیرگان نام داشت به نام اردشیر<sup>۵</sup> که آن را حفر کرده بود، و یکی

1- رویدادنامه خوزستان، ۱۳۹۵، صص ۸۹ تا ۹۷.

2- بت هوزایه، نام سریانی خوزستان است.

3- احتمالاً همان ایوان کرخه است.

4- محل دژ شوشان، بین شوش و شوشتر امروزی است. ویرانه‌های آن هنوز باقی مانده است.

5- نکته بسیار مهم در اینجا این است که واژه اردشیر در بخش اول نیز به کار رفته و در آنجا به شکل دیگری نوشته شده است. این مورد دلیل بسیار قوی دیگری است که این بخش رویدادنامه، مولف دیگری دارد.

دیگر که آن را قطع کرده بود سمیرامیس<sup>۱</sup> نام داشت، به نام ملکه. و دیگری دارایگان بود به نام داریوش<sup>۲</sup>. بزرگترینشان رودخانه‌ای بود که از کوه‌های شمالی می‌آمد.<sup>۳</sup> سپس فرمانده‌ای تازی به نام ابوموسی<sup>۴</sup> علیه هرمان مادی لشکر کشید، او بود که شهر بصره را ساخت برای اسکان تازیان، در جایی که دجله به دریای بزرگ می‌ریزد، بین زمین‌های زراعی و بیابان. همان‌گونه که سعد پسر ابی وقاص شهر دیگری را ساخته بود برای زندگی تازیان که شهر عقولاست به نام کوفه، بعد از خم رود فرات.

هنگامی که ابوموسی به جنگ هرمان رفت، [هرمان] به دنبال راهی بود برای تاخیر انداختن در رویارویی با تازیان تا بتواند لشگری جمع کند. به ابوموسی نامه‌ای نوشت که نباید اسیر بگیرد و غارت کند و اینکه او خودش هر خراجی را بگذارد ادا خواهد کرد. به مدت دو سال وضعیت همین‌گونه ماند و بعد، به اطمینان استحکام دیوارهایش، هرمان قرار صلح را شکست. کسانی را که پیشان به سفارت می‌رفتند، کشت. یکی از آن‌ها گیورگیوس اسقف اولای بود. در ضمن، ابراهیم مطران فرات را هم به زندان افکند. لشکریان فراوانی را به جنگ تازیان فرستاد. ولی همه‌شان شکست داده شدند. و تازیان هجوم آوردند، شوش را محاصره کردند و بعد از چند روز تسخیرش کردند. تمام بزرگان را کشتند و به خانه‌ای که خانه مار دانیال نام دارد، دست پیدا کردند و گنجینه‌ای را که در آنجا به دستور شاه از روزگار کوروش و داریوش به امانت گذاشته شده بود، تصاحب کردند. همچنین صندوقی نقره‌ای را که در آن جسدی مومیایی بود شکستند و بردند. بسیاری می‌گویند که جسد دانیال نبی بوده، اما بقیه می‌گویند که از آن داریوش شاه بوده. بعد گرد شوشتر را گرفتند و دو سال برای تسخیر آن جنگیدند. سپس مردی از قطر که در آنجا می‌زیست، با کسی که خانه‌ای داخل دیوار داشت قرار دوستی ریخت، و آن دو دسیسه‌ای ریختند و نزد تازیان رفتند و گفتند که: «هر گاه سه یک غنیمت را به ما بدهید، به شما رخصت ورود می‌دهیم.» قرار می‌بستند و نقب‌هایی زیر دیوارها زدند و تازیان را اجازه ورود دادند و آن‌ها شوشتر را گرفتند و خون مانند آب به راه

---

1- سمیرامیس، ملکه‌ای نیمه افسانه‌ای است که در یونان باستان به عنوان ملکه بابل آمده است. احتمال دارد این نام از زمان سلوکیان بر روی این آبراه شوشتر باقی مانده باشد.

2- واژه **dryws** به معنای داریوش نشان می‌دهد که این درک امروزی پژوهشگران تاریخی، که ساسانیان خبر چندانی از هخامنشیان نداشتند کاملاً غلط است. طوری که رویدادنامه‌نویس مسیحی، کاملاً با کوروش و داریوش هخامنشی آشناست. در جای دیگری از همین رویدادنامه، نام کوروش و داریوش می‌آید.

3- منظور رود کارون است.

4- منظور ابوموسی اشعری است که ماجرای حکمیت او در جنگ صفین و منفور شدن وی نزد شیعیان معروف است. در اینجا تصویر دیگری از این سردار نشان داده شده است.

انداختند. شارح شهر و اسقف هرمزد اردشیر<sup>۱</sup> را کشتند و همچنین بقیه طلاب و کشیشان و شماسان را، و خونشان را در همان بست کلیسا ریختند. هرمزدان را زنده گرفتند.

### عملیات خالدبن ولید در غرب:

• بعد از آن مردی به نام خالد از میان تازیان آمد و به طرف غرب رفت و نواحی و شهرها را تا عرب تسخیر کرد.<sup>۲</sup> شاه روم هرقل این خبر را شنید، و لشکری بزرگ به مقابله با آن‌ها فرستاد تحت فرمان فرماندهی به نام ساکلاریوس.<sup>۳</sup> اما تازیان آن‌ها را شکست دادند و بیش از صد هزار از رومی‌ها را از بین برده و فرمانده آن‌ها را کشتند. همچنین یسوع داد اسقف حرت را کشتند. او نزد **عبدالمسیح** زندگی می‌کرد که به سفارت میان تازیان و رومیان می‌رفت. بدین طریق تازیان همه قلمرو سوریه و فلسطین را به اختیار خودشان در آوردند. می‌خواستند به مصر هم وارد شوند؛ اما نمی‌توانستند چون مرزهایش توسط لشگر بزرگ بطریق اسکندریه حفاظت می‌شد. که تمام راه‌های ورودی منطقه را بسته و در کنار نیل و جاهای دیگر دیوارهای بلندی کشیده بود. تنها بعد از قبول زحمت بسیار و با توجه به بلندی‌شان [زیادی‌شان؟] بود که تازیان توانستند به قلمرو مصر و واسط و آفریقا وارد شوند. هرقل شاه به پایتخت رفت و احساس بیماری کرد و به خاطر غم زیاد از فاجعه‌ای که برای روم روی داده بود، درگذشت. همراه پسرش روی هم بیست و هشت سال شاهی کرد. پیروزی پسران اسماعیل که هر دو این شاهنشاهی‌های مقتدر را مغلوب کردند و به زیر فرمان در آوردند، به خاطر خواست خدا بود. **اما او هنوز به ایشان اختیار قسطنطنیه را نداده است.**<sup>۴</sup> همان است که پیروزی از آن اوست.

1- هرمزد اردشیر؛ همان اهواز امروزی است.

2- منظور بٹ عربی است.

3- چنانکه قبلاً هم دیدیم، ساکلاریوس، لقب تئودور سردار رومی است که در اسناد قبلی با اسم ساقیلارا آمده است. توجه کنید که چگونه فردی واقعی رد پای واقعی از خود به جای می‌گذارد. تمام منابعی که تا اینجا آوردیم خبر کشته شدن این فرد را تکرار کرده است. حال چگونه است که کسی هیچ‌گونه خبری از «زندگی» محمد ندارد؟

4- این آخرین رویدادی است که این وقایع‌نامه به آن اشاره می‌کند. از آنجا که اعراب حد فاصل سال‌های ۶۷۰ تا ۶۷۸ م. درصدد فتح کنستانتینوپل بودند و موفق نشدند، برخی محققان مثل ایگنازو گویدی گفته‌اند که این رویدادنامه در حدود سال ۶۸۰ م. نوشته شده است. اما این تاریخ فقط می‌تواند برای بخش دوم صحیح باشد. چنانچه دیدیم موارد زیادی نشان می‌دهد بخش دوم رویدادنامه، توسط مولف دیگری به آن اضافه شده است. پس این تاریخ‌گزاری فقط می‌تواند برای این بخش صحیح باشد. ولی از آنجا که این رویدادنامه به پاتریارک «مار امه» اشاره کرده و به اسقف‌های بعد از وی، حتی به مرگ جانشین او یعنی یسوع یهب سوم در ۶۵۹ م. اشاره‌ای نکرده است، بیشتر محققان مثل رابرت هویلند بعید می‌دانند که این رویدادنامه دیرتر از سال ۶۶۰ م. نگارش شده باشد.

## اطلاعات در مورد اعراب:

• در مورد گنبد ابراهیم، این چیزی است که تاکنون فهمیده‌ایم. آنکه ابراهیم رستگار، زمانی که از مال بسیاری برخوردار شد، می‌خواست از حسادت کنعانیان دور بماند و تصمیم گرفت که در صحرای پهناور اسکان گزیند. چون خودش در چادر می‌زیست، آنجا را برای پرستش خدا و اهدای قربانی ساخت. نام امروزیش نیز از مورد استفاده‌اش می‌آید چون خاطره این بنا در حافظه قبایل به جا مانده است. برای تازیان پرستش در اینجا چیز جدیدی نیست، و به دوران عتیق برمی‌گردد، به دوران اولیه‌شان که باید جد بزرگشان را احترام می‌کردند.

هسور<sup>۱</sup> که در متون قدیمی راس اقالیم<sup>۲</sup> خوانده شده است به تازیان تعلق دارد.

در حالی که مدینه به نام **میدیان** پسر چهارم ابراهیم **قنطوره**<sup>۳</sup> خوانده شده که در ضمن یثرب هم نام دارد و دمت گندل<sup>۴</sup> هم متعلق به آن‌هاست و قلمرو **هگرایه**<sup>۵</sup> که آب و نخل و شهرهای مستحکم بسیار دارد. سرزمین حطا که نزدیک جزیره قطر است و همین‌گونه ثروتمند است و پوشیده است از انواع گیاهان. منطقه مازون نیز شبیه‌اش است که در کنار دریاست و قلمرویی بیش از صد فرسنگ دارد. همچنین منطقه یمامه که در میانه بیابان است و منطقه طوف و شهر حرت که شاه منذر، که جنگاور خوانده می‌شود، بنا کرد. او ششمین شاه از سلاله شاهان فرزندان اسماعیل بود.

پایان بخش‌های کوتاهی از تاریخ کلیسا.<sup>۶</sup>

1- Hasor، منظور شهر حصور در محدوده اسرائیل امروزی است.

2- در کتاب یوشع ۱۱:۱۰ حصور را head of the Kingdoms خوانده است آنجا که می‌گوید «زیرا حصور در گذشته سر جمیع این ممالک بوده است.»

3- قنطوره [= قنطوره و یا کتوره] همسر ابراهیم بوده است. منظور مولف گمنام رویدادنامه این است که نام «مدینه» از نام میدیان فرزند چهارم ابراهیم و قنطوره برداشته شده است. گرچه ممکن است این ریشه‌یابی تاریخی شهر مدینه، توسط نویسنده رویدادنامه خوزستان اشتباه باشد ولی در مورد نام میدیان اشتباه نمی‌کند زیرا در سفر پیدایش ۲۵:۱ و ۲۵:۲ می‌خوانیم: «و ابراهیم بار دیگر همسری گرفت که قنطوره نام داشت. و او زمران Zimran، یقشان Jokshan، میدان Medan، میدیان Midian، یشباق Ishbak و شواح Shuah را برای او زایید...» و در ادامه می‌گوید که «ابراهیم مایملک خویش را به اسحاق بخشید.» در این باره بد نیست این نکته را هم به یاد بیاوریم که یهودیان خود را از اعقاب اسحاق (فرزند ساره) و اعراب خود را از اعقاب اسماعیل (فرزند هاجر) می‌دانند. ولی ارمنیان تصور می‌کردند که پارت‌ها [پارسیان] نیز از اعقاب ابراهیم ولی از بطن قنطوره هستند.

4- منظور Dumat Jandal یا دومات جندل در منطقه الجوف در شمال عربستان امروزی است.

5- منظور قلمرو Hagaraye یا هاجریه است.

6- رویدادنامه خوزستان، ۱۳۹۵، صص ۹۷ تا ۱۰۳.

## ۲-۵- تاریخ سبئوس (Chronicle of Sebeos) :

آخرین کتابی که نام «محمد» تا قبل از دهه ۶۹۰ م. در آن دیده می‌شود «تاریخ سبئوس» یا «تاریخ هراکلیوس» نام دارد. سبئوس نام اسقفی ارمنی [به معنای پارسا و پرهیزگار] است که رویدادنامه‌ی خود را در سده هفتم میلادی نوشته و نظرات جالبی را به خود جلب کرده است. برخی گفته‌اند باید به تاریخ سبئوس به عنوان سندی دست اول و ناب نگاه کرد که خود شاهد آن روزگاران بوده، ولی برخی مخالف این دیدگاهند؛ چرا که معتقدند تاریخ سبئوس قبل از سده دهم میلادی نوشته نشده است (یعنی در زمان مورخانی همچون بلاذری و طبری) و اگر چنین باشد تمام اعتبار آن، «در مورد بحث حاضر» یعنی ردیابی محمد تاریخی، از بین می‌رود. گفتنی است که تمرکز این تاریخ ابتدا بر جنگ‌های بین خسرو پرویز و هراکلیوس، پادشاه بیزانتس، و پس از آن بر جنگ‌های اسماعیلیان و فتوحات اولیه آنهاست. گرچه در تمام این مباحث، نگاه سبئوس به ارمنی‌ها و وابستگی تمام رویدادهای ذکر شده به ارمنستان است. بدیهی است که در کنار مطالعه این جنگ‌ها، اطلاعات بسیار زیادی از وضعیت جامعه ایران، روم، و فاتحان تازه وارد یعنی اعراب به دست می‌آوریم.

تادئوس مهردادیان [T'adēos Mihrdatean] مورخ ارمنی قرن نوزدهم میلادی، دو نسخه از این کتاب را در کتابخانه‌ای در استانبول پیدا کرد، و به سرعت آن را ویراست و در سال ۱۸۵۱ نشر داد. ظاهراً هر دو نسخه، از سه کتاب تشکیل شده است؛ چنانکه مهردادیان نیز درباره آن می‌نویسد، کتاب اول، قطعاً اثر سبئوس نیست، و نویسنده آن را آگاتانگه مجعول [pseudo-Agathange] نامیده‌اند. کتاب دوم نیز از دو مورخ قرن یازدهمی است که دست کم یکی از آنها تا سال ۱۰۰۴ م. می‌نوشته است و عملاً نام نویسنده‌های آن معلوم است. کتاب سوم که ما با عنوان تاریخ سبئوس می‌شناسیم، و قرار است این کتاب را نقد کنیم، گویا در قرون وسطی با عنوان «تاریخ هراکلیوس» منتشر شده است. دقیق نمی‌دانیم چه کسی این اثر را نوشته ولی ابتدا حدس زده می‌شد از سبئوس، اسقف مسیحی قرن هفتم باشد. ولی تحقیقات بیشتر نشان داد که احتمالاً در اشتباه هستند. پس از آنجا که نویسنده تاریخ سبئوس ناآشناست، و پژوهشگران مطمئن نیستند که سبئوس نامی که از قرن هفتم میلادی می‌شناسند، نویسنده اصلی آن باشد، از این رو این تاریخ به رویدادنامه سبئوس مجعول یا pseudo sebeos نیز مشهور شده است. رویدادنامه سبئوس از ۴۸۰ م. آغاز شده و تا ۶۶۰ م. پس از جنگ داخلی اعراب [منظور جنگ صفین] و در آستانه به خلافت رسیدن معاویه بسته می‌شود. پس روشن است که عمده‌ترین تاریخ پیشنهاد شده برای زمان نگارش این اثر، نیمه دوم قرن هفتم میلادی است. بدیهی است که این نظر مخالفان بسیاری زیادی دارد. برخی از محققان چنین احتمال می‌دهند که این رویدادنامه نیز، توسط همان مولف کتاب دوم که تا سال ۱۰۰۴ میلادی می‌نوشته، نگارش شده باشد. معهذ، هر کدام از نظرات درست باشد، آنچه امروزه به آن اطمینان داریم این است که نسخه‌ای که امروزه در دست داریم حداقل سه قرن (و احتمالاً بسیار بیشتر از سه قرن) بعد رونویس شده است. با این اوصاف اساساً بسیاری از محققان،

لازم نمی‌دانند تاریخ سبئوس را بین اسناد قرن هفتمی قرار دهند ولی ما ناچاریم هر ادعایی که با رفرنس به این کتاب بیرون می‌آید را نقد کنیم. گفتنی است که مترجم انگلیسی کتاب تاریخ سبئوس [یعنی رابرت تامسون] نیز می‌گوید: «نویسندگان بعدی به ما کمک نمی‌کنند تا تاریخ نوشتن کتاب سبئوس را تعیین کنیم. [...] تاریخ سبئوس قبل از سده دهم نوشته نشده است.»<sup>۱</sup>

گفتیم که نویسنده رویدادنامه سبئوس را «سبئوس مجعول» خوانده‌اند، اما چه شد که محققان به این مسئله که سبئوس نویسنده این رویدادنامه نبوده شک کردند؟ بد نیست توضیح آن را از رابرت هویلند بشنویم. هویلند در جایی می‌نویسد:

• «جالبترین سند از اتفاقات اوایل سده هفتم، تاریخ ناشناس بدون تیتراژ ارمنی است.»<sup>۲</sup>

و چنین ادامه می‌دهد که:

• «در مورد تالیف این اثر اختلاف آرای زیادی وجود دارد، اولین ویراستار جدید آن تلاش کرد تا آن را با تاریخ هراکلیوس شناسایی کرده و به سبئوس، اسقف خاندان باگراتونی ارمنستان نسبت بدهد که در شورای دوین در ۶۴۵ م. شرکت داشته است. این امر تا مدت‌ها مورد پذیرش بود تا اینکه آبگاریان نشان داد که سه قطعه باقی‌مانده از سبئوس (که شکی نداریم از سبئوس هستند)، در این رویدادنامه وجود ندارد و حتی جاهایی از این رویدادنامه با این سه قطعه [که مطمئن هستیم از سبئوس بوده] در تضاد است.»<sup>۳</sup>

از این رو انتساب این رویدادنامه به «سبئوس» اسقف نام‌آشنای ارمنی در حاله‌ای از شک و ابهام قرار گرفته است. با این توضیحات، هویلند خاطر نشان می‌سازد که به منظور سادگی در کار از همین نام سبئوس استفاده کرده است. کاری که ما هم در کتاب حاضر پیش گرفتیم. لازم به ذکر است که هویلند؛ که قبلاً هم گفته‌ایم که کمابیش با اخبار تواریخ متعارف موافق است، ضمن گلایه از عدم تلاش محققان این حوزه در جهت دست یافتن به تاریخ دقیق نگارش این اثر، معتقد است که نکات زیادی وجود دارد که تاریخ سبئوس مدت کوتاهی بعد از شرح وقایع درون کتاب نگارش شده، بنابراین با توجه به سطور پایانی کتاب که بحث از قدرت گرفتن معاویه پس از جنگ صفین است، باید گفت این اثر در ابتدای خلافت معاویه در حدود سال ۶۶۰ م. نوشته شده است.<sup>۴</sup> پس هنگامی که فردی مانند هویلند چنین نظریه‌ای را ابراز می‌دارد، ناچاریم که «فرض را بر قرن هفتمی بودن این رویدادنامه بگذاریم» و

1- [نقل از دکتر مسعود امیر خلیلی] R.W.Thomson, 1999, p. xxxix

2- ر.ک. Hoyland 1997, p. 124

3- ر.ک. Hoyland 1997, pp. 124,125

4- همانجا، ۱۲۵.



به نقد آن بنشینیم. گرچه با مطالعه کتاب و بررسی جزئیات نظریه‌های مختلف، شخصاً به این نتیجه رسیده‌ام که رای آن گروه از محققانی صحیح است که نگارش این تاریخ را به قرون آتی نسبت می‌دهند.

پس با اقوال فوق، درباره اعتبار این رویدادنامه در وهله اول باید گفت که دستنویس اصلی «تاریخ سبئوس» تا امروز پیدا نشده، ولی نقل قول‌هایی از آن، در یک کتاب ارمنی قرن یازدهمی (سال ۱۰۰۴ م.) هست که نشان می‌دهد این رویدادنامه، نهایتاً قبل از سال ۱۰۰۴ م. یعنی قبل از قرن یازدهم نگارش شده است؛ ولی همان‌گونه که بالاتر آوردیم به نظر بسیاری از صاحب‌نظران این حوزه، دلایل زیادی نشان می‌دهد که این رویدادنامه قبل از قرن دهم نیز نوشته نشده است. پس اگر این گونه باشد این کتاب حد فاصل سال‌های ۹۰۰ م. تا ۱۰۰۴ م. نوشته شده است. ناگفته نماند که کتاب ارمنی قرن یازدهمی که جملاتی از سبئوس نقل قول کرده (کتاب سال ۱۰۰۴ م.) خودش در قرون آتی، رونویس شده است. این یعنی، امکان دارد که این نقل قول‌ها در سده‌های بعد توسط رونویس‌پردازان متاخر اضافه شده باشد. در این صورت ممکن است تاریخ سبئوس پس از قرن یازدهم نیز تحریر شده باشد. به هر حال، قدیمی‌ترین نسخه‌هایی که از تاریخ سبئوس پیدا شده، از سال‌های ۱۵۶۸ م. و ۱۶۷۲ م. هستند که چنانچه گفتیم در کتابخانه استانبول پیدا شدند. ضمناً جالب است بدانیم که نسخه خطی ۱۵۶۸ م. دوباره مفقود شده است.

دومین مسئله، درباره اعتبار این رویدادنامه این است که، آنچه به وفور در آن یافت می‌شود و موجب کاهش اعتبار آن شده، نقل وقایع تاریخی با جملات کلیشه‌ای و مهم‌تر از آن گرفتن طرح کلی این وقایع از کتاب مقدس است. گویی سبئوس مجعول شنیده‌های خود را که بی‌تردید برخی از آن‌ها رویدادهای تاریخی هستند، با «تاریخ رستگاری» ادیان سامی درآمیخته و به عنوان تاریخ سده هفتم ارائه می‌دهد. برای مثال سبئوس می‌خواهد نامه خسرو پرویز به هراکلیوس را نقل کند، چنانکه خواهید دید، جملاتی نقل می‌کند که پژوهشگر کنجکاو متوجه می‌شود که این عبارات از کتاب مقدس برداشته شده، و در آخر نامه، جملاتی کلیشه‌ای مثل مویه و زاری مردمان و گلایه شاه به خداوند به خاطر توهین به مسیح را می‌بینیم که اتفاقاً این عبارات کلیشه‌ای نیز از کتاب مقدس برداشته شده است. جالب اینکه خود سبئوس مجعول، قرینه‌های کافی در اثبات این مطلب را خیلی زود به ما می‌دهد، زیرا وی در نقل نامه معاویه به پادشاه بیزانسیس نیز، دقیقاً عین جملات خسرو به هراکلیوس را منتشر می‌کند که همان جملات قدیمی از کتاب مقدس بوده (تو گویی خسرو پرویز و معاویه هر دو یک نفر با یک سبک انشا و نامه‌نویسی هستند و هر دو به راحتی به مسیح توهین می‌کنند) و جالب آنکه در آخر همان جملات کلیشه‌ای و گریه و زاری مردمان و گلایه پادشاه به خدا بابت توهین به مسیح را شاهد هستیم. بد نیست در اینجا نامه‌ی خسرو پرویز به هراکلیوس و در عین حال نامه‌ی معاویه به کنستانس را بررسی کنیم. چنانکه پیش‌تر نیز گفتیم از متن نامه‌ها برمی‌آید که سبئوس این نامه‌ها را «با توجه به زمینه فکری خود، و نظر به به خالی بودن ذهنش» از آنجا که هیچ ایده‌ای از نامه خسرو یا معاویه به بیزانسی‌ها ندارد، طرح کلی آن را با اقتباس از کتاب مقدس نوشته است. ابتدا به نامه‌ی خسرو نگاه کنید:

• از خسرو، برکشیده‌ی خدایان، خداوند و پادشاه سرتاسر زمین، و جانشین برحق آرامازد<sup>۱</sup> کبیر، به هراکلیوس بنده‌ی خرد و ناچیز ما:

تو را باید که خود را به من تسلیم کنی، اما حاضر نشده‌ای تسلیم شوی، و تازه خودت را ارباب و پادشاه هم می‌خوانی؟ گنج مرا که در دست تو بود، بر باد دادی، به رعایای من نیرنگ زدی، و سپاهی از دزدان و راهزنان را گردآوری و نگذاشتی تا یک دم بیاسیم. اکنون اگر من یونان را نابود کنم، کار بر حقی نخواهد بود؟ تو مدعی اتکا به خداوندت هستی؟ پس چرا خدای تو قیصریه و اورشلیم و اسکندریه‌ی به آن عظمت را از دست من نجات نداد؟ مگر تو نمی‌دانی که من اینک دریای تر و زمین خشک را مطیع و متقاد خویش گردانیده‌ام؟ و می‌پنداری که نمی‌توانم کنستانتینپول [= قسطنطنیه] را به تصرف در آورم؟ با وصف این‌ها از همه خطاهایی که از تو سر زده می‌گذرم، اینک برخیز و با زن و فرزندان به نزد من بیا. املاکی، تاکستان‌هایی، زیتون‌زارهایی در اختیار تو قرار می‌دهم تا گذران کنی. و به تو از سر صدق و رفاقت نگاه خواهیم کرد. نگذار که امیدهای واهی تو را گول بزند. مسیح همان کسی بود که نتوانست، خویشتن را از دست یهود نجات دهد – حالا چطور خواهد توانست تو را از چنگ من نجات دهد؟ اکنون تو اگر به ژرفای دریاها هم بروی، دست خواهیم برد و تو را از دریا بیرون خواهیم کشید. و آنگاه دیگر مرا در حالتی خواهی دید که بعید است بخواهی در آن حالت ببینی.<sup>۲</sup>

سبئوس در ادامه می‌گوید:

• چون این نامه دست هراکلیوس رسید، دستور داد که در حضور بطریق‌ها و دیگر بزرگان نامه را بخوانند و سپس به عبادتگاه رفتند و نامه را در برابر محراب مقدس گشودند و سپس در پیشگاه خداوند چهره در خاک ساییدند و بعد سخت مویه و زاری کردند.<sup>۳</sup>

دقیقاً عین همین نامه و همین کارها را در زمان حمله معاویه می‌بینیم. این یعنی سبئوس نامه‌ها را مطالعه نکرده بلکه یک طرح کلی از کتاب مقدس در سر دارد که همان را به عنوان نامه خسرو و معاویه ارائه می‌کند. مثلاً در همین نامه‌ی خسرو در آن بخش از نامه که گفته است «چرا خدای تو قیصریه و اورشلیم و اسکندریه‌ی به آن عظمت را از دست من نجات نداد؟» یا در جایی که می‌گوید «برخیز و با زن و فرزندان به نزد من بیا املاک و تاکستان و زیتون‌زارهایی به تو می‌دهم تا گذران کنی» یادآور کتاب اشعیا باب ۳۶ آیات ۱۵ تا ۲۰ و باب ۳۷ آیات ۱۱ تا ۱۷ است و تا آن بخش از نامه که بیان می‌کند «چگونه مسیح تو می‌خواهد تو را از چنگ من نجات دهد؟» هنوز به تاسی از کتاب اشعیا می‌نویسد. در اشعیا در بخش ۳۶:۱۵ تا ۳۶:۲۰ می‌خوانیم:

1- منظور اورمزد یا اهورا مزداست.

2- رک تاریخ سبئوس، ۱۳۹۶، ف ۳۸، ص ۱۸۲.

3- همانجا.

• و حزقیا شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه البته ما را خواهد رها کند و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد (۱۵) به حزقیا گوش دهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هرکس از مو [= تاک] خود و هر کس از انجیر خود بخورد و هر کس از آب چشمه خود بنوشد (۱۶) تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم یعنی به زمین غله و شیره و زمین نان و تاکستان‌ها (۱۷) مبادا حزقیا شما را فریب دهد و گوید یهوه ما را خواهد رها کند. آیا هیچ‌کدام از خدایان امت‌ها زمین خود را از دست پادشاه آشور رها کرده‌اند؟ (۱۸) خدایان حما و ارفاد کجایند و خدایان سفروایم کجا و آیا سامره را از دست من رها کرده‌اند؟ (۱۹) از جمیع خدایان این زمین‌ها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه اورشلیم را از دست من نجات دهد؟ (۲۰)

به همین ترتیب آنجا که نوشته است «اکنون تو اگر به ژرفای دریاها هم بروی...» یادآور مزامیر داوود باب ۱۳۹ آیات ۷ تا ۱۰ است که می‌گوید:

• اگر به آسمان صعود کنم، تو آنجا هستی! و اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی (۸) اگر بال‌های سحر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم (۹) در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود و دست راست تو مرا خواهد گرفت. (۱۰)

و حتی در اشعیا ۳۷:۱۴ عباراتی را می‌بینیم که پس از نامه‌ی خسرو، از زبان خود سبئوس آمده است. اساساً اشعیا ۳۷:۱۱ تا ۳۷:۱۷ نیز یادآور همین نامه است:

• اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایت‌ها چه کرده و چگونه آن‌ها را بالکل هلاک ساخته‌اند و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ (۱۱) و آیا خدایان امت‌هایی که پدران من آن‌ها را هلاک ساختند مثل جوزان و حاران و رصف و بنی عدن که در تلسارمی باشند ایشان را نجات دادند (۱۲) پادشاه حما کجا است و پادشاه ارفاد و پادشاه شهر سفروایم وهینع و عوا؟ (۱۳) و حزقیا مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیا به خانه خداوند درآمده، آن را به حضور خداوند پهن کرد (۱۴) و حزقیا نزد خداوند دعا کرده، گفت: (۱۵) ای یهوه صباوت خدای اسرائیل که بر کرویایان جلوس می‌نمایی! تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای (۱۶). ای خداوند گوش خود را فرا گرفته، بشنو و ای خداوند چشمان خود را گشوده، ببین و همه سخنان سناخریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده است استماع نما! (۱۷)

حال چنانکه گفتیم، دقیقاً در حمله اعراب به کنستانتینوپول که در زمانی است که معاویه امیر لشکر اعراب است (ولی هنوز خلیفه نشده است) سبئوس مجعول نامه‌ای به نقل از معاویه می‌آورد که دقیقاً با مضامین نامه خسرو به هراکلیوس ولی این بار از معاویه به کنستانس است. در آنجا معاویه می‌گوید:

• اگر می‌خواهی جانت را سالم به در ببری، دست از آن آیین پوچ بکش، که از خردسالی در دلت برجا مانده است. آن مسیح را انکار کن و رو به سوی خداوند بزرگ بیاور که من او را می‌پرستم، خدای جد ما ابراهیم. سپاهیان را هم که داری مرخص کن تا هر کس به سرزمینی که اهل آنجاست برگردد. من هم تو را به امارت همه مملکت‌های خودت می‌گمارم. استاندارانی برای شهرهایت می‌فرستم. سیاهه گنج‌ها را به تو می‌دهم و دستور می‌دهم که آن را چهار بهر کنند. سه بهرش از آن خودم باشد، و یک بهر بماند برای تو. سرباز هم به هر عده که بخواهی به تو می‌دهم. و خراج را اندازه‌ای از تو می‌گیرم که در توانت باشد. چنانکه تمکین نکنی، آن عیسایی که او را مسیح می‌خوانی، همو که نتوانست خویشتن خویش را از دست یهودیان نجات دهد، او هم دیگر نخواهد بود که بتواند تو را از چنگ من نجات دهد.<sup>۱</sup>

جالب اینکه سبئوس در اینجا هم می‌نویسد پادشاه نامه را دریافت کرد. به عبادتگاه رفت، چهره بر خاک سایید و گفت بارالها بین این اهانت‌ها که هاگاراها [= هاجریون؛ Hagarenes] به تو روا می‌دارند.<sup>۲</sup> نکته اینکه اگر این نامه‌ها را به تاسی از کتاب مقدس نبینیم باید بگوییم که معاویه در حال توهین به مسیح است. روایات متعارف می‌گویند که معاویه مسلمان بوده و در این زمان حکومت اسلامی برقرار بوده، پس نباید شاهد توهین معاویه به مسیح باشیم. این مورد در همین بخش به بحث گذاشته خواهد شد. ولی قبل از بحث درباره نامه معاویه، گفتنی است که آن چنانکه در فصل آتی خواهیم دید، اساساً هر دو نظریه بالا اشتباه بوده و معاویه احتمالاً مسیحی باشد. زیرا کتیبه‌های خود را با نقش صلیب و سکه‌های خود را با نمادهای مسیحی می‌زند. ضمن اینکه احترام معاویه به یحیی تعمیددهنده، بخشی از حیات سیاسی معاویه است.

نکاتی که آوردیم می‌تواند دید بهتری به نوشته‌های سبئوس و نقد و بررسی بخشی که از محمد سخن رفته، به دست بدهد. الگو گرفتن سبئوس مجعول در جای به جای کتاب وی دیده می‌شود. برای مثال در جای دیگر که اتفاقاً محل بحث ماست و نام «محمد» در آنجا آمده، بخش‌هایی را می‌بینیم که دقیقاً در کتاب مقدس هم وجود دارد و این خود نشان می‌دهد که سبئوس در حال نوشتن تاریخ رستگاری است نه رویدادهای واقعی. یا لااقل در حال درآمیختن این دو رویکرد با یکدیگر است. ما در نقد بحث اصلی به تفصیل به این کار وی می‌پردازیم. می‌توان دیدگاه‌های روان‌شناختی نویسنده ناشناس کتاب تاریخ سبئوس را به این نکات اضافه کرد تا دید بهتری به کتاب داشته باشیم. برای مثال سبئوس از خسرو پرویز متنفر است و او را باعث ویرانی‌ها می‌داند. او در کتابش در جایی عبارت «داستان پادشاهی تباہ و زیان‌بار خسرو لعین» را می‌آورد که عمق تنفر وی از خسرو را نشان می‌دهد. تنفر سبئوس از خسرو تا جایی است که حتی رابرت تامسون مترجم انگلیسی کتاب تاریخ سبئوس، در بخش یادداشت مترجم می‌نویسد:

1- همانجا، ف ۵۰، ص ۲۶۹

2- همانجا، ۲۷۰.

• «او [یعنی سبئوس] در کتاب خود خسرو دوم را دزد بالفطره‌ای خطاب می‌کند که آریاییان را بر دنیا مستولی کرد. و خاک میهن را سرتاسر به آتش کشید. از دریا تا به خشکی را دچار آشوب و زمین را سرتاسر نابود کرد.»<sup>۱</sup>

سبئوس بارها اشاره می‌کند که خسرو بود که این جنگ‌ها را آغاز کرد و به هیچ وجه نمی‌خواست که این ویرانی‌ها را تمام کند. مثلاً در جایی می‌گوید که هراکلیوس برای خسرو پرویز هدایایی فرستاد، ولی خسرو در پاسخ به وی گفت «امپراطوری تو از آن من است، و من بر خود گرفته‌ام تا تئودوس، فرزند موریس را به تخت بنشانم. اینک دیگری بدون اجازه‌ی من بر تخت نشسته و برایم از آنچه متعلق خود من است هدیه می‌فرستد. تا او را به چنگ نیاورم، از پای نخواهم نشست»<sup>۲</sup> جاه طلبی خسرو به این ختم نمی‌شود. سبئوس شرح می‌دهد که وقتی پادشاه لخمی که به دستور خسرو عمل نکرده و به جنگ با رومیان نرفته بود، برای عذرخواهی به دربار خسرو رفت، خسرو نه تنها عذرش را نپذیرفت، بلکه او را کشت. از این رو پادشاهی «بنی لخم» را نابود کرد. سبئوس از اعراب نیز دل خوشی ندارد و گاهی قلم از دستانش در رفته و کلماتی را بار آن‌ها می‌کند. برای مثال در جایی با اشاره به معاهده بین فرمانده اعراب با تئودور رشتونیک [یکی از خاندان‌های ارمنی] فرمانده اسماعیلی را با عنوان «هم‌پیمان بزرگ دجال» خطاب می‌کند. یا در جای دیگری از کتابش، ضمن خبر از «حمله به استان ماد» از «فجایع هولناک آدم‌کشان اسماعیلیان» حرف می‌زند<sup>۳</sup> و آنجا که از باب هفتم کتاب دانیال از چهار جانور وحشتناک آخرالزمانی خبر می‌دهد<sup>۴</sup> اسماعیلیان را این جانور وحشتناک چهارم می‌داند که تمام جهان را خواهند خورد و آن را پایمال نموده و پاره پاره خواهند کرد.<sup>۵</sup>

سبئوس مجعول اطلاعات بدیعی از ایران - فارغ از درستی یا نادرستی این اطلاعات - به خواننده می‌دهد. برای مثال وی در جایی اشاره می‌کند که ایرانیان سرشماری دارند.<sup>۶</sup> یا در جایی دیگر روایت تازه‌تری از مرگ یزدگرد سوم دارد. چنانکه می‌دانیم، در بیشتر منابع گفته‌اند که یزدگرد به مرو فرار کرد و در آنجا توسط آسیابانی کشته شد ولی سبئوس می‌نویسد:

1- همانجا، یادداشت مترجم انگلیسی، ص ۱۹.

2- همانجا، ف ۳۴، صص ۱۶۳-۱۶۴.

3- همانجا، ف ۴۴، صص ۲۱۹.

4- این رویای دانیال در کتاب حاضر چند بار تکرار می‌شود؛ چرا که در تعداد زیادی از رویدادنامه‌ها و آخرالزمانی‌های این قرن، از رویای دانیال و ظهور جانور چهارم سخن رانده‌اند.

5- همانجا، ف ۴۴، صص ۲۱۹-۲۲۰ و همچنین ر.ک Hoyland 1997, pp. 131,132.

6- ر.ک تاریخ سبئوس، ۱۳۹۶، ف ۵۲، ص ۲۸۱.

• «[...] در این زمان سپاه تالک‌ها یزدگرد را گرفتند و سرش را از تن جدا کردند. یزدگرد به مدت بیست سال سلطنت کرده بود. با مرگ او فرمانروایی او و دودمان ساسانیان نیز به سر رسید که به مدت ۵۴۲ سال<sup>۱</sup> بر تخت نشسته بودند. اینک چون پادشاه اسماعیلیان کامیابی و پیشرفت کارش را دید و دریافت که کار پادشاهی ایرانی‌ها تمام شده و از طرفی سال سوم از مدت زمان پیمان صلح با یونانیان هم به سر رسیده بود، این بود که او دیگر ادامه صلح با پادشاه یونانیان را به صلاح نمی‌دید [پس] به سربازان خویش دستور داد تا از خشکی و دریا به آن‌ها حمله برند تا از پادشاهی یونانیان هم نشانی بر صفحه روزگار بازنماند و این در سال دوازدهم پادشاهی کنستانس واقع شد.»<sup>۲</sup>

سبئوس اطلاعات دیگری نیز می‌دهد که برای پژوهشگران جالب است، برای مثال وی می‌نویسد که جنگ داخلی اعراب - که این جنگ‌ها به صفین ختم شده است - قبل از به خلافت رسیدن معاویه بین چهار گروه درگرفت. یک گروه از هندوستان<sup>۳</sup> بودند، گروه دیگر از آسورستان و شمال بودند، گروه سوم در مصر و در مملکت تالک‌ها بودند، گروه چهارم عرب‌هایی که ساکنان وادی اسکروان (عسکروان؟)<sup>۴</sup> یا به روایتی دیگر ساکنان وادی تاجیک و عسکروان بودند. سبئوس می‌گوید که امیر آسورستان معاویه بود که پس از پادشاه مقام دوم را داشت. و از طرفی می‌گوید که گروه دوم یعنی مصری‌ها و عرب‌ها (یعنی گروه سوم و چهارم) با هم متحد شده و پادشاه خود را کشتند و پادشاه دیگری گماردند.<sup>۵</sup> چنانکه می‌بینید سبئوس نه نام پادشاه قبلی را می‌داند که مورخ امروزی سریعاً می‌گوید وی عثمان بوده و نه نام پادشاه جدید را که مورخان امروزی سریعاً نام علی را می‌آورند.

با آنکه تا همینجا رشته کلام سر رفت و دادن پیشگفتار برای شناخت تاریخ سبئوس و نویسنده این کتاب، لاجرم شرح بلندی را در پی داشت ولی قبل از آنکه به بحث اصلی برویم، اندکی در مورد زمان نگارش «تاریخ سبئوس» بنویسیم خالی از لطف نیست. در این باره با آنکه من نیز موافقم که این کتاب، یا حداقل بخش بزرگی از رویدادنامه سبئوس، پس از سده نهم نوشته شده است، ولی ما در اینجا فرض را بر سال ۶۶۰ م. (یا ۶۶۰ تا ۶۸۰ م.) گذاشتیم و به عنوان اسناد سده هفتم آوردیم. زیرا بسیاری از اسلام‌شناسان سنتی همین کار را انجام داده‌اند. پس باید آرای آن‌ها نقد شود. لازم به ذکر است که بسیاری از باستان‌شناسان معتقدند که جنگ‌هایی که در پایان کتاب، مابین اسماعیلیان

1- عدد سبئوس به وضوح اشتباه است. ساسانیان از نیمه اول قرن سوم تا نیمه اول قرن هفتم میلادی سلطنت کردند.

2- همانجا، ف ۴۸، صص ۲۵۶-۲۵۷.

3- روشن نیست منظور او از هندوستان کجاست، عده‌ای گفته‌اند منظور ساکنان وادی کنار دریای سرخ است. در حدود یمن امروزی. زیرا دریای سرخ به اقیانوس هند می‌ریزد. به نظر می‌رسد که این رای صحیح باشد.

4- معلوم نیست منطقه اسکروان یا عسکروان کجاست. ولی از آنجا که در نسخه دیگر تاریخ سبئوس گفته شده وادی تاجیک و عسکروان، و نظر به اینکه تاجیک همان طایی است (در این مورد قبلاً توضیح مشروحی آورده‌ایم) احتمالاً این گروه، همان قبایل طایی بودند.

5- همانجا، ف ۵۲، صص ۲۸۱-۲۸۲.

و بیزانتسی‌ها آورده شده، مربوط به دوران خلافت معاویه است، نه زمانی که او سردار بوده است. در نتیجه این کتاب، پس از ۶۷۸ م. و حملات ناکام مانده‌ی معاویه به بیزانتس نوشته شده است. گرچه من با این نظر مخالفم زیرا ناکامی معاویه پس از محاصره‌ای طولانیست و اینجا، در کتاب سبتوس، حرف از شکستن صلح با کنستانس و حملات کوتاه است که این حوادث در دوران قبل از خلیفه شدن معاویه اتفاق می‌افتد؛ اما دلیلی که یهودا دی نوو و جودیت کورن می‌آورند قابل تامل است. این دو باستان‌شناس نیز با این رای اخیر یعنی نوشته شدن تاریخ سبتوس در سال ۶۸۰ م. موافقت، ولی با دلیلی متفاوت. این دو باستان‌شناس با اشاره به آخرین سطور این رویدادنامه، تاریخ نگارش این اثر را، پس از مرگ معاویه و قبل از دوره فترت یعنی در حدود ۶۸۰ م. نسبت می‌دهند. زیرا سبتوس در این سطور می‌گوید:

• ... تا آن روزی که معاویه قوت گرفت و بر آن‌ها غلبه گرفت و استیلا یافت. همه‌ی آن‌ها را مطیع خویش ساخت؛ بر مایملک فرزندان اسماعیل مسلط شده و درهای صلح و صفا را به روی همگان گشاده است.<sup>۱</sup> بنابراین؛ سبتوس «از صلحی که محصول تلاش معاویه بود خبر داشته است.» چنانچه دقت کنید نکته بسیار مهم سطور پایانی «تاریخ سبتوس» افعال پایانی کتاب است که از گذشته به حال تغییر کرده است. روشن نیست که این افعال خبر از زمان نگارش کتاب می‌دهد یا برای موثرتر شدن جملات به این شکل به کار رفته است؟ زیرا نویسندگان گاهی زمان افعال را عامدانه تغییر می‌دهند تا کلام‌شان نافذتر شود.

به هر حال بهتر است که ما تاریخ نگارش این اثر را ۶۶۰ م. (و یا به شکلی محتاطانه از ۶۶۰ م تا ۶۸۰ م.) فرض کنیم و به بحث اصلی این کتاب یعنی «ردگیری محمد» وارد شویم؛ جایی که موافقین روایات متعارف، به بخشی از تاریخ سبتوس ارجاع می‌دهند که در آن به یک تاجر، و یک واعظ (یا مبلغ دینی) به نام محمد اشاره شده است. در آنجا گفته می‌شود که این محمد، فردی دانا و آگاه از تاریخ موسی بود و آمده بود تا راه حق و خدای ابراهیم را به فرزندان اسماعیل نشان دهد.

ابتدا این بخش را مطالعه کنیم:

- “At that time a man appeared from among these same **sons of Ishmael**, whose name was **Muhammad**, a merchant, who appeared to them as if by God’s command as a preacher, as the way of truth. He taught them to recognize the God of Abraham, because he was especially learned and well informed in the history of Moses.

Now because the command was from on high, through a single command they all came together in unity of religion, and abandoning vain cults, they returned to the living God who had appeared to their father Abraham. Then Muhammad established laws for them: not to eat carrion, and not to drink wine, and not to

speak falsely, and not to engage in fornication. And he said, "With an oath God promised this land to Abraham and his descendants after him forever. And he brought it about as he said in the time when he loved Israel. Truly, you are now the sons of Abraham, and God is fulfilling the promise to Abraham and his descendants on your behalf. Now love the God of Abraham with a single mind, and go and seize your land, which God gave to your father Abraham, and no one will be able to stand against you in battle, because God is with you."<sup>1</sup>

- در آن زمان از میان همین فرزندان ایشمائیل [= اسماعیل]، مردی بود به نام **محمّد**، یک تاجر که گویی به امر خداوند به مثابه یک موعظه‌گر راه حق بر آنها ظهور کرد. او به آنها یاد داد که خدای ابراهیم را بشناسند، مخصوصاً به این دلیل که او در سرگذشت موسی دانا و خیلی خوب آگاه بود. باری، از آنجا که فرمان از [عالم] بالا بود، همه آنها به یک دستور واحد، گرد یک دین واحد جمع شدند. آنها آیین‌های پوچ و بیهوده خود را ترک کرده و به سمت خداوند حی [= زنده] که بر جدشان ابراهیم ظاهر شده بود، روی آوردند. سپس، **محمّد** برایشان قانون [= شریعت] گذاشت: مردار نخورند، شراب ننوشند، دروغ نگویند و زنا نکنند. او می‌گفت: خداوند با سوگند، این سرزمین را به ابراهیم و نسل وی، برای همیشه وعده داد. و در همان زمان، تا وقتی که اسرائیل را دوست داشت، به آنچه قول داده بود، عمل کرد. به راستی، اینک شما فرزندان ابراهیم هستید و خداوند دارد به وعده خود به ابراهیم و نسلش با شما جامه عمل می‌پوشاند. فقط خدای ابراهیم را خالصانه دوست بدارید و بروید و سرزمینی را که خدا به جدتان ابراهیم داده است، تصرف کنید. هیچ‌کس نمی‌تواند در جنگ در برابر شما بایستد، زیرا که خداوند با شماست.<sup>2</sup>

### نقد و بررسی:

اول، چنانکه دریافتیم، سبئوس بر سه بخش تمرکز دارد: ابتدا جنگ‌های خسرو و هراکلیوس، دوم نبردهای اسماعیلیان با بیزانتس، سوم وابستگی این رویدادها به ارمنستان و نقش تاریخی این سرزمین در معادلات سیاسی این دوره. سبئوس در کل کتابش تقریباً از تمام افراد نام‌دار این سده به تفصیل سخن می‌راند و اقدامات مهم آنها را شرح می‌دهد. از بهرام چوبین، خسرو پرویز، موریس، فوکاس، هراکلیوس، قباد [کواد یا شیرویه هم گفته می‌شود] و حتی سردارانی چون رستم، خوریام [که احتمالاً شهربراز باشد]، تئودوروس، و حتی پاتریارک‌های رومی و ارمنی. بدیهی

1- ر.ک. A Prophet Has Appeared, Stephen J. Shoemaker, 2021, pp. 67-68

2- ر.ک. تاریخ سبئوس، ۱۳۹۶، ف ۴۲، صص ۲۰۶ و ۲۰۷.



است که در این کتاب، افراد نام‌دار ارمنی که دلبستگی جغرافیایی و نژادی نویسنده به آن سوی زمین گره خورده، به وفور دیده می‌شود. اما با وجود اینکه سبئوس وقایع را با جزئیات تا سال ۶۶۰ م. نقل می‌کند، ولی در بین نام‌داران عرب، هیچ نامی به جز معاویه را نمی‌بینیم. تنها در مواردی جسته و گریخته نام سرداری از اعراب دیده می‌شود و فقط در یک بند نام محمد نیز مشاهده می‌شود. در این بند گفته می‌شود تاجری به نام محمد به مردم خویش گفت که خدای ابراهیم را پرستید و به سمت سرزمین‌هایی که از آن شماست یورش برده و آن را تصرف کنید. یعنی از تمام نام و آوازه‌ی محمد، به عنوان پیغمبری که طبق اسناد برون مرزی دیگر فاتح ایران تا اورشلیم بوده و طبق اسناد متعارف، اعراب را برای جهان‌گشایی متحد و به حرکت در آورده، هیچ چیزی دیگری نشنیده و حرف خاصی برای گفتن ندارد. جالب است که سبئوس خود در پایان این فصل می‌گوید:

• این‌ها مسموعات [شنیده‌های] ماست به نقل از کسانی که از تاجکستان<sup>۱</sup> به اسیری به خوزستان برده شدند. یعنی کسانی که خود شاهدان عینی این رخدادهای بوده و این گزارش‌ها را به ما داده‌اند.<sup>۲</sup>

این مسئله نشان می‌دهد که دست کم در سال ۶۶۰ میلادی، یعنی ۴۰ سال پس از به اصطلاح هجرت در روایات متعارف، محمد خودش آوازه چندانی ندارد. گویانکه در تاریخ سبئوس هیچ نامی هم از خلفای راشدین نمی‌بینیم. فقط در یک جا، نام یک فرد به نام «امر» آمده است که اسلام‌شناسانی همچون پاتریشیا کرون و مایکل کوک معتقدند که این «امر» همان «عمر» خلیفه دوم است. در این قطعه سبئوس می‌گوید:

• پس از آن اعقاب اسماعیل راهی صحرای سین<sup>۳</sup> رهسپار سرزمین‌های خاوری شدند ولی «امر» [Amr] پادشاه [= tagawor] آن‌ها با آنان نمی‌رفت.<sup>۴</sup>

از فحوای کلام سبئوس در بخشی از کتاب می‌بینیم که معاویه به عنوان سردار یا فرمانده رده بالای عرب (یا ishkan در زبان ارمنی) است که در دمشق مستقر بوده و هم اوست که حملات و کشورگشایی‌ها را انجام می‌دهد ولی گویی پادشاه اسماعیلیان (tagawor و یا ark'ay در زبان ارمنی) کسی دیگر است و معاویه هنوز به مقام پادشاهی نائل نشده است. در این صورت باید پرسید چگونه است که سبئوس، فردی که حاضر در بطن این جریان‌هاست، هیچ آوازه‌ای از محمد و خلفای راشدین، این فاتحین جدید نشنیده؛ ولی پیاپی نام معاویه را تکرار می‌کند؟ اگر این کتاب در سال ۶۶۰ م. نوشته شده باشد، معاویه در آستانه خلافت بوده و بر طبق روایات متعارف،

1- قبلاً گفتیم منظور از تاجکستان، یا تاجیکستان، کشور شمال شرقی ایران امروزی نیست بلکه منظور طایی + ستان است

2- همانجا، ف ۲۲، ص ۲۱۴.

3- به کار بردن نام این صحرا در شمال دریای سرخ، که متفاوت از صرحای سینا است، باز هم از استفاده سبئوس از کتاب مقدس ناشی می‌شود و حاکی از رویدادی واقعی نیست.

4- سبئوس در اینجا کلمه tagawor را برای پادشاه به کار برده که برای پادشاهان روم متداول بود. در جای دیگر واژه آرکای [Ark'ay] را می‌آورد که برای پادشاهان ایران متداول بوده است.

5- همانجا، ف ۲۲، ص ۲۱۳.

قبل از این، نباید جاه و جلال و آوازه چندان بزرگی (لااقل بزرگتر از محمد و خلفای راشدین) داشته باشد. ولی می‌بینیم که هیچ حرفی از این اسامی بزرگ نیست، و فقط نام معاویه است که در سرتاسر حملات اسماعیلیان دیده می‌شود. آیا این مسئله به این دلیل نیست که محمد و حتی خلفای راشدین وجود خارجی ندارند یا اگر هم وجود خارجی داشتند، هیچ نامی از آن‌ها در منطقه پخش نشده است؟ عجیب نیست که سبئوس مجعول نیز مانند تواریخ دیگر این عصر، هیچ نامی از محمد و خلفای راشد نشنیده و فقط نام معاویه است که در کتاب وی تکرار می‌شود؟

دوم، کارل هاینتس اولیگ مذهب‌شناس آلمانی معتقد است که متن فصل ۳۰ تاریخ سبئوس (در ترجمه فارسی ما؛ فصل ۴۲) که بالاتر آورده شد، از تورات گرفته شده و بازتابی است از سفر پیدایش *The Book of Genesis* و حتی آوردن نام محمد در این بخش از کتاب در تناقص با متن تورات نیز هست، زیرا «نام محمد» در این بخش، با متن تورات جور در نمی‌آید. اولیگ چنین ادامه می‌دهد که توضیحات پیرامون محمد در این فصل از کتاب، در متن اصلی [یعنی متن اولیه] نبوده و بعدها به تاریخ سبئوس اضافه شده است. توجه کنید که سبئوس در اینجا اشاره به این گفته محمد می‌کند که اعراب از اسماعیلیان هستند و خدا زمین (منظور اسرائیل) را برای همیشه به ابراهیم و نوادگان او داده است. به نظر اولیگ چنین گفته‌هایی یعنی تعلق اسرائیل به یهودیان و تمجید از محمد در کتاب یک نویسنده مسیحی بسیار بعید و دور از ذهن است. از این رو احتمالاً رونویس برداری که از اثر سبئوس رونویس برداشته، فردی یهودی بوده است.<sup>۱</sup>

درواقع چیزی که اولیگ به آن اشاره دارد همان ضعف اصلی تاریخ‌نویسی سبئوس است که بالاتر نمونه‌هایی از آن آوردیم؛ یعنی اقتباس سبئوس از کتاب مقدس. عملاً سبئوس در اینجا نیز چون زمینه ذهنش خالی است و هیچ چیزی برای گفتن ندارد با اقتباس از کتاب مقدس، حرف‌هایی را به محمد نسبت می‌دهد. محتوای باب پانزدهم سفر پیدایش در تایید همین مطلب است که این سرزمین متعلق به آن‌هاست، از این رو اسماعیلیان، یعنی فرزندان اسماعیل که از ذریه ابراهیم و از بطن هاجر هستند، باید سرزمینی که متعلق به آنان است را مصادره کنند.

در این‌باره در پیدایش باب ۱۳ آیات ۱۴ تا ۱۶ می‌خوانیم:

• و بعد از جدا شدن لوط از وی، خداوند به ابرام گفت: «اکنون تو چشمان خود را بر افراز و از مکانی که در آن هستی، بسوی شمال و جنوب، و مشرق و مغرب بنگر (۱۴) زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و ذریت تو تا به ابد خواهم بخشید. (۱۵) و ذریت تو را مانند غبار زمین گردانم. چنانکه اگر کسی غبارزمین را تواند شمرد، ذریت تو نیز شمرده شود (۱۶)

و همچنین در باب ۱۵ آیه ۱۸ سفر پیدایش آیه بسیار معروفی را می‌خوانیم که خداوند «**نیل تا فرات**» را به ذریه ابراهیم بخشیده است:

• در آن روز، خداوند با ابرام عهد بست و گفت: «این زمین را از نهر مصر [= نیل] تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده‌ام.

و همچنین درباره اصل و نسب اعراب و امت عظیمی که از نسل اسماعیل پدید خواهد آمد، در پیدایش ۱۷:۲۰ چنین می‌گوید:

• و اما در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم، و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند، و امتی عظیم از وی به وجود آورم. (۲۰)

و نیز پیدایش ۲۱:۱۳ می‌گوید:

• خدا به ابراهیم گفت نیاید، بلکه هرآنچه ساره به تو گفته است، سخن او را بشنو، زیرا که ذریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد (۱۲) و از پسر کنیز [یعنی هاجر] نیز امتی به وجود آورم، زیرا که او نسل توست. (۱۳)

پس روشن است که این بخش از کتاب سبئوس، مثل بسیاری از نقل قول‌های دیگر او، پیش‌زمینه‌ای مذهبی و برگرفته از کتاب مقدس دارد، نه رویدادهای واقعی. چرا این گونه است؟ زیرا سبئوس مجعول چیزی در دست ندارد. همانطور که در نامه خسرو پرویز به هراکلیوس، چیزی جز اشاراتی چند به کتاب مقدس، در ظرف ذهن خویش ندارد. زمینه ذهن او خالی است، نمی‌داند که واقعاً چه چیزی گفت و شنود شده است، پس با اقتباس از کتاب مقدس می‌نویسد. این امر سرتاسر کتاب سبئوس را در بر گرفته است که نمونه‌هایی از آن را آوردیم و باز هم خواهیم آورد. برای مثال سبئوس در ادامه همین بندی که از محمد حرف می‌زند، چنین می‌نویسد:

• پس آنان همه از مردم حویله تا اهالی شور که در مقابل مصر واقع است گرد هم آمدند و دوازده قبیله به عدد قبیله خاندان‌های پاتریارک‌های خود و از سمت **پاران** [= **فاران**] حرکت کردند و رفتند. و دوازده هزار مرد را همانند فرزندان اسماعیل، به قبیله‌هایی تقسیم کردند - هر هزار مرد برای یک قبیله - تا ایشان را به وادی خودشان برسانند. آنان به راه افتادند، وادی به وادی را مطابق خط سیر نیاکانی خود تعیین کردند نبایوت، قیدار، ادبیل، مبسام، مشماع، دومه، مسا، حدار، تیما، یطور، نافیش، و قدمه. این‌ها قبایل اسماعیل هستند. آنان به موآب در وادی روبین رسیدند و این موقعی بود که سپاه یونان در خاک **عربستان**<sup>۱</sup> استقرار یافته بود.<sup>۲</sup>

1- در اینجا منظور از خاک عربستان، منطقه‌ی پترائیا عربیاست. با توجه به اسناد دیگر احتمالاً محل دقیق آن جایی در مرز سوریه و اردن امروزی است.

2- ر.ک تاریخ سبئوس، ۱۳۹۶، ف ۴۲، ص ۲۰۷

عبارات فوق از تاریخ سبئوس فصل ۴۲، برگ ۲۰۷ آورده شده است. اغواگر است؛ چرا که اگر ما اینجا رفرنس نمی‌دادیم، شاید خواننده این سطور تصور می‌کرد که عبارات فوق، بخشی از کتاب مقدس است. و البته که حق دارد زیرا سبئوس بار دیگر هیچ گزارشی برای ارائه کردن ندارد از این رو، اندک شنیده‌های خود را با کتاب مقدس در می‌آمیزد و به عنوان رویدادهای تاریخی ارائه می‌کند. در اثبات این ادعا، بار دیگر این بخش از نوشته‌های سبئوس را با کتاب مقدس مقایسه کنید:

در سفر پیدایش، در ۲۵:۱۳ تا ۲۵:۱۶ که می‌خوانیم:

• و این است نام‌های پسران اسماعیل موافق اسم‌های ایشان که بر حسب پیدایش آن‌ها: نخست زاده نبیوت، قیدار، ادبیل، مبسام (۱۳) مشماع، دومه، مسا (۱۴) حدار، تیما، یطور، نافیش، و قدمه (۱۵) اینانند قبایل اسماعیل و این است نام‌های ایشان، در بلدان وحله‌های ایشان، دوازده امیر، بر حسب قبایل ایشان (۱۶)

و در ادامه همین باب از سفر پیدایش، آیه ۱۸ اقتباس دیگری از سبئوس مجعول دیده می‌شود. آنجا که (۲۵:۱۸) می‌گوید:

• و ایشان [فرزندان اسماعیل] از حویله تا شور، که مقابل مصر به سمت آشور واقع است، ساکن بودند و نصیب او در مقابل همه برادران او افتاد.

و نیز در کتاب اول سموئیل در ۱۵:۷ می‌خوانیم:

• و شائول عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد.

و همچنین در سفر اعداد ۳۱:۳ و ۳۱:۴ ارجاع بعدی سبئوس را می‌بینیم:

• پس موسی قوم خود را مخاطب ساخته گفت: از میان خود مردانی برای جنگ مهیا سازید تا به مقابله مدیان برآیند و انتقام یهوه را از مدیان بکشند. (۳) هزار نفر از هر سبط [قبیله] از جمیع اسباط [دوازده قبیله] اسرائیل برای جنگ بفرستید. (۴)

همان‌طور که می‌بینید، سبئوس در همین یک پاراگراف کتاب خودش، نه یک بار، بلکه چند بار طرح کلی رویدادی تاریخی را از آیات مختلف کتاب مقدس برداشته است. حتی شهر فاران [= پاران] هم، هیچ ربطی به عربستان ندارد و نزدیک صحرای سینا و متعلق به اسرائیل است. او حتی نام روبین را هم از کتاب یوشع ۱۳:۱۴ برداشته شده است.<sup>۱</sup>

1- وقتی که موسی به قبیله‌ی روبین حصه‌ی زمین‌شان را داد. یوشع باب سیزدهم، آیه‌ی ۱۴.

بدینسان نویسنده تاریخ سبئوس که به وی سبئوس مجعول می‌گوییم، دائماً عباراتی به ظاهر تاریخی ولی در باطن برگرفته از کتاب مقدس و تاریخ رستگاری یهود نقل می‌کند. این یعنی نظر اولیگ کاملاً صحیح است. در اثبات مدعای اولیگ می‌توان به نامه معاویه نیز اشاره کرد، و نشان داد که حتی معاویه هم خبری از محمد و دین او ندارد. زیرا سبئوس در نقل نامه‌ی معاویه، در خطاب به هراکلیوس با ارجاع به کتاب مقدس می‌نویسد «مسیح را انکار کنید.... به دین ابراهیم درآیید» معنای چنین سخنی این است که سبئوس هیچ نامی از محمد به عنوان یک پیامبر و بنیان‌گذار دین جدید و حتی یک مسیونر مذهبی که موفق شده حرف خود را به کرسی بنشانند، نشنیده است. و اتفاقاً این مسئله می‌تواند قرینه‌ای بر اثبات رای اولیگ باشد که آن قطعه‌ای که از محمد سخن به میان آورده، بعدها به تاریخ سبئوس اضافه شده، زیرا سبئوس هیچ چیزی از دین جدید، دین محمد، و یا دین اسلام نمی‌داند که نامه معاویه را با آن گره بزند. یهودا دی نوو و جودیت کرون در این باره به نکته خوبی اشاره می‌کنند مبنی بر اینکه:

- «هرچند این بی‌تردید تنها تصور سبئوس از آنچه در نامه نوشته؛ می‌باشد. اما نشان می‌دهد که در زمانی که او به نوشتن پرداخته است، دین حاکم عرب، ابراهیمی - اعتقاد به خدای ابراهیم - تلقی می‌شده و نه چیزی مشخص‌تر. تصور فراخواندن یک مسیحی به قبول اسلام بدون لزوم اقرار به شریک نداشتن خدا و اینکه محمد پیامبر اوست، دشوار است.»<sup>1</sup>

نکته اینکه غالب اعراب این دوره مسیح را به عنوان پیامبر قبول داشتند [چنانکه در سند یعقوب ادسایی خواهیم دید] ولی معتقد بودند که مسیح، پسر خدا نیست. برخلاف یهودیان که مسیح را از بیخ و بن انکار می‌کردند و معتقد بودند که این مسیحی که آمده است و مسیحیان قبولش دارند، دروغین است و مسیح واقعی، هنوز ظهور نکرده است. پس با این اوصاف، دعوت معاویه به دین ابراهیم، به وضوح تفکر **رونویس برداری «یهودی»** را نشان می‌دهد، نه سبئوس مسیحی. از این رو، **این بخش توسط رونویس بردار یهودی به کتاب تاریخ سبئوس اضافه شده است** به همین دلیل کل کتاب سبئوس مجعول به تاسی از کتاب مقدس یهودیان نوشته شده و ارجاعات وی به کتاب‌های یهودیان است. اساساً تاریخ سبئوس آن قدر در گزارش‌های به ظاهر تاریخی خود، از کتاب مقدس اقتباس می‌کند که حتی رابرت هویلند نیز (کسی که چند بار در این کتاب عنوان شد که وی کمابیش با روایات متعارف از تاریخ اسلام موافق است) گزارش‌های سبئوس در مورد فتوحات اعراب را برگرفته از کتاب مقدس و مورد تردید جدی می‌داند. کما اینکه کافی است یک بار کتاب سبئوس مجعول با ترجمه انگلیسی رابرت تامسون را به صورت روزنامه‌وار مطالعه کنید، به شکل حیرت‌آوری می‌بینید که تقریباً تمام صفحات پر شده از پانویس‌هایی که ارجاع به کتاب مقدس یهودیان است.

1- ر.ک چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، صص ۲۴۵ و ۲۴۶.

سوم، چنانکه قبلاً هم گفتیم، **تادئوس مهردادیان** [= **میهر داتیان**] تاریخ‌شناس ارمنی و ناشر کتاب سبئوس که اولین ویراستار این کتاب نیز هست، چنین اعتقاد دارد که بخش‌هایی به نوشته‌های سبئوس در قرون بعدی اضافه شده، یعنی برخلاف هویلند که سعی دارد نشان دهد، تاریخ سبئوس، نوشته‌ای اصیل از میانه قرن هفتم است و البته برای این ادعا شواهد و قرائنی دارد، می‌توان نشان داد که اتفاقاً این کتاب اصیل نیست و بخش‌هایی از آن کم یا زیاد شده است. گرچه خود هویلند نیز تاکید می‌کند که آباگاریان به ما نشان داده که این کتاب از سبئوسی که ما می‌شناسیم نیست، چرا که چند قطعه‌ای که مطمئناً از سبئوس است، در این کتاب وجود ندارد ولی هویلند بررسی نمی‌کند که شاید مطالبی به این رویدادنامه اضافه و یا از آن کم شده باشد. در اینجا مهم نیست که کتاب تاریخ سبئوس، تالیف شخص سبئوس، اسقف ارمنی قرن هفتم میلادی هست یا خیر، بلکه بحث ما این است که آیا این کتاب تالیف سده‌ی هفتم میلادیست یا خیر و همچنین آیا مطالبی به این رویدادنامه‌ای که پیش روی ماست اضافه یا کم شده، و یا اینکه کتابی اصیل، بدون دستکاری رونویس‌برداران قرون آتی در دستان ماست؟ که پاسخ ما منفی است. این مسئله را می‌توان از متدهای مختلف خصوصاً متدهای زبان‌شناختی دریافت. برای مثال نویسنده تاریخ سبئوس، از ابتدای کتاب خود، اعراب را «اسماعیلیان» می‌نامد ولی به یکباره در جایی آن‌ها را با لفظ «هاگاراها» [= هاجری‌ها یا **hagareness**] خطاب می‌کند.<sup>۱</sup> یا برای مثال مولف تاریخ سبئوس، در همه جای کتاب رقیب شمالی ایران و اسماعیلیان؛ یعنی بیزانسی‌ها را با لفظ «یونانی‌ها» خطاب می‌کند ولی به یکباره در پایان کتاب، آن‌ها را با لفظ «رومی‌ها» خطاب می‌کند.<sup>۲</sup> این شواهد و قرائن نشان می‌دهد که احتمالاً بخش‌هایی توسط رونویس بردار اضافه و یا کلمات کلیدی عوض شده است. و چه بسا بخش‌هایی نیز کم شده باشد زیرا این عادت همیشگی رونویس‌برداران و مترجمان است که تصور می‌کنند «**خود بهتر می‌دانند**»، حتی بیشتر از شاهدان عینی که در آن عصر زیسته‌اند. از اینجاست که تغییر کلمات در رونویس‌ها و ترجمه‌ها شکل می‌گیرد و کلمات کلیدی مثل اعراب یا هاجریون و یا اسماعیلیان به سادگی تبدیل به لفظ «مسلمانان» می‌شود. و پس از آن دیگر تشخیص اصل کلمات محال است، مگر دست نویس اولیه یا نقل قول‌هایی در کتب دیگر پیدا شود. این تاکید باستان‌شناسان و پژوهشگران کنجکاو بر اصیل بودن کتاب‌ها به همین علت است. در واقع شاید بتوان اتفاقات کلی را با اعتبار لحاظ کرد و با ظن کمتری به آن‌ها نگریست، برای مثال حملات خسرو به امپراطوری روم و نتیجه این جنگ‌ها را می‌توان پذیرفت، ولی ریز جزئیات هرگز مصون از خطاها و اشتباهات نیست و همیشه خطر آسیب زدن به متن اصلی چه عامدانه، چه سهوی و ناشیانه توسط رونویس بردارها وجود دارد. اتفاقاً هم‌راستا با این نقدی که ما در اینجا آوردیم، یهودا دی نوو و جودیت کورن نیز معتقدند رویدادنامه سبئوس کتاب دست اولی نیست. این دو باستان‌شناس اسرائیلی نیز می‌نویسند:

• «این روایات سبئوس آشکارا غیر تاریخی است. یک ویژگی مثبت آن برای مورخ امروزی که در توده‌ای کاه به دنبال سوزنی از شواهد محکم است آن است که نام محمد در آن ذکر شده است. متأسفانه روایت

1- ر.ک تاریخ سبئوس، ۱۳۹۵، ف ۴۳، ص ۲۱۶، و همچنین ف ۵۰، ص ۲۷۰.

2- همانجا، ف ۴۸، ص ۲۵۸

نام محمد به عنوان توضیحی متاخر، معقول به نظر می‌رسد که توسط نسخه‌برداری که به نظرش سبئوس نمی‌دانسته از چه چیزی حرف می‌زند، افزوده شده است.<sup>۱</sup>

در این مورد نظرات کرت بانگرت **Kurt Bangert** نیز موضوعیت دارد آنجا که می‌گوید:

• «اشاره به تاجر و واعظ [یا مُبلغی به نام] محمد در تاریخ سبئوس می‌توانست درست و حقیقت باشد (که محمد یک شخصیت حقیقی است) اگر این خبر از قرن ۷ میلادی می‌بود ([یعنی] زمان زندگی سبئوس) و نه از قرن ۱۷ (قدیمی‌ترین نسخه‌ی یافت شده از تاریخ سبئوس).<sup>۲</sup>

چهارم، سبئوس در جای به جای کتابش شنیده‌هایی را نقل می‌کند که برخلاف نظر هویلند، اتفاقاً بسیار نامطمئن هستند. بهودا دی نوو و جودیت کورن، دو باستان‌شناس اسرائیلی، نمونه خوبی از این مسئله را به عنوان شاهد این مدعا می‌آورند. برای مثال در همین فصل، در ادامه همین بخش‌هایی که به محمد مربوط است، سبئوس گریزی به شکست روم و ایرانیان می‌زند. او در مورد سپاه روم می‌نویسد:

• و این موقعی بود که سپاه یونان<sup>۳</sup> در خاک عربستان استقرار یافته بود، پس به یکباره بر آنان یورش بردند، و شمشیرهای خود را در کار آنان کردند، تا چنان شد که تئودوروس، برادر هراکلیوس امپراطور نیز فرار کرد. سپس خود باز آمدند و در خاک عربستان فرود آمدند.<sup>۴</sup>

سپس سبئوس در اینجا خبر از نامه اعقاب اسماعیل به هراکلیوس مبنی بر خروج بیزانتسی‌ها از منطقه آن‌ها می‌دهد و پاسخ این نامه توسط هراکلیوس با مضمون ادعا بر این سرزمین‌ها و عدم خروج رومی‌ها از این مناطق را نیز می‌آورد. و در ادامه چنین می‌گوید که هراکلیوس متوجه شد که جنگی درخواهد گرفت، پس هفتاد هزار سرباز جمع کرد. و همین اتفاق نیز می‌افتد و در کنار رود اردن جنگ در می‌گیرد. سبئوس می‌افزاید:

• ... اما طرف مقابل اگرچه راه درازی پیموده و از رمق افتاده بود، توانست از پاره‌ای نقاط خاص به لشکرگاه آن‌ها رخنه کند، دست به حمله بزند و عده‌ای را هم به قتل رساندند. یونانی‌ها که این وضع دیدند، ترس خدا بر دل‌هایشان مستولی گشت، و رو برگردانده و پا به فرار گذاشتند، اما زمین شنزار بود و پا در آن تا به ساق فرو می‌رفت و فرار را ناممکن می‌ساخت، و گرمای شنزار هم نا و توان را سلب می‌کرد، و شمشیر دشمن هم از پشت سر، در پی ایشان می‌آمد. چنین شد که همه‌ی سپهسالاران هم از پا درآمدند و سرهایشان طعمه تیغ شد. شمار تلفات از دوهزار گذشت. فقط معدودی توانستند بگریزند و جان سالم به در ببرند.<sup>۵</sup>

1- ر.ک چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، صص ۱۳۸ تا ۱۴۰.

2- [امسعود امیر خلیلی] Kurt bungert, Muhammad, Wiesbaden, 2016, p713.

3- منظور سپاه بیزانتس یا به عبارتی سپاه روم است.

4- ر.ک تاریخ سبئوس، ۱۳۹۵، ف ۴۲، ص ۲۰۷.

5- همانجا، ص ۲۰۸.

و پس از این ماجرا، گویا اهالی اورشلیم صلیب راستین [صلیب خداوند] و گنجینه‌ها را برداشته و راه فرار پیش گرفته و تمام این اثاث و دارایی‌ها را به کنستانتینوپل فرستادند.<sup>۱</sup>

یهودا دی نوو و جودیت کورن به این بخش از گزارشات سبئوس چند ایراد وارد کرده و بر اثبات این ادعا که او یک سری شنیده‌های نامطمئن را جمع کرده و به عنوان رویدادهایی تاریخی آورده، چنین استدلال می‌کند که:

• واضح است که سبئوس یک چیزهایی شنیده است، ولی روایت او بسیار غیر منسجم و بی نظم است. اول آنکه همان‌طور که «ماکالر» هم متذکر می‌شود، صلیب راستین و گنجینه‌های دیگر یک سال بعد به قسطنطنیه فرستاده می‌شود. علاوه بر آن طبق روایت متعارف، اورشلیم در سال ۶۳۸ م. یعنی دو سال پس از جنگ یرموک، و پس از نه یا ده ماه محاصره تسلیم شد. دوم آنکه اعداد سبئوس ناسازگار است. چرا که اگر از یک سپاه هفتاد هزار نفری، دو هزار کشته را کم کنیم، باقی‌مانده آن «تعداد معدودی» نمی‌شود. مگر آنکه منظور سبئوس آن باشد، که دوهزار افسر کشته شدند و زحمت حساب کردن درجه و رتبه را نیز به خود نداده باشد. [...] سوم آنکه ماجرای آغاز جنگ - اینکه یونانی‌ها آن قدر خسته بودند که نتوانستند اردوی خود را برپا کنند و به جای آن به اعراب حمله کردند - نامفهوم است.<sup>۲</sup>

از اینجا این دو باستان‌شناس اسرائیلی این مطلب را اضافه می‌کنند که علاوه بر این ایرادها، «توپوگرافی منطقه نیز ایراد دارد. محل جنگ با توجه به اطلاعات سبئوس در دره‌ای کافتی در منطقه اریحا بوده است که با رود اردن و محل جنگ یرموک فاصله زیادی دارد. کما اینکه در این منطقه شن یافت نمی‌شود، چه رسد به اینکه تا زانو در شن فرو رفته باشند.»<sup>۳</sup> در واقع این دو باستان‌شناس صحیح می‌گویند زیرا بار دیگر، طرح کلی این روایات همگی برگرفته از کتاب مقدس و پیروزی فرزندان اسماعیل است. «و هر تلاشی برای استنتاج تاریخ از سبئوس در مورد نبردهای اولیه باید گزینشی باشد. فقط با اطمینان می‌توان گفت که او می‌دانسته اعراب این منطقه را از بیزانتس پس گرفته‌اند و فقط شایعاتی را از این نبردها شنیده چنانچه خودش هم در پایان این فصل می‌گوید که من از زندانی‌ها، این داستان‌ها را شنیدم. ولی نکته مهم این است که سبئوس چیزی حدود چهل سال بعد این وقایع را نوشته، پس بعید است که او واقعاً از شاهدان عینی این روایات را شنیده باشد.»<sup>۴</sup> سبئوس حتی از شکست ایرانیان نیز مطالبی را می‌آورد که در آنجا نیز روشن می‌شود که فقط روایاتی را دورادور شنیده است. در این گزارش تاریخی از آنجا که خبر از کشته شدن رستم آمده، هر پژوهشگر با دید غیرانتقادی سریعاً آن را به «قادسیه»<sup>۵</sup> خیالی مسلمانان ربط می‌دهد در حالی که در این روایات هیچ خبری از جنگ‌ها و فتوحات وسیع و حماسی اعراب به میان نمی‌آید. در مورد رومی‌ها، فقط گفته شده که پس از این شکست، بیزانتسی‌ها دیگر برای پس گرفتن این مناطق نیامدند. از این رو اعراب پس

1- همانجا، ص ۲۰۹.

2- ر.ک چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، صص ۱۳۸ تا ۱۴۰.

3- همانجا.

4- همانجا.



از این موضع بیزانتس، سه گروه شدند، یک گروه به مصر تازیدند، گروه دیگر برای مقابله با تهاجم احتمالی رومی‌ها باقی ماندند و گروه دیگر به سمت ایران حرکت کردند. در این زمان امپراطوری پارسیان نیز حال و روز خوشی ندارد و به روایت سبتوس «در سراسیب زوال» است. سبتوس می‌نویسد:

• ... اما از سرزمین مادها سپاهی به فرماندهی سپه‌سالار رستم فراهم آمدند و با هشتاد هزار مرد مسلح به مقابله شتافتند. سپاهیان از شهر بیرون رفتند و از دجله عبور کردند و در ساحل دیگر آن مستقر شدند. طرف مقابل هم که سایه به سایه آن‌ها حرکت می‌کرد از رودخانه گذشت. اما سپاه ایران از حرکت باز نایستاد؛ تا به سرحد آبادی موسوم به **هرتیکان [Herthican]**<sup>۱</sup> رسید. سپاه طرف مقابل ایرانی‌ها را در تنگنا انداخت. و ایرانی‌ها سرانجام در دشت باز فرود آمدند. [...] سپاه ایران پا به فرار نهاد و دشمن همه را از دم تیغ گذراند. از بزرگان و سرآمدان هر کس که بود کشته شد، رستم سپه‌سالار هم کشته شد.<sup>۲</sup>

چنانکه می‌بینید هیچ خبری از محلی به نام «**قادسیه**» نیست. به روایت سبتوس، اعراب به سمت ایران تازیدند و ایران سقوط کرده است. او حتی در جایی از فجایع هولناک آدم‌کشان اسماعیلیان و حمله آن‌ها به «**استان ماد**» حرف می‌زند که مورخان امروزی آن را با جنگ نهاوند یکی دانسته‌اند، اما کشور رو به زوال ایران، خود به خاطر جنگ‌های فرسایشی چند دهه اخیر، خود را به نابودی برده است نه اینکه اعراب، ایران را فتح کنند. کما اینکه این اعراب «**لخمیان**» هستند، یعنی اعراب ایرانی. در واقع پس از اینکه خسرو لخمیان را نابود کرد (در حدود سال ۶۰۲ م.) این گروه از اعراب با گروه دیگری از اعراب یعنی غسانیان که هر دو نقش نگهبانان امپراطوری‌های ایران و روم را داشتند، با یکدیگر «**متحد شده**» و حتی چه بسا دامنه این اتحاد به یهودیان که آن‌ها نیز از اعقاب ابراهیم بودند، کشیده شده است. ما این موضوع را به بحث خواهیم گذاشت که این «**اتحاد**» را همگی ما با کلیدواژه‌ای بسیار مشهور به نام «**قریش**» می‌شناسیم و به تفصیل خواهیم آورد که این اتحاد مقدس برای اعراب حیره و غسانیان، هم پیمان سومی نیز داشته است. هم پیمانی که کافی است نامش به میان آید تا تمام معادلات تواریخ متعارف را به هم بریزد. این هم پیمان سوم کیست؟ «**دارابگرد**». آری دارابگرد! و به بیانی دیگر تیمی از اشراف و قدرتمندان ایران که بروکراسی ایرانی را تحت هدایت خویش در آورده و اعراب را نیز راهبری می‌کنند. حتی این احتمال نیز وجود دارد که فردی نام آشنا؛ که ما به خوبی با وی آشنا هستیم، تمام دولتمردان دارابگرد، پیمان اتحاد قریش و در نهایت حملات اعراب را راهبری کرده باشد. این فرد چه کسی است؟ «**یزدگرد سوم**».

ما به خوبی واقف هستیم که ادعای بسیار بزرگی را مطرح کرده‌ایم و باید اسناد و مدارک کافی در اثبات ادعاها خود جمع‌آوری کنیم. این کاری است که در فصول بعدی این کتاب انجام خواهیم داد.

1- مورخ امروزی، صریحاً می‌خواند هرتیکان و به سادگی می‌گوید: «می‌بینید؟ این همان قادسیه است که سبتوس هم اشاره کرده است.» این دیگر دروغگویی است که چاشنی پررویی را نیز به همراه دارد.

2- ر.ک تاریخ سبتوس، ۱۳۹۵، ف ۴۲، صص ۲۰۹-۲۱۰

باری، این اعراب لخمی که عملاً یکی از اقوام ایران محسوب می‌شدند، با دیدن ضعف ساسانیان و بیزانتس، «حملات محلی» و یا حتی «تدافعات محلی» خود را آغاز کرده و از آنجا که در اولین حملات موفق می‌شوند، زیرا کسی نیست مقابل دست‌اندازی‌های آن‌ها بایستد، پس روی‌پزدازی‌شان عامل محرکی برای حملات بزرگتر و در نهایت گرفتن تمام مناطق خاورمیانه می‌شود. پس از موفقیت در هجوم اولیه، فتوحات بعدی‌شان نیز شکل می‌گیرد. در واقع در مورد ایران باید گفت که این کشور فتح نشده است، بلکه شاهنشاهی ساسانی به شاهنشاهی قوم دیگر ایران، یعنی اعراب - با کمک خود ایرانیان - منتقل شده است. چطور می‌توان قیام اردشیر پاپکان (اولین شاه ساسانی) که منجر به سقوط سلسله‌ی اشکانیان شد را به فتح ایران تعبیر کرد؟ در این صورت در تمام نقاط دنیا، چنانچه سلسله‌ای، جانشین سلسله قبلی شود پس این انتقال قدرت را باید به مثابه سقوط آن کشور قلمداد کرد. حمله چنگیز یا اسکندر به ایران را می‌توان سقوط کشور و فتح آن توسط عوامل خارجی تلقی کرد ولی جایگزینی اعراب را باید پیروزی یکی از اقوام ایران بر ساسانیان و سقوط این «امپراطوری» تلقی کرد، نه «سقوط» ایران. روشن است که باید ادعاهای فوق، یک به یک مستند شود. در این مورد، در فصل‌های بعدی به صورت مبسوط با آوردن اسناد مربوطه به آن می‌پردازیم. ولی در مورد آنچه که به اینجا مربوط است، همان‌طور که می‌بینید سبئوس که اتفاقاً یکی از منابعی است که «خیلی مشروح‌تر» از باقی معاصرانش، روایات سقوط ایران و روم را نوشته، تقریباً هیچ حرفی برای گفتن ندارد جز اینکه او نیز فقط شنیده است که اعراب توانستند تیسفون را فتح کنند و سلسله ساسانیان را کنار زده و سلسله خود را جایگزین آن کنند و اصلاً خبری از اعراب مکی، محمد و خلفای راشدین و صدها خرق عادت عجیب و آوردن دست خدا و ماوراطبیعه و حتی ادعاهای حماسی مورخان بعدی نیست.

پنجم، سبئوس مجعول نیز، با آنکه حد فاصل سال‌های ۶۶۰ تا ۶۸۰ م. رویدادنامه‌ی خود را به رشته‌ی تحریر درآورده است، ولیکن هیچ نامی از اسلام، مسلمین، سپاه اسلام، دین جدید، قرآن و عناصر دیگر اسلام یا دین جدید نمی‌آورد. این نکته بسیار مهمی است که به وضوح نشان می‌دهد که در این سال‌ها خبری از هیچ دین جدیدی نیست. یعنی حتی اگر مُبَلِّغ یا مسیونر مذهبی جدیدی به نام محمد هم ظهور کرده باشد، و ادعای دین جدید داشته باشد، دین او هرگز تا زمانی که سبئوس قلم در دست گرفته، جهانی نشده است. نه تنها جهانی نشده بلکه در سطح منطقه هم، هیچ خبری از آن نیست. زیرا از بین صدها مدرکی که از قرن هفتم به جا مانده، هیچ نامی از محمد فاتح بزرگ اعراب نمی‌بینیم و همین معدود منابع پر از چون و چرایی که نامی از محمد آوردند نیز، هیچ گزارشی از اسلام یا یک دین جدید و کتاب مقدس جدید به دست نمی‌دهند. خواهیم دید که هم تبلیغ نام محمد، هم تبلیغ محمدگرایی، از دهه‌های بعدی، حداقل در دهه ۶۹۰ م. توسط عبدالملک ابن مروان آغاز شده، ولی تا اواسط دهه ۷۴۰ میلادی نیز، هنوز خبر خاصی از محمد نیست و تا این زمان، محمد و محمدگرایی به آرامی در حال طلوع هستند و تنها از میانه قرن هشتم به بعد است که نام محمد بولد [= برجسته‌تر] از قبل می‌شود. بنابراین، تنها با این وصف است که طبیعی و قابل قبول باشد که فردی چون سبئوس مجعول که به نظر برخی از پژوهشگران امروزی، در حدود سال ۶۶۰ تا ۶۸۰ م. یعنی در آستانه دوره فترت (شورش عبدالله ابن زبیر) زیسته، هیچ خبر خاصی از محمد، اسلام و کتاب او نداشته باشد.

**جمع‌بندی؛ قبل از ورود به دهه ۶۹۰ میلادی (Summary; before entering the 690s) :**

در پایان بررسی تاریخ سبئوس، از آنجا که به دهه ۶۹۰ میلادی وارده شده‌ایم، بد نیست یک نتیجه‌گیری کلی از این اسناد داشته باشیم زیرا دیگر سندی در دست نداریم که از محمد نامی خبر داده باشد. این مسئله‌ی بسیار مهمی است. زیرا از این دوره، نام محمد بر سکه‌های عبدالملک و کتیبه‌های قبه‌الصخره پدیدار می‌شود و این یعنی تا این زمان، از بین ده‌ها کتاب، سکه، کتیبه، نامه‌های بازرگانی، نامه‌های سلطنتی و... فقط و فقط **پنج سند** (یعنی به تعداد انگشتان یک دست) از محمد سخن رانده‌اند که آن هم به سختی دو جمله درباره وی گفته باشند. خلاصه‌ی آنچه که در این **پنج سند** و نقد و بررسی‌شان آمد، چنین است که اولی برگه‌ی سفید انجیل قرن ششمی است که نه تنها تاریخ نگارش ندارد، بلکه آن قدر ناخوانا نوشته شده که به درستی نمی‌توان فهمید چه چیزی نوشته است و به طور کلی نمی‌توان آن را به عنوان مدرکی تاریخی در نظر گرفت. پس چهار سند باقی می‌ماند که یکی تعلیمات یعقوبی است که چنانکه مبسوط آوردیم، نویسنده‌ی آن، شایعاتی از تصورات منجی‌گرانه‌ی یهودیان را از شنیده‌های دورادور ابراهیم، برادر دوستش یستس بازگو کرده است. به همین دلیل نه تنها نام پیامبر را نمی‌داند، بلکه وی را منجی و کلیددار بهشت خطاب می‌کند. در واقع آموزه‌های یعقوب نومیسی صفتی را که هیچ‌کس (حتی خود مسلمانان نیز) به محمد نسبت نداده‌اند؛ به پیامبر ساراسن‌ها نسبت می‌دهد. سند دیگر، نوشته‌های نامسجم و بی‌نظم توماس پرسیتیر بوده که رویدادنامه‌ی وی اصیل نیست و در ۷۲۴ میلادی رونوشت شده است. ضمن اینکه در این رویدادنامه هم از شخصی به نام «محمد» سخنی به میان نیامده بلکه نویسنده از عبارت «اعراب طایی محمت» استفاده کرده است، و روشن نیست که این اعراب طایی محمت نام یک گروه است یا یک جریان؟ یا به عبارتی دیگر، محمت درون این عبارت، اشاره به یک فرد واقعی دارد یا یک جریان؟ سند بعدی رویدادنامه‌ی خوزستان است که دیدیم از یک سو متن این رویدادنامه اصیل نیست و رونوشتی متاخر از آن باقی‌مانده، و از سوی دیگر در این رویدادنامه آمده است که محمد، رهبر [به سریانی: مدبرانه] اعراب در فتح ایران بود، که بنا به روایات متعارف در این زمان محمد، پیامبر مسلمین باید بیش از یک دهه از مرگش گذشته باشد. در سند آخر یعنی تاریخ سبئوس هم دیدیم که نه تنها با احتمال بسیار زیادی تاریخ سبئوس مجعول در قرون آتی نوشته شده، بلکه اساساً همان نیم بند عبارتی هم که از محمد نوشته، برگرفته از کتاب مقدس و تاریخ رستگاری است. نکته‌ی بسیار مهمی که در تمام این اسناد دیده می‌شود گمنامی محمد در مقابل دیگر اسامی ذکر شده در این اسناد است. هیچ‌کس، کوچکترین شناختی از محمد، رهبر و پادشاه اعراب و همچنین شخصی با ادعای پیامبری در میان اعراب نداشته و هیچ‌کدام از این اسناد، محمد را به عنوان یک فرد واقعی نمی‌شناسد.

ما در فصل بعدی، در بررسی اسناد درون مرزی نشان خواهیم داد که از دهه ۶۹۰ میلادی به بعد (دهه ۷۰ هجری) نام محمد توسط عبدالملک مروان ظاهر می‌شود. ولی بی‌تردید محمد این کتیبه‌ها صفتی مقدس و فرجام‌شناختی است که نقش چندانی برای او در نظر گرفته نشده است. از این رو تا اواسط دهه ۷۲۰ میلادی، برون مرزی‌ها گیج و

آشفته در نقش وی هستند. پس از اینجاست که آن‌ها تصور می‌کنند که محمد، احتمالاً پادشاه اعراب بوده زیرا مبدا تاریخی ایرانیان و رومی‌ها معمولاً از آغاز حکومت یک پادشاه یا حتی مرگ یک پادشاه رقم می‌خورد. به همین دلیل آن‌ها نیز تصور کرده‌اند جریان «محمدگرایی» که توسط عبدالملک به راه افتاده است، در ارتباط با پادشاهی به نام محمد است. از این رو انتظار داریم که تا اواسط سال ۷۲۰ میلادی اگر جایی نام محمد می‌شنویم، وی را پادشاه قلمداد کنند. جالب است که تا زمان یوحنا دمشقی (دهه ۷۴۰ میلادی) با وجود آشکار شدن نام محمد بر روی سکه‌ها و کتیبه‌ها و بردی‌ها، و همچنین با وجود تبلیغات گسترده‌ی حکومتی، باز هم تعداد انگشت شماری سند برون مرزی وجود دارد که از محمد سخنی به میان آورده باشد؛ زیرا مورخین برون مرزی واقعاً نمی‌دانند که او کیست. در اینجا کافی است با هشیاری سیر زمان را در گوشه‌ی ذهن خود نگه‌داشته باشید؛ نهایتاً خواهید دید که هر دهه‌ای که می‌گذرد، یک خط به جملات قبلی اضافه می‌شود گویی هر بار یک دهه طول می‌کشد تا اطلاعات جامعه‌ی برون مرزی تغییر کند. و این خود نشان می‌دهد «پروژه‌ی محمدسازی» به آرامی در حال ساخته شدن و «محمدگرایی» در حال گذار تدریجی از حاکمیت به بطن جامعه است. جالب این است که عین همین اتفاق نیز در اسناد درون مرزی در حال رخ دادن است که نقد و بررسی جزئیات این اسناد، فصل بعدی کتاب را پر کرده است. پس با این اوصاف، روشن است که ابتدا باید به اسناد اینجایی برون مرزی پس از دهه ۶۹۰ میلادی تا اواسط دهه ۷۲۰ میلادی بپردازیم تا ببینیم چگونه «پروژه‌ی محمدسازی» در حال اجرا و بارگزاری در بطن جامعه است.

## ۲-۶- یوحنا بار پنکای (John bar Penkāyē) :

یوحنا ابن فنکی [John of Fenek] (به سریانی: **ܝܘܚܢܢ ܒܪ ܦܢܟܝܐ**) که او را با نام‌های جان بار پنکای و یا یوحنا بار پنکای **Yohannan (or John) bar Penkāyē** نیز می‌شناسند، کشیشی سوری در زمان پادشاهی عبدالملک مروان است، که کل دوران زندگی‌اش را در قرن هفتم میلادی زیسته است. یوحنا در جوانی به جذام مبتلا شد و فردی به نام سابریشو [= سبریشوع] از کلیسا او را درمان کرد. بنابراین، یوحنا بار پنکای نیز، از آن پس خویشتن را وقف کلیسای نستوری کرد. وی اصالتاً اهل شهر **فِنِک** [= **فِنِیق** یا **Feneq**] در شرق دجله، در شمال عراق و جنوب ترکیه امروزی بود که احتمالاً در دهه ابتدایی قرن هفتم میلادی متولد شده و در حدود سال ۶۹۰ تا ۶۹۳ م. در گذشته است. از یوحنا فنکی نوشته‌های زیادی باقی مانده است که اکثر آن‌ها ناقص است. ولی کتاب «**Resh melle**» به معنای «**آغاز جهان**»، به طور کامل باقی مانده است. در راستای دلیل نگارش این کتاب، فیلیپ پن می‌نویسد که در اواخر دهه ۶۸۰ م. راهب اعظم صومعه سوری شرق [یعنی از کلیسای نستوری] که **یوحنا کامول [john kāmull]** نام داشت از وی خواست که پاسخی دینی برای رویدادهای معاصرش بنویسد. ظاهراً یوحنا فنکی این درخواست را بسیار جدی گرفته است؛ زیرا بیش از ۴۰۰ صفحه را با عنوان «**موضوعات اصلی**» **book of main points** از خود بر جای گذاشت. لازم به ذکر است که سباستین بروک متخصص زبان سریانی، این نوشته‌ها را با عنوان «تاریخ عالم»<sup>۱</sup> ترجمه کرده که این کتاب در پانزده فصل از خلقت آدم می‌آغازد و تا زمان فتوحات اعراب و سپس شورش عبدالله ابن زبیر و وقایع مربوط به مختار ثقفی [Mukhtar al-Thaqafi] و کشته شدن وی تمام می‌کند.

درباره زمان نگارش کتاب تاریخ عالم نیز اقوال مختلفی وجود دارد. آنچه مسلم است قدیمی‌ترین نسخه‌ای که از این کتاب وجود دارد مربوط به سال ۱۸۷۴ م. است که خوشبختانه این نسخه، دارای یک **کولوفون** [امضای ناشر در انتهای کتاب] است که می‌گوید کاتب این نسخه، متن را از نسخه‌ای مربوط به قرن سیزدهم (سال ۱۲۶۲ م.) رونویسی کرده است.<sup>۲</sup> اما اینکه این کتاب در چه سالی توسط یوحنا ابن فنکی تحریر شده را می‌توان به طور تقریبی حدس زد زیرا آخرین رویدادی که در متن خود کتاب آمده، مرگ مختار ثقفی است که تاریخ تقریباً مطمئنی دارد؛ چرا که روایات متعارف، مرگ وی را به آوریل سال ۶۸۷ م. تاریخ زده‌اند و شواهد دیگری نیز وجود دارد که این تاریخ صحیح است. یوحنا نیز از طاعون سال ۶۷۷ امپراطوری عربی خبر می‌دهد که برابر با ۶۸۷ م. است. پس با این اوصاف، به جز اشاره به نبرد خازیر، و اشاره به مرگ مختار در ۶۸۷ م. و همچنین با توجه به اشاره او به جورج حنانیشوع [= حنیشوع] اول [H.nanisho' I] که تا سال ۶۹۲-۶۹۳ م. کاتولیکوس کلیسای شرق بود و نیز با توجه به افعال درون متن، در زمان طاعون و قحطی سال ۶۸۷ م. همه و همه، محققان را به این فرض رهنمون می‌سازد که گویی نویسنده، خود رویدادها را به طور مستقیم دیده است. سباستین بروک و دیگر محققان این حوزه، حدس

1- چنانچه گفتیم نام اصلی این کتاب **Resh melle** [یا **Ktâbâ d-rêš mellê**] است که به معنای آغاز جهان یا خلاصه‌ای از تاریخ جهان است. روشن است که این کتاب امروزه به «تاریخ عالم» مشهور شده است.

می‌زند تاریخ نگارش این کتاب، به سال ۶۸۷ م. یا لاقلاً مدت کوتاهی پس از آن (احتمالاً تا سال ۶۹۰ م.) باشد. مسئله قابل تامل این است که در اسناد آینده نیز می‌بینیم که اولین سکه‌ای که به ما خبر از محمد می‌دهد، در سال ۶۸۷ م. در بیشاپور [=بی‌شاه‌پور] ضرب شده است (که قبلاً گفتیم و به زودی به تفصیل بررسی می‌کنیم بسیاری از محققان همچون یهودا دی نوو و جودیت کورن تاریخ ضرب این سکه را ۶۹۷ م. می‌دانند) و دومین سند عینی که نام محمد را به کار می‌برد، «کتیبه‌های قبه‌الصخره» است که چند سال پس از کوبش این سکه، یعنی در سال ۶۹۲ م. نصب شده‌اند. تمام این‌ها بدین معناست که اگر نام محمد را در کتاب یوحنا بار پنکای ببینیم نباید متعجب شویم. ولی انتظار می‌رود که یوحنا به درستی نداند که او کیست و احتمال دارد از او فقط به عنوان یک رهبر حرف بزند. چنانکه خواهیم دید، یوحنا دقیقاً این انتظار ما را برآورده می‌کند.

کتاب تاریخ عالم یوحنا اطلاعات خواندنی بسیار جالبی دارد، زیرا او خود شاهد سقوط ساسانیان، دوران یزدگرد سوم در ایران، حمله اعراب به ایران، سوریه، فلسطین و دیگر مناطق تحت فرمان بیزانسیس و به طور کلی استیلای آن‌ها بر منطقه بوده و همچنین وی شاهد بلایایی مثل طاعون و قحطی وحشتناک سده هفتم میلادی بوده و در خلال روایاتش، به رویدادهایی مثل زلزله اِدسا (که در تاریخ‌نامه شهر اِدسا نیز آمده) نیز اشاره می‌کند. یوحنا بارها و بارها به اینکه اعراب (خصوصاً در زمان معاویه) به دین کسی کاری ندارند و فقط به دنبال پول و مالیات و خراج از شکست خورده‌ها هستند اشاره می‌کند. این دیدگاهی است که در اسناد قبلی نیز از نظر گذرانندیم. البته این باعث نمی‌شود که از ظلم و ستم بی‌حد و اندازه اعراب و به خاک و خون کشیدن شهرها ننویسد. رویکرد غضب یا شکرگزاری خدا نیز در بیان یوحنا بارها مشاهده می‌شود و قابل تامل است، زیرا وی در کل کتاب یا در حال دعا کردن است و یا نفرین و سرزنش کارهای زشت مردم زمانه است. طوری که آن قدر از بدی‌های مردم و گناهان کلیسا و رهبران‌ش می‌گوید که معتقد است آخرالزمان فرارسیده است. نکته جالب اینکه در دوره عبدالملک، این اندیشه آخرالزمانی را در همه جا می‌بینیم. چه در دیدگاه یوحنا ابن فنکی که یک کشیش ساده کلیسای نستوری بوده، چه در دیدگاه پادشاه یعنی عبدالملک مروان. (که به طور مفصل به آن می‌پردازیم).

چند بخش از کتاب یوحنا قابل توجه است که من شخصاً این بخش‌ها را جدا کرده و ترجمه پارسی آن را آورده‌ام.<sup>۱</sup> می‌توان به این بخش‌های کتاب او، فارغ از بحث اصلی کتاب حاضر یعنی ردیابی محمد تاریخی، نگاهی انداخت. زیرا یوحنا شاهدهی عینی از تحولات سده هفتم میلادی است که ما نیز می‌توانیم فرصت را غنیمت شمرده و رویدادهای این عصر را از نظرگاه یوحنا ابن فنکی ببینیم. حداقل فایده این کار، لحاظ کردن دیدگاه کشیشی نستوری و شاهد عینی این عصر، در جهت جمع‌بندی فصل آخر کتاب حاضر، در بازسازی تحولات سده هفتم میلادی است.

1- تمام بخش‌های هایلایت شده که در اینجا آمده، توسط نگارنده کتاب حاضر از ترجمه انگلیسی راجرز پیرز به پارسی برگردانده شده  
 translated by Roger Pearse, 2010 - راجر پیرز ترجمه انگلیسی خود را با حق کپی آزاد برای کاربران به صورت آنلاین منتشر کرد که شخصاً قدردان این کار او هستم زیرا به سختی ترجمه فارسی این فصل از کتاب «تاریخ عالم» یوحنا بار پنکای را پیدا کردم و به جرات می‌توانم بگویم، تمام جاهایی که محل بحث است، کاملاً اشتباه ترجمه شده است.

برای مثال گفته‌اند یوحنا در کتابش، پایان شاهنشاهی ساسانیان را با «خسرو» می‌داند و دوران پس از او را دوران استیلای فرزندان هاجر قلمداد می‌کند ولی واقعیت این است که ما نمی‌توانیم بگوییم که منظور او قطعاً خسرو پرویز است یا یزدگرد سوم؛ بعید است که او نام یزدگرد سوم را نشنیده باشد. اجازه دهید ابتدا به این بخش از نوشته‌های یوحنا بار پنکای در صفحات پایانی فصل چهاردهم کتاب تاریخ عالم نگاهی بیندازیم:

• وقتی شاهنشاهی پارسیان در زمان پادشاهشان «خسرو» به پایان رسید به یکباره فرزندان هاجر کنترل کمابیش تمامی دنیا را به دست گرفتند، زیرا آن‌ها تمامی قلمرو پارسیان را گرفتند. [۸۸]<sup>۱</sup>

چنانکه گفتیم بعید است اشاره کتاب به خسرو پرویز باشد و مولف، نام یزدگرد سوم را نشنیده باشد. ولیکن حتی اگر منظور او خسرو پرویز باشد، این امکان وجود دارد که منظور او «آخرین پادشاه قدرتمند ساسانیان» باشد. پس اگر منصف باشیم نمی‌توان حداقل با چنین بهانه‌هایی، شنیده‌های وی و نهایتاً اعتبار کتاب او را زیر سوال برد. زیرا مردم غرب سوریه، به پادشاهان ایرانی «خسرو» [= کسری] می‌گفتند، و این سنت توسط اعراب پی‌گیری شد تا جایی که نام خسرو یا کسری، لقب پادشاهان ساسانی شد. در اثبات این ادعا چه چیزی بهتر از اشاره‌ی خود یوحنا ابن فنکی به این موضوع؛ آنجا که می‌گوید:

• پس درحالی که این چیزها از دوره اصول حواریون تا سلطنت «آخرین خسرو» پیش می‌رفت [...] دید که ما در این دوره صلح طولانی خیلی چیزها را از دست دادیم. [۹۱]

همان‌طور که می‌بینیم، یوحنا از دوره «آخرین خسرو» حرف می‌زند، پس بی‌تردید یوحنا از واژه‌ی خسرو، نه نام یک پادشاه، بلکه یک پاژنام یا به عبارتی یک لقب برای شاهان ایران در ذهن دارد. و این احتمال وجود دارد که یوحنا، یزدگرد سوم را «آخرین خسرو» خطاب کرده باشد. اگر چنین باشد پیامد آن این است که اعراب بعد از یزدگرد سوم به حکومت رسیده‌اند نه در زمان او. ما این تئوری را در آخرین فصل این کتاب (جلد دوم؛ فصل یازدهم) با جدیت پی‌گیری می‌کنیم. زیرا این دیدگاهی است که مورد پذیرش ما نیز هست.

چگونگی سقوط شاهنشاهی پارسیان و برتری اعراب، یوحنا را شگفت زده کرده است. استیلای اعراب آن قدر در فاصله زمانی کمی رخ داده که اکثر مورخان این عصر، از جمله یوحنا بار پنکای، با لحنی حاکی از تعجب و حیرت، آن را به خواست خداوند ربط می‌دهند. البته یک نکته که در نوشته‌های یوحنا فنکی جلب توجه می‌کند، این است که وی گزارش می‌دهد که «اعراب نه با جنگ و نه با زره و سپر و ابزارهای جنگی، این دو امپراطوری را ساقط کردند، بلکه فقط خواست خدا بود که آن‌ها فاتحان جدید باشند.» آیا یوحنا این سخنان را به معنای عینی به کار برده؟ یا اینکه باید حرف او را کنایی و در چارچوبی مذهبی درک کنیم؟ یعنی هر چقدر هم جنگ‌های سنگینی رخ داده

1- در این بخش، عددی که در انتهای تمام بخش‌های هایلایت شده آمده، penn, Michael Philip, 2015, pp 88-107 را نشان می‌دهد.

باشد، یوحنا حرفش همین است و دلیل استیلای اعراب جنگ نیست بلکه خواست و حکمت خداست. بعید به نظر می‌رسد بتوانیم نظر قاطعی در این مورد بیاوریم:

• ما نباید ظهور (فرزندان هاجر) را همچون امری عادی تلقی کنیم. بلکه باید آن را ناشی از کار الهی بدانیم [...] اینک، وقتی این گروه به دستور خداوند آمدند، هر دو پادشاهی را گرفتند، نه با هیچ جنگ یا نبردی، نه استفاده [از] سلاح جنگی یا ابزارهای انسانی، بلکه به شکلی بسیار ساده، مانند وقتی که یک نشان از آتش نجات یافته. خداوند پیروزی را در دستانشان قرار داد، تا به این ترتیب سخنانی که درموردشان نوشته شده تحقق یابد. «طوری که، یک مرد [از آنها] هزار مرد را تعقیب می‌کرد، و دو مرد، ده هزار را شکست می‌داد.»<sup>۱</sup> وگرنه، چطور مردان برهنه سواری بدون زره و سپر، فارغ از امداد الهی، توانستند پیروز شوند، خدا آنها را از قعر دنیا فراخواند، چنان‌که گویی توسط آنها پادشاهی پر از گناه [پارس‌ها را] نابود کند و «روحیه‌ی مغرور پارسیان»<sup>۲</sup> را پایین بکشانند. [۸۹]

چنانکه می‌بینید یوحنا استیلای اعراب را نتیجه پادشاهی پر گناه پارسیان می‌داند، ولی خیلی زود فراموش کرده که چیرگی اعراب بر منطقه را کار خداوند برای پایین کشیدن روحیه‌ی مغرور ایرانیان دانسته و این بار استیلای اعراب و ظلم و ستم وحشتناک آنها و به بردگی در آوردن ملل مختلف و خونریزی‌های بی‌مورد آنها را نتیجه گناه مسیحیان و رهبران مسیحی و حتی یکبار دیگر گناهان و فساد کلیسای روم می‌داند:

• او [= خدا] وقتی که دید که هیچ [نشانه‌ای از] تغییر و اصلاح [در ما] وجود ندارد، پادشاهی بربر، بر ضد ما برانگیخت، مردمی که تضرع و التماس نمی‌شنوند، کسانی که نه سازش می‌فهمیدند و نه صلح و [نه] خوارش‌مردن چاپلوسی و پستی. لذتشان ریختن خون بی‌مورد بود، و تفریحشان دست‌درازی به هر چیزی. از قدرت لذت می‌بردند، اشتیاقشان دزدی و غارت بود و غذایشان نفرت و عصبانیت. [۹۱]

با این احوال، به لحاظ روان‌شناختی و جامعه‌شناختی، جالب است که می‌بینیم یوحنا نیز مثل بیشتر مردم عصر، حکومت اعراب را میهمان ناخوانده و زودگذر این دوره می‌داند که به زودی برچیده می‌شود. از این رو وی در جاهای متعددی این امیدواری را نشان می‌دهد. مثلاً در جایی با اشاره به جنگ «صفین» می‌گوید:

• [...] سپس سرور ما [مسیح] خشنود و راضی، موافقت کرد تا به مردم خود عزت بدهد، و خداوند برای تنبیه پسران هاجر، به خاطر ویرانی‌هایی که به وجود آوردند، از همان ابتدای پادشاهی‌شان، به آنها دو

1- چرا هزار نفرشان از دست یک نفر و ده هزار نفرشان از دست دو نفر شکست خوردند؟ به خاطر اینکه خدای توانای‌شان آنها را ترک کرده بود. خداوند آنها را به دست دشمن تسلیم نمود. تنبیه ۳۰:۳۲. اساساً این مثال، ضرب‌المثل معروفی در آن زمان بود مثلاً در اثر آخرالزمانی شبه متودیوس (دومین شبه متودیوس در حدود ۷۲۰ م.) می‌خوانیم که «چگونه یک نفر می‌تواند هزار نفر و دو نفر می‌تواند ده هزار نفر را تعقیب کند؟» (hoyland, 1997, 296) قبلاً دیدیم که سبئوس مجعول نیز از این ضرب‌المثل برگرفته از کتاب مقدس، استفاده کرده است.



رهبر داد و آن‌ها را به دو دسته تقسیم کرد. [...] اما آن‌ها تا زمانی که کل زمین را مطیع می‌کردند، با یکدیگر متحد بودند، ولی زمانی که بی‌دغدغه و آسوده از جنگ شدند، نبردها که تمام شد، با یکدیگر درگیر شدند. [۹۱-۹۲]

یوحنا ابن فنکی نیز مانند تمام نویسندگانی دیگر این عصر، به ما می‌گوید که اعراب به جنگ داخلی افتادند. دو گروه در مقابل هم صف آرایی کردند. یک گروه شرقی‌ها بودند که اساساً بازمانده‌های تفکر لخمیان بودند. این گروه وابستگی به پارسیان داشتند. گروه دیگر غربی‌ها بودند که غسانیان گذشته بودند، این گروه وابستگی‌هایی به رومی‌ها داشتند. حال که خودشان به شکل متحد [در سریانی: قَریشا] دو امپراطوری حاکم بر زمانه را کنار زدند و آسوده از جنگ‌های خارجی شدند، پس مشغول زد و خورد با یکدیگر شدند. روشن است که این درگیری در ظاهر بر سر پادشاهی این قلمرو وسیع است ولی در باطن، تفکر شرقی در مقابل تفکر غربی صف آرایی کرده است. شاید خواننده این سطور، در همین زمانه‌ی ما هم بتواند آثار این جنگ که در باطن خود جنگ جهان‌بینی شرقی در مقابل جهان‌بینی غربی است را مشاهده کند. شرح این موضوع از حوصله این بخش خارج است. ولی بد نیست که خواننده‌ی علاقه‌مند، پرنده‌ی ذهن را پرواز دهد و به وجوه مختلف این دو شیوه تفکر (یعنی دیدگاه شرقی و غربی) که به جرات می‌توان گفت سایه آن تا خود امروز، در مناطق خاورمیانه ماندگار شده را بازنگری کند. ما فعلاً از این موضوع عبور می‌کنیم ولی مطلب بسیار مهمی که باید گفته شود و خواننده‌های این سطور باید بدان توجه کافی داشته باشند، این است که یوحنا هرگز نام رهبر گروه شرقی که داعیه‌دار حکومت است را بیان نمی‌کند و فقط به پیروزی معاویه، رهبر غربی‌ها در مقابل او اشاره می‌کند. این نکته‌ی بسیار مهمی است زیرا ما بر طبق گفته مورخان اسلامی سده‌های بعد می‌دانیم که نام سرداری که روبروی معاویه صف آرایی کرده است، علی ابن ابی‌طالب است. ولی مسئله‌ی چشمگیر این است که هیچ‌کدام از اسناد برون مرزی حداقل تا سال ۸۱۵ میلادی که تئوفانس دست به قلم می‌برد، نام این سردار را نمی‌داند. اسناد برون مرزی خصوصاً چهار سندی که تا سده نهم میلادی (تا سال ۸۱۸ م.) در دست داریم، سال‌های پس از عثمان، تا خلافت معاویه، یعنی از ۶۵۶ م. تا ۶۶۰ م. را با الفاظی از قبیل «بدون پادشاه»، «هرج و مرج»، «آنارشی» گزارش می‌کنند. در این بین یک سند، نام این «ژنرال» شرقی را آورده است، نام او چیست؟ علی ابن ابی‌طالب؟ خیر! نام او با تعجب فراوان «عباس» است. دو سند دیگر هم وجود دارد که لقب این سردار را «ابوتراب» آورده است. می‌دانیم این لقب علی ابن ابی‌طالب است ولی برای پژوهشگری کنجکاو که به دنبال شواهد متقن و محکم می‌گردد، یک لقب کفایت نمی‌کند چرا؟ دلیل آن را در جای خود خواهیم گفت. فقط در اینجا کوتاه بگوییم که این لقب می‌تواند مصادره شده باشد. نکته مهم اینکه هیچ‌کس، این سردار شرقی را خلیفه ندانسته. اساساً چرا ما او را سردار شرقی می‌نامیم؟ چون هر سندی که از او حرفی به میان آورده، وی را «سردار» یا به عبارتی «general» شرقی‌ها که داعیه‌دار حکومت بود، خوانده است. ما بدون تردید این بحث را به صورت مفصل در بخشی مجزا پس از مبحث یوحنا دمشقی با آوردن چهار سند جنجالی مورد بحث قرار خواهیم داد و در جلد دوم، دو فصل را به «پروژه‌ی علی‌سازی» تئورسین‌های گنوسی این عصر اختصاص داده‌ایم. اما تا جایی که به این بخش مربوط است،

در اینجا هم می‌بینیم که یوحنا بار پنکای نیز هیچ حرفی از خلافت علی نمی‌زند. سرداری که روبروی معاویه ایستاده، آن قدر ناآشناست که یوحنا نام وی را نمی‌داند و بی اهمیت هم از آن رد می‌شود. فراموش نکنید تقریباً اکثر اسناد این دوره، به جنگ خونین و تاریخ‌ساز صفین اشاره‌ای ولو گذرا داشته و یا اینکه مورخ متوجه اهمیت آن شده و بنابراین شرح بیشتری از این نبرد آورده است. یوحنا نیز به این جنگ اشاره کرده، آن هم در کتابی که فقط نکات مهم را آن قدر سریع و گذرا آورده که خود نیز در جایی می‌گوید من این تواریخ را طوری خلاصه کردم که گویی هر ده سال را در یک کلمه نوشته‌ام. پس سخن راندن از جنگ صفین نشان از اهمیت آن برای یوحنا ابن فنکی بوده است ولی برای یوحنا، از پیامدهای این نبرد، مهم‌تر از هر چیزی، این بوده است که پیروز این جنگ بزرگ و تاریخ‌ساز معاویه بوده است و نهایتاً می‌توان گفت که یوحنا از معاویه ارزیابی مثبتی دارد، زیرا با صراحت می‌نویسد:

• وقتی که آن‌ها کار را به روش خود حل و فصل کردند، پیروزی نصیب غربی‌هایی شد که فرزندان امیه [به سریانی: Sons of 'Ammāyē] خوانده می‌شدند. و این پس از کشتار بزرگی بود که میان آن‌ها رخ داد. از میان آن‌ها مردی به نام معاویه [Mu'āwiya] زمام حکومت دو امپراطوری را به دست گرفت: پارسیان، رومی‌ها. عدالت تحت فرمانروایی او شکوفا شد و صلح بزرگی در کشورهای تحت حکومت وی بودند، برقرار شد. و به همه اجازه داد تا آن گونه که می‌خواهند، زندگی کنند. آن‌ها همان‌طور که گفتم، از طرف مردی که راهنمایان بود، دستوری به نفع راهبان و مسیحیان دریافت کرده بودند. به این ترتیب، به دلیل هدایت او، به پرستش خدای واحد، بر طبق آداب و رسوم شریعت قدیم، عقیده داشتند. در وهله اول، آن‌ها چنان به سنت محمد که رهبرشان [یا آموزگارشان] بود، علاقه‌مند شدند که به هر کسی که به نظر می‌رسید از دستوراتش اطاعت نمی‌کرد، مجازات مرگ را تحمیل می‌کردند. [۹۲]

به ترجمه آلفونس مینگانا و سباستین بروک که در اینجا آورده شده دقت کنید:

- Similarly because of his guidance [=mahaddyānūtā] they held to the worship of one God, according to the customs of the old law [=nāmūsā 'atīqā]. Firstly, they were so attached to the tradition of Muhammad [=mašlmānūtā da-mḥmd] who was their leader [=tar'ā], that they inflicted the death penalty on anyone who seemed not to obey his commands.<sup>1</sup>

اگر دقت کنید، کلمات سریانی کلیدی و مهم، در کنار ترجمه انگلیسی آن‌ها آمده است. در مورد راهنما، از کلمه «مهدیاناتا» یا «mahaddyānūtā» استفاده شده. تواریخ متعارف گفته‌اند که مختار ثقفی که چند بار نام او در صفحات پایانی کتاب تاریخ عالم یوحنا بار پنکای آمده، «مهدی‌گرایی» را رواج داده است و با شعارهایی از این دست توانست چند زمانی بر دیگر مدعیان پیروز شود. از آنجا که یوحنا ابن فنکی، کمی پس از قتل مختار این کتاب را می‌نویسد، تا جایی که شاید هنوز جریان فکری مختار در اذهان مردم عصرش در گردش است، پس استفاده هم‌زمان یوحنا از

کلمه مهدیاناتا به عنوان هادی یا راهنمای مردم - البته در صورت سریانی آن - جلب توجه می‌کند. دومین بخش کلیدی این سطور، عبارت «nāmūsā 'atīqā» است که در سریانی آن به جای کلمه قانون از «ناموس» استفاده شده است، نه «شریعت». سومین عبارت کلیدی، اشاره به نام محمد است که پیش از نام او، از واژه «mašlmānūtā» به معنای سنت استفاده می‌کند و در آخر محمد را «tar'ā» یا آموزگار و رهبری برای اعراب آن دوره می‌بیند. این لغت به طور کلی معنای آموزگار، معلم، مربی و استاد می‌دهد که در معنای دورتر آن، کلمه رهبر نیز مستفاد می‌شود. در واقع این واژه معادل **instuctor** و یا **Leader** یا **master** در انگلیسی است.

مطلب دیگری که شایان توجه است و به ارزیابی مثبت جان بار پنکای از معاویه بازمی‌گردد، اشاره یوحنا به صلح پایداری است که معاویه برای مردم فراهم کرد و نوع توصیف موجز او از این صلح نشان می‌دهد که او نیز از این موضوع خوشحال است:

- در زمان حکومت معاویه آن‌چنان صلح عظیمی در جهان وجود داشت که بر طبق گفته پدران مان و پدران پدران، هرگز کسی [چنین صلحی را ندیده و] نشنیده بود. [۹۲]

یوحنا در کتابش آن قدر از مسیحیان و رهبران کلیساها و مردم عصر می‌نالد که شرح آن از حوصله این مقال خارج است. ولی پس از شرحی از جنایاتی که می‌بیند و به مخاطب خود با آوردن مثال‌های زیادی از این جنایات، گزارش می‌دهد، سپس به مرگ معاویه و جانشینی فرزند او یعنی یزید ابن معاویه می‌رسد. یوحنا از یزید ابن معاویه دلخوشی چندانی ندارد و او را فردی لابلالی و سرگرم بازی‌های کودکانه می‌بیند و شیطان را در کارهای او شریک می‌داند و از فحواوی کلامش پیداست که مرگ زود هنگام او را اتفاق خوبی می‌داند. ولی از اینجا به بعد گزارش تاریخی مهمی را می‌آورد زیرا می‌گوید «پس از مرگ یزید»<sup>۱</sup> شورش عبدالله ابن زبیر آغاز می‌شود:

- [...] وقتی که یزدین [یزید] از دنیا رفت... یکی از آن‌ها [اعراب] به نام زبیر صدایش را بلند کرد. او در مورد خودش می‌گفت که برای تعصب به خاطر [دفاع از] خانه خدا خروج کرده. او غربی‌ها را به خاطر تخلف از قوانین توبیخ می‌کرد. **سپس به جنوب رفت**، به محلی که مکان مقدس آن‌ها بود و در آنجا ساکن شد. جنگی با او تدارک دیده شد و او شکست خورد آن‌ها حتی مکان مقدس خود را به آتش کشیدند و خون زیادی ریخته شد. از آن زمان پادشاهی اعراب (شرق) هنوز بهبود نیافته است. پس چون (زبیر) درگذشت، آن‌ها پسرش را به امارت انتخاب کردند.

غربی‌ها سرداری داشتند به نام عبدالرحمن ابن زیاد، و شرقی‌ها سردار دیگری به نام مختار. [۹۸-۹۹]

این جملات یوحنا بسیار مهم است. یکبار دیگر با دقت بخوانید. او می‌گوید عبدالله ابن زبیر به شوق دفاع از خانه خدا بر غربی‌ها خروج کرده و آن‌ها را متهم به تخلف از قانون می‌کند. پس عبدالله از این پس به «جنوب» به محل مقدسشان رفته و در آنجا به خانه کعبه پناه برد. تواریخ اسلامی نیز در مورد عبدالله ابن زبیر همین را می‌گویند. ولی ما به اصالت شهر مکه تردید وارد کردیم. اگر در خاطرتان باشد دانیل گیسون معتقد بود دوبار به عبدالله ابن زبیر حمله شده و او هر دو بار در شهر مقدس بوده است. ولی اولین بار شهر مقدس پترا و دومین بار آن؛ شهر مقدس مکه [امروزی] بوده است که این بار دوم، شکستش منجر به پایان یافتن طومار زندگی‌اش می‌شود. ولی نکته اینجاست که در این بند یوحنا بار پنکای نیز می‌گوید «سپس به جنوب رفت.»

در نقد این گزارش، اول اینکه بر طبق روایات متعارف، عبدالله ابن زبیر از همان مکه خروج خود بر حاکمیت وقت را علنی کرد. این یعنی نیازی نداشت «به جنوب برود». در واقع باید در همان شهر مکه می‌بود. دوم اینکه جنوب یک واژه نسبی است. اگر محل اولی عبدالله مثلاً شهر دمشق باشد سپس به پترا رفته باشد، در اینجا نیز معقول است که نویسنده‌ای چون یوحنا بار پنکای چنین بنویسد که «سپس عبدالله ابن زبیر به جنوب رفت» و این اشتباه از آنجا ناشی می‌شود که یوحنا خود در ذهن دارد که این محل کنجاست؛ بنابراین با این تصور که مخاطبش هم می‌داند او کدام محل را در ذهنش دارد، از گفتن نام هر دو محل خودداری می‌کند. منظور از هر دو محل، مکان اولیه و مکان ثانویه عبدالله ابن زبیر است. ما در بخش یعقوب ادسایی می‌بینیم که نامه او به جان استایلین نشان می‌دهد که «کعبه» اولیه دو جا می‌تواند باشد و با توصیف یعقوب، امکان ندارد محل دیگری باشد. این دو محل چنانکه با نقشه و تصاویر لازم آورده می‌شود یکی محلی در غرب کوفه و بصره است. دوم محلی در فاصله کمی از اورشلیم. شاید کمتر از ۲۰۰ کیلومتر. که شهر پترا هم در دایره‌ای که یعقوب برای ما مشخص می‌کند، قرار می‌گیرد. با این اوصاف اگر فرض کنیم پترا یا محدوده جنوب شرقی اورشلیم مثل نقب، سده بوکر، نسانا، شمال خلیج عقبه و یا جنوب بحرالمیت و... محل قرارگیری شهر مقدس باشد و عبدالله در اورشلیم، دمشق، و یا دیگر نواحی سوریه و اسرائیل و لبنان باشد، معقول است که یوحنا بار پنکای بنویسد که: «سپس ابن زبیر به جنوب رفت» کما اینکه این لفظ «جنوب» می‌تواند از محل نگارش کتاب، یعنی محلی که خود یوحنا قرار گرفته، مبدا گرفته باشد. بدین معنا که یوحنا خود در شهری مانند ادسا و نصیبین در حال تحریر کتاب است، و با فرض آنکه مخاطبین می‌دانند که عبدالله ابن زبیر به کدام شهر رفته است، بدون دقت، از لفظ جنوب، که به طور نسبی، جنوب محل زندگی خود یوحنا بار پنکای است، استفاده می‌کند. به هر حال یوحنا با بدترین عبارات ممکن، نه تنها آدرس شهر مقدس را به ما نداد، بلکه ما را گنگ‌تر و مبهم‌تر از قبل رها کرده است.

معهدا در ادامه‌ی این بند می‌بینیم که یوحنا بار پنکای چنین خاطر نشان می‌سازد که جنگی تدارک دیده شد، و آن‌ها [یعنی مروانیان] آن مکان مقدس را هم به آتش کشیدند و در ادامه خبر از مرگ عبدالله ابن زبیر می‌دهد. با این اوصاف، یوحنا مرگ عبدالله ابن زبیر را دیده و این دلیلی است که بر خلاف پژوهشگرانی که تاریخ نگارش این کتاب

را دهه‌ی ۶۸۰ میلادی می‌دانند، نویسنده این سطور معتقد است که کتاب تاریخ عالم یوحنا پس از ۶۹۲ م. به رشته تحریر در آمده است. البته از آنجا که خبر درگذشت مار گیوارگیس [Mar Giwargis] پاتریارک کلیسای شرق آمده ولی خبر برکناری حنانشوع اول (که تا سال ۶۹۳ میلادی در این جایگاه بوده) را نمی‌شنویم، پس باید این کتاب نهایتاً تا ۶۹۳ م. نگارش شده باشد. با این تاریخ، مشاهده‌ی نام محمد در این دهه معقول‌تر نیز می‌شود. البته تمام این‌ها، با این فرض است که رونویس‌بردار قرون آتی، این قسمت را به کتاب یوحنا بار پنکای اضافه نکرده باشد. برخی گفته‌اند که یوحنا بلافاصله بعد از عباراتی که خبر از مرگ عبدالله ابن زبیر می‌دهد، گفته است که «شرقی‌ها سرداری به نام مختار داشتند» و این مطلب، یعنی اینکه عبدالله ابن زبیر کشته نشده بلکه سبک نگارش یوحنا ما را به اشتباه انداخته و در اینجا خبر از درگذشت فرد دیگری غیر از عبدالله ابن زبیر است، و گزارش آتش کشیدن شهر مقدس به جریان محاصره اول او، یعنی محاصره توسط «حصین ابن نمیر» در زمان یزید ابن معاویه بازمی‌گردد. ولی بدون تردید این رای اشتباه است زیرا یوحنا بار پنکای صراحتاً می‌نویسد «جنگی با او تدارک دیده شد و او در آن جنگ شکست خورد.» و می‌دانیم که در جریان محاصره اول وی توسط حصین ابن نمیر، نه تنها عبدالله ابن زبیر شکست نخورد، بلکه وقایع من حیث المجموع به نفع او تمام شد.

به هر جهت یوحنا گزارشی به مطالب بالا می‌افزاید و در طی آن از شروع یک جنگ بزرگ خبر می‌دهد. گویا با قد علم کردن مختار، ابتدا رقیب غربی (تا این لحظه عبیدالله ابن زیاد) می‌خواهد او را از سر راه بردارد. از این رو جنگی بر سر شهر نصیبین سر می‌گیرد که غربی‌ها مدعی‌اند این شهر برای رومی‌ها بوده پس اکنون متعلق به آن‌هاست. شرقی‌ها می‌گفتند که این شهر برای پارس‌ها بوده، پس اکنون برای آن‌هاست. از این پس می‌بینیم که جنگی که به خازیر [Hāzar or Khazir] معروف است، درمی‌گیرد:

- اما مختار با عاقولانیان [= کوفیان یا Aqūlāyē] عصبانی بود، زیرا آن‌ها آماده جنگ نبودند و دستور داد همه بردگان آزاد شوند و به جای آن در ارتش ثبت نام کنند. [...] فردی به نام ابراهیم فرمانده آنان شد. [...] آن‌ها به جنگ عبیدالله بن زیاد رفتند. وقتی [دو سپاه] در کنار رود خازیر به هم رسیدند، جنگ بسیار سختی درگرفت. تمام جنگجویان غربی‌ها کشته شدند و غرورشان به شرمساری بزرگی تبدیل شد. آن‌ها نه توسط جنگجویان، بلکه توسط افرادی ضعیف شکست خوردند. [...] این بردگان شرطه [Shurt.Ē] نامیده می‌شدند. نامی که نمایانگر اشتیاق آن‌ها به عدالت است. آمدند و وارد نصیبین شدند. به دیگر شهرهای بین‌النهرین حمله کردند، آن‌ها در همه جنگ‌ها پیروز می‌شدند. چون وارد نصیبین شدند، ابراهیم برادر خود را فرمانده نصیبین کرد، و خود به سمت عاقولا شتافت. اما چون اهالی نصیبین فرماندار بومی می‌خواستند، و چون ابراهیم همچون برادرش از «طایبی‌ها» بود، بر ضد وی قیام کردند و او را به همراه افسران کشتند.

سپس یوحنا به ما گزارش می دهد:

- The `Akoulians repented of what they had done, because they saw that their slaves had revolted against them. So they rose up against al-Mukhtar and made war on him. After he had beaten them several times, at last he was beaten and killed by them, he and a great army which he had formed from prisoners of war.

• [...] عاقولائیان [= کوفیان] از کرده خود پشیمان شدند، زیرا می دیدند که بردگانشان بر ضد آنها طغیان کرده اند. پس بر علیه مختار قیام کردند و با او جنگیدند. [مختار] پس از چندین بار ضربه زدن به آنها، سرانجام از آنها ضربه خورد و کشته شد. او و ارتش بزرگی که از اسیران جنگی [سابق] تشکیل داده بود. [۱۰۰]

در آخر این کتاب، یوحنا از قتل و غارتها نوشته و از طاعونی که در سال ۶۷ عربها که مصادف با ۶۸۷ م. است سخن رانده و از قحطی و گرسنگی و بدبختیهای دیگری که به آنها هجوم آورده می نویسد. نکته اینکه سیاستین بروک می گوید افعال این بخشهای کتاب نشان می دهد که ما با شاهدی عینی طرف هستیم. یعنی چه بسا یوحنا در همین زمان که طاعون را شرح می دهد در حال نوشتن کتابش نیز هست. به هر حال پس از این طبیعی است که ما با چند صفحه نوشتههای کلیسایی روبرو شویم. و در آخر در لابلای این نوشتهجات کلیسایی، کتاب با این پیغام به سابریشو رو به اتمام می رود که او [یعنی یوحنا ابن فنکی] به صورت خیلی خلاصه، آنچه در توانش بوده را جمع کرده است. با اتمام کتاب یوحنا بار پنکای، جا دارد که ما هم به نقد و بررسی نوشتههای او بپردازیم.

### نقد و بررسی:

اول، در اینجا قبل از هر نقدی چون نام «محمد» در این بخش آمده، و ما بارها از اصیل نبودن نوشتهها سخن رانندیم، جا دارد مطلبی را از یهودا دی نوو و جودیت کورن همکار وی نقل کنیم. این باستان شناسان که بارها نام آنها در این کتاب آمده و خواهد آمد، به طور خلاصه به خوانندهای که تخصص در باستان شناسی و امور مربوط به آن ندارند، به درستی این مطلب را می آموزانند که چرا ترجمهها، رونویسها یا به عبارتی نسخه ای از یک اثر که اصل نیست و توسط کاتبی نسخه برداری شده، به کار محقق کنجکاوی که به قول معروف می خواهد مو را از ماست بیرون بکشد، نمی آید. در واقع چنین پژوهشگری که سعی دارد شواهد محکمی را از حجم گسترده آثار یونانی، سریانی، عربی، پارسی میانه [پهلوی]، لاتین، قبطی، عبری، و حتی نوشتههای چینی در مورد اسلام و محمد، بیرون آورد، چنانکه گویی می خواهد سوزنی را از ته انبار گاه پیدا کند، ناچار است که به ترجمهها و رونویسها اعتماد نکند و آنها را از دایره اسناد و شواهد محکم و بدون شائبه خارج کند. زیرا در ترجمهها و نسخه برداری از آثار افراد دیگر، مشکل بزرگی که وجود دارد این است که مترجم یا نسخه بردار، تصور می کند «خود بهتر می داند» که منظور نویسنده ای که شاهد عینی بوده و در آن عصر زیسته چیست. این مشکل بزرگ، در پژوهش در مورد اسلام، بیشتر با واژه «مسلمانان» دیده می شود. قبلاً هم این نمونه را آوردیم که اولین باری که واژه مسلمانان در آثار خارجی به کار

رفته، در نوشته‌های «یوحنا نیقی» است که در قرن هفتم می‌نویسد و حتی مدعی است که شاهد عینی وقایع است. ولی اثر اصلی یوحنا نیقی از بین رفته و اثری که باقی مانده، ترجمه کتاب اوست و مترجم اتیوپیایی-عربی به وضوح کلمات اعراب، ساراسین، هاجریون یا مهاجرون را به «مسلمانان» تغییر داده، زیرا تصور می‌کند او «**بهتر می‌داند**» که این اعراب، مسلمانان بودند. به واقع او از خود می‌پرسد اگر آن‌ها مسلمانان نبودند؛ پس که بودند؟ این مشکل در «وقایع‌نامه مارونی» نیز دیده می‌شود. برای مثال در «وقایع‌نامه مارونی» در حالی که حتی یک منبع خارجی، نام سرداری که روبروی معاویه ایستاده است را نمی‌داند، ولی این وقایع‌نامه، نام علی را برای این سردار می‌آورد و یا حتی در جایی دیگر می‌نویسد معاویه بر **مسند محمد** نشست. در حالی که حتی خود معاویه از «محمد» و مسند وی خبر ندارد و این مسئله را در بخش اسناد سلبی و «برهان سکوت» و نیز در فصلی که اسناد درون مرزی را بررسی می‌کنیم، به یقین اثبات می‌کنیم. اما «**وقایع‌نامه مارونی**» که گفته می‌شود اصل آن از قرن هفتم است، ولی رونویس‌های آن از قرون بعدی است، به راحتی نام محمد را در آن می‌گنجانند زیرا رونویس بردار تصور می‌کند که «**خود بهتر می‌داند**» که معاویه بر مسند محمد نشسته است. اینجا مشکل بزرگ همیشگی پیش می‌آید که اگر ما یک شیوه علمی پیش‌نگیریم، محال است بتوانیم واژگان اصلی که متعلق به نویسنده اولی بودند را پیدا کنیم. اینجا باید پرسید با کار علمی و تحلیل آکادمیک چگونه می‌توان اصل «کلمات کلیدی» را به دست آورد؟ یک راه این است که دستنویس اصلی اثر پیدا شود، اگر دستنویس مولف اصلی اثر پیدا نشود، با داشتن ترجمه‌های دیگر، یا با نقل قول‌هایی از این اثر که در کتب دیگر آمده می‌توان کلمات کلیدی را ولو با ظن و تردید ردگیری کرد. در غیر این صورت هیچ راهی نداریم واژگان اولی را با قطعیت بفهمیم. گرچه همین دو روش اخیر نیز، اما و اگرهای خود را دارد. ولی فارغ از این دو شیوه، ما فقط راه‌هایی بسیار عمومی با دایره‌ی چون و چرای گسترده، که در هر حال نتیجه آن حدس و گمانه-زنی‌های فردی است در اختیار داریم. برای نمونه یک شیوه، استفاده از روش‌های زبان‌شناختی است. مثلاً یک راه زبان‌شناختی این است که ما تمام آثار مورخین سده هفتم را نگاه می‌کنیم، وقتی می‌بینیم نه در سده هفتم، بلکه حتی تا اواسط سده هشتم، هیچ کجا نامی از «مسلمانان» نیامده، پس می‌توان با ظن قریب به یقین گفت که یوحنا نیقی هم در دهه ۶۹۰ م. از واژه «مسلمانان» استفاده نکرده است. گرچه نتیجه ما به هر حال گمانه‌زنی محسوب می‌شود ولی این شیوه بهتر از «هیچ چیز در دست نداشتن» به کار ما می‌آید. از اینجاست که اگر اثری ترجمه یا رونویس نسخه اصلی از قرون آتی باشد، باید از فهرست اسناد کنار رود یا در بهترین حالت با ظن و تردید فراوان نگریسته شود. این یعنی اگر محقق به دنبال اسناد قطعی و بدون هیچ‌چون و چرایی می‌گردد، ابدأ نمی‌تواند از این اسناد استفاده کند. این واقعیت کار علمی است و شواهد محکم و خدشه‌ناپذیر این گونه به دست می‌آیند. نکته قابل تامل اینجاست که با علم به تمام این مشکلات، به شکل عجیبی، این مشکل که کلمات کلیدی توسط مترجمین و نسخه‌برداران قرون آتی تغییر می‌کند، نه مختص دوره باستان است و نه قرون وسطی، بلکه به صورت حیرت‌آوری، هنوز هم در این عصر و حتی بین محققان حرفه‌ای امروزی نیز وجود دارد که نمونه بارز آن را در اثر معروف «دیدن اسلام، آن گونه که دیگران دیده‌اند» از یکی از بزرگ‌ترین اسلام‌شناسان غربی یعنی «رابرت هویلند» می‌بینیم. وقتی ما

در قرن بیست و یکم با چنین مشکلی سر و کار داریم، می‌توان ایرادهای بنیادین رونویس‌ها و ترجمه‌های گذشته را تصور زد.

اکنون با این توضیحات، من در اینجا می‌خواهم، ترجمه‌ی پارسی این بخش از کتاب «تاریخ عالم» را برای خواننده‌های این سطور قرار دهم تا قضاوت کنند چگونه است که امثال یهودا دی نوو و جودیت کورن، کتاب‌های رونویس و ترجمه شده را کنار گذاشته، یا لااقل مورد بحث و نقد و بررسی بسیار دقیقی قرار می‌دهند. آنچه در سطور فوق از کتاب تاریخ عالم خواندید همگی ترجمه پارسی کتاب حاضر از ترجمه انگلیسی سباستین بروک بوده است. و آنچه در سطور ذیل می‌خوانید، ترجمه‌ای است که مترجم پارسی زبان دیگری (که به لحاظ اخلاقی صحیح نیست نام وی آورده شود) از تاریخ عالم یوحنا فنکی داشته است:

• از میان آن‌ها مردی به نام معاویه [...] او به هر کس اجازه می‌داد به روش خودش زندگی کند. او به خواسته مسیحیان و کشیشان اهمیت می‌داد، زیرا هر دو دین خدا را می‌پرستیدند. آن‌ها این را مطابق قوانین قدیمی، از رهبرشان **محمد** فراگرفته بودند. آن‌ها به «**سیره نبوی**» اهمیت زیادی می‌دادند و کسی را که از آن تبعیت نمی‌کرد، می‌کشتند. (ص ۲۵۹ ترجمه فارسی)

اینک به ترجمه‌ی زیر که ما چندی پیش آوردیم دوباره نگاه کنید، این ترجمه واقعی همین قطعه است:

• از میان آن‌ها مردی به نام **معاویه [Mu'āwīya]** زمام حکومت دو امپراطوری [...] و به همه اجازه داد تا آن گونه که می‌خواهند، زندگی کنند. آن‌ها همان‌طور که گفتم، از طرف مردی که راهنمایان بود، دستوری به نفع راهبان و مسیحیان دریافت کرده بودند. به این ترتیب، به دلیل هدایت او، به پرستش خدای واحد، بر طبق آداب و رسوم شریعت قدیم عقیده داشتند. در وهله اول، آن‌ها چنان به سنت **محمد** که رهبرشان [یا آموزگارشان] بود، علاقه‌مند شدند که به هر کسی که به نظر می‌رسید از دستوراتش اطاعت نمی‌کرد، مجازات مرگ را تحمیل می‌کردند. [۹۲]

برای آنکه ببینیم مترجم ناوارد یا رونویس برداران قرون آتی، چگونه اصل مطلب را قربانی اشتباهات عامدانه یا سهوی خود می‌کنند، این بخش هایلایت شده‌ی اخیر، مثال خوبی است. این بند ترجمه‌ی دقیق نوشته‌های یوحنا بار پنکای از ترجمه انگلیسی سباستین بروک متخصص زبان سریانی دانشگاه آکسفورد است که خودم انجام داده‌ام. اینک توجه کنید چگونه ترجمه صحیح تغییر کرده و عبارت بسیار متاخرتر «**سیره نبوی**» به نحوی خودسرانه به این ترجمه اضافه شده است! اینجاست که می‌بینیم چگونه محقق یا خواننده‌ی کنجکاو به سادگی به بیراهه می‌رود؟! کافی است در مسیر تحقیق و تفحص درباره‌ی کلیدواژه‌ی «محمد»؛ چنین بیراهه‌ای پیش روی شما قرار گیرد، چه می‌شود؟ بدون تردید، در بهترین حالت، مسیر تحقیق شما را به کژراهه کشانده و کار شما را مدت‌ها عقب می‌اندازد و در نظری بدبینانه ممکن است تمام نتیجه‌گیری‌های شما را برای همیشه عوض کند. حال به این بازی با «کلمات کلیدی»، که مترجم تصور می‌کند «**خود بهتر می‌داند**» و ترجمه خودش را به اصل متن ترجیح می‌دهد، اشتباهات ناآگاهانه



و سهوی مترجم را هم اضافه کنید. مثلاً در جایی در همین کتاب تاریخ عالم یوحنا ابن فنکی نوشته شده «عاقولایی‌ها [که همان کوفیان هستند] و بردگان آزاد شده‌ی ایرانی جنگیدند و مختار را کشتند.» مترجم این سطور، به اشتباه تصور کرده است که «بردگان ایرانی آزاد شده‌ی مختار» وی را کشته‌اند و در آخر، هم در پیشگفتار و هم در پانویس ترجمه‌ی خود آورده است که فقط یوحنا ابن فنکی ادعا داشته که مختار، توسط بردگان ایرانی خودش کشته شده است. در حالی که یوحنا ابن فنکی نیز نوشته است که «کوفیان» مختار را کشتند و این خود مترجم است که این قطعه را اشتباه ترجمه کرده است. آنچه در اینجا مهم است این است که محقق‌ی که کنجکاو نیست، ممکن است با اعتماد به مترجم، تصور کند اطلاعات بدیعی از یوحنا ابن فنکی گرفته است و مسئله آنجا بغرنج‌تر می‌شود که در رفرنس‌های تحقیقات خود استفاده کند. این در حالی است که یوحنا بار پنکای اصلاً چنین ادعایی نداشته، بلکه فاعل این جملات یوحنا وقتی «از کسانی که بر مختار شوریدند و وی را کشتند،» سخن می‌راند، کوفیان هستند، نه بردگان آزاد شده‌ی مختار ثقفی.

پس با تمام این اوصاف، اولین نقد به نوشته‌های یوحنا ابن فنکی این است که نوشته‌های اصیل یا به عبارتی دستنویس اولیه یوحنا مفقود شده است و آنچه از وی در دست داریم رونویس این اثر او از قرن سیزدهم میلادی است. این یعنی برای کسی که به دنبال شواهد محکم باستان‌شناختی است، همینجا کار تمام شده است و حتی اگر با ارفاق کار را ادامه دهیم، همیشه این ظن و تردید باقی می‌ماند که آیا کلمات کلیدی تغییر کرده یا خیر؟! درست مانند کرونیکل خوزستان یا کرونیکل توماس پرسیتیر یا کرونیکل سبئوس که متأسفانه دستنویس اصیل همه‌ی این رویدادنامه‌ها از بین رفته و فقط رونویس‌های قرون آتی باقی مانده است. و نکته مهم اینکه وقتی می‌گوییم فلان اثری که در دست داریم، رونویسی از اثر اصلی در قرن‌های بعد است، دیگر روشن نیست که این رونویس دست اول است یا دست دوم یا دهم؟ برای مثال ممکن است من کتابی را رونویس کنم، و نفر دوم نه از اثر اصلی، بلکه از رونویس من، رونویس دیگری بردارد و نفر سوم از رونویس دوم، نسخه‌برداری کند. روشن است که به قول معروف هر دستی اضافه می‌شود امکان تغییر کلمات کلیدی جزئی که هیچ، امکان تغییر کلیت محتوا نیز دو چندان می‌شود زیرا مترجم یا نسخه‌بردار قرون آتی تصور می‌کند «**خود بهتر می‌داند**» که این رهبر «محمد بوده» و با خود می‌گوید پس اگر محمد نیست چه کسی است؟ یا مترجم تصور می‌کند «**خود بهتر می‌داند**» که محل فلان جنگ، قادیسیه و سرداری که شکست خورده رستم فرخ‌زاد بوده است، زیرا در فلان کتاب آن را خوانده‌ام. اینجاست که به سادگی باور خود، یا پیش زمینه مذهبی یا علمی خود را در نوشته‌های شاهد عینی وارد می‌کند و بدیهی است که با یک بار انجام دادن این کار، کل آن اثر را فاقد اعتبار می‌کند. حال با این توضیحات در مشروحات اولیه همین بخش نیز آوردیم که اثر یوحنا فنکی در ۱۸۷۴ رونویس شده و نسخه بردار، خود می‌گوید که از رونویس قرن سیزدهم به تاریخ ۱۲۶۲ میلادی، نسخه جدید را برمی‌دارد. این یعنی اثری که ما در حال نقد و بررسی محتوای آن هستیم و متأسفانه فارغ از کلیت رویدادهای تاریخی صرفاً به دنبال ردگیری دقیق و موشکافانه یک نام (یعنی واژه محمد) در آن هستیم، چندین و چند دست رونویس شده. در چنین حالتی هر کار کنیم باز هم در نهایت این ظن و تردید باقی می‌ماند که آیا در

محتوای کتاب اصلی، دست برده شده یا خیر؟! اساساً به همین دلیل سکه‌ها یکی از بهترین شواهد باستان‌شناختی محسوب می‌شوند، زیرا در سکه‌ها جعل و دستکاری توسط افراد معاصر و حتی حاکمیت وقت نیز به کمترین حالت ممکن می‌رسد، چه آنکه پژوهشگران قرون آتی سعی و تلاش در جعل آن‌ها داشته باشند. از این رو فردی چون فلکر پپ، سکه‌شناس و اسلام‌پژوه آلمانی، تمام تاریخ سده هفتم و هشتم میلادی را با سکه‌های در دستش انشا می‌کند و تا حد امکان کتب تاریخی و شاهدان عینی مستقیم را عقب می‌راند. آن‌ها که با جرم‌شناسی آشنا هستند به خوبی می‌دانند که ضعیف‌ترین حلقه‌ی اسناد در اثبات یک رویداد، شاهدان عینی هستند. قاضی‌ها و هیئت منصفه‌ها در دادگاه‌ها، بیش از شاهدان عینی به اسناد و مدارک دیگر نظر دارند. در باستان‌شناسی نیز چنین است. زیرا شاهدان عینی با توجه به زاویه دید خود، مسموعات دور و نزدیک، حالات روانشناختی خود، وضعیت جامعه، تجربیات دوران کودکی تا بزرگسالی و ده‌ها عامل دیگر به توصیف وضعیت موجود می‌پردازند که این یعنی هر حلقه از اسناد و مدارک به جا مانده از یک عصر، می‌تواند قوی‌تر از حلقه‌ی شاهدان عینی رویدادها عمل کند. برای مثال در این سده، طبیعی است که فردی عرب، با توجه به نژاد خود، از دریاچه‌ی قدرت و فخر فروشی روایتی را منتقل کند که فردی از نژاد دیگر، همان روایت را بر اساس ترس، کینه و نفرت و یا دیگر حالات روانشناختی خود، به نحو دیگری بازگو کند.

دوم، آن چیزی که در کتاب یوحنا فنکی خودنمایی می‌کند، عدم اشاره‌ی وی به اسلام، قرآن، و حتی خلفای راشدین است. یعنی بار دیگر می‌بینیم که یک رویدادنامه، این بار با قلم کشیش کلیسای نستوری نوشته شده و مولف آن کسی است که نزدیک به این وقایع زیسته، پس باید نام حاکمان وقت خود را بداند، ولی او نیز هیچ خبری از خلفای راشدین ندارد. این در حالی است که در کتاب وی نام معاویه و فرزندش یزید، نام مختار و عبدالله ابن زبیر و عبیدالله ابن زیاد بارها تکرار می‌شود ولی هیچ خبری از خلفای راشدین نیست. در کتاب یوحنا فنکی نیز معاویه کاملاً شناخته شده است، تو گویی کل جهان وقت، پادشاه بخش بزرگی از جهان را به خوبی می‌شناسند ولی همین جهان، هیچ نامی از علی نشنیده است. یوحنا نیز معاویه و خدماتش را درک کرده و از صلحی که برایشان به ارمغان آورده خوشحال است. ولی در کتاب او هیچ خبری از خلفای راشدین یا به قولی دیگر پادشاهان قبل از آن جنگ خونینی که توصیف می‌کند، نیست.

سوم، یوحنا نام محمد را آورده ولی بر خلاف دیگر اسناد، نه او را پادشاه می‌بیند، نه از تاجر بودن وی حرفی می‌زند. نکته بسیار جالب این است که او نیز هیچ چیز دیگری از محمد نشنیده است. تو گویی اگر لحظه‌ای به سال ۶۹۰ میلادی دعوت شویم، و از تمام مردمان این عصر بخواهیم در مورد محمد حرف بزنند، هیچ‌کدامشان نمی‌تواند بیش از یک خط یا یک جمله برای شما تقریر کند. یوحنا نیز چنان کوتاه و گذرا از شخص اول اسلام صحبت می‌کند که گویی فقط نامی از او به عنوان یک لیدر، یا آموزگار، یا قانون‌گزار شنیده و اعراب به او علاقه‌مند بوده و سعی می‌کردند در طریق او باشند. جالب اینکه این تعریف ناقص از محمد نشان می‌دهد که این محمد در منظور یوحنا

می‌تواند هر کسی باشد. فراموش نکنیم که بر طبق تواریخ متعارف، در این عصر «امامی» وجود دارد به نام «محمد حنفیه» که گویا امام مختار ثقفی بوده است. جالب است که بخش بزرگی از توصیفات که از «محمد» پیامبر اسلام شده، به محمد حنفیه نیز قابل اطلاق است. از کلام یوحنا فنکی پیداست که او از محمدی قدیمی‌تر حرف می‌زند، و باید توجه داشت که محمد حنفیه (که او را فرزند علی ابن ابی طالب خوانده‌اند) در زمان وی هنوز زنده است ولی در جلد دوم این کتاب، خواهیم دید که محمد ابن عبدالله و محمد حنفیه، بسیار شبیه هم هستند. در روزگار عباسیان که اولین سیره‌ها جمع‌آوری می‌شود، بخش‌هایی از زندگی امام محمد حنفیه را به جای محمد پیامبر اسلام نقل کرده‌اند؛ زیرا ذهن سیره نویس‌ها خالی است، نمی‌دانند چه چیزی بنویسند. به همین دلیل بخش بزرگی از زندگی محمد را مختصات زندگی بودا پوشش می‌دهد، بخشی را از موسی وام می‌گیرند. بخش دیگر را از عیسی و بخشی هم از محمد حنفیه. جالب است که تئوری کتاب حاضر، چنان که قبلاً گفته شد این است که محمد آن گونه که اولیگ می‌پندارد، شخص عیسی ابن مریم نیست، در واقع این مسئله که محمد همان عیسی ابن مریم است بخش کوچکی از حقیقتی بزرگتر است که در جای خود به آن می‌پردازیم.

چهارم، ما قبل از آغاز نوشته‌های یوحنا در کتاب تاریخ عالم، گفتیم که یوحنا در سال ۶۸۷ م. و یا کمی بعدتر می‌نویسد. البته شخصاً معتقدم که یوحنا در دهه ۶۹۰ م. می‌نویسد، زیرا در جایی از کتاب به صورت گنگ از کشته شدن عبدالله ابن زبیر می‌نویسد که این یعنی کتاب یوحنا لااقل در سال ۶۹۲-۶۹۳ م. نوشته شده (مگر اینکه تاریخ متعارف در مورد زمان مرگ عبدالله ابن زبیر اشتباه فاحش داشته باشد که در این مورد بعید است چون زمان مرگ مختار را صحیح نوشته‌اند، و می‌دانیم عبدالله ابن زبیر چند سال بعد از او در مکه کشته شد، ضمن اینکه دلایل دیگر نیز بر صحت مرگ ابن زبیر در سال ۶۹۲-۶۹۳ م. وجود دارد.) به هر حال هر زمانی صحیح باشد یوحنا حول و حوش سال ۶۹۰ م. این کتاب را نوشته و این دقیقاً زمانی است که سکه بیشاپور با کوبش نام محمد به عنوان یک شخصیت تاریخی آشکار می‌شود و دقیقاً در زمانی است که قبه‌الصخره ساخته شده و کتیبه‌هایش نصب می‌شود. کتیبه‌هایی که خود تاریخ دارند و مفصل به آن‌ها می‌پردازیم. پس با این اوصاف، ما انتظار داریم که یوحنا ابن فنکی نامی از محمد بیاورد ولی در سطح لیدر یا آموزگار، که دقیقاً این توقع ما را برآورده می‌کند. چنانکه دیدیم یوحنا هیچ چیز بیشتری از محمد در دست ندارد. زیرا همان‌طور که در پایان بخش یعقوب ادسایمی می‌گوییم، از شواهد و قرائن برون مرزی ما برمی‌آید که از حدود سال ۶۹۰ م. به بعد نام محمد آشکار شده ولی هنوز هیچ چیز از وی نمی‌دانند، تا سال ۷۲۴-۷۲۵ میلادی به بعد که محمد به عنوان پیامبر شناخته می‌شود و از ۷۴۰ م. به بعد که زندگی محمد با خط داستانی و شخصیتی شکل می‌گیرد.

پنجم، یوحنا ابن فنکی می‌گوید که معاویه به هر کس اجازه داد هر طور می‌خواهد زندگی کند. از اسناد و مدارک عینی دیگر نیز پیداست که این حرف یوحنا ابن فنکی صحیح است. و همچنین شواهد می‌گوید که معاویه نه تنها مسلمان نبوده، بلکه اساساً از محمد نامی خبر ندارد. اصلاً چنانکه بالاتر گفتیم نام محمد از حدود ۶۹۰ م. به بعد

آشکار شده و حتی بعید است مختار ثقفی و عبدالله ابن زبیر نیز نام وی را شنیده باشند چه رسد به آنکه پیرو این شخص بوده باشند.

ششم، یوحنا ابن فنکی شاهی عینی در این عصر است که وقایع قحطی و طاعون را با جزئیات، در جایگاه شاهد عینی با استفاده از افعال حال بیان می‌کند. این یعنی بر طبق روایات متعارف، اسلام در یک پختگی نسبی به سر می‌برد. ولی یوحنا نیز هیچ حرفی از قرآن، اسلام، مسلمانان و دیگر الفاظ این چنینی که عناصر اولیه اسلام هستند نمی‌زند. بدیهی است که او نیز هیچ چیزی از این واژه‌ها نمی‌داند و اعراب زمان او هنوز فرزندان هاجر خطاب می‌شوند. او حتی از قانون‌گذاری محمد حرف می‌زند ولی روشن نمی‌سازد که این قوانین را در چه کتابی به آن‌ها داده؛ زیرا هیچ چیزی از قرآن نمی‌داند. به این دلیل که قرآنی وجود ندارد. این امر در سال ۷۴۳ م. تا ۷۴۹ م. با نوشته‌های یوحنا دمشقی اثبات می‌شود.

به هر حال از جمع بندی آنچه یوحنا ابن فنکی می‌گوید نیز در می‌یابیم که محمد در این سال‌ها رفته رفته پیدا می‌شود ولی هیچ‌کس نمی‌داند نقش او چیست؟ یکی تصور می‌کند تاجر است، دیگری تصور می‌کند پادشاه و یکی دیگر او را واعظ مذهبی می‌داند. به نظر می‌رسد سیره‌نویسان تمام این تصورات گنگ را با هم پیوند زده‌اند. هر چه از محمد شنیده‌اند را در یک خط زمانی جمع کرده و از او تاجری واعظ که اولین فرمانروای اعراب بوده، ساخته‌اند و البته در کنار این اوصاف، وی آموزگار و مربی هاجریون و همچنین قانون‌گذار آن‌ها و یا بهتر بگوییم شریعت‌گذار آن‌ها نیز هست که این نقش اخیر، او را به عنوان موسای جدید یا شریعت‌گذار معرفی می‌کند که قرار است ده فرمان بیاورد. همان‌طور که دیدیم، سبئوس نیز همچنین تصویری از او ارائه می‌دهد آنجا که می‌گوید او می‌گفت شراب نخورید و دروغ نگویند و زنا نکنید. پس روشن است اندیشه محمد یا محمدگرایی در جریان است، ولی نه یوحنا و نه هیچ مورخ برون مرزی دیگر دقیق نمی‌داند این «محمد» که از او چیزهایی به گوش می‌رسد چیست؟ و نقش این «محمد» چیست؟ جالب است که این حرف‌ها برای حول و حوش سال ۷۰ هجری گفته می‌شود نه بلافاصله پس از مرگ محمد در روایات متعارف اسلامی. به نظر می‌رسد که «مهدی‌گرایی» مختار ثقفی نیز، همین نقش «محمدگرایی» را برای **عبدالملک مروان** بازی می‌کند. در فصل بعدی چنانکه مفصلاً خواهیم دید در حالی که معاویه و یزید فرزند او هیچ چیزی از محمد نمی‌دانند و این را صریحاً با اسنادی که برای ما به جا گذاشته‌اند فریاد می‌زنند ولی عبدالملک مروان، محمدگرایی را وضع می‌کند. پروژه‌ای که توسط جانشینان وی ادامه داده شده و عباسیان آن را مفید دیده و به شدت به آن دامن می‌زنند.

## ۲-۷- یعقوب اِدسای (Jakob of Edessa):

رویدادنامه یعقوب اِدسای (به سریانی: **ܝܥܩܘܒ ܕܥܕܝܣܐ**) و (به رومی: **Ya' qub Urhoy**) یکی از جنجالی‌ترین اسنادی است که در دست داریم. یعقوب اِدسای که به آن «جیمز اِدسای» نیز گفته می‌شود، عالم فقه، زبان‌شناس، فلسفه‌دان و متکلم سوری و همچنین اسقف شهر اِدسا [= شهر رُها واقع در ترکیه امروزی] بود که در سال ۶۴۰ م. در شهر **عیندابا [Aindaba]** در غرب شهر حلب چشم به جهان گشود. یعقوب مدتی را در صومعه معروف قنشره<sup>۱</sup> **[Qenneshre]** در نزدیکی رود فرات و مدتی را در اسکندریه مصر به تحصیل پرداخته است. از این رو او شاهد عینی نمازگزاری اعراب در این مناطق است که به ما اطلاعات ارزشمندی را می‌دهد. یعقوب ابتدا راهب شهر اِدسا، سپس کشیش و در آخر با کمک دوستش آتاناسیوس، متروپولیتن [مطران] شهر اِدسا شد. وی سه یا چهار سال در این سمت باقی ماند، ولی آن قدر در اجرای قوانین کلیسایی سخت‌گیر بود که نه تنها به این سختگیری شهره شد بلکه اعتراض دیگر مقامات کلیسایی و خواسته‌ی آن‌ها بر عدم اجرای مو به موی قوانین کلیسایی، باعث شد یعقوب از مقام خود کنار رود. در واقع اتفاقی که افتاد این بود که جولیان، جانشین آتاناسیوس از وی حمایت نکرد، یعقوب نیز یک نسخه از قوانینی که رعایت نمی‌شد را در مقابل سکونت‌گاه جولیان سوزاند و شهر را ترک کرد. از این پس وی، یازده سال در **صومعه‌ی اوزبونا [Eusebona]** مشغول به تدریس مزامیر داوود و خواندن کتاب مقدس به یونانی شد. ولی این بار با مخالفت آن دسته از راهبانی که یونانیان [و احتمالاً زبان یونانی] را تحقیر می‌کردند، روبرو شد که این مخالفت‌ها سبب ترک این صومعه و مهاجرت یعقوب به صومعه‌ی تل عدا **[Tel Ade]** صومعه‌ی ارتدکس سریانی در «کوه اِدسا» شد. از این پس نه سال را به بازبینی و بازنگری کتاب مقدس و اصلاح انجیل پشیطا صرف کرد تا آنکه دوباره از وی خواستند که اسقف شهر اِدسا شود. او این سمت را قبول کرد ولی پس از چهار ماه، در ۵ ژوئن ۷۰۸ م. چشم از جهان فرو بست.

یعقوب رویدادنامه‌ای با هدف ادامه دادن کار اوزبیوس تنظیم کرد و نامه‌هایی از خود به جا گذاشت که فیلیپ پن به این نامه‌ها لقب ادبیات زنده **[living literature]** می‌دهد. این نامه‌ها به ما کمک می‌کند اوضاع آن دوره، خصوصاً وضعیت مذهبی آشفته‌ی دوره یعقوب در منطقه خاورمیانه را بهتر درک کنیم. البته در این نامه‌ها سوالات فقهی و احکام دینی پرسیده می‌شود. پرسش‌هایی از قبیل اینکه سفره‌ی پاگان‌ها یا عرب‌ها را باید چه کار کرد؟ یا حکم غذا خوردن با حاکم مرتد چیست؟ یا آموزش دادن به فرزندان اعراب چه حکمی دارد؟ و سوالاتی از این قبیل. نکته جالبی که من در مطالعه این نامه‌ها دیدم و متوجه شدم که اکثر اسلام‌شناسان به آن توجهی نداشتند این است که در

1- قنشره یا به سریانی **Qennešre** صومعه‌ای معروف در بین‌النهرین علیا بود که نزدیک ساحل رود فرات ساخته شده و مرکز مطالعاتی ادبیات یونان باستان مابین قرون ششم تا سیزدهم میلادی بود. این صومعه در قرن نهم، در اوج کار خود، بیش از ۳۵۰ راهب را در خود جای داده بود.

پرسش‌ها، دائماً دو واژه اعراب [یا هاجریون، یا مهگرایه<sup>1</sup>] و پاگان‌ها [= مشرکان و بت پرستان] در کنار هم می‌آیند. ولی فارغ از این نکات ریز، در یک نامه مطلب مهمی به بحث گذاشته می‌شود که ارزش بررسی دارد. زیرا در این نامه فردی به نام «یوحنا استایلیت» یا همان «یوحنا ستون نشین» [John the Stylite] که به «یوحنا لیثاری» [John of Litharb] نیز معروف است، از او می‌پرسد که «چرا یهودیان رو به جنوب نماز می‌خوانند؟» و یعقوب که دوران تحصیلش هم در کرانه‌های فرات، و هم در شهر اسکندریه مصر بوده است، خود شاهد عینی است که این مسئله غلط است. او به ما می‌گوید که یهودیان و اعراب به چه سمتی نماز می‌گزارند. در واقع یعقوب ادسایبی بدون اینکه خود بداند، مطلب ارزشمندی را برای ما ثبت کرده است، زیرا وی شهادت عینی می‌دهد که جهت عبادت اعراب [= قبله] نه تنها به مکه امروزی ربط ندارد، بلکه یک کعبه در آن وجود دارد که قبله‌ی اعراب است ولی در شهر دیگری، غیر از مکه امروزی و اعراب زمان یعقوب ادسایبی یا بهتر بگوییم زمان نوشته شدن این نامه (از ۶۸۴ تا ۷۱۰ م.) به سمت کعبه خودشان [که کعبه امروزی نیست] نماز می‌گزارند. بد نیست این بخش از نامه یعقوب را دقیق‌تر از قلم خود او بخوانیم، سپس به نقد آن پردازیم. گفتنی است که این سطور با ترجمه‌های متفاوت آمده است. من متن انگلیسی را از فیلیپ پن نقل کرده‌ام ولی کامل‌ترین ترجمه را از منابع دیگر آورده‌ام.

- [BL Add. 12,172, fol. 124a.]
- “Why do the Jews worship toward the south?” Behold, I say to you that this question is in vain and what was asked is not true. For Jews do not worship toward the south, just as **Hagarenes** also do not. For as I saw them with my own eyes and as I am now writing to you, behold, those Jews who live in Egypt as well as those Hagarenes who are there were worshipping toward the east. Even now the two people worship [likewise], the Jews toward Jerusalem but the Hagarenes toward the **Ka’ba**. Those Jews who are south of Jerusalem worship toward the north, and also the Hagarenes there worship toward the east, toward the **Ka’ba**. Those south of the **Ka’ba** worship toward the north, toward [that] place. Indeed, from all these things that have been said it becomes apparent that here, in the regions of Syria, the Jews and the Hagarenes do not worship toward the south, rather toward Jerusalem and the **Ka’ba**, their races’ ancestral place.

---

1- در قرن هفتم میلادی، کلمه مهگرایه مانند هاجریون یا ساراسن‌ها، برای اعراب به کار می‌رفت. افرادی مثل فلکر پپ واژه «مهگرایه» [Mhagrāyē] یا مهجرایه را هم خانواده با مهاجرون خوانده‌اند، و گفته‌اند ریشه این کلمه **magaritaise** یا همان **migrate** ، در زبان لاتین و انگلیسی امروزی است. برای اطلاع بیشتر از خاستگاه این کلمه و نحوه پیدا شدن آن به فصل مربوط به بررسی اسناد اسلامی در همین کتاب، بخش اول، پایپروس‌های چهار دهه ابتدایی حکومت اعراب مراجعه کنید.

- [شماره ۱۲.۱۷۲ الحاقیه کتابخانه بریتانیا، برگ ۱۲۴ الف]
- «گفته‌اید] چرا یهودیان به سمت جنوب دعا می‌کنند؟ ببینید، من به شما می‌گویم که این سؤال اشتباه است و آنچه پرسیده‌اید اساساً نادرست است. زیرا یهودیان به سمت جنوب عبادت نمی‌کنند، همان‌طور که هاجریون [= مهگرایه] این کار را نمی‌کنند. توجه کنید، زیرا همان‌طور که من با چشمان خود دیدم و همان‌گونه که من اکنون برای شما می‌نویسم، **یهودیانی که در مصر زندگی می‌کنند و همچنین هاجریونی که در آنجا هستند، به سمت شرق نماز می‌خواندند و حتی همین الان هم هر دو قوم هنوز هم به همین شکل عبادت می‌کنند: یهودیان به سوی اورشلیم و هاجریون [= مهگرایه] به سوی کعبه. و آن یهودیانی که در جنوب اورشلیم هستند به سمت شمال عبادت می‌کنند و کسانی که در جنوب کعبه هستند به سوی شمال، به سوی آن مکان نماز می‌خوانند. [و کسانی که در سرزمین بابل و در حیره [کوفه] و بصره هستند به سوی مغرب نماز می‌خوانند. و مهگرایه آنجا نیز به سوی غرب به سمت کعبه نماز می‌خوانند.] پس در واقع از مجموع آنچه گفته شد معلوم می‌شود که، اینجا در نواحی سوریه یهودیان و هاجریون [= مهگرایه] به سمت جنوب عبادت "نمی‌کنند"، بلکه به سوی بیت المقدس و به سوی کعبه، مکان‌های اجدادی قوم خود، نماز می‌خوانند.»<sup>۲</sup> (از چهارمین نامه یعقوب به یوحنا استایلیت [= یوحنا ستون نشین])**

چنانکه می‌بینید یعقوب بدون اینکه نامی از شهر یا مکان خاصی بیاورد، به وضوح می‌گوید که «کعبه» اعراب جایی در شرق اسکندریه، و غرب کوفه است و این مکان در خط جنوب سوریه قرار نمی‌گیرد. این یعنی مکان مقدس اعراب، فقط می‌تواند در دو محل قرار بگیرد که یا در جنوب شرقی سوریه و یا در جنوب غربی سوریه است. یعنی عربی که در نواحی سوریه ایستاده است، نسبت به جنوب آن قدر چرخش دارد که دیگر نمی‌توان گفت به سمت جنوب ایستاده، پس با توجه به این اطلاعات، کعبه اعراب در مناطق سبز رنگ نقشه زیر (داخل دایره‌ها) قرار می‌گیرد. جالب است که با اولین نگاه به نقشه زیر می‌توان دریافت که هم مکه و هم مدینه، دقیقاً در جنوب شهر ادسا قرار گرفته‌اند پس نامه یعقوب تأکید دارد که هر منطقه‌ای در جنوب شهر ادسا را باید خط زد.

ما در فصل دوم این کتاب به این موضوع که مکه امروزی جعلی است، به تفصیل پرداختیم. در آنجا گفتیم دن گیسون معتقد است که مکه، کعبه و نهایتاً قبله اولیه اعراب، شهر پترا بوده است. در اینجا هم یعقوب ادسایی، هیچ

1- در نسخه ترجمه شده توسط فرانسیس نو این بخش نیامده است ولی در تمام ترجمه‌های دیگر این نامه، بخشی که داخل کمانک قرار گرفته، ذکر شده است. من این قسمت را از ترجمه مورد قبول استفان شوامیکر (shoemaker, Stefen, 2021, pp. 180) در مقایسه با Penn, 2015, pp. 172-173 آوردم.

2- ر.ک Penn, 2015, pp. 172-173 همچنین shoemaker, Stefen, 2021, pp. 180.

نامی از شهری که کعبه درون آن است، برای ما نمی‌آورد ولی مسیری که به ما می‌دهد امکان دارد به این شهر ختم شود. فراموش نکنیم که طایه‌ها یا به قولی دیگر اعراب طایی نیز در این مناطق سکونت داشتند، نه در مکه امروزی. در بحث سبئوس نیز گفتیم که وی در شرح جنگ داخلی اعراب (جنگی که نهایتاً به بزرگ‌ترین و مهم‌ترین این رویدادها یعنی جنگ صفین ختم شد) می‌گوید که چهار گروه در جنگ و ستیز داخلی افتادند و گروه چهارم عرب‌هایی بودند که ساکنان وادی **اسکروان (عسکروان؟)** یا به روایتی دیگر از سبئوس، ساکنان وادی **تاجیک [طایی]** و عسکروان بودند. ما نمی‌دانیم سبئوس از کدام مردمان حرف می‌زند ولی احتمال من این است که اشاره سبئوس هم به یکی از همین دو محدوده سبز رنگ (دایره‌ها) نقشه زیر، یعنی دو محدوده‌ی مورد اشاره یعقوب ادسایی ختم شود. به هر حال نقشه زیر، نشان می‌دهد که «کعبه» اعراب، یا در جایی نزدیک «بیت‌المقدس» بوده و یا در نزدیکی کوفه است. واقعیت این است که برای پیدا کردن مکان مقدس اعراب در قرن هفتم میلادی، باید تمام نوشته‌های گذشتگان (حتی قبل از سده هفتم میلادی) را بررسی کرد. بعلاوه تحلیل از وقایع و رویدادها و شرایط نیز داشت، برای مثال همان‌طور که آوردیم نویسنده رویدادنامه خوزستان، نوشته است که ابراهیم، چون از حسادت کنعانیان می‌ترسید از آن‌ها فاصله گرفت و در بیابانی سکونت گزید و همانجا را مکان مقدس کرد. می‌توان با رویکردی تحلیلی به این نظریه رهنمون شد که ابراهیم از کنعان فاصله گرفته است ولی در حد ۲۰۰ کیلومتر، نه در حد ۲۰۰۰ کیلومتر. ضمن اینکه سفر پیدایش نوشته است که هاجر وقتی از خانه سارا رفت، به صحرای فاران رفت و اسماعیل را همانجا بزرگ کرد. در سفر پیدایش ۲۱:۲۰ و ۲۱:۲۱ چنین می‌خوانیم که:

• و خدا با اسماعیل بود و او در بیابان **فاران** بزرگ شد و در تیراندازی ماهر شد و مادرش دختری از مصر برای او گرفت.

پس پیدایش نیز گفته است که فرزندان هاجر در این منطقه سکنی گزیده‌اند. آیا باید بپذیریم که اعرابی که بر منطقه استیلا یافتند، فرزندان و نواده‌های هاجر بوده و هنوز هم در این منطقه هستند و آنجا را به عنوان مکان مقدس خودشان تثبیت کرده‌اند؟

با این اوصاف می‌توان حدس زد مکان مقدس هاجریون، دایره‌ی سبز رنگ نزدیک به اورشلیم است. ولی می‌توان به این مسئله نیز فکر کرد که چرا فردی که روبروی معاویه در جنگ صفین ایستاده است (که اخبارنویسان مسلمان می‌گویند این شخص علی ابن ابی طالب، خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان است) مرکز خلافتش شهر **حیره** [= کوفه] است؟ جایی که به ضرب شمشیر از پا در آمده است. آیا به این دلیل نیست که او شهری نزدیک به بیت الحرام یا کعبه را برای خود برگزیده و آیا به این دلیل نیست که او (اگر پسرعمو و داماد محمد باشد) مرکز خلافتش را پس از فتوحات اعراب به اولین شهر نزدیک مکه واقعی و کعبه‌ی واقعی برده است؟ محلی که **طایی‌ها** نیز از آنجا برخاستند. یعنی مکانی در غرب کوفه! یا می‌توان در رویکرد تحلیلی دیگر، به مسیر فتوحات اعراب تحت نگاه مورخان برون مرزی بظر بیندازیم و از مسیر حرکت این اعراب ببینیم چه چیزی عادی‌مان می‌شود؟ بحث این است که بد نیست به مثابه پژوهشگری بی‌طرف هرگونه اطلاعاتی از مکه، حتی در نوشته‌های اخبار نویسان اسلامی را



جمع‌آوری کرده تا ببینیم به چه نتیجه‌ای می‌رسیم. برای مثال چنانچه ادعای سفر یک شبه محمد از بیت‌الحرام به بیت المقدس را معتبر بدانیم، باید بگوییم کعبه مورد اشاره یعقوب ادسایی نزدیک اورشلیم و بیت المقدس بوده است. شاید در فاصله‌ای کمتر از ۲۰۰ کیلومتر. مسافتی که طی کردن آن در یک شب با اسب ممکن باشد. ولی شواهدی هم وجود دارد که کعبه اعراب باید در بین‌النهرین و نزدیک کوفه باشد. نکته‌ای که باعث آشفتگی بیش از حد پژوهشگران می‌شود این است که ما رویدادنامه‌ای در دست داریم که که مولف آن مکانی نزدیکی شهر سنجار در عراق کنونی را به عنوان مکه‌ی آن دوره معرفی کرده است. ما این مکان را با علامت ستاره قرمز رنگ در نقشه زیر (در جنوب شرقی شهر ادسا) علامت زده‌ایم. این آدرس، به هیچ وجه با آنچه یعقوب ادسایی می‌گوید، همخوانی ندارد. از این رو باید تمام اطلاعاتی که درباره شهر مقدس داریم را جمع کرده و کنار هم گذاشته و از هر گونه جانبداری و نگاه یکسویه پرهیز کنیم.

با این اوصاف به نقشه زیر نگاه کنید. نکته اینکه ستاره آبی رنگ، محل شهر پترا را نشان می‌دهد که روشن است در دایره‌های سبز رنگ یعنی در محدوده مورد اشاره یعقوب ادسایی قرار می‌گیرد. ستاره قرمز رنگ غرب شهر سنجار، آشور و هترا را نشان می‌دهد.



نقشه ۵-۲: رنگ سبز - محدوده مورد اشاره یعقوب ادسایی

یعقوب نامه بدون تاریخ دیگری نیز دارد که به اعراب [مهگرایه] اشاره می‌کند. هدف او از این نامه به یوحنا ستون نشین [John the Stylite] اثبات انتساب مریم مقدس به داوود است. وی در بخشی از این نامه چنین آورده است:

• «از [کتاب مقدس] ما می‌فهمیم که مسیح راستین آمده است و ما می‌گوییم که [...]»

اینکه مسیح از تبار داوود است را هر کسی تصدیق می‌کند: یعنی یهودیان، و نیز هاجریان<sup>1</sup> [یا مهگرایه] و همچنین تمام مسیحیانی که اعتراف می‌کنند که از ذات انسانی، او جسمانی شده و تجسد یافته است. بنابراین، اینکه مسیح، به لحاظ جسمانی، از تبار داوود است (همان‌طور که قبلاً توسط انبیای مقدس نوشته شده) توسط همه‌ی آن‌ها؛ یعنی یهودیان، و نیز هاجریان [= مهگرایه]، و همچنین مسیحیان تصدیق شده و [به عنوان چیزی] بنیادین است.

من گفته‌ام که این [برای یهودیان موضوعی] اساسی است و توسط یهودیان اعتراف می‌شود، ولو اینکه مسیح واقعی را که به راستی آمده انکار کنند. اما در مورد کسی که منتظر ظهور او هستند، به هر طریقی می‌گویند و تصدیق می‌کنند که او از نسل داوود است و خواهد بود. هاجریان [= مهگرایه] نیز همچنین. اگرچه آن‌ها نمی‌دانند و یا اینکه نمی‌خواهند بگویند که این مسیح واقعی که آمد و مسیحیان او را تصدیق کردند، خدا و پسر خداست. با وجود این، آن‌ها همگی قویاً اعتراف می‌کنند که او [مسیح] مسیح راستین است، که قرار بود بیاید و توسط پیامبران [آمدن وی] پیشگویی شده. در این مورد، آن‌ها [یعنی اعراب] با ما مناقشه‌ای ندارند، بلکه با یهودیان [اختلاف] دارند. هم در اندیشه و هم در کلام، با هم متحد هستند و با حالت سرزنش و مجادله در مقابل آن‌ها [یهودیان] محکم می‌ایستند. زیرا همان‌طور که قبلاً نوشتیم، آن‌ها قبلاً آنچه را که توسط انبیا تصدیق شده بود می‌دانستند: [یعنی این مسئله که] مسیح از داوود متولد خواهد شد و همچنین مسیحی که آمد نیز از مریم متولد شد. این [قویاً] توسط هاجریان [= مهگرایه] اعتراف شده، و هیچ‌یک از آن‌ها انکارش نمی‌کنند. [زیرا] همیشه و به هر کسی می‌گویند که عیسی بن مریم، واقعاً مسیح است. آن‌ها همچنین بر اساس کتاب مقدس او را کلام خدا می‌نامند. اما از آنجا که قادر نیستند بین کلمه و روح تمایز قائل شوند، در ناآگاهی‌شان اضافه می‌کنند که او روح خداست، همچنان که [به دلیل ناآگاهی خود] نمی‌پذیرند که مسیح را خدا یا پسر خدا بخوانند.<sup>2</sup>

(بخشی از نامه سوم یعقوب ادسایی به یوحنا ستون نشین)

1- من برای ترجمه‌ی نامه یعقوب به چند ترجمه انگلیسی نگاه انداختم و هر کدام را حاوی ایرادهایی دیدم. از این رو ترجیح دادم که از ترجمه انگلیسی فرانسویس نو [François Nau] به عنوان رفرنس استفاده کنم. گفتنی است که تمام منابع دیگر که نامه یعقوب را آوردند، یا از واژه "هاجریون" [Hagarenes] و یا از واژه "مهگرایه" [Mhagrāyē] و یا مثل هویلند از واژه «مسلمانان» استفاده کردند. ولی یعقوب ادسایی، خود از واژه مهگرایه استفاده کرده است.

در این نامه هاجریان [= مهگرایه] همان اعراب هستند. متأسفانه رابرت هویلند از آنجا که خود نیز مانند تمام مترجمین بی دقت تمام ادوار تاریخ بشر، تصور می‌کند «**خود بهتر از**» یعقوب ادسایی «**می‌داند**» و معتقد است که منظور از اعراب، همان «مسلمانان» هستند، پس به راحتی اینجا واژه «مهگرایه» را کنار گذاشته و از واژه مسلمانان استفاده می‌کند. که این کار بدون شک غلط و به بیراهه بردن خواننده کنجکاو است. چنانکه در بخش یوحنا بار پنکای به تفصیل آوردیم، این ترجمه‌های اشتباه در تاریخ بشر، یکی از دلایلی است که سبب شده امروزه بحث بزرگی، بر وجود یا عدم وجود محمد راه پیدا کند. زیرا رونویس بردارها یا مترجمین در کل تاریخ، تصور می‌کنند از نویسنده اولی «**بهتر می‌دانند**» از این رو به سادگی کلمه‌های کلیدی را تغییر می‌دهند. این گونه ترجمه‌های خودسرانه زمانی مشکل ساز می‌شوند که کلمات بسیار مهم تغییر کنند. از این رو اسلام‌شناسان جدید، تمام آثاری که دستنویس اصلی‌شان پیدا نشود را [حداقل در نگاه به کلمات کلیدی] با تردیدهای جدی نگاه می‌کنند.

به هر حال یعقوب در این نامه روشن می‌کند که هم اعراب، هم مسیحیان، و هم یهودیان، قبول دارند که مسیح از تبار «داوود» است، و نیز اعراب قبول دارند عیسی بن مریم، همان مسیح راستین است، ولی قبول ندارند که مسیح «پسر خداوند» است. همان‌گونه که می‌بینیم زمینه‌های فکری مسیحیت عربی، در نامه‌ی یعقوب روشن است، آن‌ها [یعنی اعراب] همان دیدگاهی را به مسیح دارند که آریوس در شورای نیقیه داشت، یعنی رد الوهیت مسیح، یعنی دیدگاه قرآن.

### رویدادنامه یعقوب ادسایی:

یعقوب حد فاصل سال‌های ۶۸۴ تا ۶۸۸ م. اسقف ادسا شده و با هدف ادامه کار اوزبیوس، جداول گاه‌شماری را به شکل یک مجموعه تنظیم کرده که فقط بخش‌هایی از این مجموعه باقی مانده است که قرن هفتم را تا سال ۶۳۱ م. در بردارد. یعنی پس از سال ۶۳۱ م. کاملاً مفقود شده است. البته همین رویدادنامه ناتمامی هم که در دست داریم، دستنویسی است که آزمایش دیرینه‌شناسی به ما می‌گوید که به قرن دهم یا یازدهم میلادی بازمی‌گردد و این امر نشان می‌دهد که کسی کار یعقوب را ادامه داده است. الیاس نصیبی [Elias of Nasibin] (۹۷۵ تا ۱۰۵۰ م.) به ما می‌گوید که یعقوب این اثر را در سال ۱۰۰۳ سلوکی نوشته است و این تاریخ برابر است با ۶۹۲ م. یعنی در دوره پادشاهی عبدالملک و درست در زمانی که قبه‌الصخره ساخته شد. تا اینجا چندین بار گفته شد که باید این تاریخ را در ذهن داشته باشید زیرا مرکز ثقل تمام نظریات اسلام‌شناسان جدید و بخش بزرگی از فصل بعدی این کتاب، به همین تاریخ یعنی زمان ساخته شدن قبه‌الصخره برمی‌گردد. باید توجه داشت که میکائیل سُرینانی نیز از قول تئودوسیوس همین تاریخ را برای زمان نگارش گاه‌شمار یعقوب ادسایی به دست می‌دهد ولی نکته قابل تامل این است که میکائیل

سریانی به جداول یعقوب، تا تاریخ ۷۱۰ م. دسترسی دارد که با توجه به زمان مرگ یعقوب در سال ۷۰۸ م. درمی یابیم که کسی کار یعقوب را پس از مرگ وی ادامه داده است.<sup>۱</sup> این نکته بسیار مهمی است که به آن می پردازیم. زیرا چنانکه خواهیم دید، جنجال بر سر سند یعقوب ادسایی، بر عوض شدن خط دستنویس است و اسلام شناسان جدید معتقدند که نام محمد و خلفای راشدین توسط کسی دیگر، به این گاه شمار اضافه شده است، **زیرا عوض شدن دستخط کاملاً آشکار است.** با این اوصاف واضح است که بر سال نگارش این بخش از اثر یعقوب اختلافات جدی وجود دارد. در مورد کلیت اثر، از آنجا که میکایل سریانی گفته است که یعقوب تا آخر عمر خود، این جداول را تنظیم می کرد، پس اگر محتاطانه بخواهیم نظر بدهیم، این اثر طی چندین سال، یعنی حد فاصل سالهای ۶۹۲ تا ۷۰۸ م. (و حتی پس از مرگ یعقوب لااقل تا ۷۱۰ میلادی) تنظیم شده است. دستنویس این گاه شمار در سه ستون تنظیم شده که ستون سمت راست وقایع کلیسایی و مذهبی، و ستون وسط گاه شمار ایران و روم و سالهای مربوط به پادشاهی ها، و در آخر ستون سمت چپ، حاوی وقایع غیر مذهبی است. از آنجا که گاهی توضیحات طولانی شده، از این رو همیشه قادر نیستیم سال دقیق این توضیحات را بفهمیم. به هر جهت ما آنچه مربوط به بحث حاضر است را می آوریم.

در بخشی از رویدادنامه ی یعقوب، ستون سمت راست، در سه مورد عباراتی حائز اهمیت آمده است.

اول، توضیحی در ستون سمت راست، درباره **تاجری به نام محمد** است که در کنار سال ۲۹۳ و ۲۹۴ بعد از کنستانتین کبیر، سال ۲۸ و ۲۹ پادشاهی پارسیان [یعنی پادشاهی خسرو پرویز] و سال ۸ و ۹ پادشاهی هراکلیوس که همه این سالها مصادف با سالهای ۶۱۷ و ۶۱۸ میلادی است، چنین آمده است که:

• «محمد برای تجارت به فلسطین و عربستان و فونسیا [= فینیقه] و صور [لبنان] مسافرت می کرد.»<sup>۲</sup>

در ادامه این متن، بلافاصله توضیحی در مورد کسوف خورشید وجود دارد که پالمر آن را به ۲ سپتامبر ۶۲۰ و رابرت هویلند آن را مصادف با ۴ نوامبر ۶۱۷ م. می داند.<sup>۳</sup> و در ادامه می افزاید که:

• «پارسیان اسیرانی گرفتند و سرتاسر سرزمین رومی ها را تا بیثونیا [Bithynia]، آسیا، و دریای پونتوس

[Sea of pontus] ویران کردند.»

(تصاویر ساختار جالب رویدادنامه ی یعقوب ادسایی در زیر آمده است.)

1- ر.ک چندراهی های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون ص ۱۴۱.

2- همانجا، ۱۴۲.

3- همانجا.

	Total	Of the Romans	Of the Persians	
Isaiah is sent from the Persian empire to Edessa [as] bishop. In Alexandria, the faithful made Andronicus their bishop.	293	8	28	Muhammad goes down on business to the land of Palestine and [the lands] of the Arabians, the Phoenicians, and the Tyrians. There was a heavenly eclipse. The Persians took captives and destroyed the entire land of the Romans as far as Bithynia, Asia, and the sea of Pontus.
	294	9	29	
	295	10	30	
	296	11	31	

### تصویر ۵-۳: رویدادنامه یعقوب ادسایی (سال ۶۱۷ میلادی، با اشاره به تجارت محمد)

در تصویر بالا، ستون سمت راست، سال‌های ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱ سلطنت خسرو پرویز نشان داده شده که از سال ۵۸۹-۵۹۰ م. آغاز شده است. ستون میانی، سال‌های ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ سلطنت هراکلیوس را نشان می‌دهد که از سال ۶۰۹-۶۱۰ م. با کودتا علیه فوکاس آغاز شده است. و ستون سمت چپ مبدا تاریخی با آغاز سلطنت امپراتور کنستانتین کبیر را نشان می‌دهد. چنانکه گفتیم تمام این سال‌ها مصادف با ۶۱۷-۶۱۸ م. است. روشن است که در این سال‌ها، هنوز مبدا تاریخی اعراب (۶۲۱-۶۲۲ میلادی) شکل نگرفته است.

دوم، توضیحی در مورد پادشاهی اعراب (**kingdom of the Arabians**) است که در کنار سال‌های ۳۲ تا ۳۵ پس از آغاز سلطنت خسرو پرویز و سال‌های ۱۲ تا ۱۵ پس از آغاز سلطنت هراکلیوس و همچنین سال‌های ۲۹۷ تا ۳۰۰ بعد از آغاز سلطنت کنستانتین کبیر آمده، در این بخش از رویدادنامه نوشته شده:

• «پادشاهی عربایه [= اعراب] که آن را **طیایه** می‌نامیم، هنگامی آغاز شد که هراکلیوس در یازدهمین سال [سلطنت] و خسرو پرویز در سی و یکمین سال سلطنت خود بودند.»<sup>۱</sup>

این تاریخ، ۶۲۱ م. را نشان می‌دهد. ولی توجه کنید که می‌گوید **پادشاهی اعراب طایی [= طیایه]** در سال ۶۲۱ م. آغاز شده است. روشن است که هیچ خبری از «**هجرت محمد**» به عنوان مبدا تاریخی اعراب نیست. این امر را در ستون‌های وسط هم تایید می‌کند.

سوم، در کنار سال‌های ۳۰۱ و ۳۰۲ پس از آغاز سلطنت کنستانتین کبیر که مصادف است با سال‌های ۳۶ و ۳۷ پس از آغاز سلطنت خسرو و سال‌های ۱۶ و ۱۷ پس از آغاز سلطنت هراکلیوس [یعنی سال ۶۲۵ و ۶۲۶ م.] در مورد تاخت و تاز اعراب آمده است که:

• «اعراب تاخت و تاز خود به سرزمین فلسطین را آغاز کردند.»<sup>۱</sup>

در این مورد نیز ادسای نویسنده است که در میانه دهه ۶۲۰ م. تاخت و تاز به فلسطین آغاز شده، البته روشن نیست که منظور از این تاخت و تازها، ادعای مالکیت بر این سرزمین‌هاست یا صرفاً به دست اندازی و تجاوز اعراب اشاره دارد.

اما در ستون‌های وسط که به امپراطوری‌ها مربوط است در مورد محمد گزاره جالبی آورده شده است که در کنار سال ۹۳۲ سلوکی مصادف با سال ۶۲۱-۶۲۲ م. است. نوشته این ستون از قرار زیر است:

• «محمد، نخستین پادشاه اعراب، آغاز به حکومت کرد، ۷ سال.»

این امر نشان می‌دهد رویدادنامه از اهمیت محمد به عنوان فرد شماره یک اعراب آگاه است، و جالب آنکه در کنار سال ۹۳۹ سلوکی که مصادف با ۶۲۸-۶۲۹ م. است، چنین آمده است که:

• «شماره ۲ اعراب، ابوبکر دو سال و هفت ماه.»

بنابراین یعقوب ادسای (یا به قولی دیگر جیمز ادسای) در دهه ۶۹۰ یا ۷۰۰ میلادی به محمد نامی به عنوان تاجر و به محمدنامی به عنوان پادشاه اشاره می‌کند. در مورد اطلاعاتی که یعقوب از وقایع دهه ۶۳۰ م. به دست می‌دهد چیزی نمی‌دانیم، زیرا دستنویس اصلی رویدادنامه او از بین رفته است و فقط مطالب بازنویسی شده در آثار نویسندگان متاخرتر وجود دارد. نکته به غایت قابل تامل این است که **یعقوب ادسای، هرگز محمد را معادل پیغمبر اعراب نمی‌داند و هیچ چیزی از دین اعراب نمی‌گوید** چرا که در دهه ۶۹۰ م. هم، هنوز دینی به نام اسلام شکل نگرفته است. لفظ اسلام و شکل‌گیری این دین، در سال‌های بعد صورت می‌گیرد چنانکه سباستین بروک استاد زبان سوری دانشگاه اکسفورد می‌گوید: «منابعی که بیشترین ارتباط را با اواخر قرن هفتم دارند، نشان می‌دهند که ادراک بیشتری از ظهور یک امپراطوری جدید وجود داشته، تا تولد یک دین جدید.»<sup>۲</sup>

در تصاویر زیر ساختار جالب رویدادنامه یعقوب ادسای را مشاهده می‌کنید.<sup>۳</sup> بدیهی است که فضای خالی کنار ستون‌ها، این امکان را فراهم می‌کند که فرد دیگری این فضاها را پر کند. خواهیم دید که همین ساختار عجیب و غریب رویدادنامه، باب جدال‌ها و نقدهای مختلف را گشوده است.

1- همانجا.

2- ر.ک Brock, 1982, p. 13

3- برگرفته از penn, 2015, pp. 177-180

In Alexandria, Benjamin ruled as bishop to the faithful.	Muḥammad, the first king of the Arabians, ruled ~~~~~ 7 years ~~~~~				
Khosrau [II] issued a command and Edessa went down into exile.	Olympiad	350	[621-25]	While Heraclius, the king of the Romans, entered [his] eleventh year and, Khosrau, the king of the Persians, [entered his] thirty-first, the kingdom of the Arabians, those whom we call the Arabs, began.	
304	297	12	32	1	
940 of the Greeks	298	13	33	2	
	299	14	34	3	
	300	15	35	4	
Cyrus carried out a persecution against the faithful in Alexandria. The faithful in the East made John patriarch.	Olympiad	351	[625-29]	The Arabs began to make raids into the land of Palestine.	
	301	16	36	5	
	302	17	37	6	
	303	18	38	7	
The years of Shahrbarāz, Boran, Khosrau [III], Peroz, Azarmig, and Hormizdas are approximately two.	#21 [of the Persians]. Siroes Son of Khosrau, nine months				The Persians killed Khosrau and made Shiroe king [for] nine months.

تصویر ۵-۴: رویدادنامه یعقوب ادسایی (سال ۶۲۱ میلادی)

#2 of the Arabs, Abū Bakr, two years, seven months				Those Edessenes who were [still] alive returned from exile.
304	19	1	1	Hera[clius] made [a covenant] with Shahrbarāz and it was decided that the Per[sians would leave] the land [of the Romans] and go [down to their land].
#22 of the Persians, Ardashir, son of Siroes, one year, ten months				
Olympiad 352 [629-33]				the Je[ws] ...

تصویر ۵-۵: رویدادنامه یعقوب ادسایی (سال ۳۰۴ کنستانتین کبیر)

## نقد و بررسی:

اول، یعقوب ادسای می گوید محمد در ۶۱۷ م. تجارت می کرد و در عین حال می گوید در ۶۲۱ یا ۶۲۲ م. به پادشاهی [malkūtā d-'arabāyē یا ملکوته عربایه] رسید. این یعنی اگر ما از یک محمد حرف می زنیم (که قاعدتاً یعقوب چنین فکر می کند، زیرا معنای معمول چنین گزاره‌هایی، ارجاع به شخصی است که او را می شناسیم) پس محمد مد نظر وی، فقط سه یا چهار سال بعد از تجارت به پادشاهی می رسد. معلوم نیست که چرا برای یعقوب ادسای محمد یک بار تاجر بوده و بار دیگر پادشاه؟ آن هم در فاصله بسیار کوتاه. ولی آنچه مسلم به نظر می رسد، این است که ادسای اشاره‌ای به پیغمبر بودن محمد نمی کند و مبدا تاریخی اعراب را حاکی از رویکردی سیاسی [یعنی پادشاهی اعراب] می داند. با توجه به نامه‌ها و رویدادنامه‌ی ادسای، امکان ندارد که نویسنده این گاه‌شمار خبر از پیغمبری محمد نداشته باشد. البته ممکن است این سوال برای خواننده این سطور ایجاد شود که این گزارش، با نوشته‌های اخبارنویسان مسلمان همخوانی دارد و مشکل آن کجاست؟ باید توجه داشت که این گزارش در سال ۶۹۲ تا ۷۰۸ م. مخبره شده است و یعقوب از اولین کسانی است که چنین ادعایی را گزارش کرده است. تا جایی که حاکمان عصر [که طبق روایات متعارف باید مسلمانان باشند و جامعه نیز دهه‌هاست که مسلمان شده] چنین ادعایی را مستند نکرده‌اند. پس این امکان وجود دارد که سیره‌های محمد از همین گزارش یعقوب نوشته شده و پس از آن به این شخصیت تاجر و پادشاه، شاخ و برگ مذهبی داده باشند. اگر چنین چیزی صحیح باشد، آن‌گاه اهمیت این اشکال بیشتر از قبل روشن می شود. زیرا با سیره‌نویسانی مواجه هستیم که نمی دانند محمد کیست، فقط شایعاتی که از امثال یعقوب ادسای شنیده‌اند را پر و بال داده و برای وی زندگی نامه ساخته و او را به عنوان پیامبر اعراب معرفی کرده‌اند. به بیانی ساده‌تر معنای سطور فوق این است که گزارش یعقوب با سیره‌نویسان و مورخان اسلامی همخوانی ندارد، بلکه عکس این قضیه صحیح است؛ یعنی مورخان اسلامی گزارش‌های خود را با نوشته‌های یعقوب و امثال وی هماهنگ کرده‌اند. این یعنی صفحه خالی ذهن خودشان را با هر چیزی که دم دستشان بوده پر کرده‌اند.

در این مورد، یهودا دی نوو و جودیت کرون می نویسند:

- «بنابراین یعقوب که در دهه ۶۹۰ م. می نوشت، از حملات اعراب در دهه ۶۲۰ م. آگاه بوده است. نمی توانیم بگوییم که آیا او از نبردهای دهه ۶۳۰ آگاهی داشته یا خیر؟ چرا که جز مطالب بازنویسی شده در آثار بسیار متاخرتر، از وقایع نامه اصلی او در ارتباط با آن سال‌ها چیزی بر جا نمانده است. او همچنین تاریخ نسبتاً دقیقی از آغاز دوران اعراب که تا زمان وی به خوبی جا افتاده بود را ارائه می کند. اما واضح است که او نه محمد را معادل دین اعراب می شمرد - نشانه‌ای نیست که محمدی که برای مقاصد تجاری به سوریه رفته، پیامبر عرب بوده باشد - و نه آغاز دوران عرب را مصادف با رویدادی دینی می داند. بلکه به نظر می رسد او در نظر داشته که دوران اعراب همچون دوران یونانی و رومی بایستی از سال نخست حکومت یک پادشاه و احتمالاً اولین پادشاه آن‌ها شمارش شود. پس از آنجا که اعراب از سال ۶۲۲ م. سال‌شمار خود را آغاز کرده‌اند پس نخستین پادشاه آنان نیز بایستی از همین سال حکومتش را آغاز کرده باشد.»



دوم، جنجال سترگی بر روی دستخط نویسنده رویدادنامه ادسایبی شکل گرفته است. زیرا بسیاری از منتقدان گفته‌اند که دستخط آن ستون‌هایی که مربوط به محمد و اعراب و خلفای راشدین است عوض شده. اگر این انتقاد صحیح باشد، این یعنی یعقوب ادسایبی، فردی که در این دوره می‌زیست و کودکی خود را در اوج این وقایع گذرانده؛ نمی‌داند که پادشاهی اعراب از کجا و توسط چه کسی شروع شده و ستون این سال‌ها را خالی گذاشته است و تنها در سال‌های بعد توسط افراد دیگری پر شده است. این نکته بسیار مهمی است. زیرا اگر چنین باشد؛ نه تنها شنیدن نام محمد در این رویدادنامه فاقد اعتبار می‌شود، بلکه اتفاقاً نشان می‌دهد در این سال‌ها (یعنی سال ۶۲۱ و ۶۲۲ م.) فرد خاصی وجود نداشته که نیاز باشد کنار ردیف این سال پر شود. و این یعنی محمد نام‌آشنای اعراب، که فاتح قلب اعراب و متحد کننده این قوم و نهایتاً فاتح خاورمیانه است، آن قدر ناآشنا بوده که حتی در رویدادنامه فرد دقیق و منضبطی چون یعقوب جایی نداشته است. این مسئله چه معنایی جز این می‌تواند داشته باشد که این شخص وجود ندارد و کاراکتر آن، سال‌های بعد با اهداف دیگر در این حفره تاریخی ساخته شده و برای وی شخصیت پردازی هم شده است؟ یهودا دی نوو و جودیت کورن، دو باستان‌شناس اسرائیلی اشاره می‌کنند که: «ما گواه، یا نشانه کمی در دست داریم که مسیحی‌ها در این سال‌ها [یعنی سال ۶۹۰ م. تا ۷۱۰ م. که سال نوشته شدن رویدادنامه یعقوب ادسایبی است] از وجود محمد اطلاعی داشتند و با توجه به ساختار جداول یعقوب، ما نیز نمی‌توانیم بگوییم که آیا این توضیح توسط یعقوب نوشته شده یا اینکه بعداً در فضای خالی ستون مجاور توسط کسی که کار را [حداقل] تا ۷۱۰ م. ادامه داده، اضافه شده است.»<sup>۱</sup> هم‌راستا با نظرات این دو باستان‌شناس اسرائیلی، کارل هاینتس اولیگ، مذهب شناس آلمانی نیز می‌گوید: «نام بردن از محمد، در «دستخط» یعقوب ادسایبی، در رویدادنامه نیست.»<sup>۲</sup> و این یعنی نام محمد، بعدها [در سده ۱۰ یا ۱۱] به این رویدادنامه اضافه شده است.

سوم، یهودا دی نوو و جودیت کورن اشاره می‌کنند:

- وقایع‌نامه‌ای در سال ۷۲۴ م. که در پایان یک دستنویس قرن هشتم ضبط شده است، به محمد ده سال، ابوبکر دو سال و شش ماه، و عمر ده سال و سه ماه پادشاهی اختصاص می‌دهد. نشانه‌هایی هست که این وقایع‌نامه ترجمه یک متن عربی است. اشاره دیگری از یک منبع سریانی از سال ۷۲۶ م. وجود دارد که به وی ۱۰ سال پادشاهی می‌دهد. به نظر می‌رسد که در دهه ۶۹۰ م. [در زمان ساخته شدن قبه‌الصخره] محمد برای بعضی از مسیحیان به عنوان نخستین پادشاه اعراب، و نه پیامبر شناخته شده بود. تا سال ۷۲۴ طول حکومت وی به ده سال می‌رسد، و اطلاعات مربوط به دیگر پادشاهان عرب به شکلی آمده که در روایات متعارف یافت می‌شود. اما تا سال ۷۲۴ میلادی، دیگر نویسندگان مسیحی قطعاً می‌دانستند که محمد پیامبر عرب بوده است. به نظر می‌رسد دهه ۶۹۰ تا ۷۲۰ در میان مسیحیان نوعی آشفتگی در مورد نقش محمد وجود داشته است.»<sup>۳</sup>

1- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، ص ۱۴۳.

2- [مسعود امیر خلیلی] Ohlig, Der Fruhe Islam, Berlin, 2007, pp. 259.

3- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، ص ۱۴۳.

### ورود به سده هشتم میلادی (Entering the 8th century AD) :

ما تا اینجا تمام اسناد مربوط به قرن هفتم میلادی را با جزئیات بررسی کردیم. با مرور تمام اسنادی که از نظر گذرانندیم، در نهایت به یک موضوع بسیار مهم پی می‌بریم که باید به آن توجه ویژه‌ای داشت. توضیح اینکه بر طبق روایات متعارف مورخان اسلام، فردی به نام «محمد ابن عبدالله» در سال ۶۱۰ م. ادعای پیامبری داشته و کمتر از دو دهه، کاری بس سترگ انجام داده تا جایی که ماحصل کارش آن می‌شود که هنوز به میانه قرن هفتم (۶۵۰ م.) نرسیدیم که امپراطوری‌های بزرگ زمانه سقوط کرده و امپراطوری اسلام ظهور می‌کند. این یعنی می‌بایست که ده‌ها سند از «محمد» به عنوان پرچم‌دار جنبشی نوظهور در دست داشته باشیم؛ ولیکن آن‌چنانکه دیدیم سده هفتم میلادی با دست‌نوشته‌های یعقوب ادسایی خاتمه می‌یابد. از این رو درمی‌یابیم مسئله‌ی بسیار مهمی در جریان است که اسلام-شناسان متجدد را به تکاپو انداخته است. سخن از اشتباهی کوچک نیست که از آن چشم‌پوشی کنیم بلکه موضوع یک «جعل بزرگ تاریخی» در میان است. اندکی با خود بیندیشیم؛ مگر می‌شود از فاتح ایران تا اورشلیم [به گفته پنج سند اول] هیچ مدرک یا سند عینی مستقیمی باقی نمانده باشد؟ نکته بسیار مهم اینکه به زودی به اسناد درون مرزی اسلامی می‌پردازیم، خواهیم دید که در این اسناد نیز نه تنها چیز بیشتری عایدمان نمی‌شود، بلکه اتفاقاً قطعیت عدم وجود محمد [و خلفای راشدین] بیش از پیش روشن می‌شود. چنانکه خواهیم دید تنها از دهه ۶۹۰ میلادی است که نام محمد بر روی سکه‌ها و کتیبه‌ها پدیدار می‌شود. یعنی اولین بار نام محمد، پس از سال ۷۰ هجری نمود یافته و خواهیم دید که تا حدود سال ۷۲۵ م. برای مسیحیان و مورخان برون مرزی، نقشی آشفته و سردرگم داشته است و از آنجا که در اسناد درون مرزی نیز، هیچ چیزی جز تکرار و تکرار و تکرار یک شعار سه کلمه‌ای دیده نمی‌شود، احتمالاً خود اعراب نیز دقیقاً نمی‌دانستند که محمد چه کسی است. در این سال‌ها، بر طبق اسناد برون مرزی، درمی‌یابیم که همین اندک مدارکی که از وی سخن رانده‌اند اختلافات فاحشی دارند. یکی نام وی را شنیده ولی او را در نقش یک تاجر شناخته است و دیگری او را همچون پادشاه اعراب می‌بیند. یکی دیگر تصور می‌کند که محمد تنها ۷ سال پادشاه اعراب بوده و یکی دیگر ۱۰ سال پادشاهی برای او ثبت کرده؛ و یک نکته عجیب اینکه اکثر مولفان برون مرزی به طرز وسوسه‌انگیزی وی را نمی‌شناسند. ولیکن از ۷۲۵ م. اوضاع در حال تغییر است؛ زیرا از این زمان نقش محمد به عنوان «پیامبر عرب» تقریباً رو به تثبیت شدن است و مسیحیان و قلمرو کسانی که سریانی، یونانی و یا قبطی می‌نویسند، رفته رفته مدارکی به دست می‌دهند که او را به عنوان پیامبر اعراب می‌شناسند. این روند به همین منوال جلو می‌رود تا زمانی که یوحنا دمشقی اندکی قبل از مرگش یعنی حد فاصل سال‌های ۷۴۳ م تا ۷۴۹ م. قلم در دست می‌گیرد تا به نقد محمد، پیامبر ساراسن‌ها پردازد. در این نقد تند و تیز، اولین خط شخصیتی و بخشی از

زندگی نامه محمد نیز ارائه می‌شود. شگفت‌آور است که تا پایان قرن هفتم میلادی، از ده‌ها سند غیر عربی با زبان‌های سریانی، یونانی، قبطی، عبری و دیگر زبان‌ها، فقط و فقط هفت بار نام محمد با اشاره‌هایی دور مشاهده می‌شود. همان‌طور که دیدیم این اندک اسنادی که از محمد نوشتند نیز، چون و چرای بزرگی در کارشان وجود دارد. انجیل قرن ششم که نه تنها ناخواناست بلکه اساساً معلوم نیست توسط چه کسی و چه زمانی نوشته شده است. تعلیمات یعقوبی چنانکه از نظر گذرانندیم، فقط یک شایعه در سطح عموم یهودیان دربارهی آمدن «پیامبر ساراسن‌ها» به عنوان نجات دهنده و کلیددار بهشت شکل گرفته است که بسیاری از یهودیان می‌گویند شاید او مسیح باشد، دقیقاً مشابه چیزی که در بابل ۵۳۹ ق.م. در زمان فتح بابل توسط کوروش کبیر رخ داده است. در سند سوم یعنی رویدادنامه توماس پرسبیتز، عبارت اعراب «طایی محمت» آمده است که به سوریه و فلسطین حمله کرده‌اند، که در اینجا هم معلوم نیست که طایی محمت اشاره به یک فرد دارد یا یک جریان فکری یا یک گروه یا قبیله؟ اساساً اینجا نام فردی نیامده است؛ بلکه یک عبارت که اشاره به یک گروه دارد می‌بینیم. این ایراد به رویدادنامه خوزستان هم وارد است، زیرا در آنجا «رهبری به نام محمد» را با حمله به شوش و شوشتر می‌بینیم که طبق تواریخ متعارف بیش از یک دهه از فوت او می‌گذرد. ضمن اینکه اعراب محمد به وضوح اشاره به یک گروه دارد، حال این محمد درون این عبارت به فرد اشاره دارد یا خیر بحث دیگری است. در تاریخ سبئوس برای اولین بار در حدود ۶۶۰ تا ۶۸۰ م. نام محمد به عنوان یک شخصیت، فردی که دانا به تاریخ موسی بود آورده می‌شود، که قریب به یقین یک رونویس بردار یهودی این بخش را به این رویدادنامه که سرتاسر آن اقتباس شده از تاریخ رستگاری یهود است، اضافه کرده است. در نوشته یوحنا بار پنکای، اساساً انتظار داریم در این زمان نام محمد به عنوان رهبر یا آموزگار در حال پدیدار شدن باشد، ولی فارغ از آن، هیچ چیزی جز یک نام توخالی بدون هویت نمی‌بینیم که به وضوح نشان می‌دهد که جان بار پنکای نیز فقط یک نام شنیده ولی هنوز نمی‌داند این نامی که شنیده چه نقشی در حوادث سده اخیر دارد از این رو نقشی در سطح یک رهبر یا معلم به او می‌دهد. آموزگار بسیار مهمی که خود یوحنا این فنکی به اهمیت آن برای اعراب اشاره کرده، ولی به شکل حیرت‌انگیزی خود یوحنا، هیچ چیز بیشتری از او نمی‌داند. این در حالی است که طبق روایات متعارف، در این زمان یوحنا بار پنکای باید کاملاً با محمد و اسلام وی آشنا باشد. و نهایتاً در آخرین سند قرن هفتم میلادی، یعنی نوشته‌های یعقوب ادسایبی نیز چنانکه ملاحظه کردیم احتمالاً رونویس‌برداری از قرن ده یا یازدهم، این ستون را به نوشته‌های یعقوب اضافه کرده باشد. و حتی اگر این گونه نباشد ایرادی ندارد. چون ما انتظار داریم که در دهه ۶۹۰ و ۷۰۰ م. نویسندگانی غیر مسلمان، خبری از محمد شنیده باشند، ولی تصور آن‌ها از محمد گنگ و مبهم باشد. جالب آنکه دقیقاً همین است چرا که می‌بینیم هیچ‌کدام از این اخبارنویسان برون مرزی، محمد را به مثابه

پیامبر اعراب نمی‌بیند، یعقوب ادسایبی نیز نمی‌داند که او کیست - و به شرط آنکه خودش ستون مربوط به محمد را پر کرده باشد - تصور می‌کند پادشاهی اعراب و مبدا تاریخی اعراب باید با یک رویداد سیاسی که با نام محمد گره خورده آغاز شده باشد. نکته دیگر اینکه بیشتر این اسناد، چنانکه به تفصیل به آن پرداختیم، نام محمد را در حالی می‌آورند که در تناقض با نوشته‌های اخبارنویسان اسلامی است، زیرا همین اسناد انگشت‌شمار، همگی از محمدی حرف می‌زنند که در دوران فتوحات اعراب زنده بوده و خود، شخصاً اعراب را رهبری می‌کرده و هیچ‌کس هم از ادعای پیامبری وی خبر ندارد. در حالی که تواریخ متعارف مسلمانان چنین می‌گویند که محمد در سال ۶۳۲ م. و قبل از جنگ یرموک و آغاز فتح سوریه و فلسطین وفات یافته است. در مورد اسلام نیز، گفتنی است که حتی یک سند از سده هفتم میلادی پیدا نکرده‌ایم که به ما گزارشی از «دین جدیدی به نام اسلام» داده باشد، البته که دلیل این امر این نیست که مسیحیان و نویسندگان غیر عرب، از اسلام گریزان بودند، بلکه دلیل آن تنها این واقعیت ساده است که آن‌ها اسلام را نمی‌شناخته‌اند چون اساساً اسلامی وجود نداشته که از آن گریزان باشند یا نباشند. چنانکه سیاستین بروک می‌گوید که تنها با دیونوسیوس تلمحراهی (متوفی ۸۴۵ م.) است که ما آگاهی کاملی از اسلام به عنوان یک دین جدید به دست می‌آوریم.

با این توضیحات به قرن هشتم میلادی وارد می‌شویم و خواهیم دید که یک رویدادنامه اسپانیایی در تاریخ ۷۴۱ میلادی و نوشته‌های یوحنا دمشقی در ۷۴۳ م. [تا ۷۴۹ م.] تنها رساله‌هایی هستند که از محمد نامی سخن به میان آورده‌اند و به تاریخ آن‌ها تا میانه قرن هشتم میلادی (یعنی ۷۵۰ م.) مطمئن هستیم. این نکته بسیار مهمی است که هر دو سند در دهه ۷۴۰ م. از محمد خبر می‌دهند. به جز این می‌توان با ظن و تردید بسیار گفتگوی بت‌حاله و چند فهرست از خلفا<sup>۱</sup> را اضافه کرد.

---

1- چند سند در دست داریم که فقط از تعداد سال‌های پادشاهی محمد و خلفای راشدین [به جز علی ابن ابی‌طالب] حرف زده‌اند، که تاریخ آن‌ها را به سال 705، 724، 775 و 818 میلادی ثبت کرده‌اند. برای آگاهی خواننده علاقه مند هر چهار سند را به زودی می‌آوریم. ولی همان طور که خواهیم دید هیچ‌کس نمی‌داند این چهار سند در چه سالی نوشته شده و هر چه درباره سال نگارش آن‌ها گفته شده، در حد گمانه‌زنی‌های باستان‌شناسان است و بس. شواهد محکمی وجود ندارد که سال‌های فوق را تایید کند.

## ۲-۸- رویدادنامه عرب-بیزانسی ۷۴۱/۷۵۴ (The Byzantine-Arabic Chronicle 741/756):

ما از دهه ۶۹۰ م. عبور کردیم. بنابراین، چنانکه آوردیم از این پس تا حدود سال ۷۲۵ م. انتظار داریم که وقایع نامه نویسان غیر عرب، نام محمد را شنیده باشند، ولی در تعیین نقش او گیج و آشفته باشند. و از ۷۲۵ تا دهه ۷۴۰، درست در دوره حکومت هشام ابن عبدالملک، به آرامی به نقش نبوت محمد پی برده باشند. جالب است که انتظارات ما با دقت هر چه تمام تر برآورده می شود. از سده هشتم وقایع نامه ای اسپانیایی در دست داریم به سال ۷۴۱ م. که به «رویدادنامه عرب-بیزانسی ۷۴۱» *The Byzantine-Arabic Chronicle 741* مشهور شده، و نکته مهم آنکه با اطمینان می دانیم که در سال ۷۴۱ م. تحریر شده است. رویدادنامه اسپانیایی دیگری نیز به سال ۷۵۴ م. وجود دارد که به وضوح می توان دریافت هر دو کتاب، از منبع مشترک سومی که اتفاقاً منبعی شرقی بوده، استفاده کرده اند. زیرا نوشته های دو رویدادنامه تقریباً یکی است، ولی تفاوت در جمله بندی ها یا حذف و اضافه برخی مطالب به داشتن منبع سومی که مشترک هر دو بوده است، اشاره می کند. اما رویدادنامه عرب بیزانسی دو نکته بسیار مهم دارد: یکی اینکه این رویدادنامه نیز نشان می دهد که تا تاریخ ۷۴۱ م. نام علی در هیچ کجا شناخته شده نیست. دوم اینکه این رویدادنامه همان است که آدرس دیگری از مکه و کعبه واقعی اعراب به ما می دهد و گفتیم که به آن می پردازیم. در واقع وقت ادای دین به خواننده و عمل کردن به قولی است که پیش از این داده ایم. این رویدادنامه که توسط یک زائر اسپانیایی سفر کرده به اورشلیم در سال ۷۴۱ م. نگارش شده، گویی شنیده است که نخستین شاه اعراب، محمد است که از مهم ترین قبیله اعراب متولد شده است، وی می نویسد:

- §13. When a most numerous multitude of Saracens had gathered together, they invaded the provinces of Syria, Arabia and Mesopotamia. Above them, holding the leadership, was one **Muhammad (Mahmet)** by name. Born of a most noble tribe of that people, he was a very prudent man and a foreseer of a good many future events.

• §13. وقتی که تعداد زیادی از ساراسن ها دور یکدیگر جمع شدند، آن ها به ایالات سوریه، عربیا و میان رودان حمله کردند. صدر مقاماتشان، که رهبری را برعهده داشت، شخصی به نام **محمد (محمیت)** بود. او [که] از اصیل ترین قبیله ی این مردم متولد شد، مردی بسیار عاقل و پیش بینی کننده بسیاری از رویدادهای آینده بود.

- §17. **Muhammad**, the aforesaid chief of the Saracens, having fulfilled ten years of his rule, reached the end of his life; [it is] he whom they to this day hold in such great honour and reverence that they affirm him to be the apostle and prophet of God in all their oaths and writings. In his place Abu Bakr (*Habubeccar*), who hailed from {the same tribe} of the Saracens as his predecessor, was elected by them. He mobilised a very great expedition against the Persians which devastated cities and towns, and he seized quite a few of their fortifications.

• §17. **محمد**، رئیس مذکور ساراسن‌ها، با گذشت ده سال از حکومت خود، به پایان عمر خود رسید. [این] کسی است که آن‌ها تا به امروز چنان احترام و منزلتی برای او قائل هستند که در تمام سوگندها و نوشته‌های خود او را به عنوان رسول و پیامبر خدا تأیید می‌کنند. به جای او ابوبکر (حابو بکر) که از {همان قبیله} ساراسن‌ها بود به عنوان جانشین وی، توسط آن‌ها مورد استقبال قرار گرفت. او لشکرکشی بسیار بزرگی را علیه ایرانیان بسیج کرد که شهرها و قصبه‌ها را ویران کردند و او تعدادی از استحکامات آن‌ها را تصرف کرد.

- {...}
- {...}
- §23. 'Uthman (Ethemán) assumed the leadership of his people the Saracens and held the government for 12 years. [...] 'Uthman was killed in an uprising of his own men.

• §23. عثمان رهبری قوم ساراسن را بر عهده گرفت و ۱۲ سال حکومت کرد. [...] عثمان در قیام افراد خود کشته شد.

- §24 . But soon Mu'awiya (Moabia) obtained his ('Uthman's) seat and ruled for 25 years. However, for five of these years he waged civil war with his own [people], but indeed twenty he carried through with complete success, with the obedience of all the people of the Ishmaelites.

• §24. اما به زودی معاویه (موآبیا) به تاج و تخت او (عثمان) رسید و ۲۵ سال حکومت کرد. **گرچه، پنج سال از این سال‌ها با [مردم] خود جنگ داخلی کرد،** <sup>۱</sup> اما در واقع بیست سال را با اطاعت تمام مردم اسماعیلی با موفقیت کامل به انجام رساند.

- §34. {MGH §32} 'Abd al-Malik achieved the apex of royal power and ruled for 20 years. In the first year of his reign, applying all his experience and the courage of his mind against 'Abd Allah, whom his father had attacked many times in various battles, [he came] finally to Mecca, the home of Abraham as they think, which lies between **Ur of the Chaldees** and the city **of Harran (Carras)** in the desert. When a clash was initiated, king 'Abd Allah was killed by the general of the army, Tahihis by name, appointed by the king 'Abd al-Malik, and the head of the aforementioned king 'Abd Allah was cut off and presented to 'Abd al-Malik, the son of king Marwan, by the army general Aiais in Damascus....

---

1- چنانکه می‌بینید این مولف خبر از شخصی به نام علی ابن ابی‌طالب ندارد. و حد فاصل پادشاهی عثمان تا معاویه را با عبارت جنگ داخلی پر می‌کند.

• 34§. عبدالملک به اوج قدرت حکومتی دست یافت و ۲۰ سال حکومت کرد. در سال اول حکومت خود، تمام تجربیات و شهادت خود را در برابر عبدالله که پدرش بارها در جنگ‌های مختلف به او حمله کرده بود، به کار گرفت. **سرانجام به مکه [آمد]، خانه ابراهیم، چنان که آن‌ها فکر می‌کنند،<sup>۱</sup> [جایی] که بین اور کلدانی‌ها و شهر حران (کاراس) در بیابان قرار دارد.** هنگامی که درگیری آغاز شد، پادشاه عبدالله<sup>۲</sup> توسط ژنرال سپاه [مقابل]، به نام **Tahihis** (؟)<sup>۳</sup> که توسط پادشاه عبدالملک منصوب شده بود، کشته شد و سر شاه عبدالله بریده شد و به عبدالملک پسر ملک مروان، توسط ژنرال **Aiais** (؟) در دمشق تقدیم شد....<sup>۴</sup>

از این پس، این رویدادنامه گزارش‌های تاریخی تقریباً تکراری و البته نزدیک با روایات متعارف را در مورد وقایع پس از عبدالملک می‌آورد و تا مرگ یزید ابن عبدالملک و انتقال حکومت به هشام ادامه می‌دهد که نگارش آن در اینجا ضرورتی ندارد فقط کفایت بدانیم که رویدادنامه ۷۵۴ که توسط مولف اسپانیایی دیگری نوشته شده، کار این رویدادنامه را تا سال ۷۵۴ م. ادامه می‌دهد.

### نقد و بررسی:

رویدادنامه عرب-بیزانسی ۷۴۱، تاریخ مختصری از خاستگاه اعراب و قدرت گرفتن آن‌هاست که به طور کلی نشان می‌دهد استخوان‌بندی روایات متعارف اسلام در حال ساخته شدن هستند. این تاریخ در ۷۴۱ م. اظهار می‌کند که ساراسن‌ها محمد را متولد اصیل‌ترین قبیله عرب می‌دانند و در نوشته‌ها و سوگندها به پیامبری وی قسم می‌خورند. پس روشن است که این تاریخ، اولین کتاب برون مرزی است که از محمد به عنوان «رسول» و «پیامبر» اعراب یاد می‌کند. البته تاکید می‌کنیم اولین کتابی که به تاریخ آن اطمینان کامل داریم. در واقع عبارت «رسول الله» در اینجا به پیامبری تاریخی، واقعی و مستقل از هر شخصیت دیگری اشاره دارد. خواهیم دید که واضع شعار «محمد رسول الله» عبدالملک مروان بوده است. در واقع در سال ۶۹۰ م. یعنی در حدود ۵۰ سال قبل از نوشته شدن تاریخ عرب-بیزانسی این شعار را به عنوان شعاری محوری در حکومت خود در آورده است. ولیکن عبارت بنیادین «محمد رسول الله» خالی از هرگونه هویت است. و حتی ممکن است به تعبیر لوگزنبرگ به معنای «برگزیده فرستاده خداست» یا «ستایش باد بر فرستاده خدا» تعبیر شود. به این مطلب به صورت مفصل می‌پردازیم. در اینجا همین که بدانیم که تواریخ «برون مرزی» اسلامی، کاملاً مویذ این نظریه هستند که دو فن‌واژه «محمد» و «رسول الله» از سال ۶۹۰ م. تا ۶۲۵ م. از شخصیت مستقل تاریخی حکایت نمی‌کند، بسنده می‌کند. تنها از ۶۲۵ م. تا حدود اوایل دهه ۷۴۰ م. است که نقش محمد «به عنوان یک پیامبر» در حال تعریف شدن است.

1- یعنی عبدالملک به مکه آمد، جایی که بر طبق تصور اعراب، خانه ابراهیم در آنجاست. [اشاره واضح به کعبه]. در بخش یعقوب ادسایی در نقشه‌ای که آوردیم، جایی که نویسنده اسپانیایی در نظر دارد را علامت زدیم. در اینجا نیز محل دقیق را ردگیری می‌کنیم.

2- منظور عبدالله ابن زبیر.

3- روشن نیست منظور مولف چه کسی است. ولی کسی که این کار را عملی کرده حجاج ابن یوسف است.

4- ر.ک. Hoyland, 1997, pp. 616-618

در مورد تاریخ نگارش «رویدادنامه ۷۴۱»، باید گفت که این رویدادنامه بدون هیچ تردیدی در همین سال یعنی سال ۷۴۱ م. نوشته شده است زیرا در جایی می‌گوید که امپراتور بیزانس، لئو سوم، به مدت ۲۴ سال عصای سلطنت را به دست گرفت. این یعنی نویسنده از مرگ این پادشاه خبر دارد. گفتنی است که لئو در سال ۷۱۷ امپراتور شد و بیست و چهار سال بعد در سال ۷۴۱ وفات یافت. پس با توجه به اینکه این رویدادنامه خبر از مرگ هشام ابن عبدالملک در ۷۴۳ م. ندارد، می‌توان دریافت که وی در همین حدود سال ۷۴۱ م. تاریخش را به رشته تحریر در آورده است.

ولی آنچه الثقات آدمی را معطوف خود می‌کند این است که رویدادنامه ۷۴۱ به شکل عجیبی آدرس خانه ابراهیم (که البته اعراب می‌پندارند آنجا خانه ابراهیم است) را به خواننده‌ها می‌دهد. ولیکن آدرس وی جایی بین شهر حران و اور کلدانی‌هاست. این آدرس جایی در عراق امروزی می‌افتد. کارل هاینتس اولیگ می‌پندارد وقایع‌نامه نگار از سامرا حرف می‌زند. ولی ما تصور می‌کنیم که این محل، جایی در کنار شهر سنجار در عراق کنونی است. زیرا با گزارشات وقایع‌نامه‌ای دیگر، محدوده‌ی غربی شهر سنجار (غرب شهر آشور باستان و شهر هترای نبطی‌ها) به دست می‌آید. جایی که در نقشه‌ی مربوط به بخش یعقوب ادسای با ستاره‌ای قرمز مشخص کردیم.

نکته دیگری که به نحوی آشکار خودنمایی می‌کند این است که رویدادنامه ۷۴۱ نیز می‌داند پس از عثمان، جنگ داخلی درگرفته است ولی خبر ندارد که سرداری که روبروی معاویه ایستاده چه کسی است. ما در آینده، خواهیم دید که تا سال ۸۱۵-۸۱۸ م. همین وضع پابرجاست. هیچ‌کس هیچ نامی از علی نشنیده است. تنها از سال ۸۱۵ م. با وقایع‌نامه‌ی تئوفانس و از سال ۸۱۹ م. به بعد است که برای اولین بار نام علی ابن ابی‌طالب به صراحت در یک منبع سریانی آورده می‌شود. نکته این است که این سال‌ها، اندکی بعدتر از حرکت کردن قلم اولین نویسندگان عرب همچون واقدی و ابن سعد و ابن هشام است که در فصل اول کتاب حاضر، مختصری از زمان نگارش هر کدام از این اخبارنویسان اسلامی را آوردیم. این یعنی دقیقاً از این سال‌ها تاثیرگذاری منابع عربی بر منابع غیر عرب، در حال شکل گرفتن است. با توجه به اینکه علی ابن ابی‌طالب متوفی در سال ۶۶۰-۶۶۱ م. است، پس اولین بار نام وی در منبعی که در حدود ۱۶۰ سال پس از مرگ وی نوشته شده آمده است. چطور می‌توان وجود این شخص را اثبات کرد؟ فقط یک راه دارد: مدرک عینی دیگری مثل کتیبه یا نامه یا لوح یا حتی سکه‌هایی که در دوران خلافتش ضرب کرده به دست بیاوریم. آیا چنین مدرکی داریم؟ خواهیم دید تا به امروز، هیچ‌گونه مدرکی از وی در هیچ کجا به دست نیامده است.



## ۲-۹- یوحنا دمشقی (John of Damascus) :

به جالبترین و جنجالی‌ترین سند تا میانه قرن هشتم میلادی رسیدیم. در مورد جان دمشقی یا همان یوحنا دمشقی [John of Damascus] اجازه دهید ابتدا تمام فضای سیاسی و اجتماعی زمان او را ترسیم کنیم. یوحنا عالمی مسیحی بود که [احتمالاً] در حدود سال ۶۷۵ م. در یک خانواده عرب مسیحی، در حالی چشم به جهان گشود که پدرش سرژیوس یا به عبارتی سرجون بن منصور [Sarjun ibn Mansur] در دربار معاویه در جایگاهی بسیار مهم، یعنی به عنوان سرپرست بخش دارایی دستگاه اداری امویان خدمت می‌کرد. گفتنی است که حتی پدربزرگ یوحنا یعنی منصور بن سرجون [Mansur ibn Sarjun] نیز از مقامات بیزانسی‌های ایام گذشته بود [از مسئولین گرفتن مالیات در زمان هراکلیوس] که به نظر می‌رسد در جریان حملات خالد بن ولید به سوریه، او یکی از مقامات بیزانسی بوده است که در روند تسلیم شهر به فاتحان جدید [= اعراب] ایفای نقش کرده است. خود یوحنا دمشقی نیز در دربار اموی رشد کرده و شکوفا شده و به مانند پدر، مدتی در دربار امویان در زمان عبدالملک مروان خدمت کرده است. از حدود سال تولد او می‌توان فهمید که معاویه در کودکی یوحنا وفات یافته است و مرگ او، کودکی یوحنا را در جنگ‌های دوره فترت [= فتنه دوم] انداخته است. البته مناقشاتی وجود دارد که زمان تولد او زودتر از ۶۷۴ م. است و او در این زمان نوجوان بوده است. به هر حال اگر تاریخ‌هایی که روایات متعارف به ما داده‌اند را قبول کنیم یوحنا قبل از دوره جوانی، در دربار معاویه و یزید بن معاویه بوده است. از این پس عبدالله بن زبیر ادعای خلافت دارد ولی عبدالملک مروان بزرگ‌ترین مزاحم اوست. طی نبردهای این دو گروه، جنگ‌های موسوم به فتنه دوم، بالاخره مروانین موفق به شکست مصعب ابن زبیر و عبدالله بن زبیر شده و عملاً دوران خلافت عبدالملک از سال ۶۸۵ تا ۷۰۵ م. شکل می‌گیرد. این یعنی یوحنا از حدود ۳۰ سالگی، شاهد پیروزی‌ها و قدرت گرفتن عبدالملک تا زمان مرگ وی و شاهد به خلافت رسیدن ولید بن عبدالملک بوده است. پس تا همینجا می‌توان دریافت که طبق روایات متعارف، دربار عبدالملک مروان باید کاملاً اسلامی باشد ولی یوحنا مسیحی، یکی از کارمندان این دربار بوده؛ و هیچ گزارشی از اسلامی بودن این دربار و یا وجود عناصر اسلامی مثل کتاب مقدسی به نام قرآن نه «در این سال‌ها» و نه «در دوره‌های بعدی» زندگی خود به ما نمی‌دهد. لازم به ذکر است که یوحنا نوشته‌های زیادی دارد و یکی از پدران کلیسای ارتدوکس شرق است که هنوز هم برخی از سروده‌های وی، در جشن‌هایی مثل «عید پاک» خوانده می‌شود. درست معلوم نیست که او از چه زمانی دربار اموی را ترک کرد و به صومعه «مار صبا» در نزدیکی اورشلیم رفت تا راهب شود. ولی برخی گفته‌اند دقیقاً پس از مرگ عبدالملک مروان و آغاز خلافت ولید بن عبدالملک این اتفاق روی داده است.

یوحنا در زمان خود نیز شهرت پیدا کرده است، از آنجا که گویا امپراتور بیزانسیس به کار بردن تصاویر و شمایل افراد مقدس را نکوهیده و ممنوع اعلام کرده بود و یوحنا دمشقی شجاعانه در مقابل این تصمیم امپراتور می‌ایستد، از این رو، این کار شجاعانه‌ی وی، برای او شهرت قابل توجهی به ارمغان می‌آورد.

به غیر از دستنوشته‌های زیادی که از یوحنا داریم، چهار کتاب به یوحنا منسوب شده که امروز می‌دانیم دو کتاب را «ابوقره» نامی نوشته و به اشتباه به یوحنا دمشق نسبت داده می‌شد، یک کتاب وی که به زبان عربی است، هنوز ترجمه نشده، و کتابی دیگر با عنوان *De Haeresibus Liber* یا «درباره بدعت‌ها» دارد، که حد فاصل سال‌های ۷۴۳ تا ۷۴۹ م. نوشته شده است. برخی به اشتباه بحث کرده‌اند که احتمال دارد این کتاب در ۷۱۵ تا ۷۳۰ م. نوشته شده باشد ولی این سال‌ها، زمان احتمالی قلم در دست گرفتن یوحنا دمشقی است، نه زمان نوشتن «کتاب درباره بدعت‌ها». زیرا درباره بدعت‌ها، بخش دوم چشمه دانش است که به درخواست اسقف کوسماس نوشته شده و از آنجا که کوسماس در ۷۴۳ م. اسقف شده است، پس زمان نوشتن این کتاب بی‌تردید حد فاصل سال‌های ۷۴۳ م. تا ۷۴۹ م. [زمان مرگ یوحنا] بوده است. نکته اینکه قدیمی‌ترین دست نوشته از این کتاب نیز، مربوط به قرن یازدهم است و متأسفانه این می‌تواند تحریف در نوشته‌های یوحنا به وجود آورد. معهدا بخشی از «درباره الحاد» یا «درباره بدعت‌ها» همان بخش جنجالی است که تصمیم داریم دقیق و موشکافانه بررسی کنیم. یوحنا در این کتاب به انواع ارتدادهایی که می‌شناسد، اشاره می‌کند. و صد مورد ارتداد را بررسی می‌کند. صدمین ارتداد، محل بحث ما در این کتاب است، زیرا یوحنا ارتداد اعراب را **خطای نیرنگ آمیز اسماعیلیان** نامیده و در این فصل آرای «**فردی بدعت گزار به نام محمد**» را به عنوان صدمین ارتدادی که در روزگار خودش می‌بیند، بررسی کرده است. به جهت اهمیت نوشته‌های یوحنا دمشقی، من این فصل از کتاب او را از سایت کلیسای ارتدوکس ترجمه کرده و در ضمیمه همین بخش می‌آورم.

### درباره بدعت‌ها: خطای نیرنگ آمیز اسماعیلیان

یوحنا دمشقی در کتاب درباره بدعت‌ها، دین اعراب را با عنوان خطای نیرنگ آمیز اسماعیلیان خطاب می‌کند. وی در این فصل از کتابش، ابتدا به تبار اعراب و واژه ساراسن، نامی که اعراب را با آن صدا می‌زدند، می‌پردازد. وی می‌نویسد که اعراب از نسل اسماعیل، فرزند ابراهیم و «هاجر» هستند. از این رو آن‌ها را ساراسن یعنی فاقد سارا [بدون سارا] و همچنین هاجریون می‌نامند. او ابتدا از بت پرستی اعراب و بتی به نام **khavar** یا کَـبَر حرف می‌زند و معتقد است اعراب در گذشته بت پرست بودند و سر «آفرودیت» را می‌پرستیدند. (پس یوحنا برخلاف بسیاری از نویسندگان دیگر، بت پرستی را در معنای تحقیری آن به کار نبرده، بلکه منظورش واقعاً بت پرستی اسماعیلیان در گذشته بوده است.) سپس یوحنا از محمد نامی به عنوان «پیامبری دروغین» سخن رانده که بدعت‌گزار کرده و از راه راست خارج شده است. نکته اینکه لحن و فحوای کلام یوحنا، محمد را پایه‌گذار دینی مستقل نمی‌داند، بلکه معتقد است که محمد بدعت‌گزار است یعنی صرفاً تفسیری اشتباه از دین [مسیحیت] دارد. ضمن اینکه یوحنا به ظهور این محمد در زمان «هرکلیوس» اشاره می‌کند. می‌دانیم که پیامبر اسلام نیز در این زمان، درست در وسط جنگ‌های خسروپرویز (۵۹۰-۶۲۸ م.) و هراکلیوس (۶۱۰-۶۴۱ م.) ادعای پیامبری (۶۰۹-۶۳۲ م.) داشته

است. پس این عبارت در کتاب، نشان می‌دهد ما از محمد نامی در دوره‌ای حرف می‌زنیم که روایات متعارف نیز به آن اذعان دارند. ولی یوحنا برخلاف اسناد قبل، هیچ اشاره‌ای به تاجر بودن محمد یا اولین پادشاهی اعراب ندارد. بد نیست برخی عبارات مهم این بخش را هایلایت کنیم:

- این‌ها عادت داشتند به بت پرستی، و ستاره صبح و آفرودیت را می‌پرستیدند. که در زبان خودشان **Khabár** نامیده می‌شد به معنای بزرگ. و به این ترتیب، تا زمان هراکلیوس، آن‌ها بت پرستان بزرگی بودند. از آن زمان تا به امروز، پیامبری دروغین به نام محمد در میان‌شان ظهور کرده است.<sup>1</sup> یوحنا در ادامه می‌نویسد که محمد پس از اینکه با عهد عتیق و جدید برخورد داشت و پس از ملاقات و همنشینی با راهبی آریایی<sup>2</sup> اندیشه‌های جدیدی را تبلیغ می‌کرد.

- این مرد، پس از برخورد اتفاقی با عهد قدیم و جدید و همچنین، ظاهراً، گفت و شنود داشتن با یک راهب آریایی، ارتدادش را ابداع کرد. [...] وی اعلام داشته که کتابی خاص از آسمان به او نازل شده است. او یک سری نوشته‌های مضحک در کتاب خود، قرار داده و به عنوان یک چیز مورد احترام [و مقدس] به آن‌ها [= اعراب] داده است.

و یوحنا صراحتاً برای ما می‌نویسد که محمد ادعا داشته که اندیشه‌هایی که از آسمان به او نازل می‌شود، «در خواب به او وحی شده» است. (یوحنا حتی خواب طولانی او در اشاره به سوره بقره را مسخره می‌کند).

- ما می‌پرسیم [...] و اعراب پاسخ می‌دهند که وقتی او در خواب بوده [این] کتاب بر او نازل شده. چنانکه گفتیم یوحنا محمد را پیغمبری دروغین می‌نامد که سنگ می‌پرستد. و منظور از این سنگ را باید روشن کرد. در متن یوحنا می‌بینیم که او از بتی به نام **Khabár** [کبر] حرف می‌زند. یوحنا به ما می‌گوید که این بت همان سر آفرودیت است. ولی در جایی می‌گوید چرا خود را به کعبه می‌مالید و آن را می‌بوسید:

- آن‌ها همچنین ما را متهم به بت پرستی می‌کنند، زیرا ما صلیب را که آن‌ها از آن نفرت دارند، ارج می‌نهیم. و ما به آن‌ها پاسخ می‌دهیم: چگونه است که شما خودتان را در مقابل سنگی در کعبه‌تان می‌مالید، و آن را می‌بوسید و در آغوش می‌گیرید؟

1- تمام رفرنس‌ها به یوحنا دمشقی، از ضمیمه همین بخش است. ترجمه این فصل از کتاب یوحنا دمشقی را شخصاً با استفاده از سایت کلیسای ارتدوکس انجام داده‌ام.

2- قبلاً هم گفتیم که **آریایی منظور آریوسی** است. اگر در خاطرتان باشد، آریوس در شورای نیقیه در سال ۳۲۵ م. بر مخلوق بودن و ضد الوهیت مسیح - یعنی یکی بودن خدا و پسر خدا - رای داده بود و از آن زمان اندیشه‌های آریوسی رد شد. در واقع قرآن و اسلام، آریوسی می‌اندیشند. منظور یوحنا از راهب آریایی، فردی به نام «بحیراست» که گفته‌اند از همان اوان کودکی علامت‌های پیامبری محمد را دید و... در بخش گفتگوی بت‌حاله، شرح این مطلب آمده است.

یوحنا کمی بعدتر می‌گوید:

- این سنگ که آن‌ها درباره‌اش حرف می‌زنند، سر همان آفرودیتی است که آن‌ها عادت داشتند [آن را] بپرستند و آن را خبر [Khabár] می‌خواندند. حتی تا امروز، آثار کنده کاری روی آن برای ناظران هشیار، قابل مشاهده است.

و در ادامه یوحنا چنین اضافه می‌کند که محمد، ادیان سامی دیگر و پیامبران‌شان از قبیل ابراهیم، موسی و عیسی و... را قبول دارد. ولی معتقد است که عیسی پسر خدا نیست، بلکه مخلوق و بنده خدا [= عبدالله] است. اما نکته بسیار مهم‌تر در این بحث، این است که یوحنا از چهار سوره قرآن حرف می‌زند. او با تمسخر محمد می‌گوید که او «**کتاب‌های مضحکی**» هم آورده و برای آن‌ها نام‌های مسخره می‌گذارد. یکی از این کتاب‌ها نامش «زنان» است، روشن است که او به سوره «نسا» اشاره دارد و دیگری کتابی با عنوان «سفره» است که باید سوره «مائده» باشد و دیگری کتابی با عنوان «شتر خدا» است که معلوم نیست این سوره کدام است و به نظر می‌رسد از قرآن حذف شده و یا آیاتش در خلال آیات دیگر سوره‌ها حل شده<sup>۱</sup> و کتاب بعدی «ماده گاو» است که به روشنی می‌توان دریافت که سوره «بقره» است زیرا در جایی دیگر می‌گوید از کتاب [= سوره] ماده گاو به خاطر طولانی بودنش حرف نزدم، بهتر است. یوحنا فقط به نام بردن از این کتاب‌ها [= سوره‌ها] اکتفا نکرده، بلکه به بخشی از محتوای این سوره‌ها نیز اشاره کرده است. او حتی به داستان زید بن حارثه و زینای محمد با همسر زید، اشاره کرده و آن را به باد انتقاد تند و تیزی می‌گیرد. (آن‌قدر این کار محمد و زید برای او عجیب و غریب است که یک جا می‌گوید: توجه کردید؟ بگذارید از اول بگویم، او به دوستش گفت خدا به من دستور داده که تو زنت را طلاق بدهی، و زید نیز طلاق داد، و محمد هم با خیال راحت چند روز بعد گفت، خدا به من دستور داده با زنت ازدواج کنم.) بد نیست اشاره یوحنا به این کتاب‌ها [= سوره‌ها] را در اینجا بیاوریم:

- همان‌طور که گفته شد، **این محمد کتاب‌های مضحک زیادی نوشت**، [و] برای هر یک از آن‌ها عنوانی گذاشت. برای مثال، کتابی در مورد زنان [سوره نسا] وجود دارد که در آن به صراحت، شرط قانونی برای گرفتن چهار زن گذاشت، و اگر مقدر بود، یک هزار صیغه‌ای — هر تعدادی که فرد می‌تواند، در کنار [این] چهار زن، نگه‌دارد. او همچنین قانونی گذاشت تا هر زنی را که می‌خواهد طلاق دهد، و هر که را خواست به همان روش، برای خودش اختیار کند. [...] **سپس کتاب شتر خدا وجود دارد**. [...] ضمناً، در کتاب سفره [مائده]، محمد می‌گوید، که مسیح از خداوند سفره‌ای درخواست کرد [...] و همچنین، در کتاب گاو ماده [بقره] یک سری چیزهای احمقانه و مضحک دیگر می‌گوید که به خاطر کثرتشان به نظر من، باید از آن عبور کنیم.

1- داستانی از شتر خدا در قرآن در ۷:۷۳، ۷:۷۷ و ۹۱:۱۳، ۹۱:۱۴ آمده است.

پس در نهایت یوحنا دمشقی، هم از محمد حرف زده، هم نام چهار سوره قرآن (که البته یکی از این سوره‌ها مشخص نیست کدام است و احتمالاً از قرآن‌های آینده حذف شده است) را آورده، هم از ملاقات محمد با یک کشیش آریوسی و تدوین کتاب‌هایش با این کشیش حرف زده است. هم از محتویات کتاب او و شریعت او مثل ممنوع کردن شراب، برداشتن سبت نگه‌داشتن و برداشتن غسل تعمید، و برخی سخنان مسیح و... حرف می‌زند. با این تصویر کلی به نقد نوشته‌های یوحنا دمشقی بپردازیم.

### نقد و بررسی:

پیش از هر چیزی به نظر می‌رسد که یوحنا دقیقاً از محمدی که به دنبالش هستیم حرف می‌زند. ولی با این حال به‌جاست که شک گرا باشیم و در همین ابتدا از خود بپرسیم آیا یوحنا از محمد پیامبر اسلام با همین شاخصه‌هایی که ما امروزه می‌شناسیم حرف می‌زند؟ چنانکه گفتیم در نگاه اول یوحنا به محمد، پیامبری که ما امروز می‌شناسیم و در کل این فصل در پی او بودیم، اشاره کرده است ولی در نگاهی دقیق‌تر من معتقدم که یوحنا همان‌قدر که ما را به محمدی که ما به دنبالش هستیم نزدیک می‌کند، همان‌قدر هم ما را از وی دور می‌گرداند. یا لاقلاً می‌توان گفت که اگر او از محمد مد نظر ما حرف می‌زند، تفاوت‌های چشم‌گیری از محمد روایات متعارف و تصور اعراب اولیه از محمد (در واقع اعراب پس از ۱۲۰ سال) به دست می‌دهد. چرا؟

یوحنا دمشقی ما را به محمد نزدیک می‌کند زیرا او نه تنها از محمد نامی به عنوان پیامبر [ولو پیامبر دروغین] حرف زده، بلکه نام سوره‌هایی از قرآن و حتی بخشی از محتوایش را آورده، پس این نشان می‌دهد او دقیقاً و به درستی محمد مد نظر ما را می‌شناسد، پس با این اوصاف، ما با اولین خط شخصیتی از محمد پیامبر اسلام آشنا شده و به شخصیت تاریخی وی خیلی نزدیک می‌شویم. ولی چرا این آرایه که یوحنا آورده، در عین حال ما را از محمد تاریخی دور می‌گرداند؟ به دلایل زیاد. زیرا:

اول، یوحنا در دربار امویان کار می‌کرد [درباری که قاعدتاً طبق روایات متعارف، باید اسلامی باشد] پس او باید شناخت کافی از تمام شاخصه‌های عصر خود به خصوص دین حاکمان وقت داشته باشد. ولی چنانکه می‌بینیم یوحنا هیچ نامی از اسلام نمی‌آورد. ضمن اینکه برای یوحنا (تا اواسط قرن هشتم یعنی کمی قبل‌تر از سال ۷۵۰ م.) کتابی با نام «قرآن» وجود ندارد و او از عنوان «کتاب‌های مضحک محمد» سخن می‌راند. پس تا اینجا در زمان یوحنا قطعاً اسلام و کتاب واحدی به اسم قرآن وجود ندارد. ما در بخش‌های بعد خواهیم دید که اولین نفری که نامی از اسلام می‌آورد، دیونوسیوس تلمحراهی (متوفی ۸۴۵ م.) است. یعنی تا حدود خلافت مامون عباسی قطعاً نام «اسلام به عنوان دینی مستقل» وجود ندارد. و همچنین در زمان یوحنا دمشقی قطعاً کتابی به اسم «قرآن» وجود ندارد. یوحنا فردی عامی و اصطلاحاً کوچه-بازاری آن دوره نیست که از وقایع سیاسی عصر و خصوصاً وقایع مذهبی بسیار مهمی که در مجاورت او اتفاق می‌افتد خبر نداشته باشد. اصلاً یک دلیلی که یوحنا دربار امویان را [احتمالاً] در زمان ولید بن عبدالملک ترک کرد، دیدن ارتداد دربار و «عبور از مسیحیت مورد قبول یوحنا» بوده است. پس اگر در زمان یوحنا

دمشقی، کتاب واحدی به نام «قرآن» وجود می‌داشت، آوردن لفظ «کتاب‌های مضحک محمد» نابه‌جا می‌آمد. جالب است که ما در بخش بعدی به گفتگوی بت‌خانه نیز می‌پردازیم که در آنجا نیز از محمد و «کتاب‌های وی» صحبت شده است. در گفتگوی بت‌خانه نام قرآن آمده، ولی جالب است که سوره بقره، توره و گیگی را جدا از قرآن در نظر گرفته گویی بقره و تورات و گیگی و قرآن چهار کتاب مجزا هستند.

دوم، یوحنا محمد را سنگ پرست خطاب می‌کند و منظورش از این سنگ، خانه‌ی کعبه نیست، گرچه آن‌ها را مسخره می‌کند که چرا صلیب را قبول ندارید، ولی خودتان را به کعبه می‌مالید و آن را می‌بوسید، ولی منظور او از لفظ «پرستش» بدون تردید سر آفرودیت است که البته خود یوحنا چنین اذعان می‌دارد. چنانچه به نوشته‌های هرودوت درباره‌ی بت‌های اعراب نظر بیندازیم، درمی‌یابیم که احتمالاً منظور یوحنا دمشقی، «بت لات» یا «بت الله» بوده است. ولیکن نباید فراموش کرد که هرودوت بسیار قدیمی‌تر از زمان محمد است. ولی باز هم می‌توان حدس زد که بت «کبر» یا بت «بزرگ» که همان سر آفرودیت بوده، در واقع همان بت الله بوده باشد. در واقع با این رویکرد، احتمالاً الله و لات، مذکر و مونث یک بت هستند. به هر حال یوحنا نام این بت را «کبر» می‌خواند. یوحنا حتی می‌گوید هنوز هم اگر ناظران هشیار به آنجا بروند، سر آفرودیت و کنده‌کاری‌های روی این سنگ را می‌بینند. جالب است که چنانچه به تواریخ سنتی اسلامی مراجعه کنیم، در زمان نگارش یوحنا، اسلام باید به یک پختگی نسبی رسیده باشد و دربار امویان کاملاً اسلامی باشد. و یوحنا کاملاً در یک فرهنگ اسلامی شکوفا شده باشد، ولی وقتی به نوشته‌های برون مرزی و اسناد عینی دیگر مراجعه می‌کنیم درمی‌یابیم که حتی در زمان یوحنا دمشقی در دهه ۷۴۰ میلادی، اصلاً خبری از اسلام نیست و نام محمد به تازگی در حال بولد [برجسته] شدن در جامعه است. عجیب است که یوحنا فردی ناآشنا به منطقه و دربار نیست. اگر نوشته‌های مورخان اسلامی را اصل قرار دهیم آنگاه باید پرسید که چگونه یوحنا محمد را پیامبری دروغین و سنگ پرست خطاب می‌کند؟ ضمن اینکه تواریخ اسلامی از شکستن تمام بت‌ها سخن می‌گویند ولی یوحنا می‌گوید هنوز هم اگر به آنجا بروید سر آفرودیت را در آنجا می‌بینید.<sup>۱</sup> در اینجا اختلاف فاحش با تواریخ سنتی، مشهود است. یوحنا طوری سخن می‌گوید که گویی در فاصله سال‌هایی که یوحنا قلمش را حرکت می‌دهد، هیچ خبری از اسلام و قرآن نیست.

سوم اینکه، با فرض قبول تمام نوشته‌های یوحنا، واعظی به نام محمد وجود داشته، یا لاقلاً در میانه قرن هشتم، شایعاتی از واعظی به نام محمد در جریان است. البته واعظی که اعراب او را پیامبر خود و یوحنا وی را پیامبر دروغین خطاب می‌کند. ولی با این اوصاف هم، بحث این است که این «پیامبر دروغین» در قرن هشتم میلادی نیز، آن قدر ناآشنا بوده و یا بهتر بگوییم، آن قدر جدی گرفته نشده است که یوحنا یک بخش کوتاه از کتاب خود را به ارتداد و

1- یک نقدی که به دن گیسون در اصالت شهر پترا به عنوان مکه واقعی شده است، این بوده که در پترای امروزی هنوز هم بت‌ها وجود دارند، ولی در اینجا می‌بینیم که یوحنا دمشقی می‌گوید هنوز هم [در دهه ۷۴۰ م.] اگر به آنجا بروید، سر آفرودیت وجود دارد. این یعنی روایت اخبارنویسان مسلمان مبنی بر شکستن بت‌ها کذب و برگرفته از داستان ابراهیم است. این خود دلیل دیگری است که مورخین اسلامی تاریخ رستگاری می‌نویسند نه رویدادهای واقعی.

بدعت‌گزاری وی اختصاص می‌دهد. گویی که قرار نیست عقاید این محمد پایدار باشد و مهمان ناخوانده مسیحیت است. در واقع از نظر یوحنا محمد یک واعظ است که مرتد است، ولی ارتداد او خروج از دین مسیح نیست، یوحنا آشکارا می‌گوید که شما مسیح را قبول دارید ولی نه به عنوان پسر خدا. بنابراین از نظر یوحنا محمد از اندیشه درست مسیحی (اندیشه‌ای که خود یوحنا آن را می‌پسندد) خارج شده، پس محمد و اعراب دیندار هستند ولی از نوع غلط آن. و هرگز بحثی از دین مستقل نیست.

از طرفی ما در اسناد قبل دیدیم که از محمدنامی به عنوان پادشاه حرف می‌زنند، آیا این پادشاه و محمد واعظ یکی هستند؟ اگر آری، پس چطور یک پادشاه که فاتح ایران و سوریه و فلسطین است (یا حداقل با توجه به روایات اسلامی، نتایج کار وی، مسبب فتح این مناطق شده است) تا میانه قرن هشتم میلادی ناآشناست و جدی گرفته نشده؟ اگر خیر، پس محمدی که پادشاه اعراب بوده کیست؟ این فرد سال‌ها پادشاه اعراب بوده، چرا خبری از او نیست؟

چهارم، یوحنا از راهبی آریایی [= آریوسی] حرف می‌زند که وقتی محمد با او معاشرت کرد و با هم‌نشینی با این راهب آریوسی از عهد قدیم و جدید آشنا شد، این افکار بدعت‌آمیز را می‌آورد. اتفاقاً در قرآن در سوره نحل نیز آیه‌ای وجود دارد (۱۶:۱۰۳) که می‌گوید: «کافران می‌گویند این آیات را آن بشر عجمی به او یاد می‌دهد، بگو این قرآن عربی است ولی او فردی عجم یا غیرعرب است.» این آیه اشاره می‌کند که فردی عجم به محمد کتاب قرآن را یاد می‌دهد، و یوحنا دمشقی نیز دقیقاً به چنین مطلبی اشاره می‌کند. ولی جا دارد پرسیم که این راهب آریوسی چه کسی است؟ از آنجا که قرآن دقیقاً عقاید آریوسی را منتشر می‌کند یعنی پیامبری عیسی را قبول دارد ولی او را فرزند خدا یا شریک خدا نمی‌بیند، این گزارش یوحنا صحیح به نظر می‌رسد. ولی این فرد آریوسی چه کسی است؟ در روایات اسلامی از کشیشی به اسم بحیرا حرف زده شده که اولین بار علامت پیامبری محمد را بر روی بدن او دید. آیا بحیرا که نامش هم به معنای کشیش است (کشیشی با نامی که معنای کشیش می‌دهد) همین راهب آریوسی نوشته‌های یوحنا و فرد مورد اشاره آیه ۱۰۳ سوره نحل است؟ به هر حال این کشیش هر که باشد نشان می‌دهد مبدا وحی محمد، او بوده است.

پنجم، نکته بسیار مهم اینکه محمد راویان اسلامی، آیاتش را از جبرئیل می‌گیرد ولی یوحنا دمشقی به ما نشان می‌دهد که محمدی که در زمانه او شایعه شده پیامبر است، مدعی بوده که آیاتش در خواب به او وحی می‌شود. این یعنی از زمان عبدالملک به بعد، خصوصاً زمان خلیفه هشام ابن عبدالملک، نام محمدی به عنوان پیامبر در جامعه تبلیغ شده، با این تئوری که محمد، پیامبر الله است و آیاتش را در خواب از خداوند دریافت می‌کند. این مورد نیز به وضوح نشان می‌دهد که سیره‌نویسان و اخبارنویسان مسلمان تا چه حد در نوشتن زندگی‌نامه‌ای برای محمد، به امور ماورایی چنگ انداخته تا پیامبر خود را وصل به عالم بالا نشان دهند.

ششم، اگر یوحنا تا این حد از محمد خبر دارد که نام سوره‌های وی و حتی محتویات این سوره‌ها را می‌آورد، چرا وی را «سنگ پرست» خطاب می‌کند؟ آیا او از محمد دیگری حرف می‌زند؟ اصلاً باید پرسید ما اینجا از یک نفر حرف می‌زنیم یا چند نفر؟ اساساً بعید نیست که ما با چند نفر (محمد اول، محمد دوم و...) به عنوان واعظ و سراینده‌ی قرآن مواجه باشیم. چرا که اسناد مختلف و حتی راویان مسلمان گفته‌اند که در آن دوره بساط ادعای پیامبری داغ بوده است و افراد زیادی چنین ادعایی را داشتند. پس با این اوصاف یوحنا دمشقی نام کتاب‌های محمد [یعنی سوره‌های قرآن] را از کجا می‌داند؟ می‌توان چنین گمانه‌زنی کرد که این کتاب‌ها [= سوره‌ها] اشعار الهی‌دانان مسیحی سده‌های قبل، همچون افراعات یا افرایم سوری بوده است. چنانکه لوگزنبرگ هم اشاره می‌کند که قرآن با خوانشی سریانی به ما می‌گوید «بگو من فقط کتاب را ترجمه کرده‌ام پس چرا آن را انکار می‌کنید؟» یا در جای دیگر نشان می‌دهد که سوره قدر در تجلیل از جشن کریسمس آمده و شعری ترجمه شده از افرایم سوری است. پس کتاب‌های محمد می‌تواند اشعار ترجمه شده‌ی الهی‌دانان مسیحی باشد. این فرض زمانی تقویت می‌شود که می‌بینیم یوحنا کتابی با عنوان «شترخدا» را معرفی کرده که ما امروز از این کتاب [= سوره] اطلاعی نداریم. پس آیا ممکن است که محمد دیگری نیز ادعای پیامبری داشته باشد؟ و قرآن مجموع کار چند مبلغ مذهبی با عقاید یهودیت مسیحی باشد؟ البته می‌توان چنین فرض کرد که سوره شتر خدا در زمان یوحنا وجود داشته و در دوره تدوین کتاب قرآن یا بعدها کاملاً حذف شده و یا آیاتش در خلال آیات سوره‌های دیگر حل شده باشد. که در این صورت روایت مسلمانان مبنی بر جمع‌آوری قرآن توسط عثمان کاملاً اشتباه است. این نکته را هم نباید فراموش کنیم که قرآن در چند سوره به صورت مجزا، آیاتی دارد که از شتری خاص حرف می‌زند، آیا یوحنا همین کتاب را دیده؟ دقیق نمی‌توانیم این مطلب را بفهمیم ولی هر چه هست از آرای یوحنا روشن می‌شود که در زمان وی کتاب واحد قرآن وجود نداشته و یوحنا هم به برخی از این کتاب‌ها دسترسی داشته نه کل قرآن. و نکته بسیار جالب این بخش از نوشته‌های یوحنا این است که وی وقت زیادی برای تمسخر داستان شتر خدا گذاشته است. این یعنی اگر اعراب، پیش‌تر خودشان این داستان را از کتاب مقدس‌شان حذف کرده بودند، دیگر دلیلی بر این همه تمسخر یک پدر مسیحی نبود، پس این یعنی در این زمان قرآن هنوز تدوین نشده و در آینده که تدوین می‌شود، در نسخه‌نهایی، این داستان به طور کامل، یا حداقل بخش بزرگی از آن حذف می‌شود.

هفتم، نباید فراموش کرد که کتاب اصلی یوحنا به ما نرسیده و این نسخه‌ای که در دست داریم، دستنویسی از قرن یازدهم است. ولی با توجه به محتویات این فصل، بعید است کلمات کلیدی (لااقل مربوط به بحث ما) تغییر کرده باشد گرچه اولیگ چنین نظری ندارد و به اسناد رونویس شده اعتماد ندارد.



نتیجه اینکه چنانکه دیدیم یوحنا دمشقی، کسی که در دربار معاویه و یزید بن معاویه بزرگ شده و در دربار عبدالملک مشغول به کار بوده آرای متناقضی نسبت به محمدی که ما می‌شناسیم ارائه می‌دهد تا جایی که او را سنگ پرست می‌داند و امکان ندارد که او ندانسته چیزی را گفته باشد. چون آرای او بر اساس شنیده‌های دورادور نیست بلکه خود شاهد عینی این دوره با آگاهی کامل به اوضاع عصر خود است. یوحنا همچنین نه از اسلام و نه از کتابی به نام قرآن حرف می‌زند، و روشن است محمدی که او از آن حرف می‌زند چندان جدی گرفته نشده، کمالینکه به نظر می‌رسد او محمد را همچون «بدعت گزار» همین دین جاری در منطقه یعنی مسیحیت می‌بیند، نه «بنیان‌گزار» دین جدید. و البته همان‌طور که در پایان بخش یعقوب ادسایی گفتیم، با اسنادی که در دست داریم، مابین سال‌های ۶۹۰ تا ۷۲۵ م. نام محمد پدیدار شده، ولی مسیحیان این دوره دقیق نمی‌دانند که نقش او چیست، ولی از حدود سال ۷۲۵ م. به بعد، این محمد نقش «پیامبر» را گرفته و مسیحیان نیز از این موضوع خبر دارند. این مسئله با زمان نوشتن یوحنا دمشقی و محتویات نوشته‌های او همخوانی دارد. به نظر می‌رسد که از سال ۷۲۵ تا ۷۵۰ م. نه تنها عنوان پیامبری محمد در جامعه تثبیت شده بلکه از این سال‌ها به بعد، هم زندگی‌نامه‌ی او و هم احکام شریعتی [= قانون] که او آورده، یا حداقل به نام او آمده، در جامعه پخش شده است. ولی هنوز هم دینی جدید و مستقل به نام اسلام وجود ندارد. در واقع محمد در ابتدا برای اعراب، نام یک قانون‌گزار است که ساراسن‌ها نیز در مقابل یهودیان و مسیحیان، صاحب شریعت باشند. گفتگوی بت‌حاله نیز به ما نشان می‌دهد که این برداشت ما صحیح است. حال چگونه این اتفاق رخ داده؟ فصل بعد در زمان پادشاهی عبدالملک تا پایان ولید ابن عبدالملک و مختصری از زمان هشام، بررسی مفصلی از آن خواهیم داشت. در آنجا اسنادی از قلمروی اعراب [اسناد درون مرزی] می‌آوریم که دقیقاً همین رای بالا را اثبات می‌کند.

در آخر اینکه می‌توانید بخش مرتبط با بحث حاضر را از کتاب «درباره بدعت‌ها» در ضمیمه‌ی زیر مطالعه کنید. گفتنی است که ترجمه فارسی این بخش از کتاب درباره‌ی بدعت‌ها اثر یوحنا دمشقی، از ترجمه انگلیسی فردیک اچ. چاز توسط نگارنده‌ی کتابی که در دست دارید صورت گرفته و به صورت رساله‌ای جداگانه نیز منتشر ساخته‌ام.

## درباره بدعت‌ها

### (خطای نیرنگ آمیز اسماعیلیان)

این رساله، ترجمه فصل درباره‌ی بدعت‌ها از یوحنا دمشقی یکی از پدران کلیساست که حد

فاصل سال‌های ۷۴۳ تا ۷۴۹ میلادی تحریر شده است

از: یادداشت‌ها، پدران کلیسا، ترجمه فردریک اچ. چاز، جلد ۳۷، صفحه‌ی ۱۵۳ تا ۱۶۰

[پیشینه دانش، بدعت‌ها، ایمان ارتدوکس]

**From Writings, translated by Frederic H. Chase,**

**by St John of Damascus,**

**The Fathers of the Church, vol. 37**

Washington, DC: Catholic University of America Press, 1958, pp. 153-160.

[ET of The fount of knowledge; On heresies; The orthodox faith]

## ضمیمه:

## درباره بدعت‌ها

## خطای نیرنگ آمیز اسماعیلیان

## یوحنا دمشقی (۷۴۳-۷۴۹ م.)

## از پدران کلیسای غرب

- There is also the superstition of the Ishmaelites which to this day prevails and keeps people in error, being a forerunner of the Antichrist. They are descended from Ishmael, [who] was born to Abraham of Agar, and for this reason they are called both Agarenes and Ishmaelites. They are also called Saracens, which is derived from Sarras kenoi, or destitute of Sara, because of what Agar said to the angel: 'Sara hath sent me away destitute.'

• همچنین خرافاتی از اسماعیلیان وجود دارد که تا امروز شایع شده و مردم را در گمراهی نگه داشته، [که]<sup>۱</sup> پیشگام دجال [= ضد مسیح، آنتی کرایست] است.

آن‌ها از تبار اسماعیل هستند، [کسی که] از [پشت] ابراهیم [و بطن] هاجر متولد شده، و به این دلیل آن‌ها، هم اسماعیلیان، هم هاجریون نامیده می‌شوند. همچنین آن‌ها ساراسین‌ها<sup>۲</sup> نامیده می‌شوند، که از

1- تمام عباراتی که داخل کمانک (براکت) قرار گرفته، از مترجم برای منسجم شدن متن است.

2- در مورد ریشه کلمه «ساراسین» اقوال مختلفی هست و دقیق روشن نیست که این واژه از کجا آمده است. ریشه‌ی این واژه از فرانسه Saracin, Sarrasine و از لاتین Saracenus و از یونانی sarakenos است، یعنی عبارت sarras kenoi که یوحنا دمشقی در ریشه‌ی ساراسین‌ها گفته است، احتمالاً از اصطلاح لاتین یا یونانی sara kenoi مشتق شده است. ولی نظریه دیگری هم وجود دارد که ساراسین در واقع چرخش واژه sharaquiyin (شاراگیون) و یا به عبارتی sharquiyin یا همان «شرقیون» است. در واقع با این ریشه، اعراب را «شرقیون» می‌گفتند زیرا در شرقی‌ترین نقطه روم زندگی می‌کردند. پس این واژه در چرخش آوایی یونانی و لاتین، به ساراسیون یا ساراسین و یا ساراسین تبدیل شده است. ناگفته نماند که برخی هم معتقدند saracene از واژه لاتین sara-scenite (scenite به معنای چادر) گرفته شده و به چادرنشینی اعراب اشاره دارد. چنانکه دیدیم، سنت جان دمشقی [=یوحنا دمشقی] معتقد است که این واژه از sarra kenoi یا به قولی destitute of sara یا empty of sara گرفته شده که معنای فاقد یا بی‌بهره از سارا می‌دهد، زیرا هاجر به فرشته میگوید: سارا مرا فقیر و بی‌هیچ چیزی از آنجا راند. ولی عده‌ای می‌گویند، منظور از destitute of sara اصطلاح خالی از سارا یا بدون سارا است که اشاره به رابطه ابراهیم و هاجر دارد. همچنین از آنجا که «قین» به معنای بنده به کار می‌رود، پس برخی در ریشه کلمه ساراسین، به «ساره-قین» نیز اشاره کرده‌اند و معتقدند که ساراقین یا ساره‌قین یعنی بنده سارا که به هاجر اشاره دارد. روشن است که بسیاری سارقین را در همان زبان عربی، در معنای دزدان یا سارقین معنا کرده‌اند و گفته‌اند اعراب را سارقین می‌گفتند، زیرا کارشان دزدی و سرقت بود که بعید است این دیدگاه صحیح باشد.

**destitute of sara** یا **sarras kenoi** [= فاقد<sup>۱</sup> سارا] ریشه گرفته است. زیرا هاجر به فرشته گفت: سارا

مرا فقیر و بی کس راند.<sup>۲</sup>

- These used to be idolaters and worshiped the morning star and Aphrodite, whom in their own language they called Khabár, which means great. And so down to the time of Heraclius they were very great idolaters. From that time to the present a false prophet named **Mohammed** has appeared in their midst. This man, after having chanced upon the Old and New Testaments and likewise, it seems, having conversed with an Arian monk, devised his own heresy. Then, having insinuated himself into the good graces of the people by a show of seeming piety, he gave out that a certain book had been sent down to him from heaven. He had set down some ridiculous compositions in this book of his and he gave it to them as an object of veneration.

• این‌ها عادت داشتند به بت پرستی، و ستاره صبح و آفرودیت را می پرستیدند. که در زبان خودشان **Khabár** نامیده می شد به معنای بزرگ.<sup>۳</sup> و به این ترتیب، تا زمان هراکلیوس، آن‌ها بت پرستان بزرگی

1- کلمه **destitute** یعنی فقر و نداری شدید، و یا خالی بودن از چیزی. من در مقایسه با متن لاتین و یونانی و همچنین کتاب مقدس به این نتیجه رسیدم که در اینجا باید معادل **empty** یا **outside** یا خالی بودن و فاقد چیزی بودن ترجمه شود. اصلاً کلمه **kenoi** که خود یوحنا دمشقی به کار برده نیز، در یونانی معنای خلا، یا خالی بودن از هر چیزی می دهد.

2- اشاره یوحنا به این آیات ۱۶:۵ تا ۱۶:۱۶ از سفر پیدایش است که می گوید: ۵. سارای به ابراهیم گفت: «تقصیر توست که کنیز تو مرا حقیر می شمارد. خودم او را به تو داده‌ام، ولی از آن لحظه‌ای که فهمید آبستن است، مرا حقیر می نماید. خداوند خودش حق مرا از تو بگیرد.» ۶. ابرام گفت: «او کنیز توست، هر طور که می خواهی با او رفتار کن.» پس سارای بنای بد رفتاری با هاجر گذاشت. [تا جایی که] او از خانه فرار کرد. ۷-۸. در بیابان فرشته‌ی خداوند هاجر را نزدیک «چشمه شور» یافت، فرشته پرسید: «ای هاجر، کنیز سارای، از کجا آمده‌ای و به کجا می روی؟» هاجر گفت: «من از خانه‌ی بانوی خود گریخته‌ام.» ۹-۱۰-۱۱. فرشته‌ی خدا فرمود «نزد بانوی خود برگرد و مطیع باش. من نسل تو را بی شمار می کنم. اینک تو حامله هستی و پسری خواهی زائید. نام او را اسمائیل یعنی «خدا می شنود» بگذار. چون خداوند آه و ناله‌ی تو را شنیده است. ۱۲. پسر تو وحشی خواهد بود و با برادران خود سر سازگاری نخواهد داشت. او بر ضد همه، و همه بر ضد او خواهند بود.» ۱۳. هاجر با خود گفت: آیا من به راستی خدا را دیدم و زنده ماندم؟ پس خداوند را که با او سخن گفته بود «انت ثیل رئی» (یعنی «تو خدایی هستی که می بینی») نام نهاد. ۱۴. به همین جهت چاهی که بین قادش و بارد است را «بئرلحی رئی» (یعنی «چاه خدای زنده‌ای که مرا می بیند») نامیده شد. ۱۵. هاجر برای ابرام پسری زائید و ابرام او را اسمائیل نامید. ۱۶. در این زمان ابرام هشتاد و شش ساله بود.

3- کلمه **Khabár** یا کَبَر از مصدر «ک.ب.ر»، که مشتقات آن اکبر، کبیر، کبیرون است معنای «بزرگ» می دهد. ما نام چنین بتی را از اخبارنویسان مسلمان نشنیده‌ایم. آیا یوحنا دمشقی صفت این بت [کبیر یا اکبر] را نقل کرده است؟ در این باره من جستجوی بسیاری کردم، نتیجه اینکه حتی نام بتی هم شکل این کلمه نیافتم که کلمه **Khabár** را یونانی‌زبان یا سریانی‌زبان این کلمه بدانم. ولی در توضیحات مترجم انگلیسی، از هرودوت عباراتی گره‌گشا نقل شده که آوردن آن خالی از لطف نیست. وی می گوید: هرودوت سال‌ها قبل نوشته است که آیین اعراب 'Heavenly Aphrodite' یا آفرودیت آسمانی [=بهشتی] بود، و نام بت اعراب را الايلة یا **Alilat** می خواند (Herodotus 1.131) هرودوت گفته است اعراب به دو خدا اعتقاد دارند، دیونوسیوس که آن را **Orotalt** می خوانند، و آفرودیت که آن را **Alilat** می خوانند. کتیبه‌های نبطی، بت لات را «عروس دوشرا» خوانده‌اند. و برخی کتیبه‌ها، لات را «مادر دوشرا» خوانده‌اند. پس با این توضیحات، احتمالاً بت **khaba`r** همان لات است، که گفته‌اند لات، مونث شده‌ی الله است.

بودند. از آن زمان تا به امروز، پیامبری دروغین به نام **محمد** در میانشان ظهور کرده است. این مرد، پس از برخورد اتفاقی با عهد قدیم و جدید و همچنین، ظاهراً، گفت و شنود داشتن با یک راهب آریایی، ارتدادش را ابداع کرد. سپس، خودش را به لطف مردم، با وانمود کردن زهد و پرهیزگاری ظاهری جا انداخته، و اعلام داشته که کتابی خاص از آسمان به او نازل شده است. او یک سری نوشته‌های مضحک در کتاب خود، قرار داده و به عنوان یک چیز مورد احترام [و مقدس] به آن‌ها [= اعراب] داده است.

- He says that there is one God, creator of all things, who has neither been begotten nor has begotten. He says that the Christ is the Word of God and His Spirit, but a creature and a servant, and that He was begotten, without seed, of Mary the sister of Moses and Aaron. For, he says, the Word and God and the Spirit entered into Mary and she brought forth Jesus, who was a prophet and servant of God. And he says that the Jews wanted to crucify Him in violation of the law, and that they seized His shadow and crucified this. But the Christ Himself was not crucified, he says, nor did He die, for God out of His love for Him took Him to Himself into heaven. And he says this, that when the Christ had ascended into heaven God asked Him: 'O Jesus, didst thou say: "I am the Son of God and God"?' And Jesus, he says, answered: 'Be merciful to me, Lord. Thou knowest that I did not say this and that I did not scorn to be thy servant. But sinful men have written that I made this statement, and they have lied about me and have fallen into error.' And God answered and said to Him: 'I know that thou didst not say this word.'

• او می‌گوید که یک خدا وجود دارد، خالق همه چیز، که نه زاده و نه زاییده شده است. او می‌گوید که مسیح کلام خدا و روح او، اما یک مخلوق و یک بنده است، و اینکه او زاده شده، بدون ذریه [یعنی بدون لقاح و تخم‌گذاری] از مریم، خواهر موسی و هارون. زیرا او می‌گوید کلام و خدا و روح، به مریم دخول کرده و او [= مریم]، عیسی، که پیامبر و بنده خدا [= عبدالله] بوده را زاییده است. و او می‌گوید که یهودیان می‌خواستند برخلاف شریعت، وی را به صلیب بکشند، که شب‌ش [= بدلش] را دستگیر کردند و به صلیب کشیدند. پس او می‌گوید مسیح خودش نه مصلوب شد و نه مُرد، زیرا خداوند، به خاطر عشقش به او [= عیسی]، وی را به آسمان نزد خودش برد. و او این را می‌گوید که وقتی مسیح به آسمان بالا رفت، خدا از او پرسید: مسیحا، آیا تو گفتی: «من خداوند و پسر خدا هستم»؟ و مسیح در پاسخ می‌گوید: «خداوند، به من رحم کن. تو آگاه‌ترینی که من این را نگفتم و من اینکه عبد [= بنده، خدمتکار] تو باشم را رد نکرده‌ام. اما گناه‌کاران نوشته‌اند که من این ادعا را کرده‌ام، و آن‌ها درباره من دروغ گفته‌اند.» و در گمراهی افتاده‌اند. و خداوند پاسخ داد و به او گفت: «من می‌دانم که تو این کلمات را نگفتی.»

- There are many other extraordinary and quite ridiculous things in this book which he boasts was sent down to him from God. But when we ask: 'And who is there to testify that God gave him the book? And which of the prophets foretold that such a prophet would rise up?'—they are at a loss. And we remark that Moses received the Law on Mount Sinai, with God appearing in the sight of all the people in cloud, and fire, and darkness, and storm. And we say that all the Prophets from Moses on down foretold the coming of Christ and how Christ God (and incarnate Son of God)

was to come and to be crucified and die and rise again, and how He was to be the judge of the living and dead. Then, when we say: 'How is it that this prophet of yours did not come in the same way, with others bearing witness to him? And how is it that God did not in your presence present this man with the book to which you refer, even as He gave the Law to Moses, with the people looking on and the mountain smoking, so that you, too, might have certainty?'—they answer that God does as He pleases. 'This,' we say, 'We know, but we are asking how the book came down to your prophet.' Then they reply that the book came down to him while he was asleep. Then we jokingly say to them that, as long as he received the book in his sleep and did not actually sense the operation, then the popular adage applies to him (which runs: You're spinning me dreams.)

- خیلی چیزهای غیرعادی و مضحک دیگری در کتابش وجود دارد که او لاف می‌زند که از طرف خدا به او نازل شده. لیکن زمانی که ما می‌پرسیم: «و چه کسی هست تا شهادت دهد که خداوند به او کتاب داده است؟ و کدام یک از پیامبران پیشگویی کرده که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد؟» کم می‌آورند. و ما متذکر می‌شویم که موسی شریعت را در کوه سینا، با ظهور خداوند در ابر و آتش و تاریکی و طوفان<sup>۱</sup> در نظر کل مردم دریافت کرد. و ما می‌گوییم که تمام پیامبران، از موسی به بعد، آمدن مسیح را پیشگویی کردند و [اینکه] چگونه مسیح خدا (و تجسم پسر خدا) بوده تا بیاید و مصلوب شود و بمیرد و دوباره برخیزد، و [اینکه] چگونه او، قاضی زنده و مرده باشد. سپس، وقتی که ما می‌گوییم: «چگونه است که این پیامبر شما به روش مشابه نیامده، [و] دیگران شهادت به [آمدن] او نداده‌اند؟ و چگونه است که خداوند در حضور شما، کتابی را که شما به آن اشاره می‌کنید، به این مرد اعطا نکرده، آن گونه که شریعت را به موسی، در نظر مردم، و کوه [پراز] دود اعطا کرد، تا شما نیز، یقین داشته باشید؟» — آن‌ها پاسخ می‌دهند که خدا هرچه بخواهد انجام می‌دهد. ما می‌گوییم، «ما این را می‌دانیم، ولی ما می‌پرسیم که چگونه این کتاب به پیامبرتان نازل شده» پس پاسخ می‌دهند که وقتی او در خواب بوده [این] کتاب بر او نازل شده. سپس ما به مزاح [شوخی کنان] به آن‌ها می‌گوییم که، تا زمانی که کتاب را در خوابش دریافت کرده، و بالفعل اثری را حس نکرده، در این مواقع ضرب المثل رایجی برای او به کار می‌رود. (که می‌گوید: شما دارید برای من خیال بافی می‌کنید.)<sup>۲</sup>

1- اشاره یوحنا دمشقی به آیه از باب سفر خروج ۱۹ است. ۹. خداوند به موسی گفت من در ابر غلیظی نزد تو می‌آیم. [...] بگو لباس‌های خود را بشویند چون من می‌خواهم در طور [=کوه] سینا در برابر چشمان بنی اسرائیل نازل شوم. حدودی دور تا دور کوه تعیین کن تا مردم جلوتر نیایند... هر که از این حدود جلوتر آید کشته می‌شود. [...] ۱۶. صبح روز سوم صدای هولناک رعد و برق را شنیدند، و ابر غلیظی روی کوه پدید آمد. سپس صدای بسیار بلندی برخاست [...] ۱۸. تمام کوه از دود پوشیده شده بود. زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد. از کوه دود برخاست و مانند دود کوره در هوا می‌رفت و تمام کوه می‌لرزید. [...] ۲۰. آنگاه موسی با خدا سخن گفت و خدا با صدایی همچون رعد و برق به موسی جواب داد.

2- برخی مترجمین، ضرب المثل داخل پرانتز را نیاورده‌اند.

- When we ask again: 'How is it that when he enjoined us in this book of yours not to do anything or receive anything without witnesses, you did not ask him: "First do you show us by witnesses that you are a prophet and that you have come from God, and show us just what Scriptures there are that testify about you"'—they are ashamed and remain silent. [Then we continue:] 'Although you may not marry a wife without witnesses, or buy, or acquire property; although you neither receive an ass nor possess a beast of burden unwitnessed; and although you do possess both wives and property and asses and so on through witnesses, yet it is only your faith and your scriptures that you hold unsubstantiated by witnesses. For he who handed this down to you has no warranty from any source, nor is there anyone known who testified about him before he came. On the contrary, he received it while he was asleep.'

• وقتی ما دوباره می‌پرسیم: چگونه است که وقتی او در کتاب خودش، ما را ملزم کرده است که هیچ کاری را بدون شواهد انجام ندهیم یا هیچ چیزی را [بدون شواهد] نپذیریم، شما به او نگفتید: «ابتدا خودت شواهدی که تو پیامبر هستی و اینکه تو از طرف خدا آمده‌ای را به ما نشان بده. و فقط همین را به ما نشان بده که چه کتاب‌های مقدسی هستند که درباره [پیامبری] تو شهادت دهند» — آن‌ها شرمند می‌شوند و سکوت می‌کنند. [پس ما ادامه می‌دهیم] با آنکه شما نمی‌توانید بدون شواهد زنی را به نکاح دربیابورید، یا معامله کنید، یا مال و اموالی به دست آورید؛ با آنکه شما بدون اسناد و مدارک [مستند نشده] نه یک الاغ را قبول می‌کنید، و نه یک حیوان بارکش را مالک می‌شوید؛ و با آنکه شما از طریق اسناد و شواهد، زن‌ها و مال و اموال و الاغ‌هایی و غیره، مالک می‌شوید، با این اوصاف، فقط ایمانتان و کتاب‌های مقدستان است که با شواهد و مدارک اثبات نشده پذیرفتید؟ زیرا آن کسی که این [کتاب] را به دست شما داد، نه هیچ ضمانتی از هیچ منبعی دارد، و نه هیچ فرد شناخته شده‌ای وجود دارد که در مورد او، قبل از اینکه او بیاید شهادت دهد، برعکس، او [= محمد] در حالی که در خواب بوده، آن را [کتاب] دریافت کرده است.

- Moreover, they call us Hetaeriasts, or Associators, because, they say, we introduce an associate with God by declaring Christ to the Son of God and God. We say to them in rejoinder: 'The Prophets and the Scriptures have delivered this to us, and you, as you persistently maintain, accept the Prophets. So, if we wrongly declare Christ to be the Son of God, it is they who taught this and handed it on to us.' But some of them say that it is by misinterpretation that we have represented the Prophets as saying such things, while others say that the Hebrews hated us and deceived us by writing in the name of the Prophets so that we might be lost. And again we say to them: 'As long as you say that Christ is the Word of God and Spirit, why do you accuse us of being Hetaeriasts? For the word, and the spirit, is inseparable from that in which it naturally has existence. Therefore, if the Word of God is in God, then it is obvious that He is God. If, however, He is outside of God, then, according to you, God is without word and without spirit. Consequently, by avoiding the introduction of an associate with God you have mutilated Him. It

would be far better for you to say that He has an associate than to mutilate Him, as if you were dealing with a stone or a piece of wood or some other inanimate object. Thus, you speak untruly when you call us Hetaerists; we retort by calling you Mutilators of God.'

- علاوه بر این، آن‌ها ما را **Hetaerists** [= مشرک] یا **Associators** [= مشرک] می‌خوانند، زیرا آن‌ها می‌گویند، ما به خاطر قلمداد کردن مسیح به [عنوان] پسر خدا و [خود] خدا، برای خدا شریک قائل شدیم. ما در جواب به آن‌ها می‌گوییم: پیامبران و کتب مقدس، این را به ما رسانده‌اند، و شما، چنانکه [خودتان هم] اصرار دارید، پیامبران را قبول دارید. بنابراین، اگر ما به اشتباه اظهار کنیم، مسیح پسر خدا بوده، آن‌ها این را به ما آموختند و به ما تحویل دادند. اما برخی از آن‌ها می‌گویند که این تفسیر غلطی است که ما از پیامبران، با گفتن چنین چیزهایی ارائه داده‌ایم، در حالی که برخی دیگر اظهار می‌دارند که عبرانیان از ما نفرت داشتند، و با نوشتن [این چیزها] به نام پیامبران به ما خیانت کردند [= فریبمان دادند]، تا جایی که ما گیج و سردرگم شویم. دوباره ما به آن‌ها می‌گوییم: تا زمانی که شما می‌گویید که مسیح کلام و روح خداست، چرا ما را متهم به مشرک بودن می‌کنید؟ زیرا کلام، و روح، از آن چیزی که طبیعتاً در آن موجودند، جدایی ناپذیرند. بنابراین، اگر کلام خدا، در خدا هست؛ پس آشکار است که او خداوند است. اما اگر، او خارج از خداوند است، پس، بر طبق نظر شما، خداوند بدون کلام و بدون روح است. در نتیجه، با پرهیز از قائل شدن یک شریک برای خدا، شما او را ناقص [= تحریف، مثله] کرده‌اید. این برای شما بهتر خواهد بود تا بگویید که او یک شریک دارد، تا اینکه او را ناقص [= مثله] کنید، گویی که با سنگی یا تکه چوبی یا یک سری شی بی‌جان دیگر سر و کار دارید. پس، وقتی ما را مشرک خطاب می‌کنید، حرف ناحقی می‌زنید؛ [پس] ما هم با خطاب کردن شما [با لقب] «ناقص کنندگان خدا» [یا مثله] کننده‌های خدا [تلافی می‌کنیم].

- They furthermore accuse us of being idolaters, because we venerate the cross, which they abominate. And we answer them: 'How is it, then, that you rub yourselves against a stone in your Ka'ba and kiss and embrace it?' Then some of them say that Abraham had relations with Agar upon it, but others say that he tied the camel to it, when he was going to sacrifice Isaac. And we answer them: 'Since Scripture says that the mountain was wooded and had trees from which Abraham cut wood for the holocaust and laid it upon Isaac, and then he left the asses behind with the two young men, why talk nonsense? For in that place neither is it thick with trees nor is there passage for asses.' And they are embarrassed, but they still assert that the stone is Abraham's. Then we say: 'Let it be Abraham's, as you so foolishly say. Then, just because Abraham had relations with a woman on it or tied a camel to it, you are not ashamed to kiss it, yet you blame us for venerating the cross of Christ by which the power of the demons and the deceit of the Devil was destroyed.' This stone that they talk about is a head of that Aphrodite whom they used to worship and whom they called Khabár. Even to the present day, traces of the carving are visible on it to careful observers.



• آن‌ها همچنان ما را متهم به بت پرستی می‌کنند، زیرا ما صلیب را که آن‌ها از آن نفرت دارند، ارج می‌نهمیم. و ما به آن‌ها پاسخ می‌دهیم: چگونه است که شما خودتان را در مقابل سنگی در کعبه‌تان می‌مالید، و آن را می‌بوسید و در آغوش می‌گیرید؟ پس برخی از آن‌ها می‌گویند که ابراهیم با هاجر نزدیک آن [سنگ] رابطه داشته است، اما برخی دیگر می‌گویند که او [= ابراهیم] وقتی قصد داشت اسحاق را قربانی کند، شتر را به آن [سنگ] بست. و ما به آن‌ها پاسخ می‌دهیم: از آنجا که کتاب مقدس می‌گوید که [آن] کوه پر از درخت بود و درختانی داشت که ابراهیم از آن‌ها [= درختان] چوبی برای قربانی کردن قطع کرد و روی اسحاق قرار داد. و سپس او، الاغ را پشت سر با دو مرد جوان رها کرد.<sup>۱</sup> پس چرا چرند می‌گویید؟ زیرا در آن مکان، نه انبوهی از درختان و نه راه عبور برای الاغ هست. و آن‌ها خجالت زده می‌شوند. اما آن‌ها همچنان ادعا می‌کنند که این سنگ مال ابراهیم است. سپس ما می‌گوییم: برای مثال، آن گونه که شما احمقانه می‌گویید، بگذاریم [فرض کنیم این سنگ] مال ابراهیم باشد. پس، از آنجا که ابراهیم روی آن با یک زن رابطه داشت، یا شتری را به آن بست، شما خجالت نمی‌کشید که آن را می‌بوسید، با این حال ما را سرزنش می‌کنید برای احترام گذاشتن به صلیب مسیح که با آن، قدرت شیاطین و نیرنگ شیطان نابود شد. این سنگ که آن‌ها درباره‌اش حرف می‌زنند، سر همان آفرودیتی است که آن‌ها عادت داشتند [آن را] بپرستند و آن را خبر [Khabár] می‌خواندند. حتی تا امروز، آثار کنده کاری روی آن برای ناظران هشیار، قابل مشاهده است.

- As has been related, this Mohammed wrote many ridiculous books, to each one of which he set a title. For example, there is the book On Woman, in which he plainly makes legal provision for taking four wives and, if it be possible, a thousand concubines—as many as one can maintain, besides the four wives. He also made it legal to put away whichever wife one might wish, and, should one so wish, to take to oneself another in the same way. Mohammed had a friend named Zeid. This man had a beautiful wife with whom Mohammed fell in love. Once, when they were sitting together, Mohammed said: 'Oh, by the way, God has commanded me to take your wife.' The other answered: 'You are an apostle. Do as God has told you and take my wife.' Rather—to tell the story over from the beginning—he said to him: 'God has given me the command that you put away your wife.' And he put her away. Then several days later: 'Now,' he said, 'God has commanded me to take her.' Then, after he had taken her and committed adultery with her, he made this law: 'Let him who will put away his wife. And if, after having put her away, he should

۱- اشاره یوحنا دمشقی به آیات پیدایش ۲۲:۳ و ۲۲:۵ از سفر پیدایش بوده که می‌گوید: «۳. ابراهیم صبح زود برخاست و مقداری هیزم جهت آتش قربانی تهیه نمود و الاغ خود را پالان کرد، پسرش اسحاق و دو نفر از نوکرانش را برداشته و بسوی مکانی که خدا به او گفته بود روانه شد. [...] ۵. پس به نوکران خود گفت شما در اینجا پیش الاغ بمانید تا من و پسر من به آن مکان رفته، عبادت کنیم و نزد شما برگردیم. ۶. ابراهیم هیزمی را که برای سوختن قربانی آورده بود، بر دوش اسحاق قرار داد و خودش کارد و آتش‌زنه را برداشت و با هم روانه شدند.»

return to her, let another marry her. For it is not lawful to take her unless she have been married by another. Furthermore, if a brother puts away his wife, let his brother marry her, should he so wish.' In the same book he gives such precepts as this: 'Work the land which God hath given thee and beautify it. And do this, and do it in such a manner' —not to repeat all the obscene things that he did.

- همان‌طور که گفته شد، این محمد کتاب‌های مضحک زیادی نوشت، [و] برای هر یک از آن‌ها عنوانی گذاشت. برای مثال، کتابی در مورد زنان [سوره نسا] وجود دارد که در آن به صراحت، شرط قانونی برای گرفتن چهار زن گذاشت، و اگر مقدور بود، یک هزار صیغه‌ای - [یعنی] هر تعدادی که فرد می‌تواند، در کنار [این] چهار زن، نگه‌دارد. او همچنین قانونی گذاشت تا هر زنی را که می‌خواهد طلاق دهد، و هر که را خواست به همان روش، برای خودش اختیار کند. محمد دوستی به نام زید داشت، این مرد زنی زیبا داشت که محمد عاشق او شد. یکبار، وقتی که آن‌ها با هم نشسته بودند، محمد گفت: «آه، راستی! خداوند به من دستور داده است که همسرت را بگیرم، دیگری [یعنی زید] پاسخ داد، تو پیغمبری [رسول خدایی]، آنچه خدا به تو گفته را انجام بده و همسرم را بگیر.» ترجیحاً — از اول داستان را بگویم — او به زید گفت: «خدا به من دستور داده که تو زنت را طلاق بدهی.» و او همسرش را طلاق داد. پس از چند روزی، او [= محمد] گفت: «اینک، خدا به من دستور داده تا او [آن زن] را بگیرم.»<sup>۱</sup> سپس، بعد از اینکه او را گرفت، و با وی مرتکب زنا شد، این قانون را وضع کرد: «به آنکه می‌خواهد همسرش را طلاق دهد اجازه بده و چنانچه پس از طلاق دادن زنتش، خواست [دوباره] نزد زن بازگردد، بگذار [ابتدا] دیگری با او، ازدواج کند. زیرا گرفتن آن زن جایز نیست، مگر آنکه آن زن با دیگری ازدواج کرده باشد. همچنین، اگر برادری زنتش را طلاق دهد، برادرش اگر بخواهد، اجازه دارد که با او [یعنی با زنتش] ازدواج کند. در همین کتاب، او آموزه‌هایی [احکامی] از این قبیل دارد که: «[بر] زمینی که خدا به تو داده است کار کن و آن را زیبا کن. و چنین و چنان کن تا به چنین روشی.» — [البته] تمام کارهای زشت و قبیحی که [خود] او انجام داد را تکرار نکنید.

1- اشاره به آیه ۳۷ سوره احزاب (۳۳:۳۷) در اینجا روشن است. روایتی از بخاری با این مضمون نقل شده که: [...] انس گفت: زید ابن حارثه (نزد حضرت) آمد (در حالی که از زن خود زینب بنت جحش) شکایت می‌کرد، پیامبر گفت "از خدا بترس و زنت را نگهدار." انس گفت: اگر رسول الله چیزی از وحی را پنهان می‌کرد همین (آیه) بود. انس گفت: زینب بر (سایر) زنان پیغمبر فخر و مباهات می‌کرد که شما را خانواده‌هایتان در ازدواج حضرت در آورده‌اند و مرا خدای تعالی از فراز هفت آسمان به ازدواج وی در آورده است. و...» همچنین ر.ک Bukhari, vol. 9, no. 7420 و نیز ر.ک Spencer, Robert, Did Muhammad Exist?, p. 174. البته اسپنسر روایت را از عایشه نقل کرده است ولی من شخصاً به بخاری، ۹، ۷۴۲۰، (ص ۵۶۹، ج ۷ در ترجمه‌ی عبدالعلی نور احراری) رجوع کردم. و عین روایت را در اینجا آوردم. این روایت به نقل از مالک ابن انس بوده نه عایشه.

- Then there is the book of The Camel of God. About this camel he says that there was a camel from God and that she drank the whole river and could not pass through two mountains, because there was not room enough. There were people in that place, he says, and they used to drink the water on one day, while the camel would drink it on the next. Moreover, by drinking the water she furnished them with nourishment, because she supplied them with milk instead of water. Then, because these men were evil, they rose up, he says, and killed the camel. However, she had an offspring, a little camel, which, he says, when the mother had been done away with, called upon God and God took it to Himself. Then we say to them: 'Where did that camel come from?' And they say that it was from God. Then we say: 'Was there another camel coupled with this one?' And they say: 'No.' 'Then how,' we say, 'was it begotten? For we see that your camel is without father and without mother and without genealogy, and that the one that begot it suffered evil. Neither is it evident who bred her. And also, this little camel was taken up. So why did not your prophet, with whom, according to what you say, God spoke, find out about the camel—where it grazed, and who got milk by milking it? Or did she possibly, like her mother, meet with evil people and get destroyed? Or did she enter into paradise before you, so that you might have the river of milk that you so foolishly talk about? For you say that you have three rivers flowing in paradise—one of water, one of wine, and one of milk. If your forerunner the camel is outside of paradise, it is obvious that she has dried up from hunger and thirst, or that others have the benefit of her milk—and so your prophet is boasting idly of having conversed with God, because God did not reveal to him the mystery of the camel. But if she is in paradise, she is drinking water still, and you for lack of water will dry up in the midst of the paradise of delight. And if, there being no water, because the camel will have drunk it all up, you thirst for wine from the river of wine that is flowing by, you will become intoxicated from drinking pure wine and collapse under the influence of the strong drink and fall asleep. Then, suffering from a heavy head after sleeping and being sick from the wine, you will miss the pleasures of paradise. How, then, did it not enter into the mind of your prophet that this might happen to you in the paradise of delight? He never had any idea of what the camel is leading to now, yet you did not even ask him, when he held forth to you with his dreams on the subject of the three rivers. We plainly assure you that this wonderful camel of yours has preceded you into the souls of asses, where you, too, like beasts are destined to go. And there is the exterior darkness and everlasting punishment, roaring fire, sleepless worms, and hellish demons.'

- سپس کتاب شتر خدا وجود دارد. درباره این شتر می‌گوید که شتری از جانب خدا وجود داشت که او کل [آب] رودخانه را نوشید و نتوانست از میان دو کوه عبور کند. زیرا جای کافی وجود نداشت. او می‌گوید، مردمی در آن مکان وجود داشتند، که عادت داشتند یک روز آن‌ها از آب بنوشند، در حالی که

روز بعدی شتر از آن آب می‌نوشید. به علاوه، [این شتر] با نوشیدن آب، برای آن‌ها، خوراک فراهم می‌کرد، زیرا به جای آب، با شیر، تامینشان می‌کرد. سپس، او می‌گوید، از آنجا که آن‌ها مردمانی شرور بودند، طغیان کردند و شتر را کشتند. اما، او [این شتر] یک بچه داشت، یک توله شتر، که، او می‌گوید، وقتی که مادرش مُرد، خدا را صدا زد، و خدا او را پیش خودش برد. پس ما به آن‌ها می‌گوییم: که این شتر از کجا آمد؟ و آن‌ها می‌گویند که از جانب خدا. سپس ما می‌گوییم: آیا شتر دیگری وجود داشته که با این شتر جفت شود؟ و آن‌ها می‌گویند: نه، ما می‌گوییم پس چگونه [این شتر] زاده شد؟ زیرا ما می‌بینیم که شتر شما بدون پدر و مادر و بدون اصل و نسب است، و آن کسی که او را به وجود آورده، تن به شرارت داده است. همچنین قابل درک نیست که این توله شتر را چه کسی پذیرفته و پرورش داده است. پس چرا پیامبران، کسی که، بر طبق چیزی که شما می‌گویید، با خدا صحبت کرده، درباره شتر [چیزی] نمی‌داند — که کجا می‌چرید، و چه کسی با دوشیدن آن، شیر به دست آورده؟ یا شاید او [بچه شتر]، مانند مادرش، با مردم شرور برخورد داشت و از بین رفت؟ یا قبل از شما وارد بهشت شد، طوری که ممکن است رودخانه‌ای از شیر، که شما این چنین احمقانه درموردش حرف می‌زنید، داشته باشید؟ زیرا شما می‌گویید که سه رودخانه در بهشت جاری است — یکی از آب، یکی از شراب، و یکی از شیر. اگر این شتر پیشگام شما، خارج از بهشت است، آشکار است که او از گرسنگی و تشنگی، خشکیده، یا اینکه دیگران از شیر او بهره می‌برند — و این گونه پیامبران لاف بیهوده درباره صحبت داشتن با خدا می‌زند، زیرا خدا راز این شتر را برای او وحی نکرد. اما اگر او [= شتر] در بهشت است، او هنوز در حال نوشیدن آب است، و شما به خاطر فقدان آب، در میان بهشت شادی‌آفرین، خشک خواهید شد. و اگر هیچ آبی نباشد، چون این شتر تمام آن را نوشیده، شما تشنه شراب، از رودخانه شرابی که آنجا جاریست، از نوشیدن شراب ناب مست خواهید شد، و تحت تاثیر نوشیدنی قوی از حال رفته و به خواب می‌روید. سپس، از سرسنگینی بعد از خواب رنج می‌برید و از شراب، ناخوش احوال و بیمار می‌شوید، و خوش‌گذرانی بهشت را از دست خواهید داد. پس، چطور به عقل پیامبران نرسید، که این ممکن است برای شما در بهشت شادی‌آفرین رخ دهد؟ او هرگز نمی‌دانست که [قصه بافی در مورد] این شتر، اینک چه نتیجه‌ای می‌دهد، با این اوصاف، شما حتی [چیزی] از او نپرسیدید، وقتی که او به شما رویاهایش در مورد [این] سه رودخانه را موعظه می‌کرد. ما آشکارا به شما اطمینان می‌دهیم که این شتر شگفت‌انگیز شما؛ مقدم بر شما، در جهت ارواح الاغ‌ها [رفته]، به جایی که شما نیز، مانند چهارپایان مقدر شده [به آنجا] بروید، [جایی] که تاریکی ظاهری و عذاب ابدی، آتش خروشان، گرم‌های بی‌خواب، و شیاطین جهنمی وجود دارد.

- Again, in the book of The Table, Mohammed says that the Christ asked God for a table and that it was given Him. For God, he says, said to Him: 'I have given to thee and thine an incorruptible table.'

• ضمناً، در کتاب سفره [= مائده]، محمد می گوید، که مسیح از خداوند سفره‌ای درخواست کرد، و این [سفره] به او داده شد، زیرا خداوند، به او گفت: من به تو و از آن تو خوانی [= سفره‌ای] فسادناپذیر دادم.

- And again, in the book of The Heifer, he says some other stupid and ridiculous things, which, because of their great number, I think must be passed over. He made it a law that they be circumcised and the women, too, and he ordered them not to keep the Sabbath and not to be baptized.

• و همچنین، در کتاب گاو ماده [= بقره] یک سری چیزهای احمقانه و مضحک دیگر می گوید که، به خاطر کثرتشان<sup>۱</sup> به نظر من، باید از آن عبور کنیم. او ختنه کردن را برای آن‌ها و همچنین [برای] زنان قانونی کرد و به آن‌ها دستور داد، نه سبت<sup>۲</sup> را نگه‌دارند و نه غسل تعمید داده شوند.

- And, while he ordered them to eat some of the things forbidden by the Law, he ordered them to abstain from others. He furthermore absolutely forbade the drinking of wine.<sup>3</sup>

• و درحالی که، به آن‌ها دستور می داد تا یک سری چیزهای حرام [اعلام] شده در شریعت را بخورند، به آن‌ها امر کرد تا از [برخی] چیزهای دیگر پرهیز کنند. او همچنین نوشیدن شراب را مطلقاً حرام [اعلام] کرد.

---

1- اشاره‌ی یوحنا دمشقی به طولانی بودن و کثرت آیات سوره بقره است. این امر نشان می‌دهد که این سوره از همان ابتدا به عنوان سوره‌ای بلند جمع‌آوری شده است.

2- سبت، روز تعطیل یهودیان (شنبه) و مسیحیان (یکشنبه) را گویند که برای نیایش به کنیسه یا کلیسا می‌روند.

3- ر.ک. From Writings, by St John of Damascus, The Fathers of the Church, vol. 37 (Washington, DC: Catholic University of America Press, 1958), pp. 153-160. Posted 26 March, 2006.

## ۲-۱۰- گفتگوی بت حاله (Disputation of BĒT HĀLĒ) :

گفتگوی بت حاله [= مباحثه‌ی بیت حله] مانند اثر یوحنا دمشقی، از دسته آثار رفت و برگشتی است که من آن‌ها را آثار «پینگ پونگی» می‌نامم. این گونه گفتگوها از پرسش و پاسخ استفاده می‌کنند. در گفتگوی بت حاله که در صومعه‌ی بت حاله صورت گرفته است، امیری عرب با یک کشیش در حال بحث و گفت‌وگو است. جالب است که در این گفتگو بر روی گستره جغرافیایی فتوحات اعراب، ختنه، الهیات تثلیثی، مسیح‌شناسی، محمد، تکریم بقایای مسیحی، مسیحیان در حال دعا به شرق، جامعه‌شناسی، و منشأ قرآن بحث می‌شود. در باب زمان روی دادن این گفتگو، حدس برخی محققان این است که این گفتگو در حدود ۷۲۰ م. صورت گرفته است. دیدیم که یوحنا دمشقی در دهه ۷۴۰ از «کتاب‌های مضحک محمد» سخن می‌راند. ولی در متن گفتگوی بت حاله کلمه «قرآن» به کار رفته است. این یعنی اگر گفتگوی بت حاله دقیقاً به همین شکل در دهه ۷۲۰ رخ داده باشد پس اولین متنی که از «قرآن» حرف می‌زند، گفتگوی بت حاله است. و معنای این سخن این است که لااقل تا دهه ۷۲۰ میلادی کتاب قرآن وجود نداشته و سریانی‌ها هرگز نام این کتاب را نشنیده‌اند. ولی محمد به عنوان پیامبر در حال شناخته شدن است. این دقیقاً مطابق با انتظار ماست. یعنی محمد در دهه ۷۲۰ عنوان نبوت را گرفته و برون‌مرزی‌ها نیز او را با عنوان پیامبر می‌شناسند. و از این زمان به بعد صرفاً وی را پادشاه اعراب نمی‌بینند، در اینجا نیز گویا هسته‌های اولیه کتاب مقدس اعراب هم شکل گرفته است. گفتنی است که خواننده هشیار توجه دارد که زمان روی دادن این گفتگو یک چیز است و زمان نگارش این اثر چیزی دیگر. برای مثال ممکن است کشیش جوانی با این امیر عرب گفتگو می‌کند ولی سی سال بعد متن این گفتگو را نگارش کرده است. در این صورت بدیهی است که کلمات دقیق منتقل نمی‌شود و کشیش مسیحی از کلمات جاری در جامعه، در لحظه‌ی نگارش اثرش را استفاده می‌کند. برای مثال همان فردی که در دهه ۷۴۰ میلادی از لفظ «کتاب‌های محمد» استفاده می‌کند ممکن است در دهه ۷۵۰ میلادی از لفظ «قرآن» استفاده کند. زیرا در این فاصله، کتاب‌های محمد به صورت کتاب واحد قرآن جمع شده، و دیگر جامعه از این عنوان استفاده می‌کند.

در این گفتگوی هشت برگی که راوی آن مدعی است راهبی ناشناس در صومعه بت حاله است، از ملاقات با یک مقام عرب که بیمار است و نزد راهبان صومعه بت حاله آمده، نوشته است. در این دوران دو صومعه با عنوان بت حاله داریم. یکی در شمال بین‌النهرین نزدیک موصل، و دیگری صومعه‌ای در جنوب حیره [کوفه] که متأسفانه دقیق روشن نیست نویسنده در کدام یک از این دو صومعه زندگی می‌کرده است. عبدیشو نسیبیس (متوفی ۱۳۱۸ م.) گفته است که نام این راهب، ابراهیم از بت حاله، شاگرد «جان ازرقی» اسقف حیره در اوایل قرن هشتم بوده است. پس احتمالاً صومعه سمت حیره دقیق‌تر باشد. می‌توان حدس زد که امیر عرب که راوی می‌گوید به امیر مسلمه خدمت می‌کند، دائماً در حال تایید مسیحیان است و در آخر بحث به گونه‌ای تمام می‌شود که گویا امیر عرب پذیرفته است که مسیحیان درست می‌گویند و آموزه‌های مسیحی برتر از تفکرات اعراب است. از آنجا که نام مسلمه فرمانده

عرب آورده شده که در سال ۷۳۸ وفات یافت، و از آنجا که وی در حدود ۷۲۰-۷۲۱ امیر این مناطق بوده است، احتمال می‌دهند این مناظره در این سال‌ها رخ داده باشد. ولی حتی اگر چنین باشد، روشن است که نوشته شدن مناظره (که حتی می‌تواند فرضی هم باشد و با توجه به بافت متن، احتمال قوی این است) در دوران متاخرتری صورت گرفته باشد. ولی این نظریه مخالفانی دارد. مخالفین فرضی بودن این گفتگو معتقدند که اگر این مناظره فرضی باشد، راوی می‌توانست به فردی بزرگتر ارجاع دهد، نه به فرمانده عربی که به مسلمة خدمت می‌کند. ضمن اینکه اگر نویسنده تصمیم داشت اوج وقایع و رویدادها را برای تاثیرگذارتر شدن متنش انتخاب کند - چنانکه در بحث امیر عرب و پاتریارک یوحنا ی اول دیدیم که او در اوج فتوحات اعراب مناظره می‌کند - در این صورت نویسنده نباید دهه ۷۲۰ را انتخاب می‌کرد. بلکه می‌توانست به دوران داغ‌تری مثل شورش ابن زبیر یا دوران شورش ابومسلم خراسانی ارجاع دهد. با این دلایل است که بسیاری از محققان این حوزه معتقدند که این گفتگو در حدود ۷۲۰ م. روی داده ولی نه دقیقاً به این شکل، و نه زمان نگارش آن دقیق روشن است، اما نظر غالب محققان این است که باید محتاط باشیم و زمان نگارش این گفتگو را تا سال ۷۵۰ م. باز نگه داریم. گفتنی است که افرادی هم هستند که زمان نگارش این گفتگو را متاخرتر می‌دانند به همین دلیل ما این اثر را پس از یوحنا دمشقی آوردیم. برای مثال دیوید تیلور مترجم انگلیسی این متن که در ضمیمه آوردیم، معتقد است که این گفتگو در اواخر سده هشتم نگارش شده و دلایل زیادی برای این مسئله می‌آورد که قابل تامل است..

با تمام این اوصاف، جذاب‌ترین نکته در این مناظره اشاره راهب به کتاب‌های محمد، در بند ۴۸ ام، و البته دو کتاب توره **TWRH** (یعنی تورات؟) و گیگی **GYGY** (که معلوم نیست چه کتابی است ولی هویلند می‌گوید باید انجیل باشد) است. شگفت‌انگیز است که در اینجا شاهد دیگری معاصر با یوحنا دمشقی داریم که از کتاب‌های محمد به صورتی که جدا از هم هستند، حرف می‌زند. نکته اینجاست که یوحنا دمشقی صراحتاً از کتاب‌هایی جدا از هم بحث نمی‌کند گرچه از مفهوم حرفش چنین مستفاد می‌شود ولی شاید کسی ادعا کند او کتابی یکپارچه را به خاطر عناوینش کتاب‌هایی جدا از هم قلمداد کرده، ولی در گفت و شنود بت‌حاله، راهب قطعاً قرآن یا کتاب قوانین عربی را به صورت جدا از هم می‌نگرد. نکته دیگر اینکه چنانچه التفات کنید، در دهه‌های ابتدایی فتوحات، مثلاً در بحث امیر عرب با پاتریارک یوحنا ی اول که در آینده در اسناد سلبی می‌آید، قرآن به شکل مبهور کننده‌ای غایب است ولی در این دهه‌ها که پس از عبدالملک هستند، کتاب‌های محمد در حال ظهور هستند.

نکته دیگری که این مناظره به آن اشاره می‌کند نام راهب سارگیس [= سرجیوس] بحیرا است. راهب به امیر عرب می‌گوید: «او [یعنی محمد] ابتدا شما را به خدای یگانه شناخت، آموزه‌ای که از سرگیس بحیرا دریافت کرده بود.» این دقیقاً چیزی است که جسته و گریخته در منابع اسلامی نیز دیده می‌شود و اتفاقاً در میان منتقدان بسیار مشهور است. زیرا روایت کرده‌اند که راهبی به نام بحیرا، از همان اوان کودکی محمد، نبوت وی را با علامت پیامبری‌اش شناخت از این رو از همان کودکی محمد، می‌دانست که وی روزی پیامبر می‌شود. در اینجا نیز به این افسانه اشاره شده است و این نشان می‌دهد از همان زمان که محمدگرایی باب شده چنین شایعاتی هم در جریان بوده است. ابن

اسحاق که اولین سیره‌نویس عرب بوده، در داستان بحیرا مطالبی را نقل می‌کند که خواندنی است. این داستان را جناب داریوش بی‌نیاز به بهترین وجه ممکن نقل کرده که من در اینجا، به رسم امانتداری با ذکر نام ایشان، عین مطلب را نقل می‌کنم:

• «محمد ابن اسحاق گوید که آمنه حکایت کرد که چون به سید را حامله شدم، آوازی شنیدم که گفتم: ای آمنه می‌دانی که به کی آبستنی؟ به پیغامبر آخر زمان آبستنی. و هم آمنه حکایت کرد که چون به سید حامله شدم، نوری دیدم که از من جدا شد که جمله‌ی عالم به آن منور شد و نخست عکسی که از آن نورها پیدا شد، کوشک‌های بصرای پیدا شد، چنان که من آن را در مکه بدیدم.» (ص ۷۶)

در همین بند سه نکته‌ی اساسی نهفته است:

۱- خدا به آمنه می‌گوید که به «پیامبر آخر زمان» آبستن است.

۲- زمانی که نطفه‌ی پیامبر بسته شد، «جمله‌ی عالم منور شد»،

۳- از این نورافشانی «کوشک‌های بصرای پیدا شد».

طبق روایات اسلامی محمد در سال ۵۷۰ میلادی متولد شد. وقتی محمد شش ساله بود مادرش مُرد، یعنی در سال ۵۷۶ میلادی. ابن اسحاق- اگر روایات اسلامی را بپذیریم- در سال ۷۵۰ میلادی سیرت رسول‌الله را نوشت، به عبارتی ۱۷۴ سال پس از مرگ آمنه. ابن اسحاق می‌نویسد «آمنه حکایت کرد»؛ آمنه در آن زمان برای چه کسی حکایت کرد؟ این اطلاعات را ابن اسحاق از کجا آورده است؟ «پیامبر آخر زمان» یا «خاتم‌الانبیاء» مفهومی است که آخرین بار پیامبر گنوسی، مانی، آن را به کار گرفت و خود را «خاتم‌الانبیاء» نامید. زمانی که نطفه‌ی پیامبر بسته می‌شود، جهان نورانی می‌شود و آمنه شهر بصرای در سوریه‌ی امروزی را که مرکز مسیحیت شرق بود از چند صد کیلومتری می‌بیند. ذکر نام «بصرای» برای ابن اسحاق نقش کلیدی دارد. زیرا در آن جاست که برای نخستین بار یک کشیش مسیحی، «نشان پیامبری» را بر پشت پیامبر آینده مشاهده می‌کند.

ابن اسحاق می‌نویسد که «سید دوازده ساله» بود که به همراه ابوطالب عزم شام کرد: «چون به جانب شام رسیده بودند، جایی بود که آن را بصرای گفتندی» (۸۵)

مسلمانان همواره مدعی هستند که تنها معجزه محمد، قرآن است. در حالی که بیش از ۱۰۰ معجزه در زندگی محمد رخ می‌دهد: از سخن گفتن خدا با آمنه، تا تعیین نام «محمد» برای نوزاد آمنه از سوی خدا و «منور شدن جهان» و دیدن کوشک‌های بصرای از چند صد کیلومتری و... اگر این چنین رخدادهایی «معجزه» نیستند پس چه می‌توانند باشند؟

باری، زمانی که محمد دوازده ساله و عمویش ابوطالب وارد بصرای شدند، مورد توجه کشیش مسیحی قرار می‌گیرند. کشیش متوجه می‌شود که با آمدن محمد «همه‌ی درختان صحرا و سنگ‌ها به آواز آمده بودند و می‌گفتند: السّلام علیک، یا رسول‌الله» (همانجا ص ۸۶). پس از مدتی **بحیرا** (کشیش) وارد گفتگو با



محمد می‌شود. کشیش متوجه می‌شود که محمد دوازده ساله بُت‌های سرزمین‌اش یعنی مکه را قبول ندارد و خدا را می‌پرستد.

«بعد از آن، در پشتِ سیّد نگاه کرد و مُهر نبوت، به آن صفت که وی را از انجیل معلوم شده بود، بدید. بعد از آن، در قدم سیّد افتاد و بر قدم‌های وی بوسه می‌داد... سپس به ابوطالب گفت: ای ابوطالب او را از چشم حسودان نگاه دار... و هر چه زودتر او را باز به مکه بر و از یهود و نصارا او را نهران دار! چه اگر او را بشناسند، در بند هلاکِ وی شوند.» (ص ۸۷)

جالب این جاست که ابن اسحاق اطلاعات نسبتاً «دقیقی» با جزئیات فراوان از بستن نطفه محمد تا سن دوازده سالگی به ما می‌دهد. و این در حالی است که ما هیچ اطلاعی از سن ۱۲ تا ۲۵ سالگی محمد که با خدیجه ازدواج می‌کند نداریم، ظاهراً این بازه زمانی از زندگی محمد برای هیچ کدام از تاریخ‌نویسان اسلامی از اهمیت برخوردار نبود. باز این پرسش به جا می‌ماند که: این ۱۳ سال محمد کجا بود که هیچ رد پایی از خود به جای نگذاشت؟

باری، ابن اسحاق از هنگامی که محمد به صورت نطفه بود تا ۱۲ سالگی‌اش اطلاعات بسیار دقیق و ریزی به ما می‌دهد که البته آن‌چنان با نیروهای فراطبیعی یعنی معجزات گره خورده‌اند که عملاً زمان و مکان دیگر نقشی ایفا نمی‌کنند<sup>۱</sup>

با این توضیحات جناب بی‌نیاز از گزارشات ابن اسحاق در مورد کشیش بحیرا، به هایلایت‌های گفتگوی بت‌حاله و آنچه برای ما مهم است برویم. در بخشی از این اثر نوشته است:

- اینک، ای استاد، آن مرد مسلمان یکی از اشراف بود که در حضور امیر مسلم **[maslameh]**<sup>۲</sup> (خدمت می‌کرد)، و به دلیل بیماری‌ای که (مبتلا شده) بود نزد ما آمد و برای ده روز با ما ماند. و او با ما آزادی (بیان) را مبنا قرار داد، و در کتاب مقدس ما و قرآن خودشان به خوبی آموزش دیده بود. و چون او عبادت ما را مشاهده می‌کرد که با تشریفات مذهبی (درخور)، هفت مرتبه (در روز) انجام می‌شود؛ — چنانکه داوود مقدس فرمود: «ای عادل، هفت مرتبه در روز تو را می‌ستایم برای احکامت»<sup>۳</sup> — او مرا نزد خود صدا زد. و چون وی مردی بود که مدت‌ها به مثابه مباشر امارت عمل می‌کرد، و به دلیل موقعیت والای خود (و) [به خاطر] موقعیت زبردست بودن من، [پس] ابتدا از طریق یک مترجم با ما صحبت می‌کرد، و در عین حال به ما (در مورد) ایمانمان انتقاد می‌کرد.

1- بی‌نیاز، داریوش، نگاهی دیگر به فرآیند اسلامی شدن ایران.

2- احتمالاً منظور متن، ابوسعید مسلمه ابن عبدالملک، از فرزندان خلیفه عبدالملک مروان است که در سال ۷۳۸ میلادی (۱۲۰ هجری) درگذشت.

3- ر.ک مزامیر ۱:۱۶۴:۱۱۸. (در برخی نُسخ گفته شده: احکام تو را می‌ستایم برای عدالت)

• و (مسلمان) می گوید: شما شب و روز در نماز سخت کوش تر هستید و وقفه نمی دهید و در نماز، و در روزه و تظلم خواهی تان از خدا بر ما پیشی می گیرید. اما بر پایه ی دیدگاه من، دین شما اجازه نخواهد داد که دعاهایتان (به خدا) برسد.<sup>1</sup>

و در جای دیگر مهم ترین بند این گفتگو رخ می دهد زیرا راهب در پاسخ این پرسش امیر که چرا مسیحیان صلیب را می پرستند می گوید:

• راهب می گوید: من معتقدم که در مورد شما نیز، محمد تمام شرایع و احکامتان را در قرآن به شما یاد نداده است، بلکه برخی از آن ها را از قرآن آموخته اید، برخی از آن ها در سوره بقره و در گیگی [GYGY] و در توره [TWRH] است. همچنین در مورد ما، برخی از احکام را خداوندمان به ما آموخت، و برخی از آن ها را روح القدس از دهان رسولان خدمتگزارش بیان کرد، و برخی از آن ها را از طریق معلمان (کلیسا) قرار داد و او راه زندگی و راه نور را به ما نشان داد.

این بند، مهم ترین پاراگراف این کتاب است که راهب مسیحی می نویسد که شما هم برخی از شرایع و قوانین را از قرآن، برخی را از سوره ی گاو (یعنی بقره) و یک سری را از GYGY و برخی دیگر را از TWRH می گیرید. برخی از محققان این حوزه گفته اند که لفظ TWRH [توره] در اینجا، همان کتاب تورات است و با این حساب کسی نمی داند که GYGY [گیگی] چه کتابی است! پس بدیهی است که یکی چون رابرت هوپلند نظرش را این گونه ارائه دهد که «گیگی» احتمالاً همان انجیل است که کلمه اش بد خوانده شده. ولی دیوید تیلور، مترجم انگلیسی این متن نوشته است که به پیشنهاد ما «گیگی» همان **سوره عنکبوت** و لفظ «توره» نیز همان **سوره توبه** است. تیلور دلایل این مساله که ایده های قدیمی تر چندین و چند ایراد دارد و این ایده که دو واژه به دو سوره ی قرآن و خاصاً به عنکبوت و توبه اشاره دارد را در یادداشت ابتدایی این ترجمه، به طور مبسوط آورده است. این دلایل، به طور خلاصه، عبارتند از:

• اول، نویسنده سریانی متن، در جاهای دیگر، کلمه تورات را با آوای آرامی یهودی استاندارد آن یعنی **Öraytā** به کار می برد. پس دلیلی ندارد که به یکباره نام آن را با تلفظ عربی (توره) به کار ببرد. دوم، در اینجا نویسنده به ترتیب، ابتدا کلمه گیگی و سپس توره را آورده است، در حالی که فرمول قرآنی و صورت بیانی ما، معمولاً به تاریخ نزول وابسته است، یعنی در اینجا انتظار می رود ابتدا نام تورات، سپس نام انجیل بیاید. (به صورت تورات و انجیل) ولی در اینجا خلاف این را می بینیم. سوم، بافتار متن می گوید که محمد مسئول تمام این نوشته هاست در حالی که کتب تورات و انجیل را محمد نیاورده است. پس بهتر است فرض بگیریم که گیگی و توره از نوشته های محمد هستند. پس: با این دلایل تیلور می افزاید که پیشنهاد جدید این است که گیگی همان سوره عنکبوت است. چرا عنکبوت؟ به این دلیل که معادل

واژه‌ی عنكبوت در سریانی شرقی؛ واژه‌ی **gwāgay** است. یعنی گیگی ترجمه‌ی واژه‌ی عنكبوت با لهجه‌ی سریانی شرقی است. مساله دیگر اینکه در بخشی از رویدادنامه زوقنین (۷۷۵ م.) پس از شرح اتفاقات ناگواری، نوشته است که در آنجا مسلمانان، ما مسیحیان را همچون عنكبوت خطاب می‌کردند که به خانه‌ای سست چنگ انداخته‌ایم، که این عبارات، به روشنی به آیات سوره عنكبوت اشاره دارد. پس این احتمال وجود دارد که اشاره به گیگی یا عنكبوت، از بحث‌های جاری در جامعه، به متن راهب سریانی راه یافته باشد که در این صورت باید گفت؛ گفتگوی بت‌حاله بسیار متاخرتر از آنچه برخی محققان فکر می‌کنند نوشته شده است. زیرا زوقنین در حدود ۷۷۵ میلادی نوشته شده و حدس اکثر محققان تا امروز این بوده است که گفتگوی بت‌حاله حد فاصل ۷۱۰ تا ۷۵۰ میلادی نوشته شده است. گفتنی است که تیلور، با تحلیل ساختار متن این گفتگو، استدلال‌های دیگری نیز می‌آورد که این نوشته‌ها، (ولو آنکه در حدود ۷۲۰ میلادی اتفاق افتاده باشد) در زمان‌های بسیار متاخرتری نوشته شده که شرح آن از حوصله این مقال خارج است. ولی در اینجا و با این توضیحات یک سوال باقی می‌ماند، و آن اینکه اگر گیگی همان سوره عنكبوت است یا به قولی دیگر گیگی ترجمه عنكبوت به سریانی است در این صورت، سوره توره کدام است؟ پیشنهاد شده که توره همان سوره توبه است. ولی اشکال بزرگی که تیلور، خود به آن آگاهی دارد و اذعان می‌دارد، این است که کلمه توبه ترجمه نشده و لفظ عربی آن به کار رفته است. چرا عنكبوت باید ترجمه شود ولی توبه بدون ترجمه آورده شود؟ با توضیحات فوق، ما برای کلمه‌ی توره هیچ ایده‌ای نداریم، پس باید فرض کرد که توره در تلفظ راهب مسیحی، همان سوره توبه با تلفظ عربی است. کما اینکه در نوشتار سریانی، شکل کلی واژه‌های توبه و توره، فقط در یک نقطه فرق دارند. و البته بخش زیادی از موارد بررسی شده در گفتگوی بت‌حاله (مثل جزیه، یا حمله به اعتقادات بنیادین مسیحی) در سوره توبه - آیه‌ی ۲۹ به بعد - آمده است. ولی با این حال، اشکال بالا باقی مانده و تا امروز حل نشده است.

فارغ از تمام نکات بالا، که شرح و نقد و بررسی جزئیات آن بسیار بیشتر از این مقال زمان می‌خواهد؛ نکته‌ی بسیار مهم دیگر این است که راهب می‌گوید شما برخی از دستورات را از قرآن و برخی را از بقره (و برخی دیگر را از گیگی و توره - یا عنكبوت و توبه) می‌گیرید. این یعنی لااقل قرآن و بقره دو کتاب مجزا از هم فرض شده و اگر گیگی و توره نیز دو سوره قرآن (یعنی همان عنكبوت و توبه) باشند، در این صورت قرآن، بقره، عنكبوت (گیگی)، توبه (توره) کتاب‌هایی مجزا هستند. این یعنی دقیقاً راهب بت‌حاله نیز، گزارشی شبیه یوحنا دمشقی داده است که می‌گوید نسا، بقره، مائده و شتر خدا چهار کتاب مجزا هستند. پس ما با دو شاهد از این عصر مواجهیم که هر دو به صراحت می‌گویند قرآن هنوز هم تبدیل به یک کتاب واحد نشده است. پس می‌توان حدس زد که راهب بت‌حاله دست کم در حول و حوش زمان یوحنا دمشقی دست به قلم شده تا این رساله‌ی اپولوژی را تحریر کند.

یک نکته‌ای که من می‌خواهم در اینجا در اثبات نظرات دیوید تیلور اضافه کنم، این است که غالب محققان امروزی، صرفاً به خاطر ذکر نام «امیر مسلمه» تاریخ نگارش گفتگوی بت‌حاله را به سال ۷۱۰ تا ۷۲۰ میلادی تخمین زده‌اند، چنانکه می‌دانیم مسلمه از فرزندان عبدالملک بوده، حد فاصل دهه ۷۱۰ میلادی، در محدوده حیره فرماندار بوده و در سال ۷۳۸ میلادی وفات یافته است. ولی نکته این است که نام مسلمه در بین فرماندهان عرب سده هشتم، باز هم دیده می‌شود و چه بسا منظور راهب بت‌حاله از امیر مسلمه، فرد دیگری باشد. مسئله این است که نمی‌توان با قطعیت، صرفاً به خاطر دیدن نام مسلمه، این شخص را همان «ابوسعید مسلمه ابن عبدالملک» در نظر گرفت، ولو اینکه گزارش عبدیشو نسیبیس را هم داشته باشیم، زیرا عبدیشو نسیبیس فقط گفته است که راهبی به نام ابراهیم در صومعه بت‌حاله، گفتگویی جدلی را تنظیم کرده است و نمی‌توان با قطعیت فهمید که منظور عبدیشو نسیبیس همین گفتگوی در دست ماست یا گفتگوی دیگر. زیرا در این زمان، این‌گونه گفتگوهای جدلی بین مسیحیان و مسلمانان و یهودیان، به وفور دیده می‌شود.

نکته حیرت‌آور دیگری که من ندیده‌ام منتقدان گفتگوی بت‌حاله به آن نظر ویژه‌ای داشته باشند، این است که در جایی (بند ۵۱) امیر عرب در سوالی عجیب از راهب می‌پرسد که: مگر نمی‌گویید خدا همه جا هست، پس چرا شما به سمت مشرق نماز می‌خوانید؟ چه چیز این پرسش عجیب است؟ ما می‌دانیم که مسلمانان به سمت مکه [کعبه] نماز می‌خوانند. پرسش اینجاست که چرا یک مسلمان در چنین زمانه‌ای باید چنین سوالی بپرسد، در حالی که خود وی و دیگر مسلمانان چنین رویکردی دارند؟ جالب آنکه راهب بت‌حاله نیز - که در مواقع زیادی پاسخ امیر عرب را با نشانه گرفتن باورهای خود عرب‌ها پاسخ می‌دهد - در اینجا هرگز باور اعراب را نشانه نمی‌رود. به بیانی ساده‌تر، راهب در تمام گفتگو سعی دارد هر سوالی که از وی می‌پرسند را تا حد ممکن با اشاره به باورهای خود اعراب و به طور کلی مسلمانان پاسخ دهد ولی در اینجا چنین پاسخ نمی‌دهد که «چرا شما مسلمانان به سمت کعبه نماز می‌خوانید؟» یا برای مثال چنین پاسخ نمی‌دهد که: «همان‌طور که شما مسلمانان نیز، به سمت کعبه نماز می‌خوانید؛ ولی اعتقاد دارید خدا همه جا هست...» آیا این پرسش و پاسخ نشان نمی‌دهد که در زمان این گفتگو، هنوز هم «کعبه» (هر کجا که می‌خواهد باشد) به عنوان قبله تمام مسلمانان پذیرفته نشده و یا لاقلاً اکثر مسلمین سمت و سوی خاصی را نپذیرفته‌اند؟ با آنچه در فصل دوم از کعبه مسلمین گفتیم، و نظر به جنگ‌هایی که بین اعراب در مورد شهر مقدس و خانه‌ی کعبه در گرفته؛ و با توجه به اینکه آیاتی از قرآن در مورد قبله‌ی مسلمین آمده است، شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که این آیات و باور به سمت قبله‌ای مشترک، بسیار متاخرتر از آن چیزی است که نه مسلمانان، بلکه حتی دن گیسیون می‌پندارد. همان‌گونه که مشروح آوردیم؛ دن گیسیون معتقد است که آیات مربوط به قبله، در زمان جنگ‌های دوره فترت یعنی چندی بعد از آغاز قیام عبدالله ابن زبیر آورده شده است، ولی اگر نتیجه‌گیری ما [یا ظن ما] در اینجا صحیح باشد آنگاه باید بپذیریم که آیات مربوط به قبله و رسیدن به یک نقطه اشتراک در مورد قبله مابین اعراب، در زمانی بسیار متاخرتر از آنچه می‌پنداریم، صورت گرفته است.

یک مسئله دیگر که در ترجمه گفتگوی بت حاله، ذهن مرا به خود معطوف ساخته، این بوده که اگر بیشتر به پاسخ‌های راهب بت حاله دقت کنید، خصوصاً آنجا که از شهدا و دلیل پناه بردن به شهدا سخن می‌گویید، خواهید دید که این پاسخ‌ها، عیناً در دیدگاه‌های شیعیان وارد شده و مغالطات روحانیون شیعی دقیقاً از همین جنس است.

در اینجا بد نیست که در انتهای مطلب، نظر یهودا دی نوو و جودیت کورن را نیز در مورد گفتگوی بت حاله نقل کنیم. این دو باستان‌شناس اسرائیلی نیز خاطر نشان می‌سازند که این قدیمی‌ترین اثری است که در منابع غیر اسلامی نامی از قرآن آورده ولی به روشنی می‌گوید این فرمان‌ها را محمد به شما آموخته و نکته اینکه راهب تاکید می‌کند محمد برخی از این اوامر را از قرآن به شما آموخته، برخی از سوره بقره و برخی از توره و برخی از گیگی. یعنی راهب به وضوح سوره بقره را از قرآن جدا می‌بیند همان‌طور که تورات<sup>۱</sup> و گیگی را جدا می‌بیند.

به هر حال به عنوان مطلب آخر، باید یادآوری کرد که چنانچه گفتگوی بت حاله، گفتگویی فرضی نباشد، (زیرا متن گفتگو و تسلیم مطلق امیر عرب در برابر پاسخ‌های راهب صومعه بت حاله، چنین فرضی را تقویت می‌کند) آنگاه باید گفت دقیق معلوم نیست که این گفتگو در چه زمانی رخ داده و مهم‌تر آنکه دقیق روشن نیست این گفتگو در چه زمانی «نگارش شده» است. ولیکن، هم بررسی زبان‌شناختی آن، هم تفکیک قرآن از سوره بقره، و هم آوردن نام امیر مسلم به ما می‌گوید که قطعاً در زمانی مابین دهه ۷۲۰ تا ۸۰۰ میلادی به رشته تحریر در آمده و این همه نشان می‌دهد که درک مسیحیان و اعراب از کتاب قانون اعراب در سده هشتم میلادی چگونه بوده است. با این اوصاف سراغ متن کامل گفتگوی بت حاله برویم که همین اواخر، دیوید تیلور به انگلیسی آن را ترجمه کرده و من به محض آنکه ترجمه انگلیسی آن را دریافت کردم، به فارسی برگردانده و به عنوان رساله‌ای جداگانه منتشر ساخته و در ویرایش نخست این کتاب، به این بخش ضمیمه کرده‌ام. بدیهی است که برخی پانویس‌ها، تکرار توضیحات بالا بوده، زیرا من بدون توجه به این توضیحات، متن مقاله‌ای که جداگانه منتشر کرده‌ام را با پانویس‌ها، بدون کمترین تغییر در اینجا منتقل کرده‌ام.

۱- بدیهی است که دی نوو در زمان نگارش کتاب خودش در سال ۱۹۹۲ میلادی، چنین می‌پندارد که توره همان تورات است و با نظریه‌های جدیدی مانند نظریه تیلور که در سال ۲۰۲۱ میلادی ارائه شده، آشنایی ندارد.

## ضمیمه: گفتگوی بت حاله Disputation of BĒT ḤĀLĒ

- دوباره، به (یاری) خدا خواهیم نگاشت  
گفتگویی که صورت گرفت  
بین یک مسلمان [طیایه]<sup>۱</sup> و یک راهب<sup>۲</sup>  
در صومعه بت حاله<sup>۳</sup>

- [1] Because, O our brother and beloved of my soul, Father Jacob, it pleased you to request of us, of our weak self, with gentle persuasion, the account of our debate concerning the apostolic faith (that took place) due to the son of Ishmael, and since it seemed to me that it would be profitable if I were to retell (our discourse) to your brethren, and because I know that it would be useful for you, so then, I shall set it down in (the form of) question and answer, as is appropriate. Praise be to Him, who gives strength to the weak, and aids those who call upon His name! Now, just as it is right that a wise builder lays down a solid stone at the beginning of the foundations of his building, so also we weak ones, let us begin and complete our discourse with our Lord Jesus Christ (the chief comer stone), through (the aid of) your prayers and the prayers of all the Saints.

- [۱] از آنجا که برادر ما و محبوبِ جانم، پدر یعقوب، [گزارش گفتگوی ما]<sup>۴</sup> شما را خوشنود ساخته، تا از ما، از خود ضعیف ما [= از این حقیر]، با تشویقی لطیف، گزارش گفتگویمان در مورد ایمان رسولی (که) به واسطه فرزند اسماعیل<sup>۵</sup> (صورت گرفت) را درخواست کنی و از آنجا که به نظرم آمد که اگر آن را (بحثمان را) برای برادرانتان بازگو کنم، سودمند خواهد بود، و چون می دانم که برای شما مفید خواهد

<sup>1</sup> در متن اصلی سریانی، کلمه **tāyāyā** به کار رفته است که به قبیله طی یا طایی اشاره دارد. در اینجا دیوید تیلور، طایی را مسلمان ترجمه کرده است.

<sup>2</sup> احتمالاً راهب فردی به نام ابراهیم است. عبدیشو نسیبیس (متوفی ۱۳۱۸ م.) به فردی به نام ابراهیم اشاره می کند که در بت حاله در جنوب شهر حیره زندگی می کرده و گفتگویی علیه مسلمانان را تنظیم کرده است. روشن نیست که منظور وی همین گفتگوست یا به متن دیگری اشاره دارد؟

<sup>3</sup> در این دوره (یعنی قرن هشتم میلادی) دو صومعه با نام بت حاله در عراق وجود داشت. احتمالاً این صومعه، آن دیری است که در جنوب شهر حیره [کوفه] قرار داشته، زیرا نام امیر مسلمه در متن و اطلاعات عبدیشو نصیبی هر دو موافق با منطقه حیره است.

<sup>4</sup> به جز اعداد ابتدایی متن، هر بخشی که در کمانک (یا براکت) قرار گرفته از مترجم است. و هر بخشی که در پرانتز قرار گرفته از خود متن انگلیسی است. گرچه این مطلب در مقایسه با متن انگلیسی روشن است ولی تذکر آن خالی از لطف نیست.

<sup>5</sup> مسلمانان را در این عصر، فرزندان هاجر یا فرزندان اسماعیل می خواندند. در واقع در متون این سده، اسماعیلیان، هاجریون و ساراسن ها همان اعراب هستند.

بود، پس، (به صورت) پرسش و پاسخ، چنانکه درخور است، تنظیمش خواهم کرد. سپاس او را که به ضعیفان نیرو می‌بخشد، و کسانی که نام او را می‌خوانند یاری می‌دهد!

باری، همان‌طور که حق است که سازنده‌ای دانا، سنگی محکم در پایه فونداسیون ساختمان خود قرار دهد، پس به ما افراد ضعیف نیز اجازه دهید که بحثمان را با سرورمان عیسی مسیح (سنگ سر زاویه)<sup>۱</sup> آغاز کرده و به انجام رسانیم، با (یاری) دعا‌های شما و دعا‌های تمام مقدسین.

- [2] Now, O master, that Muslim man was one of the notables who (served) before the emir Maslama, and by reason of an illness he had (contracted) he came to us, and he remained with us for ten days. And he assumed with us a freedom (of speech), and was well educated in our Scriptures and their Qur'ān. And when he had observed our worship which is carried out, with its (appropriate) rites, seven times (a day), - just as the blessed David said: 'Seven times a day I have praised you for your ordinances, O Righteous One', he called me to him. And because he was a man who for a long time had acted as the steward of the emirate, and because of his high-status (and) my subordinate-status, he spoke with us at first through a translator, whilst criticising us in (the matter of) our faith.

• اینک، ای استاد، آن مرد مسلمان یکی از اشراف بود که در حضور امیر مسلمه<sup>۲</sup> (خدمت می‌کرد)، و به دلیل بیماری‌ای که (مبتلا شده) بود نزد ما آمد و برای ده روز با ما ماند. و او با ما آزادی (بیان) را مینا قرار داد، و در کتاب مقدس ما و قرآن خودشان به خوبی آموزش دیده بود. و چون او عبادت ما را مشاهده می‌کرد که با تشریفات مذهبی (درخور)، هفت مرتبه (در روز) انجام می‌شود؛ — چنانکه داوود مقدس فرمود: «ای عادل، هفت مرتبه در روز تو را می‌ستایم برای احکامت»<sup>۳</sup> — او مرا نزد خود صدا زد. و چون وی مردی بود که مدت‌ها به مثابه مباشر امارت عمل می‌کرد، و به دلیل موقعیت والای خود (و) [به خاطر] موقعیت زیردست بودن من، [پس] ابتدا از طریق یک مترجم با ما صحبت می‌کرد، و در عین حال به ما (در مورد) ایمانمان انتقاد می‌کرد.

<sup>۱</sup> در موارد متعددی، این آیه در کتاب مقدس تکرار شده که: «سنگی را که معماران دور انداختند، همان سر زاویه [خرسنگ، تاج سنگ] شده است.» (خرسنگ، همان سنگ زیر بناست که تحمل کل سازه بر روی آن است. تاج سنگ، همان سنگ پایانی بناست که با گذاشتن آن سازه به پایان می‌رسد.) در نسخه‌های مختلف، سنگ سر زاویه، خرسنگ یا تاج سنگ ترجمه شده؛ برای مثال ر.ک لوکا ۲۰:۱۷ و متی ۲۱:۴۲ و یا مارکوس [مَرْكُوس] ۱۲:۱۰ و نیز اول پتروس ۲:۷ و مزامیر ۱۱۸:۲۲ که همگی، همین آیه را تکرار کرده‌اند. (و همچنین افسسیان ۲:۲۰ می‌گوید: بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده‌اید که عیسی مسیح همان سنگ سر زاویه است.)

<sup>۲</sup> احتمالاً منظور متن، ابوسعید مسلمه ابن عبدالملک، از فرزندان خلیفه عبدالملک مروان است که در سال ۷۳۸ میلادی (۱۲۰ هجری) درگذشت.

<sup>۳</sup> ر.ک مزامیر ۱۱۸:۱۶۴. (در برخی نُسخ گفته شده: احکام تو را می‌ستایم برای عدالت)

- [3] And (the Muslim) says: By night and day you are most diligent in prayer, and you do not cease, and you surpass us in prayer, and in fasting, and in your petitioning of God. But, according to my way of thinking, your religion will not allow your prayer to be received (by God).

• [۳] و (مسلمان) می گوید: شما شب و روز در نماز سخت کوش تر هستید و وقفه نمی دهید و در نماز، و در روزه و تظلم خواهی تان از خدا بر ما پیشی می گیرید. اما بر پایه ی دیدگاه من، دین شما اجازه نخواهد داد که دعاهایتان (به خدا) برسد.

- [4] The Monk says: Speak with me humbly so that I too may speak with you as is fitting! For you are putting your question overbearingly, and our will is prepared for us to take refuge in silence, because when a man is silent, even if he is a fool, he is reckoned among the wise! But if you wish to learn the truth with precision, talk to me without a translator. Because when you make such an inquiry of me, it is right that we should speak with one another with precision, even though you are very great. For I know that in every matter, whatever it may be, I must treat you with honour on account of your authority and greatness. But since you require of me the truth about my faith, you should know that I will pay no regard to your status, and (as for you), speak whatever you have (on your mind), without departing from the Scriptures. And even though we are of low estate, accept from us whatever statement you recognise to be the truth, for I know that the truth is loved by all who fear God.

• [۴] راهب می گوید: با من متواضعانه صحبت کن تا من هم آن طور که شایسته است با شما صحبت کنم! زیرا شما مغرورانه [و دید از بالا] پرسش خود را مطرح می کنید، و [در چنین حالتی] اراده ی ما مستعد آن شده تا به سکوت پناه ببرد، زیرا وقتی آدمی سکوت اختیار کند، ولو آنکه احمق باشد، از خردمندان به شمار می آید! اما اگر می خواهید حقیقت را با صراحت بیاموزید، با من بدون مترجم گفتگو کنید. زیرا وقتی از من چنین پرس و جو می کنی، حق این است که با همدیگر با صراحت صحبت کنیم، ولو اینکه شما بسیار عالی رتبه [تر از من] هستی. زیرا می دانم که در هر موضوعی، هر چه که باشد، باید به خاطر برتری و عظمت شما با شما محترمانه رفتار کنم. اما از آنجا که حقیقت ایمانم را از من می خواهی، باید بدانی که من ملاحظه ی مقام شما را نخواهم کرد، و (همچنین شما هم) هر چه (در ذهنتان) دارید، بدون خارج شدن از کتاب مقدس، بگویید. و با وجود اینکه ما در طبقه پایینی هستیم، هر سخنی را که تشخیص دادید حقیقت است، از ما بپذیر، زیرا می دانم که حقیقت را همه کسانی که خدا ترسند، دوست دارند.



- [5] The Muslim says: We do (indeed) love the truth, but we do not accept all your Scriptures

• [۵] مسلمان می‌گوید: ما (به واقع) حقیقت را دوست داریم، ولیکن تمام کتاب مقدس شما را نمی‌پذیریم.

- [6] The Monk says: Speak out about anything whose truth you doubt, and we, as far as we are able, will provide an answer, either from the Scriptures, or from rational argument, and whatever you recognise to be the truth you should accept.

• [۶] راهب می‌گوید: درباره هر چیزی که در حقیقت آن شک دارید، سخن بگویید و ما تا جایی که می‌توانیم، پاسخی فراهم می‌کنیم، یا از روی کتب مقدس، یا از استدلال عقلی، و هر آنچه را که تشخیص می‌دهید حقیقتی باشد که شما بایستی بپذیرید.

- [7] The Muslim says: I know that everyone's faith is dear to him, but tell me the truth: is our religion not better than all the ( other) religions on earth?

• [۷] مسلمان می‌گوید: من می‌دانم که ایمان هرکسی نزد او عزیز است، اما راستش را بگو: آیا دین ما از همه ادیان (دیگر) روی زمین بهتر نیست؟

- [8] The Monk says: In what way?

• [۸] راهب می‌گوید: از چه نظر؟

- [9] The Muslim says: If you want, (in that) we are vigilant concerning the commandments of **Muhammad** and the sacrifices of Abraham, or, if you would rather, (in that) we do not create a son for God, (one) who is visible and passible like us. And also (in) other ways; for we do not worship the cross, or the bones of martyrs, or images as you (do); and you mislead people who are **ḥunafā**,<sup>1</sup> and say to them: 'Everyone who is baptized and confesses the Son, his sins will be forgiven him'. And this is the sign that God loves us, and is pleased with our religion, that he has given us authority over all faiths and all peoples. And behold, they are our slaves and subjects! And so I want you to give me an honest answer about these things, without paying any regard to my status, and without protecting yourself with falsehood!

<sup>1</sup> مترجم انگلیسی (تیلور) توضیح داده است که **ḥunafā** همان **hanpe** در سوری است که از کلمه **ḥānīf** [حنیف] مشتق شده و در این دوره به اعراب اطلاق می‌شود.

• [۹] مسلمان می‌گوید: اگر می‌خواهی (در اینکه) در مورد احکام **محمد** و قربانی‌های ابراهیم بیدار هستیم یا اگر ترجیح می‌دهی، (در اینکه) فرزندی برای خدا نمی‌آفرینیم. [یعنی] (یکی) که مانند ما قابل مشاهده و دردکش است. و همچنین (از) نظرهای دیگر، زیرا ما مانند شما صلیب و استخوان شهدا و تصاویر را نمی‌پرستیم؛ و شما مردمی که **حنفی** هستند را گمراه می‌کنید و به آن‌ها می‌گویید: «هرکس تعمید یافته و به [خدای] پسر اعتراف کند، گناهانش بخشیده خواهد شد»<sup>۱</sup> و این نشانه آن است که خداوند ما را دوست دارد، و از دین ما خشنود بوده، که به ما بر تمام ادیان و کل مردم [دنیا] برتری [و اختیار] داده است. و ببینید، آن‌ها بنده‌های ما و مطیع ما هستند! و لذا، من از شما می‌خواهم که پاسخی صادقانه در مورد این چیزها، بدون هرگونه ملاحظه‌ی مقام من، و بدون محافظت کردن از خودتان با دروغ به من بدهید.

- [10] The Monk says: You may well say that you are kings and (that) the whole world has been subjected to you. Formerly, however, from the beginning of our creation until the flood, (that is) two thousand years plus two hundred and forty-two years, there was no king upon the earth. And after the flood there reigned Nimrod the giant, the first king on the earth. And after him there were pagan kings who worshipped created things. And afterwards there reigned some of the people of the Jews, and along with them (some) pagans also, (for) when the people of Israel angered God, God would punish them by means of these kings of the peoples. And after the kings of the Hebrews there reigned the kings of the Medes and of the Persians, and along with them (the kings) of the Romans also, in this quarter of the East in which we are dwelling.

But in those (other) three quarters (of the world) many kings were reigning who were not (even) aware of our presence in the world. In the North, then, twenty-two kings reign. In the West, however, in the land of the Cushites and of the Indians, there are many kings, and in the territory of the Romans four kings reign. In the South there are many kings. In Merv, in China, in Sīrandīb, in Rayy, in Hamadān, in Gurgān, in Gīlān, in the territory of the islands, various kings reign. But you sons of Ishmael, you control a small part of the earth, and it is not the case that the whole of creation is subjected to your authority.

<sup>1</sup> اعمال رسولان ۲:۳۸ اعلام می‌دارد: «پطرس بدیشان گفت: توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح به جهت آمرزش گناهان

تعمید گیرید و [با این کار] عطای روح‌القدس را خواهید یافت.»

• [۱۰] راهب می گوید: شما به خوبی می گوید که شما [اعراب] پادشاهان [امروز جهان] هستید و (اینکه) تمام دنیا مطیع شما شده‌اند. اما، پیش‌تر از آغاز خلقت ما تا طوفان (یعنی) دو هزار سال به اضافه دویست و چهل و دو سال، بر روی زمین پادشاهی وجود نداشت. و پس از طوفان، نمرود غول بیکر، [به عنوان] اولین سلطان روی زمین، سلطنت کرد.<sup>۱</sup> و پس از او پادشاهان پاگان [= بت پرست] بودند که چیزهای مخلوق را می‌پرستیدند. و پس از آن، برخی از قوم یهود، و همراه با آن‌ها (برخی) پاگان‌ها نیز سلطنت کردند، (زیرا) هنگامی که قوم اسرائیل خدا را به خشم آوردند، خداوند آن‌ها را از طریق حاکمان این ملت‌ها مجازات کرد. و پس از پادشاهان عبرانیان، شاهان ماد و [خسروان] پارسیان و همراه با آنها (امپراطورهای) رومیان نیز در این یک چارک از شرق که ما در آن ساکن هستیم، سلطنت کردند.

اما در آن سه چارک (دیگر از جهان) پادشاهان زیادی سلطنت می‌کردند که (حتی) از حضور ما در این جهان آگاه نبودند. پس، در شمال، بیست و دو پادشاه حکومت کردند. ولی، در غرب، در سرزمین کوشی‌ها<sup>۲</sup> و هندیان،<sup>۳</sup> پادشاهان زیادی وجود داشتند، و در قلمرو رومیان<sup>۴</sup> چهار پادشاه سلطنت کردند. در جنوب پادشاهان زیادی وجود دارد. در مرو،<sup>۵</sup> در چین،<sup>۶</sup> در سیراندیب [= سریلانکا]،<sup>۷</sup> در ری، در همدان، در گرگان، در گیلان، در قلمرو جزایر<sup>۸</sup> شاهان مختلفی<sup>۹</sup> سلطنت کردند. اما شما فرزندان اسماعیل، بخش کوچکی از زمین را بدست آوردید، و این گونه نیست که سرتاسر خلقت مطیع اقتدار شما باشد.

- [11] The Muslim says: Leave (to one side) the kings of the (four) quarters, and reply concerning these (other) things which I said to you.

• [۱۱] مسلمان می گوید: پادشاهان این (چهار) گوشه را (به کناری) بیندازید، و در مورد این موارد (دیگر) که گفتم پاسخ دهید.

<sup>۱</sup> رک پیدایش ۱۰:۸ تا ۱۰:۱۲. در این آیات، نمرود را از فرزندان کوش و شخصی ماهر در تیراندازی قلمداد کرده که توانست ابتدا از سرزمین بابل، اراک، اكد و كلنه در سرزمین «شنعار» اعلام پادشاهی کند، سپس قلمرو خود را افزایش دهد.

<sup>۲</sup> منظور از کوشی‌ها، همان نوبی‌ها و اتیوپیایی‌ها هستند.

<sup>۳</sup> در این دوره، واژه هندی (به سریانی: *hendwāyē*)، علاوه بر مردم هند امروزی، به مردم عربستان جنوبی - در محدوده یمن امروزی و حتی مردم اتیوپی - نیز اطلاق می‌شد. زیرا در کنار اقیانوس هند قرار گرفته‌اند.

<sup>۴</sup> در متن سریانی نوشته شده *Bēt Rumāyē* که مترجم انگلیسی توضیح داده که باید «میان رومیان» ترجمه شود.

<sup>۵</sup> شهر *Merv* یا *Marw* که در خراسان بزرگ قرار داشت و امروزه در مرزهای ترکمنستان قرار گرفته است.

<sup>۶</sup> در متن سریانی *šīn* نوشته شده که همان *China* یا چین است.

<sup>۷</sup> در متن سریانی واژه *Sīrandīb* آمده که منظور از آن کشور سریلانکا یا *Ceylon* یا *Sri Lanka* امروزی است.

<sup>۸</sup> درست مشخص نیست که ارجاع نویسنده به کدام منطقه است؛ ولی غالب محققان معتقدند که به جزایر خلیج فارس اشاره دارد.

<sup>۹</sup> در سریانی نوشته شده *Malkē Malkē* یعنی شاهی پس از شاه دیگر.

- [12] The Monk says: Speak each of your questions before me, and as soon as you have heard the response (given) concerning it, then add whatever you wish.

• [۱۲] راهب می گوید: هر یک از پرسش هایتان را پیش از من بیان کنید، و به محض شنیدن پاسخ (داده شده) در مورد آن، سپس هر چه می خواهید اضافه کنید.

- [13] The Muslim says: Tell me first why you do not believe in Abraham and in his commandments, even though he is the father of the prophets and of the kings, and Scripture bears witness to his righteousness?

• [۱۳] مسلمان می گوید: ابتدا به من بگو چرا به ابراهیم و احکام وی ایمان نمی آورید، گو اینکه او پدر پیامبران و پادشاهان است، و کتاب مقدس بر عدالت او گواهی می دهد؟

- [14] The Monk says: Which belief concerning Abraham do you ask of us, and which commandments of his do you wish us to perform?

• [۱۴] راهب می گوید: کدام عقیده را درباره ابراهیم از ما می پرسی، و کدام احکام او را می خواهی تا ما انجام دهیم؟

- [15] The Muslim says: Circumcision and sacrifice, because he received them from God.

• [۱۵] مسلمان می گوید: ختنه و قربانی، زیرا آن ها را از خدا دریافت کرد.

- [16] The Monk says: It is true that Abraham is the father of the prophets and of the kings, and his righteousness is also clear to all who read the Scriptures. But like a shadow in the place of a body, and speech in relation to a deed, so also is the guidance of our father Abraham in relation to the new things which Christ performed for the salvation of our lives.

• [۱۶] راهب می گوید: به درستی که ابراهیم پدر انبیا و پادشاهان است، و عدالت وی برای تمام کسانی که کتب مقدس را می خوانند آشکار است. ولیکن مانند سایه [نسبت] به محل جسم، و گفتار در نسبت با عمل، به همین قیاس راهنمایی پدرمان ابراهیم در نسبت با چیزهای جدیدی است که مسیح برای نجات زندگی ما انجام داد.

- [17] The Muslim says: In what way?

• [۱۷] مسلمان می گوید: از چه طریق؟

- [18] The Monk says: Since you are a man who reads and is thoughtful, listen to me clearly, for it is written thus in the Gospel of Matthew: 'From Abraham to David, fourteen generations, and from David to the Babylonian exile, fourteen generations, and from the Babylonian exile to Christ, fourteen generations., And even though the number of the generations was (indeed) not deficient, yet the blessed Matthew (also) wanted to confirm with regard to the commandments and laws that were given to us from time to time \_ that is, at one time by means of prophets and revelations, and at (another) time (by means of) prophets and kings, and at (another) time (by means of) judges and priests, \_ even as I said previously, (namely, that) all of them bore the (mere) shadow of the truth.

(So) also, the eating of the sacrifice of Abraham bore the symbol of the sacrifice of Christ. Just as (the command of) circumcision was given to him, which is the sign of those who accept the Law, so also our Lord gave to us (baptism), the type of his death and of his burial and of his resurrection. And just as in that time anyone who was not circumcised was not called a son of Abraham, so also today anyone who is not baptised is not called a Christian.

- [۱۸] راهب می گوید: از آنجا که شما مردی هستید که می خوانید و تفکر می کنید، به من با دقت گوش دهید، زیرا در انجیل متی چنین نوشته است: «از ابراهیم تا داوود، چهارده نسل، و از داوود تا جلای بابلی، چهارده نسل و از جلای بابلی تا مسیح چهارده نسل.»<sup>۱</sup> و اگرچه تعداد نسل ها (در واقع) کم نبود، با این حال ماتیو مقدس (نیز) با توجه به احکام و قوانینی که به ما از زمانی به زمان [دیگر]<sup>۲</sup> داده شده - یعنی، زمانی به وسیله پیامبران و وحی ها، و در زمانی (دیگر به وسیله) پیامبران و پادشاهان، و زمانی (دیگر به وسیله) قضاات و روحانیون، می خواست تا تایید کند، هم چنانکه قبلاً گفتم، (یعنی، اینکه) همه آنها سایه حقیقت (محض) را در خود داشتند.

(بنابراین) خوردن قربانی ابراهیم نیز نماد قربانی مسیح بود. همان طور که (حکم) ختنه به وی داده شد، که نشانه‌ی کسانی است که شریعت را می پذیرند، پس سرور ما نیز به ما (تعمید) را، نماد مرگش و دفنش و دوباره زنده شدنش داد. و همان طور که در آن زمان هر کس که ختنه نشده بود پسر ابراهیم خوانده نمی شد، امروز نیز هر که تعمید نیافته مسیحی خوانده نمی شود.

<sup>۱</sup> ر.ک متی ۱:۱۷.

<sup>۲</sup> منظور راهب مسیحی این است که این احکام و شرایع از نسلی به نسل دیگر انتقال داده شده.

- [19] The Muslim says: I know that baptism among the Christians is like circumcision among the sons of Abraham, but tell me, how is the sacrifice of Abraham a symbol of the sacrifice of Christ?

• [۱۹] مسلمان می‌گوید: من می‌دانم که غسل تعمید در میان مسیحیان مانند ختنه در میان فرزندان ابراهیم

است، اما به من بگو، چگونه قربانی ابراهیم نماد قربانی شدن مسیح است؟

- [20] The Monk says: Abraham was commanded to offer up his son as a sacrifice, so that he might be a type of our Lord who was going to suffer for us. And the fact that he took two lads along with him is a type of the two thieves who were crucified along with Christ. And the sticks upon the shoulder of Isaac are a type of the cross of our Lord which was upon His shoulder. And the fact that Isaac was bound upon the altar is a symbol that (Christ's) divinity was accomplishing it. And that (passage): 'Remove your hand from the boy, and do nothing to him,... and behold a lamb hanging on the tree', it is a symbol of the body which He received from us, which suffered on the cross, whilst His divinity was unharmed.

• [۲۰] راهب می‌گوید: به ابراهیم دستور داده شد تا فرزندش را همچون یک قربانی پیشکش کند، تا اینکه

وی نمادی از سرور ما باشد که قرار بود برای ما رنج بکشد. و این واقعیت که او دو غلام<sup>۱</sup> را با خود برد،

نمادی از آن دو دزد است که همراه مسیح مصلوب شدند. و چوب‌های بالای شانیه اسحاق<sup>۲</sup> نمادی از

صلیب سرور ما است که بر شانیه‌های او بود. و این واقعیت که اسحاق بر قربانگاه<sup>۳</sup> بسته شده بود، نمادی

است [از این] که الوهیت (مسیح) در حال رخ دادن بود. و آن (قسمت): «دست خود را بر پسر

دراز مکن و بدو هیچ کاری مکن...»<sup>۴</sup> «و بنگر که قوچی بر درخت آویزان است»،<sup>۵</sup> این نماد بدنی

است که از ما گرفته، که بر روی صلیب رنج کشید، در حالی که الوهیت او آسیبی ندید.

<sup>1</sup> اشاره به پیدایش، باب ۲۲، آیه ۳. «بامدادن ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست، و دو نفر از نوکران خود را، با پسر خویش، اسحاق

برداشته، و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته، روانه شد، و به سوی آن مکانی که خدا وی را فرموده بود، رفت.»

<sup>2</sup> اشاره به پیدایش، باب ۲۲، آیه ۶. «پس ابراهیم هیزم سوختنی را گرفته بر [بالای] اسحاق نهاد، و...»

<sup>3</sup> اشاره به پیدایش، باب ۲۲، آیه ۹. «چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آنجا مذبح را بنا نمود، و هیزم را بر

هم نهاد، و پسر خود، اسحاق را بسته، بالای هیزم، بر مذبح گذاشت»

<sup>4</sup> اشاره به پیدایش، باب ۲۲، آیه ۱۲. «گفت: دست خود را بر پسر دراز مکن، و بدو هیچ مکن، زیرا که الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی،

چون که پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی.»

<sup>5</sup> اشاره به پیدایش، باب ۲۲، آیه ۱۳. «آنگاه، ابراهیم، چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک قوچی، در عقب وی، در بیشه‌ای، به

شاخ‌هایش گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته، آن را در عوض پسر خود، برای قربانی سوختنی گذرانید»

- [21] The Muslim says: How is it possible, as you have said, that the divinity, which was with Him on the cross and in the tomb, did not suffer and was not harmed?

• [۲۱] مسلمان می گوید: چگونه ممکن است، چنان که می گویی، الوهیتی [= ربوبیت، یا ذات الهی]<sup>۱</sup> که با او بر صلیب و در قبر بود، رنج نکشد و آسیبی نبیند؟

- [22] The Monk says: Truly it was with Him, but not through mingling and mixture and confusion, as the heretics say, but through will. And (as for) how it was unharmed and did not suffer, hear two proofs which are most trustworthy for those who love God. Just as (when) the sun rests upon a wall, and you take a pickaxe and you demolish the wall, the sun is not stunned and neither / does it suffer, so also the body (which Christ took) from us died, and was buried, and arose, whilst the divinity did not suffer. And just as iron which they leave in the fire, if they do not throw it into water for any (time), when they seek it, it increases its effectiveness, so also the eternal Son who inhabited the temple (of the body received) from us, on the cross and in the tomb and in its resurrection He was with it, and He showed its effectiveness.

• [۲۲] راهب می گوید: حقا که نزد او بود، اما نه از روی آمیختن و اختلاط و آشفتگی، چنانکه بدعت گذاران می گویند، بلکه از طریق اراده. و (در مورد) اینکه چگونه آسیبی ندیده و رنجی نکشید، دو استدلال را بشنوید که برای دوستداران خدا موثق ترین است. همان طور که (وقتی) خورشید [یعنی نور آفتاب] روی دیواری قرار می گیرد و شما کلنگی می گیرید و دیوار را خراب می کنید، خورشید نه خراش برمی دارد، نه رنج می برد، به همین منوال بدنی (که مسیح از ما گرفت) درگذشت، دفن شد و برخاست، در حالی که الوهیت [ربوبیت وی، یا ذات الهی وی] رنج نکشید. و همان طور که آهنی را که آنها در آتش می گذارند،

<sup>1</sup> الوهیت، در اصل به معنای «یکی شدن» خدا، مسیح و روح القدس است که فرمول مشهور به «تثلیث» را تشکیل می دهد. چنانکه می دانیم مسیحیان دیوفیزیستی معتقدند که مسیح یا خداوند (که در واقع متشکل از پدر، پسر، روح القدس است) دو ماهیت دارد. یکی ماهیت انسانی و دیگری ماهیت الهی. پس در اینجا منظور از الوهیت یا divinity، در واقع ماهیت الهی مسیح یا ربانیت اوست. بنابراین با این توضیحات، در اینجا امیر مسلمان می پرسد که چگونه ممکن است که ماهیت خداوندی مسیح، یا به عبارتی دیگر ذات الهی مسیح که با او بر صلیب بود، درد و رنج نکشد و آسیب نبیند؟

اگر آن را برای (مدتی) در آب نیندازند، زمانی که پیاش را بگیرند، تاثیرش را افزایش می‌دهد،<sup>۱</sup> به همین ترتیب پسر جاودانی که در معبد [= هیکل]<sup>۲</sup> سکونت داشت از ما (بدن دریافت کرد)، بر صلیب و در قبر و در دوباره برخاستنش، با آن [بدن جسمانی] بود، و اثربخشی آن را نشان داد.<sup>۳</sup>

- [23] The Muslim says: My mind agrees with what you say because there is a similarity. But it is not right that you should forget the mention of sacrifice, - either, if you wish, concerning Abraham, or, if you would prefer, concerning Christ, for He also, as you say, was indeed sacrificed, and you testify that He is the Son of God.

• [۲۳] مسلمان می‌گوید: عقل من با آنچه شما می‌گویید موافق است زیرا مشابهتی وجود دارد. اما درست نیست که شما اشاره‌ی قربانی را فراموش کنید، یا، اگر بخواهید، در مورد ابراهیم، یا، اگر ترجیح می‌دهید، در مورد مسیح، زیرا او نیز، همان‌طور که شما می‌گویید، واقعاً قربانی شده،<sup>۴</sup> و شما شهادت می‌دهید که او پسر خداست.

<sup>1</sup> در اینجا تیلور (مترجم انگلیسی) توضیحات راهگشایی در درک منظور متن به خواننده می‌دهد. وی به طور خلاصه می‌نویسد: در اینجا واضح نیست که متن سریانی چه چیزی گفته است، ولی به طور کلی اتحاد آتش و آهن در ادبیات مسیحی زیاد به کار می‌رود. در گفتارهای مسیحی برای اینکه نشان دهند طبیعت آتش و آهن چگونه کنار هم می‌نشینند به وفور از این مثال استفاده می‌کنند. مثلاً کاتولیکوس تیموتی نیز در نامه‌ای می‌گوید: «همان‌طور که آتش در آهن انداخته می‌شود، آهن سردی و سیاهی را به آتش نمی‌بخشد بلکه بالعکس، این آتش است که نور و گرما را به آهن عرضه می‌دارد و...» اما منظور متون دیوفیزیتی (مانند تفکر کالسدونی‌ها و نستوری‌ها) از این گونه مثال‌ها این است که نشان دهند که این دو (آتش و آهن) با هم متحد می‌شوند ولی مختلط نمی‌شوند و هیچ‌یک، خواص خود را از دست نمی‌دهند. در متون میافیزیتی هم منظور این است که آتش می‌تواند توسط آهنگر چکش خورده و کوبیده شود ولی طبیعتش تغییر نکند. به هر حال به نظر می‌رسد منظور این قطعه آن است که، همان‌طور که آتش، آهنی را که با آن متحد شده بهبود بخشیده و تاثیرش را افزایش می‌دهد، الوهیت پسر ابدی یا مسیح نیز، بشریتی را که با آن متحد شده بهبود می‌بخشد و دگرگون می‌سازد.

<sup>2</sup> واژه **temple** را معبد، هیکل، حرم و حتی قدس ترجمه کرده‌اند.

<sup>3</sup> به طور کلی دریافت کردن بدن، عبارتی است که نویسندگان کلیسای شرق بسیار به کار می‌برند. مثلاً در اینجا به انجیل یوحنا ۲:۲۱ اشاره دارد که اظهار می‌کند: «لیکن او درباره‌ی قدس جسد خود سخن گفت» و همچنین آیه معروف دیگر؛ از اول کورینتیانس اول قرنطیان [۶:۱۹] است که اعلام می‌دارد: «آیا نمی‌دانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شماست، که از خدا گرفته‌اید، و از آن خود نیستید؟ زیرا که به قیمتی خریده شده‌اید، پس خدا را به بدن خود تمجید نمایید.»

<sup>4</sup> در اینجا امیر عرب می‌گوید که «همان‌طور که شما می‌گویید، مسیح واقعاً قربانی شده»، ولی ما امروزه به خوبی می‌دانیم که سنت اسلامی مخالف به صلیب کشیده شدن مسیح است. آن‌ها معتقدند که این مسیح نبود که به صلیب کشیده شد بلکه بدل وی بود که مصلوب شد و خود مسیح به سمت خدا بالا رفت. گرچه در ابتدای همین بند، امیر مسلمان می‌گوید «شبهاتی» وجود دارد و روشن نیست که ما در اینجا، این کلمه را باید چگونه درک کنیم؟! ولی به هر حال بعید است یک مسلمان کتاب خوانده و اهل فکر (بنا به ادعای همین متن) چنین پاسخی بدهد. این بند، و بندهای پایانی که امیر مسلمان می‌گوید واقعاً دین شما برتر از دین ماست و اگر از ترس و



- [24] The Monk says: He is right and well our sacrifice, if you consider, for it is in Him that we take delight every day.

• [۲۴] راهب می‌گوید: اگر التفات بفرمائید، او قربانی راست و درست ماست، زیرا در اوست که ما هر روز لذت می‌بریم<sup>۱</sup>

- [25] The Muslim says: In what way?

• [۲۵] مسلمان می‌گوید: از چه طریق؟

- [26] The Monk says: Because from Abraham to Christ (sacrifices were offered). But Christ, before He suffered, took bread in His holy hands, and blessed and broke and gave (it) to His disciples, and said: 'This is my body which is broken for your sakes. Take and eat of it, all of you. And let it be for you for the remission of debts'. And likewise He also gave thanks over the cup, and said: 'This is my blood which is shed for you for the forgiveness of sins. Take and drink of it, all of you. So do in commemoration of me. Whenever, therefore, you eat of this bread, and drink of this cup, you shall recall my death until my (second) coming.'
- And so, from Christ until now, all Christians take delight in His sacrifice. The bread is of wheat, and the wine is of the vine, and by the mediation of priests and through the Holy Spirit it becomes the body and blood of Christ, just as He entrusted to us. And we are freed from / animal sacrifices and from bloodshed, as the Spirit foretold by the mouth of the blessed David: 'I will not eat the flesh of calves, and the blood of kids I will not drink'.

• [۲۶] راهب می‌گوید: زیرا از ابراهیم تا مسیح (قربانی‌هایی پیشکش شده). اما مسیح، قبل از اینکه رنج بکشد، نان را در دستان مقدس خود گرفت و برکت داد و خرد کرد و (آن را) به شاگردانش داد، و گفت: این بدن من است که به خاطر شما شکسته شده است. همگی از آن بردارید و بخورید. و بگزارید تا برای شما برای بخشودگی قرض‌ها باشد. و بعلاوه او بر بالای پیاله نیز شکر کرد و گفت: «این خون من است که برای آمرزش گناهان برای شما ریخته می‌شود. بگیریید و همگی از آن بنوشید. پس در یادبود من نیز

---

شرمندگی عمومی نبود همه‌ی مردم مسیحی می‌شدند، به روشنی نشان می‌دهد که این سطور، دفاعیه‌ای فرضی از یک راهب مسیحی است که با علل مختلف (چه علت روانشناختی و چه علت غایی) نگارش شده است.

<sup>1</sup> یعنی مسیح برای ما قربانی شد و رنج کشید تا ما زندگی کنیم.

چنین کنید. پس، هرگاه، از این نان بخورید و از این جام بنوشید، بایستی مرگ مرا تا آمدن (دوم) من به یاد آورید.<sup>۱</sup>

و بنابراین، از [زمان] مسیح تا امروز، تمام مسیحیان در قربانی او لذت می‌برند. نان از گندم و شراب از تاک است و با وساطت کشیش‌ها و از طریق روح القدس به بدن و خون مسیح تبدیل می‌شود، همان‌طور که او به ما به امانت سپرده شده. و ما از قربانی کردن حیوانات و خونریزی آزاد شده‌ایم، همان‌طور که روح به زبان داوود مقدس پیش‌گویی کرده بود: «من گوشت گوساله را نخواهم خورد و خون بچه‌ها را نخواهم نوشید.»

- [27] The Muslim says: I consider that you have spoken these things well. Now, tell me again, given that God is high and exalted, and is incomprehensible and invisible and ineffable and inexplicable, and is in every place but is not limited by any place, why do you thrust Him down into baseness and proclaim that He has a Son? And given that He is one, (why) do you say 'Father, and Son, and Holy Spirit'?

• [۲۷] مسلمان می‌گوید: من فکر می‌کنم که این مطالب را خوب گفته‌ای. اینک، دوباره به من بگو، با توجه به اینکه خداوند متعال و بلند مرتبه است، و غیر قابل درک و نامرئی و غیرقابل توصیف و توضیح ناپذیر است و در همه جا هست ولی محدود به هیچ مکانی نیست، چرا او را به پستی می‌اندازی و اظهار می‌کنی که او یک پسر دارد؟ و با توجه به اینکه او یکتاست، (چرا) می‌گویی «پدر و پسر و روح القدس»؟

- [28] The Monk says: You said truly that He is one, but He is known in the three persons (*qnōmē*) of Father, and Son, and Holy Spirit, for He is one nature (*kyānā*), one power (*ḥaylā*), one will (*\$ebyānā*), one authority (*Šultānā*), a hidden being (*ityā gnizā*) without beginning or end, the Mighty one, and Creator, and Lord, and Maker of all created things.

And we know Him in threefold manner, both from that (passage): 'Let us make man in our image according to our likeness'; and from that (one): 'Let us go down and there divide (their) languages'; and from the fact that the prophet saw in the midst of the temple the seraphim crying 'Holy, holy, holy! Mighty Lord! Heaven and earth are filled with His praises! 'It is this utterance which bears the symbol of the Holy Trinity.

---

<sup>1</sup> این آیات، از معروف‌ترین آیات کتاب مقدس است. برای مثال در متی باب ۲۶، از آیه ۲۶ تا ۲۸ (یا لوقا ۲۲:۱۷ تا ۲۲:۲۰) این آیات سروده می‌شود؛ سپس در آیه ۲۹ می‌گوید: از این پس دیگر از این «فرزند تاک» نخواهم نوشید تا روزی که با شما در ملکوت پدرم بنوشم.

And from the fact that when Christ was baptised there was a great wonder that is ineffable: the Son who was baptised, and the Spirit who descended, and the Father who cried out and bore witness from above, 'This is my beloved Son in whom I am pleased, And in accordance with that which He said: 'I am ascending to my Father who sent me, and I will send to you the Holy Spirit, the Paraclete, who will perfect you in all powers'. And 'Go forth (and) make disciples of the four quarters (of the world), and baptise them in the name of the Father and the Son and the Holy Spirit.'

And just as the sun is a single sphere, and from it procede / illumination and warmth, (and) a human also is one, but is composed of bones and flesh and hair, so also God is one, and is known in three persons (*qnōmē*), and they are distinguished by their particular properties. And just as someone might light a fire in winter time, and warm himself and benefit from its heat, but if he should extend his hand into it and investigate its nature he will be burnt by it, so also we confess the Trinity, as it was delineated above, to be one and indivisible, and it is proclaimed and confessed in threefold manner, and whoever (so) believes and confesses is further enlightened by it, but if someone should investigate and pry (into it) he will surely be burnt and his life shall be brought to an end. For just as a potter's vessel is not able to judge that which pertains to his fashioner or the origin of his existence, so also the nature of the Maker is not known by those who are made.

And (as for) that which you said, 'Why do you produce a son for (God)?' tell me, you son of Ishmael, whose son do you make him, he who is called by you 'Īsā son of Mariam, and by us Jesus Christ?

• [۲۸] راهب می گوید: به راستی گفتید که او یکی است، اما او در سه شخص (اقنوم) پدر و پسر و روح القدس شناخته می شود، زیرا او یک ماهیت (کیانا)، یک قدرت (هیولی)، یک اراده (سبیانا)، یک اقتدار (شطانا)، موجودی پنهان (ایتیا گنیزا) بدون آغاز و پایان، قدرتمند، و خالق، و پروردگار، و سازنده تمام مخلوقات است.

و ما او را به طرق سه گانه می شناسیم، هر دو از آن (قطعه): «بگذارید انسان را به صورت خود بسازیم، مانند خودمان.»<sup>۱</sup> و از آن (یکی): «بگذارید فرود آییم و در آنجا زبانها (یشان) را تقسیم کنیم!»<sup>۲</sup> و از این واقعیت که پیامبر در میان معبد، سرافیم را دید که فریاد می زد: «مقدس، مقدس، مقدس! پروردگار توانا! آسمان و زمین با ستایش او پر شده است!»<sup>۳</sup> این سخن است که نماد تثلیث مقدس را دارد.

<sup>1</sup> ر.ک پیدایش ۱:۲۶.

<sup>2</sup> ر.ک پیدایش ۱۱:۷.

<sup>3</sup> ر.ک اشعیا ۶:۳.

و از این واقعیت که وقتی مسیح تعمید یافت، شگفتی بزرگ غیرقابل و صفی وجود داشت: پسری که تعمید یافت، و روحی که نازل شد، و پدری که فریاد زد و از بالا شهادت داد، «این است پسر محبوب من، که من [از او] خوشنودم»<sup>۱</sup> و مطابق آنچه او گفت: «من نزد پدرم که مرا فرستاد در حال بالا رفتن هستم، و روح القدس را نزد شما خواهم فرستاد،<sup>۲</sup> فارقلیط، کسی که شما را در تمام قدرت‌ها کامل خواهد کرد.»<sup>۳</sup> و «بیرون بروید (و) شاگردانی از چهار گوشه‌ی (جهان) بسازید و آن‌ها را به نام پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید.»<sup>۴</sup>

و همان‌طور که خورشید کره‌ای مجرد است، و نور و گرما از آن ناشی می‌شود (و) انسان نیز یکی است، اما از استخوان و گوشت و مو تشکیل شده است، بنابراین خداوند نیز یکی است و در سه شخص (اقنوم) شناخته می‌شود. و آن‌ها با ویژگی‌های خاص خود متمایز شده‌اند. و همان‌طور که کسی در زمستان آتشی روشن می‌کند و خود را گرم می‌کند و از گرمای آن بهره می‌برد، اما چنانچه دست خود را به سمت آن دراز کند و ماهیت آن را بررسی کند، به وسیله‌ی آن خواهد سوخت، به همین منوال ما به تثلیث اقرار می‌کنیم، چنانکه در بالا تشریح شد که یکی و غیرقابل تقسیم است، و به روش‌های سه‌گانه اعلام و اقرار می‌شود، و هر که ایمان بیاورد و اقرار کند به آن، روشن‌تر می‌شود، ولیکن اگر کسی (در آن) تحقیق و کنکاش کند، حتماً خواهد سوخت و زندگی او به پایان خواهد رسید. زیرا همان‌طور که ظرف سفالگر قادر به قضاوت درباره آن چیزی که به سازنده یا منشا وجودی‌اش مربوط است، نمی‌باشد،<sup>۵</sup> به همین ترتیب ماهیت سازنده برای کسانی که ساخته شده‌اند ناشناختنی است.

و (عطف به) اینکه گفتید چرا شما برای (خدا) پسر می‌تراشید؟ به من بگو، ای پسر اسماعیل که او را پسر چه کسی می‌پنداری، کسی که توسط شما عیسی ابن مریم و توسط ما عیسی مسیح خوانده شده؟

<sup>1</sup> ر.ک متی، ۳:۱۷.

<sup>2</sup> ر.ک یوحنا ۵:۱۶.

<sup>3</sup> ر.ک یوحنا ۲۶:۱۴.

<sup>4</sup> ر.ک متی ۲۸:۱۹.

<sup>5</sup> ر.ک اشعیا ۲۹:۱۶؛ ۶۴:۸ و نیز رومیان ۹:۲۱.

- [29] The Muslim says: According to **Muhammad** our (prophet), - we also bear witness to what he said, -(He is): 'The Word of God and His Spirit'.

• [۲۹] مسلمان می گوید: به فرموده **محمد** (پیامبر) ما - ما نیز به آنچه او [محمد] گفته شهادت می دهیم -  
(او هست): «کلام الله و روح او»

- [30] The Monk says: And you speak well! But Muhammad received this saying from the Gospel of Luke, in accordance with what the angel Gabriel proclaimed (when) he declared it to the Blessed Mary: 'Peace be with you, who are full of grace! And our Lord is with you, blessed among women! For the Holy Spirit shall come, and the power of the Most High shall rest upon you. Because of this, He who shall be born of you is holy, and He shall be called the Son of the Most High,' Now, consider your saying, and understand what you have heard from Muhammad, because you bear witness that he proclaimed Him to be 'the Word of God and His Spirit', Now, I require one of two things from you; either you alienate / the Word of God and His Spirit from Him, or you correctly proclaim Him to be the Son of God.

• [۳۰] راهب می گوید: و شما خوب می گوید! اما **محمد** این سخن را از انجیل لوقا دریافت کرد، مطابق آنچه که جبرئیل فرشته اعلام داشته (زمانی که) آن را به مریم مقدس اظهار کرد: «درود بر تو، کسی که پر از نعمتی! و سرور ما با شماست، [و تو] در میان زنان برکت داده شده ای!<sup>۱</sup> زیرا روح القدس خواهد آمد و قدرت حق تعالی بر شما خواهد بود. از این رو، آن که از تو متولد شود مقدس است، و او پسر اعلی نامیده خواهد شد.<sup>۲</sup> اینک، با توجه به گفته خود شما، و درک آن چیزی که شما از **محمد** شنیده اید، از آنجا شهادت می دهید که او را «کلام خدا و روح او» اعلام کرده است، اکنون یکی از [این] دو چیز را از شما درخواست می کنم: یا شما کلام خدا و روح او را از وی جدا می کنید، یا به درستی اقرار می کنید او پسر خدا است.

- [31] The Muslim says: Here we must take refuge in silence! But tell me the truth, **Muhammad** our prophet, how is he reckoned in your eyes?

• [۳۱] مسلمان می گوید: اینجا باید به سکوت پناه ببریم! اما راستش را بگو، در نگاه تو **محمد** پیامبر ما را چگونه به شمار می آوری؟

<sup>1</sup> اشاره به لوقا ۱:۲۸ است که می گوید: پس فرشته نزد او داخل شده و گفت: سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با توست و تو در میان زنان مبارک هستی.

<sup>2</sup> اشاره به لوقا ۱:۳۵ است که می گوید: فرشته در جواب وی گفت: روح القدس بر تو خواهد آمد، و قوت حضرت اعلی بر تو سایه می افکند، از آن جهت آن مولود مقدس، پسر خدا خواهد شد.

- [32] The Monk says: A wise and God-fearing man, who freed you from the worship of demons, and caused you to know the one true God.

• [۳۲] راهب می گوید: مردی دانا و خداترس، که شما را از پرستش شیاطین رهانید، و دلیلی شد که شما خدای یگانه را بشناسید.

- [33] The Muslim says: And (so) for what reason, given that he was wise, did he not teach us from the beginning about the mystery of the Trinity as you term (it).

• [۳۳] مسلمان می گوید: و (این طور) با توجه به اینکه او خردمند بود، به چه دلیل از ابتدا در مورد راز به اصطلاح تثلیث به ما تعلیم نداد؟

- [34] The Monk says: You should know, O man, that a child when he is born, because he does not possess fully-formed senses (capable) of receiving whole food, they feed him with milk for two years, and (only) then do they give him food (consisting) of bread.151 So also Muḥammad, because he saw your childishness and your lack of knowledge, he first caused you to know the one true God, - teaching which he received from Sergius Baḥira. Because you were childlike in knowledge he did not teach you about the mystery of the Trinity, so that you should not go astray after multiple gods. For you might perhaps have said, 'Since Muḥammad proclaimed three, let us make seven others, since ten would be even more powerful!', and (so) you would have run after the worship of carved-idols, as previously.

• [۳۴] راهب می گوید: ای مرد، تو باید بدانی که یک بچه زمانی که به دنیا آمده، از آنجا که حواس او به طور کامل شکل نگرفته، (قابلیت) دریافت غذای کامل را ندارد، آن‌ها دو سال به او شیر می دهند. و (تنها) پس از این به او غذای (شامل) نان می دهند.<sup>۱</sup> به همین ترتیب **محمد** نیز چون کودکی و فقدان دانش شما را دید، او ابتدا باعث شد که شما خدای حقیقی یگانه را [با] تعالیمی که از **سرجیوس بحیرا** دریافت کرده بود، بشناسید. چون شما در دانش [همچون] کودکی بودید راز تثلیث را به شما یاد نداد تا در پی خدایان متعدد به بیراهه نروید. زیرا ممکن است گفته باشید: «از آنجایی که محمد سه را اعلام کرد، بگذارید هفت نفر دیگر را بسازیم، زیرا ده نیرومندتر هم خواهد بود!» و (بنابراین) شما همچون گذشته به دنبال پرستش بت‌های تراشیده شده می رفتید.

<sup>1</sup> ر.ک اول کورینتیناس [قرنطیان] ۳:۲، و نیز عبرانیان ۵:۱۲ تا ۵:۱۴.

- [35] The Muslim says: As I see it, this matter is exceedingly difficult, that the Creator should replace the worship of carved-idols with the worship of created things .
- [۳۵] مسلمان می گوید: آن گونه که من آن را درمی یابم، این مساله بسیار دشوار است، که خالق پرستش بت های تراشیده شده را با پرستش مخلوقات جایگزین کند.
- [36] The Monk says: Truly, it (would be a cause) of total perdition!
- [۳۶] راهب می گوید: دقیقاً، این (مایه ی) هلاکت کامل (خواهد بود)!
- [37] The Muslim says: So then, your practice is difficult (to justify), that you worship images, and crosses, and the bones of martyrs!
- [۳۷] مسلمان می گوید: پس (توجیه) عمل شما دشوار است، که شما تصاویر، و صلیب ها و استخوان های شهدا را می پرستید!
- [38] The Monk says: A rational man and a reader of books should not speak haphazardly, but should (first) do some research and then speak, so that when he speaks he will not be criticised by his hearers!
- [۳۸] راهب می گوید: یک انسان عاقل و کتاب خوان نباید به طور اتفاقی حرف بزند، بلکه باید (اول) تحقیق کند و سپس سخن بگوید، تا وقتی حرف می زند مورد انتقاد شنوندگان قرار نگیرد!
- [39] The Muslim says: I do not / believe that any criticism (can be levelled) against a person who is ignorant about a matter, and seeks to question and to learn about it.
- [۳۹] مسلمان می گوید: من باور ندارم که هیچ انتقادی بر علیه کسی که نسبت به موضوعی جاهل است و در صدد پرسش و آگاهی از آن است، (وارد باشد).
- [40] The Monk says: If you seek to learn, listen clearly, and accept whatever I adduce for you as proof from the **Torah**<sup>1</sup> and the prophets.
- [۴۰] راهب می گوید: اگر در طلبی تا پیاموزی، خوب گوش کن، و هر آنچه من به عنوان دلیل از **تورات** و انبیا مستند می کنم را بپذیر.
- [41] The Muslim says: Truly, I will accept a proof (taken) from the Old (Testament).
- [۴۱] مسلمان می گوید: به راستی، من دلیل (برگرفته) از (عهد) عتیق را می پذیرم.

<sup>1</sup> در اینجا کلمه تورات به شکل استاندارد سریانی شرقی، یعنی **Öraytā** به کار رفته، این نکته را در خاطر داشته باشید تا بند ۴۸ و پانویس این بند که مهم ترین بخش این دفاعیه است.

- [42] The Monk says: So then, tell me, did the Hebrews worship the work of (human) hands, or not?

• [۴۲] راهب می گوید: پس این گونه، به من بگو، آیا عبرانیان کار دست (انسان) را می پرستیدند یا نه؟

- [43] The Muslim says: Truly they (so) worshipped. But whenever they were (so) worshipping they would receive a judgement of punishment.

• [۴۳] مسلمان می گوید: به راستی که آن‌ها می پرستیدند. ولی کن هرگاه داشتند (این چنین) [بت] می پرستیدند، به آن‌ها حکم عذاب رسید.<sup>۱</sup>

- [44] The Monk says: (So) it is not the case that they worshipped and (so) were delivered by dumb objects?

• [۴۴] راهب می گوید: (پس) مگر نه این است که آن‌ها عبادت می کردند و (آن قدر که) با اشیای لال وانهاده شده بودند؟<sup>۲</sup>

- [45] The Muslim says: I do not know. If you know, tell me!

• [۴۵] مسلمان می گوید: نمی دانم. اگه تو می دانی، به من بگو!

- [46] The Monk says: I have heard, and have also read, that a pillar of light travelled before the children of Israel when they went out from Egypt, which gave light to the Hebrews but made darkness for the Egyptians. And know, that just as that pillar gave light for those of the household, and made darkness for the outsiders, so also our Lord Christ when He comes at the (general) resurrection will long for and receive his worshippers, but will reply to the unbelievers, saying: 'I do not know you'.

And just as that bronze serpent which Moses set up in the wilderness, anyone who was bitten by a snake would be saved when he gazed upon it, so (also) anyone who is wounded by Satan, whenever he draws near, in suffering and remorse, and worships before the cross, he will be saved from Satan, through the aid of the mercy of the Lord of the cross.

And just as Joshua bar Nun, whenever he cast himself down upon his face before the ark of the covenant of the Lord, the Lord of all the earth, he would receive power from the divine grace, and would subdue all his enemies, so also the priest

<sup>1</sup> روشن است که امیر مسلمان، به داستان گوساله سامری اشاره می کند، در قرآن پنج بار این داستان تکرار شده. همچنین مزامیر ۴: ۱۱۵ گفته است که: «بت‌های ایشان نقره و طلاست، از صنعت دست‌های انسان.» و نیز رک اشعیا ۴۶:۷، و همچنین رک ارمیا ۴: ۱۰ و ۱۰:۵.

<sup>2</sup> رک مزامیر ۵: ۱۱۵، اشعیا ۴۶:۷، ارمیا ۵: ۱۰، اول کورینتیانس [قرنطیان] ۲: ۱۲.



when he casts himself down / upon his face before the altar of the Lord, (the altar) of Christ, he receives power and aid against the demons who are the enemies of truth.

And there are many proofs such as these in the foreshadowing of the Old (Testament)-if you investigate you will find them-which depict the type of the fulfilment of the new things which were given to us by our Lord. And when we know with certainty that our Lord is the Son of God, and (when) He is reckoned by us as Lord and Saviour and Judge, we must do whatever he commands us. And we worship and honour His image because He impressed (it) with His face and delivered it to us, and whenever we look at his icon it is Him we see. And we honour the image of the king because of the king.

- [۴۶] راهب می‌گوید: شنیده‌ام و همچنین خوانده‌ام که هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر،<sup>۱</sup> ستونی از نور پیش روی آنان حرکت می‌کرد که به عبرانیان نور می‌داد، اما برای مصریان تاریکی ایجاد می‌کرد. و بدانید، که همان‌طور که آن ستون برای اهل خانه روشنایی داد و برای غریبه‌ها<sup>۲</sup> تاریکی ایجاد کرد، به همین منوال، سرور ما مسیح نیز زمانی که در رستاخیز (عمومی) می‌آید مشتاق است و پرستندگان خود را می‌پذیرد، اما به بی‌ایمانان [با این] گفتار پاسخ خواهد داد: من شما را نمی‌شناسم.<sup>۳</sup>
- و همان‌طور که آن مار بزرگ برنزی را که موسی در بیابان برپا کرد، هر کس که مار گزیده می‌شد با خیره شدن به آن نجات می‌یافت،<sup>۴</sup> پس (به همین ترتیب) هر کس که توسط شیطان مجروح می‌شود، آنگاه که در رنج و پشیمانی نزدیک شود، و در برابر صلیب عبادت کند، با یاری رحمت پروردگار صلیب از [شر] شیطان نجات می‌یابد.

<sup>۱</sup> ر.ک خروج ۱۳:۲۱، ۱۴:۱۹، یوشع ۷:۲۴.

<sup>۲</sup> اهل خانه و مردم خارج از خانه [بیگانه یا غریبه] می‌تواند استعاره از «اهل خانه‌ی اسرائیل» و «غریبه نسبت به این خانه» باشد؛ ولی از آنجا که گوینده‌ی این گفتار یک راهب مسیحی است، پس در اینجا باید معنای عام‌تری برداشت شود؛ یعنی اهل خانه را باید «اهل خانه‌ی خدا» یا «مومنان» و غریبه‌ها را باید «بیگانه از خدا» یا «کافران» معنا کرد.

<sup>۳</sup> ر.ک لوکا ۱۳:۲۵، متی ۷:۲۳.

<sup>۴</sup> سفر اعداد، باب ۲۱ آیات ۸ و ۹ می‌گوید: «و خداوند به موسی گفت: مار آتشی‌نی بساز و آن را بر نیزه‌ای بردار، و هر گزیده شده‌ای که بر آن نظر کند، خواهد زیست.» (۸) «پس موسی مار برنجینی ساخت، و بر سر نیزه‌ای بلند کرد، و چنین شد که اگر مار کسی را گزیده بود، به مجرد نگاه کردن بر آن مار برنجین زنده می‌شد.» (۹)

و همان‌طور که یوشع ابن نون، هر گاه رو به صورتش، خود را در مقابل صندوقچه عهد خدا، پروردگار تمام زمین، می‌انداخت، از فیض الهی قدرت می‌گرفت و تمام دشمنان خود را مطیع می‌ساخت، به همین ترتیب وقتی کشیشی خود را بر روی صورتش در مقابل قربانگاه خداوند، (قربانگاه) مسیح پایین می‌اندازد، در برابر شیاطینی که دشمنان حقیقت هستند، قدرت و کمک دریافت می‌کند.

و دلایل زیادی از این قبیل در پیش‌بینی (عهد) عتیق وجود دارد - اگر تحقیق کنید آن‌ها را خواهید یافت - که نوع تحقق چیزهای جدیدی را که از جانب پروردگاران به ما داده شده است را بیان می‌کند. و هنگامی که با یقین بدانیم که پروردگار ما پسر خداست و (زمانی که) او را خداوند و نجات‌دهنده و قاضی به شمار آوریم، ما باید انجام دهیم، هر چیزی را که او به ما فرمان دهد. و تصویر او را می‌پرستیم و محترم می‌شماریم، زیرا او با چهره خود و تحویلش به ما<sup>1</sup> (آن را) مَهر زده و هر گاه به شمایل او نگاه می‌کنیم او را می‌بینیم. و تصویر شاه را به خاطر شاه ارج می‌نهیم.

- [47] The Muslim says: And even I have heard (this), and I know that it is an icon that He impressed with His face and sent to Abgar, the king of Edessa, and it is right that all who believe in Christ should honour his image as (Christ in) his entirety. But for what reason do you worship the cross, since He does not command you (to do so) in his Gospel?

• [47] مسلمان می‌گوید: و حتی من (این) را شنیده‌ام، و می‌دانم که آن شمایی است که با چهره خود آن را مَهر زده و نزد آبگار، پادشاه ادسا فرستاد، و حق این است که همه کسانی که به مسیح ایمان دارند، باید تصویر او را به عنوان (مسیح در) تمامیت او محترم بشمارند. اما به چه دلیل صلیب را می‌پرستید، زیرا او در انجیل خود به شما دستور (انجام دادن چنین کاری) نمی‌دهد؟

- [48] The Monk says: I believe that in your case also, **Muhammad** did not teach you all your laws and your commandments in the Qur'an, but there are some of them which you learned from the **Qur'an**, and some of them are in the **Sūra of the Cow**, and in (that of) the **Spider**, and in (that of) **Repentance**. So also in our case, some of the commandments our Lord taught us, and some of them the Holy Spirit spoke through the mouth of the Apostles his servants, and some of them he set up through the teachers (of the church), and he showed us the way of life and the path of light.

<sup>1</sup> در اینجا راهب مسیحی با اشاره به داستانی دیگر سخن می‌گوید که در بند بعدی مسلمان نیز آن را شنیده و تشخیص می‌دهد. اشاره وی به تصویر چهره مسیح است که روی پارچه‌ای نقش بسته و نزد پادشاه آبگار ادسایی نگه‌داری می‌شود.

And as for the cross, listen honestly; we worship the cross because through it we were freed from error, and through it we were delivered from death and Satan. And (as) clear proofs, the four quarters (of the world) bear its sign, and the four elements bear its symbol, and the four rivers of paradise depict its likeness, and the four Apostles who wrote down the Gospel of our Lord / carry its likeness; and a bird, unless it carries and depicts its likeness, it is unable to fly; and a person, in the stretching out of his hands bears its type; and flowers and blossoms and grasses receive its sign.

And why are we mentioning all the things which are like it, when we should learn the truth from the cross itself? For demons are put to flight by it, and all the sick are healed by it, and lepers are purified by it, and through it we walk on water, and through its power we may enter fire, and we drive away wicked beasts through its sign, and the unclean are cleansed by it, and brides are blessed by it, and, greater than all of these things, baptism is effected through it, and the mysteries of the body and blood of Christ are consecrated through its sign, and we receive priesthood through its power, and, in absolute summary, through it we are at ease and are guarded against all injuries of the body and soul.

And we trust that on the day when Christ the king manifests himself from heaven the sign of his victory will precede him, to the dishonour and shamed faces of the denying Jews who crucified upon it Christ their Lord as an object of shame and scorn. But now it is a humiliation and a shaming of faces for themselves, so that whenever they look upon it they are put to shame and lament. For through its power the emperor Constantine also defeated all enemies who warred against him. And anyone who is a Christian and does not worship the cross, and does not gaze upon it as though on Christ, truly he is lost from life. And when we worship the cross, it is not as though we are worshipping the wood, or iron, or bronze, or gold, or silver, but we are worshipping our Lord, God the Word, who dwelt in the temple (received) from us, and (dwells) in this sign of victory.

• [۴۸] راهب می‌گوید: من معتقدم که در مورد شما نیز، محمد تمام شرایع و احکامتان را در قرآن به شما

یاد نداده است، بلکه برخی از آن‌ها را از قرآن آموخته‌اید، برخی از آن‌ها در سوره بقره و در **عنکبوت**

**[GYGY]** و در **توبه [TWRH]** است.<sup>۱</sup> همچنین در مورد ما، برخی از احکام را خداوندمان به ما

<sup>1</sup> این بند، مهم‌ترین پاراگراف این کتاب است که در پانویس بند ۳۹ به آن اشاره کردیم. همان گونه که می‌بینید در اینجا راهب مسیحی می‌نویسد که شما هم برخی از شرایع و قوانین را از قرآن، برخی را از سوره‌ی گاو (یعنی بقره) و یک سری را از **GYGY** و برخی دیگر را از **TWRH** می‌گیرید. برخی از محققان این حوزه گفته‌اند که لفظ **TWRH** [توره] در اینجا، همان کتاب تورات است و با این حساب کسی نمی‌داند که **GYGY** [گیگی] چه کتابی است! پس بدیهی است که یکی چون رابرت هولیند نظرش را این گونه ارائه دهد که «گیگی» احتمالاً همان انجیل است که کلمه‌اش بد خوانده شده. ولی دیوید تیلور، مترجم انگلیسی این متن نوشته است که به پیشنهاد ما «گیگی» همان سوره عنکبوت و لفظ «توره» نیز همان سوره توبه است. مترجم انگلیسی دلایل این مساله که ایده‌های

آموخت، و برخی از آن‌ها را روح القدس از دهان رسولان خدمت‌گزارش بیان کرد، و برخی از آن‌ها را از طریق معلمان (کلیسا) قرار داد و او راه زندگی و راه نور را به ما نشان داد.

و در مورد صلیب، صادقانه گوش دهید؛ ما صلیب را می‌پرستیم زیرا به واسطه آن از خطا رهایی یافته‌ایم و به واسطه آن از مرگ و شیطان رستگار شده‌ایم. و (چنانکه) براهین آشکار چهار گوشه (جهان) نشانه

---

قدیمی‌تر ایراد دارد و این ایده که دو واژه به دو سوره‌ی قرآن و خصوصاً به عنکبوت و توبه اشاره دارد، در یادداشت ابتدایی این ترجمه، به طور مبسوط آورده است. این دلایل، به طور خلاصه، عبارتند از:

اول، نویسنده سریانی متن، در جاهای دیگر کلمه تورات را با آوای آرامی یهودی استاندارد آن یعنی *Oraytā* به کار می‌برد. پس دلیلی ندارد که به یکباره نام آن را با تلفظ عربی (توره) به کار ببرد. دوم، در اینجا نویسنده به ترتیب، ابتدا کلمه گیگی و سپس توره را آورده است، در حالی که فرمول قرآنی و صورت بیانی ما، معمولاً به تاریخ نزول وابسته است، یعنی در اینجا انتظار می‌رود ابتدا نام تورات، سپس نام انجیل بیاید. سوم، بافتار متن می‌گوید که محمد مسئول تمام این نوشته‌هاست در حالی که کتب تورات و انجیل را محمد نیاورده است. پس بهتر است فرض بگیریم که گیگی و توره از نوشته‌های محمد هستند. پس:

با این دلایل تیلور می‌افزاید که پیشنهاد جدید این است که گیگی همان سوره عنکبوت است. چرا عنکبوت؟ به این دلیل که معادل واژه‌ی عنکبوت در سریانی شرقی واژه‌ی *gwāgay* است. یعنی گیگی ترجمه‌ی سریانی واژه‌ی عنکبوت است. مساله دیگر اینکه در بخشی از رویدادنامه زوقنین (775 م.) پس از شرح اتفاقات ناگواری، نوشته است که در آنجا مسلمانان، ما مسیحیان را همچون عنکبوت خطاب می‌کردند که به خانه‌ای سست چنگ انداخته‌ایم، که این عبارات، به روشنی به آیات سوره عنکبوت اشاره دارد. پس این احتمال وجود دارد که اشاره به گیگی یا عنکبوت، از بحث‌های جاری در جامعه، به متن راهب سریانی راه یافته است که در این صورت باید گفت؛ گفتگوی بت‌حاله بسیار متاخرتر از آنچه برخی محققان فکر می‌کنند نوشته شده است. زیرا زوقنین در حدود ۷۷۵ میلادی نوشته شده و حدس اکثر محققان تا امروز این بوده است که گفتگوی بت‌حاله حد فاصل ۷۱۰ تا ۷۵۰ میلادی نگارش شده است. گفتنی است که تیلور، با تحلیل ساختار متن این گفتگو، استدلال‌های دیگری نیز می‌آورد که این نوشته‌ها، (ولو آنکه در حدود ۷۲۰ میلادی اتفاق افتاده باشد) در زمان‌های بسیار متاخرتر نوشته شده که شرح آن از حوصله این مقال خارج است. ولی در اینجا و با این توضیحات یک سوال باقی می‌ماند، و آن اینکه اگر گیگی همان سوره عنکبوت است یا به قولی دیگر گیگی ترجمه عنکبوت به سریانی است در این صورت، سوره توره کدام است؟ پیشنهاد شده که توره همان سوره توبه است. ولی اشکال بزرگی که تیلور، خود به آن آگاهی دارد، این است که کلمه توبه ترجمه نشده و لفظ عربی آن به کار رفته است. چرا عنکبوت باید ترجمه شود ولی توبه بدون ترجمه آورده شود؟ با توضیحات فوق، ما برای کلمه‌ی توره هیچ ایده‌ای نداریم، پس باید فرض کرد که توره در تلفظ راهب مسیحی، همان سوره توبه با تلفظ عربی است. کما اینکه در نوشتار سریانی، شکل کلی واژه‌های توبه و توره، فقط در یک نقطه فرق دارند. و البته بخش زیادی از موارد بررسی شده در گفتگوی بت‌حاله (مثل جزیه، یا حمله به اعتقادات بنیادین مسیحی) در سوره توبه - آیه‌ی ۲۹ به بعد - آمده است. اما اشکال بالا باقی مانده و تا امروز حل نشده است.

فارغ از تمام نکات بالا، که شرح و نقد و بررسی جزئیات آن بسیار بیشتر از این زمان می‌خواهد؛ نکته‌ی بسیار مهم دیگر این است که راهب می‌گوید شما برخی از دستورات را از قرآن و برخی را از بقره (و برخی دیگر را از گیگی و توره - یا عنکبوت و توبه) می‌گیرید. این یعنی لااقل قرآن و بقره دو کتاب مجزا از هم فرض شده و اگر گیگی و توره نیز دو سوره قرآن (یعنی همان عنکبوت و توبه) باشند، در این صورت قرآن، بقره، عنکبوت (گیگی)، توبه (توره) کتاب‌هایی مجزا هستند. این یعنی دقیقاً راهب بت‌حاله نیز، گزارشی شبیه یوحنا دمشق‌ی داده است که می‌گوید نسا، بقره، مائده و شتر خدا چهار کتاب مجزا هستند. پس ما با دو شاهد از این عصر مواجهیم که هر دو به صراحت می‌گویند قرآن هنوز هم تبدیل به یک کتاب واحد نشده است. پس می‌توان حدس زد که راهب بت‌حاله در حول و حوش زمان یوحنا دمشق‌ی دست به قلم شده تا این رساله‌ی اپولوژی را تحریر کند.

آن است، و چهار عنصر نماد آن، و چهار نهر بهشت<sup>۱</sup> به مانند آن تصویر شده، و چهار حواری که انجیل پروردگار ما را نوشته‌اند، [همگی] تصویری از آن را حمل می‌کنند. و یک پرنده، [اگر] جز صورت او را حمل و تصویر کند، از پرواز عاجز است. و یک شخص، در دراز کردن دستانش، نماد آن را در خود دارد؛ و گل‌ها و شکوفه‌ها و سبزه‌ها نشانه آن را در خود جای می‌دهند.

و چرا همه‌ی چیزهایی را که شبیه آن است اشاره می‌کنیم، وقتی که باید حقیقت را از خود صلیب بیاموزیم؟ زیرا شیاطین به وسیله آن می‌گریزند و همه بیماران به وسیله آن شفا یافته و جذامیان به وسیله آن پاک شده و به وسیله آن بر روی آب راه می‌رویم و به قدرت آن وارد آتش می‌شویم و حیوانات درنده را به وسیله علامت آن دور می‌کنیم. و ناپاکان به وسیله آن پاک می‌شوند، و عروس‌ها به وسیله آن برکت می‌یابند، و بزرگتر از همه این چیزها، تعمید به واسطه آن انجام می‌شود، و اسرار بدن و خون مسیح با علامت آن تقدیس می‌شود، و ما مقام کشیشی را از طریق قدرت آن دریافت می‌کنیم، و به طور خلاصه، ما از طریق آن در آسایش هستیم و در برابر کل صدمات جسم و روح محافظت می‌کنیم.

و ما ایمان داریم که در روزی که مسیح پادشاهی خود را از آسمان آشکار می‌کند، علامت پیروزی او مقدم بر او خواهد بود،<sup>۲</sup> تا چهره‌های رسوا و شرمنده‌ی یهودیان منکر که خداوند خود مسیح را بر آن مصلوب کردند همچون تصویر عینی خجالت و ریشخند شود. اما اکنون حقارت و شرمساری چهره-هایشان برای خودشان است که هر گاه به آن نگاه کنند شرمنده شده و ناله سر دهند. زیرا به وسیله‌ی قدرت امپراطور کنستانتین نیز تمام دشمنانی که علیه او می‌جنگیدند، شکست خوردند. و هر کس مسیحی باشد و صلیب را پرستش نکند و به آن خیره نشود که گویی به مسیح [نگاه نمی‌کند]، حقیقتاً از زندگی زیان دیده است. و وقتی صلیب را می‌پرستیم، این گونه نیست که چوب یا آهن یا برنز یا طلا یا نقره را پرستیم، بلکه ما در حال پرستش سرورمان، خدای کلمه هستیم که در معبد [=هیکل] ساکن شد [و بدن] (دریافت کرد) از ما،<sup>۳</sup> و در این نشانه پیروزی (سکونت دارد).

<sup>۱</sup> ر.ک پیدایش 2:10 تا 2:14.

<sup>۲</sup> ر.ک متی ۲۴:۳۰.

<sup>۳</sup> یعنی از ما بدن دریافت کرد که اشاره به جسمانیت مسیح دارد. ر.ک به پانویس بند ۲۲ در بالا. (و نیز ر.ک متی ۲:۲۱)

- [49] The Muslim says: These (words) about the cross are also sufficient, because you have (fully) elucidated them. But now, I ask you to tell me why you worship the bones / of martyrs, because I know for certain, that even though (the martyrs) be most righteous there is no aid through them once the soul departs from the body.

• [۴۹] مسلمان می‌گوید: این (کلمات) در مورد صلیب نیز کافی است، زیرا تو آن‌ها را (به طور کامل) روشن کردی. اما اکنون، از شما درخواست می‌کنم که به من بگویید چرا استخوان‌های شهیدان را می‌پرستید، زیرا به یقین می‌دانم که اگر چه (شهیدا) درستکارترین باشند، پس از خروج روح از بدن، هیچ کمکی به واسطه آن‌ها نمی‌رسد.

- [50] The Monk says: These things also we will make known to you, in so far as we are capable. We know, then, that God is in every place, but is not confined by place; and just as fish, wherever they go, water is conjoined with them, so the whole of creation is confined by God, but God is not confined by his creation, but is conjoined with all, and dwells in all, and especially in those who fear him, and in those who do his will. For we know and bear witness that (God the Word) said to them: 'Anyone who honours you, honours me; and the one who honours me, honours the one who sent me'.

And (so) our service before the martyrs is not in vain, for our worship is offered to God the Lord of All, and we honour the martyrs since God has appointed them to be a fount of aid in the midst of his churches, that they might pour forth and give healing to all who are afflicted and take refuge in them. And He who dwells in them and works miracles and signs through their bones, it is Him we worship. And you also (O son of Ishmael) anticipate that today, through the power of the prayers of the martyrs, He will bestow health on you on account of them.

And just as rational and discerning people when they desire to enter before an earthly king, do not go in haphazardly, just as they wish, without the intercession of a friend of the king, or of the door-keeper, even though (the king) is of the same nature as them. But wise people approach his servants, and the counsellors of the king, and they urge them that they should make the request of the king on their behalf. And when they have done this, they go in easily and receive everything for which they ask. But if without permission they should yet enter with a petition, not only will they receive no benefit, but they will also attain loss / and damage for their person. So also, those who are wise in the household of God, when they wish their requests and prayers to enter in before God, they will not, then, present (them) to God rashly or in an unsophisticated manner, but first they petition the counsellors of the Heavenly King, who are the prophets and the apostles and the blessed martyrs.

And in brief, all of our worship, whether (directed) towards the icon or towards the cross, or the refuge in the martyrs to which we hold fast, it is Christ their Lord whom we worship, and through petition to the members of his household we make our offerings.

• [۵۰] راهب می‌گوید: این چیزها را نیز تا جایی که صلاحیت داریم می‌خواهیم به شما بشناسانیم. بنابراین، ما می‌دانیم که خداوند در هر مکانی هست، اما به وسیله مکان محدود نشده؛ و همان‌طور که ماهی‌ها، هر جا بروند آب با آن‌ها عجین شده، همچنین تمام خلقت توسط خدا محدود شده است، اما خدا به وسیله خلقت خود محدود نیست، بلکه با تمام [خلقت] عجین شده است، و در همه [جا] ساکن است، و به ویژه در کسانی که از او می‌ترسند، و در کسانی که خواست او را انجام می‌دهند. زیرا ما می‌دانیم و شهادت می‌دهیم که (خداوند کلمه) به آن‌ها فرمود: هر که تو را محترم شمارد، مرا محترم شمرده است؛ و هر که مرا گرامی دارد، فرستاده مرا گرامی می‌دارد.

و (بنابراین) خدمت ما در برابر شهدا بیهوده نیست، زیرا عبادت ما پیشکش شده برای خداوند [ی که] پروردگار همه است و ما شهدا را گرامی می‌داریم، زیرا خداوند آن‌ها را قرار داده تا مخزن یاری در میان کلیسایانش باشند، که ممکن است آن‌ها سرریز شوند و به همه مبتلایان شفا دهند و به آن‌ها پناه ببرند. و آن کس که در آن‌ها سکونت دارد و معجزات و نشانه‌هایی از استخوان‌هایشان را عملی می‌کند، او را می‌پرستیم. و شما نیز (ای پسر اسماعیل) پیشدستی کنید که امروز، از طریق قدرت دعا‌های شهدا، به خاطر آن‌ها، به شما سلامتی عطا کند.

و همان‌طور که مردم عاقل و فهمیده وقتی می‌خواهند در پیشگاه پادشاه زمینی وارد شوند، آن گونه که دوست دارند، بی حساب و کتاب، بدون شفاعت یکی از دوستان شاه یا دربان نمی‌روند، ضمن اینکه (پادشاه) از طبیعت یکسان همانند خودشان است. اما مردم خردمند به خدمتگزاران او و مشاوران پادشاه نزدیک می‌شوند و از آن‌ها می‌خواهند که از طرفشان از پادشاه درخواست [ملاقات] بکنند. و هنگامی که این کار انجام شد، به سادگی می‌روند و هر چیزی را که درخواست دارند می‌گیرند. اما اگر بدون اجازه با دادخواست وارد شوند، نه تنها هیچ منفعتی نخواهند گرفت، بلکه به ضرر و زیان خودشان تمام خواهد شد. به همین ترتیب حکیمان اهل بیت خدا، هنگامی که می‌خواهند درخواست‌ها و دعا‌هایشان در پیشگاه خدا ثبت شود، پس، عجولانه و به روشی ساده‌لوحانه به درگاه خداوند عرضه نمی‌کنند، بلکه ابتدا دادخواست به مشاوران پادشاه آسمانی می‌دهند که پیامبران و رسولان و شهدای متبرک هستند.

و به طور خلاصه، تمام عبادت ما، خواه به سمت شمایل (هدایت شود) یا به سوی صلیب، یا پناهگاه شهدایی که به آن‌ها چنگ می‌زنیم، [در نهایت] اینکه مسیح پروردگار آن‌هاست که ما او را می‌پرستیم و از طریق عرض حال به اعضای اهل بیت او پیشکش‌هایمان را ارائه می‌دهیم.

- [51] The Muslim says: Now I ask you to tell me one thing; given that God is in every place, why have you abandoned all the (other) quarters, and worship (only) to the eastern quarter?

• [۵۱] مسلمان می‌گوید: حال از تو می‌خواهم که یک چیز را به من بگویی؛ با توجه به اینکه خداوند در همه جا هست، چرا همه (دیگر) مناطق [= چهار گوشه جهان] را رها کرده‌اید و (فقط) به سمت شرق عبادت می‌کنید؟<sup>۱</sup>

- [52] The Monk says: Both because it is the chief of the quarters, and also (because) the paradise of Eden is in the East. And in the beginning God placed us there in honour, and through our weakness we were cast out from our honour and from our exaltation. And now at every moment our eyes gaze out there, and for there we wait (in hope), and towards there we worship, and we offer a prayer that to there we might return. And Christ our Lord also prayed to the East, and the holy apostles received from Him (the teaching of) worship to the East, and they passed (it) on to us thus. And see, (this is) a sure proof that they received it from our Lord, that all the churches on earth worship towards the East, and all Christians, those who believe in the Messiah, even if they differ in their confessions, which are seventy-two, they worship towards the East, and proclaim the Father and the Son and the Holy Spirit.

And also from the Old (Testament) I will show you proofs that are most trustworthy. And if you wish, from that (passage) concerning the tabernacle which Moses commanded (to be placed) at the east gate saying: 'The lord of the camp shall go in and out by it perpetually', and also the priests and the levites who / were honoured were dwelling at the east side. And (so) also the blessed David: 'From the East He gave voice, a mighty voice'.

- [۵۲] راهب می‌گوید: هم از آن جهت که پادشاه تمام مناطق است و هم (به این دلیل که) بهشت عدن در مشرق است.<sup>۲</sup> و در آغاز خداوند در آنجا به ما افتخار داد، و از طریق ضعف خودمان از عزت و تعالی خود رانده شدیم. و اینک هر لحظه چشمان ما خیره به آنجاست و به خاطر (در آرزوی) آنجا ما منتظریم و به سوی آنجا عبادت می‌کنیم و دعا می‌کنیم تا به آنجا بازگردیم. و سرور ما مسیح نیز به مشرق دعا کرد، و حواریون مقدس، از او عبادت به سمت مشرق را (یاد) گرفتند. و به ما این گونه (آن را) انتقال دادند. و ببینید (این) دلیل قطعی است که آن‌ها آن را از پروردگار ما دریافت کردند، که

<sup>1</sup> نکته‌ی قابل تامل این است که مسلمان می‌پرسد چرا به یک سو (مشرق) عبادت می‌کنید در حالی که خدا همه جا هست؟ این در حالی است که امروزه مسلمین، خود همین کار را انجام می‌دهند. چرا باید مسلمان چنین سوالی بپرسد؟ شاید این پاراگراف، به این مهم اشاره دارد که در زمان نوشته شدن این متن، هنوز مکه (و کعبه) قبله مسلمین نبوده است. یا دست کم تمام مسلمانان به این سو نماز نمی‌خواندند. خصوصاً وقتی که در پاسخ راهب، نمی‌بینیم که به چنین مطلبی اشاره کند که: «همچون شما که به سمت کعبه نماز می‌خوانید»؛ این یعنی راهب چیزی از قبله مسلمین نمی‌داند. (هر چند این گفتگو فرضی باشد باز انتظار چنین پاسخی دیده می‌شود).

<sup>2</sup> ر.ک پیدایش ۲:۸.



تمام کلیساهای روی زمین به سمت شرق عبادت می‌کنند، و تمام مسیحیان، کسانی که به مسیح ایمان دارند، هر چند در اعترافاتشان اختلاف داشته باشند. که هفتاد و دو<sup>۱</sup> هستند، [همگی] آن‌ها به سمت شرق عبادت می‌کنند، و پدر و پسر و روح القدس را اعلام می‌دارند.

و همچنین از (عهد) عتیق دلایلی را به شما نشان خواهم داد که از همه موثق‌ترند. و اگر بخواهید، از آن (قسمت) مربوط به خیمه‌ای که موسی دستور داد تا در دروازه شرقی (قرار داده شود)، [و] گفت: «خداوند اردوگاه همیشه از آن داخل و خارج خواهد شد»<sup>۲</sup> و همچنین کشیشان و لایوانی که محترم بوده‌اند در کرانه شرقی سکونت داشته‌اند<sup>۳</sup> و (همین‌طور) داوود مقدس نیز [می‌گوید]: «از مشرق آوایی آمد، آوایی قدرتمند.»<sup>۴</sup>

- [53] The Muslim says: Truly you possess the truth, and it is no error, as (some) people have supposed! And Muhammad our prophet also said: 'As for those who live in monasteries, and those who dwell on the mountains, they will enjoy the kingdom'. And truly, everyone who holds to your belief with this way of thinking, as you have repeated (it) before me, and is cleansed from iniquity and sin, God will not reject him. However, whilst I accept the truth of everything that you have said, (and) even though I have greatly wearied you, yet I wish to learn the whole truth from you concerning all the particularities. (So) answer me one small question.

• [۵۳] مسلمان می‌گوید: به درستی شما صاحب حقیقتید، و این گمراهی نیست، آن چنانکه (برخی) مردم گمان کرده‌اند! و محمد پیامبرمان نیز گفته است: «همان‌طور که کسانی که در صومعه‌ها زندگی می‌کنند، و کسانی که در کوه‌ها ساکنند، آن‌ها از ملکوت بهره‌مند خواهند شد.» و به راستی، هر کسی که به باورهای شما اعتقاد داشته باشد با این طرز تفکر، چنانکه شما پیش‌تر (آن را) برای من تکرار کرده‌اید، از آسیب و گناه زدوده شده، و خدا او را رد نخواهد کرد. گرچه، در حالی که من حقیقت هر چه تو گفته‌ای را می‌پذیرم، (و) با وجود اینکه تو را خسته کرده‌ام، با این حال من می‌خواهم کل حقیقت را از شما با توجه به جزئیات بیاموزم. (پس) به من این سوال کوتاه را جواب بده.

- [54] The Monk says: What is your question?

• [۵۴] راهب می‌گوید: پرسش شما چیست؟

<sup>۱</sup> ر.ک لوکا ۱:۱۰ و همچنین حدیث‌های مختلف اسلامی که به وفور از هفتاد و دو فرقه شدن گفته‌اند.

<sup>۲</sup> ر.ک سفر خروج ۳۳:۷ تا ۳۳:۱۰ که موسی خیمه خود را بیرون از اردوگاه دایر کرده و نام این خیمه را «خیمه اجتماع» نهادند. و این خیمه عملاً محل رفت و آمد یهوه می‌شود. ستون ابری نازل می‌شود، یهوه ظاهر شده و با موسی گفتگو می‌کند.

<sup>۳</sup> ر.ک اعداد ۳:۳۸.

<sup>۴</sup> ر.ک مزامیر ۶۸:۳۴.

- [55] The Muslim says: I acknowledge that your religion is seemly, and also that your way of thinking is better than ours, (so) for what reason did God deliver you into our hands? And (why) are you led away by us like sheep to the slaughter, and (why) are your bishops and priests being killed, and the rest (of you) are being subjugated and belaboured by night and day by the impositions of the king which are more bitter than death?

• [۵۵] مسلمان می‌گوید: من تصدیق می‌کنم که دین شما شایسته است و همچنین طرز فکر شما از ما بهتر است، (اما) به چه علت خداوند، شما را در دستان ما گذاشت؟ و (چرا) شما توسط ما شبیه گوسفندان به مذبح می‌روید، و (چرا) اسقف‌ها و کشیشانان را می‌کشند و مابقی (شما) هم شب و روز با تکالیف تحمیلی پادشاه که تلخ‌تر از مرگ هستند به انقیاد و بردگی درمی‌آیند؟

- [56] The Monk says: Moses said to the children of Israel, 'It is not because of your righteousness that God will lead you in to the promised land so that you might inherit it, but because of the wickedness of its inhabitants'. And you also, you reigned for a period of sixty years, and (then) you were driven away by Gideon the Hebrew, and he killed four of your kings, 'Ōrib, Zīb, Zābaḥ, and Ṣalmana'. And the children of Israel also, even though they were a mighty people, yet they were enslaved by the Egyptians for four hundred years. (And) when they were taken captive by Nebuchadnezzar they served in bondage in Babylon for seventy years. And they were (also) delivered into the hand of the Assyrians. And you also, sons of Ishmael, God did not give you power over us because of your (own) righteousness, but because of our sins, and because the Lord loves us and does not wish to deprive us of his (heavenly) kingdom. For it is said: 'He whom God loves / He chastises', and 'if you (remain) without chastisement you will be strangers, and not sons'. The good and merciful God desired to chastise us in this passing world of brief and fleeting life so that there (in His kingdom) He might cause us to inherit eternal life.

• [۵۶] راهب می‌گوید: موسی به بنی اسرائیل گفت: «خداوند شما را به خاطر عدالتان نیست که به سرزمین موعود وارد می‌کند تا وارث آن شوید، بلکه به دلیل شرارت ساکنان آن است». و تو نیز، یک دوره شصت ساله حکومت کردی و (سپس) توسط گیدئون عبری رانده شدی و چهار تن از حاکمان تو را [به نام‌های] اوریب، زیب، زباح و شلمانا کشت. و بنی اسرائیل نیز هر چند که قومی نیرومند بودند، با این حال چهارصد سال در اسارت مصریان بودند. (و) چون به اسارت نبوکدنصر در آمدند هفتاد سال در بابل بندگی کردند. و آن‌ها (نیز) به دست آشوریان تسلیم شدند.

و شما نیز، ای فرزندان اسماعیل، خداوند به شما به خاطر عدالت (خودتان) بر ما برتری نداد، بلکه به خاطر گناهان ما، و به این دلیل که خداوند ما را دوست دارد و نمی‌خواهد ما را از ملکوت (آسمانی) اش محروم کند. به خاطر این گفته: «هر که را خدا دوست دارد توبیخ می‌کند»<sup>۱</sup> و «اگر بدون تادیب (بمانید)

<sup>1</sup> ر.ک عبرانیان ۱۲:۶.

بیگانگان خواهید بود، و نه پسران.<sup>۱</sup> خدای بخشنده و مهربان خواست تا ما را در این دنیای گذرای کوتاه و زندگی زودگذر عذاب کند تا اینکه در آنجا (در ملکوتش) ما را وارث زندگی ابدی کند.

- [57] The Muslim says: I said to you from the start that whatever you know to be true, tell me, and do not have regard for my status. And now I adjure you by Christ - for I know that you love Him better than your own life - tell me the truth in as much as you know (it): Will the sons of Hagar enter the kingdom, or not?

• [۵۷] مسلمان می گوید: من از آغاز به تو گفتم هر چه می دانی راست است به من بگو و به مقام من اعتنا نکن. و اکنون شما را به مسیح سوگند می دهم - زیرا می دانم که او را بهتر از زندگی خود دوست دارید - به من بگویید حقیقت را، به همان اندازه که (آن را) می دانید: آیا فرزندان هاجر وارد ملکوت خواهند شد یا نه؟

- [58] The Monk says: By Christ through whom you have adjured me, hear (the words) from His holy mouth as He speaks in the Gospel of the blessed John: "Anyone who is not born again shall not see the kingdom of God". Nicodemus says to Him, "How can an old man be born again? Is he able to enter his mother's womb again for a second time and be born?" Jesus says to him, "Truly, truly I say to you, that anyone who is not born of water and the Spirit shall not enter the kingdom of God". But if there should be someone who who has fine deeds (to his credit), he may live through grace in (those) mansions which are far removed from the torment, but he shall be considered as a hired hand, and not as a son (and heir)?

• [۵۸] راهب می گوید: سوگند به مسیح که مرا به وسیلهی او قسم دادی، (کلمات) را از دهان مقدس او بشنو، همان طور که وی در انجیل یوحنا مقدس می گوید: «هر که دوباره متولد نشود، ملکوت خدا را نخواهد دید». نیکودیموس به وی می گوید: «یک پیرمرد چگونه دوباره می تواند که متولد شود؟ آیا قادر است برای بار دوم وارد شکم مادرش شود و متولد شود؟» عیسی به او گفت: «به راستی، به راستی به شما می گویم که هر که از آب و روح زاده نشده باشد، به ملکوت خدا وارد نخواهد شد.»<sup>۲</sup> ، اما اگر کسی باشد که اعمال نیک داشته باشد (به اعتبار او) ممکن است در عمارت هایی که از عذاب دورند با فضل [خدا] زندگی کند، ولی او را اجیر می دانند نه همچون پسر (و وارث)<sup>۳</sup>؟

- [59] The Muslim says: I testify that if it were not for fear of the government, and public shame, many would become Christians. But as for you, may you be blessed by God, for you have given me great ease through your speech with me.

<sup>۱</sup> ر.ک عبرانیان ۱۲:۸. (در برخی نسخه ها گفته اند: حرامزادگان خواهید بود، و نه پسران)

<sup>۲</sup> ر.ک یوحنا ۵:۳.

<sup>۳</sup> ر.ک لوقا ۱۹:۱۵ و لوقا ۱۹:۲۱.

- [59] مسلمان می گوید: شهادت می دهم که اگر ترس از حکومت و شرم عمومی نبود، [افراد] بسیاری مسیحی می شدند. اما در مورد تو، خدا بر تو برکت دهد، زیرا با گفتگویت با من، به من آسودگی زیادی بخشیدی.

- [60] The Monk says: To Him from whom is everything, and in whom is everything, and through whom is everything, to Him be praise from spiritual beings and corporeal beings and from my feeble self who have proclaimed Him! Glory be to His name, and on us be His mercy and His grace, for ever and ever, amen.

- [60] راهب می گوید: برای او که همه چیز از اوست، و همه چیز در اوست، و همه چیز به واسطه اوست، بر او باد ستایش از موجودات روحانی و موجودات جسمانی و از خود ناتوان من که او را اعلام کرده ام! منزّه است نام او و رحمت و فضل او بر ما باد تا ابدالابد، آمین.

## ۲-۱۱- فهرست خلفا (List of Caliphs):

در این بخش چهار سند پیدا شده به زبان‌های سریانی و یونانی را به عنوان آخرین اسنادی که نام محمد در آن‌ها دیده می‌شود آورده‌ایم. واقعیت این است که من تردید داشتم که این اسناد را در این کتاب نقل کنم، چرا که در تاریخ‌گذاری این نامه‌ها تردیدهای جدی وجود دارد. یا لاقلاً هیچ دلیل متقنی برای زمان نگارش این اسناد که به صورت گاه‌شمار، فهرست خلفا در آن‌ها گنجانده شده اظهار نشده است. ولی وظیفه حکم می‌کند برای آگاهی مخاطبین این اسناد نقل شود. پس بدون هیچ توضیح اضافه‌ای به این بخش پردازیم و نقد و بررسی هر کدام را به‌سان قبل پس از مطالعه اسناد بیاوریم.

## الف) سند ۷۰۵

اولین سند فهرستی از فرمانروایان عرب است که در نسخه خطی اواخر قرن «نهم میلادی» در میان «منتخب گفتاوردهای حکیمانه سلیمان»<sup>۱</sup> و «خلاصه‌ای از سخنان اسحاق انطاکیه‌ای درباره دعا»<sup>۲</sup> قرار گرفته است. از آنجا که این سند فهرست خلفا را تا خلیفه ولید ابن عبدالملک پی گرفته است، و می‌دانیم این خلیفه از ۷۰۵ تا ۷۱۵ م. پادشاه منطقه بوده است از این رو این فهرست به «سند ۷۰۵» معروف شده. پالمرو و بروک اشاره می‌کنند که قلمرو حکومت هر پادشاه [= خلیفه] احتمالاً در این سند وجود داشته که از بین رفته است. همچنین این دو متخصص زبان سریانی چنین اضافه می‌کنند که مولف این سند، دوره‌ی خلافت علی را عملاً آنارشی [= هرج و مرج] فرض کرده است و فاصله‌ی بین یزید ابن معاویه و عبدالملک را نادیده گرفته است.

در این سند آمده است که:

- Mohammad came upon the earth in 932 of Alexander, son of Philip the Macedonian (620-21); then he reigned 7 years.
- Then there reigned after him Abu Bakr for 2 years.
- And there reigned after him 'Umur for 12 years.
- And there reigned after him 'Uthman for 12 years, and they were without a leader during the war of Siffin (Sefe) for 5½ years.
- Thereafter Ma'wiya reigned for 20 years.
- And after him Izid the son of Ma'wiya reigned for 3½ years.
- {In margin: and after Izid for one year they were without a leader}
- And after him 'Abdulmalik reigned for 21 years.
- And after him his son Walid took power in AG 1017, at the beginning of first Tishrin (October 705).

1 -select sentences from the proverbs of Solomon

2 -extracts from the discourse of Isaac of Antioch on prayer

- محمد در سال ۹۳۲ اسکندر فرزند فیلیپ مقدونی (معادل ۶۲۰ - ۶۲۱ م.) به سرزمین آمد، سپس او ۷ سال حکومت کرد.
- بعد از او ابوبکر ۲ سال حکومت کرد.
- بعد از او عمر ۱۲ سال حکومت کرد.
- بعد از او عثمان ۱۲ سال حکومت کرد. و در زمان جنگ صفین به مدت ۵ سال و نیم رهبر نداشتند.
- بعد معاویه به مدت ۲۰ سال حکومت کرد.
- بعد از او، یزید ابن معاویه به مدت ۳ سال و نیم حکومت کرد.
- {در حاشیه: بعد از یزید یک سال بدون رهبر بودند.}
- بعد از او عبدالملک ۲۱ سال حکومت کرد.
- بعد از او پسرش ولید در سال ۱۰۱۷ در آغاز تشرین [اکتبر ۷۰۵ م.] قدرت را به دست گرفت.<sup>۱</sup>

### نقد و بررسی:

چنانکه می بینید در این سند محمد پادشاهی است که ۷ سال حکومت را در دست گرفته است. همان طور که در نوشته های یوحنا بار پنکای گفتیم ما انتظار داریم که نویسندگان برون مرزی، از سال ۶۹۰ م. به بعد، محمد را همچون پادشاه، یا رهبر شناخته باشند. در سند یعقوب ادسایبی نیز آوردیم که وی، از محمد به عنوان نخستین پادشاه اعراب حرف می زند، زیرا می پندارد که نخستین سال اعراب (مبدأ تاریخ اعراب) باید مانند ایران و روم از پادشاهی یک فرد آغاز شده باشد. قابل تامل است که از زمان یعقوب ادسایبی به بعد، محمد به عنوان پادشاه خودنمایی می کند، مسئله ی چشمگیر آنکه، این سند نیز مانند یعقوب ادسایبی، به محمد ۷ سال پادشاهی داده است که پالمر و بروک می نویسند احتمالاً از یعقوب این عدد را گرفته است. البته باید یادآوری کرد که برخی معتقدند دستخط رویدادنامه ادسایبی در ستونی که از محمد حرف زده است، عوض شده و برخی این نظر را قبول ندارند. اگر رای گروه دوم، را بپذیریم، یعنی قبول کنیم که خود یعقوب این سند را نوشته، پس باید توجه داشته باشیم که بنا به گفته ی میکائیل سریانی، یعقوب تا آخر عمرش در حال تنظیم گاه شمار خود بوده است. یعنی یعقوب ادسایبی از ۶۹۲ م. تا ۷۰۸ م. که وفات یافته، در حال تنظیم این گاه شمار بوده؛ پس یعقوب می تواند در اواخر عمرش، ستون مربوط به محمد را نوشته باشد. به بیانی دیگر، همان قدر که احتمال دارد یعقوب ادسایبی منبع نویسنده مجهول «سند ۷۰۵» باشد، همان قدر نیز احتمال وجود دارد که نویسنده گمنام «سند ۷۰۵»، منبع یعقوب ادسایبی بوده باشد. بدیهی است که این احتمال هم وجود دارد که اساساً این دو نویسنده، یکدیگر را نمی شناختند. در این صورت این موضوع که محمد ۷ سال به عنوان نخستین پادشاه اعراب ظهور کرده است، منبع سومی دارد. حال ممکن است یعقوب ادسایبی و نویسنده مجهول سند

۷۰۵، هر دو از این منبع سوم وام گرفته باشند یا هر کدام از منبعی جداگانه و یا حتی منبع آن‌ها، اخبار پخش شده در اجتماع باشد.

دیگر اینکه نام ابوبکر و عمر و عثمان نیز در این سند آمده است. یعقوب ادسایی نیز از ابوبکر به عنوان پادشاه بعد از محمد به مدت دو سال و هفت ماه سخن به میان آورده و پس از آن، از پادشاهی شیرویه نوشته است و پس از این سال، مابقی رویدادنامه‌اش از بین رفته است. با این اوصاف، این احتمال وجود دارد که یعقوب نیز در ادامه رویدادنامه‌اش، دقیقاً مانند این سند، از پادشاهی عمر، عثمان، بدون پادشاه [یا آنارشی]، معاویه و عبدالملک ابن مروان نوشته باشد.

در کنار این نکات، آنچه در این فهرست به چشم می‌آید، این است که هیچ نامی از علی ابن ابی طالب برده نشده و البته خواهیم دید که در گاه‌شمارهای دیگر نیز دقیقاً مانند همین سند، از سال‌هایی که اسناد اسلامی مدعی هستند علی «خلیفه» بوده است، از الفاظ **بدون پادشاه یا آنارشی** استفاده شده است. نکته اینکه در اسناد غیر اسلامی بارها از جنگ داخلی اعراب در حدود سال ۶۵۶-۶۵۷ م. که جنگی تاریخ‌ساز و بسیار خونینی بوده، سخن رانده شده، برای مثال در تاریخ سبئوس یا در رویدادنامه یوحنا بار پنکای دیدیم که با خوشحالی از این جنگ داخلی و امید آن‌ها به نظر کردن مسیح به غیر اعراب و تغییراتی که ممکن است به زودی حادث شود نوشته‌اند، ولی هیچ‌کدام از آن‌ها، نام خلیفه یا حاکم یا فرد داعیه‌دار حکومت یا حتی فردی که بر ضد معاویه خروج کرده را ذکر نکرده‌اند. در «سند ۷۰۵» نیز همان گونه که می‌بینید از نبرد صفین و «فاقد پادشاه بودن اعراب» در این سال‌ها یاد شده است و نام علی به عنوان خلیفه ذکر نشده است.

اما در مورد زمان نگارش این سند، کوتاه سخن اینکه، این فهرست از لابه‌لای نسخه‌ای خطی از قرن نهم میلادی که پر از مطالب متنوع است پیدا شده، ولی چون از خلافت ولید ابن عبدالملک خبر می‌دهد، و سال‌های خلافت او و بعد از آن را بیان نمی‌کند، پس «محتمل آن است» که این سند باید در همان آخرین تاریخی که در این گاه‌شمار آورده شده، یعنی اکتبر ۷۰۵ م. یا کمی بعد از آن نوشته شده باشد. گفتنی است که هیچ دلیل دیگری برای تاریخ نگارش این گاه‌شمار وجود ندارد.

## ب) سند ۷۲۴

فهرستی از خلفا به زبان سریانی ولی ترجمه شده از یک منبع اولیه‌ی عربی پیدا شده که زمان نگارش آن، دقیقاً مانند سند قبلی تاریخ‌گذاری شده است. یعنی از آنجا که تا پایان خلافت یزید ابن عبدالملک پیش آمده است، پس زمان نگارش این سند را به سال ۷۲۴ م. یا حدود آن تاریخ زده‌اند. از این رو این سند را «سند ۷۲۴» می‌نامیم. در این سند سال‌های پادشاهی اعراب از زمان محمد چنین آمده است که:

- a notice of the life of **Muhammad**, the messenger (r[asūl]ā) of God, after he had entered his city and before he entered it three months, from his first year; and how long each king who subsequently arose over the **mhaggrāyē** lived once they had come to power: and for how long there was dissension between them.

- اطلاعاتی از زندگی **محمد**، رسول الله از سال اول زندگی او، پس از ورود به شهرش، و قبل از ورود به آن. و اینکه چه مدتی هر پادشاه مهگرایه‌ی بعدی که روی کار آمد از زمان قدرت گرفتنش زندگی کرد، و چه مدت اختلاف بین آنها بود.
- سه ماه قبل محمد آمد.
- و محمد ۱۰ سال (دیگر) [پس از پادشاهی] زندگی کرد.
- و ابوبکر ابن ابی قحافه ۲ سال و ۶ ماه.
- عمر ابن الخطاب ۱۰ سال و ۳ ماه.
- و عثمان ابن عفان ۱۲ سال.
- **و اختلافات بعد عثمان ۵ سال و ۴ ماه.**
- و معاویه ابن ابی سفیان ۱۹ سال و ۲ ماه.
- و یزید ابن معاویه ۳ سال و ۸ ماه.
- اختلافات بعد از یزید ۹ ماه.
- و مروان ابن الحکم ۹ ماه.
- و عبدالملک ابن مروان ۲۱ سال و ۱ ماه.
- و ولید ابن عبدالملک ۹ سال و ۸ ماه.
- سلیمان ابن عبدالملک ۲ سال و ۹ ماه.
- عمر ابن عبدالعزیز ۲ سال و ۵ ماه.
- یزید ابن عبدالملک ۴ سال و ۱ ماه.



• تمام این مقادیر ۱۰۴ سال و ۵ ماه و ۲ روز.<sup>۱</sup>

### نقد و بررسی:

اول، پالمر و بروک در مورد این سند می‌نویسند احتمالاً این فهرست در دوره حکومت هشام ابن عبدالملک (۷۲۴-۷۴۳ م.) در زمان کوتاهی پس از مرگ یزید ابن عبدالملک نوشته شده است. نکته جالب این سند تواریخی است که با شمارش سال‌های قمری حساب شده‌اند. زیرا چنانچه این تاریخ‌ها را خورشیدی فرض کنیم قطعاً در آن اشتباهات محاسباتی وجود دارد، به این دلیل که اگر از سال ۶۲۲ م. آغاز کنیم، در این صورت ۱۰۴ سال خورشیدی جلو بیاییم، به سال ۷۲۷ میلادی می‌رسیم. این یعنی از زمان حکومت یزید ابن عبدالملک عبور می‌کنیم. زیرا هشام ابن عبدالملک در سال ۷۲۴ م. خلیفه شده است. ولی اگر این ۱۰۴ سال و ۵ ماه را با شمارش قمری در نظر بگیریم درست به زمان مرگ یزید ابن عبدالملک [و آغاز خلافت هشام] می‌رسیم.<sup>۲</sup>

مسئله‌ی چشم‌گیر دیگر در این سند، این بوده که در این متن سریانی که از منبعی عربی ترجمه شده، حضور حرف {ر} برای کلمه رسول الله نشان می‌دهد که خواننده‌ای متاخر سعی داشته که این کلمه را پاک کند. به نظر می‌رسد خواننده این متن یک مسیحی جزمی بوده و این احتمال وجود دارد که خواننده‌ی عصبانی مسیحی این کار را کرده باشد؛ زیرا درک نمی‌کرده که چطور مترجم سریانی که احتمالاً مسیحی بوده، عبارت رسول الله را به تاسی از منبع عربی، برای محمد به کار برده است. و در آخر اینکه از آنجا که این متن با سال‌های قمری شمارش شده، یا به عبارتی با سال‌های پس از هراکلیوس شمارش نشده، و از طرفی عبارت رسول الله در این متن آمده، همگی نشان از این دارد که نویسنده اصلی آن وابستگی جغرافیایی به بیزانسیس ندارد. پس جمعاً این توضیحات نشان می‌دهد که این سند، احتمالاً ترجمه‌ای از منبعی عربی باشد.

اما آنچه در این سند بسیار مهم است، همان چیز است که قبل‌تر هم گفته‌ایم. یعنی آن گونه که از اسناد عینی برمی‌آید نام محمد برای غیرعرب‌ها تا دهه ۶۹۰ م. ناشناخته است. از این دهه، تا اواسط دهه ۷۲۰ م. سردرگمی و آشفتگی خاصی درباره نقش محمد وجود دارد تا جایی که آن‌ها تصور کرده‌اند، احتمالاً پادشاهی اعراب با محمد آغاز شده است. از این رو این عنوان را برای او تکرار کرده‌اند. ولی از حدود سال ۷۲۴-۷۲۵ م. به بعد، نقش محمد از تاجر یا پادشاه به پیامبر تغییر کرده است. فراموش نکنید «کرونیکل ۷۲۴» که ذکر مبسوطی از آن، با عنوان «رویدادنامه توماس پرسبیترا» در بخش سوم اسناد ایجابی آمد، در این سال رونویس شده، و چنانکه گفتیم در این کرونیکل، ذکر محمد با عبارت «اعراب محمد» یا «اعراب طایبی محمت» آمده است. و ما معتقدیم که این عبارت توسط رونویس بردار در همین سال، یعنی در سال ۷۲۴ میلادی اضافه شده، پس با این اوصاف، می‌توان چنین

1- ر. ک. west Syrian chronicles, palmer, Brock Text No. 8, 49

جمع‌بندی کرد که «رویدادنامه ادسایی» و «سند ۷۰۵» هر دو در فاصله زمانی کمی، در اواخر سال‌های قرن هفتم (دهه پایانی حکومت عبدالملک) و اوایل سال‌های قرن هشتم (در همان ابتدای حکومت ولید ابن عبدالملک) نوشته شده‌اند و این نشان می‌دهد که در این دوران، ۷ سال پادشاهی برای محمد در نظر گرفته شده. پس از آن هیچ ذکری از محمد نیست (حتی گفتگوی بت‌حاله نیز روشن نیست در چه سالی نوشته شده) تا «سند ۷۲۴» که این سند، گواه این مطلب است که در این سال‌ها علاوه بر نقش پادشاهی که برای محمد در نظر گرفته‌اند نقش نبوت نیز به آن اضافه شده است. عبارت «رسول الله» که خواننده دیگری سعی در پاک کردن آن داشته این گمان را تقویت می‌سازد که نقش نبوت محمد با تردید در حال آشکار شدن است زیرا یک مترجم سعی دارد که این عنوان را دقیق ترجمه کند، و دیگری که این مطلب به دستش رسیده سعی دارد آن را پاک کند. همین مطلب نشان از وجود بحث‌های جنجالی و چالش برانگیز و عدم تثبیت پیامبری محمد برای مردم این منطقه در این روزگار است. اما چرا مترجم این سند، عبارت رسول الله را به کار برده؟ در فصل آتی، به طور مفصل خواهیم دید که این عبارت در تمام تبلیغات حکومتی عبدالملک مروان و جانشینانش به کار می‌رفته، از سکه‌ها تا بردی‌ها تا سر در اماکن و نوشته‌های بین راهی و مسافت شماره‌ها؛ همه و همه عبارت «محمد رسول الله» را به عنوان یک شعار بنیادین ثبت کرده‌اند. روشن است که محمد درون این عبارت هیچ شخصیتی جز همان که می‌خوانیم [یعنی فرستاده خدا] ندارد، یعنی هیچ چیز بیشتری از نحوه زندگی این نام، که مخاطب این تبلیغات را آگاه کند که از چه کسی حرف می‌زنیم در این شعار دیده نمی‌شود. بنابراین تا اواسط دهه ۷۲۰ میلادی، نویسندگان خارجی، از نقش نبوت محمد خبر ندارند و به تازگی با این عبارت آشنا شده‌اند پس همان تبلیغات همیشگی حکومتی یعنی «محمد رسول الله» را بدون دانستن کوچکترین مطلبی از زندگی وی تکرار می‌کنند البته با این تفاوت که این بار سه سال به دوران پادشاهی وی افزوده‌اند. پس عبارت «رسول الله» در این سند نشان می‌دهد که نقش پیامبری محمد با تبلیغات کوبنده مکرر حکومتی در حال آشکار شدن است. پس به این دلیل است که در متن این کتاب بارها این مطلب ذکر شد که نویسندگان برون مرزی، در تعیین نقش محمد از ۶۹۰ م. تا ۷۲۵ م. گیج و گنگ و آشفته‌اند. ولی نقش محمد از ۷۲۵ میلادی تا ۷۴۰ م. نه تنها به تدریج به عنوان پیغمبر اعراب آشکار شده، بلکه حتی زندگی نامه‌ای برای او تنظیم شده و حتی کتاب‌هایی [= سوره‌هایی] به او نسبت می‌دهند. گواه این مطلب یوحنا دمشقی [و حتی گفتگوی بت‌حاله و رویدادنامه ۷۴۱] است که شرحش را از نظر گذرانیم.

در فصل بعد نیز خواهیم دید که عبدالملک ابن مروان در دهه ۶۹۰ م. قبه‌الصخره را ساخته و در آنجا نام «محمد» را آورده است. محمد خلیفه‌ی مروانی در این زمان هویت مستقلی ندارد از این رو «در این کتیبه‌ها» هویتی به مثابه مسیح را وام می‌گیرد، این یعنی محمد روی کتیبه‌های قبه‌الصخره کسی نیست جز مسیح. ولی همانجا توضیح می‌دهیم که در اینجا محمد، بخشی از هویت عیسی مسیح را وام گرفته است. جالب اینکه محمد در این زمان، همین یک هویت را ندارد؛ زیرا محمد صفتی مقدس است که به هر «برگزیده‌ای» قابل اطلاق است. ما بحث روی این موضوع

را به فصل بعدی واگذار می‌کنیم. ولی از آنجا که در سال ۷۲۴ م. هستیم باید این مطلب را توضیح دهیم که در این سال، رفته رفته محمد واجد هویت مستقل می‌شود و به طور کامل از هر «برگزیده» دیگری جدا می‌شود و خود به عنوان پیامبری مستقل ظهور می‌کند. از این رو در سال ۷۴۳ م. تا ۷۵۰ م. یوحنا دمشقی اولین کسی است که از بند کلمات و توصیفات یک جمله‌ای مثل پادشاه، تاجر، واعظ، رسول یا پیامبر رها شده و مشخصاً از محمد اطلاعاتی می‌دهد تا ما او را شناسایی کنیم. گرچه در بخش یوحنا دمشقی دیدیم که او نیز اطلاعاتی می‌دهد که با محمدی که می‌شناسیم تفاوت‌هایی فاحش دارد برای مثال او را سنگ پرست خطاب کرده و پرستش آفرودیت را به وی نسبت می‌دهد و یا کتاب‌هایی را به او نسبت می‌دهد که لاقلاً یکی از این کتاب‌ها [= سوره‌ها] برای او نیست.

در آخر این بحث، خواننده هوشیار توجه دارد که در این سند نیز، نام علی را نمی‌بینیم. جالب اینکه در گاه‌شماری که در سال ۷۷۵ م. نوشته شده، یک بار دیگر سال‌های خلافتی که مسلمین متاخرتر به علی هدیه داده‌اند، با عبارت سال‌های «بدون پادشاه» ثبت شده است.

**Three months before Muhammad came.  
 And Muhammad lived (another) ten years.  
 And Abū Bakr b. Abī Quhāfa, 2 years, 6 months.  
 And <sup>c</sup>Umar b. al-Khattāb, 10 years, 3 months.  
 And <sup>c</sup>Uthmān b. <sup>c</sup>Affān, 12 years.  
 And dissension following <sup>c</sup>Uthmān, 5 years, 4 months.  
 And Mu<sup>c</sup>āwiya b. Abī Sufyān, 19 years, 2 months.  
 And Yazīd b. Mu<sup>c</sup>āwiya, 3 years, 8 months.  
 And dissension following Yazīd, 9 months.  
 And Marwān b. al-Hakam, 9 months.  
 And <sup>c</sup>Abd al-Malik b. Marwān, 21 years, 1 month.  
 Walīd b. <sup>c</sup>Abd al-Malik, 9 years, 8 months.  
 Sulaymān b. <sup>c</sup>Abd al-Malik, 2 years, 9 months.  
<sup>c</sup>Umar b. <sup>c</sup>Abd al-<sup>c</sup>Azīz, 2 years, 5 months.  
 Yazīd b. <sup>c</sup>Abd al-Malik, 4 years, 1 month and 2 days.  
 All this amounts to 104 years, 5 months and 2 days.**

## ج) سند ۷۷۵

سومین سند این بخش را «سند ۷۷۵» می‌نامیم. این سند خلاصه‌ای از حساب نسل‌ها و تبارها و سال‌های حکومت است که از آدم آغاز می‌کند، تا به عصر حاضر برای نویسنده می‌رسد. طبیعی است که ما فقط به قسمت هاجریون نظر داریم:

- Tiberius: 6 years and 5 months.
- Maurice: 27 years and 6 months.
- Phocas: 8 years.
- Heraclius: 24 years.
- In 930 of Alexander (AG 930) Heraclius and the Romans entered Constantinople and Muhammad went forth from the south and entered the land and subdued it.
- The years of the hagarines and the time when they entered Syria and took control, from the year 933 of Alexander, each by name, as follows:

• تیبریوس: ۶ سال و ۵ ماه

• موریس: ۲۷ سال و ۶ ماه

• فوکاس: ۸ سال

• هراکلیوس: ۲۴ سال

• در سال ۹۳۰ اسکندری [= ۶۱۷-۶۱۸ م.] هراکلیوس و رومی‌ها به کنستانتینوپول وارد شدند، و محمد از جنوب بیرون آمد و وارد سرزمین شد و آنجا را تحت سلطه خود در آورد.

• سال هاجریون و زمانی که آن‌ها وارد سوریه شدند و کنترل آنجا را به دست گرفتند، از سال ۹۳۳ اسکندری [۶۲۱-۶۲۲ م.] هر کدام با نام، به شرح زیر:

- **Muhammad:** 10 years;
- Abu Bakr: 1 year;
- Umar: 12 years;
- 'Uthman: 12 years;
- No king: 5 years;
- Muawiya: 20 years;
- Yazid, his son: 3 years;
- No king: 9 months;
- Marwan: 9 months;
- 'Abd al-Malik: 21 years;
- Walid, his son: 9 years
- Sulayman: 2 years and 7 months;
- Umar: 2 years and 7 months;
- Yazid: 4 years, 10 months and 10 days.

- محمد ۱۰ سال.
- ابوبکر ۱ سال.
- عمر ۱۲ سال.
- عثمان ۱۲ سال.
- **بدون پادشاه ۵ سال.**
- معاویه ۲۰ سال.
- یزید پسرش ۳ سال.
- بدون پادشاه ۹ ماه.
- مروان ۹ ماه.
- عبدالملک ۲۱ سال.
- ولید پسرش ۹ سال.
- سلیمان ۲ سال و ۷ ماه.
- عمر ۲ سال و ۷ ماه.
- یزید ۴ سال و ۱۰ ماه و ۱۰ روز.<sup>۱</sup>

### نقد و بررسی:

در این سند نکات شگفت‌آور زیادی وجود دارد. مهم‌ترین آن‌ها این است که سال‌های سلطنت بیزانسی‌ها به جز فوکاس کاملاً اشتباه است. از مدت زمان پادشاهی ابوبکر کاسته و به زمان پادشاهی عمر ابن خطاب افزوده، ماه‌های ثبت شده در «سند ۷۲۴» در اینجا حذف شده، و مهم‌ترین مسئله آن، این است که نویسنده سوری این سند طوری وانمود ساخته که هراکلیوس از منطقه بیرون رفته و محمد جای او را گرفته، گویی خلفای عرب جانشینان هراکلیوس بودند در حالی که این مطلب کاملاً غلط بوده و چنانکه می‌دانیم در این زمان، هراکلیوس حاکم این مناطق بوده است. گویی نویسنده سوری می‌پندارد که انتقال قدرت از هراکلیوس به اعراب، به صورت مشروع انجام شده است.<sup>۲</sup>

نکات دیگری که به چشم می‌آید از این قرار است که در این سند نیز، محمد ۱۰ سال پادشاه بوده و گویی میزان پادشاهی محمد در این زمان تثبیت شده است. دیگر اینکه در این سند هم نامی از علی به عنوان خلیفه چهارم نیست. بنابراین، پر واضح است که تا سال ۷۷۵ م. هیچ کس علی را نمی‌شناخته، و سال‌های پس از عثمان را بدون هیچ تردیدی، بدون پادشاه و هرج و مرج [= آنارشی] قلمداد کرده‌اند. نکته اینکه هیچ کس معاویه را هم در این سال‌ها

1- ر.ک. west Syrian chronicles, palmer, Brock Text No. 9, 51

2- همانجا؛ ص ۵۲.

خلیفه نمی دانسته یعنی گزارش تاریخی آنها، با مقایسه اسناد دیگر، قابل قبول به نظر می رسد. در آخر مسئله‌ی مهم دیگری که باید توجه داشت این است که این سند یقیناً در زمان سلطنت عباسیان به رشته تحریر در آمده است. پس بهانه‌های نابخردانه‌ای همچون اینکه عدم وجود نام علی به عنوان خلیفه در این سال‌ها به دلیل تبلیغات و سانسور حکومت اموی بوده، نا به جا و غیر قابل پذیرش است.

## د) سند ۸۱۸

از آنجا که ما به ترتیب سال‌ها جلو آمدیم، و تمام اسنادی که اشاره‌ای به محمد کرده‌اند را به ترتیب زمان نوشته شدن آنها بررسی کردیم، حق آن بود که ابتدا رویدادنامه زوقنین [نگارش در ۷۷۵ م.] را بیاوریم. ولی چون این سند، مانند اسناد قبل، فهرستی کوتاه از میزان پادشاهی اعراب را به دست می دهد، ترجیح دادیم که در همین بخش، این فهرست را به نظر خواننده رسانده، و تحلیل کوتاهی از آن داشته باشیم.

آخرین فهرست کوتاهی که نام محمد در آن دیده می شود را «سند ۸۱۸» می نامیم. بدیهی است که وجه تسمیه آن، زمان نگارش این فهرست است که در دوران باسیل اول (۸۶۷-۸۸۶ م.) به همراه چند یادداشت دیگر جمع آوری شده است. گفتنی است که سال ۸۱۸ م. آخرین سالی است که نویسندگان خارجی هنوز هم چیزی از «علی ابن ابی طالب» نمی دانند. دقیقاً سال پس از نگارش این فهرست، «رویدادنامه ۸۱۹» به زبان سریانی نوشته شده که نام علی به صراحت و بدون چون و چرا در آن دیده می شود. گرچه در سال ۸۱۵ میلادی تئوفانس نیز از علی به عنوان پادشاه ایرانی حیره نام برده است. ما بررسی سطور مربوط به علی در «رویدادنامه ۸۱۹» را به بخش بعدی یعنی بررسی رویدادنامه زوقنین سپرده و در اینجا آنچه در این فهرست یونانی ثبت شده را بررسی می کنیم.

- List no. 26 = the Sasanian rulers to "Boran, daughter of Khusrau. The rule of the Persians was transferred to the Saracens. In the year 6131 of the world and the thirteenth year of Heraclius there began the rule of the Saracens: Mouameth, 9 years; Aboubacharos, 3 years; Oumar, 12 years; Outhman, 10 years; anarchy and war, 4 years; Mabias, 19 years; Ezit, 3 years; Maroua, 1 year; Abdemelech, 21 years; Ioulit, 10 years; Souleiman, 3 years; Oumar, 2 years; Izith, 3 years; Isan, 19 years; Oulit, 1 years; Izit "the deficient," 1 year; Maroua, 6 years; Aboulabas, 4 years; Abougi afar, 21 years; Maadi, the son of the latter, 10 years; Mouse, son of the latter, 1 year; Aaron, the brother of the latter, 20 years; anarchy and war among the latter's sons for 7 years up until the present 11th indiction.
- Presently God will curtail the years of their rule and will raise the horn of the Christian empire against them.

• فهرست شماره ۲۶: پادشاهی ساسانی به پوران [دخت] دختر خسرو [می رسد]. حکومت از پارسیان به ساراسن‌ها منتقل شده، در سال ۶۱۳۱ جهانی و سال سیزدهم هراکلیوس [= ۶۲۲ م.] که حکومت

ساراسن‌ها آغاز شد: محمد ۹ سال، ابوبکر ۳ سال، عمر ۱۲ سال، عثمان ۱۰ سال، **آنارشی و جنگ ۴ سال**، مایباس [= معاویه] ۱۹ سال، یزید ۳ سال، مروان ۱ سال، عبدالملک ۲۱ سال، یولیت [= ولید] ۱۰ سال، سلیمان ۳ سال، عمر ۲ سال، یزید ۳ سال، ایسان [= هشام] ۱۹ سال، اولیت [= ولید دوم] ۱ سال، یزید [بدون پادشاه] ۱ سال، مروان ۶ سال، ابوالعباس ۴ سال، ابوجعفر ۲۱ سال، مهدی [= المهدی] فرزندش ۱۰ سال، موسی [= موسی الهادی] فرزندش ۱ سال، هارون [الرشید] برادرش ۲۰ سال، **آنارشی و جنگ** میان فرزندان برای ۷ سال، تا یازدهمین سال مالی جاری.

- اکنون خداوند سال‌های حکومت آن‌ها را کوتاه خواهد کرد و کوس امپراطوری مسیحی را بر ضد آن‌ها بلند خواهد کرد.<sup>۱</sup>

### نقد و بررسی:

در نظر اول روشن نیست مولف این یادداشت، دقیقاً در چه سالی در حال نگارش متن است. ولی مرگ هارون الرشید در سال ۸۰۹ م. از یک طرف و این آدرس تاریخی که جنگ ۷ ساله بر امین و مامون گذشته از طرف دیگر، ما را تا سال ۸۱۶ میلادی پیش می‌آورد. ولی با توجه به اینکه گفته شده سال مالی یازدهم، از اسناد یونانی می‌دانیم که نزدیک‌ترین سال مالی یازده (یا **indiction** یازده) در این زمان، به سال ۸۱۸ م. می‌رسد. پس با تحلیل متن به سادگی فهمیدیم که این فهرست، بدون هیچ تردیدی در سال ۸۱۸ م. نگارش شده است.

نکته جالب این فهرست چنانکه گفته شد؛ این است که نویسنده این متن، با هر منبعی که در دست داشته، یک مسئله را آشکارا به ما نشان می‌دهد و آن اینکه، در سال ۸۱۸ م. هنوز هم علی ابن ابی طالب، نه به عنوان خلیفه چهارم و نه به عنوان شورشی عصر معاویه نامش آشکار نشده و هنوز هم سال‌های پس از عثمان تا خلافت معاویه را با عنوان جنگ و **آنارشی** و بدون پادشاه به کار می‌برند. در بخش بعدی، نشان می‌دهیم که در سال ۸۱۹ م. برای نخستین بار، در نوشته‌های مورخان برون مرزی، نام علی آشکار می‌شود.

## ۲-۱۲- رویدادنامه زوقنین (*Chronicle of Zuqnin*):

رویدادنامه دیگری در دست داریم که در سال ۷۷۵ م. تحریر شده و از آنجا که این رویدادنامه در «صومعه زوقنین» واقع در امیدا [Amida یا دیاربکر امروزی در جنوب شرقی ترکیه] نوشته شده، به «رویدادنامه زوقنین» معروف شده است. اقوال زیادی در مورد نویسنده این رویدادنامه دیده می‌شود. در ابتدا فرانسویس نو به صورت آزمایشی پیشنهاد داد که نویسنده آن را «یوشع استایلیت» [یوشع ستون نشین، *Joshua the Stylite*] بدانیم. ولی این ایده توسط دیگران رد شد. سپس این ایده که «دیونوسیوس تلمحراهی» [*Dionysius of Tel-mahre*] نویسنده‌ی این رویدادنامه است، قوت گرفت، ولی تردیدهایی به این پیشنهاد نیز وارد شده است. از این رو نویسنده آن را «دیونوسیوس مجعول» یا «شبه دیونوسیوس» [*Pseudo-Dionysius*] می‌گویند. در این رویدادنامه، آنچه در بحث ما خودنمایی می‌کند، این است که نویسنده‌ی گمنام این رویدادنامه که ما نیز می‌توانیم او را «دیونوسیوس مجعول» خطاب کنیم، تنها کسی است که تا پایان سده هشتم میلادی «نام سردار شرقی» که در مقابل معاویه در جنگ صفین بیرق برافراشته را نوشته است ولی به شکل خیره کننده‌ای، نام این سردار داعیه‌دار حکومت را «عباس» ذکر کرده است. من بخش‌هایی که به این بحث مربوط بوده را جدا کرده و در اینجا آورده‌ام:

- AG 932: The Arabs conquered the land of Palestine right up to the river Euphrates, while the Romans fled, crossing over to the east of the Euphrates, and there (i.e. in Palestine) the Arabs established their rule. [...] as their first king a man of their own number whose name was **Muhammad**. This man they called a prophet as well, because he had turned them away from all sorts of cults and had told them that there is a single God, Maker of the Creation. He had also laid down laws for them, since they had been much addicted to the worship of demons and the cult of idols, especially the cult of trees. So, because he had shown them the one God and they had conquered the Romans in war under his (Muhammad's) direction and he had also provided them with the kind of laws they desired, they called him Prophet and Messenger of God.

• در سال ۹۳۲: اعراب سرزمین فلسطین را تا رود فرات فتح کردند، در حالی که رومی‌ها گریختند و به شرق فرات رفتند و در آنجا (یعنی در فلسطین) اعراب حکومت خود را تاسیس کردند. [...] چنانکه اولین پادشاه آن‌ها مردی از شمار خودشان [بوده] که نامش **محمد** بود. این مرد را پیامبر نیز می‌نامیدند، زیرا آن‌ها را از هر گونه فرقه‌ای دور کرده و به آن‌ها گفته بود که خدای یگانه‌ای وجود دارد که آفریدگار است. او همچنین قوانینی را برای آن‌ها وضع کرده بود، زیرا آن‌ها مدت زیادی به پرستش شیاطین و بت‌ها، به ویژه پرستش درختان خو گرفته بودند. پس چون خدای یگانه را به آن‌ها نشان داده بود و تحت فرمان او (محمد) در جنگ به رومیان غلبه کرده بودند و او نیز قوانینی را که لازم داشتند برای آن‌ها فراهم کرده بود، او را پیامبر و رسول خدا نامیدند.



- They are a very libidinous and carnal people, and any law framed for them (by) Muhammad or by some other God-fearing person which is not framed to appease their own desires they have ignored and set aside. But any law which fulfils their own wishes and desires, even though it be framed by the most contemptible of their number, they pledge allegiance to it and say, 'This was framed by the Prophet, the Messenger of God, and, what is more, he framed it at God's command.' So he governed them for seven years.

• آنها مردمی بسیار شهوانی و هوسران هستند و هر قانونی که توسط محمد وضع نشده، یا [قوانینی که توسط] شخص خداترس دیگری برای فرونشاندن امیال آنها تنظیم نکرده باشد، نادیده گرفته و کنار گذاشته‌اند. اما هر قانونی که امیال و خواسته‌هایشان را برآورده کند، حتی اگر خوارترین آنها را وضع کنند، به آن متعهد شده و می‌گویند این را پیغمبر، رسول خدا وضع کرده است، و علاوه بر این، او [این قوانین را] به امر خدا وضع کرده است. پس او هفت سال بر آنها حکومت کرد.

- AG 938: Muhammad, king of the Arabs, or rather their prophet, died. Abu Bakr ruled them for five years.

• در سال ۹۳۸: محمد پادشاه اعراب، یا به جای آن، پیامبرشان در گذشت. ابوبکر برای ۵ سال به آنها حکومت کرد.

- AG 943: AbU Bakr, king of the Arabs, died. 'Umar, his successor, ruled for twelve years.

• در سال ۹۴۳: ابوبکر پادشاه اعراب، در گذشت. عمر، جانشین وی، برای ۱۲ سال حکومت کرد.

- AG 956: umar king of the Arabs died; his successor was 'Uthman, who reigned 12 years.

• در سال ۹۵۶: عمر پادشاه اعراب در گذشت. جانشین وی عثمان بود که ۱۲ سال حکومت کرد.

- AG 967: 'Uthman king of the Arabs died. People took sides in a civil war and the land was in turmoil; the Arab people were in confusion and there were many evils in the land. They committed a great deal of bloodshed amongst their own number, because they refused to submit to the authority of a single leader. Rather, every one of them made a bid for leadership, because each wanted himself to be the ruler. The general who was in the western region, whose name was Mu'awiya, wanted to reign; the Westerners furthermore liked him, pledged allegiance to him' and submitted to his authority. The eastern region and northern Mesopotamia {Ar. al-jazira}, however, rejected this man and submitted to the authority of another general, called al-Abbas and paid homage to him as king. That is why, from this time on, there began to be wars and blood-letting between them. Not only did they shed each other's blood, they saturated the earth with each other's blood. The numerous battles they fought with each other in every region spanned a period of some five years, a time of dispute and conflict.

- در سال ۹۶۷: عثمان پادشاه اعراب درگذشت. مردم در جنگ داخلی [هر کدام جانب یک] طرف [را] گرفتند؛ و سرزمین [شان] در آشوب بود. مردم عرب سردرگم بودند و شرهای زیادی در زمین وجود داشت. حجم زیادی از خونریزی را در میان خودشان راه انداختند، زیرا قبول نکردند که در برابر قدرت یک رهبر تسلیم شوند. در عوض، هر یک از آنها برای رهبری تلاش می کردند، زیرا هر کدام می خواستند خود حاکم باشند. ژنرالی که در منطقه غرب بود و می خواست سلطنت کند نامش معاویه بود. گفتنی است که غربی ها [نیز] او را می پسندیدند، با او بیعت کردند و تسلیم اقتدار او شدند. اما منطقه شرق و شمال بین النهرین {عربی: الجزیره} این مرد را نپذیرفت و تسلیم اقتدار ژنرال دیگری به نام «عباس» شد و با او بیعت کرد. به همین دلیل بود که، از این زمان به بعد، جنگ و خونریزی بین آنها آغاز شد. نه تنها خون یکدیگر را ریختند، بلکه زمین را از خون یکدیگر اشباع کردند. نبردهای متعددی که آنها با یکدیگر در هر منطقه انجام دادند، یعنی زمان اختلاف و درگیری، یک دوره پنج ساله را دربر گرفت.
- AG 968: The battle of Siffin, between al-Abbas and Muawiya, took place. A great deal of blood was shed on both sides.
- در سال ۹۶۸ [مصادف با ۶۵۷ م.]: جنگ صفین، میان عباس و معاویه درگرفت. خون بسیار زیادی از هر دو طرف ریخت.
- AG 973: Al-Abbas was killed by his nobles in a conspiracy; it was at the time of prayer on a Friday, while he was kneeling down in prayer. Muawiya then held rule by himself for 21 years, including those five years of civil war and turmoil between himself and al-Abbas.
- در سال ۹۷۳ [مصادف با ۶۶۲ م.]: عباس با سران [اشرافیان] خودش در یک توطئه کشته شد. در یک جمعه وقت نماز، در حالی که در نماز در حال سجده بود. بنابراین معاویه برای ۲۱ سال حکومت را برای خودش نگاه داشت. به انضمام این پنج سال جنگ و آشوب داخلی میان خودش و عباس.
- AG 988: Mu'awiya, king of the Arabs, died. He was succeeded by Yazid, for three and a half years.
- در سال ۹۸۸ [سال ۶۷۷ م.]: معاویه، پادشاه اعراب درگذشت. جانشین وی یزید بود، برای سه سال و نیم.<sup>۱</sup>

## نقد و بررسی:

قبلاً دیدیم که برای تبدیل سال‌های سلوکی به سال اعراب، باید ۳۱۱ سال از رقم داده شده کم کنیم. این رویدادنامه از سال ۹۳۲ یعنی ۶۲۱ م، فتح فلسطین و ظهور محمد را اعلام می‌کند. این سال به مبدا اعراب یعنی ۶۲۲ م. نزدیک و قابل اغماض است. ولی نکته جالب زمان فتح فلسطین است که در این سال بیان شده و حیرت آور اینکه زمان مرگ محمد و تفاوت شمارش سال‌های حکومت ابوبکر است. چنانکه دیدیم مرگ محمد و شروع حکومت ابوبکر در سال ۹۳۸ سلوکی، برابر با ۶۲۷ م. تاریخ زده شده که این امر، بدین معناست که این رویدادنامه در مقایسه با دیگر اسناد، مرگ محمد را حداقل ۵ سال زودتر گزارش کرده است. ما در روایات متعارف می‌خوانیم؛ مرگ محمد در سال ۶۳۲ م. و شروع حکومت ابوبکر از همین سال بوده است. پس روشن است که این اختلاف سال‌ها باید به کسی داده شود و این فرد، همان نفر بعدی یعنی ابوبکر است. پس شروع حکومت ابوبکر از ۹۳۸ سلوکی [۶۲۷ م.] و مرگ وی در ۹۴۳ یعنی ۶۳۱-۶۳۲ م. گزارش شده است. این سالی است که بر طبق روایات متعارف، مرگ محمد رقم می‌خورد و خلافت دوساله‌ی ابوبکر آغاز می‌شود. پس دو سال دیگر اختلاف داریم که زوقنین، این دو سال را به عمر ابن خطاب می‌بخشد زیرا پادشاهی عمر را ۱۲ سال و مرگ او را به سال ۹۵۶ سلوکی مصادف با ۶۴۵ م. تاریخ می‌زند. از اینجا نویسنده ناشناس زوقنین نیز با اسناد متعارف و «سند ۷۰۵» و «سند ۷۲۴» تا حدودی هم‌داستان می‌شود. یعنی مرگ عمر و پادشاهی عثمان از ۹۵۶ سلوکی [= ۶۴۵ م.] آغاز شده و ۱۲ سال ادامه می‌یابد. پس مولف مرگ عثمان را به سال ۹۶۷ سلوکی برابر با ۶۵۶ م. دانسته و از اینجا سال‌های بدون پادشاه و آتارشی آغاز می‌شود. این رویدادنامه نبرد صفین را در سال ۹۶۸ سلوکی یا به عبارتی ۶۵۶-۶۵۷ م. تاریخ زده است که قابل قبول است. ولی زوقنین در مورد زمان نگاری سال‌های حکومت معاویه نیز اشتباه کرده است. باید توجه داشت که رویدادنامه زوقنین مرگ معاویه را در ۹۸۸ سلوکی مقارن با ۶۷۷ م. تاریخ زده است. به یقین می‌توانیم این تاریخ را اشتباه بخوانیم؛ زیرا در هر تاریخی شک و شبهه‌ای وجود داشته باشد، در این مورد، کتیبه‌ای به سال ۶۷۸ م. از معاویه در دست داریم که نشان می‌دهد وی حداقل تا سال ۶۷۸ م. زنده و پادشاه اعراب بوده است. از اسناد دیگر و حتی روایات متعارف درمی‌یابیم که بعد از مرگ عثمان، جنگ داخلی بزرگی در حدود ۵ سال حاکم می‌شود. بدون در نظر گرفتن این ۵ سال، معاویه به طور تقریبی بیست سال حکومت کرده است. یعنی اگر حکومت معاویه را به انضمام سال‌های جنگ و آتارشی در نظر بگیریم، معاویه چیزی حدود ۲۵ سال حکومت کرده است. که اختلاف آن با سال‌های حکومتی که دیونوسیوس معجول به وی داده است، کاملاً مشهود است.

اما گاه شماری اشتباه این رویدادنامه باعث نمی‌شود که از یک نکته‌ی جذاب و حیرت انگیز به سادگی عبور کنیم، زیرا در این رویدادنامه به صراحت گفته شده که جنگ بین غربی‌ها و شرقی‌ها درگرفت. **سردار غربی‌ها معاویه و**

**سردار شرقی‌ها «عباس» بوده است.** در روایات متعارف، جنگ بسیار معروفی که آن را «صفین» می‌خوانیم، بین معاویه ابن ابوسفیان و علی ابن ابی‌طالب درگرفته است. دو سپاه در برابر هم صف آرایی کرده‌اند. در حالی که نتیجه نبرد، به سود علی در حال رقم خوردن است، ولی با ترفند فردی به نام عمرو ابن عاص، مبنی بر قرآن به نیزه زدن<sup>۱</sup> سپاه غرب، به «حکَمیت» و انتخاب شخص ثالث ختم می‌شود. پس بنا را بر این می‌گذارند که هر دو سپاه، هر دو سردار غرب و شرق (یعنی معاویه و علی) را خلع و نفر دیگری را انتخاب کنند. از اینجاست که نماینده شرقی‌ها (که گفته‌اند ابوموسی اشعری بوده) فریب نماینده غربی‌ها یعنی عمرو ابن عاص را خورده، و نتیجتاً معاویه خلیفه می‌شود. در اسناد و مدارک غیر عربی، بارها از نبرد صفین به عنوان جنگ بزرگ و تاریخ‌سازی یاد شده که بی‌نتیجه رها شده ولی در هیچ کجا، داستان‌های روایات متعارف را نمی‌بینیم. البته شاید طبیعی به نظر برسد که غیر اعراب ریزه‌نگاری نبرد داخلی اعراب را ثبت نکنند، ولی اینکه هیچ کس نام سرداری که روبروی معاویه ایستاده را ذکر نکرده است، در نوع خود چشمگیر است. تنها معدودی از رویدادنامه‌نویسان، به ما از این سردار شرقی خبر داده‌اند که یکی از آن‌ها نویسنده زوقنین است.<sup>۲</sup> و در این مورد هم، چنانکه می‌بینیم دیونوسیوس مجعول می‌نویسد که نام سرداری که روبروی معاویه صف آرایی کرد «عباس» بود. آیا باید تغییر نام علی به عباس را - چنانکه ریموند دکوین نویسنده‌ی کتاب «آغاز ستایش علی و ظهور عباسیان» می‌پندارد - به پای یک اشتباه ساده بگذاریم؟ بعید می‌دانم. در اینکه دیونوسیوس مجعول، در تمام تاریخ‌گذاری‌های این رویدادنامه نشان می‌دهد که دقت کافی برای گاه‌شماری به خرج نداده است، هیچ تردیدی نیست؛ ولی این دلیل نمی‌شود که عوض شدن نام «علی» به «عباس» را هم، ناشی از اشتباه و بی‌دقتی مولف ناشناس بگذاریم. زیرا اولاً در وقایع‌نگاری، جابه‌جا شدن تاریخ‌ها در حد چند سال، امری معمول است. ثانیاً اختلاف در نام‌ها با اختلاف در تاریخ رویدادها، از دو جنس کاملاً متفاوت هستند. بی‌تردید نویسنده زوقنین، نام «عباس» را با قرعه‌کشی و یا اصطلاحاً الابختکی انتخاب نکرده و باید منبعی پیش روی او بوده باشد تا این نام ذکر شود. از طرفی مولف گمنام، دلبستگی جغرافیایی یا مذهبی هم ندارد که تصمیم داشته باشد به قلب حقیقت روی آورد. ضمناً مسئله فقط به اختلاف در یک اسم ختم نمی‌شود، چرا که نویسنده زوقنین مانند دیگر رویدادنامه‌نویسان این عصر، هیچ نشانه‌ای به ما نمی‌دهد که علی [یا عباس] خلیفه بوده و این معاویه باشد که بر وی خروج کرده است.

1- داستان قرآن به نیزه زدن، قصه‌ای آشنا برای اعراب این روزگار است. اساساً این داستان از حکایتی دلنشین از جنگ‌های یونانی [رومی] به جغرافیای اعراب انتقال یافته و با کمی تغییر در نوشته‌های اخبارنویسان اسلامی منعکس شده است. در داستان یونانی، فرمانده بیزانتس، نامه‌ی توهین آمیز سپاه حریف را به نیزه‌ها زده و بدین ترفند موفق می‌شود که سپاهیان‌ش را تهییج کرده و روحیه‌ی باخته‌ی سربازانش را بازگرداند.

2- دو مورد دیگر، یکی زندگی‌نامه‌ی ماکسیموس معترف به قلم جورج رشعینیایی و دیگری تاریخ ارمنی لووند با محتوای نامه‌های لئو سوم به عمر ابن عبدالعزیز است. گفتنی است که هر دو مورد، نه نام علی (یا عباس) بلکه کنیه‌ی ابوتراب را آورده‌اند. هر دو مورد در ادامه این کتاب در اسناد سلبی و ضمیمه‌ها و همچنین به صورت مبسوط در فصل هشتم (جلد دوم) کتاب حاضر آمده‌اند.

مؤلف زوقنین فقط می‌نویسد که گروهی طرفدار معاویه بودند و گروهی با علی بیعت کردند. جنگ خونینی درگرفت و خون زیادی از هر دو طرف ریخته شد. نتیجه‌ای هم از این جنگ به دست نمی‌دهد! گویا جنگ بی‌نتیجه رها شده، زیرا در سطر بعدی نوشته است که در سال ۹۷۳ سلوکی یعنی ۶۶۱-۶۶۲ م. عباس را در حین نماز، در حالی که در حال سجده بود به قتل رساندند. و عملاً معاویه بعد از کشته شدن سردار شرقی، یعنی عباس، یکه‌تاز داعیه‌داران حکومت شده است. نکته دیگر چگونگی قتل عباس [یا علی] بوده که بر طبق زوقنین، **وی در یک توطئه توسط اشراف لشگر خودش، در سجده به قتل رسیده است.** نحوه کشته شدن وی شبیه آن چیزی است که در مورد علی در روایات متعارف گفته‌اند، ولی در این روایات، فردی که او را به قتل رساند، شخصی به نام «ابن ملجم مرادی» است که از خواص یا سران گروه او نبوده؛ بلکه از خوارج یعنی یکی دیگر از احزاب رادیکال [= تندرو] این دوره است. با تمام این اوصاف، باید توجه داشت که وقایع‌نامه زوقنین در سال ۷۷۵ م. توسط رویدادنامه‌نگاری ناشناس در صومعه‌ای در جنوب شرقی ترکیه امروزی نوشته شده است. با توجه به سال نوشتن این رویدادنامه، و منطقه نوشتن آن، شاید این انتظار دور از ذهن نباشد که لااقل نام سردار شرقی را برای ما با دقت کافی بیاورد (چه بسا این کار را نیز کرده باشد) ولی مهم این است که ما تا ۷۷۵ م. نام علی را در هیچ کجا نمی‌بینیم. البته چنانکه در بخش‌های قبل آوردیم، نام علی تا سال ۸۱۵ م. یا ۸۱۸ م. نیز، در هیچ سند غیر عربی دیده نمی‌شود. تنها از سال ۸۱۹ م. است که نام وی در «**رویدادنامه ۸۱۹**» *The chronicle of 819* با صراحت به کار رفته است. چنانکه اندرو پالمرو و سباستین بروک در پانویس این بخش از «رویدادنامه ۸۱۹» می‌نویسند که «**این اولین اشاره صریح به علی ابن ابی‌طالب در منابع غیر سریانی است.**» از آنجا که در این رویدادنامه هم تکرار میزان پادشاهی خلفا را مثل اسناد قبلی می‌بینیم، که نشان می‌دهد از این پس مدت زمان پادشاهی محمد و خلفای راشدین [البته به جز علی] تثبیت شده، پس ذکر جزئیات «رویدادنامه ۸۱۹» و تکرار مطالب بالا، برای خواننده خستگی‌آور و خارج از اهداف کتاب حاضر است. از این رو بد نیست که در اینجا، فقط چند سطری را که «رویدادنامه ۸۱۹» در مورد علی ابن ابی‌طالب آورده است را نظر بیندازیم. زیرا این اولین باری است که سریانی‌نویسان و به طور کلی نویسندگان برون مرزی، نام علی را بدون هیچ‌چون و چرایی، به طور صریح ثبت کرده‌اند. اهمیت این نکته برای مخاطب هشیار قابل درک است؛ معنای این سخن این است که تا سال ۸۱۹ م. (یعنی تا سال ۱۹۳ ه.ق) نام علی در «هیچ‌یک از منابع غیر عربی دیده نمی‌شود» و تنها از این سال است که نام سرداری که روبروی معاویه ایستاده، در منابع غیر عربی ثبت شده است. (البته به جز تئوفانس) ظاهراً سال‌هایی که اعراب نیز در حال تنظیم وقایع‌نامه‌های خود هستند، سریانی‌نویسان نیز از نوشته‌جات آن‌ها به عنوان منبعی داخلی استفاده می‌کنند. ولی سوالی که ذهن مرا مشغول ساخته این است که اگر «سیره ابن اسحاق» در اواخر دهه ۷۵۰ میلادی نگارش شده چطور تا سال ۸۱۹ میلادی (کمابیش ۶۰ سال بعد) کسی

از نام علی خیر ندارد و حتی در این سال هم، نام وی نه به عنوان خلیفه بلکه به مثابه داعیه‌دار خلافت ذکر شده؟ این موضوعی است که در خور اندیشه است. زیرا چنانکه قبلاً نیز گفتیم موجودیت خود ابن اسحاق نیز در هاله‌ای از ابهام است. مادامی که این موضوع بسیار مهم را با مطالب فصل بعدی که بررسی اسناد درون مرزی ۲۰۰ سال ابتدایی است، جمع کنیم (از آنجا که نام علی در هیچ سکه یا کتیبه اسلامی وجود ندارد) پس به این پرسش اندیشه‌ساز رهنمون می‌شویم که آیا علی – امام اول شیعیان – موجودیتی واقعی داشته است؟ در جلد دوم این کتاب، دو فصل را به شرح و بسط این مطلب اختصاص خواهیم داد.

### قطعه‌ای از رویدادنامه ۸۱۹ میلادی:

- AG 967: Uthman was killed and the Arabs were **without a king** for 3 years and 8 months. The head of the Arabs in the west was Muawiya b. Abi Sufyan and the **head of** those in the east was 'Ali b. Abi Talib.

• در سال ۹۶۷ [مصادف با ۶۵۶ م.] عثمان کشته شد و اعراب به مدت سه سال و هشت ماه **بدون پادشاه** بودند. سردار عرب‌های غربی معاویه ابن ابی سفیان و **سردار** عرب‌های شرقی **علی ابن ابی طالب** بود.

- AG 971: Ali was killed and Muawiya reigned for 20 years. He made peace with the Romans and sent the general Abd al-Rahman (b. Khalid) to Roman territory, where he remained for two years.

• در سال ۹۷۱ [مصادف با ۶۶۰ م.] **علی کشته شد** و معاویه برای ۲۰ سال حکومت کرد. او با رومی‌ها صلح کرد، و سردار عبدالرحمان (ابن خالد) را به سرزمین روم فرستاد، که او برای دو سال در آنجا ماند.<sup>۱</sup>

**جمع بندی اسناد ایجابی (Summary of positive documents) :**

به پایان اسناد ایجابی این فصل رسیدیم. تا اینجا ما دو سده از مبدا تاریخی اعراب حرکت کرده و جلو آمدیم. چنانکه دیدیم تا سال ۷۴۳ م. که یوحنا دمشقی قلم به دست می‌گیرد، هیچ گزارشی از «زندگی» محمد به عنوان پیامبر اعراب وجود ندارد. اساساً نه تنها خبری از زندگی وی و پیامبری او وجود ندارد، بلکه حتی به جز موارد انگشت شماری وصف اضافی (مثل پادشاه اعراب یا تاجر یا آگاه به تاریخ موسی) هیچ چیز بیشتری از مرد شماره یک تاریخ اسلام نمی‌بینیم. قبلاً نشان دادیم که تا ۶۹۰ میلادی فقط پنج سند از محمد حرف زده‌اند که هر پنج سند، چون و چراهایی در کارشان هست. حال که به سال ۸۱۹ میلادی رسیدیم، می‌بینیم که محمد تا دهه ۷۲۰ به عنوان پادشاه، تا ۷۴۰ به آرامی نقش نبوت، و از آنجا به بعد خط داستانی یا به عبارتی هویت مستقل گرفته است. از آنجا که خلاصه و جمع بندی از پنج سند ابتدایی را آوردیم، پس این اسناد را کنار بگذاریم و از سند ششم به بحث بنشینیم.

همان گونه که دیدیم، «تاریخ عالم» یوحنا بار پنکای ششمین سند ایجابی ماست که مولف آن در دهه ۶۹۰ میلادی قلم به دست گرفته و در آخرین فصل کتاب خود تاریخ سده هفتم میلادی - یعنی عصر زیستن خود را نگارش کرده است. در آنجا دیدیم محمد به مثابه آموزگار یا لیدر ظاهر شده که چنین انتظاری هم داشتیم. زیرا در این دوران عبدالملک مروان، نام محمد را در سکه‌ها و کتیبه‌های قبه‌الصخره حک می‌کند. ولی فارغ از انتظار ما، اساساً کتاب «تاریخ عالم» یوحنا نیز اصیل نبوده و آنچه ما در دست داریم نهایتاً رونوشتی است که به قرن سیزدهم برمی‌گردد. شرح کاملی آوردیم که این رونویس‌ها، چگونه می‌تواند اصالت نوشته‌ها را از بین برده و آن‌ها را فاقد اعتبار کند. جالب است که با تمام این اوصاف، آنچه در تاریخ عالم یوحنا فنکی دیده می‌شود این است که وی هیچ خبر خاصی از محمد ندارد و صرفاً تصور می‌کند نام محمدی که می‌شنود به یک آموزگار مرتبط است. آموزگاری که کوچکترین توضیحی از زندگی وی نمی‌دهد. چرا؟ به این دلیل که حتی اگر این شخص وجود خارجی داشته، آن قدر ناآشناست که هیچ‌کس وی را نمی‌شناسد از این رو در اسناد بعدی دائماً دیده می‌شود که وی را پادشاه می‌خوانند بدون اینکه چیز بیشتری از وی بدانند. ما در فصل بعدی اثبات می‌کنیم که در عصر یوحنا ابن فنکی، حتی خود اعراب هم شناختی از محمد ندارند. در واقع دین حکومتی توسط عبدالملک در حال تثویز شدن است، ولی محمد مد نظر وی، خالی از هر گونه محتوایی بوده و هیچ‌گونه شخصیتی ندارد.

سند هفتم از اسناد ایجابی که بدیهی است در دهه ۶۹۰ م. و پس از آن نگارش شده، یعقوب ادسای است که گفتیم با توجه به ساختار رویدادنامه‌ی او، احتمال اینکه جای خالی ستون‌های کتاب او را نویسنده دیگری پر کرده باشد بسیار است. ضمن اینکه یعقوب ادسای می‌پندارد که محمد اولین پادشاه اعراب بوده است. ولی از آنجا که

کتاب یعقوب حد فاصل ۶۹۲ تا ۷۰۸ م. (و حتی پس از مرگ وی) کامل شده، پس به نظر ما رویت نام محمد در این سال‌ها به عنوان نخستین پادشاه اعراب، طبیعی به نظر می‌رسد و جنجال بر سر اینکه این نوشته‌ها با خط خود یعقوب است یا خیر، بلاموضوع است.

از اینجا به بعد، به جز نوشته‌های یوحنا دمشقی و گفتگوی بت‌حاله، چندین و چند سند داریم که فقط فهرستی از خلفا را خیلی خلاصه آورده‌اند. پس این فهرست‌ها را کنار بگذاریم و به گفتگوی بت‌حاله و نوشته‌های یوحنا دمشقی بپردازیم. نوشته‌جاتی که با آن‌ها چند مطلب را درمی‌یابیم: اول، نام محمد در دهه ۷۴۰ به عنوان پیامبر به صورت کامل تثبیت شده، دوم، در این زمان، قرآن به عنوان کتاب واحد وجود خارجی ندارد گرچه بسیاری از سوره‌ها و آیات آن وجود دارد، ولی بدون تردید، بخشی از قرآن در این زمان به صورت کتاب یا رساله یا به شکل امروزی‌تر بگوییم به صورت جزوه‌های درسی مومنان بیرون آمده و قطعاً قرآن به این شکل امروزی آن وجود خارجی نداشته، سوم، یوحنا دمشقی محمد را پیامبری دروغین و بت‌پرست می‌داند و حتی نام بت‌وی را می‌آورد. در واقع یوحنا محمد را شبیه فردی بدعت‌گزار در مسیحیت ولی با خوی بت‌پرستی می‌داند. او حتی بت‌مورد علاقه‌ی محمد را ستاره صبح یا سر آفرودیت می‌داند که در دهه ۷۴۰ میلادی در زمانی که یوحنا قلم می‌زند، هنوز هم وجود داشته و تاکید می‌کند که چنانچه به «آنجا» بروید، هنوز هم می‌توانید سر آفرودیت را در آنجا ببینید. چهارم، کتابی به نام گیگی در گفتگوی بت‌حاله و کتابی به نام شتر خدا در نوشته‌های یوحنا مفقود شده است. هر دو کتاب احتمالاً سوره‌های قرآن هستند. حتی اگر کتاب اول، یعنی گیگی همان انجیل باشد، یا اینکه بنا بر نظر تیلور سوره عنکبوت باشد، شکی نداریم که سوره‌ای به نام «شتر خدا» گم شده است. پنجم، من حیث المجموع، گرچه در دهه ۷۴۰ میلادی محمد دارای خط شخصیتی می‌شود، تا جایی که در پایان دهه ۷۵۰ و حدود سال ۷۶۰ میلادی، تئوریسین دربار عباسی، که ابن اسحاق نام دارد، اولین سیره را از وی تنظیم می‌کند، ولی هنوز هم در این عصر قرآن و زندگی‌نامه محمد به صورت کافی و وافی تنظیم نشده و عملاً پروژه‌ای که توسط عبدالملک مروان آغاز شده، در دهه‌های ابتدایی قرن نهم میلادی به انجام می‌رسد. این یعنی به وضوح «سیلان فکر» از پایان سده هفتم تا اوایل سده نهم که می‌توان نام آن را «**پروژه‌ی محمدسازی**» یا «**پروژه‌ی محمدیان‌سیم**» خطاب کرد، دیده می‌شود. ما این حرکت نظری را فصل بعد، در بررسی اسناد درون مرزی، به شکل ملموس‌تری خواهیم دید.

نکته آخر اینکه تا اینجا «دین اسلام» کاملاً غایب است. گرچه این کلیدواژه در قبه‌الصخره دیده می‌شود، ولی بدون شک در کتیبه‌های قبه‌الصخره، این واژه‌ها بار معنایی امروزی را ندارند. بد نیست این دیدگاه اندیشه ساز سباستین بروک را بار دیگر نقل به مضمون کنیم که اولاً تنها با **دیونوسیوس تلمحره‌ای (متوفی ۸۴۵ م.)** است که ما از دینی



به نام اسلام با خبر شدیم. ثانیاً تا جایی که اسناد عینی این عصر به ما می‌گویند، به نظر می‌رسد که نخست، یک امپراطوری سیاسی تشکیل شده، سپس امپراطوری دینی در کنار آن شکل گرفته است، نه بالعکس. پس راهی که از عبدالملک مروان آغاز شده و هرگز در ۷۰ سال ابتدایی حکومت اعراب وجود نداشته، تا دوره خلافت مامون عباسی پیش می‌رود تا به سرانجام خود برسد. پس می‌توان گفت آنچه ما امروزه با عنوان «دین اسلام» می‌شناسیم در دهه ۶۹۰ م. آغاز شده و در دهه ۸۴۰ م. در یک پروسه ۱۵۰ ساله، به انجام رسیده است.

مسئله دیگری که در این اسناد، به طرز خیره‌کننده‌ای خودنمایی می‌کند، «عدم وجود» شخصی به نام علی ابن ابی‌طالب است. آشکارا دیدیم که هیچ‌کس از وی خبر ندارد. فارغ از علی ابن ابی‌طالب، جایگاه مکه و کعبه نیز درخور توجهی دوباره است. زیرا در اسنادی که گذشت دیدیم که برخی از رویدادنامه‌ها، محل واقعی کعبه و شهر مقدس را در جای دیگری به جز مکه امروزی می‌دانند. گویانکه می‌توان از تحلیل اسناد دیگر نیز به نتایجی در این باره رسید. این‌ها مطالبی است که درخور واکاوی دوباره است. ما در جلد دوم این کتاب، به این مسائل در قالب فصولی جداگانه می‌پردازیم.

### ۳- اسناد سلبی؛ برهان سکوت (*Negative documents; The argument of silence*):

ما در مقدمه‌ی این فصل گفتیم که استناد به مدارک ایجابی سده هفتم کافی نیست. در همانجا «برهان سکوت» را مطرح کردیم. در این بخش می‌خواهیم به سکوت خیره کننده و به غایت عجیب تمامی اسناد برون مرزی این دو سده پردازیم. درخواست بررسی آشکار و ضمنی آثار این دو سده، مطالبه به حقی است، زیرا ممکن است خواننده این مطالب تصور کند، اگر تا سال ۶۹۰ میلادی فقط پنج سند، یعنی به تعداد انگشتان یک دست، و تا سال ۷۵۰ میلادی، حدود دو برابر این تعداد، مکتوبات پر از چون و چرا درباره محمد در دست داریم، این امر می‌تواند از این واقعیت ناشی شود که تعداد اسناد این عصر چیز زیادی نیست. در این صورت برای مثال اگر به طور مثال ده سند کتبی تا ۶۹۰ میلادی نگارش شده، پس عملاً پنجاه درصد این اسناد از محمد سخن به میان آورده‌اند. این کنجکاوی کاملاً به حقی است و درخواستی معقول از نویسنده این سطور است که لااقل نگاه کلی به اسناد و مدارک این بازه زمانی بیندازیم. کماینکه در اینجا بار دیگر، این بار به نحوی سلبی نشان داده می‌شود که هیچ کس کوچکترین خبری از محمد، اسلام، دین جدید، قرآن و دیگر عناصر اسلامی مورد ادعای مسلمانان ندارد. گفتنی است که اسناد سلبی این بخش، فارغ از مکتوباتی است که به هیچ‌وجه به اعراب و امپراطوری تازه تاسیس آن‌ها نپرداخته‌اند. در واقع ما انتظار نداریم که اگر از چین تا فرانسه، یک کتاب پیدا کردیم که از محمد سخنی به میان نیاورده، پس اینجا به عنوان سندی سلبی در اثبات مدعای خویش استفاده کنیم. خیر! ما فقط به آن دسته از مدارکی می‌پردازیم که انتظار داریم سخنی از محمد و دیگر عناصر دین اسلام به میان آورند، ولی به شکل حیرت‌آوری سکوت کرده‌اند. در واقع ده‌ها سند کتبی وجود دارد که به اعراب و قوانین و طرز فکر و دستوراتی که صادر می‌کنند و خلاصه وضعیت اجتماعی و سیاسی این عصر پرداخته‌اند؛ ولی کمترین نگرانی از بابت دین جدید دیده نمی‌شود و کاملاً روشن است که نویسندگان غالباً مسیحی این عصر، کوچک‌ترین اطلاعی از پیامبری جدید ندارند. این یعنی سکوت اسناد و این یعنی «برهان سکوت». برای مثال وقتی یک امیر عرب، به پاتریارک مسیحی می‌گوید که ما فقط موسی و اسفار پنجگانه را قبول داریم، چه برداشتی جز این می‌توان داشت که وی از بیخ و بن محمد و قرآن را نمی‌شناسد!؟

توجه کنید؛ توضیح این نکته لازم است که ما در بهره بردن از «برهان سکوت» ادعا نمی‌کنیم که اگر یک نفر به محمد یا اسلام اشاره نکرد، پس باید نتیجه گرفت که محمد وجود ندارد. خیر! این حرف به وضوح مزخرف، و خلاف عقل و البته تحریف استدلال ماست. برهان سکوت که زیربنای این بخش از کتاب را در بر گرفته، به کلیت جامعه در آن عصر، میزان دوری یا نزدیکی مولف اسناد، موضوعیت اسناد و چندین و چند فاکتور دیگر نظر دارد. این غیرعقلانه است که فکر کنیم چرا مردم چین و مغولستان چیزی از محمد نگفته‌اند، و بعد به این نتیجه خودسرانه رهنمون شویم که: «پس محمد وجود خارجی ندارد.» بدیهی است که آن‌ها از محمد چیزی نگفته‌اند، زیرا فارغ از دوری آن‌ها، اهمیتی هم برای جغرافیای آنان ندارد پس به همین منوال عاقلانه نیست فکر کنیم چرا هیچ سکه‌ای از دوره محمد در چین و مغولستان پیدا نشده! ولیکن این انتظار که افراد سرشناس، مورخان، و حتی نامه‌ها و دیگر

اسناد عینی منطقه، خبر از ظهور محمد به عنوان پادشاه یا پیامبر فاتحان جدید بدهد، یا این انتظار که درست در لابه‌لای بحث امیر عرب با اسقفی مسیحی در مورد قوانین، امیر عرب خبر از قرآن و قوانین آن بدهد، انتظاری کاملاً به حق است. در واقع سکوت این اسناد، به وضوح «حجیت سکوت» اسناد و مدارک این عصر را نشان می‌دهد.

مسئله دیگر اینکه زمانی که اسناد سلبی جمع‌بندی می‌شود با وجود آنکه هنوز به اسناد درون مرزی اسلامی نپرداختیم، ولی تا آنجا که به اسناد برون مرزی مربوط است، این واقعیت روشن می‌شود که مسیحیان به خوبی از دین اعراب، آداب و رسوم و دیدگاه‌های آن‌ها در موضوعات مختلف آشنایی داشتند. آن‌ها بارها و بارها اعراب را «حنپه» می‌خوانند و حنپه در اینجا به معنای «بت پرست» است. گرچه محققان زیادی تلاش داشتند که توضیح دهند که حنپه در کلام این مسیحیان به معنای «غیرمسیحی» و حتی در تعبیری دیگر «هر کس غیر از من» است. زیرا دین‌داران گاهاً حتی افرادی که دینشان با آن‌ها یکی است، خدا و پیامبر و کتاب مقدسشان یکی است، فقط در جزئیات اختلاف سلیقه دارند را باز هم با الفاظی مثل کافر، مشرک، بی‌خدا، ملحد و بت پرست با درون‌مایه اهانت به فرد مقابل خطاب می‌کنند. در این صورت دشوار است دریابیم که هر کس که واژه «حنپه» را به کار می‌برد دقیقاً تا چه حد منظورش «غیر مسیحی» است، و تا چه حد منظورش به «بت پرست» به معنای واقعی کلمه است. ولی ما در بررسی این اسناد، خصوصاً با یاری‌گیری از اسناد درون مرزی این سده، شاهد این هستیم که بخش بزرگی از بقایای بت پرستی در این سده باقی مانده است. دیگر عرب‌هایی که بت پرست نبودند نیز، به اشکال اولیه یکتاپرستی روی آورده‌اند و آن‌ها که کمی بیشتر رنگ و بوی ادیان سامی گرفته‌اند، نهایتاً به ادیان ابراهیمی یا یهودیت مسیحی نزدیک شده‌اند. در این مطلب شکی نداریم که عمده‌ی اعراب هرگز نتوانستند خود را به یکی از فرقه‌های مسیحی غیرآریوسی نزدیک کنند. در واقع این اعراب به هر کس که اعتقاد دارد خداوند فرزند دارد، آشکارا ریشخند می‌زنند. پس اگر جمع‌بندی کنیم، اعراب در این سده، متشکل از گروه‌های مختلف فکری هستند، که بت پرستی و یکتاپرستی اولیه، بخش بزرگی از فاتحان جدید را تشکیل می‌دهد.

پس با این شرح کلی می‌توانیم به اسناد سلبی و «برهان سکوت» تکیه کنیم. و البته بدیهی است که میزان استناد به این برهان، امری تشکیکی است یعنی شدت و ضعف دارد. گفتنی است که شیوه‌ای که ما در اینجا پیش گرفتیم، با توجه به زمان نگارش آثار است. زیرا با این کار «حرکت فکر» در این عصر بهتر ترسیم می‌شود.

### ۳-۱- سوفرونیوس از اورشلیم (Sophronius of Jerusalem) :

اولین شاهد عینی ما در زمان هجوم اعراب به فلسطین و اسرائیل، سوفرونیوس (به یونانی: Σωφρόνιος) پاتریارک اورشلیم است. در شرح ادیان و جریان‌های فکری حاکم بر ایران سده هفتم میلادی، گفتیم که پس از جنگ‌های ۲۵ ساله، هراکلیوس با همکاری سرجیوس، پاتریارک کنستانتینوپول در نظر داشت که تئوری جدید مونوتلیتیسم [= میانرژیسیم] را بر جهان مسیحیت حاکم کند. سوفرونیوس همان است که درباره‌ی وی گفتیم که او و ماکسیموس معترف، از اولین افرادی هستند که در مقابل بدعت‌گذاری هراکلیوس ایستادند. پس از همینجا هم می‌توان جایگاه مذهبی سوفرونیوس - و جایگاه مذهبی پاتریارک اورشلیم - را تشخیص داد.

سوفرونیوس در حدود سال ۵۶۰ م. متولد شده و در ۱۱ مارس ۶۳۸ م. در حالی چشم از جهان فرو بست که شهر مقدس یعنی اورشلیم با فرماندهی او سقوط کرد. سال‌های زندگی وی سریعاً به ما دوره زندگی محمد (۵۷۰ تا ۶۳۲ م.) در تواریخ متعارف را یادآوری می‌کند. یعنی می‌توان تخیل کرد که سوفرونیوس با محمد در یک دوره متولد شده، شاهد رویدادها و حوادث مهم عصر بوده و تقریباً هر دو با هم در حالی درگذشته‌اند که یکی رهبر مذهبی و نظامی مسلمانان در حمله به قلمرو روم بوده و دیگری بالاترین رهبر مذهبی و نظامی مسیحیان در دفاع از روم بوده است. نکته جالب این است که اگر فرض کنیم محمدی وجود داشته، این یعنی وی، به احتمال بسیار زیاد سوفرونیوس را می‌شناسد، ولی شگفت آنکه سوفرونیوس، محمد را نمی‌شناسد. و نه تنها محمد رهبر مذهبی اعراب را، بلکه هیچ چیزی از محمدگرایی یا کلیدواژه‌ی اسلام نمی‌داند.

در تواریخ متعارف نیز گفته‌اند که فرمانده شهر اورشلیم در زمان حمله مسلمانان، سوفرونیوس بود که وی بعد از ۶ ماه به این شرط که شخص خلیفه یعنی عمر ابن خطاب را ملاقات کرده، حاضر به مذاکره و تسلیم شهر است. همین اتفاق نیز رخ می‌دهد و اورشلیم شهر مقدس یهودیان و مسیحیان، مایوس از رسیدن کمک از بیزانتس، به طور کامل سقوط می‌کند. پس با این اوصاف می‌توانیم نقش و جایگاه سوفرونیوس را بهتر دریابیم. زیرا در این زمان، او نه تنها پاتریارک شهر اورشلیم بوده، بلکه عملاً در جایگاه نفر اول شهر به لحاظ نظامی نیز تصمیم می‌گرفته است. این توضیحات به ما می‌گوید که سوفرونیوس باید «محمد» و ادعاهای وی را بشناسد. ولی سوفرونیوس در این مورد کاملاً ساکت است. آیا نباید در اینجا «برهان سکوت» را بپذیریم؟ شاید خواننده چنین فرض کند که سوفرونیوس، نفر اول مذهبی و حتی نظامی شهر اورشلیم بوده است، و آوازه محمد هنوز آن قدر پیچیده نشده که انتظار داشته باشیم وی از محمد بنویسد. ولی این رویکردی کاملاً اشتباه است. زیرا اولاً سوفرونیوس هیچ چیزی از اسلام یا یک دین جدید و یا جنبش دینی نو ظهور نمی‌گوید. ثانیاً روایات متعارف می‌گویند که در این زمان، عمر ابن خطاب پادشاه است و محمد و ابوبکر وفات یافته‌اند و در عین حال آوازه دین جدید محمد تا اورشلیم نیز رفته است. ثالثاً حتی اگر این گونه نباشد شرط عقل است که فردی چون سوفرونیوس، آگاهی از شاه سپاه مقابل، فرماندهان، تعداد نفرات دشمن، قوت سپاه، دین و طرز تفکر آن‌ها برای مذاکره و به طور کلی شناخت کافی از عناصر ریز و درشت

سپاه مهاجم داشته باشد. این شرط عقل است و زمانی که شهر در آستانه‌ی سقوط همه‌جانبه توسط قوای مهاجم است، باید شناخت و آگاهی از این قوای مهاجم دو چندان شود. پس چطور سوفرونیوس هیچ چیزی از اسلام و پیام آورش نمی‌داند؟ دلیل آن واضح است. چون هنوز دینی به نام اسلام وجود ندارد که بخواهد چیزی از آن بنویسد. اینکه انتظار داشته باشیم سوفرونیوس به ما بگوید که «هنوز دینی به نام اسلام وجود ندارد» خنده دار است. ولی این رویکرد که هیچ خبری از عناصر اسلامی یا نام محمد نمی‌شنویم، به این دلیل که اسلامی وجود نداشته، استدلال کاملاً معقولی است که نشان می‌دهد فردی چون سوفرونیوس هیچ چیزی از اسلام نشنیده است. چون چیزی وجود ندارد که بشنود. به سادگی می‌توان انتظار داشت که فردی مانند وی، که به راحتی اعراب را با توهین‌هایی مثل وحشی و بربر خطاب می‌کند، لااقل دین آن‌ها یا باورشان به یک پیامبر جدید را مسخره کند. (دقیقاً مانند یوحنا دمشقی) ولی حتی خبری از تمسخر دین اعراب هم نیست. گویانکه با توجه به مقام مذهبی سوفرونیوس، نگرانی‌ای بابت دین جدید و خروج مردم از مسیحیت و حرکت به سمت این دین نوظهور، در وی دیده نمی‌شود.

جان موسکوس [= جان موشوس] بهترین دوست سوفرونیوس بود که با وی سفرهای زیادی داشت. سوفرونیوس و جان، در سال ۶۱۵ م. با یکدیگر از ترس حملات خسرو به رم پناه بردند. ولی جان در سال ۶۱۹ م. یعنی سه سال قبل از مبدا تاریخ اعراب (هجرت محمد از مکه به مدینه در تواریخ متعارف) وفات یافت. جان موسکوس نیز در لابه‌لای آثار خود از کفر ساراسن‌ها می‌نویسد، ولی دشوار بتوان در مورد او هم از «برهان سکوت» استفاده کرد. با پذیرش روایات متعارف، باید گفت که محمد در این زمان، هنوز به مدینه هجرت نکرده است، پس هنوز شاه یا پیامبر مورد قبول اعراب هم نیست، چه رسد به اینکه از جان موسکوس انتظار داشته باشیم که نه تنها از او خبر داشته باشد بلکه آن قدر او را مهم در نظر گرفته که به ما نیز خبر بدهد. ولی این ادعا دیگر برای سوفرونیوس، «پاتریارک اورشلیم» از سال ۶۳۴ تا ۶۳۹ م. قابل قبول نیست. فرقی هم ندارد کدام‌یک از روایات صحیح باشد. چه روایات متعارف و چه اسنادی که در بخش‌های قبلی آمد - که در آنجا چنانکه دیدیم حضور زنده‌ی «نام محمد» دیده می‌شود، صحیح باشد؛ آنچه مسلم است سوفرونیوس خصوصاً با توجه به ماهیت مقامش که نفر اول مسیحیت در اورشلیم، مهم‌ترین شهر مسیحیان بوده، باید خبر از «ادعای پیامبری محمد» یا خبر از نام «پادشاه اعراب» یا عامل به حرکت درآورنده‌ی اعراب داشته باشد. ولی سوفرونیوس اساساً اعراب را با صفاتی از قبیل بی‌خدا، بربر، وحشی، غارتگر، ویرانگر، توهین کننده به مسیح و صلیب و خدا می‌خواند و هیچ خبری از محمد نامی که اعراب را متحد ساخته به دست نمی‌دهد. برهان سکوت آنجا خود را به نمایش می‌گذارد که مشاهده می‌کنیم شخصی چون سوفرونیوس به ما گزارشی از ساخت پرستشگاهی که آن را **میزگنا** [= مسجد] می‌نامند می‌دهد. این یعنی سوفرونیوس به سادگی می‌توانسته از دیگر عناصر دین اسلام خبر بدهد ولی به وضوح هیچ حرفی در این مورد ندارد. نباید ساخت «مسجد» را به مسلمانان ربط داد. در روایات متعارف هرگونه عنصری از عبادت خدا را به محمد و دین او ربط می‌دهند. در حالی که بسیاری از این عناصر در گذشته هم وجود داشته است. در مورد مسجد نیز چه دلیلی بزرگتر از خود قرآن وجود دارد که از «مسجدی در اورشلیم» که امروزه آن را با نام «مسجد الاقصی» می‌شناسیم حرف

می‌زند. این یعنی مسجد [= مزگت] و مسجد سازی قبل از محمد [خیالی اعراب] نیز وجود داشته، در واقع مسجدها همان محل عبادت ساراسن‌ها بوده است.

با این توضیحات به برخی هایلایت‌های مربوط به این بحث پردازیم. یک مسیحی در اثری که مربوط به جان موسکوس بوده و سوفرونوس و چندی دیگر آن را بسط داده‌اند در بخش مربوط به سوفرونوس و ساراسن‌ها نوشته است که:

• ساراسن‌های بی‌خدا، با اذن خداوند و در سزای غفلت‌های ما که قابل توجه است، وارد اورشلیم، شهر مقدس مسیح - خداوند ما، شدند و بلافاصله با شتاب به سمت محلی که کاپیتول نامیده می‌شود، رفتند. آن‌ها افرادی را با خود بردند، برخی به زور و برخی دیگر به میل خود، تا آن مکان را پاکیزه کنند و آن چیز ملعون را که برای عبادتشان در نظر گرفته شده و آن را **مازگیتا** [= مسجد] می‌نامند، بسازند.<sup>1</sup> این بخش ممکن است در سال ۶۷۰ م. توسط نویسنده‌ای دیگر اضافه شده باشد زیرا این اثر جان موسکوس را افراد مختلفی در طی دهه‌های آتی بسط داده‌اند، ولی هر چه هست جالب است که این بخش از کتاب، اعراب را بی‌خدا خطاب کرده و در عین حال از ساخت «مسجد» توسط آن‌ها خبر می‌دهد. البته این اتهام به الحاد می‌تواند صرفاً از دریچه توهین یا عدم باور به خدای مسیحیت باشد، ولی این گزارش نشان می‌دهد که اعراب، با یک تفکر قبلی، با عجله به سمت **کاپیتول** رفته و تصمیم دارند در آنجا مسجدی بسازند. این **محله‌ی کاپیتول** دقیق معلوم نیست کجاست زیرا این نوشته اطلاعات دیگری به ما نمی‌دهد؛ ولی احتمال می‌رود این مکان، همان **کوه معبد (temple mount)** و یا به طور دقیق‌تر، جایی باشد که **قبه‌الصخره** در آنجا بنا شده است.

به هر حال بخش بالا را چه سوفرونوس نوشته باشد چه فرد دیگری، هیچ حرفی از عناصر اسلامی و رهبرشان نمی‌زند. و البته در هیچ جای دیگر، چیزی از دین اعراب نمی‌گوید. نباید تصور کرد که دلیل آن این است که سوفرونوس اهمیتی نداده که بخواهد از محمد یا اسلام بنویسد، اتفاقاً بالعکس، سوفرونوس در بسیاری از موارد با تمرکز کافی به ساراسن‌ها می‌پردازد. این گونه نیست که عدم اشاره‌ی او به دین اعراب، به عدم تمرکز، توجه و اهمیت فکری او نسبت به ساراسن‌ها باشد. شاید خواننده این سطور چنین بیندیشد که سکوت سوفرونوس نسبت به محمد و اسلام، ناشی از عدم درک اهمیت ماجراست، یعنی سوفرونوس پیش‌بینی نمی‌کرده که قوای مهاجم با دین جدیدشان، برای همیشه ماندگار هستند، و با خود فکر می‌کند که آن‌ها در حال غارتگری و دزدی هستند و به زودی مسیح در دهان آن‌ها می‌کوبد. در پاسخ به این رویکرد باید گفت، خواهیم دید که حتی در دهه‌های بعدی نیز پاتریارک‌های منطقه مثل یسوع یهب سوم، جورج اول، حنائیشوع اول، آتاناسیوس و غیره نیز هیچ خبری از محمد ندارند. نمی‌توان گفت دیگران هم (حتی چند دهه بعد) هنوز تصور می‌کنند این کافران به زودی با لطف مسیح رفتنی هستند، پس به این دلیل علاقه‌ای به گفتن و نوشتن از آن‌ها ندارند.

سوفرونیوس در نامه‌ی کلیسایی [synodical letter] بدون تاریخی که عملاً در مجادله با سرگیوس پاتریارک کنستانتینوپول نوشته شده در یک بحث جدلی، در رد «میانرژیسیم»<sup>۱</sup> فهرست گسترده‌ای از بدعت‌گزاران را می‌آورد و در ادامه به تهاجم ساراسن‌ها اشاره کرده و می‌نویسد:

- {God may grant to our Christ-loving and most gentle emperors} a strong and vigorous sceptre to break the pride of all the barbarians, and especially of the Saracens who, on account of our sins, have now risen up against us unexpectedly and ravage all with cruel and feral design, with impious and godless audacity. More than ever, therefore, we entreat your Holiness to make urgent petitions to Christ so that he, receiving these favourably from you, may quickly quell their mad insolence and deliver these vile creatures, as before, to be the footstool of our God-given emperors.

• [خداوند به امپراطورهای مسیح دوست و مهربان ما]

عصای محکم و نیرومندی [عطا کند] تا غرور تمام بربرها، و به ویژه ساراسن‌ها را درهم شکنند که به دلیل گناهان ما، اکنون به طور غیرمنتظره‌ای بر ضد ما برخاسته‌اند و همه چیز را با نقشه ظالمانه و وحشیانه [خود] غارت کرده‌اند. بنابراین، بیش از هر زمان دیگری، از حضرتان استدعا داریم که دادخواست‌های عاجل از مسیح بفرمایید چنانکه او، با دریافت این التفاتات از شما، سریعاً وقاحت دیوانه‌وارشان را فرو نشانند و باشد که این مخلوقات پست را همچون قبل، زیرپای امپراطورهای خدادادی ما قرار دهد.<sup>۲</sup>

چنانکه می‌بینید سوفرونیوس از موجودات عجیب و غریبی که از یک جهان دیگر آمده باشند، حرف نمی‌زند بلکه از همین اعرابی که همیشه در مجاورتشان بوده سخن می‌راند. اعرابی که رابطه آن‌ها با بیزانتس به وضوح رابطه «اطاعت» بوده است. سوفرونیوس خیلی صریح می‌گوید «باشد که دوباره زیر پای امپراطوری مسیح دوست ما دربیایند.» این یعنی سوفرونیوس به ما گفته است که اولاً اعراب مسیحی نیستند، ثانیاً رابطه آن‌ها را رابطه‌ای از جنس «ارباب و برده» می‌داند.

1- قبلاً گفتیم که در دنیای مسیحیت جنگی بین دیوفیزیت‌ها و مونوفیزیت‌ها برقرار بود. هراکلیوس که خود را به مثابه منجی جهان مسیحیت می‌دید با تئوری مونوتلیتیسم از راه رسید تا آشتی ایجاد کند. اما نه تنها سیاست آشتی جویانه او شکست خورد بلکه خود مسبب جدال‌های بزرگتری هم شد. از این رو برخی مونوتلیتیسم را کنار گذاشتند و با میا-انرژیای [Mia-energeia] یا به قولی مونو انرژیسم پا به میدان گذاشتند. این تئوری عملاً همان مونوتلیتیسم را با کلمات دیگر تقریر می‌کرد یعنی کلمه تلیتیسم به معنای اراده‌گرایی را کنار گذاشته و کلمه انرژیسم را پیش کشیدند بدون آنکه تغییری به لحاظ مفهومی ایجاد کنند. یعنی از این پس می‌گفتند مسیح و خداوند دو ذات و یک اراده ندارند، بلکه باید گفت دو ذات و یک انرژی دارند. تو گویی تصمیم دارند مخالفینی چون سوفرونیوس و ماکسیموس را با الفاظ فریب دهند. در بخش ماکسیموس معترف زمینه تاریخی و پیشامدهای تاریخی این جدل لفظی را به طور کامل بررسی کرده‌ایم.

نامه بالا یا اواخر ۶۳۳ م. و یا اوایل ۶۳۴ م. نوشته شده است؛ ولی سوفرونیوس در جای دیگری، این بار چند ماه بعد از نامه کلیسایی فوق، در دسامبر ۶۳۴ م. زمانی که حملات اعراب به بیت اللحم [Bethlehem] مانع از زیارت هر ساله‌ی زائران مسیحی در جشن کریسمس شده بود، خطبه‌ای ایراد می‌کند که دو دستنویس لاتین و یونانی این خطابه از قرن شانزدهم میلادی باقی‌مانده است. او در ابتدای این خطابه، ابراز خرسندی می‌کند از اینکه جشن کریسمس سر رسیده است، و خاطر نشان می‌سازد که کریسمس، فی نفسه یک روز مقدس است. ولی از آنجا که کریسمس امسال در روز یکشنبه واقع شده است، این امر برکت مضاعفی خواهد داشت. او از مشکلات سال جاری گفته و اینکه اعراب، مزاحم رفتن آن‌ها به بیت اللحم شده، زیرا مردم از اعراب می‌ترسند. آن‌ها حتی نمی‌توانند از اورشلیم خارج شوند. از این رو راهپیمایی سنتی کریسمس را نمی‌توانند انجام دهند و مراسم نیایش کلیسای مهد [church of the nativity] تعطیل است. سپس او ادامه می‌دهد که ما باید به نوبه خود، تلاش کنیم تا لایق لطف و فضل الهی نسبت به خود باشیم. [...] این گونه است که سوفرونیوس، به رویدادهای جاری نظر انداخته و می‌گوید:

- We, however, because of our innumerable sins and serious misdemeanours, are unable to see these things, and are prevented from entering Bethlehem by way of the road. Unwillingly, indeed, contrary to our wishes, we are required to stay at home, not bound closely by bodily bonds, but bound by fear of the Saracens.

• اگرچه ما به دلیل معصیت‌های بی‌شمار و گناهان بزرگ خود، نمی‌توانیم این چیزها را ببینیم و از ورود به بیت اللحم بازمانده‌ایم. در واقع مجبوریم بر خلاف خواسته‌هایمان در خانه بمانیم. البته نه اینکه با زنجیر بسته شده باشیم، بلکه ترس از ساراسن‌ها دست و پیمان را بسته است.<sup>۱</sup>

برخی گمان کرده‌اند که این قطعه به تسخیر بیت اللحم توسط اعراب در این سال اشاره دارد. ولی قطعاً این طور نیست و متن چنین برداشتی را به خواننده نمی‌دهد. در واقع اگر این گونه بود، متن خطابه‌ی سوفرونیوس به صراحت خبر از این اتفاق می‌داد و دلیلی نداشت که در لفافه سخن گوید. عملاً این متن به وضوح از ناامنی جاده‌ها و ترس مسیحیان از صحرائشینان مهاجم یا همان ساراسن‌ها حرف می‌زند. به همین دلیل سوفرونیوس در ادامه، وضعیت خودشان را یا با وضعیت حضرت آدم مقایسه می‌کند که از بهشت رانده شده و در چنین حالی فقط می‌تواند به آن بیندیشد؛ ولی اجازه رفتن به آنجا را ندارد. و یا با موسی که اجازه رفتن به سرزمین موعود را ندارد:

- «و ما امروز مثل آدم مجازات می‌شویم. چرا که در نزدیکی شهر بیت اللحم هستیم، که خدا را میزبانی کرد، اما با این وجود، مجاز به ورد به آنجا نیستیم. از شمشیر وحشی‌ها و بی‌فرهنگ‌ترین صحرائشینان، که سرشار از هر قساوتی هستند می‌هراسیم. [این شمشیر] ... ما را از آن منظره فرخنده بازمی‌دارد. و ما را مجبور می‌سازد در خانه بمانیم بدون آنکه جلوتر برویم.»<sup>۲</sup>

1- ر.ک. Christmas Sermon, 506، همچنین ر.ک. Hoyland, 1997, p.70

2- ر.ک. چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه، س. تیسفون، ص ۱۲۹.



- «ما مانند موسی هستیم که از ورود به سرزمین موعود منع شده است. و مصیبت ما نیز مانند داوود است»<sup>۱</sup> سوفرونیوس در خطابه‌اش بارها اشاره می‌کند که اعراب، هنوز اورشلیم را تسخیر نکرده‌اند. ولی وضعیت بحرانی گریبان آن‌ها را گرفته است. مثلاً در جایی دیگر می‌گوید:
  - نزدیک مکانی هستیم... که خدا بر آن ظاهر شد... و با این وجود آن قدر قوی نیستیم که به آنجا بشتابیم.<sup>۲</sup>
  - اما اگر به خواست پدرمان عمل کنیم و همواره بر حقیقت و دین راستین باقی بمانیم به آسانی شمشیر اسماعیلی‌ها را از میان برمی‌داریم و خنجر صحرانشینان را کنار می‌زنیم و کمان هاجری می‌شکنیم و بیت اللحم مقدس را که مدت‌هاست ندیده‌ایم، می‌بینیم.<sup>۳</sup>
- در ادامه این خطبه‌ها قطعاتی نیز وجود دارد که متن لاتین و یونانی اختلافاتی دارند. به طور کلی در این متون بحث از محاصره اعراب و ناامن شدن منطقه است، نه تسخیر شهر. من در اینجا متن لاتین را انتخاب کردم:
- ما هم [مثل داوود] به خاطر ترس از دشمنان، محروم از رفتن به بیت اللحم، و نوشیدن آبی هستیم که آرزوی آن را داریم... چون در آن زمان هم مثل امروز، موقعیت فلسطینی‌ها بیت اللحم را محاصره کرده بود. [...] او در آن زمان به خاطر شمشیر عداوت فلسطینی‌ها نمی‌توانست وارد آن شهر شود.<sup>۴</sup>
  - اینک به خاطر موقعیت هاجریون بی‌دین، که مانند فلسطینیان در گذشته، و به همان ترتیب که گفته شد، بیت اللحم را اشغال و محاصره کرده‌اند، کسی نمی‌تواند آنجا برود. چرا که اگر کسی جرات کند به آن شهر مقدس برود، و به بیت اللحم عزیز و مقدس ما نزدیک بشود، با خطر کشته شدن و نابودی مواجه می‌شود. چون دروازه‌های این شهر بسته هستند، ما در خارج از کلیسای مهد خداوند گرد آمده و این عید را در ملا عام برگزار می‌کنیم.<sup>۵</sup>
- چنانکه می‌بینید در خطابه کریسمس سوفرونیوس، با بهره گرفتن از داستان‌های کتاب مقدس و اشاره به آدم و موسی و داوود، از هجوم اعراب و «ناامنی و حداکثر محاصره» شهر توسط مهاجمان صحرانشین اشاره می‌شود. یهودا دی نوو با مقایسه متن لاتین و یونانی، به درستی نشان می‌دهد که در زمان ایراد این خطبه‌ها، نه تنها شهر اشغال نشده، بلکه تعبیر صحیح از سخنان سوفرونیوس این است که اعراب هنوز شهر را محاصره هم نکرده‌اند، بلکه گروهی از آن‌ها، راه را بشدت ناامن کرده و به مسیحیان اجازه نمی‌دهند که از اورشلیم به بیت اللحم بروند.<sup>۶</sup> این‌ها نکات
- 
- 1- ر.ک. Hoyland, 1997, p.70
- 2- ر.ک. چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه، س. تیسفون، ص ۱۲۹.
- 3- همانجا ۱۳۰.
- 4- همانجا.
- 5- ر.ک. Christmas Sermon, 507، همچنین ر.ک. Hoyland, 1997, p.70 و نیز ر.ک. چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه، س. تیسفون، ص ۱۳۰.
- 6- همانجا، ۱۳۲.

مهمی است که در خطبه‌های شب عید - و نه در کتاب یک مورخ - ذکر شده که نهایتاً در مدلسازی دهه ۶۳۰ میلادی و چگونگی استیلای اعراب بر منطقه، باید لحاظ شود.

باری، به هر جهت هر کدام از تعبیر بالا درست باشد، به وضوح می‌بینیم هیچ خبری از یک جنبش دینی جدید یا الفاظی مثل مسلمانان در کلام سوفرونیوس وجود ندارد. بالاتر گفتیم این ادعاها که شاید هنوز تا این زمان آوازه محمد به گوش سوفرونیوس نرسیده باشد، یا سوفرونیوس اعراب و دین جدیدشان را نمی‌شناخته، و یا حتی اگر می‌شناخته، تمرکزش را روی طرز فکر اعراب نسبت به خودشان نمی‌گذارد؛ همگی مدعیات نادرستی هستند. این دیدگاه ما زمانی تقویت می‌شود که نه تنها در خطبه‌های سال‌های بعد سوفرونیوس، بلکه در نامه‌ها یا کتاب‌های تمام پاتریارک‌ها و کشیش‌های مسیحیان، تا دهه‌ها هیچ خبری از اسلام و قرآن و محمد و دغدغه‌ای بر خروج مسیحیان به دین جدید وجود ندارد. مثلاً در خطبه دیگری از سوفرونیوس که در عید تعمید سال ۶۳۶ یا ۶۳۷ م. ایراد شده، در حالی که وی حدوداً ۸۰ سال سن دارد و یکی از آخرین اعیاد زندگی خود را می‌گذراند، می‌بینیم که از تمام دنیا گله‌مند است. چنانکه می‌گوید:

• [...] ولی شرایط کنونی مرا وادار می‌سازد که در مورد نحوه زندگی مان به گونه‌ای متفاوت فکر کنم، چرا [این همه] جنگ بین ما در حال وقوع است؟ چرا حملات بربرها این قدر زیاد شده است؟ چرا نیروهای ساراسین‌ها [یا صحرانشینان] به ما حمله می‌کنند؟ چرا این همه ویرانی و غارت وجود دارد؟ چرا بی‌وقفه خون آدمی ریخته می‌شود؟ چرا پرندگان آسمان خون انسان را می‌بلعند؟ چرا کلیساها تخریب شده‌اند؟ چرا صلیب را مسخره می‌کنند؟ چرا به مسیح که بخشنده‌ی تمام چیزهای خوب و فراهم آورنده‌ی شادی‌های ماست با دهان پاگان‌ها توهین می‌شود (*ethnikois tois stomasi*) آن‌چنان که به حق بر ما فریاد می‌زند: «به خاطر شما به نام من در میان پاگان‌ها توهین می‌شود» و این بدترین چیزهای وحشتناکی است که برای ما اتفاق می‌افتد. به همین دلیل است که ساراسین‌های کینه‌توز و خدانشناس که پیامبران زشتی ویرانی آن‌ها را آشکارا برای ما پیش‌بینی کرده‌اند، مکان‌هایی را که به آن‌ها اجازه [ورود] داده نمی‌شود را غارت می‌کنند، شهرها را تاراج می‌کنند، مزارع را ویران می‌کنند، روستاها را به آتش می‌کشند، کلیساهای مقدس را به آتش می‌کشند. صومعه‌های مقدس را غارت می‌کنند، [با] لشکرهای بیزانسی که علیه آن‌ها صف آرایی کرده بودند مخالفت می‌کنند، غنائم جنگ را بالا می‌برند و پیروزی را به پیروزی می‌افزایند. علاوه بر این، آن‌ها بیش از پیش بر ضد ما برمی‌خیزند و کفرگویی خود را نسبت به مسیح و کلیسا افزایش می‌دهند و به اعلی درجه ممکن کفرگویی‌های شیطانی به خدا می‌کنند. این جنگ‌کننده‌ها [با] خدا<sup>۱</sup> به برتری بر همگان می‌بالند و سرسختانه و به طور مطلق از رهبر خود که شیطان است تقلید می‌کنند و از غرور وی تقلید می‌کنند که به سبب آن [غرور] از بهشت رانده شده و به سایه‌های تیره گماشته شده است. با این حال، نه این افراد فرومایه این کار را انجام داده‌اند و نه می‌توانستند به چنان

1- منظور God-Fighter یا *theomachoi* یعنی کسانی که با خدا می‌جنگند.

درجه‌ای از قدرت برسند، چنان که تمام این بی‌قانونی‌ها را انجام دهند، مگر اینکه ما ابتدا به هدیه‌ی تعمید توهین کرده و ابتدا تطهیر را نجس کرده باشیم و به این ترتیب مسیح، بخشنده‌ی هدایا را اندوهگین کردیم. و او را بر آن داشتیم تا بر ما خشمگین شود، هر چند که او خیر است و از شر لذت نمی‌برد، چرا که سرچشمه‌ی مهربانی است و نمی‌خواهد که تباهی و ویرانی انسان‌ها را ببیند. در حقیقت ما خودمان مسئول همه این چیزها هستیم و هیچ کلمه‌ای برای دفاع از ما پیدا نمی‌شود. چه کلمه‌ای یا چه جایی برای دفاع به ما داده خواهد شد وقتی تمام این هدایا را از او گرفته‌ایم و با اعمال زشت خود همه چیز را آلوده کرده‌ایم؟<sup>۱</sup>

همان‌طور که می‌نگرید اعرابی که در خطبه کریسمس بربر و بی‌خدا خطاب می‌شوند، در اینجا افرادی هستند که با خدا می‌جنگند و از خدا متنفرند. رهبرشان شیطان است [اشاره به غرور شیطان و داستان سجده نکردن شیطان در روز آفرینش آدم] و خودشان غرور شیطانی دارند و در حال غارت کلیساها و صومعه‌ها و آتش زدن مزارع و شهرها و روستاها هستند. متأسفانه در روزگار قدیم [و حتی تا خود امروز] دین‌باوران هر کس را که اندک زاویه‌ای با دین آن‌ها دارد از الفاظی مثل بی‌خدا و متنفر از خدا و امثالهم، بی‌نصیب نمی‌گزارند. دشوار است بتوان تشخیص داد که آیا اعراب در اینجا واقعا بی‌خدا هستند و به عیسی توهین می‌کنند یا فقط از آنجا که نگرش سوفرونیوس را نمی‌پذیرند با این الفاظ خطاب می‌شوند. به هر جهت، هر کدام از موارد بالا صحیح باشد آنچه در اینجا در بیان سوفرونیوس مسلم بوده این است که اعراب در سال ۶۳۴ مزاحم تردد زائران هستند، و تا سال ۶۳۸ م. که اورشلیم توسط آن‌ها سقوط کرده، هیچ خبری از اسلام، محمد و یا خلفای راشدین دیده نمی‌شود.

1- ر.ک. Holy Baptism, 166-167، همچنین ر.ک. Hoyland, 1997, pp. 72-73.

### ۳-۲- ماکسیموس معترف (Maximus the Confessor) :

در بخش قبلی به صورت مختصر دیدیم که سوفرونیوس در رد میانرژیسیم قلم را حرکت می‌داد. از آنجا که بحث ما به پاپ مارتین و ماکسیموس معترف رسیده، بد نیست مختصری از این اختلاف را توضیح دهیم. زمانی که هراکلیوس پیروز جنگ‌های ایران و روم شد، و خیالش از بابت حملات ایرانی‌ها راحت شد، از آنجا که وجهی مردمی هم گرفته بود، دخالت در امور دینی در جهت اتحاد در امپراطوری را در دستور کار خودش قرار داد. او و سرجیوس پاتریارک کنستانتینپول، پرچم مونوانرژیسیم **Monoenergism** یا به بیانی دیگر مونوتلیتیسیم را بر افراشتند که دیدگاهی آشتی جویانه بین مونوفیزیتیسیم و دیوفیزیتیسیم بود. چنانکه قبلاً هم گفتیم مونوفیزیت‌ها معتقد به یک سرشت الهی برای مسیح و خداوند بودند. یعنی معتقد بودند که خدا و مسیح در هم ادغام شده‌اند و نهایتاً یک سرشت و یا یک ماهیت دارند. دیوفیزیت‌ها که همان کالسدونی‌ها [و حتی نستوری‌های ایران] بودند، معتقد به دو سرشت برای مسیح بودند. یعنی مسیح از یک وجه ماهیت خداوندی و از وجهی دیگر ماهیتی انسانی دارد. این تفکر، دیدگاهی بود که از شورای کالسدون سال ۴۵۱ م. بیرون آمده بود. اینک جنگ‌های بین ایران و بیزانس پایان یافته، خسرو پرویز با شورش داخلی کشته شده و جانشینان وی، خواستار صلح و نتیجتاً بازگشت به مرزهای قدیمی بودند. پس هراکلیوس در جهت اتحاد در امپراطوری خویش، سعی دارد «مونوانرژیسیم» را حاکم سازد. مونوانرژیسیم تفکری سازش‌گر بود که بین این دو طرز تفکر مسیحیت یعنی مونوفیزیتیسیم و دیوفیزیتیسیم آشتی برقرار می‌کرد، بدین صورت که مسیح و خداوند دو ماهیت دارند پس تا اینجا با دیوفیزیت‌ها و خروجی شورای کالسدون مخالفتی نیست، ولی در عین حال یک انرژی دارند. این دستور هراکلیوس که در سال ۶۳۸ میلادی آگهی شد را **Ecthesis** (یا منشور دینی) می‌گویند. سوفرونیوس از اولین کسانی بود که با این طرز تفکر مخالفت کرد. سرجیوس پاتریارک کنستانتینپول، در اواخر سال ۶۳۳ م. به سوفرونیوس نامه نوشت و دستور داد که وی در رد مونوانرژیسیم سکوت کند. هنوز مهر این نامه خشک نشده بود که سوفرونیوس پاتریارک اورشلیم شد. پس سوفرونیوس دیگر ضرورتی نمی‌دید که خود را ملزم به پیروی از دستور پاتریارک کنستانتینپول کند. از این رو نامه‌ای کلیسایی به سرجیوس نوشت که بخشی از آن به اعراب نظر داشت. این مجادله به دفتر پاپ **هونوریس اول [Pope Honorius I]** در رم کشیده شد. پاپ از دیدگاه سرجیوس و بیزانس دفاع کرد، ولی واژه انرژی را برداشت و واژه **thelema** (به معنی اراده) را جای آن گذاشت. اینک بحث بر سر این است که مسیح دو ماهیت دارد، ولی یک اراده. (یعنی مسیح تنها یک اراده‌ی الهی دارد و اراده‌ی انسانی وی نفی می‌شود.) با این کار مونوانرژیسیم تبدیل شده به مونوتلیتیسیم (**monotheletism**) یا تک اراده‌گرایی. این یعنی مسیح دو ماهیت [الهی و انسانی] ولی یک اراده دارد. بدیهی است که تغییر واژه‌ی انرژی به اراده، بازی با کلمات است و نمی‌توان به این سادگی از طریق بازی با کلمات، پیر می‌کده‌ای چون سوفرونیوس را فریب داد و رای وی را تغییر داد. اما قوی‌تر و سمج‌تر از سوفرونیوس، فرد دیگری بود که در مقابل امپراطور و پاتریارک کنستانتینپول [= سرجیوس] ایستاده بود. این شخص «ماکسیموس معترف» است که اتفاقاً در کنستانتینپول با

سرجیوس و امپراطور هراکلیوس دوست بود. جالب آنکه ماکسیموس مدتی در کارتاژ بوده و چندی شاگرد سوفرونیوس هم بوده است. یعنی هم پاتریارک کنستانتینوپول و هم پاتریارک اورشلیم از دوستان صمیمی وی بودند. ولیکن ماکسیموس بیش از هر چیزی دین خود و مسیح را دوست می‌داشت زیرا به محض آنکه خبر انتشار تئوری میانرژیم (یا همان مونوتلیتیسیم) را شنید، بدون توجه به جایگاه امپراطوری هراکلیوس و بدون در نظر گرفتن دوستی خود با سرجیوس، فریاد برآورد و بی‌هیچ پروایی روبروی این عقیده جدید سرجیوس و پادشاه ایستاد و مخالف شایع شدن آن شد. به او فشارهای زیادی وارد شد تا عقیده جدید را بپذیرد: زندانی شد، تبعیدش کردند، شکنجه شد، هر گونه فشاری که لازم دیدند بر وی آوردند، ولی هیچ کدام افاقه نمی‌کرد. فشارها به او تا جایی پیش رفت که در سال ۶۶۱ یعنی یک سال قبل از مرگش دست راست و زبانش را قطع کردند، ولی او بر دیدگاه دو اراده‌ای خویش باقی ماند. نظریه ماکسیموس این بود که مسیح، یک طبیعت خدایی دارد، یک طبیعت انسانی (یعنی دیدگاه دیوفیزیت‌ها را می‌پذیرفت). پس در عین حال طبیعی است که یک اراده‌ی خدایی دارد و یک اراده‌ی انسانی. به این نظریه، دیوتلیتیسیم (یا دو اراده‌گرایی) گفته می‌شود. پافشاری‌های او باعث شد که پس از مرگش در ۱۳ اگوست سال ۶۶۲ م. افراد زیادی تحت تاثیر وی قرار گیرند تا جایی که در شورای سال ۶۸۱ م. مونوانرژیسیم و مونوتلیتیسیم بدعت‌گزاری شناخته شد. این یعنی امپراطور بیزانتس، به خیال خود ماکسیموس را شکنجه می‌داد و تبعید می‌کرد، ولی پیروز نهایی این جنگ ماکسیموس معترف بود. ولو اینکه دو دهه قبل از این پیروزی در گذشته باشد. در فصل پایانی این کتاب (جلد دوم، فصل یازدهم) به صورت مشروح خواهیم دید که این اشتباه هراکلیوس - پادشاهی که پس از پیروزی بر خسرو همچون منجی مسیحیت شناخته می‌شد - چگونه به ضرر خود وی و به نفع اعراب و استیلای آن‌ها بر منطقه تمام شد.

عنوان «معترف» از رنج کشیدن بسیار زیاد وی برای مسیحیت می‌آید. کسی که شهید نشد ولی برای مسیح رنج زیادی کشید. ماکسیموس متاله و فلسفه‌دان بود و در علوم دیگر نیز تبحر داشت، از طرفی در فن مناظره هم بسیار پخته به نظر می‌رسید. وقتی سرجیوس در دسامبر سال ۶۳۸ م. چشم از جهان فرو بست، پیرهوس نامی با در اختیار داشتن همان آرای سرجیوس، جانشین وی شد؛ ولی طولی نکشید که پیرهوس از سمتش برکنار شده و تبعید شد. بعدها پیرهوس و ماکسیموس معترف با حضور بزرگان مسیحی، مناظره‌ای برگزار کردند که نتیجه این مناظره، به آنجا انجامید که پیرهوس اعتراف کرد که ماکسیموس به حق است و دیدگاه مونوتلیتیسیم را باید کنار گذاشت.

باری، ماکسیموس هرگز از دیدگاه دو اراده‌گرایی خود عقب نشینی نکرد تا جایی که بیشتر عمر خود را در تبعید به سر می‌برد. گفتنی است که پس از پاپ هونوریوس، در ابتدا پاپ سورینوس [Pope Severinus] و سپس جان چهارم [Pope John IV] دکتترین هراکلیوس و سرجیوس را به طور کامل رد کردند. پس از آن‌ها پاپ مارتین روی کار آمد که او نیز با سوفرونیوس و ماکسیموس معترف هم عقیده بود. ماکسیموس در بخشی از زندگی خود نزد پاپ مارتین می‌رود. پاپ مارتین شخصی است که به خیانت در رابطه داشتن با ساراسن‌ها محکوم می‌شود این در حالی

است که در نوشته‌های او نیز هیچ خبری از مسلمانان و عناصر دین آن‌ها نمی‌بینیم. فقط در نامه‌ای گفته است که من هرگز خیانت نکرده و با ساراسن‌ها در ارتباط نبوده‌ام. در این نامه می‌خوانیم:

- من هیچ وقت برای ساراسن‌ها [= اعراب] نامه‌ای نفرستادم و به قول بعضی‌ها بیانیه‌ای مبنی بر اینکه آن‌ها باید چه چیزی را باور کنند، نفرستادم. من هیچ‌گاه پولی نفرستادم، مگر اینکه برای آن بندگان خدا که به خاطر خیرات به آن مکان سفر می‌کردند، و اندک [پولی] که ما به آن‌ها دادیم، قطعاً به ساراسن‌ها داده نشد.<sup>۱</sup>

ماکسیموس معترف و پاپ مارتین، در برهه‌ای از زندگی به همدیگر می‌رسند. طبیعی است که بحث آن‌ها در اثبات دیوفیزیتسم و رد مونوتریسم ساختگی سرژیوس و هراکلیوس بوده است. نکته جالب اینجاست که هیچ‌کدام از این دو نفر از دین جدید اعراب حرفی به میان نمی‌آورند. عجیب آنکه در نوشته‌جات پر حجم ماکسیموس، فقط یک بار به اعراب اشاره شده که در آنجا می‌بینیم که او نیز آن‌ها را وحشیان بیابان خوانده و هیچ خبری از دین جدید اعراب یا پیامبری آن‌ها ندارد. یعنی پاپ مارتین که در ۶۵۵ م. و ماکسیموس معترف که در سال ۶۶۲ م. در گذشته‌اند، هیچ‌کدام هیچ خبری از احیای یک دین جدید در دل خاورمیانه (جایی که ده‌ها کلیسای ریز و درشت در آن قرار گرفته و مسیحیت در حال رشد بوده است) ندارند. جالب اینکه هر دو آن‌ها از استیلای اعراب به منطقه کاملاً آگاهند ولی هیچ خبری از اسلام و محمد ندارند و هیچ نگرانی بابت رشد و نفوذ دین جدید در منطقه ندارند.

تنها چیزی که ماکسیموس می‌نویسد از نامه‌ای به پیتر، فرماندار نومیدیاست که در مورد اهمیت نماز در این زمان گفته شده. نامه باید بین سال‌های ۶۳۴ تا ۶۴۰ نوشته شده باشد که در اوج حملات اعراب به مناطق مختلف است. در یک پاراگراف از این نامه آمده است که:

- For indeed, what is more dire than the evils which today afflict the world? What is more terrible for the discerning than the unfolding events? What is more pitiable and frightening for those who endure them? To see a barbarous people of the desert overrunning another's lands as though they were their own; to see civilization itself being ravaged by wild and untamed beasts whose form alone is human.

- به راستی، چه چیزی شوم‌تر از بلاهایی است که امروز جهان را آزار می‌دهد؟ چه چیزی برای دانایان وحشتناک‌تر از وقایع آشکار است؟ برای کسانی که آن‌ها را تحمل می‌کنند چه چیزی رقت‌انگیزتر و ترسناک‌تر است؟ دیدن مردم وحشی بیابان که بر زمین‌های دیگری تاخت و تاز می‌کنند، چنانکه گویی

مال خودشان است. برای دیدن تمدن خود [که] در حال ویران شدن توسط جانوران وحشی و رام نشده‌ای است که تنها شکل آن‌ها [شبییه] انسان است.<sup>۱</sup>

همان‌طور که می‌بینید ماکسیموس معترف و پاپ مارتین، کسانی که دین‌کاران حرفه‌ای این دورانند و به جد دغدغه‌های دینی دارند نیز، هیچ چیز بیشتری به ما نمی‌گویند. آن‌ها در کنار پیرشان - سوفرونیس - اعراب را صرفاً قومی وحشی در بیابان یا بربر می‌بینند که حملاتشان ویرانگر است.

در پایان این بخش نکته جالب این است که در تعلیمات یعقوبی دیدیم که یعقوب نومیسیحی از دسته یهودیانی است که به اجبار غسل تعمید داده شده و مسیحی شده است، ولی از یک زمانی به بعد خود در حال تبلیغ مسیحیت است. در گذشته بین محققان، تردیدهایی بود که آیا تعلیمات یعقوبی، داستانی فرضی است یا واقعاً هراکلیوس چنین دستوری داده است؟ تا اینکه متوجه شدند دستور هراکلیوس بر غسل تعمید اجباری یهودیان را ماکسیموس معترف هم در کتاب‌هایش آورده، و همان قدر که مخالف جامعه یهودیان است و نظرات بدی به آن‌ها دارد، همان قدر هم این سیاست هراکلیوس را به باد انتقاد گرفته است. البته به جز نوشته‌جات ماکسیموس معترف، چند سند دیگر هم پیدا شد که این حکم هراکلیوس را نوشته باشند. آنچه در اینجا برای من قابل تامل است، بحث «رد پای تاریخی» است. جالب است که رد پاهای یک فرد واقعی که هیچ، حتی رد یک حکم سلطنتی، به سادگی از بین نمی‌رود. وقتی که مسئله مهمی در جریان است، نباید تردید داشت که این مسئله به نحوی رد خود را در تاریخ باقی می‌گذارد. اکنون وقت آن است که بار دیگر به این بیندیشیم چگونه است که محمد ابن عبدالله، که عملاً شخص اول سیاسی و مذهبی فاتحان جدید و پیامبر آن‌هاست هیچ‌گونه ردی از خود باقی نگذاشته است. مطلقاً هیچ ردی. نه کتیبه‌ای از خود به جای گذاشته و نه کتیبه‌های دیگران (در سال‌های ابتدایی) از محمد حرف می‌زند. نه کتابی از وی خبر می‌دهد و نه سکه‌ای و نه حرکتی یا دستوری که توجه غیر اعراب را جلب کرده باشد تا از وی بنویسند. خواهیم دید کتیبه‌های معاویه و سکه‌های زمان او، سکه‌های عبیدالله ابن زیاد، عبدالله ابن زبیر [= عیدولای زوپیران] و دیگر حاکمان و امیران وقت تا سال ۶۹۰ م. هیچ‌گونه خبری از محمد نمی‌دهند. چه برداشتی باید از این سکوت اعجاب‌آور مردم این روزگار داشت؟ حتی اگر بحث اسلام و دین جدید را کنار بگذاریم، شگفت‌انگیز است که هیچ سندی از «رهبر فاتحان جدید» در دست نیست. اینک، آنچه تا اینجا مطالعه کردیم را با لاطائلات تواریخ متعارف مقایسه کنید. در جهان تخیلی آن‌ها، محمد، قرآن، اسلام و مسلمانان می‌تازند و قلوب مردم جهان را فتح می‌کنند. ولی واقعیت این است که در این دوران، خود امیران و فرماندهان عرب، نه محمدی می‌شناسند و نه اسلامی. هر بخشی که جلو می‌رویم، این مهم بیش از پیش اثبات می‌شود.

### ۳-۳- گفتگوی امیر عرب با یوحنا (*Disputation of John and the Emir of Arab*):

در سال ۸۷۴ م. راهبی به نام آبراهام [= ابراهیم] نسخه خطی ۹۹ برگه‌ای نوشت که اکنون در کتابخانه بریتانیا نگهداری می‌شود. او عنوان اثر خود را «کتابی از استدلال‌ها، مجموعه‌ها و نامه‌ها» گذاشت و بیش از ۱۲۵ قطعه کوتاه از قسمت‌های کتاب مقدس و گزیده‌هایی از پدران کلیسا گرفته تا فهرست شوراها، خلفا و مصیبت‌ها را در آن گنجانده است. بعد از قانون سیوروس انطاکیه [canon of Severus] در مورد غسل تعمید و پیش از فهرستی از بلایای قرن هشتم، سه برگه وجود دارد که محتوای آن از ملاقاتی خبر می‌دهد که بین مسیحیان و یک امیر عرب اتفاق افتاده است. دقیق معلوم نیست که این ملاقات در چه سالی رخ داده، ولی یکی از تاریخ‌های ۶۳۳، ۶۳۹، ۶۴۴ محتمل‌ترین آن‌هاست که دلیل این امر را به زودی می‌آوریم. در این ملاقات نمایندگان دو فرقه عمده مسیحیت یعنی میافیزیت‌ها و کالسدونی‌ها با همراهمان و ملازمان زیادی جمع شده‌اند و قرار است یک پاتریارک به نمایندگی از هر دو فرقه، با یک امیر عرب گفتگو کنند، تا نتایجی به دست آورند. آن‌ها باید اختلافاتشان را مخفی نگه‌دارند، زیرا عیان شدن اختلافات می‌تواند به ضرر هر دو فرقه تمام شود. این پاتریارک مسیحی قول می‌دهد که نماینده خوبی برای هر دو گروه باشد و در آرای خود جانبداری نکند. خلاصه آنکه او به قول خود وفادار است زیرا با مخفی نگه‌داشتن اختلافات و حرف زدن از جانب دو گروه بدون کوچک‌ترین جانبداری، دعای خیر و احترامات زیادی از هر دو گروه کسب می‌کند.

فرانسویس نو که این سند را در سال ۱۹۱۵ برای اولین بار منتشر کرده، حدس زده است که این پاتریارک که به بحث با امیر عرب اقدام می‌کند، جان [= یوحنا] اول (۶۳۱ تا ۶۴۸ م.) باشد و امیر عرب عمرو ابن عاص باشد. اگر حدس او صحیح باشد پس این اتفاق باید در ۶۳۹ م. رخ داده باشد. اما میکائیل سریانی نیز این داستان را برای شرح مسئله‌ای دیگر نقل کرده و در آنجا نام امیر عرب را «عمرو ابن سعد» [Amrou Bar Sa`ad] (که فرماندار حمص بوده) آورده است. گرچه میکائیل سریانی در وقایع‌نامه خود این ماجرا را با اختلافاتی نقل کرده است، برای مثال در رویدادنامه میکائیل سریانی، پاتریارک مسیحی [یوحنا] اول به تنهایی نزد امیر عرب رفته و نتیجه آنکه امیر عرب سفارش می‌دهد که انجیل به عربی ترجمه شود. مایکل فیلیپ پن نیز یک نسخه اصلاح شده از این ملاقات را در سال ۲۰۰۸ منتشر کرد که منبع کتاب حاضر این دومی است. پن با توجه به گفته‌های دیونسیوس تلمحره‌ای [Dionysius of Tel Mahrē] (متوفی ۸۴۵) که نوشته است یک امیر مسلمان به نام «بار سعد» دستور داده تا یوحنا اول پاتریارک انطاکیه را برای حضور نزد خود بیاورند، نتیجه گرفته است که این امیر عرب، عمیر بن سعد الانصاری [Umayr ibn Sa`d al-Ansāri] است. پن همچنین می‌نویسد:

- «امیر که تحت تأثیر پاسخ‌های یوحنا به سؤالاتش قرار گرفته بود، به او دستور داد که انجیل را به عربی ترجمه کند.»<sup>۱</sup>



فیلیپ پن می افزاید:

- «گفتگوی پاتریارک جان [= یوحنا اول] و امیر عرب، این ملاقات در روز یکشنبه ۹ می برگزار شده است. از آنجا که در دوره پاتریارکی جان که از ۶۳۱ تا ۶۴۸ م. به درازا می کشد، فقط سه سال وجود دارد که ۹ می، در روز یکشنبه می افتد، پس به یکی از سالهای ۶۳۳، ۶۳۹ و یا ۶۴۴ میلادی برخورد می کنیم. از این رو می توان یکی از سه تاریخ فوق را تاریخ دقیق این ملاقات دانست. یعنی یکشنبه ۹ می سال ۶۳۳-۶۳۹ و یا ۶۴۴ میلادی»<sup>۱</sup>

محتوای این نامه این است که این امیر عرب، و پاتریارک مسیحی، در مورد عیسی شناسی و اینکه آیا عیسی فرزند خداست یا نه، بحث می کنند. اکثر متن از گفتگوی جان اول [= یوحنا] و امیر عرب تشکیل شده است. امیر یک سری پرسش های کوتاه ارائه می دهد و جان پاسخ های طولانی تری می دهد. آن ها درباره موضوعاتی مانند تنوع باورهای مسیحی، الوهیت مسیح، زمانی که عیسی در رَحِمِ مریم بود و جهان را کنترل می کرد، و اینکه چرا پیامبران عبری به صراحت از عیسی صحبت نکرده اند، گفتگو می کنند. روایت تنها یک بار این الگوی پرسش و پاسخ را قطع می کند، تا یک یهودی را احضار کنند تا رفرنس های پاتریارک جان را به کتاب مقدس تأیید کند. در خلال این بحث این واقعیت مهم که مهگرایه ها (یعنی اعراب) اسفار پنج گانه و ابراهیم و موسی را قبول دارند، ولی بقیه عهد عتیق و پیامبران دیگر را قبول ندارند، از زبان امیر عرب گفته می شود. و در آخر این گفتگو، بحث در مورد قوانین مسیحیان است که آیا آن ها قوانینی در انجیل برای خودشان دارند و یا اینکه اعراب باید برای آن ها قوانین وضع کنند؟ بد نیست بندهای مهم این ملاقات را هایلایت کرده و یکبار خودمان این بخش ها را مطالعه کنیم:

### ***Disputation of John and the Emir***

- ... We inform your love that on the ninth of this month of May, on holy Sunday, we entered before the glorious commander, the emir. The blessed one and father of all was asked by him if the gospel that all those in the entire world who are and are called Christians hold is one and the same and does not vary in anything.

- [...] به لطف شما اطلاع می دهیم که در نهم ماه می، در روز یکشنبه مقدس به محضر فرمانده، امیر بزرگوار وارد شدیم. از آن مرد مقدسی که پدر همه بود [یعنی پاتریارک جان] پرسیده شد که آیا انجیل تمام کسانی که در کل عالم مسیحی هستند و [مسیحی] نامیده می شوند، یکسان است و در هیچ چیز متفاوت نیست؟

- The blessed one answered him, "It is one and the same to the Greeks, the Romans, the Syrians, the Egyptians, the Ethiopians, the Indians, the Aramaeans, the Persians, and the rest of all peoples and languages."

• و آن مرد مقدس به او پاسخ داد: «آن [= انجیل] برای یونانیان، رومی‌ها، سوری‌ها، مصری‌ها، حبشی‌ها، هندی‌ها، آرامی‌ها، ایرانی‌ها و بقیه اقوام و زبان‌ها یکی است.»

- He also inquired, "Why, when the gospel is one, is the faith diverse?" The blessed one answered, "Just as the Torah is one and the same and is accepted by us Christians, by you Hagarenes, by the Jews, and by the Samaritans, but each people differs in faith, so also concerning the gospel's faith: each sect understands and interprets it differently, and not like us."

• او همچنین پرسید: «چرا وقتی انجیل یکی است، ایمان متنوع است؟» و آن مرد مقدس پاسخ داد: «همانطور که تورات یکی است و مورد قبول ما مسیحیان، شما هاجری‌ها، یهودیان و سامریان است، اما هر قوم در ایمان با هم متفاوت است، پس در مورد ایمان انجیل نیز چنین است: هر فرقه‌ای آن را متفاوت می‌فهمد و تفسیر می‌کند، نه [اینکه لزوماً] شبیه ما [باشد].»

- He also inquired, "What do you say Christ is? Is he God or not?" Our father answered, "He is God and the Word that was born from God the Father, eternally and without beginning. At the end of times, for men's salvation, he took flesh and became incarnate from the Holy Spirit and from Mary—the holy one and the Virgin, the mother of God—and he became man."

• او همچنین پرسید: «به نظر شما مسیح چیست؟ آیا او خداست یا نه؟» پدرمان پاسخ داد: «او خدا و کلمه است که از خدای پدر متولد شد، جاودانه و بی‌آغاز [= ازلی و ابدی]. در آخرالزمان، برای نجات مردم، جسم گرفت و از روح القدس و از مریم - قدیسه و باکره، مادر خدا - تجسم یافت و انسان شد.»

- The glorious emir also asked him, "When Christ, who you say is God, was in Mary's womb, who bore and governed the heavens and the earth?" Our blessed father immediately replied, "When God descended to Mount Sinai and was there speaking with Moses for forty days and forty nights, who bore and governed the heavens and the earth? For you say that you accept Moses and his books." The emir said, "It was God, and he governed the heavens and the earth." Immediately he heard from our father, "Thus Christ [is] God; when he was in the womb of the Virgin, as almighty God he bore and governed the heavens, the earth, and everything in them".

• همچنین امیر بزرگوار از او پرسید: «وقتی مسیح که شما می‌گویید خداست، در رحم مریم بود، چه کسی آسمان‌ها و زمین را نگه‌داشته و بر آن حکومت می‌کرد؟» پدر مقدس ما فوراً پاسخ داد: «وقتی خداوند به کوه سینا نازل شد و چهل روز و چهل شب با موسی صحبت می‌کرد، چه کسی آسمان‌ها و زمین را نگه‌داشته و بر آن حکومت می‌کرد؟ زیرا می‌گویید موسی و کتاب‌های او را قبول دارید.» امیر گفت: «خدا»

بود و او بر آسمان‌ها و زمین حکومت می‌کرد.» او فوراً از پدر ما شنید: «پس مسیح خدا [ست]؛ وقتی که او در رحم [مریم] باکره بود، به عنوان خدای قادر مطلق، آسمان‌ها، زمین و هر چه درون آن‌هاست، نگه‌داشته و حکومت می‌کرد.»

- The glorious emir also said, "As for Abraham and Moses, what sort of faith and belief did they have?" Our blessed father said, "Abraham, Isaac, Jacob, Moses, Aaron, and the rest of the prophets and all the just and righteous ones had and held the faith and belief of Christians." The emir said, "Why then did they not write openly and make [it] known concerning Christ"?

• همچنین امیر بزرگوار فرمود: «در مورد ابراهیم و موسی، آن‌ها چه نوع ایمان و اعتقادی داشتند؟» پدر مقدس ما گفت: «ابراهیم، اسحاق، یعقوب، موسی، هارون و بقیه انبیا و تمام اشخاص عادل و نیکوکار ایمان و اعتقاد مسیحیان را داشتند.» امیر گفت: «پس چرا آشکارا درباره مسیح نوشتند و [آن را] اعلام نکردند؟»

در اینجا پدر مسیحی، یعنی جان اول، توضیح کاملی می‌آورد که این بزرگان تاریخی درباره مسیح می‌دانستند ولی به خاطر وضعیت زمانه، نمی‌توانستند پیام‌های خود را به وضوح انتقال دهند. از این رو امیر درخواست می‌کند که اگر این گونه است فوراً آیات مربوطه در تورات را به او نشان دهند که مسیح خداست و خداوند پسری دارد؟ و پاتریارک جان نیز مشغول آوردن مثال‌های مختلف از تورات می‌شود. مثال‌هایی که نشان می‌دهد: یکی در مورد تولد مسیح از یک باکره است و دیگری درباره تولد مسیح در بیت اللحم خبر می‌دهد، و مثال دیگری از رنج‌ها و مصلوب شدن مسیح و برخاستن او پس از سه روز می‌آورد و در ادامه نمونه‌هایی دیگر مشابه همین مثال‌ها، نقل کرده تا امیر عرب را قانع سازد. اما امیر قانع نمی‌شود، در واقع وی فقط می‌خواهد از طرف موسی برای او شاهد آورده شود زیرا او فقط موسی و اسفار او را قبول دارد.

- But the glorious emir did not accept these things from the prophets but wanted it to be shown to him [from] Moses that Christ is God. The same blessed one, along with many other [passages], brought forth this [one from] Moses: "The Lord brought down from before the Lord Fire and Sulfur upon Sodom and upon Gomorrah" [Gn 19:24]. The glorious emir asked that this be shown in the scripture. Without delay our father showed [this] in the full Greek and Syriac scriptures. For in [that] place there were also present with us certain Hagarenes. And they saw with their eyes those writings and the glorious name of "the Lord" and "the Lord." Indeed, the emir summoned a Jewish man who was [there] and was considered by them an expert of scripture. He asked him if this was so in the wording in the Torah. But he answered, "I do not know exactly."

• اما امیر بزرگوار این چیزها را از انبیا نپذیرفت، بلکه می‌خواست که [از] موسی به او نشان داده شود که **مسیح خداست**. همان مرد مقدس [= جان اول]، همراه با بسیاری [نقل قول‌های] دیگر، این [یکی از] موسی را آورد: «خداوند آتش و گوگرد بر سدوم و عموره فرود آورد» [پیدایش ۱۹:۲۴]. امیر بزرگوار خواست که این را در کتاب مقدس نشان دهند. پدر ما بدون تأخیر [این را] در متون مقدس یونانی و سریانی نشان داد. زیرا در [آن] جا **هاجری‌ها** نیز با ما حضور داشتند. و با چشمان خود آن نوشته‌ها و نام باشکوه «**خداوند**» و «**پروردگار**» را دیدند. در واقع، امیر مرد یهودی را که [در آنجا] بود و از نظر آنان صاحب کتاب می‌دانستند، احضار کرد. امیر از او پرسید که آیا در عبارت تورات چنین است؟ ولی او پاسخ داد: «دقیقاً نمی‌دانم.»<sup>۱</sup>

در پایان این بحث، امیر از پاتریارک می‌پرسد که آیا انجیل قوانینی دارد که شما را راهبری کند؟ (مثلاً از نوع تقسیم ارث می‌پرسد.) و از او مثال‌هایی می‌خواهد که در انجیل نشان دهد، در غیر این صورت تسلیم قوانین هاجری‌ها شوند. و پاتریارک جان پاسخ‌هایی به وی می‌دهد و در آخر می‌گوید: «ما مسیحیان قوانینی داریم که عادلانه، درست، و موافق با تعالیم و احکام انجیل، شریعت انبیا، و قوانین کلیساست.» در اینجا جلسه پایان می‌یابد و معلوم نیست که نتیجه این جلسه در آینده چه می‌شود.

### نقد و بررسی:

اول، چنانچه این گفتگو را مطالعه کرده باشید، برای شما نیز احتمالاً این نکته که این امیر عرب «**مسلمان نیست**» به عنوان مسئله‌ی محوری بحث، خودنمایی می‌کند. فرقی ندارد که او چه کسی است؛ چه عمرو ابن عاص باشد، چه عمرو ابن سعد. او می‌خواهد از اعتقادات مسیحیان بداند. در کلام وی نامی از اسلام، محمد و قرآن شنیده نمی‌شود، و اسفار پنج‌گانه را به عنوان کتاب مقدس، و ابراهیم و موسی (و نه عیسی) را به عنوان پیامبران خود قبول دارد. توجه کنید: امیر عرب نمی‌خواهد به بحث جدلی در مورد مسیحیت بنشیند، و نمی‌خواهد اعتقادات آن‌ها را تایید یا رد کند، بلکه اتفاقاً علاقه دارد بیشتر از مسیحیت بداند. پاتریارک مسیحی نیز سعی دارد از کتب مقدس نشان دهد که عیسی [کلام و روح] خداست، ولی امیر می‌خواهد دلایل او فقط از زبان موسی و از اسفار پنج‌گانه باشد و به کتب دیگر کاری ندارد. در این باره یهودا دی نوو می‌نویسد رویکرد این امیر، با موضعی که می‌گیرد، رویکرد فردی «یهودی سامره‌ای» یا به قولی دیگر «یهودی خاخامی» است که البته این نظر درستی است.

دوم، در بخش آخر این نامه امیر می‌خواهد بداند که آیا قوانین مسیحیان برای اداره جامعه‌شان کافیست؟ چرا که هر جامعه‌ای باید به کتاب مقدس دست ببندد و قوانین را از آن بیرون بیاورد، و اگر چنین نباشد باید امور آنان به «هاجریون» سپرده شود. پاتریارک هم می‌گوید که ما قوانینی داریم که عادلانه هستند و مطابق انجیل است. پاسخ جان در اینجا بسیار مهم و در معرض یک خطر جدی و واقعی است، زیرا کافی است که این امیر عرب متوجه شود، مسیحیان با هم اختلاف دارند؛ پس نتیجه بگیرد که مسیحیان قادر به حل مشکلات خود نیستند و هاجریون باید آن‌ها

را راهبری کنند و نتیجتاً مسیحیان باید تحت قوانین اعراب زندگی کنند. ولی پاتریارک مسیحی، متوجه این امر خطیر بوده و تلاش دارد که این امیر، متوجه این اختلافات بین آنها نشود. خود این مسئله بار دیگر نشان می‌دهد که این امیر عرب، اصلاً اطلاعات کافی از مسیحیت و فرقه‌های گوناگون این دین و اختلافات مهم بینشان ندارد. توجه کنید که اگر این گفتگو در تاریخ ۶۳۹ یا ۶۴۴ میلادی باشد، یعنی درست پس از مرگ سوفرونوس پاتریارک اورشلیم و سرجیوس پاتریارک کنستانتینپول بوده و این یعنی گفتگوی جان اول و عمرو ابن سعد (یا عمرو ابن عاص) در اوج بحث‌های داغ و جنجالی مسیحیت (خصوصاً پاتریارک‌های اورشلیم و قسطنطنیه) درباره مونوتلیتیسیم بوده است. در نامه‌های یسوع‌یهب سوم نیز خواهیم دید که صراحتاً می‌گوید اعراب به مسیحیانی که رنج و مرگ را به خدا نسبت می‌دهند [یعنی میافیزیت‌ها] کمک نمی‌کنند و از دوستانش می‌خواهد اگر اعراب متوجه این امر نیستند، آنها را آگاه سازند. یعنی او نیز خبر دارد که اعراب اطلاعات زیادی از مسیحیت و اختلافات آنها ندارند.

سوم، این نامه چنین روشن می‌سازد که این امیر عرب، که احتمالاً از فرماندهان معاویه است، خبری از قرآن نیز ندارد. چرا که بحث از قوانین است، ولی به نحوی آشکار هیچ خبری از قرآن که باید کتاب قانون مسلمانان تلقی شود، دیده نمی‌شود. یعنی درست در جایی که انتظار داریم امیر عرب بگوید آیا انجیل برای شما بس است یا باید تحت فرمان قرآن باشید؛ می‌بینیم که ذهن امیر عرب اصلاً در اسفار پنج‌گانه موسی غوطه‌ور است. سکوت وی در اینجا چه دلیلی می‌تواند داشته باشد جز اینکه اصلاً در این زمان قرآنی وجود ندارد که امیر عرب بخواهد آنها را به قرآن ارجاع دهد. ضمن اینکه قرآن عیسی را به عنوان پیامبر خدا و اناجیل را به عنوان کتب مقدس پذیرفته، پس دلیلی ندارد که این فرمانده عرب، به دنبال کتاب اسفار باشد و دلیل و برهان و شریعت و قانون را فقط به این کتاب گره بزند! این فرمانده عرب به صراحت می‌گوید اگر قوانینی ندارید، باید قوانین مهگره‌ها **mahggre** یا هاجریون را بپذیرید. چنانکه از زبان دی نوو گفته شد رویکرد این امیر عرب یهودی غیرخاخامی است؛ یعنی از دیدگاه‌های یهودیان سامره‌ای بهره می‌برد. نمی‌توان پذیرفت که این امیر عرب مسلمان است ولی از یک مسیحی، می‌خواهد که مدارکی بر پیامبری و الوهیت عیسی آن هم فقط از زبان موسی و اسفار پنج‌گانه (و نه بخش‌های دیگر عهد عتیق) بیاورد.

چهارم، در مورد پاتریارک جان اول نیز می‌توان گفت آن قدر خوب و حرفه‌ای ظاهر شده که گرچه نماینده میافیزیت‌هاست، ولی حتی کالسدون‌ها او را دعا می‌کنند. ولی اینکه نماینده مسیحیان پاتریارکی از میافیزیت‌هاست، به وضوح ضعف کالسدون‌ها [یا دیوفیزیت‌ها] را در این دوره نسبت به میافیزیت‌ها نشان می‌دهد که در شناخت رویدادهای این دوره بسیار مهم است.

و در آخر جا دارد پرسش بسیار مهمی را که ممکن است ذهن خواننده این سطور را مشغول ساخته باشد، پاسخ دهیم. این احتمال وجود دارد این پرسش برای خواننده این سطور پیش آید که ما عین کلماتی که بین پاتریارک جان اول [= یوحنا اول] و امیر عرب [عمرو ابن سعد] رد و بدل شده را نمی‌دانیم؛ پس چرا در این بخش که اسناد سلبی را بررسی می‌کنیم و شواهد بر «عدم وجود محمد» خبر می‌دهند، مثل بخش‌های قبل ریزبین و نکته‌سنج عمل نمی‌کنیم؟ این پرسش به حقی است و البته که اگر هدف فهم وقایع و بازسازی سده هفتم میلادی باشد، اتفاقاً باید

ریزبینانه همه چیز را بررسی کرد ولی اگر هدف دریافت تصویر کلی زمانه باشد دیگر نیازی نیست جزئیات را مثل بخش‌های قبل بررسید. دلیل این مسئله هم این است که:

اولاً ما در بخش‌های قبل اسناد «ایجابی» را بررسی می‌کردیم. در اسناد سلبی کلمات کلیدی نیامده است که بخواهیم ریزبینانه به آن‌ها نگاه کنیم. اتفاقاً بحث این اسناد سلبی، همین است که چرا هیچ چیز از عناصر اسلام، مثل واژه‌های پیامبر، محمد، قرآن، اسلام، مسلمانان، دین جدید و امثالهم دیده نمی‌شود؟

ثانیاً مسئله مهم این است که حتی اگر عین کلماتی که بین امیر عرب و پاتریارک جان رد و بدل شده، توسط راوی نقل نشده باشد، اشکالی ندارد زیرا مسئله چیز دیگری است. در واقع چیزی که می‌توان از این ملاقات دریافت کرد این است که راویان این ملاقات، فضای بحث را، فضایی مسیحی-یهودی ترسیم کرده‌اند و اصلاً خبری از اسلام ندارند و گرنه دلیلی ندارد که دین امیر عرب را یکتاپرستی اولیه یا نگرش یهودی خاخامی ترسیم کنند. این یعنی اگر ریزبینانه‌ترین حالت ممکن هم بررسی کنیم، حداکثر این است که در می‌یابیم راویان داستان اشتباه می‌کنند که امیر عرب دیدگاه یهودی خاخامی دارد و چه بسا عامدانه این تصویر را از وی ساخته‌اند، و او بت پرست باشد یا هر چیز دیگر. مشکلی نیست! مسئله این است که راویان این داستان، مطمئن هستند که او مسلمان نیست، یا بهتر بگوییم راویان این داستان از کتابی به اسم قرآن، به عنوان کتاب قانون اعراب [مهگرایه‌ها] یا دینی به نام اسلام خبر ندارند که امیر عرب را به آن متصف کنند. این یعنی راویان داستان، بدون هیچ تردیدی، هیچ اسمی از محمد و قرآن وی نشنیده‌اند. از این رو نهایتاً اگر نمی‌دانستند دین امیر عرب چیست (!؟) باز هم در فضای خالی ذهنشان، امیر عرب را با تصویری یهودی ترسیم می‌کردند نه یک فرد مسلمان یا معتقد به دین یا کتابی جدید. این یعنی ولو اینکه فرض کنیم راویان در محل ملاقات نبودند، و تخیلات و تصورات ذهنی خود را بر روی کاغذ آوردند، باز هم باید نتیجه گرفت که تصور یک راوی در این عصر از چنین ملاقات‌هایی می‌بایستی چگونه باشد. تصور راوی این است که پاتریارک همه چیز دان مسیحی ما در مقابل امیری قرار گرفته که دینش هر چه هست، مسیحی نیست. حال باید دینی برای این امیر عرب ترسیم کنند یا نه؟ پس اگر دین این فرمانده عرب، اسلام و پیامبرشان محمد و کتابشان قرآن بود، راوی مسیحی همین تصویر را منتقل می‌کرد، چه نیازی دارد که تصویری از یک یهودی خاخامی [یا یکتاپرست اولیه] از او منتقل کنند؟ این یعنی راوی در تصویر سازی ذهن خود هیچ بک گراندی از اسلام ندارد که بخواهد امیر عرب را مدافع این دین نشان دهد. نکته بسیار مهم اینکه اگر به روایات متعارف نگاه کنید، به طرز مضحکی می‌بینیم که در این زمان (یعنی دهه ۶۴۰ میلادی) اسلام و نام محمد و قرآن وی جهان گیر شده و همه می‌دانند فاتحان جدید «مسلمانند» ولی این ملاقات آشکارا نشان می‌دهد که راویان مسیحی اصلاً نامی از اسلام، محمد و قرآن نشنیده‌اند تا جایی که کتاب مورد قبول فرمانده‌ای عرب را اسفار پنجگانه‌ی موسی معرفی می‌کنند. پس به طور خلاصه، ولو اینکه راویان، فضایی تخیلی و جدلی را تصویر کرده باشند، انتظار می‌رود که امیر عرب را مسلمان معرفی کنند ولی آن‌ها چیزی از اسلام، پیامبر و کتابش نمی‌دانند که چنین فضایی را برای خواننده فراهم سازند. این همان چیزی است که با عنوان «برهان سکوت» از آن یاد می‌کنیم.

## ۳-۴- یسوع یهب سوم (Isho 'yahb III) :

سند دیگری که بسیار مهم است، نامه‌های یسوع یهب<sup>۱</sup> سوم پاتریارکی است که جانشین «یسوع یهب دوم» و «مار امه» [مَرْمَه] در سال ۶۴۹ م. شد. سباستین بروک، اسلام‌شناس و متخصص زبان سریانی در دانشگاه آکسفورد می‌گوید ۱۰۶ نامه و یک کتاب از یسوع یهب سوم ترجمه شده که این کتاب زندگی‌نامه‌ای طولانی از شخصی به نام «یسوع سبران» است. یسوع سبران شخصیت که در سال‌های پایانی امپراطوری ساسانی کشته [= شهید] شده؛ از قرار معلوم این فرد در ۶۲۰ م. جانش را فدا کرده است. نامه‌ها نیز عموماً بحث یا جدل با اسقف‌ها و دیگر پاتریارک‌هاست که حتماً مهم‌ترین آن‌ها را می‌آوریم.

یسوع یهب سوم (Isho'ihab III) فردی است که حد فاصل سال‌های ۵۸۰ تا ۶۵۹ م. زیسته است. پس اگر در جهت تطبیق سازی ذهنی، نگاهی مقایسه‌ای با محمد روایات متعارف داشته باشیم، متوجه می‌شویم که یسوع یهب سوم ۱۰ سال پس از تولد محمد چشم به جهان گشوده، و ۲۷ سال پس از مرگ محمد، در ۸۱ سالگی، کمی قبل از آنکه علی در مسجد کوفه کشته شود، درگذشته است. یعنی می‌توان گفت که او نیز یکی دیگر از افرادی است که دقیقاً هم عصر محمد البته با توجه به روایات متعارف بوده است. پس نوشته‌جات شاهد عینی معتبری از این دوران به دست آورده‌ایم.

یسوع یهب فرزند یک ایرانی مسیحی ثروتمند به نام باستوماگ [Bastomagh] بود که در آدیابانه (اربیل امروزی) متولد شد، او ابتدا در بیت عبه [Bēth 'Abē] راهب شد، سپس پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری طی کرد. از اسقفی در موصل و نینوا (۶۲۸-۶۳۷ م.) تا متروپولیتین [= مطران] اربیل (۶۳۷-۶۴۹) و در آخر گرفتن مقام کاتولیکوس [پاتریارک] یا به قولی ریاست کلیسای شرق سوریه (۶۴۹-۶۵۹ م.) پله‌هایی بود که یسوع یهب طی کرد. در رویدادنامه خوزستان دیدیم که «یسوع یهب دوم» که با مشاهده پیامدهای حملات اعراب به بت‌گرمای فرار می‌کند، و «مار امه» [مرمه] که بین اعراب بسیار محبوب بود، از پیشینیان یسوع یهب سوم در مسند کاتولیکوس کلیسای شرق هستند.

چنانکه گفتیم نامه‌های زیادی از یسوع یهب سوم پیدا شده، نامه‌هایی که از رابطه خوب این فرد، با اعراب تا آخر عمرش خبر می‌دهد. او اعراب را با واژگان طی یا طایی و یا طایی‌های مهگره mhggare و یا حنیف و یا هاجری خطاب می‌کند. نکته بسیار مهم نامه‌های یسوع یهب این است که ما هرگز، هیچ حرفی از ظهور دین جدید و یا هیچ‌گونه نامی از محمد، اسلام و قرآن در این نامه‌ها نمی‌بینیم. یسوع یهب به شکل عجیبی در مورد اسلام، محمد و حتی شایع شدن دین جدید خاموش است. نکته مهم‌تر اینکه یسوع یهب سوم به صراحت می‌گوید در صورتی که به اعراب نصف دارایی مان را بدهیم، نه تنها قصد تحمیل دین ندارند، بلکه به دین ما، کلیساها و صومعه‌های ما، احترام

1- یسوع یهب اسمی رایج در آن دوره‌ی ایران خصوصاً در بین مسیحیان است. ایشو، ایشوع، عیسو، یسوع، یسوع همگی لهجه‌هایی از تلفظ نام عیسی است. گفتنی است که پسوند «یهب» به معنای «داده است» می‌باشد. در واقع یسوع یهب به معنای «عیسی داد» است که معادل فارسی باستان آن چیزی شبیه «مهرداد» [مهر = خدای ایران باستان] و معادل امروزی این نام «خداداد» است.

می‌گزارند. تنها چیزی که آن‌ها می‌خواهند پول [خراج یا جزیه] است. نمی‌توان یسوع‌یهب را به دور بودن از منطقه و یا ناآشنایی با اعراب متهم کرد. وی در قلب خاورمیانه و در قلب حوادث منطقه رشد کرده و کاملاً آشنا به زندگی اعراب، سریانی‌ها و ایرانی‌هاست. او یهودیان، مسیحیان، فرقه‌های مختلف مسیحی، اعراب و باورهای آن‌ها و سیاست‌های روزگار را می‌شناسد و به سبب جایگاه بلند مذهبی خود مطلع از رویدادهای زمانه است. برای آنکه بدانیم یسوع‌یهب سوم، تا چه حد شاهد معتبری از این عصر است تنها کافی است به این امر دقت کنیم که سال‌های زندگی وی نشان می‌دهد که او خود شاهد جنگ‌های خسرو با روم و پیروزی‌های ایرانیان، تسخیر اورشلیم و شهرهای مهم روم توسط ایرانیان، ظهور هراکلیوس، شکست خسرو، کودتا علیه خسرو توسط شیرویه [= کی قباد] و همچنین تضعیف دربار ایران، اختلافات دربار ایران پس از مرگ شیرویه، ظهور بیش از ده پادشاه در چهار سال، تکیه زدن دو زن در جایگاه امپراطوری ایران (امری غریب در آن روزگار)، ظهور یزدگرد سوم و نهایتاً سقوط ساسانیان، قحطی و طاعون این عصر، شکست بیزانتس و از دست رفتن مناطق عرب نشین روم و استیلای اعراب بر منطقه و مهم‌تر از همه، وی شاهد قدرت گرفتن خلفای راشدین و نهایتاً سه سال قبل از آنکه وفات یابد شاهد بزرگترین رویداد عصر خود یعنی جنگ صفین بوده است. در واقع او یکی از شاهدان عینی تمام حوادثی است که تمرکز کتاب حاضر بر روی آن است.

یسوع‌یهب در نامه‌هایش بارها به تسلط اعراب اشاره می‌کند، ولی هیچ خبری از محمد، پیامبر یا بدعت گزار جدید و یا قانون‌گزار برای اعراب به دست نمی‌دهد. اساساً [سکوت] نامه‌های یسوع‌یهب به ما می‌گوید که هیچ خبری از یک دین جدید نیست.

از تمام نامه‌های یسوع‌یهب، سه مورد از نامه‌های وی، اشاراتی از وضعیت حاکم شده بر دنیای او در نسبت با اعراب دارد. اولی نامه‌ی **48B** است که در آن در توبیخ راهبان شرق سوریه از لفظ **مه‌گرایه** *mhaggrāyē* یا **هاجریان** *Hagarenes* برای اعراب استفاده می‌کند. لفظی که نشان می‌دهد او نیز از کلمه «مسلمانان» برای اعراب استفاده نمی‌کند. گفتنی است که کلمه «مه‌گرایه» یا «هاجری» در نامه‌های یسوع‌یهب سوم، قدیمی‌ترین کاربرد این کلمه است. او از این واژه‌ها چنان استفاده کرده که امروزه برخی زبان‌شناسان معتقدند که وی آگاهانه در حال ساختن کلمه‌ای جدید بوده است. طوری که دیگر سریانی نویسان نیز از آن استفاده کنند. یسوع‌یهب سوم در این نامه راهبان شرق سوریه را به عدم تعصب کافی در مقابل «میافیزیت‌ها» محکوم می‌کند و به وضوح نشان می‌دهد که نگران برخورد مسیحیان شرق با یک دین جدید نیست، بلکه نگرانی وی از طرف میافیزیت‌هاست. این یعنی یسوع‌یهب سوم نه از سمت اعراب و دین نوظهور آن‌ها، بلکه از جانب شاخه دیگری از مسیحیت ابراز نگرانی می‌کند. جالب است که تمرکز بحث او در نامه‌هایش، بر این است که چگونه هر شاخه‌ای از مسیحیت سعی دارد فاتحان جدید (اعراب) را به سمت خود جذب کند.



**Letter Forty-Eight B (48-B)**

- Isho'yahb, the stranger, who by God's grace serves the holy church in Nineveh, to the fainthearted sons of the real believers and true Christians: Qāmisho', Sania, Babusa, Hnanisho', Isaac, Barsahde, and Dadiazd. By God, the omnipotent, may peace multiply among you.

..... And if it should happen that, making false excuses, you should say (or that heretics should deceive you) [into saying] that what happened happened through the Arabs' command, [know that this] is completely untrue. For the Arab **Hagarenes** do not help those who attribute suffering and death to God, the Lord of all. If it should happen and for whatever reason they have helped them, if you properly attend to this, you can inform the Hagarenes and persuade them concerning this matter. Thus, my brothers, do everything wisely. Give what is Casesar's to Caesar and what is God's to God. God most high, who is able to increase every benefit for those fearing him—he will perfect you with every good deed to always do his will all the days of your lives. Amen.

[The letter] is finished.<sup>1</sup>

**نامه 48B**

- یسوع یهب، غریبه‌ای که به لطف خدا به کلیسای مقدس نینوا خدمت می‌کند، به پسران ضعیف‌النفس مؤمنان واقعی و مسیحیان حقیقی: قامیشو، سانیا، بابوسا، حنانیشوع، اسحاق، بارساده و دادیزد. با [لطف] خدای قادر متعال، [بادا که] صلح در میان شما زیاد شود.
- [...] و اگر چنین چیزی اتفاق افتاد، [مبادا که] بهانه‌های غلط بیاورید، [و] بگویید (یا بدعت گذاران شما را فریب دهند) [با گفتن] اینکه چیزی که رخ داده، به فرمان اعراب اتفاق افتاده است. [بدانید که این] کاملاً نادرست است. زیرا عرب‌های [های] **هاجری** به کسانی که رنج و مرگ را به خداوند، پروردگار همه نسبت می‌دهند، [یعنی به میافیزیت‌ها] کمک نمی‌کنند. اگر چنین اتفاقی بیفتد و به هر دلیلی آنان [یعنی اعراب] به آن‌ها [یعنی به میافیزیت‌ها] کمک کنند، چنانچه شما به درستی به این امر رسیدگی کنید، می‌توانید هاجری‌ها را در جریان این موضوع قرار دهید و آن‌ها را متقاعد کنید. [که عقیده میافیزیت‌ها چیست و به آن‌ها کمک نکنند] بنابراین، برادران من، همه چیز را عاقلانه انجام دهید. آنچه را که مال قیصر است به قیصر و آنچه مال خداست به خدا بدهید. خدای متعال، که قادر است هر منفعتی را برای کسانی که از او می‌ترسند بیفزاید - شما را با هر عمل نیکی به کمال می‌رساند تا همیشه در تمام روزهای زندگی‌تان خواست او را انجام دهید.

آمین [نامه] تمام شد.<sup>۲</sup>

1- ر.ک. Isho'yahb III, Ep. 48B, 97

2- ر.ک. Penn, 2015, pp. 32-34 همچنین Isho'yahb III, Ep. 48B, 97

دومین نامه‌ی یشوع یهب سوم که به بحث حاضر مرتبط است، نامه‌ی 14C است که نامه‌ای توییخی، به پدر سیمون [شمعون] اسقف رام‌اردشیر، در استان فارس است که گله‌مند از جدایی خواهی شمعون، به وی می‌گوید که اوضاع اینجا (احتمالاً اربیل) آرام است و از نامه‌اش برمی‌آید که اعراب، بر رام‌اردشیر نیز کاملاً مسلط شده‌اند. ولی تنش خاصی در حوزه استان فارس دیده نمی‌شود. یشوع یهب سوم در این نامه که ترجمه انگلیسی و پارسی آن را در زیر می‌بینید، اعراب را هاجریون یا مهگرایه خطاب نمی‌کند، بلکه این بار از عبارت اعرابی که حکومت (به سریانی: سلطانی) جهان به آن‌ها داده شده حرف می‌زند:<sup>۱</sup>

### **[Letter] Fourteen C (14-C)**

- To Simeon, the bishop of Rev Ardashir.  
From Isho'yahb to our honored brother Mār Simeon, the metropolitan bishop of Rev Ardashir.  
Greetings in our Lord.  
You alone of all the peoples of the earth have become estranged from every one of them. And because of this estrangement from all these, the influence of the present error came to prevail with ease among you. For the one who has seduced you and uprooted your churches was first seen among us in the region of Radhan, where the pagans are more numerous than the Christians. Yet, due to the praiseworthy conduct of the Christians, the pagans were not led astray by him. Rather he was driven out from there in disgrace; not only did he not uproot the churches, but he himself was extirpated. However, your region of Fars received him, pagans and Christians, and he did with them as he willed, the pagans consenting and obedient, the Christians inactive and silent. As for the Arabs, to whom God has at this time given rule (**shultana**) over the world, you know well how they act towards us. Not only do they not oppose Christianity, but they praise our faith, honour the priests and saints of our Lord, and give aid to the churches and monasteries. Why then do your Mazonaye [Omanis] reject their faith on a pretext of theirs? And this when the Mazonaye themselves admit that the Arabs have not compelled them to abandon their faith, but only asked them to give up half of their possessions in order to keep their faith. Yet they forsook their faith, which is forever, and retained the half of their wealth, which is for a short time.<sup>۲</sup>

---

1- در نامه از کلمه‌ی «طیایه مهگرایه» استفاده شده ولی رابرت هویلند خیلی ساده در متن خود کلمه «مسلمانان» را گذاشته و اصل کلمه مهگرایه را در کمانک قرار داده است. وقتی فردی چون رابرت هویلند، در عصر ما به سادگی کلمات کلیدی را تغییر می‌دهد، به خوبی می‌توان حساسیت باستان‌شناس‌ها، زبان‌شناسان، مورخین و یا مذهب‌شناسانی همچون فلکر پپ، یهودا دی نوو، جودیت کورن، کریستوفر لوگزنبرگ، کارل هاینتس اولیگ، کورت بانگرت و امثال آن‌ها را درک کرد.

## نامه 14C

- به سیمون [شمعون] اسقف رام‌اردشیر

از یسوع یهیب به برادر ارجمندمان مار سیمون، متروپولیتین رام‌اردشیر. درود بر پروردگار ما. از تمام مردم زمین، تو تنها کسی هستی که از تمام این چیزها دور شدی، و به خاطر بیگانگی [تو] از همه چیز، تاثیر گمراه کننده‌ی فعلی، به آسانی کنترل شما را در دست گرفت. همان‌طور که اکنون [نیز چنین است]. زیرا کسی که شما را گمراه کرده و کلیسایتان را ریشه‌کن کرده، ابتدا در میان ما، در منطقه رازان [Radhan] دیده شد. جایی که پاگانسم<sup>۱</sup> خیلی بیشتر از مسیحیت وجود دارد. با این حال، به خاطر مدیریت درخور ستایش مسیحیان، حتی پاگان‌ها نیز فریب او را نخوردند. و به بیانی دقیق‌تر، [او] همچون فردی رسوا شده از اینجا رانده شد. او نه تنها کلیساها را ریشه‌کن نکرد، بلکه خود ریشه‌کن شد. اما، در پرشای شما<sup>۲</sup> پاگان‌ها و مسیحیان، او را پذیرفته، و او هر طور که خواست با آن‌ها رفتار کرد. کافران راضی و فرمانبردار، مسیحیان ساکت و غیرفعال بودند. اما در مورد اعراب، کسانی که خداوند در این روزها به آن‌ها حکومت (سریانی: شلطانا) بر کل جهان را داده، شما خوب می‌دانید که آن‌ها [اینجا هم] کنار ما هستند. آن‌ها [= اعراب] نه تنها با مسیحیت دشمنی نمی‌کنند، بلکه ستایشگر ایمان ما، تکریم کننده‌ی کشیش‌ها و مردان مقدس پروردگار ما، و حامی کلیساها و صومعه‌های ما هستند. پس چرا مارونی‌های<sup>۳</sup> Mrwny شما اعتقادشان را به عذر و بهانه [عرب‌ها] رد می‌کنند؟ و این زمانی [است] که حتی خود مارونی‌ها اعتراف می‌کنند که اعراب وادارشان نکردند که اعتقادشان را ترک کنند. بلکه فقط از آن‌ها خواستند که برای حفظ ایمان‌شان، نیمی از اموال و دارایی‌شان را [به اعراب] بدهند. با این حال، آن‌ها اعتقادشان را که همیشگی [و ابدی] است رها کرده، و نیمی از دارایی خودشان را که برای مدت کوتاهی است [دنیوی است] نگه‌داشتند. ایمانی که کل مردم همیشه با خطر زندگی‌شان خریدند، و از طریق آن زندگی جاودانه را به ارث می‌برند، [ولی] مارونی‌های شما حتی با نیمی از دارایی‌شان نخردند. [...]<sup>۴</sup>

چنانکه در این نامه می‌بینید یسوع یهیب به پدر سیمون [= شمعون] اسقف مناطق فارس و رام‌اردشیر نامه‌ای توبیخی می‌نویسد و او را تفرقه‌افکن می‌خواند و گله می‌کند که چرا وضعیت را آن قدر بد مدیریت کردید که مردم به راحتی دارایی‌شان را نگه می‌دارند و دین خود را کنار می‌گذارند. به وضوح آنچه در این نامه خودنمایی می‌کند بحث از اعراب و از دست رفتن ایمان مسیحی است، ولی یسوع یهیب، نامی از محمد، و دین اعراب، یا یک جنبش دینی

1- در نسخه هویلند نوشته است، جایی که پاگان‌ها بیشتر از مسیحیان هستند.

2- هویلند: اما در منطقه فارس شما...

3- Mrwny یا Mrwnaye مارونی [یا عُمانی‌ها] که فرانسویس نو معتقد است که در اصل مارونیت بوده و مربوط به منطقه‌ی «مهره» در شرق حضرموت و جنوب شبه جزیره قطر است. مارونی یا مازونی یا مزونی، همگی لهجه‌ها مختلف همین کلمه است.

4- ر.ک. Penn, 2015, pp. 34-36 همچنین ر.ک. Hoyland, 1997, pp. 18-181.

مستقل و جدید با نام اسلام نمی‌آورد. تو گویی اصلاً چنین چیزی وجود ندارد که بخواهد در این مورد حرف بزند. یسوع یهب در نامه‌های خود نامی هم از دیگر پادشاهان اعراب یا به عبارتی، خلفای راشدین یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی نمی‌آورد. ولی تسلط اعراب به صورت آشکارا دیده می‌شود. یسوع یهب می‌گوید اعراب در صورتی که جزیه بدهیم دین ما را محترم می‌شمارند و به پدر سیمون می‌تازد که چرا مسیحیان منطقه‌اش، به خاطر مال و اموال زودگذر دنیوی، ایمان و اعتقاد اخروی و ابدی‌شان را ترک می‌کنند. (البته یسوع یهب در این نامه به چند مسئله دیگر درباره کلیسای هند می‌تازد که نقل این بخش‌ها ضرورتی ندارد.) در اینجا حق این است که به دو مطلب مهمی که یسوع یهب سوم در این نامه اشاره می‌کند پردازیم:

اول جزیه: همان «سرگزیت» یا «گزیت» است که خسرو در زمان جنگ ۲۵ ساله باب کرد و به مالیاتی گفته می‌شود که خسرو بر غیر زرتشتی‌ها تحمیل کرده بود. چنانکه می‌بینیم عین همین کار را اعراب مهاجم انجام داده‌اند تا مال و اموال فراوان به دست آورند. پس جزیه که معرب گزیت بوده، نه حکم قرآنی و نه ابداع اعراب است، بلکه عملی شناخته شده در این عصر است.

دوم تحمیل دین: مسئله دیگری که بحث فراوانی میان منتقدان باز کرده، این است که اعراب چه دینی را تحمیل می‌کردند؟ طرفداران اسلام شناسی سنتی و روایات متعارف خیلی سریع و خودسرانه می‌گویند این همان دین اسلام است. ولی این رایب به غایت خودسرانه است. چطور می‌توان نگرانی یسوع یهب درباره‌ی میافیزیت‌ها را دید و آن وقت خیلی سریع و ساده‌لوحانه بگوییم منظور وی دین اسلام است؟ اساساً اگر نگرانی وی از دینی نوظهور باشد چرا نباید نام این دین آورده شود، و چرا عمده‌ی نگرانی یسوع یهب سوم، باید شاخه دیگری از مسیحیت باشد؟ تنها دلیلی که این کار را مجاز می‌شمارد، یعنی خیلی ساده و خودسرانه اعلام داریم که منظور یسوع یهب دینی جز دین اسلام نیست، این است که پیشاپیش روایات متعارف را صحیح بدانیم چرا که این روایات هم، از جزیه گرفتن اعراب و تحمیل دین اسلام خبر داده‌اند، ولی این مغالطه‌ای دوری است، زیرا اساساً یکی از دلایلی که باعث شده اسلام شناسی جدید شکل بگیرد (و یک دلیل نوشتن کتاب حاضر) نقد روایات متعارف است. عدم اعتماد به روایات متعارف و تناقض این روایات با ده‌ها سند عینی یافته شده از سده هفتم و هشتم میلادی، هیچ جای شکی باقی نمی‌گذارد که چنین استدلالی، حاوی مغالطه‌ی مصادره به مطلوب است. ولی اگر این استدلال قابل قبول نیست باید پرسید که واقعیت ماجرا چیست؟ یسوع یهب از چه نگران است و دین تحمیلی اعراب چیست؟ واقعیت این است که از یک سو در متن نامه بحثی از تحمیل دین نیست، بلکه گفته شده اعراب، مارونی‌ها را اجبار می‌کنند که «دست از ایمان خود بردارند» و دست برداشتن از دین و ایمان یک چیز است و تحمیل دین دیگر یک چیز دیگر. به نظر نویسنده این سطور مسئله تحمیل دین از آنجا به این بحث راه یافته، زیرا ناخودآگاه، روایات متعارف را صحیح می‌شماریم در غیر این صورت ما اساساً نباید به تحمیل دین اشاره‌ای می‌کردیم. چرا که در این نامه‌ها بحث تحمیل دین دیگر نیست، بلکه اجبار برای دست برداشتن از دین مسیحیت است. ولی حتی اگر بحث تحمیل دین دیگر هم در کار باشد، آنگاه با توجه به اطلاعاتی که یسوع یهب در این نامه آورده، چنانچه ما بگوییم «نمی‌دانیم» آیا پاسخ

خردمندانه‌تری به این مشکل نداده‌ایم؟ یقیناً این بهترین پاسخ ممکن است زیرا یسوع یهب هیچ‌گونه اشاره به دین جدیدی ندارد و همچنین هیچ اشاره‌ای که ما بتوانیم فحوای کلام او را دریابیم، به دست نمی‌دهد. ولی این هم باعث نمی‌شود که گمانه‌زنی نداشته باشیم! به هر حال هیچ کس نمی‌تواند مقابل خیال‌پردازی و حدس و گمان که ریشه کشف حقیقت است بایستد و ما نیز چنین ادعایی نداریم. با این اوصاف، یک بار دیگر همه چیز را روی میز گذاشته تا بار دیگر بررسی کنیم. به نظر می‌رسد در وهله‌ی اول؛ اعراب، مسیحیان کلیسای شرق و خاصاً مارونی‌های پرشیا [یا به قول رابرت هویلند استان فارس] را تهدید می‌کنند که اگر می‌خواهید دین شما تکریم شود و کاری با دین‌تان نداشته باشیم، باید نیمی از دارایی خود را بدهید در غیر این صورت شما باید از ایمان خود دست بکشید. پس در وهله اول، چند نکته را درمی‌یابیم. اول بحث مال دوستی اعراب و ترفندی برای جمع کردن مال و اموال توسط فاتحان جدید است. دوم بحث تحمیل دین جدید نیز دیده نمی‌شود، بلکه بحث اجبار بر دین زدایی است. ولیکن اگر مسئله‌ی تحمیل دین جدید هم در کار باشد، باید گفت یسوع یهب نگرانی خود بابت مسیحیان یعقوبی یا به بیانی دیگر میافیزیت‌ها را بارها و بارها اعلام می‌دارد پس میافیزیتسم اولین گزینه روی میز است. این گزینه زمانی محتمل‌تر می‌شود که ما در فصل پایانی این کتاب، شرح مبسوطی از اعراب لخمی و غسانی، و شرح مبسوطی از گذشته‌ی این اعراب (قبل از استیلای آن‌ها بر منطقه) می‌آوریم و خواهید دید که بخش بزرگی از این فاتحان جدید، مسیحی یعقوبی و بخش بزرگ دیگری نستوری بودند. مع‌الوصف باز هم این ظن صحیح است که این پاسخ را نپذیریم. بنابراین از آنجا که اعراب در اسناد دیگر حنپه، بت پرست، کافر و بی‌خدا خطاب می‌شوند، پس در اینجا چه رایی را باید بدهیم؟ نظر شخصی من این است که یا اعراب به اجبار متوسل شده که شاخه دیگری از مسیحیت خصوصاً مسیحیت یعقوبی را تحمیل کنند؛ پس از این روست که مارونی‌های مسیحی خیلی زود می‌پذیرفتند که مال و اموال خود را نگه‌دارند چرا که تغییر از شاخه‌ای از مسیحیت به شاخه دیگر چندان جزیمتی نمی‌طلبد و همین امر باعث عصبانیت شدید یسوع یهب سوم شده است؛ و یا اینکه اعراب اجبار می‌کنند که مارونی‌ها به شکلی از یهودیت مسیحی یا مسیحیت آریوسی روی آورند که بر طبق آن باید بپذیرند عیسی مسیح، پیامبری انسانی است و شان الوهیت ندارد. این منطقی‌ترین نظر ممکن با توجه به اسناد یافته شده از این عصر است زیرا بخش قابل توجهی از اعراب این عصر، خود مسیحی بوده‌اند، ولی مسئله الوهیت مسیح را هرگز نپذیرفته بودند. در این صورت اعراب می‌گویند که اگر آن‌ها [یعنی مارونی‌های فارس] دین خود را رها کرده، یعنی به واقع اعتقاد خود به الوهیت مسیح را رها کنند آنگاه می‌توانند مال و اموال دنیوی خود را نگه‌دارند در غیر این صورت باید نیمی از اموال خود را به اعراب بدهند.

و اما نامه‌ی سوم یعنی نامه 15C است که این بار یسوع یهب در توییخ اسقفان بت **قطرایه Bēt Qatrayē** می‌نویسد که اقتدار او را زیر سوال برده‌اند. او در این نامه خود را واسطه مهمی میان مسیحیان و حاکمان عرب معرفی می‌کند و به اسقف‌های بت قطرایه می‌فهماند که این قانون دنیوی است که اگر نیاز باشد مالیاتی بدهیم، باید بدهیم. و اگر نیاز باشد به کسی احترام بدهیم، باید همین کار را کرد.

## Letter 15 C

- ... The insane neither know nor understand that they also are subject to this worldly authority that now rules everywhere..... For the fools do not even discern that we are commanded to give every authority whatever we owe him: that is, to whomever [is owed] the poll tax, the poll tax; to whomever [is owed] tribute, tribute; to whomever [is owed] reverence, reverence; and to whomever [is owed] honor, honor.<sup>1</sup>

### نامه 15C

- [...] دیوانگان نه می‌دانند و نه می‌فهمند که آن‌ها نیز تابع این اقتدار دنیوی هستند که اکنون در همه جا حاکم است. [...] زیرا احمقان حتی نمی‌فهمند که ما محکوم هستیم تا به هر مرجعی هر آن چیزی را که بدهکار هستیم، بدهیم؛ یعنی؛ به هر کس مالیات [بدهکاریم] مالیات. به هر کس خراج [بدهکاریم] خراج؛ به هر کس احترام [بدهکاریم] احترام؛ و هر که افتخار [بدهکاریم] افتخار.<sup>2</sup>

فراموش نکنیم که این نامه‌ها [خصوصاً نامه‌های 14C و 15C] در اواخر عمر یسوع یهوب سوم نوشته شده است. یعنی با تواریخ متعارف، کمابیش ۲۵ سال پس از مرگ محمد. در زمان خلافت عثمان یا علی و حتی پس از جنگ صفین نگارش شده‌اند، ولی هیچ خبری از اسلام در این ۱۰۶ نامه نیست. ما باز هم مجبور به تکرار این مطلب هستیم که خواننده حق دارد که در ذهن خود این چالش را ایجاد کند که عدم به کار بردن نام اسلام در این آثار، می‌تواند از عدم توجه مولف به اعراب و دین آن‌ها باشد. این کنجکاوی کاملاً به حق است ولیکن باز هم تکرار می‌کنیم که این رویکرد، زمانی صحیح است که ما در موارد دیگر اثری از اسلام یا نام محمد در جایی بینیم. مدرکی عینی بدون هیچ چون و چرا؛ ولی برخلاف انتظارمان نه تنها در اسناد غیراسلامی، بلکه در اسناد قلمرو هاجریون نیز، هیچ خبری از محمد، اسلام، قرآن و دیگر عناصر اسلام وجود ندارد. کمابیش ده‌ها سند سلبی این عصر به اعراب و وضعیت زمانه پرداخته ولی هیچ‌کدامشان حرفی از اسلام و عناصر این دین نمی‌زند. این یعنی آن‌ها هیچ خبری از اسلام ندارند. به ویژه آن دسته از اسنادی که انتظار داریم نامی از اسلام به میان آورند. قوانین سینود ۶۷۶ (یا شورای مدیره نستوریان) یکی از اسنادیست که به نگرش اعراب و آداب و رسوم آن‌ها پرداخته، ولی امضا کنندگان این قوانین، هیچ دغدغه‌ای بابت دین جدیدی به نام اسلام ندارند. اتفاقاً این سینود را جانشین یسوع یهوب سوم برگزار کرده، پس در اینجا خط زمانی به خوبی مشخص است ولی با مطالعه‌ی قوانین امضا شده‌ی این شورا است که بهتر در می‌یابیم اگر یسوع یهوب سوم، نامی از محمد و اسلام وی نمی‌آورد دلیلش چیزی جز این نیست که او هیچ‌گونه خبری از دین اعراب ندارد زیرا اساساً اسلامی وجود ندارد که وی از آن خبر داشته باشد. پس با این توضیح سراغ سینود ۶۷۶ برویم.

1- ر.ک. Isho'yahb III, Ep. 15C, 259

2- ر.ک. Penn, 2015, p. 36

## ۳-۵- سینود ۶۷۶ میلادی (the SYNOD of 676 CE) :

جورج اول (سریانی: **ܝܘܪܓ ܐܘܠ**) که در منابع سریانی و لهجه شرقی گیوارگیس [و در لهجه‌های دیگر گئورگیوس یا گرگیاس] تلفظ می‌شود شاگرد یسوع‌یهب سوم بود. جورج در خانواده‌ای اصیل در شمال عراق به دنیا آمده بود و در صومعه معروف شرق سوریه بت‌ابه [Bēth 'Abē] تحصیل می‌کرد. یسوع‌یهب سوم وی را اسقف ابیابانه **Abiabene** کرد. او از زمان مرگ یسوع‌یهب سوم تا ۶۸۰ کاتولیکوس کلیسای شرق بود. جالب است که دوره پاتریارکی وی که در تیسفون-سلوکیه (**Salīq-Qṭēspōn (Seleucia-Ctesiphon)** (یا مدائن امروزی) از ۶۶۰ تا ۶۸۰ م. بوده است، دقیقاً برابر با سال‌های خلافت معاویه است. یعنی اگر به روایات متعارف برگردیم، وی چندی قبل از کشته شدن علی، که امیرالمومنین مسلمین بوده و در شهر کوفه اقامت گزیده بود، پاتریارک مناطق تحت قلمرو علی شده و در همین زمان علی کشته می‌شود و معاویه پادشاه می‌شود. شگفت‌انگیز است که معاویه و جورج اول با هم به مقام دلخواه‌شان رسیدند و زمان مرگ هر دو هم تقریباً یکی است.

جورج اول در سال ۶۷۶ م. در استان دیرین (**Dairin) Diren**) که همان بحرین امروزی است شورایی برای حل اختلافات برگزار کرد. در این شورا که در بت‌قطرایه **Beth Qatraye** برگزار شد، قرار بود اسقف بت‌قطرایه را با متروپولیتن فارس آشتی دهند. در این شورا، منشوری شامل یک مقدمه و ۱۹ بند نوشته شد که روشن است برخی از قوانین آن در ارتباط با مسیحیت و روابط آن‌ها با اعراب است. تاریخ مورد استفاده در این سند، یعنی ماه می «سال ۵۷ اعراب» از نکات چشمگیر آن است. استفاده از تاریخ عربی بر خلاف دیگر اسناد سریانی که غالباً از سال سلوکی استفاده می‌کردند از یک سو، و به کار نبرد کلمات هجری، هاجری یا مبدا تاریخی مشابه این کلمات از سوی دیگر، در وهله اول نشان می‌دهد که تغییرات به تدریج و اصطلاحاً زیرپوستی در جریان است.

قانون ۶ و ۱۴ از این منشور بسیار مهم هستند. قانون ششم علیه مسیحیانی است که مسائل حقوقی را خارج از مجامع مسیحی می‌برند. قانون چهارده در مورد زنان مسیحی و «حنپه»‌هاست. اصطلاح حنپه (یا **hanpē**) اصطلاحی است که از طرف سریانی‌ها برای پاگان‌ها یا همان کافران به کار می‌رفت. در حالت کلی، دشوار است که بتوانیم مابه‌ازای این کلمه را روشن کنیم. شاید بتوان گفت این کلمه به اعراب ربط دارد زیرا می‌توان چندین صفحه از اصطلاح حنپه و ریشه‌یابی این کلمه در مورد ابراهیم و ارتباط آن با اعراب نوشت ولی بدون تردید این اصطلاح (که در این زمان، دهه‌هاست که سریانی نویسان به کار می‌بردند) در موارد مختلف مابه‌ازای متفاوتی دارد. برای مثال در جایی منظور به غیرمسیحیان است و در جایی منظور به بت‌پرستان و در جایی منظور به مشرکان است و در جایی به یهودیان. روشن است که در چنین شرایطی بافت و ساختار جامعه یا متن می‌تواند کمک کند و در اینجا می‌توان گفت اشاره این اصطلاح (با توجه به ساختار متن) به اعراب است که حاکمان وقت هستند. اینکه بگوییم در این قوانین واژه حنپه به کار رفته، پس اعراب بت‌پرست یا مشرک بودند و دین آن‌ها اسلام نبوده، منصفانه نیست زیرا

به سادگی احتمال دارد که منظور نویسنده صرفاً «غیر مسیحی» بودن آنها باشد. قبلاً گفتیم که معمولاً در ادیان «هر کس غیر از عقاید من» را با این گونه اصطلاحات کافر، حنپه، بت پرست، مشرک، ملحد، بی خدا و... خطاب می‌کنند. بارها دیده‌ایم که چه در اسلام، چه در مسیحیت، دو نفر اختلاف فرقه‌ای دارند (مثل مونوفیزیت‌ها و دیوفیزیت‌ها، یا شیعه‌ها و سنی‌ها) ولی خیلی ساده همدیگر را با این واژه‌ها خطاب می‌کنند. به همین دلیل دشوار است که تشخیص دهیم مابه‌ازای این کلمه واقعاً بت پرست یا مشرک است یا صرفاً چون «هم‌عقیده با مسیحیان» نیست این صفت را به آنها حمل کرده‌اند.

گفتنی است در این قوانین در مورد جزیه **in Syriac, ksep rishā; in Arabic, jizya** [منظور جزیه دادن مسیحیان] نیز صحبت شده است که به آن می‌پردازیم.

در ابتدای این سینود عبارات دعایی و شکرگزاری خدا دیده می‌شود. از اینکه خداوند از یک زمانی به موسی عهد قدیم که مشتمل بر قوانین است را داد تا امروز که به کلیسا انجیل نجات بخش را داده است. سپس با ذکر اینکه در ماه می سال ۵۷ حکومت اعراب جمع شده‌اند، نام افراد زیر به عنوان امضا کنندگان برده می‌شود:

نام	رتبه‌ی کلیسایی	نام امروزی منطقه
Gīwargīs	<b>Patriarchate of Salīq-Qṭēspōn (Seleucia-Ctesiphon)</b>	<b>Al-Mada'in</b>
T'ōmā	<b>Metropolitan of Bēt Qaṭrāyē</b>	<b>Qatar</b>
Īšo'yab	<b>Bishop of Dairīn</b>	<b>Tarout</b>
Sargīs	<b>Bishop of Ṭīrhān</b>	<b>Tikrit</b>
Iṣṭapānōs	<b>Bishop of Bēt Mazunāyē</b>	<b>Oman</b>
Pusai	<b>Bishop of Haggar</b>	<b>Al-hājār Mountain</b>
Šāhīn	<b>Bishop of Ḥattā</b>	<b>Hatta</b>



پس از این است که قوانین مهمی امضا می‌شود که آنچه به بحث ما مربوط است از قرار زیر است:

### [Canon] Six.

- Concerning the lawsuits of Christians: that they should take place in [the] church before those designated by the bishop with the community's consent, [namely] priests and [other] believers, and that those who are to be judged should not go outside the church and [be judged] before pagans or [other] unbelievers. Lawsuits and disputes between Christians should be judged in the church. And [the litigants] should not go outside [the church] like those without law. They should be judged before judges who have been designated by the bishop with the community's consent, priests who are known for [their] love of truth and fear of God and who possess knowledge and competency in [such] aff airs. They should not [do] otherwise and, on account of the [litigants'] vehemence of their opinion, take their aff airs outside the church. But if there is something that has been concealed from those who have been appointed for the judgment of lawsuits, [the litigants] should bring their petition before the bishop, and from him they will receive an answer regarding what disturbs them. For, in accord with our Lord's word, none of the believers is permitted to take up the judgment of believers' lawsuits on his own authority without the bishop's command and the community's consent, unless necessity arises [through] the commandment of secular rulers.

### [قانون] شش:

- در مورد دعاوی مسیحیان: [درباره] اینکه باید در کلیسا در حضور کسانی که اسقف با رضایت جامعه تعیین کرده است، [یعنی] کشیشان و [دیگر] مومنان باشد، و [درباره] اینکه کسانی که قرار است قضاوت شوند نباید از کلیسا بیرون بروند و در برابر پاگان‌ها یا [دیگر] کافران [مورد قضاوت قرار گیرند]. دعاوی و اختلافات بین مسیحیان باید در کلیسا قضاوت شود. و [طرفین دعوی] نباید مانند کسانی که قانون ندارند از [کلیسا] بیرون بروند. آن‌ها باید در برابر قضاتی مورد قضاوت قرار گیرند که اسقف با رضایت جامعه تعیین کرده است، کشیشانی که به عشق [شان] به حقیقت و ترس از خدا شناخته شده‌اند و در [این گونه] امور دارای دانش و شایستگی هستند. آن‌ها نباید در غیر این صورت [این کار را انجام دهند] و به دلیل تندی نظر [قاضی]، امور خود را خارج از کلیسا انجام دهند. اما اگر چیزی از کسانی که برای قضاوت در دعاوی معین شده‌اند کتمان شده باشد، باید دادخواست خود را نزد اسقف بیاورند و از او در مورد اختلاف‌شان پرسند. زیرا طبق کلام پروردگار ما، هیچ یک از مومنان مجاز به قضاوت دعاوی مومنان به اختیار خود بدون فرمان اسقف و رضایت جامعه نیست، مگر اینکه به امر حاکمان غیر دینی ضرورت پیدا کند.

#### [Canon] 14.

- Concerning that Christian women should not unite with **pagans**, [who are] strangers to the fear of God. Women who once believed in Christ and want to live a Christian life, with all their might let them avoid uniting with **pagans**, as uniting with the they accustom themselves to practices that are foreign to the fear of God and they acquire a weak will. Therefore, Christian women should completely abstain from dwelling with **pagans**. And, in accord with our Lord's word, let any woman who dares [to do] this be far from the church and from all Christian honor.

#### قانون [چهاردهم]:

- در مورد اینکه زنان مسیحی نباید با پاگان‌ها [که] با ترس از خدا بیگانه هستند متحد شوند. [ازدواج کنند]. زنانی که زمانی به مسیح ایمان داشتند و می‌خواهند زندگی مسیحی داشته باشند، باید با تمام وجود از ازدواج با پاگان‌ها اجتناب کنند، زیرا با ازدواج با آن‌ها خود را به اعمالی عادت می‌دهند که با ترس از خدا بیگانه است و اراده ضعیفی پیدا می‌کنند، بنابراین، زنان مسیحی باید کاملاً از همنشینی با پاگان‌ها خودداری کنند. و طبق کلام خداوند ما، هر زنی که جرات این کار را به خود داد، از کلیسا و از تمام افتخارات مسیحی رانده شود.<sup>1</sup>

همچنین قانون شانزدهم باز هم در مورد ازدواج زنان است. این قانون چنین القا می‌کند که نگرانی بزرگ این مسیحیان، ازدواج زنان با پاگان‌ها و حنپه‌هاست. این نگرانی‌ها بی دلیل نیست زیرا آن‌ها می‌پندارند که اگر زنی به ازدواج فردی غیرمسیحی درآید نه تنها خود او بلکه فرزندان او که به نام پدر زده می‌شوند نیز از دست رفته‌اند از این رو نگرانی آن‌ها بر حق است که در قانون ۱۶ و ۱۸ می‌نویسند:

#### قانون شانزدهم:

- کسانی که در صف مومنان در می‌آیند باید از رسم دو همسر داشتن پاگان‌ها بپرهیزند. چرا که آنان با غسل تعمید مسیح تقدیس شده و از پرستش ناپاکی‌ها که در میان مردمی که با ترس از خدا میانه‌ای ندارند رایج است مبرا شده‌اند. [...] از این رو اگر مردانی باشند که از روی حماقت این امر را رد کرده و علاوه بر همسر شرعی خود، به خود اجازه دهند تا همسران دیگری از دور یا نزدیک، آزاد یا برده، تحت نام معشوقه یا هر نام دیگری اختیار کنند و اگر به آنان هشدار داده شود که رفتار گنه‌کارانه‌ی خود را تغییر دهند و آن‌ها نپذیرند یا قول دهند [رفتارشان] را تصحیح کنند و این کار را نکنند باید از تمام افتخارات مسیحی بودن محروم شوند. [...]

## قانون هجدهم:

• مردگان مسیحی باید به روش مسیحیان دفن شوند. نه به طریق بت پرستان، باید توجه داشت که این رسم بت پرستان است که مردگان را در لباس‌های گران و با ارزش بپوشانند و برای آنان که با صدای بلند شیون کنند که نشانه کسانی است که دین ندارند. به همین علت امر کرده‌ایم [...] مسیحیان مجاز نیستند تا مردگان‌شان را با لباس‌های ابریشمی یا پارچه‌های گران به خاک بسپارند بلکه باید آن‌ها را با پارچه‌های ساده و ارزان دفن کرد. آن شیون‌های زنان آشفته در منازل مردگان نیز باید متوقف شود.<sup>1</sup>

قانون نوزدهم در مورد خراج دادن است که در بخشی از آن به خراج گرفتن پاگان‌ها اشاره می‌کند. در نامه‌های یسوع یهب سوم نیز دیدیم که می‌گوید چرا مسیحیان به مال دنیا چسبیده‌اند و اندک خراجی نمی‌دهند ولی ایمان ابدی خود را نگه‌دارند؟

اگر این قوانین را بدون تعبیر سنتی و تواریخ سنتی مطالعه کنیم، به نکات جالبی می‌رسیم. در واقع همان‌طور که یهودا دی نوو خاطر نشان می‌سازد: باید توجه داشت که این شورای مدیره نستوریان در پایان خلافت معاویه و نزدیک به خلافت عبدالملک است، ولی هنوز بخش بزرگی از اعراب بت پرست باقی مانده‌اند. هویلند معتقد است که در اینجا پاگان‌ها و حنپه‌ها به طور عام به هر کس که غیر مسیحی است اشاره می‌کند ولی حتی هویلند هم می‌پذیرد که اشاره به بت پرستان در بخش‌هایی از سینود وجود دارد. ولی اگر بپذیریم که در این دوره اسلام وجود داشته و رویکرد کلیسای شرق نسبت به مسلمانان است، پس باید پرسید این رسوم خاکسپاری که به آرایش جنازه و پارچه‌های گران‌بها و شیون زنان ختم می‌شود متعلق به چه کسانی است؟ جالب اینکه در این دوره به طور واضحی بت پرستان دو یا چند همسری داشتند و این رسمی است که قانون گزار اسلام یعنی عبدالملک و حتی خلفا و علمای پس از او که همه چیز را از زبان محمد و افراد بزرگ دینی خود می‌گفتند، نگه‌می‌دارند زیرا رسم زشت و سخیف چند همسری برای مردان را نمی‌توان به راحتی از این ساختار حذف کرد. کافی است این قانون پیاده شود (که چند همسری حذف شود) آنگاه می‌بینیم که به سادگی همه از دین جدید خارج شده و یا اصلاً وارد دین جدید نمی‌شوند که حکم خروج نیاز داشته باشند. و با همین یک قانون، هر چه رشته‌اند پنبه می‌شود. به همین دلیل این قانون باید در سیر فرهنگی خود قرار بگیرد. فرهنگی که هنوز از جامعه اسلامی حذف نشده ولی چنانکه می‌دانیم پارسیان هرگز این قانون را به صورت یک فرهنگ در جامعه ایران پیاده نکردند. یا شاید بتوان گفت روحانیون و علما می‌خواستند که تمام جامعه اسلامی شود ولی مقاومت فرهنگی ایرانیان مجاب کرده است که لااقل مردم عادی تا حد زیادی از این رسوم زشت اسلامی دوری گزینند.

پس به طور کلی آنچه می‌توان از این سینود برداشت کرد این است که مسیحیان نگران چند چیز مهم مانند ازدواج، خراج، نحوه خاکسپاری، نحوه قضاوت و... هستند و سعی و تلاش زیادی دارند تا هرگز آداب و رسوم پاگان‌ها و

1- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، صص ۲۳۵-۲۳۶.

حنیه‌ها که حاکمان عصر هستند به آن‌ها وارد نشود. نکته جالب اینکه آن‌ها نگران امور حقوقی و فرهنگی هستند ولی هرگز نگران اینکه مردم به دین جدید در بیایند نیستند. بار دیگر تاکید می‌کنیم که در اینجا، ما در پایان دوره معاویه ابن ابوسفیان هستیم ولی شورای نستوریان هرگز نگران فرار مسیحیان به سمت دین دیگر نیستند. دلیل آن کاملاً روشن است زیرا دین دیگری وجود ندارد که نگران آن باشند. در هیچ یک از این قوانین این سینود خبر از دین جدید نیست. خبر از پیامبر جدید و کتاب قانون جدید به اسم قرآن نیست. اساساً تا قبل از یوحنا دمشقی (و راهب بت‌حاله که تقریباً هم‌عصرند) حتی یک نفر هم از قرآن اطلاعی ندارد. اولین باری که ما آیات قرآن را در جایی می‌بینیم در کتیبه‌های عبدالملک در قبه‌الصخره به سال ۷۲ هجری یا ابتدای دهه ۶۹۰ میلادی است که در آنجا توضیح خواهیم داد که این کتیبه‌ها نیستند که از روی منبع معلوم یعنی قرآن نوشته شده‌اند بلکه به احتمال بسیار زیاد این قرآن است که بخشی از این کتیبه‌ها را هم در خود جای داده است.

در آخر مسئله بسیار مهمی که باید روی آن تاکید شود این است که در زمان برگزاری شورای مدیران کلیسای شرق، بدون هیچ تردیدی بقایایی از بت پرستان باقی مانده‌اند. در آینده در پایان بخشی که به عبدالملک و ولید فرزند وی اختصاص داده‌ایم نشان خواهیم داد که در صحرای نقب و سایت سده بوکر و نسانا در جنوب اسرائیل و فلسطین امروزی (واقع در غرب پترا) بقایای بت پرستان حتی تا پایان خلافت اموی‌ها یعنی در حدود ۷۵۰ م. وجود دارد. و البته در کنار بت پرستان نشانه‌های زیادی از زیست یکتاپرستی اولیه، عقاید یهودیت مسیحی و یهودیت خاخامی می‌بینیم. تمام این‌ها نشان می‌دهد مورخان اسلامی عامدانه دروغ نوشته‌اند و نه تنها در دوره‌ی موسوم به فتوحات (که در دهه ۶۳۰ و ۶۴۰ میلادی صورت گرفته) بلکه حتی تا پایان خلافت هشام و حتی پس از آن در ۷۵۰ م، هنوز «جامعه‌ی اسلامی» تشکیل نشده است. یعنی یک قرن پس از این ادعاها، هنوز جامعه اسلامی اولیه هم وجود ندارد. گرچه در این ایام، محمدگرایی چندی است که آغاز شده ولی محمدگرایی کجا و جامعه اسلامی به معنایی که ما درمی‌یابیم کجا؟ خواهیم دید که در واقع اجبارات دینی در زمان عباسیان و حتی نه در همان ابتدای راهشان، بلکه این امر در یک سیر تدریجی تا پایان خلافت مامون عباسی زمان می‌برد. تنها از زمان مامون عباسی به بعد است که فصل بعدی تاریخ جهان با اسلام ورق می‌خورد.

## ۳-۶- نامه‌ی آتاناسیوس بلدی (letter of Athanasius of Balad) :

آتاناسیوس بلدی Athanasius of Balad در اوایل زندگی خود در صومعه میافیزیت قیشره، مرکز مشهور تعلیمات یونانی، تحصیل کرد. او به زودی به عنوان مترجم کتاب مقدس شهرت یافت. در سال ۶۸۴ ق. آتاناسیوس به عنوان پاتریارک میافیزیت کلیسای غرب انتخاب شد. آتاناسیوس مدت زیادی پس از این عمر نکرد و در سال ۶۸۷ م. درگذشت ولی نامه‌ای در این سال از خود به یادگار گذاشته است که در روشن کردن تصویر دقیق‌تر از سده هفتم میلادی به کار می‌آید. در این نامه، آتاناسیوس به اسقف‌های روستایی (chorescopi) و بازدیدکنندگان کلیسای (periodeuta) برای تنظیم بهتر تعاملات بین مسیحیان و حنپه‌ها دستوراتی را عرضه می‌کند. روشن است که وی نگران تعاملات بین مسیحیان و حنپه‌هاست. او به ویژه در مورد مسیحیانی که از قربانی‌های غیر مسیحی می‌خورند، و همچنین به ازدواج زنان مسیحی و مردان حنپه اشاره می‌کند و نگرانی خود را ابراز می‌دارد. اصطلاح سریانی زوج [ZWG] به معنای درآمیختن و یا ازدواج اشاره دارد. عین همین نگرانی را در شورای مدیره نستوریان ۶۷۶ می‌بینیم. نگرانی دیگر وی در این نامه عدم تعمید مسیحیان بدعت گزار است که به ژولیانست‌ها (Julianist) اشاره دارد.

در این نامه آنچه در ابتدای کار مهم است بار دیگر مصداق واژه‌ی «حنپه» است. گفتیم که اساساً این گونه واژه‌های کلی گاه به همان صورت کلی یعنی «غیرمسیحیان» باید برداشت شود؛ گاه باید به منظوری جزئی‌تر یعنی اعراب یا بت پرستان و موارد مشابه برداشت شود. در اینجا منظور کدام است. بحث‌های زیادی شده که منظور این نامه پاگان‌ها یعنی بت پرستان هستند. هویلند معتقد است منظور از حنپه‌ها یا پاگان‌ها هر کسی است که غیر مسیحی باشد، ولی دی نوو معتقد است که این لفظ برای بت پرستان به کار رفته است. به هر حال شکی نداریم که آتاناسیوس در اشاره به اعراب نوشته است زیرا در قرن هشتم یک کاتب میافیزیتی دیگر، در توضیح این نامه نوشته است که: «اشاره آتاناسیوس به هاجری‌هایی [Hagarenes] است که اکنون حکومت می‌کنند.» پس با این اوصاف حنپه‌ها قطعاً اعراب حاکم هستند ولی دین آن‌ها چیست، محل اختلاف است.

همان‌طور که گفتیم نگرانی آتاناسیوس در مورد خوردن قربانی‌های حنپه‌هاست. در اینجا اشاره آتاناسیوس به آیاتی از اعمال رسولان یا به طور دقیق‌تر ۱۵:۲۰، ۱۵:۲۹، ۲۱:۲۵ است. مرور این آیات خالی از لطف نیست.

در اعمال رسولان باب ۲۱ آیه ۲۵ می‌خوانیم:

- لیکن درباره آنانی که از امت‌ها ایمان آورده‌اند، ما فرستادیم و حکم کردیم که از قربانی‌های بت و خون و حیوانات خفه شده و زنا پرهیز نمایند.

و در باب ۱۵ آیات ۲۰ و ۲۹ می‌خوانیم:

- مگر اینکه ایشان را حکم کنیم که از نجاسات بت‌ها و زنا و حیوانات خفه شده و خون بپرهیزند. (۲۰)
- که از قربانی‌های بت‌ها و خون و حیوانات خفه شده و زنا بپرهیزید که هرگاه از این امور خود را محفوظ دارید به نیکویی خواهید پرداخت والسلام. (۲۹)

با مطالعه این آیات می‌توانیم به نامه آتاناسیوس بپردازیم:

- To the excellent and God-loving spiritual children, to the beloved rural bishops and the faithful visitors everywhere. The lowly Athanasius greets [you] in the Lord. Moved by forgiveness, affection, and fatherly love toward all the faithful children of God's holy church, [as best as] our lowly power is able, we take proper care and caution concerning their progress and salvation. Although we are not worthy [to be] one to whom God has entrusted the position and office of a watchman, we do fear God's threat and judgment were we to refrain from sounding a trumpet and warning his people, as we have been commanded. We have composed this epistle of exhortation on your love of God so that through your intervention and zeal you might cut off the evil and sin of this wickedness that we have heard is now in God's church.

- به فرزندان روحانی عالی و خداپسند، به اسقف‌های عزیز روستایی و بازدیدکنندگان مومن در همه جا. آتاناسیوس بنده کوچک خداوند به شما درود می‌فرستد...

در ادامه تعارفات رسمی کلیسایی دیده می‌شود که ما متن انگلیسی آن را آوردیم و برای کوتاهی بحث از آن عبور

می‌کنیم. سپس اضافه می‌کند:

- For an evil report has come to the hearing of our lowliness that some accursed Christians—that is, greedy men who are slaves to the belly—at meals heedlessly and senselessly mingle together with **pagans**. Also, wretched women in some manner or another unlawfully and inappropriately marry pagan men. Sometimes all of them eat without distinction from their sacrifices. In their negligence, they forget those apostolic commands and admonitions concerning this that [so] often cry out to those believing in Christ [saying] that they should abstain from fornication, from what is strangled, from blood, and from meals of **pagan** sacrifices lest they become partners with demons and their abominable table.

- زیرا گزارش بدی به سمع ما رسیده است که برخی از مسیحیان ملعون - یعنی انسان‌های طمع‌کاری که بردگان شکم هستند - در غذاها جاهلانه و احمقانه با پاگان‌ها [بت‌پرستان] هم سفره می‌شوند. همچنین زنان پست به نحوی غیرقانونی و نامناسب با مردان بت پرست ازدواج می‌کنند. گاهی اوقات همه آن‌ها بدون هیچ تفاوتی از قربانی‌هایشان غذا می‌خورند. آن‌ها با جهل‌شان، آن دستورات و پندهای رسولان را در این باره فراموش می‌کنند که [چنان] به مومنان مسیح فریاد می‌زنند [و می‌گویند] که از زنا، از

حیوانات خفه شده [مردار]، از خون و غذای قربانی‌های پاگان‌ها پرهیز کنند تا مبادا شریک شیاطین و سفره نجس آن‌ها شوند.

- But your discernment will be mindful [of this]. Inflamed—as is your custom—with knowledge and divine zeal you will rise up. With all your power, you will stop, abolish, and cause to be entirely forgotten this evil and destructive laxity among all your fellow Christians summoned by the Lord's name. Those whom you carefully learn are negligently being besmeared by sin such as this, from now on instruct them in the precepts and ecclesiastical canons. For you know that they command concerning things such as this. And, in accord with the wise and cautious distinction [mandated by] the commandments of the Holy Spirit, prevent them from participating in the divine mysteries while you intelligently deal with them according to each one's intention, knowledge, and power.

• اما بصیرت شما [به این امر] توجه خواهد کرد. [پس می‌دانیم که شما] بر افروخته — چنانکه رسم شماست — با شناخت و تعصب الهی برمی‌خیزی. با تمام قدرت خود، این سستی شیطانی و ویرانگر را در میان همه هموطنان مسیحی خود که به نام خداوند فراخوانده شده‌اند، متوقف کرده و از میان خواهید برد تا به کلی فراموش شود. کسانی را که به دقت دریافته‌اید با جهالت خود، آلوده به این چنین گناهی شده‌اند، اکنون اصول و قوانین کلیسایی را به آن‌ها آموزش دهید. تا زمانی که دریابید آنان در امور این چنینی متبحر شده‌اند. و مطابق با خرد و تمایز عاقلانه‌ای که از سوی دستورات روح‌القدس [بر آن‌ها حکم فرماست] تا زمانی که آگاهانه بر اساس نیت، دانش و توان هر کدام، به آن‌ها می‌پردازید؛ آنان را از مشارکت در اسرار الهی [یعنی مراسم دینی] بازدارید.

- Exhort, admonish, and warn the rest—particularly those women who in this fashion marry those [pagans]—to keep themselves from the food of sacrifices, from what is strangled, and from all unlawful mingling. With all their might let them also take care to baptize their children who come from their union with them. If you find them to behave in every way worthy of a Christian, do not cut them off from participation in the divine mysteries solely because they openly and freely marry pagans. With all their might let them also take care to baptize their children who come from their union with them. If you find them to behave in every way worthy of a Christian, do not cut them off from participation in the divine mysteries solely because they openly and freely marry pagans.

• نصیحت، پند و هشدار به بقیه بدهید — مخصوصاً آن دسته از زنانی که به این شکل، با آن [مشرکان] ازدواج می‌کنند — که خود را از غذای قربانی، از حیوان خفه شده و هرگونه آمیزش نامشروع دور نگه دارند. با تمام قوا کاری کنید که آن‌ها نیز مراقب تعمیم فرزندان خود باشند که از اتحاد [= ازدواج] آن‌ها با [پاگان‌ها] آمده‌اند. اگر آن‌ها را از هر جهت شایسته یک مسیحی یافتید، تنها به این دلیل که آشکارا و آزادانه با پاگان‌ها ازدواج می‌کنند، آن‌ها را از مشارکت در اسرار الهی [مراسم دینی] منع نکنید. (یعنی راه بازگشت آن‌ها را خراب نکنید)

- And concerning this: that no orthodox priest should knowingly and willingly give holy baptism or participation in the divine mysteries to Nestorians, Julianists, or any other of the heretics. We judge sufficient that decree which through anathemas we and our pious fellow bishops of the East issued against any priest or deacon who dares to do something like this. It also generally pleases all of us that males do not receive females from baptism and also females do not [receive] males. Due to caution and lest the Christian mysteries be dishonored, indeed [they should not receive] each other. [This letter] is finished.

• هیچ یک از کشیشان ارتدوکس نباید دانسته و مشتاقانه مراسم غسل تعمید یا عشای ربانی را برای نستوری‌ها، ژولیانی‌ها یا مرتدان دیگر انجام دهد. [...] تمام شد.<sup>۱</sup>

پس چنان که می‌بینید آتاناسیوس در پاراگراف آخر هم آن‌ها را از تعمید دادن، خصوصاً تعمید ژولیانیست‌ها منع می‌کند. جالب است که در سال‌های پایانی سلطنت معاویه و در دوره موسوم به جنگ‌های فترت که شورش عبدالله ابن زبیر رخ داده و به زودی عبدالملک امیرالمومنین کل منطقه می‌شود، هم کلیسای غرب و هم کلیسای شرق نگرانی عمیقی بر ازدواج با حنپه‌ها یا به قولی پاگان‌ها [بت‌پرست‌ها] دارند. در سینود ۶۷۶ دیدیم که یکی از نگرانی‌های اصلی پاتریارک گیوارگیس [= جورج اول] و امضاکنندگان سینود، ازدواج زنان با پاگان‌هاست و در اینجا نیز کلیسای غرب به این فکر افتاده است که از ازدواج با بت پرستان(؟) جلوگیری کند. ولی نکته جالب اینجاست که هیچ اثری از دین جدید دیده نمی‌شود. خیلی جالب است که نگرانی آن‌ها از خوردن قربانی و مردار و خون و ازدواج است. یا افزون بر این موارد، در سینود ۶۷۶ نگرانی در مسائل حقوقی هم دیده می‌شود ولی هیچ‌کدام نگرانی بابت خروج مسیحیان از دین مسیحیت و مشرف شدن به دین جدیدی به نام اسلام یا محمدیانسم ندارند. در واقع چنانکه دیدیم در سینود ۶۷۶ نگرانی از «خو گرفتن» با پاگان‌ها دیده می‌شود ولی نگرانی از ورود به اسلام نیست. این چیزی است که تک تک اسناد درون مرزی دوره حکومت معاویه نیز اثبات می‌کنند. به روشنی می‌توان دریافت که در این دوره نه تنها محمد، بلکه قرآن یا اسلام وجود خارجی ندارند که سبب نگرانی مسیحی‌ها شوند. فکر می‌کنم آن قدر مسئله آشکار است که هر گونه توضیحی بیش از این، اصرار بی‌جا در قبولاندن اهداف کتاب به مخاطب دارد. پس قضاوت را به مخاطب هشیار می‌سپاریم و به سند بعدی یعنی زندگی نامه ماکسیموس معترف به قلم جورج از رشعینا می‌رویم.



## ۳-۷- جورج رشعینایی (George of Resh'aina) :

رویدادنامه‌ای که عنوانش این است: «تاریخ ماکسیموس شرور فلسطینی که به سرور خود کفر ورزید و زبانش بریده شد» امروزه به «زندگی‌نامه‌ی ماکسیموس معترف» معروف شده است<sup>۱</sup>

چنانکه دیدیم ماکسیموس یکی از مخالفان مونوتلیتیسیم بود که تبعید و زندان و شکنجه و قطع عضو را به جان خرید ولی همراه با سوفرونیوس در مقابل بدعت‌گزاری امپراطور هراکلیوس و سرجیوس پاتریارک کنستانتینپول ایستاد. رنج و عذاب زیادی دید ولی پیروز این نبرد او بود. راوی این رویدادنامه‌ی سریانی که خود را جورج رشعینایی (George of Resh'aina) معرفی کرده، از موافقان مونوتلیتیسیم و از مخالفان جدی ماکسیموس معترف است. پس به سادگی می‌توان حدس زد که وی از کلیسای مارونی است. مولف این اثر معتقد است که حکومت اعراب بود که باعث شد ماکسیموس معترف پیروز این جدال بزرگ شود. از این رو برای وی، اعراب نقش «کاتالیزور و مجازات بدعت‌گزاری در مسیحیت» معرفی شده‌اند. نباید فراموش کنیم که اثر این نویسنده ماهیتی جدلی دارد و این گونه آثار باید به صورت انتقادی پذیرفته شوند ولی به هر حال گزارش‌های تاریخی وی دارای هسته‌هایی از واقعیت تاریخی هستند.

اما مولف این اثر کیست؟ نویسنده این اثر چنانکه گفتیم، خود ادعا دارد که نامش جورج رشعینایی بوده که در زمان سوفرونیوس، اسقفی ساده بوده است. پس از آنجا که سوفرونیوس تا سال ۶۳۸ م. زنده بوده و همچنین از آنجا که می‌دانیم ماکسیموس معترف، شاگرد و دوست سوفرونیوس بوده که در سال ۶۶۲ م. چشم از جهان فرو می‌بندد، نتیجتاً می‌توان حدس زد که راوی این اثر، سن و سالی در حدود سن و سال ماکسیموس معترف (شاید کمی جوان‌تر) دارد و البته که مدت زمانی پس از وی را درک کرده است. پس نویسنده این اثر یعنی جورج از رشعینا باید این اثر را در نیمه دوم قرن هفتم میلادی نوشته باشد. حدس بیشتر محققان این است که «زندگی‌نامه ماکسیموس معترف» در حدود سال ۶۸۰ میلادی یعنی در زمان مرگ معاویه نگارش شده است.

به هر حال، جورج از رشعینا گزارش می‌دهد که بعد از اتفاقاتی که برای ماکسیموس افتاد، وی خود را در اتاق کوچکی پنهان کرد تا اینکه اعراب به قدرت رسیدند و بر سوریه و بر نقاط دیگری تسلط یافتند. سپس می‌گوید:

- از آنجا که بدعت عادت دارد که به دنبال بت پرستی بدود، ماکسیموس نیز از پناهگاهش خارج شد. پس چون این «بدبخت» [یعنی ماکسیموس] دید که کسی نیست وی را بازدارد در نواحی شام شروع به تبلیغات کرد. [...] و پس از آن به سمت آفریقا رفت. [...] آن‌ها علف‌های هرز خود را کاشتند و هر کسی را که می‌توانستند در آفریقا گمراه کردند، به طوری که حتی فرماندار آنجا به نام جورج را گمراه کردند. پس از آن، ترس از اعراب، آن‌ها را مجبور به خروج از آنجا کرد و آن‌ها وارد سیسیل شدند. زیرا با اعمال [اعراب] غضب خدا تمام منطقه آفریقا را فرا گرفت. پس از گشتن در تمام جزایر اقیانوس، حتی

به رم رفتند. از طریق نیرنگ و فریب آن‌ها بود که، حتی مارتین پدرسالار آنجا نیز فریب خورد. او کل دکتترین [ماکسیموس] را پذیرفت. بنابراین، او مجمعی متشکل از ۱۹۰ اسقف را تشکیل داد که عقاید ماکسیموس را تأیید کردند و پاتریارک‌های قسطنطنیه را تحقیر کردند.<sup>۱</sup>

از اینجا جورج رشعینایی می‌افزاید که امپراطور کنستانس وی را دعوت کرد و از او خواست دست از این عقاید بردارند ولی پاپ مارتین نپذیرفت. به همین دلیل بود که پاپ را زندانی و تبعید کرده و به او اتهاماتی بسته و در آخر این ماجراها، پاپ به مرگ بدی زندگی‌اش به پایان می‌رسد. جالب است که ماکسیموس هر جا می‌رود پشت سرش اعراب به آنجا دست اندازی می‌کنند این مسئله نویسنده را هم به حیرت برده زیرا می‌نویسد:

- به دنبال ماکسیموس خبیث، خشم خدا هر جایی را که خطای او را پذیرفته بود مجازات می‌کرد.<sup>۲</sup>

اما از اینجا جورج رشعینایی مطلبی می‌نویسد که برای ما اهمیت زیادی دارد. از اینجا، تاریخی که رشعینایی روایت می‌کند، سال ۶۵۷ م. است که می‌دانیم اتفاق بزرگی در آن سال رخ داده است. چه اتفاقی؟ «نبرد صفین» یا جنگ خونین اعراب که در گزارش‌های سریانی و یونانی زیادی آمده است. بد نیست در اینجا عین عبارات جورج رشعینایی را منتقل کنیم:

- When Maximus saw that Rome had accepted the rotting filth of his blasphemies, he also went down to Constantinople in the time when Mu'āwiya had made a truce with Emperor Constans while he fought a war with **Abū Turāb**, the emir of Hirta, at **Siffin** and defeated him and Emperor Constans was in Azerbaijan. At that time, Maximus entered Constantinople hoping that he might also devastate it through his error, as [he had] the other [cities].

• هنگامی که ماکسیموس دید که روم افکار کفرآمیز کثیف پوسیده او را پذیرفته است، در زمانی که معاویه با امپراطور کنستانس آتش بس برقرار کرده بود، در حالی که با **ابوتراب**، امیر حیره در **صفین** می‌جنگید و او را شکست داد و [همچنین در زمانی که] امپراتور کنستانس در آذربایجان بود، به کنستانتینپول نیز رفت. در آن زمان، ماکسیموس وارد کنستانتینپول شد، به این امید که آنجا را نیز با اشتباهاتش، مانند سایر [شهرها] ویران کند.<sup>۳</sup>

این قطعه بسیار جالب است زیرا در اینجا رویدادنامه سریانی دیگری در دست داریم که بار دیگر از آوردن نام علی خودداری کرده ولی کنیه‌ی سردار شرقی را آورده است. مسلمین گفته‌اند که «ابوتراب» کنیه علی بوده است. شگفتا که تمام سریانی‌نویسان از جنگ ویرانگر صفین نوشته‌اند ولی هیچ‌کس نام اصلی فرد شرقی را نمی‌داند. فقط چنانکه دیدیم زوقین است که نام وی را «**عباس**» می‌خواند. جورج رشعینایی هم نام وی را نمی‌گوید و یا می‌توان

1- ر.ک. Penn, 2015, pp. 65-68

2- همانجا.

3- ر.ک. Penn, 2015, pp. 65-68 همچنین Hoyland, 1997, p.141

گفت نام وی را ابوتراب می‌داند. این نیز در نوع خود وسوسه انگیز است که نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی ماکسیموس معترف نیز به صورت آشکارا خبر می‌دهد که **ابوتراب یا سرداری که مقابل معاویه صف آرایی کرده، خلیفه‌ی هاجریون یا به عبارتی دیگر پادشاه اعراب نبوده، و صراحتاً از استعمال لفظ «حاکم حیره» [کوفه] برای وی بهره می‌برد.** جالب است که تمام سریانی‌نویسان دیگر نیز یا مستقیم یا به صورت تلویحی، همین مطلب را نگاشته‌اند تا زمانی که در قرن نهم میلادی تحت تاثیر نوشته‌های اعراب، وی را خلیفه می‌خوانند. در واقع اگر تاریخ متعارفی تشکیل نمی‌شد علی برای همیشه در لابه‌لای صفحات اخبارنویسان سریانی و یونانی و دیگر مورخان این منطقه به فراموشی سپرده می‌شد.

در مورد «زندگی‌نامه ماکسیموس معترف» چیز بیشتری باقی نمانده جز اینکه تکرار کنیم که به روشنی جورج از رشعینا نیز هیچ چیزی از اسلام و دین جدید نمی‌داند. درگیری فکری او با اندیشه‌های ماکسیموس معترف است. ولی هیچ دغدغه‌ای بابت اعراب و دین آن‌ها ندارد. گوا اینکه او نیز مانند بیشتر مسیحیان این دوره اعراب را بت پرست خطاب می‌کند که این بحث همیشگی در جریان است که در اینجا بت پرست به غیر مسیحی بودن اشاره دارد (به عبارتی هر کس که مثل من نمی‌اندیشد) یا واقعاً اعراب در این دوره بت پرست هستند.

### ۳-۸- آرکولف (Arculf) :

وقتی که کنستانتین کبیر به پادشاهی رسید، همراه با هلنا در بیت اللحم (Bethlehem)، ممره (Mamre)، گلگتا (Golgotha) و کوه زیتون (the Mount of Olives) بناهای زیادی را ساختند تا پیروزی مسیحیت را جشن بگیرند. از اینجاست که از ویبوس نیز به ما می‌گوید که مردم از جای به جای زمین می‌آمدند تا شکوه اورشلیم و این مناطق را تماشا کنند. در چنین شرایطی زائران به اورشلیم می‌آمدند، با خرید خوراک و هزینه جای خواب و بردن سوغاتی و امور مشابه، گردش اقتصادی این شهر به بهترین حالت ممکن رسیده بود. مناظره‌ها برگزار شده و داستان معجزات پیامبران رد و بدل می‌شد. اکثر این مسافران و زائران مسیحی، افراد شرقی بودند. از مناطق ایران، شرق بیزانتس، سوریه، اردن، عربستان و... همه به اورشلیم سفر می‌کردند، ولی افرادی هم بودند که دل به دریا زده و مسافت‌های طولانی را به عشق پروردگار خود طی می‌نمودند. یکی از این افراد آرکولف کشیش فرانسوی بود که اواخر ۶۷۰ م. دل به دریا زده و رنج سفر را بر خویش تحمیل ساخته و در زمانی در حدود ۶۸۰ تا ۶۸۳ م. در دوره یزید ابن معاویه به اورشلیم رسیده و زائر اورشلیم، شهر خدا شده بود.

آرکولف برای ما آنچه دیده است را بازنمایی کرده و ما را از لذت سفر خویش محروم نساخته. وی سفر به اورشلیم را یکی از لذت‌بخش‌ترین جاذبه‌های تمام زندگی خود معرفی کرده است. ۹ ماه در اورشلیم مانده و همه جا را می‌گشت. اگرچه توصیف او از اورشلیم تقریباً به طور کامل با مکان‌های مسیحی گرفته شده، اما آرکولف درباره «خانه‌های سنگی بزرگ متعدد» که «به طرز شگفت‌انگیزی ساخته شده‌اند» و نمایشگاه سالانه‌ی آنجا که «تقریباً همه ملیت‌ها و اقوام» در آن شرکت می‌کنند، گزارش می‌دهد. از اینجاست که وی در لابه‌لای توصیفات خود جملاتی را ادا می‌کند که به بحث امروز ما مرتبط است. وی در جایی می‌نویسد:

- In that famous place where once stood the magnificently constructed Temple, near the eastern wall, the Saracens now frequent a rectangular house of prayer which they have built in a crude manner, constructing it from raised planks and large beams over some remains of ruins. This house can, as it is said, accommodate at least 3000 people.

• در آن مکان مشهوری که زمانی معبد با شکوهی ساخته شده بود، در نزدیکی دیوار شرقی، ساراسن‌ها اکنون به نمازخانه مستطیلی شکلی مراجعه می‌کنند که آن را به شکل زمختی ساخته‌اند و آن را از تیر و تخته‌های برجسته و بزرگ بر روی بقایای خرابه‌ها می‌سازند. این خانه چنان که گفته‌اند، حداقل ۳۰۰۰ نفر را می‌تواند در خود جای دهد.<sup>۱</sup>

آرکولف آدرس نمازخانه‌ای بر کوه معبد را می‌دهد. این قطعه به خوبی اهمیت کوه معبد یا Temple Mount را نشان می‌دهد. نزدیک به یک دهه بعد اهمیت آن به شکل عینی‌تری با سازه قبه‌الصخره‌ی عبدالملک روشن می‌شود.

در اینجا هم گزارشات آرکولف نشان می‌دهد که اعراب بر روی کوه معبد در حال ساخت پرستشگاهی زمخت هستند، که اهمیت این مکان را برای آن‌ها نشان می‌دهد. پیدا شدن قصر خلیفه (**aulē tou amiralmoumnin**) ساخته شدن قبه‌الصخره، بیعت گرفتن معاویه در گلگتا و امور مشابه این، همگی حاکی از این است که اورشلیم از همان ابتدا شهر بسیار مهمی برای اعراب بوده است. جالب است که در گزارش آرکولف از «یهودیان با ایمان» (**Judaei credentes**) نیز حرف زده می‌شود. یهودیان با ایمان همان‌ها هستند که گفتیم به نظر ما، خاستگاه تفکر اعراب، عبدالملک و تفکر یهودیت مسیحی وی هستند که در نهایت منجر به ظهور محمدیانسم و اسلام می‌شود. در این گزارش هم از پارچه مقدسی حرف زده شده که توسط یهودی کافری دزدیده شده، یهودی با ایمانی آن را پیدا کرده و در آخر، بحث بر این است که این پارچه باید به چه گروهی برسد؟ معاویه کسی است که این اختلاف را به صورت معجزه‌آسایی حل می‌کند. بدین شکل که آتشی روشن کرده و پارچه را روی آن انداخته، پارچه به جای سوختن، به هوا پرتاب شده و به سمت مسیحیان می‌رود. یعنی پارچه خود انتخاب می‌کند کدام یک به حقند! گرچه این گزارش افسانه‌وار است ولی یک مطلب در بطن آن نهفته شده و اینکه در دل شایعاتی که در شهر وجود دارد، شخص خلیفه یعنی معاویه نیز نقش ایفا می‌کند.

به هر حال از جمع‌بندی گزارشات و روایات آرکولف چه چیزی باید دریابیم؟ به‌واقع بهتر است بگوییم، چه چیزی جز این می‌توانیم دریابیم که در پایان دوره معاویه یعنی در دوره یزید ابن معاویه که آرکولف از اورشلیم دیدن کرده است، هیچ خبری نه تنها از اسلام نیست، بلکه مسیحیان نیز آزادند تفکرات خودشان را داشته باشند. خبری از جنگ و جدل مذهبی نیست و صلحی به نظر پایدار در این منطقه حکم فرماست. چطور می‌توان تصور کرد آرکولف به زیارت شهر خدا رفته و هر چه دیده را بیان می‌کرده ولی هیچ خبری از دین اعراب، اسلام، پیامبر و کتاب‌شان ندارد؟ جز این است که حتی تا این زمان، دینی به نام اسلام وجود ندارد؟ آن قدر آثار سریانی و یونانی و حتی قبطی و ارمنی و عبری و... در این دوره زیاد است که آدمی تعجب می‌کند با این سکوت مطلق، هنوز هم کسی معتقد باشد که دین اسلام از همان ابتدا توسط محمد و خلفای راشدین بر جهان حاکم شده، آن هم در حالی که حتی در اورشلیم، مهم‌ترین شهر مذهبی جهان، هیچ خبری از دین اسلام نیست.

### ۳-۹- آخرالزمانی افرایم مجعول (*Apocalypse of Pseudo-Ephrem*):

نوشته‌های آخرالزمانی یا فرجام‌نامه‌ها از دسته آثاری هستند که بر خلاف متن ادبی و در عین حال آپوکالیپتیک آن‌ها، ساختار ذهنی جامعه و بافت کلی دیدگاه‌های درون جامعه را تصویر می‌کنند. وقتی آثار آخرالزمانی متعددی در جامعه ظاهر می‌شود، می‌توان حدس زد که ناامیدی در این جامعه موج می‌زند به همین دلیل امیدها به ظهور منجی افزایش یافته است. امید از دسته احوالات روان‌شناختی است که زندگی پر از رنج بشر را سهولتی بیش از پیش می‌بخشد. آدمی بدون امید بسیار سخت می‌زید از این رو ناچار است که امیدهای کاذبی را خلق کند. آثار آخرالزمانی این نقش را در جامعه‌های شکست خورده ایفا می‌کنند زیرا در همه‌ی آن‌ها امیدهای تخیلی و کاذبی خلق می‌شود که در نهایت تمام رنج‌ها و شروری که بشر متحمل می‌شود نجات دهنده‌ای ظهور می‌کند و شرور را از بین برده و مدینه فاضله‌ای بدون درد و رنج برای آن‌ها می‌سازد.

در دوره‌ای که عبدالملک ظهور می‌کند، آن قدر آثار آخرالزمانی زیاد شده که خواهیم دید حتی خود پادشاه هم درگیر این آثار شده است. اثر آپوکالیپتیک در این دوره وجود دارد که در ابتدا تصور می‌شد از افرایم سوری است. ولی محققان به زودی متوجه شدند که این اشعار باید از شاعری در دهه ۶۸۰ م. (شاید تا ۶۹۲ م.) در دوره عبدالملک سروده شده باشد. به همین دلیل نام شاعر گمنام این اثر آپوکالیپتیک را **Pseudo-Ephrem** یا «افرایم مجعول» گذاشته‌اند. در تاریخ دقیق سرودن این اشعار بحث زیادی شده ولی چیزی که روشن است، شاعر از استیلاي اعراب بر منطقه آگاه بوده و پس از آن این اشعار را سروده و از طرفی احتمالاً از اثر آخرالزمانی محبوب متودیوس مجعول [که در بخش بعدی می‌آید] خبر ندارد، به همین دلیل زمان نوشتن این اثر را تا ۶۹۲ م. (که شبه متودیوس نوشته شده) تخمین زده‌اند. افرایم مجعول که می‌توان آن را «شبه‌افرایم» نیز نامید، هیچ اشاره‌ای به اسلام نمی‌کند و او نیز به مانند دیگر مورخان و آخرالزمانی‌نویس‌های این عصر اعراب را نه مسلمانان، بلکه با فرنام «فرزندان هاجر» خطاب می‌کند.

بدیهی است که اصطلاحاتی چون قضاوت، روز داوری، آخرالزمان، یاجوج و ماجوج (**Gog, Magog**)، دجال [= آنتی کرایست] و شبیه آن‌ها، در این اثر دیده می‌شود. منظومه‌ای ۵۶۰ بیتی که تمرکز آن بر جنگ ایران [با لفظ آشور] و بیزانتس است. مایکل فلیپ پن می‌گوید: «افرایم مجعول کارهای اعراب را با وحشتناک‌ترین کلمات ممکن توصیف می‌کند.» حق مطلب هم همین است ولی در این بین نباید این نکته مغفول بماند که مولف این اثر آخرالزمانی هم، مانند بسیاری از فرجام‌نامه‌های دیگر این زمان، پیش‌بینی می‌کند که مسیحیان، به خاطر گناهان‌شان، به مجازات «فرزندان هاجر» دچار خواهند شد که باید به آن‌ها «خراج» بدهند، ولی به زودی خداوند پاسخ شرارت فرزندان هاجر را نیز خواهد داد، از این رو قوم یاجوج و ماجوج که اسکندر مقدونی آن‌ها را زندانی کرده بود، آزاد می‌کند. آن‌ها هستند که فرزندان هاجر را شکست خواهند داد و رومیان را بازمی‌گردانند. امید به بازگشت دوران رومی، بارها و بارها در آثار این نویسندگان برون مرزی دیده می‌شود. هیچ‌کدام‌شان حتی نمی‌توانند تصور کنند که

اعراب ماندنی هستند. اگر به گذشته برویم و به آنها بگوییم که این منطقه، سده‌ها در دستان اعراب باقی می‌ماند، تصورش را هم نمی‌کنند که حقیقت را می‌شنوند. نمونه‌های زیادی از این امیدواری در آثار خارجی دیده می‌شود. در اثر افرایم سوری نیز اعراب مهمان ناخوانده‌ای هستند که به زودی با آزاد شدن اقوام شمالی و یاجوج و ماجوج که اسکندر آنها را زندانی کرد، رفتنی هستند. افرایم مجعول می‌پندارد حکومت روم نیز قطعاً به شکوه گذشته خود بازمی‌گردد ولی خود آنها [یعنی رومیان] با آمدن دجال و روز داوری، حکومت‌شان به پایان می‌رسد.

جالب اینکه افرایم مجعول اعراب را غالباً با چهره غارتگر و متجاوز به تصویر می‌کشد. در اثرش اِلمان‌های مسیحی کمتر دیده می‌شود. شاید او مسیحی میافیزیتی یا کالسدونی باشد. نمی‌دانیم! آنچه مسلم است او فرزندان هاجر را در بخش‌های زیادی از سروده‌هایش لحاظ می‌کند (حدود یک پنجم کل اشعارش) ولی هیچ اثری از اسلام و محمد و دین جدید دیده نمی‌شود. تا جایی که برخی از نویسندگانی که قصد دارند آثاری را نشان دهند که محمد و اسلام و قرآن وی در قرن هفتم وجود داشته، متعجب می‌شوند که چطور در این اثر آپوکالیپتیک قرن هفتمی هیچ اثری از اسلام دیده نمی‌شود. از آنجا که بخش زیادی از اشعار وی شرح احساسی وقایع است (مثلاً زنان می‌گیرند، کودکان از مادران جدا می‌شوند، معشوقی از دامادش جدا می‌شود و...) من بخشی که هویلند از اشعار افرایم جدا کرده است را می‌آورم. زیرا هویلند به حق بخش‌هایی که مربوط به این بحث بوده را جدا کرده و از زیاده‌گویی یا تغییر کلمات پرهیز کرده است:

- A people shall rise up from the desert, the offspring of Hagar, handmaid of Sarah, who hold to the covenant (qyama) of Abraham, the husband of Sarah and Hagar. They are awakened to come in the name of the Ram (dekra), the messenger (izgada) of the Son of Perdition. And there will be a sign in the sky as says our Lord in his Gospel (Matthew xxiv.30). . . . The plunderers (shabbaye) will spread over the earth, in the valleys and on mountain tops, and they will enslave women, children and men, old and young. . . . (much emotive description of killing, looting and enslavement ensues). . . . They open roads in the mountains and paths in the valleys. They will plunder to the ends of creation and take possession of the cities. Lands will be ravaged and corpses abound upon the earth. All peoples will be laid low before the plunderers. And just when the peoples had endured long on the earth and were hoping that now would come peace, they (the plunderers) will exact tribute and all will indeed fear them. Injustice will increase upon the earth and obscure the clouds. Wickedness will grow thick in creation and rise up to Heaven as smoke.

• قومی از صحرا برمی‌خیزند، فرزندان هاجر، کنیز سارا که به میثاق [= عهد] ابراهیم شوهر سارا و هاجر پایبندند، آنها برمی‌خیزند تا به نام «رام» پیام‌آور فرزند تباهی بیایند. و علامتی در آسمان پدید گردد همان‌طور که خدای ما در انجیل می‌گوید (متی ۲۴:۳۰)... غارتگران در زمین، در کوه‌ها و در دره‌ها پراکنده شده و مردان و پیرها و جوانان را به بردگی می‌گیرند... (از اینجا به بعد ابیات احساسی زیادی درباره کشتار و غارت و بردگی دارد) آنها در کوه‌ها جاده‌ها و در دره‌ها مسیرهایی می‌گشایند. تا آخرالزمان

غارت خواهند کرد و شهرها را تصرف خواهند کرد. زمین‌ها ویران شده و اجساد بسیار زیاد خواهد شد. تمام مردم در برابر غارتگران دفن شده، و درست هنگامی که مردم زمین مدت زیادی صبر کرده بودند، و امید داشتند که صلح فرا رسد، آن‌ها (غارتگران) خراج می‌گیرند و مردم از آن‌ها می‌ترسند. ظلم و بی‌عدالتی بر زمین زیاد شده تا ابرهای آسمان را می‌پوشانند. و شرارت در آفرینش همچون دود غلیظی رو به آسمان می‌رود.<sup>۱</sup>

روشن است که افرایم مجعول، دوره اعراب را دیده است. غارتگری آن‌ها را درک کرده، جالب اینکه اشعار او، اثری آخرالزمانی را تشکیل داده که معمولاً در این گونه آثار از دین و پیامبران و اتفاقات آخرالزمانی و یاجوج و ماجوج و روز داوری و قضاوت و آمدن فرشته صلح و امثال این مفاهیم حرف زده می‌شود. در کتاب افرایم همه چیز هست، جز اشاره به محمد یا پیامبری عرب و دین جدید. این سکوت را چگونه می‌توان برداشت کرد؟ به واقع سکوت افرایم مجعول، در کنار سکوت دیگر اسناد و مدارک، معنای دیگری جز این ندارد که او دین جدیدی نمی‌بیند که بخواهد در اشعارش توصیف کند؛ فقط غارت و تجاوز اعراب را می‌بیند و در قالب شعر و کلمات آخرالزمانی تصویر می‌کند. این مسئله را در دیگر آثار آخرالزمانی این عصر می‌توان دید. همه‌ی آن‌ها دین جدیدی نمی‌شناسند که ایمان‌های دین جدید را به چالش بکشند. از این رو به توصیفات تکراری و البته شرح غارت و ویرانگری فرزندان هاجر می‌پردازند.

---

1- ر.ک: Ps.-Ephraem, Sermon on the End of Times, 61-62. (ترجمه‌ای که ما در اینجا آورده‌ایم از این منبع است ولی هایلایت متن انگلیسی را از رابرت هوپلند انتخاب کردیم.) همچنین ر.ک penn, 2015, pp.46-39 و نیز hoyland, 1997, pp 260-261.



### ۳-۱۰- آخرالزمانی شبه متودیوس (*Apocalypse of Pseudo-Methodius*):

اثر دیگری در دست داریم که دقیقاً مانند شبه‌افرایم از ریشه‌کن شدن امپراطوری ایرانیان توسط اعراب و تحمیل دردها و رنج‌های زیادی از اعراب توسط غارتگری و ویرانگری آن‌ها و در آخر برخاستن امپراطور روم می‌نویسد. نویسنده گمنام این اثر را **متودیوس مجعول** [= شبه متودیوس] نامیده‌اند زیرا در ابتدا گمان می‌رفت نویسنده آن شهید متودیوس از قرن چهارم (متوفی ۳۱۲ م.) باشد. در این اثر دقیقاً به مانند قبل می‌بینیم که نویسنده از غارتگری اعراب می‌نویسد ولی او نیز اعراب را مهمان ناخوانده این خوان می‌بیند و امید دارد که به زودی امپراطور نجات دهنده‌ی یونان برخیزد. جالب است که اعراب برای نویسندگان اولیه چیزی جز عذاب الهی نبودند. عذابی که به خاطر گناهان پارسیان یا گناهان و فساد کلیسا از طرف خداوند نازل شده، به همین دلیل نویسندگان اولی تصور می‌کنند این عذاب نیز مثل هر دوره دیگر به زودی تمام شدنی است. حتی به مخیله‌شان نمی‌آید که آن‌ها آمده‌اند که بمانند. نکته بسیار مهم آخرالزمانی شبه متودیوس این است که او در زمانی می‌نویسد که **کتیبه‌های قبه الصخره** در حال نصب شدن هستند و این یعنی آغاز «**محمدیانیم**» در حال رقم خوردن است. در این دوره، آثار آخرالزمانی دیگری هم وجود دارد ولی قابل تامل است که هیچ‌کدام حتی فکرش را هم نمی‌کنند، محمدیانیم که به منزله‌ی دیدگاه حکومتی می‌نماید، تفکری که شبیه یهودیت مسیحی است، به عنوان دینی مستقل، به زودی تهاجم خود را آغاز می‌کند.

در زمان نوشتن این کتاب آخرالزمانی، اعراب چند دهه‌ای است که حاکمان بلامنازع این منطقه هستند. روشن است که دیگران می‌پندارند که دیگر وقت رفتن آن‌ها رسیده، از این رو آثار آخرالزمانی مشابه هم بیش از هر زمانی دیده می‌شود. ولی شبه متودیوس تفاوت خاصی با هر یک از آن‌ها دارد زیرا این اثر از استقبال بی نظیری در جهان مسیحیت بهره می‌برد. روشن نیست که نویسنده شبه متودیوس چه کسی است ولی کتاب وی سریعاً از سریانی به لاتین، یونانی و ارمنی ترجمه و رونویس شده و در کل جهان مسیحی منتشر می‌شود. حتی آثار بعدی سریانی در قرون وسطی، مکرراً به این اثر آخرالزمانی ارجاع می‌دهند که نشان از اهمیت آن است.

این اثر از هفت دوره جهانی نام می‌برد که «پسران اسماعیل» از دوره پنجم به بعد ظاهر می‌شوند. آن‌ها بسیار قتل و غارت می‌کنند ولیکن در نهایت توسط **گیدئون اسرائیلی (Israelite judge Gideon)** به هلاکت می‌رسند. در کتاب داوران باب ۶ می‌خوانیم که بنی اسرائیل به چنگال «مدیان» افتاده و از ظلم وی رنج می‌برند. از اینجا گیدئون به عنوان منجی وارد می‌شود. پس در آیات ۱۳ و ۱۴ یهوه و گیدئون در گفتگویی می‌گویند:

- گیدئون وی را گفت: «آهای خداوند من، اگر یهوه با ماست پس چرا این همه بر ما واقع شده است، و کجاست جمیع اعمال عجیب او که پدران ما برای ما ذکر کرده، و گفته‌اند که آیا خداوند ما را از مصر بیرون نیاورد، لیکن الان خداوند ما را ترک کرده، و به دست مدیان تسلیم نموده است. (۱۳) نگاه یهوه بر وی نظر کرده و گفت: «به این قوت خود برو واسرائیل را از دست «مدیان» رهایی ده، آیا من تو را نفرستادم؟ (۱۴)

از این رو گیدئون جنبش خود را آغاز کرده و اسرائیل را از دست مدیان نجات می‌دهد. با اقتباس از این آیات است که آخرالزمانی شبه‌متودیوس نیز، گیدئون را برای هلاکت فرزندان اسماعیل انتخاب می‌کند. از این رو فرمانروایی پسران اسماعیل را به ده هفته می‌داند و معتقد است که پس از آن امپراتور قدرتمند روم برمی‌خیزد و همگان را نجات می‌دهد و شادی و نشاط را به جهان هدیه می‌کند. در طرحی که شبه‌متودیوس از آینده‌ی مسیحیان می‌دهد ابتدا رومی‌ها در قبه‌الرمتا **Gaba'ut Rāmtā** شکست می‌خورند. مسیحیان زیادی از دین خارج شده و مرتد می‌شوند تا جایی که مسیحیان واقعی باقی می‌مانند. از اینجا جنگ نهایی آغاز شده. پسران اسماعیل به صورت اهانت آمیزی اعلام می‌کنند که ***the Christians have no savior*** یعنی **مسیحیان منجی ندارند**. ولی امپراتور آخرالزمانی رومیان با کمک فرشتگان ظهور کرده و پسران اسماعیل را شکست می‌دهد. از اینجا صلح و دوستی در جهان آغاز شده ولی افسوس که پایدار نیست زیرا در طی اتفاقاتی مردم خروج کرده ولی امپراتور با آنها نیز می‌جنگد و شکستشان می‌دهد اما از اینجا دجال [آتی کرایست] ظهور کرده، ولی این فرزند ویرانی به زودی نابود شده و امپراتور در **Golgotha** تاجی از صلیب گذاشته، و پس از آن مسیح بار دیگر ظهور می‌کند.

ما در اینجا کلیت داستان آخرالزمانی متودیوس مجعول را برای آشنایی خواننده‌ها آوردیم. ضرورتی ندارد که کل این اثر آخرالزمانی را بیاوریم. ولی دو نکته بسیار مهم وابسته به بحث ما در اثر شبه‌متودیوس دیده می‌شود. اولی اینکه روشن است که نویسنده مجهول این اثر آخرالزمانی سعی دارد که از «پادشاهی» فرزندان اسماعیل حرف نزند. درست است که آنها را مسلط به جهان می‌بیند ولی پادشاهی را امری اصیل و مختص فرزندان اسماعیل نمی‌داند. دوم اینکه در این اثر آخرالزمانی اموری می‌بینیم که در «مهدی‌گرایی» نیز وارد شده است. در اینجا به خوبی می‌توان فهمید چرا برخی از شیعیان مدعی‌اند که مسیح با مهدی ظهور می‌کند و برخی سر درگم‌اند. این آثار آخرالزمانی به خوبی نشان می‌دهد که زمینه یا به قولی دیگر استخوان‌بندی آثار آخرالزمانی مسلمانان از کجا آمده است. فقط آنها به دلیل عمق نفرتشان از حکومت سفیانی‌ها، عنصر شر قصبه‌های خود را سفیانی، و عنصر خیر را مهدی نامیدند. خروج سفیانی، شیطان، دجال، اتفاقات آخرالزمانی در اورشلیم، ظهور مهدی و بسیاری از گزارش‌های آخرالزمانی دیگر، همگی برگرفته از این آثار مسیحی است. در واقع این آثار که در قرن هفتم با پادشاهی فرزندان اسماعیل به شدت بیشتر از قبل نوشته می‌شوند، همگی زمینه را برای آثار آخرالزمانی گروه‌های مسلمان، خصوصاً شیعیان قرون بعدی آماده کرده است.

در آخر، نیازی به توضیح نیست که اعراب در این اثر فرزندان اسماعیل نامیده می‌شوند و خروج از مسیحیت با کلمه ارتداد آورده می‌شود ولی اینکه به چه سمت و سویی می‌روند گفته نشده زیرا فرزندان اسماعیل دین خاصی در این زمان ندارند. در واقع متودیوس مجهول نیز تصویری از یک دین مستقل برای اعراب ندارد که بخواهد خروج از مسیحیت و رفتن مسیحیان به سمت این دین را با آوردن نام دین جدید تصویرسازی کند.

## ۳-۱۱- آخرالزمانی ادسن (Edessene Apocalypse):

قطعه‌ی ادسن (Edessene Fragment) یا آخرالزمانی ادسن (Edessene Apocalypse) در دهه ۶۹۰ میلادی در شهر ادسا نوشته شده است. جالب است که به محض ساخته شدن قبه‌الصخره، پشت سر هم آثار آخرالزمانی نوشته می‌شود و خبر از مرگ حکومت عرب می‌دهد. به نظر می‌رسد در این زمان، این نویسندگان مسیحی از خواب چند دهه‌ای برخاسته، زیرا تا به امروز تصورش را هم نمی‌کردند که پایه‌های حکومت عرب‌ها محکم شود ولی رفته رفته ترس از ماندگاری فرزندان هاجر، در آن‌ها دیده می‌شود. آن‌ها قرن‌ها به حکومت پرشیا و روم عادت کرده بودند و نمی‌توانستند بپذیرند که حکومت جدید، سنتز دو پایه اولی شده و قرار است که ماندنی باشد از این رو یکی پشت دیگری اثر آخرالزمانی می‌نویسند. قطعه‌ی ادسن نیز پشت سر این رشته نوشته‌های آخرالزمانیست. در اینکه این اثر دقیقاً چه زمانی نوشته شده بحث زیادی شده است. برخی معتقدند که این اثر دقیقاً پس از فرجام‌نامه‌ی شبه متودیوس [= متودیوس مجعول] نوشته شده است. در واقع در این اثر کنایه‌هایی وجود دارد که بسیاری آن را به جنگ داخلی اعراب و شورش عبدالله ابن زبیر ربط می‌دهند و شبه متودیوس را کامل می‌کند. هر چه هست این اثر تفاوت‌های جزئی با آن دارد. ولی از همه جالبتر ارجاع آخرالزمان و «ظهور امپراتور یونان به سال ۶۹۴ است» ولی متاسفانه مبدا تاریخی آن داده نشده است. معلوم نیست که نویسنده، کدام مبدا تاریخی را در نظر دارد ولی معقول این است که به یکی از این سه مبدا یعنی ۶۹۴ میلادی و یا ۶۹۴ پس از کنستانتین و یا ۶۹۴ عربی اشاره کند.

آخرالزمانی ادسن نیز مانند شبه متودیوس، از ظلم و غارتگری پسران هاجر می‌نویسد. برای نویسنده این رویدادنامه نیز اساساً نام مسلمانان یا دین جدید موضوعیت ندارد. زیرا او نیز مانند دیگر نویسندگان عصر خود نامی از اسلام و مسلمانان نشنیده است. به سان دیگر نویسندگان این عصر، اعراب را فرزندان هاجر می‌داند. در بخشی از این اثر آخرالزمانی گفته شده:

- پسران هاجر همه چیز را نابود می‌کنند. به مرده‌ها و زنده‌ها رحم نمی‌کنند. شهرهای شرق و ارمنستان ویران خواهد شد تا زمانی که پس از پایان ۶۹۴ سال، پادشاه یونانیان خواهد آمد. و او نشانه‌ای خواهد داشت که [اکنون] در روم [یعنی قسطنطنیه] است: میخ‌هایی که در دستان خداوند ما مسیح است. [...] و آن‌ها سلطنت تمام زمین را از پسران هاجر و غیره خواهند گرفت. و پس از آن، همان‌طور که مکتوب است، [پادشاه] یونانیان پادشاهی خود را به خدا خواهد سپرد [مزمور ۳۱:۶۸] [...] سپس پسران اسماعیل فرار کرده و در بابل جمع خواهند شد. پادشاه یونانیان در بابل از آن‌ها پیشی خواهد گرفت. از آنجا به شهر مکه خواهند گریخت [...] در آن زمان است که بارندگی، میوه درختان، ماهی اقیانوس و رودخانه [همه] چند برابر می‌شود. صلح و آرامش بر تمام خلقت، همه ملت‌ها و همه مردم حاکم خواهد شد....

ولی این دوره صلح ماندگار نیست زیرا:

● پادشاهی یونانیان ۲۰۸ سال دوام خواهد آورد. پس از آن، گناه در جهان دوباره چند برابر خواهد شد. بار دیگر در کوچه‌ها و مجالس، زنای آشکار و علنی، مانند حیوانات، [به وجود خواهد آمد، و زمین از گناه آلوده خواهد شد. آنگاه دروازه‌های ارمنستان گشوده می‌شود و یاجوج و ماجوج بیرون خواهند آمد. آن‌ها از بیست و چهار قبیله و بیست و چهار زبان تشکیل شده‌اند [...]] [سپس شرح مبسوطی می‌دهد که آن‌ها هرگونه فسادی که در مخیله آدمی می‌گنجد را انجام می‌دهند و ادامه می‌دهد] برخی می‌گویند دو سال و هشت ماه سلطنت می‌کنند، از زمانی که بیرون می‌روند تا هلاک می‌شوند [...]] [تا اینکه دست خداوند بار دیگر در کار می‌آید] آن‌ها را به سرزمینی که فرزندان اسماعیل در آنجا هلاک شدند، یعنی در **مکه** جمع می‌کند. سپس خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد که آن‌ها را با تگرگ سنگسار کنند تا همگی هلاک شوند و هیچ کدام باقی نماند.

در این زمان دجال ظهور می‌کند و با شیطان متحد می‌شود:

● در آن زمان، پسر هلاکت (که دجال خوانده خواهد شد) بیرون خواهد آمد. با فریب و دروغ، دنیا را بدون شمشیر به چنگ خواهد آورد. گناه او بیشتر از گناه شیطان خواهد بود. این همان چیزی است که یعقوب - اسرائیل به پسرانش گفت: «جمع شوید و من به شما نشان خواهم داد که در آخرالزمان چه خواهد شد.» (پیدایش ۱: ۴۹).

از این پس دجال و شیطان متحد شده، ادعا می‌کنند مسیح هستند. همه‌ی جهان را ویران می‌کنند به جز شهر **إدسا**، زیرا این شهر برکت داده شده! (تعلق خاطر نویسنده به **إدسا** را می‌توان در این جملات دید.) تا اینکه دوباره پادشاه یونان که فردی کوشی [اتیوپیایی] است برمی‌خیزد:

● پس از آن، پادشاه یونانیان به اورشلیم خواهد آمد و از گلگوتا، جایی که ناجی ما به صلیب کشیده شد، صعود خواهد کرد. [...] سپس نوری بزرگتر از نور خورشید از مشرق طلوع می‌کند. خداوند ما عیسی مسیح مانند رعد و برق خواهد آمد و همه آنچه را که داوود نبی گفته است، برآورده خواهد کرد: «صدایی قوی از مشرق بیرون خواهد آمد و در آسمان شنیده خواهد شد» [مزمور ۲۲: ۶۸]. نور تفاوت میان خیر و شر را تشخیص خواهد داد. [خیر] نوری بی‌همتا را می‌بیند که مانند آن هرگز دیده نشده است، زیرا برای همه قیامت واحدی است، اما پاداش واحدی نیست. [در مورد گناه‌کاران، هیچ عذابی بزرگتر از ندیدن آن نور نیست. سپس ساعت حساب و داوری فرا می‌رسد. قضاوت، جدایی [خیر] از شر است [...]] در آن زمان هر کس به اندازه کاری که کرده است پاداش می‌گیرد و [...]]

بسیار جالب است که در این متن ما دوبار نام **مکه**، جایگاه نابودی فرزندان اسماعیل و قوم یاجوج و ماجوج را می‌بینیم. ضمناً برای آن دسته از افرادی که با شیعه آشنایی دارند، این‌ها عبارات آشنایی است که در مهدی‌گرایی

شیعی دیده می‌شود. گویی تمام این حرف‌ها را کسی می‌زند که به مهدویت اعتقاد دارد. تنها فرق عمده آن این است که مهدی، جای مسیح را می‌گیرد. در دیگر جاها، آخرالزمان تصویر شده در این دو مذهب، به شکل مشابه تصویر شده است. جالب است که عبارات دینی شبیه این بخش که: «در آن زمان هر کس به اندازه کاری که کرده است پاداش می‌گیرد» به وفور دیده می‌شود گویی قرآن و ساعت قیامت را از روی این آخرالزمانی‌ها نوشته‌اند. به هر حال آنچه در بحث ما مهم است این مطلب تکراری است که کتاب دیگری در دست داریم که با توجه به اینکه آپوکالیپتیک بوده، ولی نگرانی بابت دین اعراب ندارد. اما گویی انتظار شخص دیگری نیز برای پایان حکومت اعراب، به سر رسیده و لحظه شماری را مانند افرایم مجعول یا متودیوس مجعول آغاز کرده است.

### ۳-۱۲- آخرالزمانی جان کوچک (*Apocalypse of John the Little*):

اثر آخرالزمانی دیگری با همان ادعاهای قدیمی که دیدیم این بار توسط فردی به نام جان د لیتل یا جان کوچک [= جان کِهر؛ **John the Little**] نوشته شده است. این اثر آخرالزمانی مدعی بوده که آنچه روایت کرده است، مکاشفه‌ای است که از یوحنا ی رسول به وی داده شده. این اثر به رویای دانیال و چهار پادشاهی وی می‌پردازد. اما جان کوچک مدعی است که پادشاهی چهارم رویای دانیال، فرزندان اسماعیل هستند. ویژگی حکومت آن‌ها غارت و بردگی گرفتن است. سپس خداوند خشمگین شده و به آن‌ها خشم می‌گیرد تا جایی که اختلافات داخلی بین آن‌ها می‌افتد. جالب است که آخرالزمانی جان کوچک بر خلاف آخرالزمانی‌های دیگر که بر رویای دانیال و پیروزی نهایی روم اشاره دارند، معتقد است که چهار پادشاهی دانیال یعنی رومی‌ها، ایرانیان، مادها (بدیهی است که مولف نمی‌داند مادها همان ایرانیان هستند) و مردمان جنوب هستند. تفسیر وی از مردمان جنوب نیز از کتاب مقدس اقتباس شده. پس در اینجا به یک پادشاهی شمالی هم نیاز دارد که برای مولف این آخرالزمانی، برخلاف شبه متودیوس و ادسن، این شمالی‌ها، یونانی‌ها نیستند.

نکته بسیار جالب این اثر آخرالزمانی این است که پس از این، تا صد سال اثر آخرالزمانی نداریم. گویا با تثبیت حکومت مروانیان، رفته رفته آخرالزمانی‌نویس‌ها متقاعد شدند که این اعرابی که می‌بینیم به این زودی رفتنی نیستند. گویا تمام امیدهای آن‌ها در حال تحلیل رفتن است.

در مورد زمان نگارش این اثر هم بحث‌های فراوانی شده، از یک سو اشاره به پادشاهان ایرانی (و احتمالاً خسرو پرویز) و تسلط اعراب نشان می‌دهد که در دوران اعراب هستیم؛ ولی از طرفی معلوم نیست که جنگ داخلی اشاره شده در این اثر، به شورش ابن زبیر اشاره می‌کند، یا شورش ابومسلم؟ و یا اساساً به هیچ‌کدام. صرفاً باید به یک مکاشفه آخرالزمانی بسنده کنیم. گفتنی است که فاصله بین دو شورش فوق، حدود ۷۰ سال است. پس روشن است که هر کدام صحیح باشد زمان نگارش این اثر به وضوح تغییر زیادی دارد یعنی یا این اثر در اوایل قرن هشتم، درست در پایان سلطنت عبدالملک با آخرالزمانی‌های دیگر نوشته شده یا نیمه دوم این قرن و پس از روی کار آمدن عباسیان. برخی محققان با گزینه اول موافقت و برخی معتقدند از آنجا که در این اثر از باد جنوبی یا به قولی ارتشی از جنوب با شمشیر کشیدن یک فرد که خود را پیامبر می‌خواند اشاره می‌کند، پس باید این اثر در زمان عباسیان، یعنی در زمان تنظیم روایات متعارف نوشته شده باشد. بد نیست بخش‌هایی از این متن را هم بیاوریم:

- پروردگار ما مردی را بر او فرستاد که لباس سفید پوشیده بود، سوار بر اسبی از آتش که ظاهرش مانند شعله آتش بود. او به [یوحنا] نزدیک شد، او را بلند کرد و به او گفت: «یوحنا، اینک، تو و سه [دیگر] بندگان حقیقت، از جانب خداوند ما برای موعظه انجیل نجات بخش منصوب شده‌ای. اگر چه هیچ یک از شما از موهبت [روح] محروم نخواهید شد، اما روحیه مضاعف به شما داده شده است، زیرا راز منجی ما را بیش از یاران سابق خود [به آن] آگاه ساختید.»

یحیی تحت تاثیر روح القدس قرار گرفت و برافروخت و گفت:

- «اینک من آسمان‌ها را می‌بینم که باز می‌شوند و مقدسین را در بلندترین ارتفاعات می‌بینم که ظاهرشان می‌درخشد و خدا را که خالق همه چیز است ستایش می‌کنند.» [...]

سپس رومیان از شمال پادشاهی می‌کنند و به هزاران گناه و شرارات و زنا مشغول می‌شوند تا اینکه:

- «از آنجا که [روم] مرتکب شرارت بسیار شد، ایران بر آن غلبه خواهد کرد، [آن را] خواهد راند و این پادشاهی را از زمین بیرون خواهد کرد. پادشاهان در میان [پارسیان] قیام خواهند کرد: بزرگ و نامدار، عاشق پول. و از زمین خراج می‌گیرند. یکی از آن‌ها خواهد بود که به خاطر پول دوستی، آن قدر مردان را نابود خواهد کرد که تجارت را در تمام زمین پایان خواهد داد. و او به دست پسر خود خواهد مرد. (روشن است که منظور وی خسرو پرویز است.)

از آنجا که ایرانیان نیز غرق در گناهان می‌شوند خداوند جانور چهارم رویای دانیال را از جنوب بلند می‌کند:

- سپس «خدا باد شدید جنوبی را خواهد آورد» [Dn 11: 5] و از آن قومی می‌آیند که در ظاهر زشت و کریه هستند که ظاهر و رفتارشان مانند زنان است. رزمنده‌ای که او را پیامبر می‌خوانند در میان آن‌ها قیام می‌کند. و به دست او آورده خواهد شد [...] ایران را با سم اسب لشکریان خود زیر پا می‌گذارند. آن‌ها رم را ویران خواهند کرد. [...] هر پادشاهی، مردم یا ملتی که گزارشی از آن‌ها بشنود، از شنیده‌ها در مورد آن قوم می‌ترسد، به خود می‌لرزد و وحشت زده می‌شود تا زمانی که [جنوب] تمام جهان را تحت سلطه خود درآورد و کنترل کند. «زیرا دوازده پادشاه نامدار از [جنوب] قیام خواهند کرد، چنان‌که در شریعت موسی نوشته شده است، هنگامی که خدا با ابراهیم صحبت کرد، به او گفت: «اینک در مورد پسر ت اسماعیل، تو را شنیدم. او دوازده شاهزاده را به همراه [شاهزاده خانم‌های] دیگر به دنیا خواهد آورد.» [پیدایش ۱۷:۲۰] (یعنی مردم سرزمین جنوب). [مردم جنوب] همه مردم جهان را به اسارت بزرگی خواهند برد. [آن‌ها] را غارت خواهند کرد و تمام گوشه و کنار جهان برده خواهند شد. ظلم می‌کنند، می‌کشند و نابود می‌کنند. [...] آن‌ها برای یک و نیم هفته‌ی بزرگ بر جهان سلطنت خواهند کرد [...] پس از یک و نیم هفته مردم جهان علیه آن‌ها به حرکت در می‌آیند و خداوند انتقام گناهان آن‌ها را می‌گیرد [...] باد جنوب خاموش خواهد شد و خدا عهد خود را با آن‌ها لغو خواهد کرد. پس از شرارت‌های آن‌ها ورق برگشته و خداوند زمان هلاکت آن‌ها را نیز مانند ایران و ماد و روم، رقم می‌زند.

- «پس از این چیزها، خداوند بر آنها خشم خواهد گرفت، مانند روم، ماد، و ایران. آن گاه فوراً قیامت فرا می‌رسد و عصر ناگهان [بر آنان] فرا می‌رسد. سرانجام در پایان یک و نیم هفته خداوند بر آنان هلاکت می‌افکند و فرشته‌ای از غضب نازل می‌شود و شرارتی را در میان آنان افروخته می‌سازد و [...]»  
و در آخر این مکاشفه باز هم اعراب مغضوب خدا و مغلوب شده و به سرزمین‌های جنوب بازمی‌گردند.<sup>۱</sup>  
در باب این اثر کوتاه، ما نیز سخن کوتاه کنیم. گرچه برخی گفته‌اند وجود الفاظ پیامبر و جنوب، اشاره به محمد و مکه است ولیکن این اشاره‌ها از کتاب مقدس است. ضمن اینکه اساساً این کتاب معلوم نیست چه زمانی نوشته شده و می‌تواند در اوایل قرن هشتم باشد، یا ربع سوم این قرن و یا حتی در زمانی متاخرتر. آنچه روشن است در این کتاب هم هیچ اشاره صریحی به دین اعراب وجود ندارد. گفتنی است که در این دوران آثار آخرالزمانی دیگری نیز وجود دارد که به نظر می‌رسد، شرح آنها چیزی جز تکرار یک سری داستان‌های تخیلی آخرالزمانی نیست که هیچ‌کدامشان کوچک‌ترین خبری از دین جدید ندارند.



۳-۱۳- حنانیشوع اول (*Hananisho'I*):

حنانیشوع اول [= حنانیشوع اول یا حَنَنِشوع اول]، از سال ۶۸۵ تا ۶۹۲ میلادی کاتولیکوس کلیسای شرق بود. جایگاهی که در گذشته یسوع یهب دوم، مارامه، یسوع یهب سوم و گیوارگیس [= جورج اول] داشتند. به زمان پاتریارکی وی نگاه کنید، شروع آن دقیقاً با آغاز خلافت عبدالملک و پایان آن دقیقاً با ساخته شدن قبه الصخره است. معلوم نیست چه کسی، ولی یک فرماندار عرب در دهه ۶۹۰ وی را برکنار کرده است. حنانیشوع همان است که در نوشته‌های یوحنا بار پنکای نیز نامش آمده و اصلاً یک دلیلی که گفتیم احتمالاً یوحنا فنکی در دهه ۶۹۰ میلادی کتاب «تاریخ عالم» خود را به رشته تحریر در آورده است، نوشته‌های او در مورد حنانیشوع، پاتریارک کلیسای شرق است. از حنانیشوع چیز زیادی باقی نمانده به جز تفسیری از انجیل که از همین تفسیر نیز، تنها قطعاتی باقی مانده است ولی از همین قطعات متوجه می‌شویم که وی به شدت ضد یهودی است. در مورد حنانیشوع یک مطلب بسیار جالب است زیرا وی در نوشته‌هایش به یک «حماقت جدید» اشاره می‌کند که عیسی را از پیامبران می‌بیند. اشاره او به چه کسانی است؟ به عبدالملک و عیسی رسول الله روی قبه الصخره؟ آیا محمد همان عیسی است و حنانیشوع به آن اشاره کرده است؟ یا به تفکرات یهودیت مسیحی می‌تازد که بر طبق آن معتقدند که عیسایی که ظهور کرد، همان عیسایی است که یهودیان به دنبال وی بودند ولی او پیامبر است و خدا یا فرزند خدا نیست. از آنجا که تفکرات او یهودیان را برنمی‌تابد گزینه دوم محتمل‌تر است. به هر حال نباید فراموش کنیم که اسلام نیز عیسی را پیامبر می‌بیند. در واقع این تفکر آریوسی است که عیسی را مخلوق می‌بیند. قرآن نیز این نگاه که عیسی خداوند است را شرک می‌بیند. مفصل توضیح خواهیم داد که تمام قرآن و اسلام را می‌توان در همان چند آیه‌ی کوتاه سوره «اخلاص» خلاصه کرد. زیرا در دهه ۶۹۰ م. یعنی همان زمان که حنانیشوع برکنار شده است، این تفکر آریوسی که «عیسی پیامبر خداست» و «خداوند شریک ندارد» و «الله تفکیک ناپذیر است» در جریان است. قطعه‌ای که از وی باقی مانده احتمالاً در مار یونان [Mār Yunan] در دهه آخر عمر وی نوشته شده است. این قطعه تفسیری بر آیات ۹ تا ۱۱ انجیل ماثئوس [= متی] باب ۲۱ است که می‌گوید:

• و جمعی از پیش و پس او رفته، فریاد کنان می‌گفتند: «هوشیاعانا [hosanna] ۱ پسر داود، مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید! هوشیاعانا در اعلی‌علین!» (۹) و چون وارد اورشلیم شد، تمام شهر به آشوب آمده، می‌گفتند: «این کیست؟» (۱۰) آن گروه گفتند: «این است عیسی نبی از ناصره جلیل (۱۱) پس عیسی داخل هیکل [= معبد] خدا گشته، جمیع کسانی را که در هیکل خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و تخت‌های صرافان و کرسی‌های کبوترفروشان را واژگون ساخت (۱۲)

حال حنائیشوع در تفسیر این قطعه و «حماقت جدید» مد شده که عیسی را پیامبر می‌داند نوشته است که:

- If Israel had not celebrated anyone in this way—neither priest nor king nor those who dazzled with prophecy—as [it] uniquely [celebrated] Jesus, why do the Jewish quarrelers and God haters oppose Jesus being acknowledged as God? For if he were a deceiver, as their audacity [declares], how would such a person have been honored by the people as God? If he were a deceiver, why would he be acknowledged as one who came in the name of the Lord and, similarly, be blessed and proclaimed the king of Israel? If he were [only] a prophet, as some new folly babbles— [that is,] “this is Jesus [the prophet] of Nazareth of the Galilee” [Mt 21:11]—when and to which of the prophets did the people (sometimes an adult, sometimes a child not yet mature) cry out hosanna?

- اگر اسرائیل هیچ‌کس را به این شکل تجلیل نکرده - نه کشیش، نه پادشاه و نه کسانی که با نبوت خیره شده بودند - چنان که به طور منحصر به فردی عیسی را تجلیل کرد، [پس] چرا نزاع‌کنندگان یهودی و متفران از خدا مخالفت می‌کنند که عیسی به عنوان خدا شناخته شود؟ زیرا اگر او فریبکار بود، چنانکه جسارت آنان [اعلام می‌کند]، چگونه چنین شخصی نزد مردم به عنوان خدا مورد احترام واقع می‌شد؟ اگر او فریبکار بود، چرا او را کسی می‌دانستند که به نام خداوند آمده و به همین ترتیب، برکت داده و پادشاه اسرائیل اعلام شود؟ اگر او [فقط] یک پیامبر بود، همان‌طور که برخی **حماقت‌های جدید** می‌گویند - [یعنی] «این عیسی [پیامبر] ناصری از جلیل است» [متی ۲۱:۱۱] - چه زمانی و برای کدام‌یک از پیامبران، مردم (گاهی بزرگسالان، گاهی اوقات کودکی که هنوز بالغ نشده) فریاد می‌زنند: **هوشی‌عنا؟ [hosanna؛ یعنی خدا را سپاس]**<sup>۱</sup>

## ۳-۱۴- رویدادنامه بلایا (Chronicle of Disasters):

اثر دیگری وجود دارد که از عنوان روی جلدش پیداست که قرار است با بدبختی‌ها و مصائب و امور غم‌انگیزی روبرو شویم. عنوان این رویدادنامه در اصل این است: «بلایا و مصائب گوناگونی که در سال ۱۰۲۴ به حساب تاریخ اسکندری [۷۱۳ م.] و پس از آن بر زمین آمد.» روشن است که نام این اثر آن قدر بلند است که امروزه آن را با عنوان کوتاه‌تر «رویدادنامه بلایا» یا **Chronicle of Disasters** می‌شناسیم. در این رویدادنامه که به دوره‌ی ولید و جانشین وی، یعنی سلیمان ابن عبدالملک تمرکز دارد، به طاعون و زلزله و گرسنگی و هجوم ملخ‌ها و تگرگ‌هایی که پرنندگان را کشته، در کنار بلایایی که در امپراطوری اعراب نازل شده نگاه می‌کند. این متن که در حدود ۷۱۵ م. نوشته شده، این بلایا را در کنار پادشاهی اعراب خصوصاً دو خلیفه اموی یعنی ولید و جانشین وی سلیمان نگاه می‌کند. اگرچه او مستقیماً این مصائب و بلایا را به آن‌ها مرتبط نمی‌سازد، ولی هنرمندی نویسنده در اختلاط این بلایا با نام‌های این خلفا محققان امروزی را مبهوت کرده است.

فرانسیس نو نسخه‌ای از این اثر را در سال ۱۹۱۵ منتشر کرد. این اثر به تاریخ ۲۰ آوریل سال ۷۱۶ میلادی بسته می‌شود. به نظر می‌رسد نویسنده این اثر، تاریخ خود را اندکی پس از این تاریخ نوشته باشد؛ دلیلی هم ندارد که مخالف این نظر باشیم. از آنجا که آوردن کل این اثر ضرورتی ندارد، مختصری از آن را بیان کنیم.

نویسنده گمنام رویدادنامه بلایا، ابتدا به زلزله سال ۱۰۲۳ سلوکی اشاره می‌کند که چه شهرها فرو ریختند، مردم زیر آوارها کشته شدند و چقدر آدم‌ها از بین رفتند. گویا هنوز این بلایا تمام نشده که طاعون، مناطق غربی مثل انطاکیه و سلوکیه و کسویط و... را درو می‌کند. هنوز بلای طاعون تمام نشده که هجوم ملخ‌ها آغاز می‌شود و ملخ‌ها دانه‌ها و مزارع و تاکستان‌ها را از بین برده و از اینجا خشکسالی آغاز می‌شود. با خواندن این سطور که بلافاصله از پی هم می‌آیند، واقعاً آدمی حق می‌دهد که نام این اثر به مصائب و بلایا اشاره کند. به ویژه وقتی می‌خوانیم در کنار تمام این بلایا، طوفان و تگرگی هم در روز سی‌ام ماه می این سال شروع می‌شود تا جایی که درخت‌ها از جا کنده شده و خانه‌ها و هرچیز دیگر را بر سر راه خود تخریب می‌کند. از اینجا است که نویسنده که خود وحشت کرده است، این بلایا را به گناهان ما انسان‌ها ربط می‌دهد. پس از این، آیاتی چند از انجیل می‌آورد و سپس خبر از مرگ ولید ابن عبدالملک در فوریه سال ۱۰۲۶ مصادف با ۷۱۵ م. و جانشینی سلیمان می‌دهد.

این رویدادنامه‌ی کوتاه، گزارشی از غارتگری سلیمان و جمع کردن نقره و طلای بسیار و انباشتن این مسکوکات در اورشلیم «که به قول خودشان وسط زمین [یا ناف زمین] است» می‌آورد. خنده‌دار است که برخی از مسلمین امروزی نیز، نسبت‌هایی چنین بیهوده و تخیلی به کعبه امروزی می‌دهند.

در آخر اینکه این رویدادنامه با دو گزارش کاملاً مشابه از بارندگی بسیار شدیدی که در سال‌های ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ سلوکی رخ می‌دهد، بسته می‌شود. در این بارندگی‌ها، از ضربات تگرگ و حجم زیاد باران و سیل ناشی از آن، دام‌ها و الاغ‌ها و شترها و مزارع از بین می‌روند. گزارش اول تاریخ ۲۷ آوریل ۱۰۲۶ مصادف با آوریل ۷۱۵ م. و گزارش

دوم که خطوط پایانی رویدادنامه است، درست یک سال بعد، روز دوشنبه ۲۰ آوریل ۱۰۲۷ اسکندری مصادف با آوریل ۷۱۶ را داده است.

این تمام رویدادنامه‌ی بلااست. چنانکه دیدیم در این رویدادنامه‌ی کوتاه و چند برگی، بلا و مصیبت است که از زمین و زمان بر سر انسان‌ها نازل می‌شود. نکته اینجاست که معمولاً در چنین شرایطی، تمام نویسندگان مذهبی، این مصائب و بلاها را به نحوی به دین و ارتداد مردم، به گناهان بشر، به غضب خداوند و امور این چنینی پیوند می‌دهند. در اینجا نویسنده رویدادنامه بلاها نیز، همین کار را می‌کند، ولی به هیچ‌وجه، این بلاها را به ارتداد یا خروج از دین، یا ورود یک دین جدید ربط نمی‌دهد. این سکوت نویسنده، به این معناست که هنوز خروج مسیحیان به سمت دین عربی اتفاق نیفتاده زیرا هنوز هسته‌های اولیه دین عربی از زمان عبدالملک در ابتدای دهه ۶۹۰ م. در حال ساخته شدن است. در فصل بعد به وضوح خواهیم دید که تا پایان خلافت ولید ابن عبدالملک و جانشینی سلیمان، و نیز تا زمان بلایایی که در این رویدادنامه توصیف شده، هنوز هم نامی از اسلام وجود ندارد و محمد گرایی اولین قدم‌های خود را برمی‌دارد.<sup>۱</sup>

## ۳-۱۵- نامه‌های تبرستان (letters of Tabarestān) :

در سال ۱۹۸۷ میلادی در یک کتابخانه قدیمی در شهر برلین ۴۰ عدد پاپيروس پیدا شد که پس از اینکه نسخه شناسان اصالتش را تایید کردند، توسط ایران‌شناسان دانشگاه برلین خریداری شد. دانشگاه برلین فارغ از بحث ارزش تاریخی این پاپيروس‌ها، با این گمان این نامه‌ها را خرید که شاید در آن‌ها، اطلاعاتی ارزنده پیدا شود که درک ما را از تاریخ ساسانیان بهبود بخشد. ولی شاید خوش‌بین‌ترین فردی که در بین محققان آلمانی بر روی این پاپيروس‌ها دست گذاشت تصور نمی‌کرد که اطلاعاتی را در آن پیدا کند که چه بسا کل نگرش ما را به تاریخ سده هفتم میلادی تغییر دهد. دقیق روشن نیست این پاپيروس‌ها از کجا کشف شده‌اند، عده‌ای شهر قم، یا جنوب تهران و عده دیگری منطقه سواد کوه را گفته‌اند. (شاید به این دلیل که متن پاپيروس‌ها بیشتر به این دو منطقه اشاره دارد.) هر کدام صحیح باشد سوال اینجاست که این پاپيروس‌ها که به «پاپيروس‌های تبرستان Tabarestān» شهرت یافتند، چطور از کتابخانه برلین سر درآورده‌اند؟

اسناد اصلی به زبان پهلوی با منشا آشکار زرتشتی مربوط به قرن هفتم و آغاز قرن هشتم میلادی ارائه شده که نشان دهنده پیوند مستقیم یا غیرمستقیم تسلط اعراب بر ایران است. کل این اسناد دو دسته است:

- ۱- اسناد «آرشیو پهلوی» [Pahlavi Archive] که از ناحیه غرب و جنوب قم آمده است.
- ۲- اسناد طبرستان در شمال ایران، یعنی محدوده کنونی رودبار [Rūdbār] بر روی رودخانه سفیدرود که عمدتاً به امور حقوقی می‌پردازد.

آرشیو پهلوی شامل اسناد اقتصادی و نامه‌هایی است که عمدتاً مربوط به نیمه دوم قرن هفتم است که در دانشگاه برلین و دانشگاه برکلی نگهداری می‌شوند (کل این اسناد حدود ۳۰۰ قطعه می‌شود و احتمالاً نسخه‌های بسیار زیادی در اختیار کلکسیون‌دارهای شخصی است). اگرچه بیشتر اسناد مورد بحث دارای محتوای اقتصادی است و به زندگی روزمره اشاره دارد، اما گه‌گاه به حقایق مذهبی، مالیات‌ها و اقدامات فرماندهان (ایرانی و عربی) اشاره می‌کند. برای مثال در یکی از این پاپيروس‌ها، که در مورد شراب‌سازی است، به صراحت به دین اشاره می‌شود، جایی که می‌گوید «...ما از پرداخت منظم برای «موفقیت» و «حراست» از دین (یعنی دین زرتشتی) مطلع می‌شویم.» به طور کلی اسناد تبرستان که به وضوح دین زرتشتی حاکم بر مناطق ایران را نشان می‌دهد، یکی دو بار به مسائل مربوط به دین عربی و چند بار از وجود یک «جامعه نستوری» [Nestorian community] در ایران یاد می‌کند که این خود رواداری سلسله اموی، و همچنین عدم وحدت دینی در ایران را نشان می‌دهد.

این پاپيروس‌ها با خط پهلوی [= فارسی میانه] نوشته شده است. خطی بسیار سخت که از دشواری آن همین بس که یک دهه خواندن این چند برگه طول کشیده است. گفتنی است که ۲۹ عدد از این دست‌نوشته‌ها بر روی چرم و ۱۱ عدد بر روی پارچه است. در ابتدا فیلیپ ژینو [Philippe Gignoux] ایران‌شناس آلمانی متخصص خط پهلوی توانست به سختی حدود ۷۰ درصد این نامه‌ها را قرائت و منتشر کند، سپس دیتر وبر [Dieter Weber] که او نیز

متخصص خواندن خط پهلویست، بالاخره پس از یک زحمت طولانی توانست کل این نامه‌ها را مطالعه کند. گفتنی است که این نامه‌ها به دست خط مردم عادی فلات ایران است، از این رو مطالعه آن کمی سخت تر بوده، و به همین دلیل خانم ماریا ماتسوخ [Maria Macuch] زرتشت شناس آلمانی و متخصص در شناخت دین و فرهنگ ایران باستان در کنار این تیم، کمک می‌کرد تا نامه‌ها بازیابی مفهومی شود. چرا که یک سری اطلاعات پاپیروس‌ها، نیاز به آگاهی از قوانین زرتشتیان داشت.

باری، همان گونه که گفته شد محتوای این پاپیروس‌ها، نامه‌های اداری-نظامی و گاهی اوقات با درون‌مایه‌ی حقوقی و اقتصادی بوده که به ما اطلاعات جالبی از برآوردهای نظامی و زندگی شهروند ایرانی در دوران پساسانی تا حدود سال ۷۲۰ م. یعنی تا پایان خلافت عمر ابن عبدالعزیز می‌دهد. پاپیروس‌هایی که با کلمه «čak» شروع می‌شود، کار را ساده می‌کند زیرا این واژه به معنای «رسید» یا «چک» امروزی است. پاپیروس‌هایی که افعال «دادن» یا «ستاندن» را دارند نیز معمولاً کاربردشان مشخص است و کار را برای کسی که مطالعه می‌کند ساده‌تر می‌کند. در این پاپیروس‌ها مطالب جالبی می‌بینیم که نمونه‌هایی از آن‌ها را برای خواننده‌های این کتاب در ضمیمه همین بخش می‌آورم. ولی از نکات اجتماعی جالبی که توجه من را جلب کرد، مثلاً واحد شراب در این دوران است که «لگن» یا «دیگ» است. برای مثال تقاضای صد لگن شراب از فلان شخص شده است. جالب است که کلمه لگن در دوره هخامنشی‌ها نیز بوده است. نکات جغرافیایی و نام شهرهای این اسناد، خود جای توجه دارد. ولی فارغ از این مباحث ریز و درشت جذاب، آنچه توجه هر کسی را جلب می‌کند، این است که هیچ خبری از «دین اسلام» و حتی اعراب در مناطق ایران نیست، گرچه برخی موارد را به حاکمیت اعراب تعبیر می‌کنند که لزوماً نادرست نیست، ولی آنچه مسلم است، نه تنها روایات متعارف اسلامی در ایران آن دوره (اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم) جایی ندارد، بلکه شاهد ایرانی کاملاً زرتشتی البته در کنار جامعه‌ای نستوری هستیم. شوک حاصل شده از این اسناد تا حدی بوده که حتی تورج دریایی مورخ ایرانی مقیم آمریکا که قلمش در جهت تاکید بر تواریخ سنتی برگرفته از اخبارنویسان مسلمان حرکت می‌کند، درباره این نامه‌ها می‌گوید:

• «برای مثال، محتوی یکی از این نامه‌ها درباره یک شاکی از یک آهنگر است. این آهنگر (اسپرگر) قرار بود سپری بسازد. ولی نتوانسته به قول خود عمل کند. حال آهنگر قول داده است که اگر سپر را سر زمان پس ندهد، دو سپر برای «اسپهد» منطقه هلیگ [=خراسان] بسازد. در نامه دیگری می‌خوانیم که چند نفر وارد خانه یک خانم شده‌اند و اسباب‌های او را با زور برده‌اند. طبق قوانین زرتشتی زمان، این خانم خودش نمی‌تواند برود به دادگاه و شکایت کند. برای همین شوهرش از طرف خانم نامه‌ای می‌نویسد به مسئول محل برای دادخواهی. موبد (مغ) مسئول نیز نامه نوشته که هرچه زودتر به این موضوع رسیدگی شود. در نامه چهار نفری که به خانه زن وارد شده‌اند، نام‌هایشان و وسایلی که برده‌اند ذکر شده است و دستور دستگیری آن‌ها نیز داده شده است. در نامه‌ای دیگر ما درباره اسپهد آن ناحیه خبر پیدا می‌کنیم.

این نکته بسیار مهم است. چون باید پرسید که یک اسپهبد در دو قرن اول هجری، زمانی که قرار است مسلمانان بر فلات ایران حکمرانی کنند چه می‌کرده است. پس چطور است که ما یک اسپهبد داریم و مردمی که برای او و سربازان سپر می‌سازند؟ با خوانش این متون در واقع ما یک دید دگرگونی از ایران در دو قرن اول هجری پیدا می‌کنیم. [...] در متون تبرستان این ایرانیان هستند که قدرت دارند و مردم محلی هستند که اقتصاد محلی را می‌گردانند. در این اقتصاد محلی درخت زیتون خیلی مهم است. چندین نامه درباره کسانی است که صاحب درخت زیتون هستند و چه مقدار از آن را می‌توانند به عنوان سود به دیگران پردازند. یا بر حسب دارایی درخت زیتون از کس دیگری وام می‌گیرند. این نامه‌ها اطلاعات گوناگونی به ما می‌دهند که تاکنون در اختیار نداشتیم.»

درباره این نامه‌ها دکتر مسعود امیر خلیلی پژوهشگر اسلام‌شناسی متجدد می‌نویسد:

- «در پایروس شماره ۳ تبرستان می‌خوانیم، در سطر ۳، ماه تیر، سال ۳۱ (سال یزدگردی) نوشته شده<sup>۱</sup> که برابر است با سال ۶۶۲ میلادی. در سطر ۶ دستور سازماندهی ۱۰۰۰ نفر داده شده. در سطر ۸ واژه «**خودای ایران**» یا **xwadāy ī Ērān** به کار برده شده که به معنای فرمانروای ایران است. به نقل از ایلیا یاکوبوویچ، پژوهشگر زبان‌های فارسی و هندی در دانشگاه ماربورگ آلمان، معلوم نیست که منظور نویسنده از واژه «**خودای ایران**» یا **xwadāy ī Ērān** مسلمانان جدید هستند یا ساسانیان؟ این زبان‌شناس ادامه می‌دهد: با وجود اینکه بیشتر این پایروس‌ها در نیمه دوم قرن هفتم میلادی نوشته شده‌اند، یعنی بعد از حمله اعراب به ایران، ولی به بودن اعراب مسلمان در ایران اشاره‌ای نشده است و دستگاه اداری ساسانیان همچنان به کار خود ادامه می‌دهد. فراموش نکنیم که عبدالحسین زرین کوب در کتاب دو قرن سکوت یادآوری می‌کند که ایرانیان در دوره بنی امیه (دورانی که این پایروس‌ها نوشته شده‌اند) اجازه ساختن سلاح را نداشتند: «موالی نمی‌توانست به هیچ‌کار آبرومندی پردازد. حق نداشت سلاح بسازد و بر اسب بنشیند.»

دکتر امیر خلیلی به نکات مهمی اشاره می‌کند. البته من در نقد عبارات وی، برای اطلاع صحیح خواننده، موظفم بنویسم که تلاش‌های امروزی در بازخوانی هر چه بهتر نامه‌ها نشان می‌دهد که در برخی موارد، اشاره‌ای گذرا به اعراب دیده می‌شود، مثلاً از بین نامه‌ها جمعاً در دو نامه کلمه میزگت [= مسجد] آمده که می‌توان حدس زد برای حدود سال ۷۲۰ م. باشد. چون اولین باری که از کلمه مسجد استفاده شده برای سال ۷۱۵ تا ۷۱۸ م. است که درباره

1- در ادامه می‌بینید که تاریخ‌ها پسایزدگردی است و در اینجا تاریخ یزدگردی به اشتباه نوشته شده. توضیح اینکه در ابتدا گمان می‌رفت این تاریخ‌ها یزدگردی باشد یعنی مبدا آن‌ها از ۶۳۲ میلادی باشد، ولی امروز اثبات شده که تاریخ‌ها پسایزدگردی است. پس در اینجا سال ۳۱ پسایزدگردی معادل ۶۸۳ م. است. (مبدا تاریخ پسایزدگردی از ۶۵۲ میلادی و پایان حکومت ساسانی با مرگ یزدگرد است.)

*Masǧid-i 'atīq in Mamaǧǧān* یا مسجد عتیق در ممقان در نزدیکی قم حرف زده می‌شود. عبارت زیر دومین باری است که کلمه مسجد آمده؛ بنابراین، نامه باید پس از سال ۷۱۸ م. نوشته شده باشد.

در این عبارت می‌خوانیم:

- *pad nām ī yazd ī kardakkar az pēšānīg ī mazgītān ō zād-xrad-windād ōstāndār*

### ترجمه انگلیسی و فارسی:

- In the name of god who (is) powerful. From the surveillance of the mosques to the Ōstāndār, well born and of inherited wisdom.

• به نام ایزد کردگار [قدرتمند]. از نظارت مساجد به استاندار. زاده حکمت موروثی.

در اینجا کلمه «کردگار» را قدرتمند معنا کرده‌اند؛ و عبارت پایانی (یعنی عبارت زاده حکمت موروثی) به عنوان جمله‌ی محترمانه‌ی اداری در نامه‌های زیادی دیده می‌شود. کلمه **pēšānīg** به معنای «روشنی» است که در معنای دورتر آن، یعنی «نظارت» به کار رفته است. به طور کلی روشن است که در اینجا حتی فنواژه معروف اسلام برای یادآوری نام خدا (یعنی عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم») به کار نرفته است. پس حتی با اشاره به اعراب یا مسجد سازی نیز، کاملاً روشن است که خبری از اسلام در ایران نیست و زندگی زرتشتی در ایران جاری است. (گرچه بسیاری سعی کرده‌اند بگویند که کلمه یزد نشان می‌دهد که نویسنده مسلمان است، وگرنه مولف باید از واژه‌ی یزدان استفاده می‌کرد که به وضوح حرف نادرستی است. زیرا مسلمانان از کلمه «الله» استفاده می‌کنند.) از حضور اعراب می‌توان این مطلب را نیز اضافه کرد که در یک نامه کلمه «اهلو» آمده است و در چند نامه کلمه «امیر» دیده می‌شود که محققان هنوز در بحث و جدال هستند که این کلمه به «امیری عرب» اشاره می‌کند یا «امیر ایرانی». چرا که واژه «امیر» بسیار قدیمی‌تر است و در زبان آرامی به معنای «حاکم» به کار می‌رفت.

مسئله‌ی دیگر این نامه‌ها مبدا تاریخی‌شان است. این ایده که تاریخ این نامه‌ها یزدگردی است، منسوخ شده و امروزه تاریخ این نامه‌ها را «پسایزدگردی» زده‌اند. تاریخ یزدگردی از ۶۳۲ م. شروع می‌شود مثلاً سال ۴۸ یزدگردی، [یعنی ۴۸+۶۳۲ پس] مصادف با سال ۶۸۰ م. یعنی آخرین سال حکومت معاویه را نشان می‌دهد. ولی تاریخ پسایزدگردی از ۶۵۲ م. یعنی از سال مرگ و پایان فرمانروایی یزدگرد سوم آغاز می‌شود. مثلاً سال ۴۸ پسایزدگردی [یعنی ۴۸+۶۵۲ پس] مصادف با سال ۷۰۰ م. زمان خلافت عبدالملک را نشان می‌دهد. گفتنی است که این نامه‌ها از زمان خلافت معاویه تا پایان خلافت عمر ابن عبدالعزیز تاریخ خورده است. تاریخ این نامه‌ها به گونه‌ای نیست که عدم وجود اسلام در ایران یا استیلای اعراب در ایران را به عدم پختگی سیاسی آن‌ها ارتباط دهیم. زیرا به گفته طبری ایران در ۶۴۲ م. فتح شده است. پس نتیجه اینکه در این نامه‌ها در بهترین حالت، ساسانیان سقوط کردند، اعراب حاکم شده‌اند، ولی جریان بروکراسی [= دیوان‌سالاری] پس‌ساسانی حاکم شده است. این دقیقاً همان چیزی است که ما با اسناد دیگر به آن می‌رسیم. خواهیم دید که شواهد سکه‌ها و کتیبه‌ها که در فصل بعدی می‌آید مهر تاییدی بر این نظریه تجدیدطلبانه امروزی می‌زنند. و این یعنی بهتر است تاریخ‌های سنتی و نوشته‌های اخبارنویسان مسلمان



همچون طبری کنار روند. در واقع امثال طبری بیش از ثبت وقایع و رویدادهای واقعی، در حال نوشتن «تاریخ رستگاری» برای «اسلام» و مسلمانان هستند، تا از یهودیان و مسیحیان عقب نمانند.

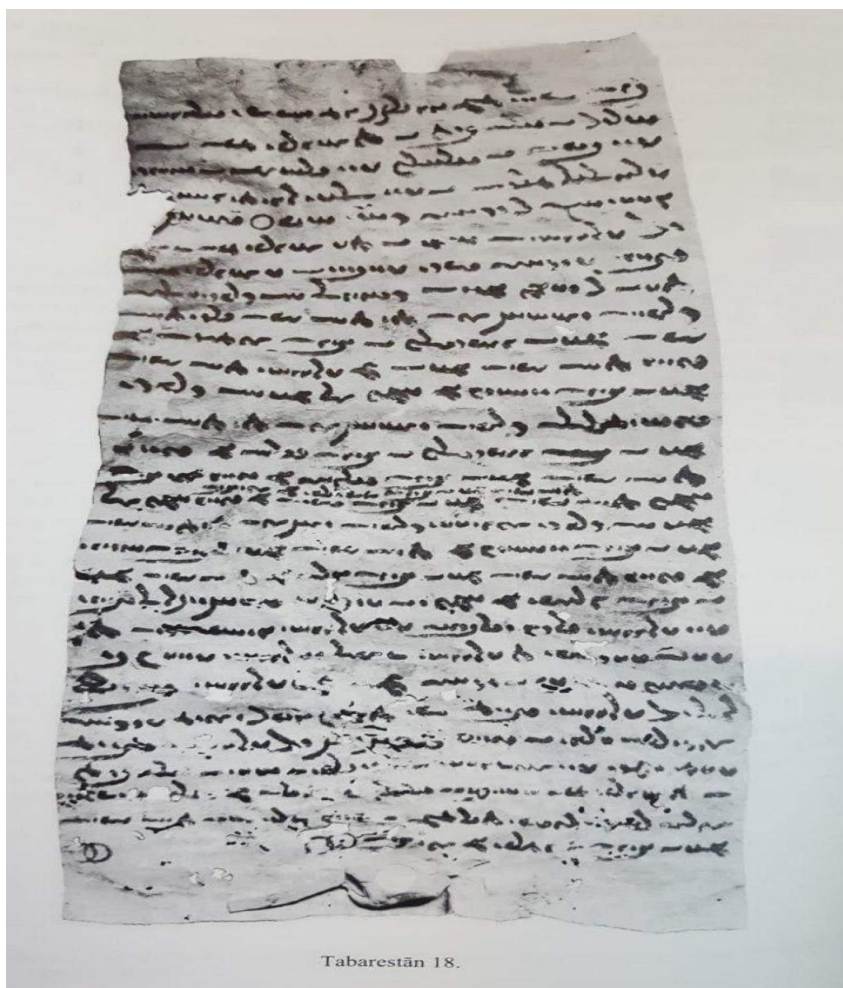
ما تا امروز هر چه از اسلام و رابطه‌ی این دین [لااقل] با ایران می‌دانستیم، برگرفته از اخبارنویسان مسلمان وابسته به دربار عباسی بوده است، ولی چنانکه می‌بینیم باید به تواریخ سنتی و کتاب‌هایی مانند «دو قرن سکوت» یک بازنگری اساسی صورت گیرد. زیرا این نامه‌ها همان‌طور که بسیاری از محققان امروزی می‌پندارند، مزیدی بر علت شده تا نشان دهند گرچه اعراب بر منطقه استیلا یافته‌اند، ولی هنوز هم بروکراسی [دیوان سالاری] پساساسانی بر ایران حاکم است. پس سوال اینجاست، آیا ایران توسط قوای بیرونی فتح شده است؟ باز تاکید می‌کنیم، توجه داشته باشید که در به قدرت رسیدن اعراب شکی نیست، ولی در فتح ایران و «افسانه» قادسیه و نهاوند و نوشته‌های حماسی در استیلای اعراب به یقین غلو شده است. فراموش نکنیم که در محل ذکر شده در این جنگ‌های خیالی، فعالیت‌های باستان‌شناسی زیادی انجام شده، ولی نه تنها حتی یک زره، تیر، شمشیر یا سپر و دیگر ادوات جنگی و یا اجساد که از کشته‌های فراوان خبر بدهد، از محل این جنگ‌ها پیدا نشده، بلکه حتی کلیساها و صومعه‌ها و دیگر آثار قابل بررسی در این سده، کاملاً سالم بوده و حتی آثار ساخت و ساز این اماکن مقدس نیز دیده می‌شود و اثری از جنگ و درگیری بزرگ در این مناطق دیده نمی‌شود. با این اوصاف باید پرسید پس جنگ‌هایی که در رویدادنامه-هایی شبیه خوزستان و یا توماس پرسیتتر آمده، چه بوده و مهم‌تر اینکه ایران و مناطق خاورمیانه‌ای بیزانتس، چگونه از دست این حکومت‌ها خارج شده‌اند؟

با بررسی اسناد در می‌یابیم که این اعراب نبودند که پیروز جنگ‌های حماسی شده‌اند بلکه ضعف امپراطوری ایران و روم (به دلیل جنگ‌های فرسایشی خسرو پرویز و هراکلیوس) بوده که به سقوط این دو امپراطوری و استیلای اعراب انجامیده است. در اینکه «حاکمیت ایران» [و حتی بیزانتس] شکست خورده و «دربار ایران» از حاکمیت خلع شده، شکی نیست. ولی این امر، به دلیل قدرت اعراب نبوده، بلکه حکومت رو به زوال ایران، اصلاً مقابله چندانی با مهاجمان نکرده است. می‌توان گفت، در طی جنگ‌های سه دهه اخیر خسرو دوم (از سال ۶۰۳ تا ۶۲۸ م.) ارتش ایران تضعیف شده و پس از آن کشت و کشتار درون دربار، در جهت رسیدن به تاج و تخت و محکم کردن جای خود بر مسند خسروان ایران رخ داده است، که طی چهار سال سال بیش از ده پادشاه روی کار می‌آیند، تمام این‌ها خود گواهی است که از دوردست‌ها به ما خبر می‌دهد وضعیت امپراطوری ایران در چه حالی بوده است و در واقع نه طوفان اعراب، بلکه نسیمی از جبهه غرب ایران است که منجر به فروپاشی و نابودی «ساسانیان» (و نه ایران) شده است. با این نسیم، ساسانیان کنار رفته و اعراب ایرانی مشهور به «عرب-ساسانی» جای آن‌ها را می‌گیرند. در حالی که زندگی در فلات ایران به گواه همین نامه‌های تبرستان تا حدود سال ۷۲۰ م. یعنی دقیقاً در سال ۱۰۰ هجری و گذشت یک قرن از مبدا تاریخی اعراب در جریان است و تغییرات شگرف دینی و فکری خاصی که روایات متعارف به ما می‌گویند ایجاد نشده، بلکه فقط حاکمان ساسانی جای خود را به دیگر اقوام ایران، یعنی اعراب ساسانی داده‌اند. در این مورد، باز هم به تفصیل در فصل پایانی [جلد دوم، فصل یازدهم] این کتاب به بحث می‌پردازیم. در پایان این بخش بد نیست دو مورد از تصاویر این نامه‌ها و محتوای آن‌ها را بیاوریم.

## ضمیمه؛ نامه‌های تبرستان

تصویر نامه شماره ۱۸ تبرستان و محتوای آن را در زیر می‌بینید. در این تصویر، در خط ابتدایی نوشته است به نام یزد [= ایزد]، برخی سعی دارند بگویند که در خط ۱۷ کلمه «اهلو» به عربی به معنای صالح آمده است پس این نامه‌ی یک فرد مسلمان است، ولی «وبر» مترجم این آثار چنین عقیده‌ای ندارد. ضمن اینکه خدا در هیچ کدام این نامه‌ها «الله» نیست؛ در هیچ کدام. در همه‌ی آن‌ها ایزد، یزدان و یا یکی از مشتقات واژه‌ی «یزد» است. من ترجمه انگلیسی این نامه را می‌گذارم ولی از آنجا که ترجمه فارسی خط به خط نامه پیوستگی ندارد به طور کلی شرحی از نامه می‌آورم.

نامه شماره ۱۸ که با عبارت «به نام یزد [ایزد]» آغاز شده، در ادامه آرزوی سلامتی برای برادر عزیزش [احتمالاً دوست و کارفرمایی که در حد برادر است] دارد. سپس می‌نویسد چرا غمگینی؟ بی‌خیال! من اینجا با دستوراتی که به من دادی، دارم برای تو سود زیادی درمی‌آورم. در ادامه از ثروتمند شدن وی و ازدواج کردن با یک فرد خوب می‌گوید و در آخر دوباره آرزوی سلامتی برای وی دارد.



Tabarestān 18.

تصویر ۵-۷: پاپيروس ۱۸ تبرستان

- [1] In the name of God! [2] Dearest brother! To be received [3] health and greetings and blessing and every fortune (and) [4] peace for the body of you, Sir, increasingly [5] should be! For Your information [6] I am writing (that): with the help [7] of God (Allah's help) I continuously am in health. [8] I know: Observe everything what's going on. [9] Oh, you \*sorrowful one! Come on! [10] Because here I have the whole profit for you [11] so that I, from that fairness there, (carried out everything) [12] which you told me (and I) kept (it) safe. [13] Proceed with someone whilst God will be the [14] guide, (and) everything you want [15-16] (together) with you I will undertake. You should be kind to people so that someone will provide camels for hire. [17] For you greetings should be (and as soon as) you will have made a fortune [18-20] someone will enter into marriage with you. A righteous one. Many, many greetings should come to you.

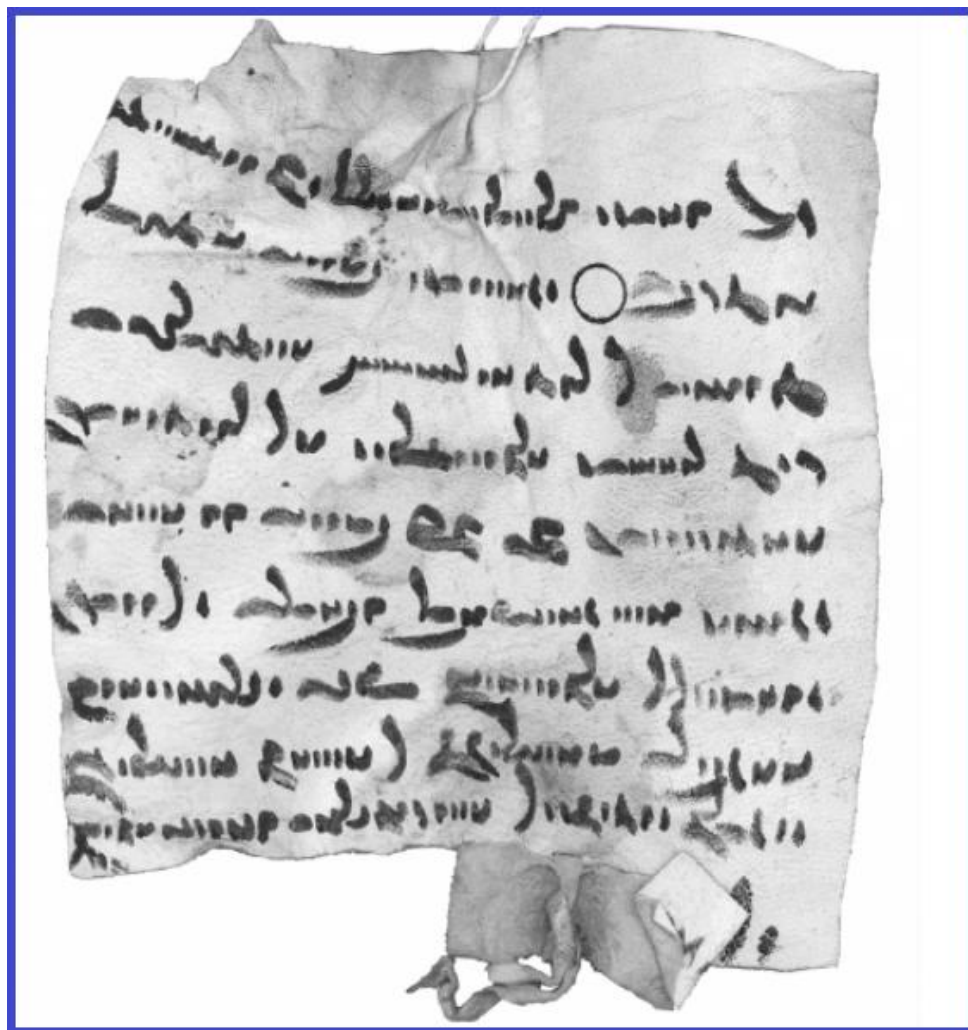
1 PWN ŠM Y yzdt'	1 <i>pad nām ī yazd</i>
2 gl'myktwm 'H <space> d'st'	2 <b>A<sub>1</sub></b> grāmigtom brād <b>A<sub>3</sub></b> dāšt
3 drwdstyh W ŠRM W 'pl[y]n' W KR' plhwyh (W)	3 <i>drustih ud drōd ud āfr[ī]n ud harw farroxih (ud)</i>
4 l'mšn' PWN ʔn' Y MR'H 'p̄zwndl(!)	4 <i>rāmišn pad tan ī x<sup>w</sup>adāy abzōndar(!)</i>
5 YHWWN'ʔ 'k'syh Y MR'H l'd	5 <i>bawād B āgāhih ī x<sup>w</sup>adāy rāy</i>
6 YKTYBWNm 'YK L (PWN hdyb)'lyh Y	6 <i>nibēsēm kū (man pad ay)ārīh ī</i>
7 yzdt' PWN ʔndrwdstʔ krʔk' YK'YMWNym	7 <i>yazd pad tandrust kardag ēstēm</i>
8 YD'YTNm 'YK nkyl KR' MH (.....)	8 <i>dānēm kū niger harw čē (.....)</i>
9 dlʔwnd'ʔ'-ʔ pl'c //// LP[N]MH	9 <i>*dard-windād-ā frāz //// awar</i>
10 MH LʔMH PWN LK swʔ h'mwdyn L ('YT')	10 <i>čē ēdar pad tō sūd hāmōyēn man (ast)</i>
11 'YK MN ZK ʔMH 'hl'(dyh) L (KR') k[ɾ](ʔ)	11 <i>kū az ān anōh ahlā(yih) man (harw kard)</i>
12 Y 'L L gwpʔ HWHyh d'sʔ' LW'ʔH	12 <i>ī ō man guft hēh dāšt abāg</i>
13 'YŠ pl'c LPNMH 'D yzdt'	13 <i>kas frāz awar tā yazd</i>
14 hdyb'l YHWWNyʔ KR' MH B'YHWNyh	14 <i>ayār bawēd harw čē x<sup>w</sup>āhēh</i>
15 LW'ʔH LK 'H'DWNm 'L 'YŠ hdyb'l	15 <i>abāg tō gīrēm ō kas ayār</i>
16 YHWWNyh 'D GMR'-ʔn PWN mzd 'H'DWNyʔ	16 <i>bawēh tā uštūrān pad mizd gīrēd</i>
17 PWN LK ŠRM YHWWN't 'ʔ'n	17 <b>B<sub>x</sub></b> pad tō <i>drōd bawād ādān</i>
18 krʔ' 'YŠ LW'ʔH LK (zn)yh	18 <i>kard kas abāg tō (zan)ih</i>
19 YTYBWNyʔ 'hlwb ŠRM Y KBD	19 <i>nišānēd C ablaw C<sub>x</sub> drōd ī was</i>
20 Y KBD 'L LK Y'ʔWNyʔ	20 <i>ī was ō tō āyēd</i>

### تصویر ۵-۸: ترجمه نامه تبرستان

در نامه دیگری که در اینجا می‌آورم صراحتاً نام شهر «قم» ذکر شده و همچنین باغ‌های انگور برای شراب‌سازی و نامه به استان‌دار توجه را جلب می‌کند. مقادیر شرابی که در این نامه‌ها می‌آید خبر از شراب‌سازی و زمین‌های انگور در حجم و وسعت بسیار زیادی می‌دهد. این نشان می‌دهد که این کار نه به صورت مخفیانه، بلکه به صورت کاملاً سیستماتیک به عنوان یک شغل انجام می‌شود.

Transliteration	Transcription
1 'L hwṭ'yk' YLYDWNṭ hlṭ-wnd'ṭ 'wsṭ'nd'l nc 'whrmzd-PWN-mgw	1 <b>A</b> <sub>1</sub> ō x <sup>o</sup> adāyīg zād xrad-windād ōstāndār namāz <b>A</b> <sub>2</sub> Ohrmazd-pad-moy
2 ŠRM KBD Ō W cygwn hwṭ'yk' B-'p'ṭ'nyh Y mdyd'l	2 <b>A</b> <sub>3</sub> drōd was ○ <b>B</b> ud čiyōn x <sup>o</sup> adāyīg ba- ābādānīh ī maydār
3 MN hw'dšn' Y L LZNH ŠNT' Š-III-III-III PWN mdyd'lyh Y	3 az x <sup>o</sup> ābišn ī man im sāl 29 pad maydārih ī
4 kwm lwṭst'k plmwṭ' gwm'ln' ZKL LWTḤ hwṭ'yk'	4 Kōm rōstāg framūd gumārdan nar abāg x <sup>o</sup> adāyīg
5 pṭm'n krṭ' 'YK hm'y 'MT B-'p'ṭ'nyh ZWZṆ PWN dyn Y	5 paymān kard kū hamē ka ba-ābādānīh drāhm pad dēn ī
6 wcyhšnyk 'yṛwn' cygwn d'ṭ-hdyb'l gwbṭ'lyh 'L hwṭ'yk'	6 wizāhīšnīg ēdōn čiyōn dād-ayār *guftārih ō x <sup>o</sup> adāyīg
7 W hwṭ'yk' 'L L plmwṭ' 'BYDWNty ḤT'-š wyl'dšn' W pṭ'n	7 ud x <sup>o</sup> adāyīg ō man framūd kard(an ?) agar-aš wirāyišn ud *pattān
8 Y ZK CBW l'd 'p'dšn' YBLWNtmy L PWN NPŠH ṭn' YBLWNm	8 ī ān xīr rāy abāyišn burdan man pad x <sup>o</sup> ēl-tan barēm
9 W wc'lm W ZNH n'mk' L PWN gwk'dymwdlyh' Y hwṭ'krṭ ḤTYMWNṭ	9 ud wizārēm <b>B</b> <sub>2</sub> ud ēn nāmag man pad gugāymubrihā ī X <sup>o</sup> adāgird āwišt
10 'L [hwṭ'yk' YLYDWNṭ hlṭ-wnd'ṭ 'wsṭ'nd'l nc 'whrmzd-PWN-mgw]	10 <b>C</b> <sub>1</sub> ō [x <sup>o</sup> adāyīg zād xrad-windād ōstāndār namāz <b>C</b> <sub>2</sub> Ohrmazd-pad-moy]

تصویر ۵-۹: تصویری از ترجمه یکی از نامه‌های تبرستان



تصویر ۵-۱۰: تصویری دیگری از نامه‌های تبرستان

- [1] **A1** To the lordly Ōstāndār, born with inherited knowledge, reverence! **A2** (From) Ōhrmazd-pad-moy [2] **A3** many greetings. **B** And since You, Sir, with regard to the protection of the wine-grower(s) [3] because, this year 29 (PYE = 680–681 CE), by my asking regarding wine-growing of [4] the Kōm district, You ordered to commission a man (who) with You, Sir, [5–6] a contract made (saying) that any time when for protection a duty (will be due) on (our) separated religion—so as (is) the legal advisor’s speech to You, Sir, [7]—You gave me order to do (this), if, because (rāy, line 8) of preparation and duration [8] of that pecuniary affair, You must bring it (i.e. drahm pad dēn), (then) I personally will take (it) [9] and will pay. Bz And this letter, by the witnesses’ seals of Xwadāgird, I sealed. [10] **C1**To [the lordly Ōstāndār, born with inherited knowledge, reverence! **C2** Ōhrmazd-pad-moy.

در آخر، نامه‌های دیگری نیز وجود دارد که ما واحدهای گندم و یا شراب را در کنار نام‌هایی مثل پیروز **pērōz**، ماه‌پیروز **Māhpērōz** یا مردوی **Mardōy** می‌بینیم. جالب این است که برای مثال نام ماه‌پیروز در یک نامه بدون تاریخ است، ولی در چندین و چند نامه تاریخ‌دار دیگر، تاریخ سال‌ها و نوع فعالیت همین شخص آمده است. مثلاً سال ۳۰ یزدگردی مصادف با ۶۸۱–۶۸۲ میلادی، یا سال ۴۵ تا ۴۸ در نامه‌های مختلف دانشگاه برلین و برکلی دیده می‌شود که مصادف با ۶۹۶ تا ۷۰۰ میلادی است. روشن است که از این مقایسه‌ها می‌توان به نتایج مختلف رسید. برای مثال در نامه‌ای ونداد برزومهر **Windād-Burzmih** که مشخص است یک کارآفرین و کارفرمای موفق است از کلمه «ارغوان» یا «ارغوانی» [**Argawān**] استفاده شده که روشن نیست به نام یک فرد اشاره می‌کند یا به یک رنگ. ولی با توجه به نامه‌های دیگر می‌توان حدس زد کالایی به رنگ ارغوانی [احتمالاً منسوجات] را خرید و فروش می‌کند زیرا بحث از خرید و فروش چرم و منسوجات در نامه‌ها دیده می‌شود. یا در نامه‌ها نام مکان‌هایی مثل **Namēwar** یا **Xwaršēdān** یا **Anārgarān** می‌آید که برای پژوهش‌گران تاریخی بسیار مهم است.

### ۳-۱۶- سایر آثار (Other Works) :

همان گونه که دیدید، ما پانزده سند بالا را به عنوان نمونه تا سال ۷۲۰ میلادی آوردیم و تا حد ممکن جزئیاتشان را بررسی کردیم. اینها اسنادی است که انتظار می‌رفت در بطن‌شان، نامی از اسلام، دین جدید، قرآن، محمد و یا حرکت جامعه به سمت دین جدید دیده شود ولی در تمام آنها «سکوت خیره کننده‌ای» در جریان است. در کنار این اسناد، دهها نوشته‌ی دیگر برون مرزی وجود دارد که انتظار می‌رود از اسلام بنویسند ولی همه آنها به «هاجریون» و یا «اسماعیلیان» و یا «ساراسن‌ها» پرداخته‌اند ولی هیچ اثری از اسلام و عناصر این دین نیست. چنانکه قبلاً گفتیم، فصل بعدی به اسناد درون مرزی این دوره تعلق می‌گیرد. در آنجا نیز می‌بینیم که اعراب تا دهه ۶۹۰ میلادی، هیچ‌گونه خبری از اسلام و محمدیان‌نیم ندارند. بلااستثنا.

تصور می‌کنم با تمام این اسنادی که گذشت، دیگر بتوان تصویری از حرکت فکری سده هفتم لاقلاً در بین غیراعراب ترسیم کرد. بدیهی است که اسناد فصل بعد، این تصویر را تکمیل می‌کند، ولی بد نیست در اینجا کوتاه سخنی به چند سند دیگر بپردازیم. کمترین فایده این اشارات برآورده کردن غرض ما از «برهان سکوت» است. یعنی نشان دهیم اسناد زیادی در این سده نوشته شدند ولی هیچ‌کدام، هیچ خبری از اسلام ندارند. از اینجا می‌توان نتیجه بسیار مهم دیگری نیز گرفت، و آن اینکه اگر از ۶۲۲ میلادی تا ۶۹۰ میلادی، فقط پنج سند داریم که دورادور به محمد اشاره می‌کنند، پس بی دلیل نیست که اسلام‌شناسان جدید این اسناد را فاقد اعتبار کافی می‌دانند. اگر دهها سند در این عصر از محمد و حرکت فکر منطقه نوشته بودند، کسی نمی‌توانست به دیگر اسنادی که در این دوران یافت می‌شود، خرده بگیرد؛ ولیکن وقتی فقط یک صفحه‌ی انجیل ناخوانا، یا اشاره منجی‌گرایانه و آخرالزمانی به «پیامبر ساراسن‌ها» دیده می‌شود، یا وقتی فقط با کلماتی شبیه «اعراب محمت»، «اعراب محمد»، «جنگجویان محمد»، «صحرائشینان محمد»، یا در بهترین حالت «رهبری محمد» در سه کتاب دیگر مواجه می‌شویم، پس بی دلیل نیست که این معدود اسناد را فاقد اعتبار قلمداد کرده یا دست کم مورد ظن و تردید جدی قرار دهند. این تئوری زمانی بیش از پیش تقویت می‌شود که در کنار سکوت اسناد برون مرزی این دوران، دهها سکه و کتیبه و... نیز از خود اعراب یافت می‌شود که هیچ خبری از اسلام و محمد ندارند. از اینجاست که سباستین بروک نتیجه می‌گیرد که نخست استیلای سیاسی اعراب بر جهان واقع شده، سپس به فکر تنظیم دین جدید برای خود شدند. می‌توان به این عبارات سباستین بروک چنین عباراتی را افزود که: «ولی از آنجا که چیزی در دست نداشتند، هسته‌های اولیه این دین عربی را از ادیان سامی برداشتند.» پس از اینجاست که دین عربی جدیدی، با افکار آریوسی خلق می‌شود. با این توضیحات به چند اثر دیگر اشاره کوتاه و گذرا داشته باشیم بد نیست.

اولین اثری که ارزش بررسی دارد **زندگی‌نامه‌ی تئودوط [= تئودوطه] Life of Theoduṭē** کشیش میافیزیت کلیسای غرب در اواخر قرن هفتم میلادی است که گویا در سال ۶۹۸ م. وفات یافته است. خواننده هوشیار با نگاه به این تاریخ، توجه دارد که در دهه‌ی پایانی قرن هفتم میلادی هستیم و این یعنی چندینست که قبه‌الصخره ساخته

شده، پروژه‌ی محمدگرایی آغاز شده، عبدالملک ابن مروان هنوز زنده است و برنامه‌های آخرالزمانی خود را پیش می‌برد. و دیگر اینکه می‌توان به یوحنا بار پنکای اشاره کرد که در ابتدای این دهه وفات یافته و همچنین در این دهه یعقوب ادسایی نامه‌هایی را که از وی مرور کردیم می‌نویسد و ذیل آن به سوالات شرعی پاسخ می‌دهد و در عین حال رویدادنامه‌ی خود را هم تنظیم می‌کند. این یعنی این احتمال وجود دارد که هر دو مولف اخیر با تئودوط و موعظه‌های وی آشنایی داشته باشند. بدیهی است که هدف از ارائه‌ی این داده‌هایی که قبلاً آوردیم چیزی نیست جز ترسیم مختصات دهه‌ی پایانی سده هفتم میلادی.

درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی تئودوط؛ گفتنی است که ترجمه‌ی این بیوگرافی هنوز منتشر نشده؛ ولیکن خوشبختانه مایکل فیلیپ پن خبر می‌دهد که پالمِر و جک تانوس در حال مطالعه و ترجمه‌ی متن سریانی این زندگی‌نامه هستند و قول انتشار ترجمه انگلیسی آن را داده‌اند؛ پس به زودی این زندگی‌نامه برای علاقه‌مندان این بحث، به زبان انگلیسی منتشر خواهد شد. دیگر اینکه درباره‌ی نویسنده‌ی این کتاب، گفته‌اند که با توجه به آنچه در متن کتاب آمده؛ این زندگی‌نامه توسط کشیشی به نام **شمعون [= سیمئون]** **ساموساتایی Symeon of Samosata** نگارش شده است ولی پالمِر به ما اطمینان می‌دهد که این بیوگرافی توسط شاگرد بی‌سواد تئودوط، فردی که جوزف نام دارد به شمعون ساموساتایی روایت شده است. پس نویسنده‌ی کتاب، خود شاهد وقایع نیست، بلکه راوی آن شاگرد تئودوطه است که روایات را به مولف دیکته کرده است.

موضوع کتاب از عنوان آن روشن است. بیوگرافی از کشیشی به نام تئودوط. ولی چه شده است که جوزف و شمعون ساموساتایی از این کشیش کلیسای غرب [= میافیزیت] زندگی‌نامه جمع کرده‌اند؟ دلیلش آن است که موعظه‌های تئودوط آن قدر جذاب بوده که نه تنها مسیحیان میافیزیت، بلکه اعراب [هاجریون] و غیر اعراب را از هر دین و مسلکی تحت تاثیر خود قرار داده است. این امر تا جایی پیش می‌رود که حتی فرماندارها و مقامات حکومتی نیز برای شنیدن موعظه‌های نفس‌گیر او جمع می‌شوند. مردم شهرهای ادسا و دارا تحت تاثیر او هستند و تعاملات وی با اعراب جالب است. فرماندار و مقامات شهر «دارا» به تئودوط قول داده‌اند که صومعه‌ای در این شهر برای وی بسازند. داستان آنجا جالب‌تر می‌شود که بدخواهی، از او پیش حاکم عرب گمنامی به بدی یاد می‌کند. حاکم عرب هم تئودوط را کتک می‌زند و به همدستی و توطئه با بیزانتس محکوم می‌کند. تئودوط نیز وی را نفرین کرده و شگفت آنکه حاکم عصر همان روز کور شده و صبح فردا را نمی‌بیند، از این رو برای بخشایش نزد تئودوط می‌آید ولی از بخت بد او تئودوط چندان با گذشت نیست زیرا به حاکم عرب می‌گوید از مجازات خداوند راه‌گریزی نیست. ولیکن باز هم تئودوط در این حال با صلیب مسیح شفایش می‌دهد. این کار باعث می‌شود که خیل مسیحی‌ها و عرب‌های غیر مسیحی برای برکت گرفتن سمت او سرازیر شوند. جالب است که مردم برای دیدن حاکم شفا یافته نیز آمده‌اند ولی صبح روز بعد، حاکم بخت برگشته از روی اسب افتاده و دار فانی را وداع می‌گوید. چنانکه می‌بینیم، در داستان موعظه‌های کشیش میافیزیت سوری هیچ عقلانیتی وجود ندارد ولی همین روایات می‌تواند نکات زیادی را در دل خود جای دهد. این روایات در وهله اول تعاملات جهان مسیحی با اعراب فاتح را در اواخر قرن

هفتم میلادی به نمایش می‌گذارد. و همچنین به وضوح نشان می‌دهد که تا این زمان، خبری از هیچ دین جدیدی میان اعراب نیست به همین دلیل اعراب هم به کلیسای تثودوط و موعظه‌های طوفانی وی گرایش دارند.

وقایع‌نامه ملکیت *Melkite chronicle* اثری کالسدونی با درون مایه‌ی ضد میافیزیستی که به «کرونیکل ۶۴۱» (*chronicle of 641*) نیز معروف شده؛ وقایع‌نامه دیگری است که در حدود ۶۴۱ م. نگارش شده و از نزدیک‌ترین زمان‌ها به محمد روایات متعارف و فتوحات عربی است، ولی عجیب آنکه هیچ چیزی از محمد، دین جدید اعراب، تبلیغ دینی جدید و امور مربوط به آن گزارش نداده است.

درست در همین زمان یعنی در ۶۴۲ میلادی، که تنها یک سال از مرگ هراکلیوس می‌گذرد، وقایع‌نامه دیگری با عنوان «رویدادنامه فردگار» *The Chronicle of Fredegar* نوشته شده؛ ولی گه‌گاهی به «هاجریون» یا «ساراسن‌ها» اشاره می‌کند. مثلاً در جایی می‌گوید که هاجریون که به آن‌ها ساراسن نیز می‌گویند [...] مردمی که از قدیم در زیر قفقاز در سواحل دریای خزر در کشوری به نام ارکولیا (*Ercolia*) زندگی می‌کردند، اکنون آن قدر زیاد شده‌اند که در نهایت اسلحه به دست گرفته و به قلمرو روم حمله کردند. هراکلیوس لشکری به سوی آن‌ها اعزام کرد که نهایتاً در این نبرد ساراسن‌ها پیروز شدند. [...] گفته می‌شود که ساراسن‌ها در این درگیری ۱۵۰۰۰۰ مرد را کشتند. [...] حتی گزارش دیگری از نبرد دیگر هراکلیوس با آزاد کردن اهریمنان شمالی که اسکندر مقدونی آن‌ها را محبوس کرده بود، داده می‌شود (دقت کنید یا جوج و ماجوج هم مردان شمالی هستند که اسکندر آن‌ها را محبوس کرده است) که طی آن شکست دیگری باز هم برای هراکلیوس ثبت می‌شود. اما در این گزارش، گویا به خاطر مرضی که در سپاه هراکلیوس افتاده، ارتش وی منحل می‌شود.<sup>۲</sup> این تمام چیزی است که این وقایع‌نامه لاتین در ۶۴۲ میلادی به ما داده است.

اثر جدلی دیگری از سده هفتم میلادی وجود دارد که به روشنی بر ضد یهودیان قلم زده است. در این اثر که با عنوان «اثر جدلی ضد یهودی» *Anti-Jewish Polemicists* شناخته شده و طی سال‌های ۶۴۰ تا ۷۰۰ م. نگارش شده، دائماً به بدختی قوم یهود اشاره می‌شود و اینکه امپراطوری مسیح برای همیشه پابرجا می‌ماند. روح کلی این اثر ضد یهود، در پادشاهی مسیح و برتری دین مسیحت و پایداری و ماندگاری آن است. جالب است که در پایان سده هفتم میلادی، اثری با عنوان «غنائم دمشق» [*Trophies of Damascus*] نوشته می‌شود که در این اثر، این بار یک یهودی، ضد مسیحیان می‌نویسد و گویی به اثر قبلی یا اثر مشابهی می‌تازد، زیرا در آن می‌نویسد اگر یهودیان بدبخت هستند و مسیحیان خوشبخت، اگر دین شما برتر و ماندگار است و اگر همه در اشتباهند جز شما! پس چرا تمام

1- ر.ک. Hoyland 1997, p. 218

2- همانجا، ۲۱۹.



بدبختی‌ها برای شما مسیحیان است؟ بیشترین ضربه‌ها را از اعراب خوردید، جزیه و خراج می‌دهید، به بردگی می‌روید و... بعد در نهایت ما یهودیان را بدبخت می‌دانید؟ روشن است که این‌گونه آثار جدلی، در شرایطی که سده هفتم میلادی از آن عبور می‌کند، زیاد دیده شود. اتفاقاً از آنجا که هدف این‌گونه آثار جدلی اثبات برتری دین خود و تحقیر ادیان دیگر است، به خوبی می‌توان نکات ریزی که به صورت ناخواسته بدان اشاره می‌شود را بیرون کشید، ولی هیچ یک از این آثار، کوچکترین اشاره‌ای به محمد و دین وی ندارند. تو گویی اساساً تا پایان سده هفتم میلادی یا لااقل تا اواسط دهه ۶۹۰ میلادی، هیچ‌کس از محمد و ظهور دین جدید خبر ندارد. دقت کنید، نمی‌گوییم هیچ‌کس به دین وی نگریده است، بلکه می‌گوییم هیچ‌کس تا دهه ۶۹۰ میلادی از دین جدیدی به نام اسلام و از پیامبری به نام محمد خبر ندارد. از حدود سال ۷۰ هجری یعنی دهه ۶۹۰ م. به بعد است که عبدالملک آغاز «**پروژه محمدگرایی**» را اعلام می‌دارد.

پس از این آثار، ما انتظار داریم از افرادی چون **جان سمنودی John of Samanud** و معاصر وی یعنی **اسحاق رکوتی<sup>۱</sup> Isaac of Rakoti** که پاتریارک اسکندریه از ۶۸۹ تا ۶۹۲ میلادی بوده، خبری از محمدیانسیم بگیریم، ولی آن‌ها نیز خبری از دین جدید ندارند. فقط اسحاق رکوتی گزارشی جالب از دستور عبدالعزیز برادر خلیفه و حاکم مصر می‌دهد که ما در تحلیل‌های فصل آتی توجه ویژه‌ای به آن داریم. گفتنی است که اسحاق رکوتی با عبدالعزیز ابن مروان، دوست صمیمی بوده، تا جایی که مداخله‌های عبدالعزیز سبب می‌شود که او به جایگاه پاتریارکی مسیحیان نائل شود. ماجرای شام او با عبدالعزیز برای مسیحیان معروف است. بنا بر گزارش کتاب «**زندگی‌نامه اسحاق رکوتی**» *the life of Isaac Rakoti* گویا روزی برخی از ساراسن‌ها به عبدالعزیز والی مصر و برادر خلیفه شکایت می‌کنند که اسحاق از دین آن‌ها متنفر است. به همین دلیل از وی می‌خواهند که او را به شام دعوت کند و قبل از صرف شام، از اسحاق بخواهد که صلیب نکشد. عبدالعزیز همین کار را می‌کند تا اسحاق را بیازماید. پس موقع شام به اسحاق می‌گوید که صلیب نکش. در اینجا مولف کتاب «**زندگی‌نامه اسحاق اسکندریه‌ای**» به نحوی پیروزمندانه گزارش خود را چنین ادامه می‌دهد که وقتی اسحاق رکوتی متوجه می‌شود که در یک دوراهی سخت قرار گرفته، لختی با خود اندیشیده، سپس با این پرسش که با علامت دستش همراه است از تله‌ای که عبدالعزیز برای او گذاشته خارج می‌شود: **should he eat to the left or right, up or down** یعنی «غذا را باید به چپ یا به راست یا به بالا یا به پایین بخورد؟» اسحاق با این کار حیرت حاکم بیچاره را برمی‌انگیزد.<sup>۲</sup>

1- راکوتی نام قبطی اسکندریه است. (به عربی: الإسکندریه، به یونانی: **Αλεξάνδρεια**، به قبطی: **Rakotə**)

2- ر.ک. 151 p. 1997, Hoyland و همچنین ر.ک. Isaac of Rakoti, Life, 368

به هر حال این مخالفت با صلیب نیز برای ما بسیار مهم است. اما در مورد گزارشی که بالاتر از آن حرف زدیم، به طور خلاصه، باید بدانیم که در دوره اسحاق رکوتی محمدگرایی آغاز شده و قبه‌الصخره ساخته شده است. کتاب تاریخ پاتریارک‌ها (که در بخش یوحنا نیقی آمده) از قول اسحاق رکوتی به ما گزارش می‌دهد که روزی دستوری از عبدالعزیز مبنی بر شکستن صلیب‌ها صادر شد و بر اساس این حکم، امر می‌کنند که بر روی در ورودی چند کلیسا این عبارات را نصب کنند که:

• «محمد رسول بزرگ (رسول الکبیر) خداست و عیسی هم رسول خداست، خدا نه زاده و نه زائیده

شده است.»<sup>۱</sup>

این گزارش بسیار مهمی است و خواهیم دید که در فصل بعدی، این گزارش محور تحلیل ما قرار می‌گیرد تا شناخت بهتری از «محمد» و «پروژه‌ی محمدسازی» به دست آوریم. واقعیت این است که این دستور عبدالعزیز ابن مروان، مسیحیان عصر را مضطرب ساخته، ولیکن واضح است که؛ آن‌ها شناختی از محمد ندارند. اساساً مطلبی که بر روی در کلیساها نوشته شده، خود خبر از آن می‌دهد که حاکمیت در پی شناساندن محمد به مردمان این عصر است. ما در آینده باز هم به این گزارش بسیار مهم برمی‌گردیم.

به جز آثاری که ذکر آن‌ها رفت، در بین کتاب‌های این عصر، آثار آخرالزمانی یهودی نیز وجود دارند برای مثال اثری آپوکالیپتیک به زبان قبطی از شبه شنوت یا شنوت مجعول [Pseudo-Shenute] در اواسط قرن هفتم (حدود ۶۵۰ میلادی) وجود دارد که در بخشی از آن نوشته شده:

• پس از آن، پسران اسماعیل **sons of Ishmael** و پسران عیشو **sons of Esau** که مسیحیان را شکار می‌کنند، برمی‌خیزند، و باقی‌مانده‌های آن‌ها برای چیرگی و حکومت بر تمام جهان و بازسازی معبدی که در اورشلیم است، نگران خواهند شد. هنگامی که چنین شد، بدانید که آخرالزمان نزدیک و نزدیک‌تر شده است.<sup>۲</sup>

و نهایتاً در این بخش، اثر «اسرار خاخام یوحی ابن شمعون» را بررسی می‌کنیم. از آنجا که برخی مثل پاتریشیا کرون و کوک تصور کرده‌اند که این اثر که در اواسط قرن هشتم میلادی نوشته شده، باید رونویسی از اثری قرن هفتمی و در زمان فتوحات اعراب باشد، ناچار به بررسی کوتاهی از آن هستیم. این کتاب نمونه دیگری از آثار آخرالزمانی است که اشاره‌ای به پیامبر عرب داشته، که در زمان فتوحات کنار اعراب است. این پیامبر ناجی یهود نیز

1- ر.ک. Hoyland 1997, p. 151

2- همانجا صص ۲۸۱-۲۸۲

هست. شاید باید این اثر را مانند دکترین یعقوبی و تفکرات آخرالزمانی یهودی که به دنبال نجات دهنده‌ای می‌گردند، ملاحظه کرد. هر چه باشد، تقریباً اکثر محققان می‌پذیرند که این اثر اواسط قرن هشتم میلادی نوشته شده است و هیچ ردپایی هم از اینکه زودتر نگارش شده باشد، دیده نمی‌شود. اشاره‌ی این اثر جنجالی آخرالزمانی هم، اشاره‌ی دوری به پیامبر عرب است. اگرچه دیگر به خوبی می‌دانیم که وقتی عبارت «اواسط قرن هشتم میلادی» را می‌بینیم، یعنی باید انتظار داشته باشیم که نویسندگان خارجی از وجود پیامبر عرب آگاه شده باشند. با این توضیحات، در بخشی از نوشته خاخام شمعون ابن یوحی می‌خوانیم:

• وقتی او دید که حکومت اسماعیل فرامی‌رسد گفت: حکومت خبیث ادم بس نبود (اشاره به روم) حالا هم حکومت اسماعیل بر سرمان بیاید؟ [فرشته مطاطرون پاسخ داد:] نگران نباش ای بنی‌آدم چرا که خداوند تنها به این منظور به اسماعیل حکومت می‌بخشد که شما را از این حکومت خبیث نجات دهد. او بر حسب اراده‌اش پیامبری بر آنان [یعنی برای اسماعیلیان] می‌آورد و زمین را برای‌شان فتح می‌کند و آن‌ها خواهند آمد و عظمت آن را احیا می‌کنند. و وحشتی عظیم بین آن‌ها و فرزندان ایشو به وجود خواهد آمد. خاخام شمعون پاسخ داد و گفت از کجا معلوم که وی ناجی ما خواهد بود؟ فرشته پاسخ داد مگر اشعیای نبی نگفت که ارابه‌ای را با دو سوار دیده است و...؟ چرا او ارابه‌های الاغ‌ها را قبل از ارابه‌ی شترها بیان کرده در حالی که می‌توانست بالعکس بگوید، یعنی بگوید ارابه شترها و ارابه الاغ‌ها؟ چون زمانی که حکومت شتر بیاید سپس به الاغ می‌رسد؟ خیر، بلکه به این دلیل است که منجی سوار الاغ است. این نشان می‌دهد که منجی یهودیان، آنان (یعنی اسماعیلیان) هستند.<sup>1</sup>

چنانکه می‌بینید برخی از محققان - حتی امثال پاتریشیا کرون و مایکل کوک که خود تا حدودی از منتقدان اسلام شناسی سنتی هستند - چنین اشاره‌ی دوری را به طرز اعجاب آوری به وجود پیامبری عرب و خاصتاً به محمد نسبت داده‌اند. فارغ از اینکه این اثر در قرن هشتم میلادی نوشته شده، و بعید نیست که نویسنده با محمد آشنایی داشته باشد، باید پرسید چطور می‌توان چنین اشارات آخرالزمانی را به «وجود داشتن» یک فرد ربط داد؟ آن قدر متن آخرالزمانی فوق مانند دیگر متون آخرالزمانی مسخره و فاقد بینشی واقع بینانه است که چه بسا خود شمعون ابن یوحی نیز با این استدلال‌ها قانع نشود؛ اینک اگر ما به عنوان پژوهشگری امروزی، این گونه متون را به وجود پیامبری عرب به نام محمد تفسیر کنیم و تصور کنیم که ده‌ها مورخ و نویسنده‌ی این عصر نمی‌توانستند کاملاً شفاف و صریح، شرح زندگی وی را بیاورند، آیا به دامی که دستگاه پروپاگاندای عباسیان پهن کرده، نیفتادیم؟ ما به عنوان محقق امروزی، می‌بایست که با تکیه به اسناد و مدارک معاصر به صورت علمی و آکادمیک به اثبات فرضیه‌ها بپردازیم و

1- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، ص ۲۲۸.

نباید قدم به کژراهه‌ای بگذاریم که از ابتدا تا انتهای آن را دستگاه تبلیغاتی عباسیان ساخته و باورهای ایدئولوژیک مسلمانان سده‌های آتی از آن محافظت کرده است.

با تمام اقوالی که آوردیم، فصل اسناد برون مرزی و بررسی این اسناد چه ایجابی و چه سلبی به پایان رسید. بدیهی است که از این پس باید به اسناد درون مرزی که به غایت بسیار مهم‌تر از اسناد برون مرزی هستند پردازیم. ولی قبل از آن، چند ضمیمه را که قبلاً قول آن را به مخاطبان داده‌ایم بررسی می‌کنیم. قبلاً گفته‌ایم که برخی اسناد معاصر سده هفتم و هشتم میلادی، از دایره‌ی اسناد و مدارک ما حذف شده‌اند ولی این اسناد را به سبب اهمیتی که دارند، در بخش ضمیمه‌ها بررسی می‌کنیم. این ضمیمه‌ها شامل وقایع‌نامه‌ی مارونی، رویدادنامه‌ی یوحنا نیکیه و در آخر وقایع‌نامه‌ی ارمنی لووند می‌شوند. سه رویدادنامه‌ی مهم که از دسته اسناد ایجابی هستند ولی افسوس که به دلایل آکادمیک ناچار به حذف‌شان هستیم. ما در ادامه این مدارک را بررسی کرده و در نقد و بررسی این اسناد، دلیل حذف هر کدام را آورده‌ایم. خواننده هشیار با مطالعه این ضمیمه‌ها بهتر درک می‌کند که چگونه اسناد مهمی مثل این رویدادنامه‌ها با ترجمه اشتباه یا دستکاری نسخه‌برداران قرون آینده فاقد اعتبار شده و از دایره‌ی اسناد پژوهشگران دقیق امروزی خارج می‌شوند.

**ضمیمه ۱ – رویدادنامه مارونی (Maronite Chronicle) :**

رویدادنامه مارونی **Maronite Chronicle** اثر ارزشمندی در فهم دوران معاویه بوده و وقایع سیاسی و نظامی مهمی از قرن هفتم میلادی را به ما گزارش می‌دهد. نویسنده آن از **صومعه «مار مارون» [Mār Maron]** و از مخالفان سرسخت میافیزیت‌هاست و به وضوح به مارونی‌ها وفادار است. برخی حدس زده‌اند که نویسنده گمنام این اثر باید **تئوفیلوس اِدسائی Theophilus of Edessa** باشد، ولی امروزه این حدس مورد تردید جدی قرار گرفته است.<sup>۱</sup>

رویدادنامه مارونی از جهات زیادی برای محققان بسیار مهم است، زیرا این تنها رویدادنامه سریانی است که وقایع مابین سال‌های ۶۶۰ تا ۶۶۴ میلادی که معاویه به خلافت رسیده را با جزئیات هفته و روز و ساعت حکایت می‌کند. از طرف دیگر این مولف گمنام داستان‌هایی نقل می‌کند که عجیب می‌نماید برای مثال از بحث درون دینی دو گروه مارونی‌ها و میافیزیتی‌ها در محضر معاویه خبر می‌دهد که معاویه در آخر مارونی‌ها را پیروز این مناظره می‌داند ولی از آنجا که رهبر میافیزیت‌ها به معاویه پول می‌دهد، جهت گیری فکری معاویه با این کار تغییر کرده و در نهایت اوضاع به نفع میافیزیت‌ها تمام می‌شود. به طور کلی نویسنده مارونی این رویدادنامه وضعیت جزیه دادن میافیزیت‌ها را تحقیر می‌کند. گزارش دیگر رویدادنامه نویس مارونی از فریاد «الله اکبر» در بین اعراب است که توجه محققان را به خود جلب کرده است. گزارش جالب توجه دیگری که این رویدادنامه آورده، سفر معاویه به اورشلیم، **گلگتا** و **باغ جتسیمانی [Gethsemane]** و سخنرانی وی در کنار آرامگاه مریم مقدس است. واقعه مهم دیگری که عجیب است، ولی نامحتمل نیست و البته اهمیت بسیار زیادی دارد؛ این است که مولف گمنام مارونی می‌نویسد معاویه شروع به ضرب سکه‌های طلا و نقره‌ای کرد که در آن تصاویر صلیب از سکه‌ها حذف شوند. عجیب می‌نماید؛ زیرا معاویه در کتبه حمام شهر القدره [= ام‌قیس]، صلیب ابتدای متن را فراموش نمی‌کند. ضمن اینکه همین رویدادنامه‌نویس از احترامات معاویه به آرامگاه‌های مقدس و مکان‌های مقدس مسیحیان می‌نویسد، کمااینکه خود او از شرکت معاویه در جلسات مباحثه مسیحیان مارونی و میافیزیت گزارش داده و حتی از قضاوت این خلیفه بین مسیحیان خبر می‌دهد. به هر حال با وجود اختلافات بین سکه‌شناسان، رای غالب این است که اصلاحات سکه‌ای از زمان عبدالملک آغاز شده است.

دستنویس اولیه رویدادنامه مارونی، متن بسیار حجیمی داشته، زیرا روشن است که از خلقت جهان آغاز کرده و گزارش‌های آن تا سال ۶۶۵ م. ادامه می‌یابد، و معلوم نیست که این رویدادنامه تا چه سالی ادامه می‌یابد؛ زیرا نوشته‌های پس از این سال از بین رفته است. البته فقط بخش پایانی آن نیست که ناپود شده، بلکه بخش زیادی از

این رویدادنامه از بین رفته است. بخش ابتدایی این رویدادنامه، یعنی جلد کتاب و بخش خلقت آن گم شده از این رو نمی‌دانیم که نام اصلی اثر چه بوده است. رویدادنامه از زمان اسکندر مقدونی باقی مانده و تا سال ۳۶۱ میلادی ادامه می‌یابد. سپس از سال ۳۶۱ تا ۶۵۸ م. گم شده، یعنی وقایع جنگ صفین (که در سال ۶۵۶-۶۵۷ م. اتفاق افتاده) از بین رفته است، ولی بار دیگر این رویدادنامه از ۶۵۸ میلادی ادامه یافته و گزارشات خود را از این سال تا ۶۶۵ م. با جزئیات فراوان ارائه کرده است. دوباره از این بخش به بعد از بین رفته و دیگر نمی‌دانیم که گزارشاتش تا چه زمانی ادامه می‌یابد.

اما مسئله‌ی مهم همیشگی ما؛ یعنی تاریخ نگارش این رویدادنامه محل بحث‌های طولانی بوده و هست. بسیاری از محققان معتقدند که وقایع‌نامه مارونی، اندکی پس از همین سال‌هایی که تمام می‌شود، یعنی در دوره خلافت معاویه به رشته تحریر درآمده است؛ زیرا در جایی در شرح وقایع سال ۹۷۵ سلوکی مصادف با ۶۶۴ م. می‌نویسد: «سال بیست و دوم کنستانس و سال هفتم حکومت معاویه بار خالد [= ابن خالد] فرماندهی اعراب امسا، مرکز فنیقیه، با سپاهی به قلمرو روم حمله کرد. او در کنار دریاچه‌ی اسقدرین *Sqdryn* اردو زد. [...] **از آن زمان تا امروز**، اعراب دیگر به این دریاچه حمله نکرده‌اند.» و در جای دیگر به نظر می‌رسد که مولف مارونی آن از یک سری تحولات دهه‌های بعدی خبر ندارد. برای مثال به نظر می‌رسد مولف این رویدادنامه از جدایی کلیسای مارونی و کلیسای بیزانتس که در دهه ۶۸۰ میلادی رخ داده، هیچ اطلاعی ندارد. دلیل دیگر محققان این است که در این رویدادنامه، روزها و ساعات هفته، در دهه ۶۶۰ میلادی ذکر می‌شود، مثلاً می‌نویسد «در نهمین روز ماهی که مباحثه با یعقوبی‌ها انجام شد، روز یکشنبه ساعت هشت، زمین لرزه‌ای به وقوع پیوست» یا در جایی دیگر می‌نویسد «در سال ۹۷۰ سلوکی [۶۵۹ میلادی] سال هفدهم حکومت کنستانس، در ساعت دو جمعه در ماه ژوئن زلزله‌ای ویرانگر در سرزمین فلسطین رخ داد و...» این یعنی نویسنده از روز دقیق رویدادها خبر داشته است. پس او نویسنده‌ای معاصر با دهه ۶۶۰ میلادی است و در همین دهه؛ قلم را در جهت نگارش این کتاب حرکت داده است. ولی با این همه، این نظریه‌ها مخالفان جدی دارد. زیرا رویدادنامه‌نویس می‌تواند از روی منبعی که مطلع زمانه بوده، روزها و ساعات‌ها را برداشته باشد، و یا اینکه مولف گمنام مارونی از اصلاحات سکه‌ای توسط معاویه خبر می‌دهد که امروز می‌دانیم این اصلاحات توسط عبدالملک ابن مروان صورت گرفته است و نه معاویه. نکته دیگر اینکه نویسنده گمنام وقایع‌نامه مارونی، تاریخ تولد مسیح را به سال ۳۰۹ سلوکی عنوان می‌کند. این امر باعث شده برخی بگویند نویسنده از دست‌نویس‌های یعقوب ادسایبی خبر داشته است و این مطلب را از روی نوشته‌های یعقوب برداشته است. برخی دیگر با توجه به این قسمت از متن که گفته است: «معاویه از رفتن به «مسند محمد» خودداری کرد.» و یا آن بخش که «خبر از تهدید علی» بر خروج دوباره بر ضد معاویه و کشته شدن وی می‌دهد گفته‌اند که در این دوره، بدون هیچ

تردیدی، هیچ کس از محمد خبر ندارد؛ نه تنها نویسنده‌ی وقایع‌نامه‌ی مارونی، بلکه خود خلیفه هم شامل این گزاره می‌شود. این مطلب در اسناد برون مرزی‌ای که از نظر گذراندیم و در اسناد معاصر عربی با قطعیت بیشتری اثبات می‌شود. نتیجتاً این بخش باید توسط نویسنده‌ای بسیار متاخرتر تالیف شده باشد و یا اینکه این بخش توسط نسخه‌برداران قرن نهم میلادی اضافه شده باشد. ولی مهم‌تر از همه، در آخرین تحقیقات در مورد این رویدادنامه، برخی محققان گفته‌اند یک سری گزارشات وقایع‌نامه مارونی از کلیساها مربوط به کلیساهایی است که از اواخر سده هشتم میلادی ساخته شده‌اند این یعنی وقایع‌نامه مارونی قطعاً در اواخر سده هشتم میلادی تالیف شده و یا اینکه نسخه‌بردار سده نهمی، این مطالب را به وقایع‌نامه مارونی افزوده است که این خود بزرگترین دلیلی است که منجر به حذف این سند می‌شود.

به هر حال، هر کدام از آرای فوق صحیح باشد؛ متأسفانه در این مسئله شکی نداریم که وقایع‌نامه‌ای که در دست ماست، رونویس متن اصلی است. رونویسی که احتمالاً از قرن نهم میلادی است. یعنی وقایع‌نامه مارونی هم، مشکل همیشگی نسخه‌برداری یا ترجمه را دارد که سبب می‌شود محققان امروزی که به دنبال شواهد محکم انکار ناپذیر هستند، این وقایع‌نامه را به عنوان مدرکی که از محمد (و حتی علی) حرف می‌زند کنار بگذارند.

برای آگاهی خواننده بد نیست این بخش از نوشته‌های این وقایع‌نامه را بیاوریم:

- AG 969: Mu'awiya has his sister's son **Hudhayfa** killed. '**Ali**, too, threatened to go up once again against Mu'awiya, but, **Ali** was slain "while praying at Hira." Mu'awiya went down to Hira and received allegiance from all the Arab forces there.

• در سال ۹۶۹ [سلوکی مصادف با ۶۵۸ م.] معاویه خواهرزاده‌ی خودش حذیفه را کشت. **علی** نیز تهدید کرد که بار دیگر بر ضد معاویه بلند می‌شود. ولیکن **علی** هنگام نماز در حیره کشته شد. معاویه به حیره رفت و از نیروهای آنجا بیعت گرفت.

- AG 971: "Many Arabs gathered at Jerusalem and made Mu'awiya king and he went up and sat down at Golgotha and prayed there. He went to Gethsemane and went down to the tomb of the blessed Mary and prayed in it. In those days when the Arabs were gathered there with Mu'awiya, there was an earthquake," much of Jericho fell, as well as many nearby churches and monasteries.

In July of the same year the emirs and many Arabs gathered and gave their allegiance to Mu'awiya. Then an order went out that he should be proclaimed king in all the villages and cities of his dominion and that they should make acclamations and invocations to him. He also minted gold and silver, but it was not accepted because it had no cross on it. Furthermore, Mu'awiya did not wear a

crown like other kings in the world. He placed his throne in Damascus and refused to go to the **seat of Muhammad.**"

• در ۹۷۱ [سلوکی مصادف با ۶۶۱ م.] اعراب زیادی در اورشلیم جمع شدند و معاویه به پادشاهی رسید و او رفت و در گُلگُتا نشست و در آنجا نماز خواند. او به جتسیمانی به آرامگاه مریم مقدس رفت و نمازش را در آنجا خواند. در این روزها وقتی که اعراب دور معاویه جمع شدند، زلزله‌ای آمد، جاهای زیادی از اریحا و همچنین بسیاری از کلیساها و صومعه‌های اطراف سقوط کرد.

«در [ماه] جولای همان سال امیران و بسیاری از اعراب جمع شدند و با معاویه بیعت کردند، سپس فرمان صادر شد که او را در تمام روستاها و شهرهای قلمرو خود پادشاه بخوانند و برای او بیعت [اخذ رای زبانی] بگیرند و دعایش کنند. [معاویه] طلا و نقره نیز ضرب کرد ولی چون صلیب نداشت مورد قبول واقع نشد. معاویه مانند دیگر پادشاهان جهان تاج بر سر نداشت. او سریر پادشاهی خود را در دمشق مستقر کرد و از رفتن به **مسند [= منبر، یا بارگاه] محمد** خودداری کرد.»

در آخر این ضمیمه، می‌توان این مطلب را افزود که این رویدادنامه با حمله یزید ابن معاویه به کنستانتینپول و عبدالرحمن ابن خالد به حمص بسته می‌شود. یا بهتر بگوییم ادامه نوشته‌های این رویدادنامه در دست نیست و تنها رونویسی که از آن باقی مانده نیز، در طی زمان از بین رفته است. ولی چنانکه آوردیم به طور قطع می‌توان گفت که تالیف این رویدادنامه، یا در اواخر قرن هشتم و حتی اوایل قرن نهم صورت گرفته و یا اینکه رونویس بردار قرن نهمی آن، مطالبی را به کتاب افزوده است.



## ضمیمه ۲- یوحنا نیقی (John of Nikiû) :

یوحنا نیقی (John of Nikiû) اسقف میافیزیت قبطی - مصری و مدیر کل صومعه‌های مصر علیا در دهه ۶۹۰ میلادی بود. خوشبختانه ما اطلاعات زیادی از جزئیات زندگی یوحنا نیقی داریم؛ زیرا دو منبع بیوگرافی از این زمان در دست داریم که از زندگی یوحنا نیقی نیز گزارشاتی جالب توجه تهیه کرده‌اند. اولی با عنوان «تاریخ پاتریارک‌ها» *the History of the Patriarchs* که توسط سوروس [Severus] اسقف شهر هلیوپولیس یا همان الاشمونین امروزی [Al-Ashmunyn] نگارش شده و منبع دوم «زندگی نامه اسحاق اسکندریه‌ای» یا همان «زندگی نامه اسحاق رکوتی» *the Life of Isaac of Alexandria* است که پیش از این هم ذکر آن آمد، این اثر توسط جانشین یوحنا یعنی منای نیقی [Mena of Nikiu] تحریر شده است. ما بر طبق منبع اول (یعنی تاریخ پاتریارک‌ها) می‌دانیم که یوحنا نیقی روزی از دست راهبی بسیار عصبانی شده و آن قدر سخت او را کتک زده، که راهب بخت برگشته بعد از ده روز به خاطر جراحات وارده درمی‌گذرد. همین باعث می‌شود که سیمئون پاتریارک اسکندریه یوحنا نیقی را توبیخ و اخراج کند.

همان‌طور که از نام یوحنا مشاهده می‌شود وی از شهر «نیقیه» [= نیکوی] در کشور مصر است. شهری که روزی توسط تراژان، امپراتور روم ساخته شد. این شهر که امروزه «زاویه رزین» [Zawyat Razin] خوانده می‌شود و رومی‌ها آن را «پاشاتی» [Pashati] می‌خواندند از دسته شهرهایی بود که اواسط دهه ۶۴۰ میلادی به دست عمرو ابن عاص فتح شد. رویدادنامه‌ی یوحنا نیقی که از خلقت آدم آغاز کرده و تا پایان سده هفتم میلادی را در بر می‌گیرد، وقایع فتح این شهر را با جزئیاتی منحصر به فرد ثبت کرده است. متأسفانه سال‌های به غایت مهم ۶۱۰ تا ۶۴۰ میلادی از رویدادنامه‌ی یوحنا نابود شده و وقایع از دهه ۶۴۰ م. ادامه می‌یابد. یوحنا نیقی نیز مانند یوحنا بار پنکای شکست‌های مسیحیت را به پای مجازات الهی برای مسیحیان می‌گذارد. گفتیم که او از کلیسای سوری غرب یا به قولی دیگر از میافیزیت‌هاست پس طبیعی است که خوانشی «ضد کالسدونی» از مسیحیت دارد. همین امر سبب می‌شود که یوحنا پیاپی به کالسدونی‌ها و گناهان آن‌ها بتازد. گفتنی است که یوحنا تا می‌تواند اعراب را لعن و نفرین می‌کند، دشنام می‌دهد و بدگویی می‌کند و حتی در جایی «محمد» را «حیوان صفت» خطاب می‌کند. یوحنا اعراب را یک مشت غارتگر وحشی، دزد و جنایتکار می‌داند که نتیجه گناهان کالسدونی‌ها هستند. وی صحنه‌ی ترس‌ها و فرارها، سوگواری‌ها، اشک و ناله‌ها و همچنین یاس و ناامیدی شدید مردم مصر را با جزئیات فراوان تصویر می‌کند ولیکن با تمام این اوصاف امیدوار است که شر حاکم، به زودی از پای خوان گسترده‌ای که نصیبشان شده، کنار روند. گرچه ما امروز می‌دانیم که این آرزوی وی هرگز برآورده نمی‌شود و مصر برای همیشه از قلمرو روم [= بیزانس] خارج می‌شود..

آنچه درباره رویدادنامه مارونی آوردیم، در مورد رویدادنامه‌ی یوحنا نیقی دوچندان صدق می‌کند. رویدادنامه یوحنا نیقی در آخرین سال‌های قرن هفتم میلادی نوشته شده، در همان زمانی که یعقوب ادسایی نیز در حال تنظیم

جداول گاه‌شماری خویش است. ولی متأسفانه دست نویس اصلی یوحنا مانند بسیاری از آثار دیگر که آوردیم، از بین رفته و تنها اثری که از آن باقی مانده یک ترجمه از زبان اتیوپیایی [از زبان **گی‌ئز Ge'ez**] است که مترجم آن مدعی شده که از یک متن عربی، خیلی دقیق ترجمه کرده است. این ترجمه اتیوپیایی در سال‌های ابتدایی قرن هفدهم (سال ۱۶۰۲ م.) صورت گرفته است. به گفته‌ی «زوتنبرگ» [Zotenberg] اولین ویراستار رویدادنامه‌ی یوحنا نیقی، احتمالاً اصل رویدادنامه‌ی یوحنا (با توجه به ترانویسی نام‌ها و موارد این چنینی) یونانی بوده و شاید هم در برخی موارد قبطی بوده است. ولی این نظریه امروز مورد تردید جدی واقع شده است. به واقع محققان امروزی معتقدند که تمام کتاب یوحنا باید به یک زبان؛ یعنی زبان قبطی نوشته شده باشد. گفتنی است که برخی از پژوهشگران امروزی معتقدند که مترجم عرب نوشته‌های یوحنا نیقی، خود باید مانند یوحنا، مسیحی و احتمالاً از میافیزیت‌ها باشد؛ ولی صحت این گفته روشن نیست.

اینک از این مقدمات عبور کنیم و به بحث اصلی برسیم. چنانکه مشاهده کردید، ما از ابتدای این کتاب تا به اینجا سعی داشتیم که در نقد و بررسی هر سند، رویکرد انتقادی خود را از دست ندهیم. از این رو هر سندی که باز کردیم، به شکل منحصر به فرد - فارغ از آن چیزی که در گذشته گفته‌ایم - مورد نقد و بررسی قرار دادیم و در عین حال سعی داشتیم که هر سند را در مقایسه با اسناد دیگر نیز مورد بررسی قرار دهیم؛ ولو آنکه به تکرار دوباره و چندباره‌ی برخی مطالب متهم شویم. در نقد و بررسی اسناد گذشته، به انحای مختلف، چند بار تکرار کردیم که چگونه رونویس‌ها و ترجمه‌ها به یک اثر ضربه زده و از اعتبار آن می‌کاهند. به نظر ما بهترین مثال برای فهم این مطلب رویدادنامه‌ی یوحنا نیقی است. چرا؟ ما در این فصل اسناد برون مرزی چه ایجابی و چه سلبی را از نظر گذرانیم و دیدیم که اساساً نه در قرن هفتم میلادی، بلکه در قرن هشتم و حتی تا اواسط قرن نهم میلادی، دین نوظهوری به اسم «اسلام» و لفظ «مسلمانان» در کلام نویسندگان برون مرزی دیده نمی‌شود. در اسناد درون مرزی فصل آینده نیز خواهیم دید که در خوشبینانه‌ترین حالت، فردی که دهه ۶۹۰ میلادی را درک کرده باشد، شاید به تازگی با محمد آشنا شده باشد ولی قطعاً در اینکه او چه کسی است و نقش او چیست، با مشکل روبرو می‌شود. این یعنی در زمان یوحنا نیقی، نه تنها اسلام، قرآن یا لفظ «مسلمانان»؛ بلکه حتی نام رهبر مسلمانان یعنی محمد نیز ناشناخته است. اینک، با توجه به این نکات، عجیب نیست که رویدادنامه یوحنا نیقی، تقریباً همه جا اعراب را با لفظ «مسلمانان» خطاب کرده است؟ چرا برخلاف تمام اسناد پیشین، فقط در این رویدادنامه لفظ «مسلمانان» را مشاهده می‌کنیم؟ دلیل آن ساده است. به همان دلیلی که بارها گفته شد. زیرا مترجم اتیوپیایی یا عربی با خود می‌پندارد که «**خود بهتر از یوحنا نیقی می‌داند**» که اسماعیلیون (یا اعراب، یا هاجریون، و یا مهگرایه‌ها) همان «مسلمانان» هستند. اگر آنان مسلمان نبودند پس که بودند؟ پس به همین راحتی «کلمات کلیدی» در رویدادنامه تغییر می‌کند. تعداد بسیار زیاد آثار باقی مانده از سده هفتم به ما نشان می‌دهد که اساساً خالق محمد، «عبدالملک مروان» است و «صفت مقدس

محمد» احتمالاً «از شرق ایران» ظهور کرده است. واژه «اسلام» و «مسلمانان» نیز، بسیار متاخرتر از آن هستند که یوحنا نیقی از آن‌ها اطلاع داشته باشد. ده‌ها نامه و کتیبه از اعراب و غیر اعراب داریم که نشان می‌دهد تا اواخر قرن هشتم میلادی، هیچ‌کس از لفظ «دین اسلام» و «مسلمانان» استفاده نمی‌کند. پس با این اوصاف، به نظر من رویدادنامه یوحنا نیقی برخلاف تصور بسیاری از محققان که سعی دارند از طریق آن «وجود محمد» را اثبات کنند، اتفاقاً بزرگ‌ترین شاهد است که مثبت ادعای «مخالفان وجود تاریخی محمد» می‌باشد. این نکته نباید مغفول بماند که رویدادنامه یوحنا نیقی، خطاهای تاریخی آشکاری خصوصاً از زمان سلطنت کنستانتین دارد. ضمن اینکه به گمان برخی از محققان، از سال ۶۱۰ میلادی تا ۶۴۰ میلادی این رویدادنامه به صورت «عامدانه» حذف شده است. اگر چنین باشد این یعنی یوحنا مطالبی را نقل کرده که یا مترجم عربی و یا محققین دیگر را خوش نیامده و آن را حذف کرده‌اند. این سه دهه، دقیقاً همان سال‌هایی است که امروزه محل بحث و جدل اسلام‌شناسان جدید و سنتی شده است. آیا مترجم عربی یا محقق متاخرتر این سال‌ها را حذف کرده است؟ عجیب است که رویدادنامه یوحنا کشته شدن موریس توسط فوکاس، دوران سلطنت [حدوداً] یک دهه‌ای این پادشاه دیوانه، برخاستن هراکلیوس از کارتاژ و کودتای وی بر ضد فوکاس و برانداختن او از تخت سلطنت در سال ۶۱۰ م. را شرح داده است. پس از این، به یک باره اوج جنگ‌های ایران با هراکلیوس، تسخیر شهرهای رومی خصوصاً اورشلیم در ۶۱۴ م.، شکست ساسانیان در ارمنستان در سال ۶۲۲ م.، محاصره کنستانتینوپل در این سال‌ها، شکست غیر قابل پیش‌بینی خسرو در نزدیکی شهر دستگرد در سال ۶۲۸ م.، کودتای دربار ایران بر ضد خسرو و کشته شدن او، سال‌های آشفته‌ی دربار ساسانیان و در نهایت وقایعی که منجر به ظهور اعراب و آغاز فتوحات عربی، خصوصاً فتح سوریه و فلسطین می‌شود؛ همه و همه حذف شده ولیکن بار دیگر گزارشات یوحنا از فتح مصر توسط عمرو ابن عاص از سر گرفته می‌شود. چرا باید دقیقاً این سال‌های حساس حذف شود؟ یوحنا چه چیزی را گزارش کرده که توسط مترجم یا محققان قرون آتی حذف شده؟ البته نباید فراموش کنیم که خطاهای روایات یوحنا آن قدر زیاد است که گاه محققان را به حیرت می‌اندازد. ولیکن «وجود خطا» یک بحث است و «عدم وجود» گزارشات یوحنا از مهم‌ترین سال‌های سده هفتم یک بحث دیگر! جالب است که دقیقاً از رویدادنامه یعقوب ادسایی هم، سال‌های پس از شیرویه نابود شده و به دست ما نرسیده است. ضمناً در مورد خطاهای آشکار رویدادنامه‌ی یوحنا نیقی می‌توان این مطلب را نیز افزود که تشخیص این مسئله آن قدر سخت نیست که عدم علاقه‌ی یوحنا به تاریخ پاگان‌ها [= اعراب] و اقتباسات وی از کتاب مقدس - درست مانند کاری که سبئوس مجعول انجام داده - و زاویه دید شدیداً ضد کالسدونی وی در مقابل نگارش تاریخ ناب مسبب اصلی این خطاها بوده است. گرچه روشن است که علاقه‌ی شدید یوحنا نیقی به اسطوره‌ها و افسانه‌نویسی؛ و همچنین علاقه‌ی وی به نقل پند و اندرزهای دینی از دلایل دیگر خطاهای اوست. ولیکن با تمام این اوصاف در برخی موارد به وضوح می‌بینیم که اشتباهات رویدادنامه‌ی وی، ناشی از کار مترجم یا رونویس بردار قرون آتی است.

با تمام این اقسوال، دیگر می‌توان به خوبی این مطلب را درک کرد که چرا رویدادنامه‌ی شخصی که خود شاهد مستقیم بسیاری از رویدادهای سده هفتم بوده، به همین سادگی از لیست اسناد و مدارک معتبر این عصر (البته در مورد بحث حاضر یعنی ردیابی واژه محمد) خط می‌خورد.

اکنون، با تمام این اوصاف بد نیست ببینیم یوحنا‌ی نیقی در آن بخش که از محمد سخن به میان آورده، دقیقاً چه چیزی گفته است:

- And now many of the Egyptians who had been false Christians denied the holy orthodox faith and lifegiving baptism, and embraced the religion of the Moslem, the enemies of God, and accepted the detestable **doctrine of the beast, this is, Mohammed**, and they erred together with those **idolaters**, and took arms in their hands and fought against the Christians. 11. And one of them, named John, the Chalcedonian of the Convent of Sinai, embraced the faith of Islam, and quitting his monk's habit he took up the sword, and persecuted the Christians who were faithful to our Lord Jesus Christ.

• و اکنون بسیاری از مصریان که مسیحیان دروغین بوده‌اند دین راستین و غسل تعمید حیات بخش را انکار کرده و دین مسلمانان، این دشمنان خدا را پذیرفته و تعالیم نفرت انگیز این محمد حیوان صفت را پذیرفتند، و توسط این بت پرستان گمراه شده، و دست در دست آن‌ها گذاشته و با مسیحیان جنگیدند. ۱۱. و یکی از آن‌ها، به نام جان، از کالسدون‌های صومعه‌ی سینا، دین اسلام را پذیرفت، و لباس روحانیت [= عادت راهبی] خود را کنار گذاشت، شمشیر [به دست] گرفت و مومنان به سرورمان عیسی مسیح را مورد اذیت و آزار قرار داد<sup>۱</sup>.

به نظر می‌رسد، هرگونه توضیح بیشتری بر اینکه اثبات کنیم، نوشته‌های یوحنا‌ی نیقی یا وقایع‌نامه مارونی نمی‌تواند به عنوان مدرکی معتبر از سده هفتم لحاظ شود، توضیحی اضافه است که سبب اعتباربخشی بی‌دلیل به این رویدادنامه‌هاست. چنانکه قبلاً گفتیم، این گونه وقایع‌نامه‌ها شاید بتوانند در بهترین حالت خود به ما کمک کنند که تصویری کلی از بازسازی وقایع یک عصر داشته باشیم - اگر در همین مورد هم بتوانند کمک کنند - ولی بدون هیچ تردیدی در «ردگیری واژگان کلیدی»؛ نه تنها کارساز نیستند، بلکه محقق را به بیراهه سوق می‌دهند.

### ضمیمه ۳ – مکاتبات لئو سوم و عمر دوم دوم (*The Correspondence of Leo III and Umar II*)

در آخرین ضمیمه این فصل، به مکاتبات «عمر ابن عبدالعزیز» جانشین سلیمان ابن عبدالملک، با لئو سوم می‌پردازیم. نامه‌هایی که در اثر ارمنی لووند گردآوری شده و به «نامه‌های لئو سوم به خلیفه عمر ابن عبدالعزیز» **The Arabic Letters of the Byzantine Emperor Leo III to the Caliph 'Umar Ibn 'Abd al-'Aziz** مشهور شده است. از آنجا که این نامه‌ها اصیل نیست و در اواخر قرن هشتم یا اوایل قرن نهم جمع‌آوری شده، و حتی برخی استدلال کرده‌اند که این نامه‌ها در دوران متاخرتری یعنی در حدود قرن یازدهم و حتی دوازدهم بازنگاری شده، پس بدیهی است که نمی‌توان به عنوان اثری دست اول به آن‌ها نگریست. به همین دلیل است که این مکاتبات در ضمیمه این بخش قرار گرفته و صرفاً جهت اطلاع خواننده‌ها آورده شده است.

دوران پادشاهی عمر ابن عبدالعزیز (۷۱۷-۷۲۰ م.) کوتاه است و حتی به سه سال هم نمی‌رسد؛ ولی در همین فاصله کوتاه، آن قدر کارهای مثبت انجام می‌دهد که به نحو چشمگیری، «حتی شیعیان» نیز [که مرگ تمام دنیا را می‌خواهند] وی را تقدیر می‌کنند. عمر خلیفه‌ای نرم‌خو و اهل گفتگوست تا جایی که با تمام گروه‌های مخالف سعی بر گفتمان منطقی دارد. شوربختانه چنین پادشاهی، عمری در حدود ۴۰ سال (و دو سال و نیم، خلافت) دارد و خیلی زود چشم از جهان فرو می‌بندد. از اخلاق‌گرایی این پادشاه همین بس که گفته‌اند سلیمان او را با وصیت نامه‌ی خویش به خلافت برگزید و عمر در همان ابتدا به مسجد رفته و در سخنرانی خویش گفته است که: «ای مردم! من به وسیله مقام خلافت مورد امتحان الهی قرار گرفته‌ام. اما در این مورد نه از من نظرخواهی شده و نه از شما مشورت گرفته شده است؛ لذا من شما را بر بیعت با خودم مجبور نمی‌کنم و شما هرکس را می‌خواهید خلیفه تعیین کنید.» شرح کارهای مثبت عمر ابن عبدالعزیز در این مقال نمی‌گنجد، فقط می‌توان به طور کلی از آزاد کردن اسرا، گفتگوی وی با خوارج، دستور به قطع فحش دادن به شخصیت‌های دیگر جهان (که به ادعای شیعیان، علی هم از آن‌هاست) و دستور بر کم کردن مالیات و حتی تا حد ممکن برداشتن جزیه داد. از این رو تمام دشمنان اعراب نیز، از وی به نیکی یاد کرده‌اند تا جایی که وقتی عباسیان توانستند حکومت امویان را ساقط کنند، عمر ابن عبدالعزیز، از معدود کسانی بود که نبش قبرش نکردند. با این توضیحات می‌توان تصویری کلی از این خلیفه جوان به دست آورد.

بر طبق گفته‌های تئوفانس، عمر ابن عبدالعزیز در پی اقدامات اصلاحاتی خود، تصمیم می‌گیرد که با امپراتور بیزانتس، لئو سوم نیز گفتگو کرده و وی را مسلمان [magarisai] کند. از این رو مکاتباتی را با وی آغاز می‌کند. این نامه‌ها بسیار جذاب و در خور توجه است. ولی اصل نامه‌ها باقی نمانده و قدیمی‌ترین منبعی که این نامه‌ها را منتقل کرده، اثر ارمنی به نام «لووند» است که در اواخر قرن هشتم یا حتی اوایل قرن نهم نوشته شده است. اما در مورد لئو سوم، گفتنی است که او نیز همچون خلیفه‌ی عرب در سال ۷۱۷ م. به تخت سلطنت تکیه زده و تا ۷۴۱ م. یعنی زمان مرگش در این جایگاه است. لئو سوم همان است که تصویر شمایل مقدس را ممنوع کرده، و همان است که یوحنا دمشقی در مقابل تصمیمش ایستادگی می‌کند. کاری که سبب شهرت وی می‌شود.

اما به موضوع نامه‌ها بپردازیم. در این نامه‌ها، مرکز ثقل بحث و گفتگوی این دو پادشاه همان طور که انتظار می‌رود «**مسیح‌شناسی**» است. خلیفه‌ی مروانی اندیشه‌ی ضد تثلیثی خود را بیان کرده و این کار مسیحیان را شرک تلقی می‌کند، و پادشاه مسیحی ضمن توضیح در مورد مسیح و بهره‌گیری از همان استعاره‌ی معروف نور خورشید و ساختمان (که در گفتگوی بت حاله نیز آمد) در جهت اثبات نادرستی عقیده خلیفه مروانی تلاش می‌کند. گو اینکه در این میان به ایرادهای قرآن نیز می‌پردازد. در این نوشته‌ها به آیات زیادی اشاره می‌شود. برای مثال لئو در جایی به تعدد زنان محمد می‌تازد و این کار وی را کاری قبیح شمرده و در جای دیگر، این دیدگاه قرآن مبنی بر «کشتزار» خواندن زنان را وهن آنان می‌داند و از تحقیر زنان در قرآن انتقاد می‌کند. لئو بی‌پروا و مغرورانه به عمر ابن عبدالعزیز و باورهای وی حمله برده و درک نادرست مسیح‌شناسی اعراب را به چالش می‌کشد. گفتنی است که لئو سوم در این نامه‌ها هرگز اشاره‌ای به واژه‌ی «قرآن» نمی‌کند؛ بلکه فقط در دو مورد به گردآوری آن اشاره کرده و در هر دو مورد از لفظ «**پورکان**» یا «**فرقان**» استفاده می‌کند. توضیح این نکته ضروری است که در موارد متعددی از این نامه‌ها در می‌یابیم شخصی که نامه‌ها را گردآوری کرده، تحت تاثیر روایات متعارف است.

در قسمتی از این نامه‌ها لئو سوم خطاب به عمر ابن عبدالعزیز می‌گوید:

- تو قبول داری که ما می‌گوییم [انجیل] توسط خدا نوشته شده است. [...] و مدعی هستی که **فرقان** هم چنین است. گرچه ما می‌دانیم که عمر، ابوتراب و سلمان فارسی آن را نوشته‌اند. اما در مورد کتابتان، شما نمونه‌هایی از تحریف آن را به ما نشان داده‌اید و این را علاوه بر موارد دیگر می‌دانیم که شخصی به نام حجاج [ابن یوسف] که او را والی سرزمین پارس خوانده‌اید، افرادی را گماشته تا کتاب‌های [=سوره‌های] کهن را گرد آورند، و کتبی که مطابق سلیقه شخصی خودش نوشته شده را جایگزین آن‌ها ساخته و همه جا در میان مردم‌تان رواج داده است. [...] با این وجود تعدادی از آثار ابوتراب از این نابودی نجات یافتند، چرا که حجاج نتوانست آن‌ها را به کلی نابود کند.

مورخین مسلمان گفته‌اند که ابوتراب کنیه علی است که در جنگ صفین بر علیه معاویه بیرق برافراشت. جورج رشعینایی (که چندی پیش، نوشته‌های وی در اسناد سلبی آمد) نیز در جایی می‌نویسد نام فردی که رو در روی معاویه ایستاد (یعنی سردار شرق) ابوتراب بوده است. پس با این اوصاف شک نداریم ابوتراب همان سردار شرقی است که رویدادنامه زوقنین وی را «عباس» خوانده است. عمر نیز همان خلیفه دوم مسلمانان است. سلمان فارسی هم که نام‌آشناست. نویسنده این نامه‌ها، هرچند در پایان قرن هشتم یا اوایل قرن نهم بوده است ولی دیدگاه جالبی را از عصر خود نسبت به قرآن بیان می‌کند. زیرا این نشان می‌دهد تا این دوره، هنوز از «کتاب‌ها» حرف می‌زنند و کتاب مقدس مسلمانان هنوز هم با لفظ «قرآن» شناخته نشده است. اگر «گفتگوی بت حاله» و «درباره‌ی بدعت‌ها» از یوحنا دمشق را در اینجا لحاظ کنیم، آنگاه می‌توان گفت که کتاب‌های توره، گیگی، قرآن، بقره، نسا، شترخدا و مائده؛

همگی از جمله رساله‌های اولیه‌ی اعراب بوده‌اند که در حدود سال ۸۰۰ میلادی (با کمی اختلاف) زیر یک عنوان به نام «قرآن» جمع‌آوری شده‌اند.

در این بخش از نامه‌ها نکاتی وجود دارد که توجه آدمی را به خود جلب می‌کند. روشن است که کلمه‌ی «کتاب» یا عبارت «آثار ابوتراب» به سوره‌های قرآن بازمی‌گردد. معهدا گرچه این متنی متاخر است، ولی راوی سه مسئله را فاش می‌گوید:

اول اینکه لئو سوم با لحنی مغرورانه که در کل نامه‌های وی دیده می‌شود، چنین اظهار می‌کند که «ما می‌دانیم که ابوتراب، عمر و سلمان فارسی نویسنده کتاب مقدس شما هستند.» این یعنی در زمان لئو سوم و یا حتی در زمانی متاخرتر یعنی در زمان جمع‌آوری این نامه‌ها، عقیده بر این بوده است که ابوتراب، سلمان و عمر ابن خطاب این متون را «نوشته‌اند.» توجه داشته باشید که مسئله درستی یا نادرستی این عقیده نیست، بلکه مطلب اصلی، مشاهده‌ی این دیدگاه در مورد فرقان [= قرآن] در اولین لایه‌های محمدگرایی است. اگر به یاد داشته باشید، یوحنا دمشقی در اواسط قرن هشتم خاطر نشان می‌سازد که اعراب در این زمان اعتقاد داشتند که محمد این کتاب‌ها [= سوره‌ها] را در «خواب» دریافت می‌کند. در اینجا نیز مسئله درستی یا نادرستی این عقیده نیست. بلکه مسئله اصلی این دیدگاه است که در اولین لایه‌های ظهور محمدگرایی دیده می‌شود.

دوم اینکه در این بخش گفته می‌شود که در روزگار حجاج ابن یوسف این «کتاب‌ها» [= سوره‌ها] به سلیقه شخصی وی تغییر کرده‌اند. چنانکه می‌دانیم این عقیده تا امروز پا بر جا بوده است تا جایی که برخی اخبارنویسان مسلمان هم گفته‌اند که حجاج ابن یوسف هزار الف به قرآن اضافه کرده است.

سوم اینکه بر طبق این نامه‌ها برخی کتاب‌های [= سوره‌های] ابوتراب، جان سالم به دربرده‌اند. به نظر می‌رسد منظور مولف نامه‌ها یا کسی که آن‌ها را جمع‌آوری کرده یکی از این دو حالت است: یا قرآنی که امروزه در دست ماست همانی است که از دست حجاج ابن یوسف جان سالم به در برده است. که این فرض بعید می‌نماید. فرض دوم اینکه ابوتراب [عباس؟ علی؟] خود قرآنی نوشته است که در این زمان در جامعه وجود داشته و این یعنی کار تدوین نهایی قرآن تا این زمان انجام نشده است. معهدا روشن نیست که چرا لئو سوم کاتب این آثار [= سوره‌ها] را ابوتراب، عمر ابن خطاب و سلمان فارسی می‌داند. به یقین منظور وی جمع‌آوری این سوره‌ها نیست و حتی اگر چنین می‌بود باز هم با گزارشات روایات متعارف اسلامی، اختلافات اساسی داشت.

به هر حال این توضیحات صرفاً در جهت آگاهی خواننده‌ها آمد. روشن است که این نامه‌ها که در قرون آتی جمع‌آوری شده‌اند اعتبار کافی در ردگیری کلمات کلیدی را ندارند.

# فصل ششم

## اسناد و مدارک درون مرزی

### *Islamic documents*

هنگامی که وقایع نگاران اسلامی شروع کردند  
که این صفت مقدس [محمد] را به یک شخصیت تاریخی تبدیل کنند،  
به این فکر نمی کردند که روزی با ارزیابی یافته های باستان شناختی،  
امکان بازسازی رویدادهای تاریخی فراهم شود.  
شاید به همین دلیل است که مومنان چندان میانه خوبی با باستان شناسی ندارند  
(فلکر پ، آغاز اسلام از اوگاریت تا سامره)



# اسناد و مدارک درون مرزی

## *Islamic documents*

### ۱- پیشگفتار (Introduction) :

در فصل قبل به تفصیل دیدیم که در اسناد برون مرزی باقی مانده از سده‌های هفتم و هشتم میلادی، تا سال ۶۹۰ میلادی تقریباً از محمد به عنوان یک شخص، حرفی به میان نیامده است. تا این سال که نقطه عطفی برای ظهور «محمد» است، از بین ده‌ها کتاب، نامه، رساله و هرگونه نوشته برون مرزی، آن قدر نام محمد دیده نمی‌شود که محققان را به این فکر فرو برده است که اصلاً آیا این شخص وجود خارجی داشته است؟ مگر می‌شود فردی فاتح ایران تا اورشلیم باشد ولی توجه حتی یک مورخ را هم به خود جلب نکرده باشد؟ در اسناد برون مرزی تا سال ۶۹۰ م. حتی یک زندگی‌نامه‌ی ساده از محمد نمی‌بینیم. از ۶۹۰ م. تا ۷۲۵ م. نام و نقش محمد برای نویسندگان خارجی، چیزی جز آشفتگی و سردرگمی ندارد. تنها از سال ۷۲۵ تا ۷۴۰ م. است که گویا محمد، رفته رفته نقش پیامبری می‌گیرد و در دهه ۷۴۰ م. یوحنا دمشقی اولین کسی است که ولو اندک، ولی حداقل چیزهایی از زندگی «محمد» می‌گوید. بدون هیچ تردیدی می‌توان نتیجه گرفت محمد، حول و حوش دهه ۷۳۰ م. یعنی در دوران خلافت هشام ابن عبدالملک صاحب عنوان پیامبری و زندگی‌نامه شده؛ تا جایی که افرادی چون یوحنا دمشقی را به این فکر فرو می‌برد که دربار را ترک کرده و اولین آثار جدلی را نگارش کنند.

دیدیم که ما آثار بسیار زیادی از قرن هفتم در دست داریم که در آن‌ها به اعراب با عناوین مختلف مثل ساراسن‌ها، هاجریون و مه‌گرایه اشاره شده، ولی هیچ خبری از مسلمانان نمی‌دهند. نکته جالب این است که تا زمانی که یوحنا دمشقی قلم به دست می‌گیرد (و سال‌ها بعد از او) حتی یک بار هم به نام اسلام اشاره نشده، و حتی یک بار هم به کتاب مقدس اعراب و یا حتی در قالب‌های دیگر مثلاً کتاب قانون اعراب اشاره نشده، این مسئله تا جایی که ما اطمینان می‌دهد که دیگر با قطعیت بگوییم که تا ۷۵۰ م. نویسندگان برون مرزی هیچ‌گونه خبری از «اسلام» ندارند. هیچ‌گونه. البته قبلاً گفتیم که عبارت برون مرزی صرفاً از نظر ایجاز است نه دقت. یعنی فقط نویسندگان بیرون مرزهای عربی مد نظر ما نیست بلکه نویسندگانی که تعلق خاطری به اعراب و دین آن‌ها [اگر دینی باشد] ندارند. برای مثال پاتریارک یشوع‌یهب سوم در مرزهای امپراطوری عربی زیسته و اتفاقاً دهه ۶۲۰ تا ۶۶۰ میلادی را درک

کرده که طبق ادعای تواریخ متعارف، محمد و خلفای راشدین ظهور می کنند، ولی به وضوح می بینیم که یشوع یهیب سوم هیچ خبری از آن‌ها ندارد.

اما تمام این‌ها مربوط به آثار خارجی است. درون مرزهای اسلامی چه می گذرد؟ آیا خود اعراب اسنادی برای ما به جا گذاشتند که اثبات کنند محمدی وجود داشته؟ یا باز هم باید بار دیگر به «برهان سکوت» نظر بیندازیم؟ پاسخ این سوال اخیر قطع به یقین مثبت است، یعنی سکوتی که از هر صدایی بلندتر است، فریاد می زند که به وضوح تا زمان عبدالملک مروان، هیچ کس محمد را تا زمان عبدالملک مروان نمی شناخته و این خلیفه مروانی است که خالق اوست. این ادعا تواریخ متعارف مبنی بر اینکه معاویه اسلام را به کج راه‌ها برده، طبق اسناد عینی یافت شده در عصر ما، و بررسی‌های آکادمیک انجام گرفته روی این اسناد، بدون تردید کذب محض است، زیرا معاویه اسلام را به بیراهه نمی برد بلکه معاویه اصلاً خبری از اسلام و قرآن و محمد ندارد که بخواهد بیراهه‌ای برای آن‌ها بسازد. اتفاقاً معاویه ضرورت وجود یک دین عمومی که کل امپراطوری وی تحت لوای آن قرار بگیرد را به خوبی درک کرده بود، ولی دستش خالی است و نمی تواند چنین امپراطوری دینی را خلق کند. این کاری است که عبدالملک مروان که خود را در چشم و همچشمی با کایزر بیزانتس در جایگاه داوود نو می بیند، برای اعراب انجام می دهد. نام محمد اولین بار در دهه ۶۹۰ م. در کتیبه‌های قبه الصخره ظاهر می شود و قبل از آن حتی یک سند وجود ندارد که اصلاً محمد نامی وجود داشته است. حتی یک سند! شگفت انگیز نیست؟ اغواگر است، زیرا این مسئله به وضوح نشان می دهد

**«عبدالملک ابن مروان حکم، خالق واقعی محمد و محمدیانیم»** است.

همان گونه که دیدیم با اسناد برون مرزی به این فرض رهنمون شدیم که در زمان عبدالملک پروژه‌ای آخرالزمانی با عقاید آریوسی آغاز می شود که در زمان ولید ابن عبدالملک پی گیری شده و پس از آن در زمان خلفای مابین ولید و هشام ابن عبدالملک دنبال می شود و تنها در دوره هشام است که محمد کم کم به شکل یک شخصیت مستقل تاریخی ظهور می کند. نکته جالب ماجرا اینجاست که اسناد درون مرزی نیز، دقیقاً مهر تاییدی بر آنچه اسناد برون مرزی به ما نشان دادند، می زنند. این یعنی چنین نیست که اعراب پیغمبری داشتند ولی زیر ردایشان پنهانش کردند تا کسی خبردار نشود. خیر! همراه با آشکار شدن نام محمد در اسناد خارجی، نام محمد در داخل نیز ظاهر شده، و دقیقاً اسناد درون مرزی اعراب نیز، با اسناد خارجی حرکت می کنند. تا جایی که وقتی یوحنا دمشقی قلم به دست می گیرد تا از محمد بنویسد، یک دهه بعد، ابن اسحاق نیز قلم به دست گرفته تا اولین سیره را از «نبی» بنویسد. (البته ما در اینجا موجودیت «سیره ابن اسحاق» را فرض گرفتیم) به تمام این موارد، این نکته را باید افزود که در این دوره، بنا به گفته‌های یوحنا دمشقی [و راهب بت حاله]، هنوز قرآنی وجود ندارد. و دیدیم که او از «کتاب‌های مضحک محمد» سخن به میان آورده که حتی نام چهار کتاب وی را آورده که امروزه یکی از این کتاب‌ها [شتر خدا] وجود خارجی ندارد.

ما با مراجعه به تواریخ اسلامی چنین می‌خوانیم که در سال ۶۲۲ م. (سال یک عربی) فردی به نام محمد در حالی از مکه به مدینه مهاجرت کرد که سال‌ها مدعی بود که پیامبر الله است. او در سال ۶۳۲ م. در حالی درگذشت که توانست قبایل عربستان را زیر پرچم واحد اسلام متحد کند. پس از مرگ او ابوبکر تا سال ۶۳۴ م. به مدت دو سال حاکم اعراب است. با مرگ ابوبکر، از سال ۶۳۴ م. تا ۶۴۴ م، عمر ابن خطاب در حالی سکان پادشاهی اعراب را در دست گرفته که زمان مرگ وی تمام منطقه ایران تا اورشلیم فتح شده است. پس از وی عثمان ابن عفان از سال ۶۴۴ تا ۶۵۶ م. به مدت ۱۲ سال حکومت می‌کند. و بعد از وی خلافت ۴-۵ ساله علی ابن ابی‌طالب آغاز شده که تا سال ۶۶۰-۶۶۱ م. به طول انجامیده و نهایتاً بعد از چهار سال جنگ و آشوب در بلاد تحت سیطره‌ی اعراب، در مسجد کوفه در حال نماز کشته شده، و جای وی را معاویه ابن ابوسفیان می‌گیرد. از این پس معاویه ابن ابوسفیان حاکم بلامنازع اعراب شده و تا سال ۶۸۰ م. وضعیت به همین منوال است. در دوره خلفای راشدین، اسلام راه خود را می‌رود ولی در دوره معاویه، بدعت‌ها آغاز شده و به طور خلاصه اوست که کج‌روی‌های زیادی دارد. نحوه زندگی وی شبیه خسروان ایران، مورد انتقاد مسلمانان است. انتخاب جانشین به صورت موروثی از دیگر انتقاداتی است که به وی می‌شود. پس از وی یزید ابن معاویه خلیفه می‌شود که او را به قمار و شراب‌خواری محکوم می‌کنند از این رو در زمان وی قیام‌ها آغاز شده و فتنه دوم یعنی شورش عبدالله ابن زبیر رقم می‌خورد. جالب اینکه در دوره یزید ابن معاویه، نوه‌ی پیامبر نیز شورش کرده که در منطقه کربلا، به زودی سرکوب می‌شود. به هر حال عمر یزید ابن معاویه کوتاه است و نهایتاً خلافت در حالی به عبدالملک مروان می‌رسد که شورش‌ها را سرکوب کرده و به تنهایی خلیفه‌ی وقت می‌شود. بر طبق روایات متعارف، در این دوره جامعه کاملاً اسلامی است و قرآن نقش محوری در جنگ‌ها دارد برای مثال در جنگ صفین بین علی ابن ابی‌طالب و معاویه، نتیجه جنگ را قرآن روی نیزه‌ها مشخص می‌کند. به جز محمد و قرآن، اسلام رو به رشد است و ذیل حکومت اسلامی مناطق تحت تصرف مثل ایران و مصر و سوریه و فلسطین و... با قلبی مالا مال شوق از اسلام، به سمت این دین حرکت می‌کنند. ولی آیا اسناد درون مرزی اعراب تمام این وقایع را تایید می‌کند؟ ما می‌خواهیم پاسخ این پرسش را به طور مفصل با اسناد معاصر بررسی کنیم. پس در اینجا بهتر است پاسخ این سوال و این پیشگفتار را با این گفتاورد اندیشه‌ساز پژوهشگر و سکه شناس آلمانی یعنی فلکر پپ ببندیم که:

- هنگامی که وقایع‌نگاران اسلامی شروع کردند که این صفت مقدس [یعنی محمد] را به یک شخصیت تاریخی تبدیل کنند، به این فکر نمی‌کردند که روزی با ارزیابی یافته‌های باستان‌شناختی، امکان بازسازی رویدادهای تاریخی فراهم شود. شاید به همین دلیل است که مومنان چندان میانه خوبی با باستان‌شناسی ندارند.<sup>۱</sup>

## ۲- خلفای راشدین (the Rashidun Caliphs) :

در آغاز سده هفتم میلادی و خاصاً دهه‌ی سوم این سده چه خبر بوده است؟ پاسخ به این سوال می‌تواند زمینه‌ای کلی از چگونگی استیلای اعراب بر منطقه بدهد. پس در اینجا بد نیست که خلاصه‌ای از وضعیت منطقه؛ و خاصاً از وضعیت ایران و روم در دهه‌های ابتدایی سده هفتم بیاوریم.

در همان ابتدای قرن هفتم میلادی (سال ۶۰۳ م.) خسرو دوم [= خسرو پرویز] به خونخواهی موریس امپراتور بیزانتس، به این کشور حمله می‌کند. ایران و بیزانتس وارد یک سری جنگ‌های فرسایشی می‌شوند که قدرت هر دو کشور تضعیف می‌شود. در این سال‌ها خسرو اشتباه بزرگی که مرتکب می‌شود، منذر پادشاه اعراب لخمی را به بهانه سرپیچی از دستور می‌کشد. لخمی‌ها که در شهر حیره مستقر هستند، حکم نگهبانان امپراتوری ایران را دارند. با این کار دیوار یخی مرز ایران و روم شکسته می‌شود و تجمع نارضایتی اعراب در این منطقه در مرز ایران از اعرابی که قاعدتاً تعلق خاطر به ایران دارند، شکل می‌گیرد. اما این اشتباه خسرو چیزی است که در همان نگاه اول دیده نمی‌شود بنابراین گذشت زمان لازم است تا به ما نشان می‌دهد که او چه اشتباه بنیادینی مرتکب شده است. در دهه اول قرن هفتم میلادی، خسرو با قدرت می‌تازد و سرزمین‌های شرقی بیزانتس (در غرب ایران) را تا اورشلیم و مصر تصرف می‌کند. اما در سال ۶۲۲ م. در اوج قدرت خسرو، ایرانیان شکست ناباورانه‌ای را از هراکلیوس، پادشاه بیزانتس در ارمنستان متحمل می‌شوند. با این شکست، تلاطمی در نظم ارتش خسرو به راه می‌افتاد. بنابر تلقی فلکر پپ از این رویدادها، این سال، به شکل بنیادینی سال مهمی است زیرا هاجریون با این شکست ارتش ساسانی، از بند حکومت ایران آزاد شده و تصمیم می‌گیرند با مردمان پشت دیوار یخی، یعنی با عرب‌های غسانی - حائل امپراتوری روم - متحد شده و با شکست دومی که منجر به کودتا در دربار ایران و مرگ خسرو پرویز و پایان جنگ‌های ایران و روم در ۶۲۸ م. می‌شود، قد علم کرده و خود را به عنوان قوای مهاجم سوم نشان دهند. در این زمان شیرویه پادشاه ایران شده و به هراکلیوس قول داده است که به همان مرزهای قدیمی برگردند. بیزانتس گرچه پیروز این جنگ شده، اما قدرت نظامی چندانی ندارد. زیرا در پی سال‌ها جنگ، نیروی نظامی این کشور تحلیل رفته است. پس روشن است که نمی‌تواند به خوبی از سوریه و فلسطین و مرزهای شرقی خود دفاع کند. ایران نیز وضعیت بهتری ندارد. جنگ حاکمیت در دربار، ارتش نامنظم، نیرو و سلاح تحلیل رفته، آشفتگی بین افسران، برادرکشی برای تثبیت تاج و تخت، همه و همه مزیدی بر علت می‌شوند که امپراتوری ساسانی در اوج ضعف خود قرار بگیرند. به تمام این موارد طاعون کشنده‌ای که در این دوران حتی به دربار ایران راه می‌یابد را اضافه کنیم. پس تاریخ سبوس به خوبی می‌نویسد که حکومت ایران رو به سراشیمی زوال است. در چنین شرایطی نه طوفان قوای تازه نفس اعراب، بلکه حتی نسیمی می‌تواند امپراتوری ساسانی را برای همیشه نابود کند. همین اتفاق نیز می‌افتد چرا که اعراب، از مناطق سوریه آغاز کرده، سپس فلسطین و اسرائیل، پس از آن تیسفون، شوش و شوشتر را صاحب می‌شوند. این وضع برای شهرهای مرکزی بیزانتس نیز به همین منوال است. آن‌ها نیز مورد هجوم قرار می‌گیرند ولی تنها جغرافیای طبیعی کنستانتینپول

است که نجاتشان می‌دهد. با این اوصاف، آیا اعراب در جنگ‌هایی افسانه‌ای با آیاتی که محمد برای آن‌ها خوانده است پیروز شده‌اند؟ این دیدگاهی است که تواریخ متعارف ارائه کرده‌اند ولی پاسخ ما به این سوال منفی است. اعراب منطقه را تصرف کرده‌اند چون نیرویی نبود در مقابل آن‌ها بایستد. اینکه ارتش امپراطوری ایران، که چندی پیش تا اورشلیم را درمی‌نوردد، امروز در مقابل اعراب، به حالت تدافعی درآمده و در قلعه‌های خود محاصره شده گویای همه چیز است. این کوتاه‌ترین توضیحی است که می‌توان از حرکت اعراب در جهت نیل به هدف، یعنی رسیدن به امپراطوری عربی شرح داد. ما در فصل پایانی این کتاب (جلد دوم، فصل یازدهم) با اسناد و مدارکی که تا اینجا آمده و پس از این می‌آید سعی در مدل‌سازی اتفاقات این چند دهه و در نهایت کشف واقعیت این دوره خواهیم داشت. در اینجا بد نیست اندکی از مبدا تاریخی اعراب بگوییم.

وسوسه انگیز است که تمام مبادی تاریخی با تولد یک پادشاه، یا تاریخ رسمی پادشاهی یک فرد و یا حتی از مرگ فردی مهم آغاز می‌شود ولی افسانه‌نویسان اسلامی، لحظه‌ی «فرار پیامبرشان» از یک محل به محلی دیگر را مبدا تاریخ قرار داده‌اند. چنانچه فلکر پپ می‌نویسد:

• جنگ‌های میان بقایای نیروهای کمکی اعراب ساسانی و صاحبان قدیمی آن منطقه یعنی غسانیان بازگشته از بیزانتس در سال ۶۳۴ میلادی در حوالی غزه و اجنادین و در نزدیکی دره یرموک در سال ۶۳۶ م. نشانگر اوضاع آشفته پس از پایان جنگ بزرگ بین بیزانتس و ایرانیان [در سال ۶۲۸ م.] است. بعدها وقایع‌نگاران اسلامی زندگی و کارهای پیامبر عرب را در این حفره‌ی سیاه زمانی تاریخ جای دادند. [...] اوضاع سوریه پس از مرگ هراکلیوس، پیامد جابجایی‌ها و گسل‌های پس از بیرون راندن ایرانیان از آنجا بود و به هیچ‌وجه پیامد تهاجم اعراب شبه جزیره عربستان به رهبری «محمد» به سوریه و مصر نبوده است. وقایع‌نگاران اسلامی صحنه‌ی وقایع جهانی و تاریخی سال ۶۲۲ م. را با نمایش فرار یک فرد فراری اهل مکه آراستند و سرانجام از پیروزی بزرگ نظامی بیزانتس در سال ۶۲۲ م. داستان فرار پیامبر عرب‌ها یعنی «هجرت» را ساختند.

فلکر پپ معتقد است که هراکلیوس در سال ۶۲۲ م. در ارمنستان بر ایرانیان پیروز می‌شود. در این زمان قراردادی در جهت متحد شدن با اعراب منطقه می‌بندد. در سال بیستم این پیروزی یعنی در ۶۴۱ م. هراکلیوس چشم از جهان فرو می‌بندد. با مرگ او عملاً اعراب متحد با وی در جنگ‌های بیزانتس، از بند این قرارداد خارج شده و دیگر خود را متحد با حکومت وی نمی‌بینند، از این رو به کوبش سکه در این سال روی می‌آورند. باری، سال بیستم تاریخ اعراب، یعنی سال ۶۴۱ م. مصادف با مرگ هراکلیوس، اولین ضرب سکه‌ی آن‌ها انجام می‌شود. این یعنی جنبش استقلال طلبانه‌ی اعراب آغاز شده است.

اما ما در اینجا به طور قطع معتقدیم که فلکر پپ در اشتباه است. زیرا وی تاریخ کوبش سکه را به سال ۲۰ عربی تفسیر می‌کند. اساساً فلکر پپ سعی دارد تاریخ تمام سکه‌ها را با مبدا عربی [= هجری، هاجری] تفسیر کند ولی به

یقین او در اشتباه است. ما نشان می‌دهیم که بسیاری از سکه‌ها به طور قطع با تاریخ یزدگردی کوبیده شده است. سکه‌ای که به تاریخ ۲۰ نیز ضرب شده، باید با تاریخ یزدگردی تفسیر شود. این تاریخ چه زمانی است؟ ۶۵۲ میلادی، سال مرگ یزدگرد و پایان امپراطوری ساسانی. با این تفاسیر، با مرگ یزدگرد سوم، به طور قطع اعراب تحت حاکمیت ساسانیان، جنبش استقلال طلبانه‌ای را حرکت داده، تا از یوغ بندگی خارج شده و اولین سلسله‌ی پساساسانی را تشکیل دهند. ما در جلد دوم کتابی که در دست دارید، نشان خواهیم داد که تا زمانی که یزدگرد سوم زنده است، هنوز ساسانیان هستند که حاکمیت منطقه را در دست دارند ولی با مرگ یزدگرد سوم، عملاً امپراطوری ساسانی به منتهای کار خود رسیده است. ولی آیا این جملات به معنای مرگ ایران است؟ هرگز! مدعی هستیم که عرب‌هایی که بر منطقه استیلا می‌یابند زیر سلطه بروکراسی پساساسانی و تحت هدایت قدرتمندان دارابگرد حرکت می‌کنند تا جایی که اولین سکه آن‌ها، با مرگ یزدگرد سوم کوبیده می‌شود؛ سپس سکه‌های دیگری برای معاویه و به اسم این پادشاه، با عنوان «امیرالمومنین» لیکن به «خط و زبان پهلوی» در شهر «دارابگرد» ضرب شده و از این پس کوبش سکه‌ها تا دیر زمانی با سه مبدا عربی، یزدگردی و پسایزدگردی انجام می‌شود؛ ولی به تدریج مبدا عربی [= هاجری یا هجری] بیشتر از قبل شده تا اینکه با مشاهده سکه‌های قرون آتی، درمی‌یابیم که تمام سکه‌ها مبدا تاریخی هجری را با خود حمل می‌کنند.

باری، به نظر ما خوانش یک جانبه فلکر پپ از سکه‌هاست که وی را به این کژراهه رهنمون ساخته که آغاز و پایان خلافت هر یک از خلفا را تغییر دهد. این در حالی است که دوره پادشاهی این خلفا، در منابع دیگری به غیر از سکه‌ها نیز ثبت شده است. برای مثال کولوفونی [امضا یا توضیحات ناشر در انتهای کتاب] از سال ۸۰ اعراب [مصادف با ۶۹۹-۷۰۰ میلادی] و کولوفونی از سال ۸۳ اعراب [۷۰۲ میلادی] داریم که اتفاقاً هر دو در مقایسه با تاریخ اسکندری نوشته شده‌اند. تاریخ آن‌ها با اختلاف بسیار جزیی در حد قابل قبولی صحیح است. ده‌ها سند دیگر نیز در دست داریم که نشان می‌دهند تاریخ عربی از حدود ۶۲۱-۶۲۲ میلادی آغاز شده و تاریخ به خلافت رسیدن هر یک از پادشاهان اموی، با تاریخی که در کتاب حاضر می‌خوانید، تا حد قابل قبولی منطبق است. این یعنی نمی‌توان تاریخ به خلافت رسیدن و پایان خلافت هر یک از پادشاهان اموی را صرفاً با نظر به تاریخ روی سکه‌ها (آن هم به صورت یک جانبه) تفسیر کرد.

دیگر اینکه ما مدعی هستیم و اثبات می‌کنیم که این دستگاه بروکراسی پساساسانی از شهر دارابگرد است که رویدادهای این عصر را هدایت کرده، و کردیت [اعتبار] پادشاهی را عطا می‌کند. این کار لااقل تا زمان مرگ عبدالملک مروان در سال ۷۰۵ میلادی، انجام شده و رفته رفته حکومت خود اعراب با تسلط یافتن به دیوان، سعی دارد که خود را از بروکراسی ساسانیان (که تاروپودی بسیار مستحکم دارد زیرا از زمان هخامنشیان ساخته و پرورش داده شده) جدا کند. اما این تمام ماجرا نیست. مطلب شوکه کننده‌ای در اینجا وجود دارد. چه چیزی؟

اینکه جنبشی از شرق ایران یعنی از مرو [به طور کلی در خراسان بزرگ] و نواحی سیستان و کرمان آغاز شده که جریان «محمدگرایی» و همچنین «علی‌گرایی» را آغاز کرده است. این چیزی نیست که مخاطب انتظار شنیدنش را داشته باشد ولی تا آنجا که اسناد و مدارک عینی به ما می‌گویند، واقعیت امر همین است. اینجاست که به زودی می‌فهمیم چرا ایرانیان تا خود امروز پایبند به «علی» بوده‌اند!

اغواگر است. این‌ها داده‌هایی کاملاً غریب است. مخاطب حق دارد با شوک بزرگی مواجه شود ولی آیا هیچ‌گاه از خود پرسیده‌اید که چرا علی که به گفته مورخین اسلامی در ایران قتل عام به راه می‌اندازد،<sup>۱</sup> تا این حد در ایران محبوب شده که وی را تا حد خدایی بالا برده‌اند؟ یا در ضمن مطالعه این کتاب، از خود پرسیده‌اید که چرا علی ابن ابی‌طالب که تا دهه ۸۱۰ میلادی یعنی تا زمان مامون عباسی فراموش شده، به عنوان امام اول شیعیان در ایران قد علم می‌کند؟ و یا از خود پرسیده‌اید که چرا در بین ملل شکست خورده، ایرانیان عرب زبان نشده‌اند؟ یا سوال دیگر اینکه چرا اکثر مورخان و حدیث‌نویسان نخستین، ایرانی هستند؟ چرا ابومسلم خراسانی که از مرو تا کوفه را درو می‌کند، در صدد انتقام ایرانیان بر نمی‌آید؟ چرا ابومسلم خراسانی از مرو خود را امیر آل محمد یا به عبارتی امیر جامعه‌ی محمد می‌خواند؟ این‌ها و انبوهی از پرسش‌های دیگر، سوالات بنیادینی هستند که در جمع‌بندی تمام مطالب این کتاب که همان بازسازی سده هفتم میلادی (در جلد دوم) است، به کار می‌آید. در واقع پاسخ این پرسش‌ها فقط و فقط با تحلیل‌های آکادمیک روشن می‌شود. فقط کفایت یک بار مورخین و تاریخ‌های مورد علاقه‌ی حکومتی را کنار گذاشته و به اسناد عینی و مدارک واقعی این عصر رجوع کنیم. این اسناد کدامند؟ سکه‌ها، پاپيروس‌ها، کتیبه‌ها و...

## سکه‌ها:

سکه‌ها از دسته شواهدی هستند که برای باستان‌شناس‌ها اهمیت بسیار زیادی دارند. زیرا در کمترین فضای ممکن بیشترین پیام سیاسی و حکومتی را انتقال می‌دهند. ضمن اینکه امکان تغییر آن‌ها وجود ندارد. برای مثال تا خود امروز، بیمارستانی توسط یک شاه ساخته می‌شود، ولی پس از یک انقلاب یا تغییر حکومت، کتیبه‌ی نصب شده بر ورودی بیمارستان پایین آمده و خیلی راحت نام «پادشاه» قبلی حذف و نام «رهبر» جدید نصب می‌شود. اگر این کتیبه جدید تا سده‌ها باقی بماند، در صورتی که اسناد دیگری نباشد که اثبات کند این بیمارستان توسط فرد دیگری ساخته شده، به همین سادگی باستان‌شناس را به بیراهه می‌کشاند. ولی سکه‌ها و یا حتی پاپيروس‌هایی که رسید مالیاتی هستند، یا نامه‌های ساده‌ی بازرگانی و امور مشابه کمتر دستخوش تغییر می‌شوند. ضمن اینکه سکه‌ها و یا پاپيروس‌هایی از این دست، کتاب تاریخی نیستند که تحت تاثیر این قول معروف یعنی «تاریخ را برنده‌ها می‌نویسند»

۱- ر.ک فارسنامه ابن بلخی ص ۱۳۶، همچنین مروج‌الذهب، ص ۲۹. و نیز طبری ج ۶، ۲۶۵۷، و ۲۵۶۸. همچنین بلاذری، فتوح‌البلدان

قرار گیرند. از این رو سکه‌ها و پاپيروس هایی که محتویات آنها این گونه امور است، به بهترین وجه ممکن، به ما کمک می‌کنند که تاریخ یک دوره را بازسازی کنیم.

در اینکه اعراب از چه زمانی شروع به ضرب سکه کردند، آن قدر اقوال مختلف و استدلال‌های گوناگون وجود دارد که نقل آن از حوصله این مقال خارج است. برای درک بهتر گستردگی این بحث، ما خواننده را به کتاب چندراهی‌های گذر به اسلام، به قلم یهودا دی‌نو و جودیت کورن، در بخش شواهد سکه‌ها ارجاع می‌دهیم. فقط می‌توان در اینجا گفت که سکه‌های اولیه حکومت اعراب را می‌توان از وجوه مختلف به دسته‌های مختلف تقسیم کرد. برای مثال از حیث کلیت جغرافیایی، یک سری سکه‌ها در طرح بیزانتسی و گروه دیگر در طرح ساسانی زده شده است. سکه‌های بیزانتسی را اگر بخواهیم از حیث وجود نام محمد تقسیم بندی کنیم، می‌توان به قطعیت گفت که سکه‌های پیشامحمدی (یعنی سکه‌هایی که نام محمد روی آنها آشکار نشده) همگی به دوره قبل از خلافت عبدالملک مروان بازمی‌گردد. این سکه‌ها اکثراً بدون تاریخ است و باید با تکنیک‌های باستان‌شناسی و سکه‌شناسی، تاریخ آنها را روشن کرد. این سکه‌ها با طرح‌ها و نگاره‌های مربوط به مسیحیت زده شده، و برنامه سیاسی حاکمان وقت را نشان می‌دهد. اما در سکه‌های موسوم به عرب-ساسانی که هنوز هم با همان تصویر خسرو دوم (خسرو پرویز) کوبیده می‌شود، وضع به چه منوال است؟ سکه‌های عرب-ساسانی بر خلاف سکه‌های بیزانتسی تاریخ دارد و این مزیت بزرگی است. ولی همین مزیت، گاهاً در تعیین تاریخ قطعی برای ضرب یک سکه، به مراتب می‌تواند پیچیده‌تر از سکه‌های عرب-بیزانتسی باشد. دلیل آن در ابتدا خط دشوار پهلوی روی آنها و سپس مبدا تاریخی آنهاست، چرا که تاریخ آنها معمولاً با سه مبدا تاریخی زیر گره خورده است:

- عربی یا هاجری (۶۲۲ میلادی)
- یزدگردی (۶۳۲ میلادی)
- پسایزدگردی (۶۵۲ میلادی).

## اولین سکه:

سکه‌ای که در تصویر زیر می‌بینید در سال ۲۰ (بدون مبدا تاریخی) در دارابگرد کوبیده شده که به تعبیر فلکر پپ، تاریخ این سکه، عربی است یا بهتر بگوییم تاریخ این سکه بیستمین سال پیروزی هراکلیوس بر ایرانیان (در سال ۶۲۲ م.) و آزاد شدن هاجری‌ها از بند ایران را نشان می‌دهد. چرا در بیستمین سال این سکه ضرب شده؟ زیرا در این سال هراکلیوس درگذشت و عملاً قرارداد اعراب با وی به پایان می‌رسد. ولی ما با رویکرد فلکر پپ مخالفیم. واقعیت این است که اکثر پژوهشگران و سکه‌شناسان متخصص در سکه‌های عرب-ساسانی، مبدا تاریخی این سکه را یزدگردی می‌دانند. باید توجه داشت که سال ۶۵۲ م. یا ۳۱ هجری، سال مرگ یزدگرد نیز هست. (از این تاریخ مبدا پسایزدگردی هم آغاز می‌شود.) به هر حال چه این سکه به سال ۲۰ عربی و چه سال ۲۰ یزدگردی (۳۱ عربی) تاریخ



خورده باشد، در این سکه عبارت «بسم الله» دیده می‌شود ولی هیچ عنصری که به ما بگوید ما در «دوره اسلامی» هستیم دیده نمی‌شود. نام یزدگرد سوم بر روی این سکه حفظ شده و سبک سکه‌ها از همان سکه‌های دوره ساسانی گرفته شده و تنها تغییر آن «بسم الله» در حاشیه این سکه است. نامی از پادشاه، خلیفه، اسلام، قرآن، و حتی محمد به عنوان یک شخصیت نمی‌بینیم. اگر بگوییم در این زمان، حاکمیت اعراب اصطلاحاً جا افتاده، تا جایی که به کوبش سکه به نام خود روی آورده‌اند، آنگاه سوال می‌شود که چرا اثری از نام خلفای راشدین یا اسلام و یا حتی پیامبر اعراب در این سکه‌ها دیده نمی‌شود؟ و چرا سعی نکرده‌اند نام یزدگرد سوم بر روی سکه را تغییر دهند؟ نمی‌توان این امر را به نابلدی آن‌ها گذاشت. زیرا اولاً این کار را ضرابخانه و نیروهای کارآموده‌ی آنجا انجام می‌دهد، ثانیاً اگر نابلدند پس چگونه عبارت بسم الله را ضرب کرده‌اند؟ ثالثاً چگونه است که تا معاویه حکومت را به دست می‌آورد، سریعاً نام خود را به عنوان پادشاه جدید ضرب می‌کند ولی خلفای سوم و چهارم یعنی عثمان و علی خیالی شیعیان، این کار را نمی‌کنند! این چیزی نیست که بگوییم عقل آن‌ها نرسیده یا بی توجه به این امر بوده‌اند، چون ضرب سکه به نام حاکم جدید از اولین کارهایی است که هر حکومتی به آن اقدام می‌ورزد.

جالب اینکه در طول یک دهه یعنی از سال ۲۰ تا ۳۱ (که محتمل‌ترین حالت این است تاریخ‌ها یزدگردی، یعنی معادل ۶۵۱ تا ۶۶۲ م. باشند) عبارت «بسم الله» دیده می‌شود. نام سه فرماندهی عرب که احتمالاً در این زمان والی هستند و به نام خود سکه می‌کوبند، بر روی این سکه‌ها که در شرق ایران کوبیده شده‌اند، دیده می‌شود. گفتنی است که هر سه فرماندهی عرب، یعنی زیاد ابن ابوسفیان، سمرا ابن جندب، عبیدالله ابن زیاد، دوران معاویه را درک کرده‌اند. نکته اینکه از این پس به وفور سکه‌های معاویه با عنوان «امیرالمومنین» (البته به خط و زبان پهلوی) یافت می‌شود و پس از وی حتی نام عبدالله ابن زبیر و یا مصعب ابن زبیر را روی سکه‌های عرب ساسانی می‌بینیم. ولیکن نام محمد، و خلفای پس از وی که خلفای راشدین مشهورند، یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی ابن ابی طالب روی هیچ سکه‌ای دیده نمی‌شود. حتی یک سکه از این پنج پادشاه عرب پیدا نشده است. حتی به نام خود سکه‌ای در طرح ساسانی نکوبیده‌اند. این سکوت سکه‌ها در مورد خلفای راشدین چه چیزی جز اینکه این افراد وجود خارجی ندارند، به ما می‌گوید؟ تا سال ۶۵۲ میلادی که یزدگرد سوم زنده است را می‌توان به این مسئله واگذاشت که هنوز ایران تحت امپراطوری وی هدایت می‌شود، ولی پس از مرگ یزدگرد که عثمان و علی ابن ابی طالب، خلیفه وقت بوده‌اند چرا سکه‌ای به نام خود ضرب نکرده‌اند؟ به نظر نتیجه‌گیری با شواهد سکه‌ها ما را به این فرض تقریباً قطعی رهنمون می‌کند که اشخاصی به نام عثمان و علی ابن ابی طالب وجود خارجی نداشته‌اند. مگر اینکه سند دیگری از وجود آن‌ها خبر دهد. جالب اینکه از سال ۶۶۴ م. یعنی سه سال پس از آغاز خلافت معاویه، سکه‌های او نیز پدیدار می‌شوند و این روند تا زمان عبدالملک کشیده می‌شود. یعنی نام خلیفه، با عنوان «امیرالمومنین» به زبان پهلوی می‌آید. ولی هیچ اثری از خلفای راشدین وجود ندارد. پس با تمام این اوصاف، بد نیست این جمله را از یهودا دی نوو نقل کنیم که:

- تا آنجا که سکه‌ها می‌توانند به ما بگویند، این معاویه بوده است که در عین حال که فرمانروای سوریه بوده، قلمروی حکومت ساسانیان را فتح کرده است. [...] این سکوت در مورد اسامی نخستین رهبران با

نظر ما که تا زمان معاویه کسی در کار نبوده که از وی نام ببرند سازگارتر است. اعراب تا سال ۶۶۱ م. با عنوان «متحدان» عمل می‌کردند. پس از جنگ صفین معاویه به عنوان حاکم تمام منطقه شناخته و سپس نام او بر روی سکه‌ها [با عنوان امیرالمومنین] ظاهر می‌شود. در واقع معاویه که نام وی بر روی سکه‌ها و کتیبه‌ها و منابع مکتوب مثل سبئوس و یوحنا یفنیکی و زندگی‌نامه ماکسیموس معترف آمده است، نخستین حاکم تاریخ عربی است که مورد تایید کامل باستان‌شناسی و کتیبه‌شناسی قرار گرفته است.<sup>۱</sup>



تصویر ۶-۱: سکه‌ی عرب-ساسانی، سال ۲۰ (بدون مبدأ تاریخی)  
فناوزه «بسم الله» به وضوح بر روی آن قابل مشاهده است

## اولین پاپیروس:

یکی از اولین جملاتی که به خط عربی از قرن هفتم میلادی در دست داریم، پاپیروسی است که به سال ۲۲ عربی (۶۴۳ م.) در هراکلوپولیس مصر نوشته شده است. این پاپیروس دو زبانه، به یونانی و با اولین گونه‌های نوشتار خط عربی است که می‌توان با توجه به آن، ریختار خط عربی و تکامل این خط را توضیح داد. **این متن، هم دارای تاریخ عربی و هم تاریخ بیزانسی-قبطی است و مرجع مناسبی برای اثبات مبدأ تاریخ عربی به شمار می‌رود.** در متن یونانی این پاپیروس که در واقع یک رسید مالیاتی است، از اعراب به عنوان «ماگاریتا» نام برده شده است. در واقع از فردی به نام عبدالله از **ma(gar(i)t(ais)** حرف زده شده است. از آنجا که کاتب این پاپیروس با این نام آشنایی نداشته آن‌ها را **m(uh)âgaritais** یا **م(ه)اجرتی‌ها** [= **مهاجرتی‌ها**] خوانده است. جالب اینکه این نام سریعاً آدمی را به یاد مهاجرین در داستان‌های پیامبر با گروه‌های مهاجرین و انصار می‌اندازد. و همچنین در عین حال پژوهشگر را به این فکر فرو می‌برد که این اشتباه کاتب ناآزموده یونانی به این دلیل است که ریشه این عرب‌ها را از هاجر می‌بیند از این رو آن‌ها را مهاجر خوانده است. کما اینکه ریشه‌ی کلمه **magaritaise** از واژه‌ی **migrate** امروزی (به معنای مهاجرت)، در زبان لاتین و انگلیسی است. همان طور که گفتیم اساساً اعراب را در این عصر، ساراسن‌ها یا هاجریون (هر دو وابسته به نام زنان ابراهیم) یا اسماعیلیان (با توجه به اسماعیل فرزند ابراهیم و هاجر) می‌خواندند. پس تبدیل واژه هاجریون به مهاجرون یا ماگاریتی چیز دور از ذهنی نیست. در واقع باید تغییر شکل

1- چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا - کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون، ص ۱۷۰.

واژه ماگریتیس به مهاگریتیس یا مهاجریتیس و در آخر تبدیل به واژه‌های مهگره یا مهگرایه در لهجه‌های دیگر را از همین چرخش عربی به یونانی لحاظ کرد.

در این پاپیروس که تصویر آن با نوشته‌های درون آن در زیر آمده است تاریخ عربی جمادی الاول سال ۲۲ و تاریخ قبطی ۳۰ پارموتی در اولین سال مالیاتی (**30 Parmouti, 1st indiction**) ثبت شده است. این امر مسئله را برای محقق امروزی ساده می‌کند زیرا به سادگی قابل محاسبه است که این تاریخ ۲۵ آوریل ۶۴۳ م. را نشان می‌دهد. از نکات جالب این سند، یکی این است که در آن عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» دیده می‌شود. دوم آنکه نقطه‌گذاری اولیه‌ی خط عربی مشاهده می‌شود. و سومین مورد آنکه عبارات با صلیب آغاز شده و با صلیب هم بسته می‌شود، دقیقاً مشابه کتیبه معاویه در سد طائف.

این رسید ما به مالی را سبب اهمیت آن، به سه زبان انگلیسی و عربی و فارسی آوردیم، در تصویر مربوطه آن، خط یونانی نیز قابل مشاهده است، و کلمه «ماگاریتا» در پایین تصویر دیده می‌شود. در این پاپیروس به دو زبان یونانی و عربی نوشته شده است<sup>۱</sup> که:

## Recto

1. God! In the name of God! I, Emir 'Abdallāh, to you, Christophoros and Theodorakios, Intendants of Herakleopolis!
2. For the maintenance of the Sarasins who are with me, I took from you at Heracleopolis 65 sheep, I repeat: sixty-five and
3. no more, and as an acknowledgement of this fact, we have made the present confirmation.
4. *In the name of Allah, the Compassionate, the Merciful! This is what have taken 'Abdallāh,*
5. *Written by me, Jean, notary and deacon. On the 30th of the month of Pharmouthi of the 1st indiction. Son of Jabir, and his companions-in-arms, as of slaughter sheep at Heracleopolis. We have taken*
6. *from a representative of Theodorakios, second son of Apa Kyros, and from a substitute of Christophoros, eldest son of Apa Kyros, fifty sheep as of slaughter sheep*
7. *and fifteen other sheep. He gave them, for slaughter, for the crew of his vessels, as well as his cavalry and his breastplated infantry in*
8. *the month of Jumādā the first in the year twenty-two. Written by Ibn Ḥadīd.*

1- بخش عربی نامه، با فونت ایتالیک و رنگ قرمز جدا شده است.

## بخش عربی پاپيروس:

1. بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اخذ عبد اله
2. ابن جبر واصحبه من الجزر من اهنس
3. من خليفه تدراق ابن ابو قير الاصغر ومن خليفه اصطفر ابن ابو قير الاكبر خمسين شاه
4. من الجزر وخمس عشره شاه اخرى اجزرها اصحاب سفنه وكتبه وثقلاءه في
5. شهر جمدى الاولى من سنه اثنين وعشرين وكتبه ابن حديدو

## Verso

Document concerning the delivery of sheep to the Magarites and other people who arrived, as a down-payment of the taxes of the 1st indiction.

## ترجمه فارسی این پاپيروس:

### :Recto

1. خداوند! به نام خدا! من، امیر عبدالله، به شما کریستوفروس و تئودوراکیوس، ماموران مالی هراکلوپولیس!
2. برای گذران ساراسن‌هایی که با من هستند، ۶۵ گوسفند از شما در هراکلوپولیس گرفتم، تکرار می‌کنم شصت و پنج و
3. نه بیشتر، و به عنوان تصدیق این امر، تائیدیه حاضر را نوشته‌ام.
4. به نام خداوند بخشنده مهربان، این چیزی است که عبدالله گرفته است،
5. توسط من، ژان، [نماینده‌ای از] دفتر اسناد رسمی و شماس نوشته شده. در سی‌ام ماه فارموتی از سال اول مالیاتی. ابن جابر و یارانش، به صورت گوسفند قربانی در اهنس<sup>۱</sup> [= هراکلوپولیس]. ما گرفتیم
6. از نماینده تدراق<sup>۲</sup> [= تئودوراکیوس]، پسر کوچکتز ابوقیر [= دومین پسر ابا کیروش]، و از نماینده اصطفر [= کریستوفوروس]، پسر ارشد ابوقیر [پسر بزرگتر ابا کیروش] ۵۰ گوسفند به صورت گوسفند قربانی.
7. و پانزده گوسفند دیگر. او آن‌ها را به منظور ذبح، به خدمه کشتی‌های خود، و نیز سواره نظام و پیاده نظام زرهی خود داد. در
8. ماه جمادی الاول سال ۲۲. نوشته شده توسط ابن حدیدو.<sup>۳</sup>

1- هراکلوپولیس یا شهر هراکلیوس نام قدیمی شهری است که امروزه در غرب شهر بنی‌سوف واقع شده است. در دوره عربی نام این شهر به احناسیه، یا اهناس، و یا اهنس [Ahnās] تغییر یافت.

2- در متن عربی تئودوراکیوس به اسم تدراق و اباکیروس به صورت ابوقیر آمده، شهر هراکلوپولیس نیز چنانکه دیدید بصورت عربی آن یعنی اهنس آمده. من در اینجا از متن عربی ترجمه کردم، و ترجمه از متن انگلیسی را داخل کمانک گذاشتم.

3- از این پس، منابع تمام پاپيروس‌ها و کتیبه‌ها از سایت Islamic Awareness بوده که آدرس دقیق آن در منابع انتهایی کتاب آمده است.

## :Verso

- سند مربوط به تحویل گوسفند به ماگاریت‌ها (ma(g)ar(i)t(ais) و سایر افرادی که وارد شده‌اند، به عنوان پیش پرداخت مالیات‌های سال مالی (indiction) اول.

جالب است که در هیچ‌کدام از این دو سند، کوچک‌ترین اثری از اسلام نمی‌بینیم. نمی‌توان عبارت «بسم‌الله الرحمن الرحیم» را به نام اسلام گره زد، زیرا اولاً پاراگراف‌ها با صلیب آغاز و با صلیب بسته شده است. این کار در کتیبه‌های معاویه، ۲۰ سال پس از ثبت این رسید مالی تکرار می‌شود پس نمی‌توان استفاده از صلیب را به طرف مسیحی ربط داد. ثانیاً شعارهای محوری اسلام که در آینده می‌آید در اینجا غایب هستند. نه فقط در این پاپیروس، بلکه سال‌ها پس از این پاپیروس وضع به همین منوال است. از زمان عبدالملک به بعد است که این شعارها آشکار می‌شود. نکته جالب اینجاست که در کنار این سند دریافت مالی، چند پاپیروس دیگر نیز پیدا شده که تاریخ این پاپیروس‌ها نزدیک به تاریخ پاپیروس فوق در سال ۲۲ هجری (۶۴۳ م.) است که هر کسی می‌تواند از بخش منابع این کتاب به آن‌ها نگاه بیندازد. ولی آنچه اینجا برای من اهمیت دارد، نه تنها نام «عمرو ابن عاص» است که به عنوان فرمانده لشکریان در این پاپیروس‌ها دیده می‌شود، بلکه حتی مهر این فرمانده هم در این پاپیروس‌ها وجود دارد. اینجاست که ما بارها تکرار کردیم که حتی یک فرمانده، در صورتی که شخصیت تاریخی داشته باشد، از خودش رد پایی تاریخی باقی می‌گذارد ولی هیچ‌گونه ردی از خلفای راشدین در چیزی حدود چهل سال پادشاهی‌شان دیده نمی‌شود. چگونه است که این افراد هیچ ردی از خود به جای نگذاشته‌اند؟ نه هیچ سکه‌ای، نه هیچ کتیبه‌ای، و نه هیچ پاپیروس یا سند ماندگار دیگری جز اقوال ۲۰۰ سال بعد. اما در همین دوره آن قدر سند از معاویه و حتی فرماندهان وی داریم، که هیچ‌کس به وجود واقعی آن‌ها شک نمی‌کند. مگر می‌توان پذیرفت که از عمرو ابن عاص، از عبیدالله ابن زیاد، زیاد ابن ابوسفیان، سمرا ابن جندب، از عبدالله ابن زبیر و افرادی از این دست که یک سطح پایین‌تر از خلفا بودند به اندازه کافی مدرک عینی پیدا شود ولی هیچ سندی از محمد و خلفای راشدین باقی نمانده باشد؟ در هر کتاب خارجی که در فصل پیش بررسی کردیم، از استیلای اعراب چنان گفته‌اند که گویی اعراب از معاویه به بعد آغاز می‌شوند. معاویه به گفته‌ی روایات متعارف از اوایل دهه ۶۴۰ فرماندهی عالی‌رتبه‌ی فتوحات بوده است. نام این فرمانده از همان ابتدای حملات اعراب در همه جا هست ولیکن نام ارشد آن‌ها یعنی خلفای راشدین هیچ‌کجا دیده نمی‌شود. بر طبق تواریخ اسلامی در زمان حملات عمر، گرچه هنوز عثمان یا علی خلیفه نشده‌اند، ولی افرادی هستند که نام و نشان‌شان در صدر اعراب قرار دارد. آنچه مسلم است می‌بایستی معاویه یک سطح پایین‌تر از این افراد و حتی دیگر یاران نزدیک پیامبر، مثل زبیر (پدر عبدالله ابن زبیر) یا طلحه و دیگر نزدیکان محمد که به صحابه معروف شده‌اند باشد ولی به شکل خیره‌کننده‌ای نام هیچ‌کدام از آن‌ها به جز معاویه دیده نمی‌شود توگویی هیچ‌کدام‌شان واقعیتی خارجی نداشته‌اند.





(۵)



تصویر ۶-۳: پایروس PERF No. 556 از عمروعاص با حفظ مهر سافلی روی آن

## سنگ قبری عربی از سال ۶۵۲ میلادی:

ما وقتی از اسناد عینی حرف می‌زنیم، فقط به سکه‌ها یا پاپيروس‌ها نظر نداریم، برای مثال سنگ قبری از دوره‌ای که گفته می‌شود عثمان ابن عفان خلیفه‌ی اعراب بوده، پیدا شده که در این سنگ قبر به وضوح «برهان سکوت» را می‌بینیم. قبلاً بارها گفتیم، این انتظار که نوشته‌های روی سنگ قبر به ما بگوید که ما در سال ۶۵۲ م. هستیم و محمد ابن عبدالله وجود ندارد، خنده‌دار است ولی از سکوت این آثار می‌توان تشخیص داد که در این دوره اساساً خبری از محمد و اسلام و شهادت به رسالت وی نیست.

نوشته‌های روی این سنگ قبر را ملاحظه کنید:

### The translation of the inscription is:

1. In the name of Allāh, the Merciful, the Compassionate; this tomb
2. belongs to ‘Abd al-Raḥmān Ibn Khair al-Ḥajrī. O Allāh, forgive him
3. and make him enter into Thy mercy and make us go with him.
4. (passer by) When reading this inscription ask pardon for him (the deceased)
5. and say amīn! This inscription was written
6. in Jumada II
7. of the year one and
8. thirty.

### ترجمه فارسی:

• به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، این سنگ قبر متعلق به عبدالرحمن ابن خیر الحجری [بوده]. بارالها، او را عفو کن، و به او رحمت خود را عطا کن، و ما را با او همراه کن، (ای رهگذر) وقتی این سنگنبشته را می‌خوانی برای او (متوفی) طلب مغفرت کن. و بگو آمین. این کتیبه نوشته شد در [ماه] جمادی‌الثانی، سال ۳۱. [بدون مبدا تاریخی]

چنانکه می‌بینید سنگ قبر با عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز شده ولی هیچ‌گونه شهادت نامه‌ای دیده نمی‌شود. فقط از پرودگار طلب مغفرت می‌کند. سنگ نبشته به سال ۳۱ نقر شده که ما اصلاً نمی‌دانیم با کدام مبدا تاریخی است. اگر ۳۱ عربی باشد پس سال ۶۵۲ م. و اگر یزدگردی باشد، سال ۶۶۲ م. در زمان معاویه می‌رسیم. می‌توان حتی این فرض دور از ذهن را به میان آورد که این تاریخ پسایزدگردی است که در این صورت باید بیست سال دیگر به آن اضافه کرد و به سال ۶۸۲ یعنی دوران خلافت یزید ابن معاویه است. به هر جهت، هر کدام از این تاریخ‌ها صحیح باشد [که انتظار داریم یزدگردی باشد] فرقی ندارد؛ زیرا ما اسناد دیگری داریم که تا حدود ۶۹۰ م. وضع به همین منوال است. یعنی هیچ خبری از محمد و خلفای راشدین در هیچ کجا مشاهده نمی‌شود.





(۵)

- (1) بسم الله الرحمن الرحيم هذا القبر
- (2) لعبد الرحمن بن خير الحجري اللهم اغفر له
- (3) وادخله في رحمة منك وانا معه
- (4) استغفر له اذا قرا هذا الكتب (sic)
- (5) وقل امين وكتب هذا ا
- (6) لكتب (sic) في جمدي (sic) الا
- (7) خرمن سنت (sic) احدى و
- (8) ثلثين

تصویر ۶-۴: سنگ قبر عربی متعلق به سال ۳۱ (۴)

## در آمدی بر ظهور معاویه (An introduction to the rise of Mu'awiya) :

تا اینجا چهار دهه‌ی ابتدایی اعراب یعنی از حدود ۶۲۰ تا ۶۶۰ م. را از نظر گذرانیدیم. خواننده هوشیار در پس ذهن خود اسناد برون مرزی را نگه‌داشته و اسناد درون مرزی اعراب را با آن‌ها مقایسه می‌کند. برای مثال وقتی ما می‌گوییم در ۶۵۲ م. یزدگرد کشته شد و عملاً کار ساسانیان به پایان رسید. خواننده هوشیار در گوشه ذهن خود این مطلب را نگه‌داشته است که در این سال‌ها گفتگوی امیر عرب با پاتریارک میافیزیت منطقه [جان اول] انجام شده و یا در نظر دارد که در این زمان یشوع‌یهب سوم پاتریارک مناطق مرکزی میان‌رودان مثل موصل و اربیل و نینوا بوده و چندی پس از صفین و قبل از قتل سردار شرقی حیره وفات یافته است.

چنانچه دقت و هوشیاری خود را به کار گیریم و فضای تاریخی سده هفتم را به سان یک نقشه‌ی تاریخی در ذهن خود ترسیم کنیم، آنگاه به زودی متوجه خواهیم شد که اگر رویدادنامه‌هایی مانند «تاریخ عالم» یوحنا بار پنکای یا «رویدادنامه ۷۴۱ عرب بیزانتسی» و امثال آن را لحاظ کنیم، پس در سال ۶۵۷ م. جنگ خونین داخلی یعنی صفین اتفاق افتاده است. این یعنی با مرگ یزدگرد سوم، یک نفر از شرق (مناطق ایران تا محدوده کوفه) ادعای حکومت داشته که نام وی را نمی‌دانیم (فرض کنیم علی ابن ابی‌طالب یا عباس نامی بوده) و یک نفر از غرب ادعای حکومت داشته است. این فرد غربی کیست؟ حاکم مناطق شامات از حدود سال‌های ۶۴۰ م. به بعد، که نام اصلی وی به آرامی «مأویا» یا معرب آن «معاویه» است. حال در فاصله ۶۵۲ م. تا سال ۶۵۶-۶۵۷ م. چهار سال است که مدعیان حکومت در جنگ و جدل‌های ریز و درشت کلامی هستند، ولی بدیهی است که تا یک نفر عقب‌نشیند این جدال به پایان نمی‌رسد. در نتیجه، این جدال کلامی به بزرگترین جنگ داخلی اعراب تا این روزگار، یعنی جنگ صفین می‌انجامد. افسانه‌نویسان اسلامی نوشته‌اند در این زمان علی خلیفه بوده است ولیکن در طی نبرد صفین که با قرآن زدن بر سر نیزه‌ها و فریب یاران علی، نتیجه این نبرد به داستان «حکمیت» ختم شد، نهایتاً خلیفه وقت تغییر می‌کند. به واقع در نتیجه‌ی این «حکمیت» معاویه خلیفه وقت می‌شود. این چیزی است که روایات متعارف اظهار داشته‌اند. ولی خنده‌دار است که داستان نامه به نیزه زدن رومی‌ها در جنگ با ایرانیان، داستانی معروف و شناخته شده در این روزگار بوده است. وقتی سراغ اسناد باستان‌شناختی می‌رویم مشاهده می‌کنیم که ما به طور قطع می‌دانیم جنگی به نام صفین در ۶۵۷ م. رخ داده و همچنین می‌دانیم که معاویه از سال ۶۶۱ م. خلیفه شده است. ولی تقریباً تمام اسناد این دوران نوشته است که هاجریون از ۶۵۶-۶۵۷ تا ۶۶۱ م. «بدون پادشاه» بوده‌اند و سکه‌ها و دیگر شواهد نیز آن را پشتیبانی می‌کنند. این همان چیزی است که اسناد فصل پیش به ما خبرش را داده بودند، ولی اسناد فصل قبل ولو دیر زمان (از سند ۷۰۵ یا سند ۷۲۴ به بعد) به ما از وجود یک پادشاه تا سال ۶۵۶ م. خبر داده‌اند. عجیب است که باید فرض کنیم که این پادشاه در ۶۵۶ م. کشته شده، و چیزی از مرگ وی نگذشته که جنگ بسیار بزرگ و خونین صفین رخ داده، پس زمان بیعت خواستن از قبیله‌ها و شهرهای دوردست و پس از آن تدارکات جنگی و جابجایی در مسافت‌های طولانی و ملزومات دیگر جنگ را چگونه باید توجیه کنیم؟ ایده‌ای که نویسنده این سطور به آن می‌اندیشد این است

که نبرد صفین، پیش‌زمینه‌ای طولانی‌تر داشته و از مدت‌ها پیش پی آن ریخته شده. یعنی از ۶۵۲ با مرگ یزدگرد این جدال آغاز شده، و تا سال ۶۵۶-۶۵۷ م. بیعت خواستن یا به قول معروف «پارکشی کردن» انجام شده و در سال ۶۵۷ م. انفجار بزرگ یعنی صفین روی داده است. و جالب اینکه همین جنگ هم بنا بر گزارش رویدادنامه‌ی زوقنین بی نتیجه رها شده و این گزارش بر خلاف روایات اخبار نویسان مسلمان است؛ زیرا وی گزارش کرده است که به دلیل آنکه معاویه سریع‌تر به محل نبرد رسیده و راه‌های آب را بر روی لشکر اعراب شرقی بسته است، در نتیجه سپاهیان سردار شرقی [ابوتراب؟ عباس؟ علی؟] بدون هیچ زحمتی جنگ را رها کرده‌اند، از این رو جنگ صفین بی‌نتیجه رها شده است. گفتنی است که راویان شیعی سده‌ها بعد، گفته‌اند که علی توانست راه‌های آب را باز کند و حتی هنگامی که دست بالای نبرد، در اختیار او و سپاهیان بود، جوانمردی کرد و آب را بر سپاه معاویه نبست. بر طبق این روایات افسانه‌ای، علی تا یک قدمی پیروزی جلو رفت، ولیکن سپاه معاویه با ترفند عمرو ابن عاص نجات یافت. آن‌ها قرآن‌ها را بر نیزه‌ها زدند و از شکست مطلق‌شان در جنگ جلوگیری کردند.

باری، هر روایتی صحیح باشد، به هر حال نبرد صفین بی نتیجه رها شده و این جنگ و جدل بین این دو سردار برای به دست آوردن مقام خلافت تا ۶۶۱ م. برقرار بوده تا زمانی که سردار شرقی توسط «اشرفیان خودش» در هنگام نماز در مسجد حیره کشته می‌شود. پس با این اتفاق، نتیجه این جدال‌ها به حاکمیت بلامنازع معاویه در ۶۶۱ م. ختم می‌شود. اما این چیزی است که افسانه‌نویسان اسلامی را خوش نمی‌آید، چرا؟ چون همگی آن‌ها، از اولین نویسنده تا آخرین‌شان در دربار عباسی رشد کرده‌اند. حتی ابن‌اسحاق هم کتابش را به دربار عباسی هدیه می‌دهد. شیعیان می‌گویند این روایات همگی دروغ است و حتی اینکه نام علی در هیچ کجا دیده نمی‌شود به خاطر سانسورچیان معاویه و حکومت اموی بوده است، ولی حقیقت این است که معاویه فردی صلح طلب بوده و به هر فرد یا حزب و گروهی آزادی کافی را می‌دهد. این مطلب را شواهد زیادی تایید می‌کند. واقعیت امر این است که به نظر می‌رسد تنها این برداشت از اتفاقات این عصر صحیح باشد که با مرگ یزدگرد سوم، اعراب حاکمان واقعی منطقه شده‌اند. یعنی تا قبل از این، هنوز هم یزدگرد سوم قدرت اول منطقه است. این مطلب را سکه سال ۲۰ هم تایید می‌کند که تنها با مرگ اوست که اعراب جرات می‌کنند به نام خود سکه بزنند. پس استیلای اعراب بر منطقه، با جنگ و نبرد وحشتناکی صورت نگرفته و تسخیر فارس توسط اعراب به صورت گزار از یک پادشاهی به پادشاهی دیگر رخ داده است. آرامش مناطق فارس را یشوع‌یهب سوم به ما متذکر می‌شود. نتیجتاً با مرگ یزدگرد سوم، رقابت بین اعراب شرقی و اعراب غربی که می‌توان آن‌ها را به لخمیان و غسانیان یا عرب‌های ایرانی و عرب‌های رومی تعبیر کرد، آغاز شده که پیروز این جنگ معاویه از غرب است. معاویه نخستین پادشاه اعراب به معنای واقعی کلمه است که وارث امپراطوری بسیار وسیعی شده است. این شرقی‌های شکست خورده، پس از معاویه تلاش‌های زیادی دارند تا شکست صفین را جبران کنند. از قیام مختار ثقفی تا قیام عبدالله ابن زبیر. ولی هر بار به جهت خیانت‌های درون گروهی یا عدم اتحادشان شکست می‌خورند. اما این کینه ده‌ها سال است که در دل شرقی‌ها مانده، پس ۹۰ سال بعد، با تضعیف حکومت امویان، و روی کار آمدن عباسیان، عملاً این شرقی‌ها هستند که با سعی و تلاش «ابومسلم خراسانی» (فرمانده

آل محمد از مرو) به حکومت رسیده و بدیهی است که کینه‌ی چند دهه‌ای شرقیان فوران می‌کند. از این رو نه ابومسلم خراسانی و نه دیگر افراد سپاه وی درصدد انتقام از اعراب برنیامدند ولی تا توانستند امویان (یا به عبارتی غربی‌ها) را در هم شکستند. از اینجا به بعد چه اتفاقی می‌افتد؟ «عباسیان» روی کار آمده و شخصیتی بسیار والا از سردار شرقی صفین که احتمالاً [به حکم رویدادنامه زوقنین] نام وی «عباس» بوده، می‌سازند. نام این شخصیت را چه می‌دهند؟ نام بزرگ‌ترین خدای باستان: «ئل» یا «ئلی» «ئل» یا «ئلی» در لهجه‌ی عربی ایرانی (عرب-ساسانی) علی تلفظ می‌شود این جعلیات چه زمانی انجام می‌شود؟ در مسیری کمتر از یک سده تا زمان مامون عباسی. به همین دلیل در نوشته‌های سریانی نیز، نام علی برای اولین بار در سال ۸۱۹ میلادی در «رویدادنامه ۸۱۹» پدیدار می‌شود. علی کیست؟ کسی که تا حد خدایی وی را بالا می‌آورند. کسی است که خلیفه وقت بوده ولی معاویه، بزرگ‌ترین دشمن شرقی‌ها مقام وی را غصب کرده و کسی است که در بهترین شب سال یعنی شب قدر (که اصلاً دقیق نمی‌دانند چه شبی است) در نماز «شهادت» شده و کسی است که بسیاری از مردم معتقد بودند که وی خداست و دست او در معراج بر پیامبر آشکار شده و... و...

بدیهی است که افسانه‌نویسان اسلامی نمی‌توانستند از علی، خدا بسازند، جایگاه پیامبری هم پر شده، پس علی چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟ بهترین نقش، کاراکتری است که هارون برای موسی دارد. یعنی کسی که مثل برادر پیامبر است، با وی بزرگ شده و دست راست اوست. ولی خیلی زود نقش علی در نسبت با محمد دگر دیس شده، از این پس وی از برادر به پسرعمو و داماد محمد تغییر یافته، و مهم‌تر آنکه وی ادامه دهنده نسب پیامبر است و تمام داستان‌های اغراق آمیزی که از این پس، یکی بعد از دیگری می‌آید. (ما اسناد و مدارک این ادعا را در جلد دوم به تفصیل بررسی خواهیم کرد.) نتیجه اینکه برخلاف نوشته‌های مورخان اسلامی، نویسنده‌های خارجی، سکه‌ها، کتیبه‌ها و شواهد باستان‌شناختی واقعیت را آشکار می‌کنند. زیرا امثال ابن‌هشام و واقدی و ابن سعد تا طبری تصور نمی‌کردند روزی این گونه رازشان توسط علم فاش شود. در واقع طبری و دیگر نویسندگان اسلامی که حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال بعد در دربار عباسیان می‌نوشتند، بدون اینکه حتی یک سند، یک کتیبه، یک سکه، یک نامه و یا چیزی شبیه آن برای تایید گفته‌های خود داشته باشند، روایت دلخواه خود را پر می‌کنند. و جالبتر اینکه مورخان بعدی به صورت دومینووار بدون راستی آزمایی این نوشته‌ها، کار آن‌ها را ادامه داده و هر کس یک داستان به داستان قبلی اضافه کرده است.

## ۳- ظهور معاویه (the rise of Mu'awiya) :

از معاویه به جز نوشته‌های برون مرزی متعددی که به او و کارهایش اشاره شده، و به جز نوشته‌های راویان اسلامی، چند سند عینی دیگر داریم که وجود او را اثبات می‌کند. اول، سکه‌ها. دوم، کتیبه‌ها. سوم مَهر شخصی معاویه. نکته حائز اهمیت این است که معاویه در هیچ کجا خود را به عنوان «خلیفه» معرفی نکرده. هر جا اثری از وی می‌بینیم، خود را «امیرالمومنین» خوانده است. قبلاً در فصل پیامبر برگزیده توضیح دادیم که لقب امیرالمومنین، عنوان اداری و حکومتی بسیار مهمی است که یک رتبه پایین‌تر از الله است. کارل هاینتس اولیگ در آغاز تاریخ اسلام، واژه مومن را با ریشه‌های آرامی آن مقایسه کرده و نشان می‌دهد یکی از مشتقات عربی این واژه، کلمه‌ی «آمنا» است. کلمه آمنا در سوره الحجرات آیه ۱۴ نیز به کار رفته و به معنای پناه دادن یا امان دادن است.

- قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا أَنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴)
- عرب‌های بادیه نشین گفتند: ایمان آورده‌ایم، بگو شما ایمان نیاورده‌اید ولی بگوئید اسلام آورده‌ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است! و اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید پاداش اعمال شما را به طور کامل می‌دهد، خدا آمرزنده مهربان است (۱۴)

قبلاً گفتیم که این واژه در این آیه بار معنایی امروزی (یعنی ایمان آوردن) را نداشت، بلکه در آن روزگار این واژه، «امان دادن» معنا می‌شد. و منظور او، به کسانیست که از قبیله و قوم یا حکومت خود به هر دلیلی رانده شده و از قبیله یا گروه دیگری امان می‌خواهند. در اینجا ترجمه الهی قمشه‌ای بهتر نشان می‌دهد که اولیگ درست می‌گوید و معنایی که باید از این واژه فهمید «امان خواستن» است.

به این ترجمه که از الهی قمشه‌ای است، نگاه کنید:

- اعراب (بر تو منت گذارده و) گفتند: ما (بی جنگ و نزاع) ایمان آوردیم، بگو: شما که ایمانتان (از زبان) به قلب وارد نشده به حقیقت هنوز ایمان نیاورده‌اید لیکن بگوئید ما اسلام آوردیم (و از خوف جان به ناچار تسلیم شدیم)، و اگر خدا و رسول وی را اطاعت کنید او از (اجر) اعمال شما هیچ نخواهد کاست (و از گناه گذشته می‌گذرد) که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. [الهی قمشه‌ای]

در واقع، چنانچه به مضمون ترجمه‌ی اخیر توجه کنید: در این آیه می‌گوید اعراب بادیه‌نشین گفتند ما «امان آوردیم» بگو شما از خوف جان امان می‌خواهید ولی امان خواستن شما باید قلبی باشد، نه اینکه از ترس جان باشد، چگونه؟ باید خدا و رسول را اطاعت کنید.

باید توجه داشت که هر کسی اجازه نداشت این امان نامه را بدهد. پس با این اوصاف، در واقع کلمه مومنین، به افراد یا گروهی اشاره دارد که از الله امان می‌خواهند. یا تحت امان الله [= در پناه الله] هستند. پس در این روزگار عبارت امیر مومنان یا به قولی دیگر امیرالمومنین، به فرمانده یا رئیس تأمینات یا امیر امان دهندگان اطلاق می‌شد که عملاً یک رتبه از الله پایین‌تر است و وظیفه وی تأمین امنیت و آسایش رعایاست که مارتین لوتر از آن با عنوان *landpfleger* یاد می‌کند. با این توضیحات امیرالمومنین فردیست که [همچون الله] قادر بود به افرادی که امان می‌خواهند، امان دهد.

### سکه‌های زمان معاویه:

سکه‌ای به سال ۶۶۴ م. در شهر «دارابگرد» استان فارس، به نام معاویه ضرب شده که در آن، معاویه به خط پهلوی، خود را «ما‌آویا امیر-ی - وُریوشنیگان» **Amir-i wIwshnyk`n** معرفی کرده است (حرف «ی» مانند کسره در فارسی امروزی است) که ترجمه آن می‌شود **commander of the faithful** یا امیرالمومنین. از این سکه تا پایان حکومت معاویه به تاریخ‌های مختلف دیده می‌شود. در واقع در این سکه‌ی معاویه - عبارت «معاویه امیرالمومنین» یا به عبارتی «**MAAVIA AMIR-i WURROYISHNIGAN**» نشان می‌دهد که حاکمیت ساسانی پایان یافته و حاکم جدید خود را با زبان خود ایرانیان، نه خدا، بلکه امیرالمومنین یا به تعبیر «واکر» سکه شناس آلمانی، امیر دین‌باوران معرفی می‌کند.



**Mu'awiya (41-60h), Drachm, DA (Darabjird)  
43h (frozen date), 3.74g (Walker B.3 var; SICA  
245).**

روبروی چهره خسرو نوشته شده معاویه امیری وریوشنیگان **Amir-i wIwshnyk`n**

تصویر ۶-۵: معاویه امیری وریوشنیگان؛ دارابگرد

توجه کنید که از این دوره القاب مختلف شاهان ساسانی، جای خود را به القابی همچون «عبدالله» به معنای خدمتکار خدا و یا امیرالمومنین می‌دهد. ولی جالب است که با وجود اینکه در حاشیه عباراتی دینی به عربی اضافه می‌شود، اما عناصر زرتشتی روی سکه‌ها تغییر نمی‌کند. پاپیروس‌های تبرستان نیز به ما نشان می‌دهد که نه در این دوره، بلکه در حدود نیم قرن بعد هم چیز زیادی تغییر نکرده است. فقط سلسله ساسانیان پس از چند صد سال حکومت رفته و سلسله جدید حاکم شده است. همین و بس. هیچ تغییرات دینی و مذهبی شگرفی نه در ایران بلکه حتی در سوریه و فلسطین و مناطق عرب نشین، رقم نخورده است. حداقل در ایران، فقط لقب شخص اول مملکت از القاب گوناگون ساسانی به «امیری و ریوشنیگان» تغییر یافته است.

لازم است یادآوری کنیم که معمولاً وقتی قوم یا ملتی بر اقوام دیگر پیروز می‌شوند، سعی دارند تمام سمبل‌ها و نمادهای قوم قبلی را از بین برده و امان‌ها و عناصر مذهبی - سیاسی خود را جایگزین کنند. مثلاً آشوربانیپال وقتی عیلامی‌ها [= ایلامی‌ها] را شکست داد، می‌نویسد که من، آشوربانیپال حتی یک موجود زنده بین آشور تا عیلام باقی نگذاشتم ولی معاویه با سکه‌های عرب-ساسانی در سال ۶۶۴ م. (تاریخ ضرب سکه) نشان می‌دهد که در زمان وی، یعنی ۴۰ سال پس از مبدا تاریخی اعراب و ۲۲ سال پس از سقوط ایران در قادسیه‌ی افسانه‌ای طبری و دیگر مورخان سدها سال بعد، هنوز فرهنگ و نمادهای ایرانی جاریست. این کمترین اطلاعاتی است که از همین یک سکه به دست می‌آوریم. ولی یک سوال مهم اینجا خودنمایی می‌کند، و آن اینکه چرا معاویه، نه در دمشق، و نه در سوریه یا حتی عربستان (مدینه یا مکه)، در هیچ‌کدام از این شهرها سکه نزنده، و به شکل خیره‌کننده‌ای، مهم‌ترین سکه‌ی خود را در ایران و در شهر «دارابگرد» ضرب کرده است؟ شهری که شاهان ساسانی به قول امروزی، کردیت [= اعتبار] پادشاهی خود را از آنجا می‌گیرند؟

همان‌طور که گفتیم همیشه قوم مهاجم غیر بومی، در فتح یک کشور برای تحمیل حاکمیت، سمبل‌های قوم پیروز را پنخش می‌کند ولی سکه معاویه با خط پهلوی زده می‌شود، تصویر شاهان ساسانی حفظ شده و تصویر آتشکده و نمادهای زرتشتی پشت سکه تغییر نمی‌کند. گویی ما‌آویا [= معاویه] می‌خواهد این اطمینان را به ایرانیان بدهد که حاکم جدید با لقب امیرالمومنین آمده و حفظ نمادهای زرتشتی و ضرب سکه در دارابگرد، بدین معناست که معاویه می‌خواهد از مهم‌ترین شهر سیاسی این ایام - یعنی «دارابگرد» - اعتبار بگیرد. چنانکه اولیگ خاطر نشان می‌سازد:

- «ادامه ضرب سکه در دارابگرد، شهر مرکزی ایران نشان می‌دهد که حاکمان نوین خواستار آیین

فرمانروایان پیشین ایران بودند.»<sup>۱</sup>

نظر به اینکه معاویه، در برابر بیزانتس، همان سیاستی را اتخاذ می‌کند که خسرو پرویز بر آن اصرار و پافشاری زیادی داشت (سیاست «راه بیزانتس از کربلا می‌گذرد» که جانشینان خسرو پرویز از آن اجتناب می‌کردند) می‌توان چنین حدس زد که امپراطوری ساسانی، سقوط کرده است ولی معاویه همان راهی را می‌رود که تئورسین‌های ایرانی نیز می‌پسندند، یعنی انتقام شکست ایران از بیزانتس.

۱- آغاز تاریخ اسلام، اولیگ، کارل هاینتس، جاوید نامجو، ص ۱۸.

بنابراین معاویه می‌تواند حمایت مردم شرقی امپراطوری را هم کسب کند؛ پس دارابگرد به او این اعتبار را می‌بخشد. با این توافق دو طرفه‌ی پادشاه جدید با تئوریسین‌ها و دیوان‌سالاران ایرانی، موآویا [مأویا، معاویه] نیز پا در همان مسیری می‌گذارد که خسرو دوم قرار داد و چنانکه می‌دانیم او نیز در عین برتری در برابر بیزانسی‌ها، از باران آتش یونانی بر روی آب‌های کنستانتینول غافلگیر شده و عملاً ناکام، کارش را به اتمام می‌رساند. معاویه با این شکست زمینه مخالفت‌ها را فراهم می‌سازد تا جایی که اولین سردار شرقی یعنی عبدالله ابن زبیر در حال تدارک قیام است، و به زودی بیرق برافراشته و قیام خود را آغاز می‌کند.



**مأویا (معاویه) امیری و ریوشنیکان (دارابگرد، 664 میلادی)**

**تصویر ۶-۶: سکه معاویه، امیر المومنین، دارابگرد، ۶۶۴ میلادی**



**تصویر ۶-۷: روبروی چهره خسرو به زبان پهلوی نوشته شده:**

**معاویه امیری و ریوشنیکان یا معاویه امیر المومنین**



## کتیبه‌های معاویه:

از معاویه فقط سکه باقی نمانده است، بلکه از وی حداقل دو کتیبه در دست داریم که حضور فعال وی مابین سال‌های ۶۶۱ م. تا ۶۸۰ م. را نشان می‌دهد. کتیبه‌ای از معاویه در حمام شهر القدره [= ام قیس امروزی] باقی مانده که نکات جالب توجه زیادی برای پژوهشگران تاریخی دارد. بد نیست ابتدا تصویر و ترجمه‌های این کتیبه را از نظر بگذرانیم:



تصویر ۶-۸: کتیبه معاویه در شهر القدره (۴۲ هجری)

تصویر صلیب گوشه چپ، در بالا قابل مشاهده است

چنانکه می‌بینید کتیبه با خط یونانی نوشته شده که ترجمه انگلیسی و فارسی این کتیبه به شرح زیر است:

**The translation of the inscription is:**

1. In the days of the servant of God **Mu'āwīya** (abdalla Maavia), the commander
2. of the faithful (amēra almoumenēn) the hot baths of the
3. people there were saved and rebuilt
4. by 'Abd Allāh son of Abouasemou (Abū Hāshim), the
5. governor, on the fifth of the month of December,
6. on the second day (of the week), in the 6th year of the indiction,
7. in the year 726 of the colony, **according to the Arabs (kata Arabas) the 42nd year,**
8. for the healing of the sick, under the care of Ioannes,
9. the official of Gadara.

## ترجمه فارسی:

• در روزگار عبدالله [= خدمتکار خدا] ماآویا [= معاویه] امیرالمومنین، حمام [آب] داغ مردمی توسط مستشار، عبدالله ابن ابوعاصم (ابوهاشم؟) حفظ و بازسازی شد. در روز پنجم ماه دسامبر، دومین روز [هفته] از سال ششم مالیاتی [indiction 6th] در سال ۷۲۶ مستعمره بر طبق [تقویم] اعراب سال چهل و دوم، برای درمان بیماران، تحت مراقبت یونس، صاحب مقام القدره.

نیاز به گفتن نیست که در سطر اول کتیبه، در گوشه‌ی سمت چپ، علامت صلیب خودنمایی می‌کند. کتیبه در شهر القدره [= ام‌قیس امروزی] است، ولی با زبان یونانی نوشته شده و سه تاریخ در متن دیده می‌شود. اولی سال مالیاتی روم یا **indiction** است که قبلاً گفتیم این تقویم، گردش سال‌های امپراطوری روم [= بیزانتس] را بر اساس سال‌های مالیاتی نشان می‌دهد. تاریخ دوم سال کُلنی شدن [مستعمره شدن] شهر القدره است که در اینجا منظور از سال تاسیس شهر القدره است. **تاریخ سوم هم با عبارت بسیار مهم سال ۴۲ «بر طبق اعراب» [kata Arabas] بیان شده** و اگر توجه کنید هیچ‌گونه پسوند هجری، هاجری یا عربی به کار نرفته است. سال چهل و دوم هم از مبدا تاریخی اعراب یعنی از سال ۶۲۱-۶۲۲ میلادی به شمارش درمی‌آید، یعنی سال ترمیم و بازسازی حمام و نصب این کتیبه ۶۶۳-۶۶۴ میلادی است. گفتنی است که نه تنها همه‌ی تواریخ ذکر شده در این کتیبه با هم هماهنگ بوده و هیچ مشکلی دیده نمی‌شود بلکه این کتیبه مرجع خوبی است که مطمئن باشیم مبدا تاریخی اعراب، سال ۶۲۱-۶۲۲ میلادی است و در این مورد اشتباه نمی‌کنیم.

یک نکته جالب توجه دیگر در مورد کتیبه‌ی حمام شهر القدره [= ام‌قیس] این است که هر خواننده‌ای، خود می‌تواند صلیبی که در ابتدای کتیبه آمده، و همچنین «نام آرامی معاویه» و نیز کلمه امیرالمومنین، و کلمه عبدالله را در دو سطر اول بخواند. من در تصویر زیر کلمات «**عبدالله**»، «**ماآویا**»، «**امیرا**» و «**لمومنین**» را در سطر اول و دوم و عبارت کاتا عربا [kata Arabas] (یعنی بر طبق اعراب) را در سطر هفتم نشان داده‌ام. (حرف الف پس از کلمه امیر، برای واژه المومنین در خط دوم است.)

به تصویر زیر دقت کنید:

---

1- من در ابتدا تصمیم داشتم کتیبه را مانند نمونه انگلیسی سطر به سطر ترجمه کنم. ولی به سبب عدم انسجام متن، ترجیح دادم ترجمه منسجم باشد. مخاطب کنجکاو می‌تواند با توجه به متن انگلیسی، به نوشته‌های هر سطر نظر بیندازد.

**آغاز کتیبه با صلیب**

**ABDALLA MA AVIA'AMIRA**

**AL MOMENIN** **KATA ARABA**

**معاویه از نام آرامی خود یعنی ماآویا استفاده می کند**

**امیر ماآویا عبدالله**

+ΕΠΙΑΒΔΑΛΛΑΜΑΑΒΙΑΑΜΗΡΑ  
 ΑΛΜΘΜΕΝΗΝΑΠΕΛΝΘΗΚΣΑΝΕ  
 ΝΕΩΘΗΟΚΛΙΒΑΝΟCΤΩΝΕΝΤΑΥ  
 ΘΑΔΙΑΑΒΔΑΛΛΑΒΙΑΒΔΑCΕΜΘ  
 CΥΜΒΘΛΘΕΝΜΗΝΗΔΕΚΕΜΒΡΙΩ  
 ΠΕΜΠΤΗΗΜΕΡΑΔΕΥΤΕΡΑΙΝΔ'S  
 ΕΤΘCΤΗCΚΟΛΩΝ'SKΥΚΑΤΑΑΡΑΒΑ  
 ΕΤΘCΜΒΕΙCΙΑCΗΝΤΩΝΝΟCΘΝ  
 ΤΩΝCΠΘΔΗΙΩΑΝΝΘΜΓΑΔΑΡΗΝΘ

**المومنین** **کاتا عربا**

8 ΕΤΘCΜΒΕΙCΙΑCΗΝΤΩΝΝΟCΘΝ  
 ΤΩΝCΠΘΔΗΙΩΑΝΝΘΜΓΑΔΑΡΗΝΘ

### تصویر ۶-۹: شماتیک کتیبه معاویه

در این کتیبه نکته‌های دیگری هم وجود دارد که قابل تامل است. برای نمونه:

اولین نکته اینکه در این کتیبه معاویه خود را عبدالله خوانده است. اساساً معاویه در هیچ کجا خود را «خلیفه» خطاب نمی‌کند. یا لقب امیرالمومنین را می‌پسندد و یا به واژه‌ی عبدالله بسنده می‌کند. در واقع از این پس حاکمان عرب، خود را عبدالله به معنای خدمتکار خدا می‌نامند که این یعنی؛ این حاکمان نوظهور تصمیم دارند که در نظر مردمان ملت‌های زیر فرمان‌شان، خود را در مقابل دیدگاه پادشاهان ایرانی-مصری قرار دهند. چنانکه می‌دانیم این پادشاهان (حتی ساسانیان به تاسی از مصریان باستان) خودشان را از نژاد خدایان قلمداد می‌کردند. معاویه نیز صرفاً خود را امیرالمومنین خطاب می‌کند.

نکته دوم اینکه ماآویا یا معاویه، نه در اینجا و نه در هیچ کجای دیگر، نسبش را به مردمان آینده نمی‌شناساند. او حتی نام پدرش (که تواریخ متعارف گفته‌اند ابوسفیان از بزرگان قریش بوده) را در هیچ کتیبه‌ای نمی‌آورد. روشن نیست که چرا وی ترجیح می‌دهد گمنام باشد؛ این در حالی است که اعراب این عصر توجه ویژه‌ای به ذکر نام پدر و پدران خود دارند. خصوصاً اینکه فردی از خانواده‌ای بزرگ و سرشناس یا حتی از قبیله‌ای بزرگ باشد؛ آنگاه شکی

نیست که یکی از راه‌های فخرفروشی وی، ذکر نام اجداد خود است؛ تا با این کار نه تنها فخر فروشی کند بلکه تا حد ممکن از امتیازات و رانت‌های ممکن برخوردار شود. عجیب اینکه حتی اگر فردی از خاندان بزرگی نباشد باز هم نگه داشتن نام پدر و اجداد از کارهایی است که تمام اعراب این عصر (و حتی تا همین امروز) بر خود ضروری می‌دانند. با این اوصاف معلوم نیست که چرا معاویه اصلاً علاقه‌ای به این کار ندارد. گو اینکه بنا بر گفته‌ی تواریخ متعارف او از بزرگترین قبیله و از سرشناس‌ترین خاندان‌های عربی برخاسته است پس نباید نگران کوچک بودن خاندان خود باشد. جالب اینکه معاویه حتی نام زادگاه خود را هم بیان نمی‌کند، و علاقه خاصی به شناساندن خود ندارد. این موارد در نوع خود قابل تامل است.

نکته سوم اینکه **معاویه در این کتیبه نام آرامی خود یعنی MAAŪĪA یا MAAVIA را ذکر کرده است.** این یعنی؛ با وجود اینکه کتیبه با زبان یونانی است، اما نام معاویه به شکل یونانی آن، یعنی **Mabias** ذکر نشده و با وجود اینکه او را باید فردی از اعراب بدانیم، ولی باز هم نام او در این کتیبه یونانی به شکل معرب آن یعنی معاویه یا **Muawiya** به کار نرفته است. قطعاً می‌بایست که این مسئله را در گوشه‌ی ذهن خود نگه داریم. ما به تمام این نکات در مدل‌سازی سده هفتم میلادی نظر داریم.

نکته چهارم اینکه معاویه کتیبه‌اش را با صلیب آغاز کرده است. این نکته‌ی بسیار مهمی است زیرا ما به زودی نفرت اعراب از صلیب را با اسناد و مدارک همین عصر نشان می‌دهیم. چه تعبیری باید از این کار معاویه داشت؟ **Peter von Sivers** تاریخ‌شناس دانشگاه یوتا (در امریکا) با توجه به این کتیبه می‌نویسد که معاویه خود را یک پادشاه مسیحی می‌دانست و می‌توان به این دیدگاه، این عبارت را نیز اضافه کرد که معاویه در کنار مسیحی بودن، خود را پادشاهی آرامی می‌دانست. در واقع گمانه‌هایی (توسط اسلام‌شناسان آلمانی) زده شده است که معاویه فردی ایرانی است، که به زودی دلیل این گمانه‌ها را می‌آورم؛ ولی به گمان من، معاویه را باید بدون هیچ تردیدی فردی «سوری» با دیدگاه یکتاپرستی اولیه دانست که نام خود را با لهجه‌ی سریانی آرامی، به شکل «**موآویا**» یا به صورت «**ماآویا**» یا **MAAVIA** می‌خواند. در واقع واژه «معاویه» معرب شده‌ی نام «**ماآویا**» یا «**موآویا**»ی سریانی است. اینکه آیا معاویه خود را عرب هم می‌داند یا خیر، بحثی دیگر است. گمان نویسنده این سطور این است که ماآویا را باید از اعراب غسانی سوری دانست که تعلق خاطر به جغرافیای سوریه دارد. (یادآوری کنیم که سبئوس مجعول نوشته است که معاویه امیری از آسورستان بود – اینکه دقیقاً منظور وی از آسورستان کجاست قبلاً توضیحاتی آورده‌ایم و البته در فصل پایانی این کتاب (جلد دوم، فصل یازدهم) بار دیگر این مسئله را مطرح خواهیم کرد.) به همین دلیل پایتخت خلافت خود را دمشق می‌داند. ولی با این اوصاف، تعلق خاطری به بیزانتس ندارد و حاضر است دست در دست ایرانیان گذاشته و حکومت بیزانتس را سرنگون کند. در باب دین شخصی معاویه نیز می‌توان گفت که به احتمال بسیار زیاد، دین وی یکتاپرستی اولیه است که شاید به صابئین حران یا همان مندائی‌ها یا فرقه‌ای شبیه آنان نزدیک شده باشد. مدرک این قول، ارادت وی به یحیی تعمیددهنده است. پس با این وصف، معاویه دلیلی برای

مخالفت با مسیحیان ندارد، از این رو سکه به نام مسیح و عناصر مسیحی ضرب می‌کند و البته در این سکه‌ها به یحیی تعمیددهنده نیز نظر دارد و آرامگاه وی را شکوفا می‌کند. گرچه در دربار وی، مسیحیان زیادی هستند که پدر یوحنا دمشقی نیز یکی از آنهاست، و نیز گفته شده که همسر وی مسیحی بوده است، ولی من بعید می‌دانم که بتوانیم وی را مسیحی بدانیم زیرا اگر او مسیحی بود تمام سعی و تلاش خود را می‌ساخت که مسیحیت مد نظر خود را در جامعه پیاده کند و نتیجتاً ما امروز او و حکومتش را با اشکال مسیحیتی که دنبال می‌کرد، می‌شناختیم. ولی ما مدرکی در دست نداریم که وی شخصاً مسیحی باشد. اما می‌توان گفت که مسیحیان را آزاد گذاشته تا هرگونه تفکری می‌خواهند داشته باشند. شاید بهتر است که معاویه را حاکمی سکولار در معنای امروزی آن بدانیم که متوجه نقش دین و اهمیت آن در حکومت به توده‌ها شده ولی با توجه به فضای فکری اواسط سده هفتم - که هرگونه تفکر دگمی جولان می‌دهد - سعی دارد طرف بی‌طرفی را بگیرد.

نکته پنجم اینکه معاویه نه در این کتیبه، و نه در هیچ سکه یا کتیبه دیگری، از محمد، اسلام، قرآن و دیگر عناصر دین اسلام خبر نمی‌دهد. چه برداشتی می‌توان جز این داشت که معاویه، شخص اول اعراب از سال ۶۶۰ تا ۶۸۰ میلادی خود هیچ گونه خبری از دین نوظهوری عربی نداشته است؟

### کتیبه سد طائف:

به جز کتیبه شهر القدره [=ام‌قیس] یک سنگ نبشته دیگر از معاویه باقی مانده که بر روی یک سد (آب بند) در شهر طائف در غرب عربستان سعودی نقر و به سال ۶۷۸ م. تاریخ خورده است.

### The translation of the inscription is:

1. This dam [belongs] to servant of God Mu'āwiya,
2. Commander of the believers. 'Abdullāh b. Şakhr built it
3. with the permission of Allāh, in the year fifty eight. O
4. Allāh, pardon servant of God Mu'āwiya, c-
5. ommander of the believers, and strengthen him, and make him victorious, and grant the
6. Commander of the believers the enjoyment of it. 'Amr b. Ḥabbab wrote [it].

### ترجمه فارسی:

- این سد [متعلق است] به عبدالله، معاویه، امیرالمومنین. [و] عبدالله ابن سهر، به اذن خداوند در سال ۵۸م آن را ساخته. خداوند، به عبدالله، معاویه، امیرالمومنین، بخشش اعطا کن، [به او رحم کن] و او را قوی ساز و یاری‌اش ده، و اجازه بده تا مومنان از او سود ببرند. [این سنگنبشته را] امر بن حباب [یا جناب؟] نوشته است.

چنانکه می‌بینید تاریخ این سنگ‌نیشته به سال ۵۸م برمی‌گردد که پسوند عربی، هجری یا هاجری و یا حتی اسلامی ندارد. سال ۵۸ (اگر قمری باشد) مقارن با ۶۷۸ م. یعنی واپسین سال‌های زندگی معاویه است. جالب اینکه پس از این کتیبه هیچ اثر دیگری از معاویه نمی‌بینیم. یعنی این کتیبه و گفته‌های راویان برون مرزی، درباره سال‌های حکومت معاویه و مرگ او تطابق دارد. نکته دیگر این سنگ‌نیشته، نقطه‌گذاری برخی حروف است و این نشان می‌دهد که خط اعراب مسیر تکاملی خود را طی می‌کند. همان گونه که می‌بینید معاویه در اینجا هم نام پدر یا اجدادش را ذکر نکرده، خود را خلیفه نخوانده و نام شهر زادگاهش را نمی‌آورد و در هیچ سندی اشاره‌ای به اسلام، قرآن و محمد نداشته است.



تصویر ۶-۱۰: سنگ‌نیشته سد طائف، سال ۵۸

هكذا السك لعبد الله معاوية  
امد المومس بنيه عبد الله برظهر  
يا ذكر الله لسبه ثمر وحمسيرا  
للهما عمر لعبد الله معاوية  
مد المومس وثبته وانظده ومنع  
[مد ۱] لمومس بنه كيب عمرو برحاب

تصویر ۶-۱۱: سنگ نبشته معاویه در سد طائف

سطر اول، سمت چپ؛ نام معاویه به وضوح دیده می‌شود



تصویر ۶-۱۲: سنگ نبشته معاویه در سد طائف

## یحیی تعمید دهنده:

آرامگاهی در دمشق وجود دارد که امروزه آن را با نام «مسجد جامع اموی» می‌شناسیم، که تنها بنای بازمانده امویان است که سالم به دست ما رسیده است. اما این مسجد بسیار مهم در واقع کلیسایی بسیار قدیمی است و می‌توان گفت قبل از اینکه کلیسا باشد یک بارگاه بسیار مهم است. مسجد جامع اموی در اصل کجاست؟ پاسخ این است: «آرامگاه یحیی تعمید دهنده یا یحیی معمدان».

کسانی که با مسیحیت آشنا هستند به خوبی می‌دانند که یحیی تعمید دهنده تا چه حد برای مسیحیان مهم است. مندائیان یا صابئین نیز، در واقع پیرو یحیی تعمید دهنده هستند و او را پیامبر خودشان می‌دانند. به گفته اناجیل چهارگانه، مردم در ابتدا تصور می‌کردند که یحیی همان مسیح است که نوید آمدنش را داده‌اند؛ تا اینکه یحیی، خود به مردم می‌گوید که او مسیح نیست و مسیح واقعی شخص دیگریست. یحیی کسی است که مسیح را غسل تعمید داده و اساساً صفت تعمید دهنده را از همینجا به ارث برده است. یحیی فرزند زکریاست، همان کس که از خدا خواست به او فرزندی بدهد و همسرش در اوج پیری باردار شد. چنانکه خود زکریا متعجب شد ولی خدا به او گفت که این کار برای او ساده است. یحیی بچه‌ایست که با این معجزه به دنیا آمد، از همان کوکی عنوان پیغمبری را کسب کرد، تارک دنیا بود و از ازدواج پرهیز می‌کرد.

معاویه در غرب، برای تحکیم بخشیدن به پادشاهی خود، به خوبی دریافته بود که مانند بیزانتس، نیاز به یک زیارتگاه مقدس دارد که با حفظ و نگه‌داری آن، حکومت را با مذهب گره بزند. و برای این کار باسیلیکا [basilica] یا به عبارتی کلیسای چهارگوشی که آرامگاه یحیی تعمید دهنده است را انتخاب می‌کند. آرامگاه یحیی در دخمه‌ای است که در یک بخش کلیسا جای گرفته بود که طبق روایات سر یحیی تعمید دهنده در آن قرار داشت. فراموش نکنید عین همین کار را فرمانروایان دیگر نیز انجام می‌دادند. مثلاً بیزانتس زیارتگاه‌های زیادی داشت که نه تنها از آن‌ها درآمدهای بسیار زیادی داشت، بلکه می‌توانست با این اماکن مقدس، دین و سیاست را بهم گره بزند. مثلاً آرامگاه شهید «سرجیو» در شهر «الرصافه» یکی از اماکن مقدس پر درآمدی بود که امپراتور آنستازیوس با بردن بخشی از انگشت شصت سرجیوی مقدس به کنستانتینوپل، و گزارش یک سری داستان‌های مذهبی، درآمد فوق‌العاده زیادی از آن کسب کرد. گریگور فن تورس [Gregor Von Tours] در یادداشت‌های روزانه‌اش این واقعه را ثبت کرده است. معاویه نیز برای تحکیم فرمانروایی‌اش به مقدسات نیاز دارد ولی از آنجا که کسی را ندارد به مقدس‌ترین فرد زمانه‌اش دست می‌اندازد یعنی یحیی معمدان. این امر باعث شده برخی تصور کنند معاویه مندائی یا از صابئین حران بوده یا خویشاوندی نزدیکی با آن‌ها داشته باشد. ما نیز قبلاً گفتیم که این امر بعیدی نیست. ولی چیزی که در اینجا اهمیت بسیار زیادی دارد این است که معاویه اساساً از اسلام و پیامبر عرب اسلام خبری نداشته است و نماد مذهبی که برای گره زدن فرمانروایی‌اش به مذهب نیاز دارد، آرامگاه یحیی تعمید دهنده است.



پس با این اوصاف، معاویه اساساً محمد نامی را نمی‌شناخته که بخواهد مسلمان باشد یا دین اسلام را به بیراهه ببرد. تمام توصیفاتی که از این حیث در مورد او شده، کذبیات مورخین دروغ‌پرداز عباسی است که از وی نفرت داشتند. به زودی ما با شواهد و مدارک بسیار زیادی خواهیم دید که این عبدالملک مروان و ولید بن عبدالملک هستند که «**پروژه محمدسازی**» و یا به قولی پروژه محمدیانیم را اجرا می‌کنند، ولی تنها در دوره هشام ابن عبدالملک این پروژه تا سطح شخصیت سازی برای محمد پیش می‌رود.

### سکه‌های عرب بیزانتسی:

سکه‌های زیادی از زمان معاویه کشف شده که با الگوبرداری از بیزانتس زده شده است. این سکه‌ها که موسوم به سکه‌های عرب-بیزانتسی هستند، به ما اطلاعات زیادی از وضعیت اجتماعی این عصر و برنامه سیاسی حاکم در دوره معاویه می‌دهند. در یکی از این سکه‌ها نگاره‌ی مسیح یا فردی مقدس که دور سرش هاله‌ای از نور دارد مشاهده می‌شود. در سکه‌ای دیگر درخت نخل دیده می‌شود که یادآور تولد عیسی مسیح است. در سکه‌ی دیگری کبوتر و دیگری برّه دیده می‌شود. صلیب در اکثر سکه‌ها وجود دارد و با توجه به کتیبه حمام القدره که با صلیب آغاز می‌شود، و همچنین با نظر به نوشته‌های اسناد خارجی که شاهدان زیادی گفته‌اند معاویه با مسیحی‌ها دوستی می‌کرد و با آنان مهربان بود، پس می‌توان گفت که مسحیت در ایام معاویه خصوصاً در بخش غربی امپراطوری جریانی زنده دارد. مثلاً در سکه‌ای یافت شده از شهر حمص، نقش صلیب در جای به جای سکه با یک فرد ایستاده دیده می‌شود که معلوم نیست مسیح است یا یحیی تعمید دهنده یا شاید خود پادشاه. گرچه تاریخ زدن این سکه‌ها همیشه اما و اگرهای خودش را دارد ولی آنچه مسلم است، این است که این سکه‌ها از ۶۶۰ تا ۶۹۰ م. ضرب شده‌اند. و آنچه حائز اهمیت است این است که هرگز، در هیچ کجا، کوچک‌ترین اثری از محمد، اسلام و عناصر آن دیده نمی‌شود. اگر جامعه اسلامی آن گونه که روایات متعارف می‌گویند تا آن حد جلو رفته است که ما در دوره‌ای مطلقاً اسلامی قرار گرفته‌ایم چرا هیچ اثری - ولو اندک - از محمد، قرآن و اسلام دیده نمی‌شود؟ این مسئله به این ربط ندارد که جامعه اسلامی هنوز سکه زدن یاد نگرفته - دلایل این امر را چندی پیش آوردیم - ولی حتی اگر این رای به غایت دور از ذهن را بپذیریم، آنگاه این سوال پیش می‌آید که چرا هیچ کتیبه، سنگ نبشته‌ی جاده‌ای، سنگ قبر، پاپيروس یا هر سند غیرسکه‌ای دیگر خبری از اسلام نمی‌دهد؟ این همان «برهان سکوت» است که در مورد آن به اندازه کافی سخن رانده‌ایم. این سکوت اعجاب آور، تا جایی محققان را حیرت زده کرده است که اسلام‌شناس آمریکایی، رابرت هویلند، کسی که کمابیش با تواریخ سنتی همراه بوده را نیز به حیرت واداشته است. در واقع تمام محققانی که با وجود شخصیت واقعی محمد موافقند، نمی‌توانند این سوال را پاسخ دهند که چرا در این دوره هیچ عنصری از جامعه اسلامی دیده نمی‌شود؟ حتی فرماندهان معاویه یا پس از وی، عبدالله ابن زبیر و حاکمان زبیری نیز، هیچ‌گونه شناختی از محمد ندارند. به همین دلیل در سکه‌های زبیریان نیز، سکوت مطلق حکمفرماست.



**تصویر ۶-۱۳: سکه پیدا شده از حمص (امسا) از دوران معاویه**

باید یادآوری کرد که معاویه کتیبه شهر القدره را به جای آنکه با نام خدا یا عبارتی دینی آغاز کند، با صلیب آغاز می‌کند. او در سکه‌های بخش غربی نیز نمادها و المان‌های مسیحیت را می‌گنجاند. چنانکه گفتیم معاویه خود را مشغول به حفظ و نگهداری زیارتگاهی مقدس کرده بود که سر یحیای تعمید دهنده در آن نگهداری می‌شد. احترام معاویه به مسیحیت و یحیی تعمیددهنده و داستان تعمید عیسی در انجیل با عناصری از قبیل صلیب، کبوتر، نخل، بره و... در سکه‌های معاویه با الگوبرداری از بیزانتس تکرار شده است. برای مثال پشت سکه‌های زیر وات **m** (با ارزش عددی ۴۰) و تاجی از صلیب حک شده است. در روی این سکه‌ها دو تصویر آخرالزمانی که کنار هم ایستاده‌اند، به وضوح دیده می‌شود. این دو مرد وسط تصویر چه کسانی هستند؟ نمادی از خلیفه یا پادشاهان و یا اینکه اساساً این گونه تصاویر باید به عنوان نمادهایی دینی لحاظ شوند؟ با توجه به وفور عناصر دینی روی این سکه‌ها، به نظر تعبیر دوم صحیح‌تر می‌نماید.



**تصویر ۶-۱۴: نقش صلیب و تصاویر آخرالزمانی**

**روی سکه‌های عرب بیزانتسی دوران اموی**

در یکی از سکه‌های دوران بنی امیه، که احتمال دارد به دوران عبدالملک مروان بازگردد، یک نفر با چهره‌ای آخرالزمانی ترسناکی ایستاده، معلوم نیست خلیفه است یا مسیح. گرچه به نظر می‌رسد قالب‌ساز تصمیم داشته هاله نور را دور سر مرد ایستاده در وسط سکه تصویر کند که این نشان می‌دهد مرد آخرالزمانی شخصیتی مقدس است. پشت سکه نیز، وات **m** با تاج نخل که نشانه تولد مسیح است به خوبی دیده می‌شود.



**تصویر ۶-۱۶: صلیب‌های متعدد با نقش دو خلیفه**

**الگو گرفته شده از سکه‌های بیزانسی**

**تصویر ۶-۱۵: سکه معاویه با نگاره مرد آخرالزمانی**

**ترسناک، نماد نخل بالای حرف m**

در سکه‌های دیگر این دوره نقش یک بره یا نقش یک کبوتر را غالباً در کنار یک فرمانروای عرب، و یا یک چهره آخرالزمانی یا یک موعظه‌گر می‌بینیم. سکه‌ی فوق، نمونه‌ای از این سکه‌هاست که به تک خلیفه، دو خلیفه، و سه خلیفه مشهورند. گرچه خلیفه‌های روی سکه‌ها، تقریباً همان هراکلیوس هستند که چفیه و عقاب عربی روی سرشان گذاشته شده است. ولی یک سکه وجود دارد که محققان را سخت مشغول خود ساخته؛ زیرا در این سکه، گویی سر یک نفر در دستان مرد آخرالزمانی یا موعظه‌گر است. این سر احتمالاً متعلق به یحیی تعمید دهنده است که در دست چپ مرد وسط تصویر است و دست راست وی گویی به آسمان یا صلیب اشاره می‌کند. در کنار سر (شاید هم گوی؟) یک تصویر شبیه بره دیده می‌شود. مرد وسط تصویر، گویی هاله‌ای از نور با تاج صلیب دارد. پشت سکه نیز بر روی حرف **M** انگلیسی صلیبی نقش بسته است.



**تصویر ۶-۱۷: نگاره مرد آخرالزمانی با یک گوی (سر یحیی؟) در دست چپ**



**تصویر ۶-۱۸: نگاره‌ای با کیفیت بالاتر از مرد آخرالزمانی با یک گوی (سر یحیی؟) در دست چپ**

سکه دیگری نیز دقیقاً به همین شکل، تصاویر مختلفی مانند گرفتن گوی در دست، صلیب و یا حتی نقش برّه و کبوتر در آن دیده می‌شود.



### تصویر ۶-۱۹: سکه‌های اموی، با نگاره مرد آخرالزمانی

شاید هر پژوهشگر کنجکاوی، به اینکه در استان مرد وسط تصویر (چهره آخرالزمانی) سر یحیی تعمید دهنده است، تردید وارد کند. ولیکن سکه‌ی دیگری نیز وجود دارد که گویی با تفکیک بیشتری می‌خواهد به سر یحیی اشاره کند. در دست راست این مرد آخرالزمانی، یک نیزه است که در کنار آن (در حاشیه) یک صلیب و چیزی شبیه برگ خرما قرار گرفته و در دست چپ گویی سر یک آدم حمل می‌شود. در پشت این سکه وات **M** و روی آن نخل خرما با وضوح بیشتری نسبت به تصاویر قبل دیده می‌شود. به تصویر این سکه دقت کنید:



### تصویر ۶-۲۰: سکه‌های اموی، با نگاره مرد آخرالزمانی

سر یحیی در دست چپ مرد وسط تصویر

پس همان‌طور که می‌بینید در تمام سکه‌های پیدا شده، از زمان معاویه، هیچ اثری از محمد، قرآن، جنبش قرآنی، اسلام و ایمان‌های دیگر اسلام رویت نمی‌شود. فقط عبارت «بسم الله» که معادل عربی عبارت «به نام ایزد» است در آن‌ها دیده می‌شود و ربطی به اسلام یا دین خاصی ندارد؛ زیرا نه شعارهای معروف اسلام در آن دیده می‌شود، و نه در پاپیروس‌ها یا سکه‌های دیگر یا کتیبه‌ها یا نامه‌ها یا کتب به جا مانده از این دوره، اثری از اسلام یا محمد مشاهده می‌شود. در این باره اسلام‌شناس آلمانی کورت بانگرت [Kurt Bangert] که در گذشته نام وی چند بار آمد، به مطلب خوبی اشاره می‌کند. بانگرت معتقد است که:

• در زمان فرمانروایی معاویه، نه نشانه‌ای از ایمان آوردن شهروندان به اسلام مشاهده شده و نه یک مدرک (هم دوره معاویه) از اسلام در دسترس است. [...] مسیحیان مانند سابق کلیسا می‌ساختند و اطلاعی از مذهب جدید (یعنی دین اسلام) نداشتند.

کورت بانگرت معتقد است که معاویه به این علت از نشانه‌های مسیحیت استفاده می‌کرد (مثل علامت صلیب در کتیبه حمام ام‌قیس یا در سکه‌ها) چون در سوریه و فلسطین، مسیحیت یک قدرت بود که معاویه نمی‌توانست این فاکتور قدرت را نادیده بگیرد. استفاده از این سمبل‌های مسیحیت دلیل بر مسیحی بودن معاویه نیست، اما هیچ سندی هم که نشان دهد معاویه مسلمان بوده یافت نشده است.



تصویر ۶-۲۱: سکه‌های اموی

نگاره مرد آخرالزمانی با شمشیر آتشین و هاله نور

## نتیجه گیری:

ما تمام اسناد مهم پیدا شده از دوران معاویه را از نظر گذرانندیم. با تمام این مدارک عینی، تا اینجا چه نتیجه گیری دیگری می توان جز این داشت که معاویه حاکم امپراطوری عظیمی شده که اگر خلاصه کنیم، در یک جنگ خونین داخلی، از بزرگ ترین داعیه دار حکومت در شرق (علی؟ عباس؟ ابوتراب؟ یا...؟) عبور کرده و عملاً وارث حکومت ایران، بخش عظیمی از روم و تمام جزیره [عربستان] شده و با رواداری بدون اینکه نامی از اسلام در میان باشد حکومت را می گرداند. از کتیبه‌ی او که با نماد صلیب مسیحی پر شده، تا لقب عبدالله و امیرالمومنین که جایگزین القاب ساسانی شده، از سکه‌های عرب ساسانی تا سکه‌های عرب بیزانتسی، در هیچ کدام از آثار به جا مانده از زمان او، اثری از اسلام، محمد، قرآن و هیچ مولفه‌ی دیگر اسلامی دیده نمی شود. دو عدد مَهْری که از معاویه پیدا شده گرچه حاوی نوآوری هستند ولی به طور کلی از ساسانیان الگوبرداری شده، سکه‌های بخش شرقی او را «امیری و ریوشنیکان» خوانده که امیرالمومنین [ریس تامینات] ترجمه می شود. سکه‌های بخش غربی، عناصر مسیحیت نستوری و مندائیان را حمل می کند. اهمیت بی اندازه به آرامگاه یحیی تعمیددهنده در کار معاویه، نشانه ایجاد یک تقلید پادشاهی یا چشم و همچشمی از آرامگاه شهید سرجیو مقدس برای بیزانتس و کسب درآمد و در عین حال تجمیع و تحمیق توده‌ها است. احترام معاویه نسبت به آرامگاه یحیی تعمید دهنده، بار دیگر نشان می دهد که او، «نه اینکه مسلمان نیست، بلکه او اصلاً از محمد و اسلام او خبر ندارد.» اتفاقاً وجود چنین شخصی و چنین دینی برای او ضروری است ولی معاویه به تزئین آرامگاه یحیی تعمید دهنده می پردازد، این یعنی از شخصی به نام محمد هیچ اطلاعی ندارد.

#### ۴- شورش عبدالله ابن زبیر (revolt of Abd Allah ibn al-Zubayr) :

برخلاف تبلیغات اسلامی اعصار بعدی، معاویه پادشاهی است که چنان صلح و آرامش را در ممالک پادشاهی خود برقرار کرد که افراد زیادی (حتی از بین مخالفانش) به این امر شهادت داده‌اند. چنان که در کتاب «تاریخ عالم» یوحنا بار پنکای دیدیم که وی با این عبارات شهادت داده است که معاویه چنان صلحی آورد که نمونه آن را نه دیده و نه از پدرانمان شنیده‌ایم. ولی معاویه نیز مانند بسیاری از پادشاهان بزرگ اعصار مختلف، نتوانست موقعیتی تثبیت شده را برای فرزندش فراهم آورد؛ از این رو بلافاصله پس از مرگش قیام‌هایی رخ داد که در روایات متعارف این دوره را با عنوان «فتنه دوم» دسته بندی کرده‌اند. اسناد اسلامی گفته‌اند که نطفه این شورش را خود معاویه با بیعت خواستن برای ولایتعهدی یزید یا به عبارتی دیگر موروثی کردن پادشاهی کاشت. اما آن گونه که از اسناد ما برمی آید عبدالله ابن زبیر حاکم «شهر مقدس» به دلایل دیگر طغیان کرده است. در اینجا دو نظریه وجود دارد. و این اختلاف در نظریه‌ها به دلیل وجود سکه‌ای دردرساز است که تاریخ آن به سال ۵۳ بوده ولی روشن نیست که مبدا این تاریخ عربی [= هاجری، هجری] است یا یزدگردی؟

قبلاً گفتیم که مزیت سکه‌های عرب-ساسانی تاریخ‌دار بودن آن‌هاست ولی گاهی تاریخ این سکه‌ها به مراتب می‌تواند کار را پیچیده‌تر هم بکند. سکه عرب ساسانی عبدالله ابن زبیر در سال ۵۳ (بدون مبدا تاریخی) ضرب شده. بنابراین، اگر این سکه به سال ۵۳ عربی ضرب شده باشد پیامدهای عجیب و متفاوت نسبت به روایات متعارف دارد که در زیر می‌آوریم. ولی اگر این سکه به سال ۵۳ یزدگردی ضرب شده باشد، پیامدهای آن تقریباً به گزارش‌های اخبارنویسان مسلمان نزدیک می‌شود. به نظر من این ایده که این سکه جنجالی به سال ۵۳ عربی ضرب شده، به طور قطع نادرست است زیرا اسناد دیگر آن را پشتیبانی نمی‌کند. ولی من موظفم در جهت اطلاع خواننده، این دیدگاه و منشا پیدایش آن را برای خوانندگان محترم آورده و در این راستا، نظری هم به نقد و بررسی پیامدهای آن داشته باشم. گفتنی است که فلکر پپ کسی است که این نظریه را مطرح کرده است که چنانکه گفتیم ما با نظریه‌ی وی مخالفیم.<sup>۱</sup> ما در اینجا هر دو مبدا تاریخی را بررسی می‌کنیم.

#### الف - سکه سال ۵۳ با مبدا عربی (هاجری) :

اگر این سکه به سال ۵۳ عربی [هاجری] مصادف با سال ۶۷۴ میلادی کوبیده شده باشد، پس محاصره کنستانتینپول و شکست معاویه از باران آتش یونانی و نهایتاً ناکامی و بازگشت از بیزانتس در سال ۶۷۸ م. و تحقیر سپاهیان نوظهور عرب با قرارداد صلحی که معاویه را متحمل دادن خراج سالانه سه هزار سکه طلا با اسب‌ها و برده‌ها می‌کرد، پیامد مهمی دارد و آن اینکه عبدالله ابن زبیر در این سال‌ها، به فکر کودتا بوده است. یعنی زمانی که سپاه معاویه رهسپار فتح کنستانتینپول می‌شود؛ نه تنها عبدالله ابن زبیر کودتا کرده است، بلکه معاویه را از امیرالمومنینی خلع کرده

1- آغاز اسلام، از اوگاریت تا سامره، پپ، فلکر، ترجمه داریوش بی‌نیاز، ص ۱۲۳.

و این عنوان را برای خود برداشته است. سکه زدن پنهانی عبدالله ابن زبیر با نام ایرانی خود یعنی «عبدولای زوپیران» و مهم‌تر از آن **به عنوان «امیری وُریوشنیکان» به سال ۵۳ عربی [هاجری، هجری] آن هم از شهر دارابگرد،** فقط و فقط نشان از کودتای بخش شرقی امپراطوری معاویه و برکناری او از حکومت دارد. معنای این سکه مادامی که با مبدا تاریخی عربی تفسیر شود، پذیرفتن عبدالله ابن زبیر [= زوپیران] به عنوان امیرالمومنین (امیری وُریوشنیکان) آن هم در زمانی است که معاویه هنوز زنده بوده و درگیر فتح کنستانتینپول است. ممکن است این توهم ایجاد شود که چه بسا معاویه زودتر از تاریخی که برای او ذکر شده، وفات یافته و عبدالله ابن زبیر واقعاً بر ضد یزید ابن معاویه قیام کرده است ولیکن زمان آن متفاوت است. یعنی یزید ابن معاویه در سال ۶۷۴ میلادی به حکومت رسیده و شورش عبدالله ابن زبیر هم در همین زمان بوده است. ولی به نظر ما، این رای قطعاً نادرست است. نمی‌توان گفت که سال مرگ معاویه (۶۸۰ م.) اشتباه است. زیرا از این زمان، ما کتیبه سد طائف از معاویه را یافته‌ایم که به سال ۵۸ عربی یعنی ۶۷۸ م. تاریخ خورده است. نباید فراموش کنیم که در این سنگ نبشته معاویه هنوز هم خود را امیرالمومنین (با زبان عربی) خطاب می‌کند. اما اگر رای ما نادرست باشد؛ این یعنی در خلال جنگ معاویه با کنستانتینپول، بخش شرقی قلمروی عربی، از همان دوران معاویه کودتا کرده، ولی بخش غربی تا زمان یزید ابن معاویه به کار خود ادامه داده است.

چنانکه گفتیم ما به طور قطع با این نظریه مخالفیم زیرا این نظریه را نه تنها اسناد برون مرزی پشتیبانی نمی‌کند. بلکه حتی تواریخ روی سکه‌های دیگر هم در اثبات نادرست بودن آن کافی است. قبلاً گفتیم که فلکر پپ، تمایل دارد تا تمام تواریخ روی سکه‌ها را با مبدا عربی [هاجری] تفسیر کند. ما این کار وی را بدون هیچ تردیدی نادرست می‌دانیم و در اثبات ادعای خودمان، به زودی نشان می‌دهیم که قطع به یقین سکه‌هایی با مبدا یزدگردی و حتی پسایزدگردی وجود دارد که هرگز نمی‌توان آن‌ها را با مبدا عربی تفسیر کرد. در واقع چنانچه این سکه‌ها را با مبدا عربی تفسیر کنیم، قطعاً تمام تاریخ‌های روی سکه‌ها به هم می‌ریزد. به طوری که برای مثال باید نتیجه گرفت که عبدالملک مروان و فرزندش ولید ابن عبدالملک، هر دو در یک زمان امیرالمومنین بوده‌اند.

## ب- سکه سال ۵۳ با مبدا یزدگردی:

تا اینجا ما دیدگاه افرادی چون فلکر پپ یا کارل هاینتس اولیگ و برخی از تجدید طلبان را روایت کردیم، اما اگر سکه فوق‌الذکر به تاریخ ۵۳ یزدگردی باشد؛ معنای آن چیست؟ سال ۵۳ یزدگردی یعنی ۶۸۵ میلادی. چیزی که تغییر می‌کند این است که سال کوبش این سکه یک دهه جلوتر می‌رود. این یعنی عبدالله ابن زبیر، پس از مرگ یزید ابن معاویه قیام کرده و خود را امیرالمومنین یا بهتر بگوییم «امیری وُریوشنیکان» معرفی کرده است. پس با این نگاه، عبدالله ابن زبیر، دومین سردار شرقی است که روبروی امویان می‌ایستد و کودتای وی بر ضد فرزند معاویه بوده و در زمان خود معاویه کسی جرات قد علم کردن نداشته است.



نویسنده این سطور با این رای اخیر که اتفاقاً اسلام‌شناسی سنتی نیز تایید می‌کند، موافق است. این رای معقول‌تر از دیدگاهی است که فلکر پپ ارائه کرده و اولیگ آن را می‌پذیرد. زیرا اولاً ما چند نوشته‌ی برون مرزی در دست داریم که تایید می‌کنند عبدالله ابن زبیر بعد از مرگ معاویه قیام کرده است. برای مثال یوحنا بار پنکای نیز چنین نوشته است. درست است که ما اعتبار سندی «تاریخ عالم» یوحنا را مشکوک دانستیم ولی این سو ظن درباره کلمات کلیدی و خاصاً «ردگیری نام محمد» است. دلیلی ندارد که رونویس بردار کلیت تاریخی را هم عوض کند. ضمن اینکه به غیر از یوحنا ابن فنکی، افراد دیگر هم هستند که از عبدالله ابن زبیر و خروج وی پس از یزید ابن معاویه و همچنین از اقدامات عبدالملک ابن مروان در سرکوب قیام زبیران نوشته‌اند که نمی‌توان تمام آن‌ها را کنار گذاشت و به یک سکه بدون تاریخ تا این سطح بها داد. ثانیاً در ۶۷۴ میلادی (یعنی ۵۳ عربی) هنوز معاویه از بیزانتس شکست نخورده، بلکه از سال ۶۷۴ تا ۶۷۸ م. محاصره بیزانتس طول کشیده است. تاریخ این رویدادها فقط با سکه‌ها تایید نمی‌شود بلکه این تواریخ را می‌توان با نوشته‌های یونانی معاصر تایید کرد. سوم اینکه کتیبه سد طائف نشان می‌دهد که معاویه هنوز هم در تاریخ ۵۸ عربی «امیرالمومنین» است. این یعنی، اگرچه کتیبه‌ی حمام شهر القدره و سنگ نبشته‌ی سد طائف نشان می‌دهد که ما به دوران تاریخ زدن با مبدا عربی وارد شده‌ایم ولی هنوز سکه‌های عرب-ساسانی این عصر با تاریخ یزدگردی منتشر می‌شوند. در واقع سکه‌های عرب - ساسانی نه تا این زمان، بلکه تا یک قرن بعد هم با تاریخ یزدگردی و حتی پسایزدگردی دیده می‌شوند. و این مسئله را ما به زودی با یقین کامل اثبات می‌کنیم و نشان می‌دهیم که آرای فلکر پپ نادرست است. گفتنی است که این مسئله، خود بار دیگر نشان می‌دهد که بروکراسی پساساسانی کار را در دست گرفته و هدایت می‌کند. در غیر این صورت به کار بردن تاریخ یزدگردی توجیه دیگری ندارد. بنابراین، با این اوصاف شورش عبدالله ابن زبیر در دوران یزید ابن معاویه، با اسناد دیگر، همخوانی بیشتری دارد.

به هر حال، هر کدام از این آرا صحیح باشد؛ برای پژوهشگر کنجکاو چند نکته قابل تامل در بحث قیام عبدالله ابن زبیر وجود دارد:

اول، باید توجه داشت که هیچ خبری از قیام فرزند علی (حسین ابن علی) در عاشورای محرم سال ۶۱ هجری در هیچ کجا نیست. اما نویسندگان برون مرزی زیادی، قیام عبدالله ابن زبیر (و حتی مختار ثقفی) را ثبت کرده‌اند. گفتنی است که هیچ کدام از این مورخان به قیام‌های دیگر این عصر (مثل قیام توابعین به رهبری سلیمان ابن صرد خزاعی، یا قیام کیسانیه به رهبری مختار ثقفی و...) به جنبش یا جریانی در جهت خونخواهی برای نوه‌ی پیامبر عرب، یا شعار خونخواهی برای فرزند علی (یا سردار شرقی صفین) اشاره نمی‌کنند. اساساً هر قیامی را که مطالعه می‌کنیم، به دلایل دیگر و با شعارهای دیگر رخ داده است. در هیچ کجا خونخواهی حسین و تواریخ مورد علاقه‌ی شیعیان را نمی‌بینیم.

ما در جلد دوم کتاب حاضر نشان می‌دهیم که نه تنها محمد و علی، بلکه فاطمه و حسن و حسین و حتی صحابه‌ای چون سلمان، جندب، باهریره، باکمیل، باذر [ابوذر]، عمار و... همه و همه کاراکترهای عرفانی هستند نه یک شخصیت واقعی. به همین دلیل از هیچ کدامشان، کوچکترین ردپایی در اسناد عینی معاصر پیدا نمی‌کنیم.

دوم، کوبش سکه «**عبدولای زوپیران**» [= عبدالله ابن زبیر] به عنوان **امیر وریوشنیکان**، آن هم از شهر «**دارابگرد**» نشان می‌دهد که هدایت تمام این جریان‌ها، دقیقاً به مانند رویدادهای دوران پادشاهان ساسانی، از شهر دارابگرد رقم می‌خورد. گویانکه در تمام مناطق جنوبی ایران سکه‌های عبدالله و برادرش مصعب و دیگر حاکمان زبیری قابل پی‌گیری است ولیکن **فقط این شهر «دارابگرد» است که عنوان بسیار مهم «امیری وریوشنیکان» را اعطا می‌کند. و پس از آن اجازه این کار را به شهرهای خاص دیگر مثل استخر یا کرمان می‌دهد. تو گویی هیچ شهری جز «دارابگرد» اجازه اعطای این عنوان را ندارد. و معنای این امر، فقط یک چیز است: بیش از نیم قرن از مبدا تاریخی اعراب می‌گذرد ولی هنوز هم کردیت [= اعتبار] پادشاهی از دارابگرد و بروکراسی پساساسانی اعطا می‌شود.** این مطلبی است که نباید فراموش شود. در این دوران ده‌ها سکه با نام‌های مختلف ضرب شده است ولی تمام نگاه‌ها به شهر دارابگرد است.

سوم، در سکه‌های عبدالله ابن زبیر نیز خبری از اسلام و عناصر این دین نیست. جالب این است که بر طبق گفته‌های مسلمانان، عبدالله ابن زبیر «**حاکم شهر مقدس**» است ولی چنانکه می‌بینیم او هم، نه تنها خبری از اسلام به ما نمی‌دهد، بلکه اسناد به دست آمده از وی آشکارا نشان می‌دهد که اولاً او با نام ایرانی خود یعنی «**عبدولای زوپیران**» سکه می‌زند، ثانیاً او حاکم بخش‌های جنوبی ایران و حاشیه خلیج فارس (خوردستان و فارس، بوشهر و کرمان و سیستان و...) و همچنین شهرهای غربی ایران در محدوده میان‌رودان (یعنی تا شهرهای تیسفون، کوفه، نجف، بصره و...) بوده است. توجه کنید، اگر امپراطوری معاویه را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم کنیم؛ تمام این مناطق، بخش‌های شرقی امپراطوری معاویه می‌شود و بخش‌های غربی به سوریه و اردن و لبنان و اسرائیل و فلسطین امروزی تا مصر و شمال آفریقا تقسیم می‌شود. و همچنین به این نکته دقت کنید که عبدالله ابن زبیر نیز با عنوان «امیری وریوشنیکان» سکه می‌زند، این یعنی او خود را امیرالمومنین، بالاترین رتبه پس از الله خوانده است. در واقع عبدالله ابن زبیر با عبارت «**عبدولای زوپیران امیری وریوشنیکان**» بر روی سکه‌های ضرب شده از دارابگرد (و پس از آن با ضرب این سکه در کرمان و استخر) عملاً به مردم جهان وقت خود خبر می‌دهد که فردی ایرانی با سکه‌های عرب-ساسانی از بخش شرقی امپراطوری پساساسانی، که متعلق به فرهنگ ایران است، قیام کرده است و بروکراسی پساساسانی هم مهر تایید به «**امیر وریوشنیکان**» بودن وی زده است.

**عیدولای زوپیران (نام ایرانی عبدالله ابن زبیر) :**

اینک وقت آن رسیده است که نام ایرانی عبدالله ابن زبیر، یعنی **عیدولای زوپیران** را به بحث بگذاریم. عبدالله ابن زبیر علاقه دارد که بر روی سکه‌هایی که ضرب می‌کند؛ خودش را با این نام معرفی می‌کند. قبل از هر چیزی باید بدانیم که در زبان پارسی میانه [= پهلوی] دو حرف الف و نون پایانی، اگر یک بار تکرار شود، باید به صورت اضافی برداشت شود و اگر دو بار تکرار شود، بار دوم باید به صورت جمع معنا شود. یعنی در اینجا حرف الف و نون پایانی نام عیدولای زوپیران، که فقط یک بار آمده است، باید به معنای اضافی یعنی «کسره» یا «از» معنا شود. یعنی عیدولا از زوپیر؛ که این حرف اضافه‌ی «از» [یا کسره] می‌تواند وابستگی محلی یا نسبی را نشان دهد. این احتمال نیز وجود دارد که زوپیر نام یک قبیله یا یک محل، یا نام یک شهر یا روستا باشد و عبدالله خود را از شهر یا قبیله‌ی «زوپیر» می‌دانست. ولیکن اگر چنین هم باشد، من هر چه جستم، در بین نام‌های شهرها و روستاها و قبیله‌های این دوره، چنین نامی را نیافتم. شاید هم نام دیگر مکه یا شهر مقدس آن دوره (پترا؟ یا هر جای دیگر!) «زوپیر» باشد زیرا در این تردید نداریم که وی حاکم شهر مقدس (و احتمالاً اهل همین شهر) بوده است. بد نیست که در این مورد تحقیق شود که چنانچه واژه‌ی «زوپیر» به محلی اشاره دارد، آنگاه این محل کجاست؟ البته اگر فرضیه‌ی ما در اینجا صحیح باشد؛ این یعنی قصه‌نویسان دوره‌ی عباسیان به او نسب‌های بسیار عالی داده‌اند. فرآیند نسب دادن به افراد بزرگ در بین مورخان مسلمان حکومت عباسی، از یک عقده‌ی تاریخی بزرگ در مقابل یهودیان نشأت می‌گیرد که «کاتب الواقدی» یعنی «ابن سعد» به شدت به این جریان تقلیدی دامن می‌زند. عبدالله ابن زبیر نیز احتمالاً فرزند زبیر نامی نیست، بلکه فرزند یک قبیله یا یک محله است که برای وی اهمیت داشته است. لازم به ذکر است که واژه «ابن» همیشه به معنای فرزند، به لحاظ زیست‌شناختی آن نیست؛ بلکه گاهی می‌تواند به محله یا قبیله و یا به طور کلی جمعیتی که یک فرد، خود را متعلق به آن می‌داند اشاره کند. این مسئله صرفاً در مورد اعراب نیست؛ معمولاً در تمام فرهنگ‌ها همین است و اعراب نیز از این امر مستثنا نبوده‌اند. همین امروز هم ما ایرانیان، در زبان فارسی، عبارت «من اهل محله‌ی X یا شهر Y هستم» را به صورت اصطلاحی با عبارت «من بچه‌ی شهر X یا Y هستم» تقریر می‌کنیم. پس روشن است که هر گاه واژه‌ی «بچه»؛ «فرزند»؛ و یا در عربی واژه «ابن» را دیدیم، نباید مضاف آن را پدر زیست‌شناختی فرد در نظر بگیریم. در اثبات این مسئله که عرب‌ها نیز چنین اصطلاحاتی دارند، می‌توان به نمونه‌ی «محمد ابن حنفیه» اشاره کرد. نام وی مثبت ادعای فوق است. محمد ابن حنفیه کسی است که تواریخ اسلامی گفته‌اند امام مختار ثقفی بوده و گفته‌اند فرزند علی ابن ابی طالب امام اول شیعیان از زنی به نام خوله «از قبیله بنوحنیفه» بوده است. پس روشن است که پسوند حنفی یا به «حنفیان» [حنپه‌ها] یعنی ابراهیمی‌ها و یا به قبیله «بنوحنیفه» اشاره دارد که احتمالاً مورد دوم صحیح است. ولی هر کدام صحیح باشد به هر حال این پسوند به پدر محمد ابن حنفی اشاره نمی‌کند. پس این نمونه، آشکارا نشان می‌دهد که اعراب هم در این دوره، خود را به صورت فرزند فلان قبیله یا شهر و یا به صورت صحیح‌تر خود را «از» فلان شهر معرفی می‌کنند. ما این مسئله را بار

دیگر در مورد نام ایرانی عبدالملک مروان دنبال می‌کنیم و خواهیم دید که عبدالملک هم خود را «فرزند مرو» یا «از مروی‌ها» معرفی کرده است.

اما آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که چرا ابن زبیر یا «عبدولای زوپیران» باید با نام ایرانی خود سکه بزند؟ این واقعیت چه دلیلی جز این می‌تواند داشته باشد که او از عرب‌های ایرانی تبار است. اقوام یک کشور معمولاً خود را متعلق به قوم خود و به طور عام‌تر ملیت خود می‌دانند. یعنی خود را متعلق به هر دو فرهنگ می‌دانند. یکی فرهنگ قومی مثل ترک، عرب، کرد، لر، ترکمن، بلوچ و غیره؛ دوم فرهنگ ملتی که در آن بزرگ شده‌اند. نام پارسی عبدالله ابن زبیر بر سکه‌ها، و منطقه تحت حکومت وی، چه پیامی جز این را می‌تواند به ما بدهد که او عربی ایرانی است؟ همان‌طور که دیدیم معاویه هم نام **معویه** [= معویه] و نام **آرامی** [= ماآویا] خود را در کتیبه‌ها نقر می‌کند. و چنانکه دیدیم، در کتیبه‌ی یونانی شهر **القدره**، نام خود را به شکل **مایاس** یا **mabias** نوشته است. این یعنی معاویه خود را از فرهنگ سوری عربی و احتمالاً از غسانیان می‌داند. به همین ترتیب، عبدالله ابن زبیر هم خود را از فرهنگ ایرانی عربی و احتمالاً از بازمانده‌های لخمیان حیره می‌داند. (گرچه برخی گفته‌اند که او از هپتالیان شاخه‌ای از هون‌های سفید باکتريا [باختريا] (به طور کلی شرق و شمال شرقی ایران امروزی) است که من هر چه گشتم، نیافتم که این نظریه را چه کسی و بر چه اساسی عنوان کرده است. ولی در اینجا خود را موظف دیدم که به خواننده‌ی کنجکاو این فرضیه را اطلاع دهم.)

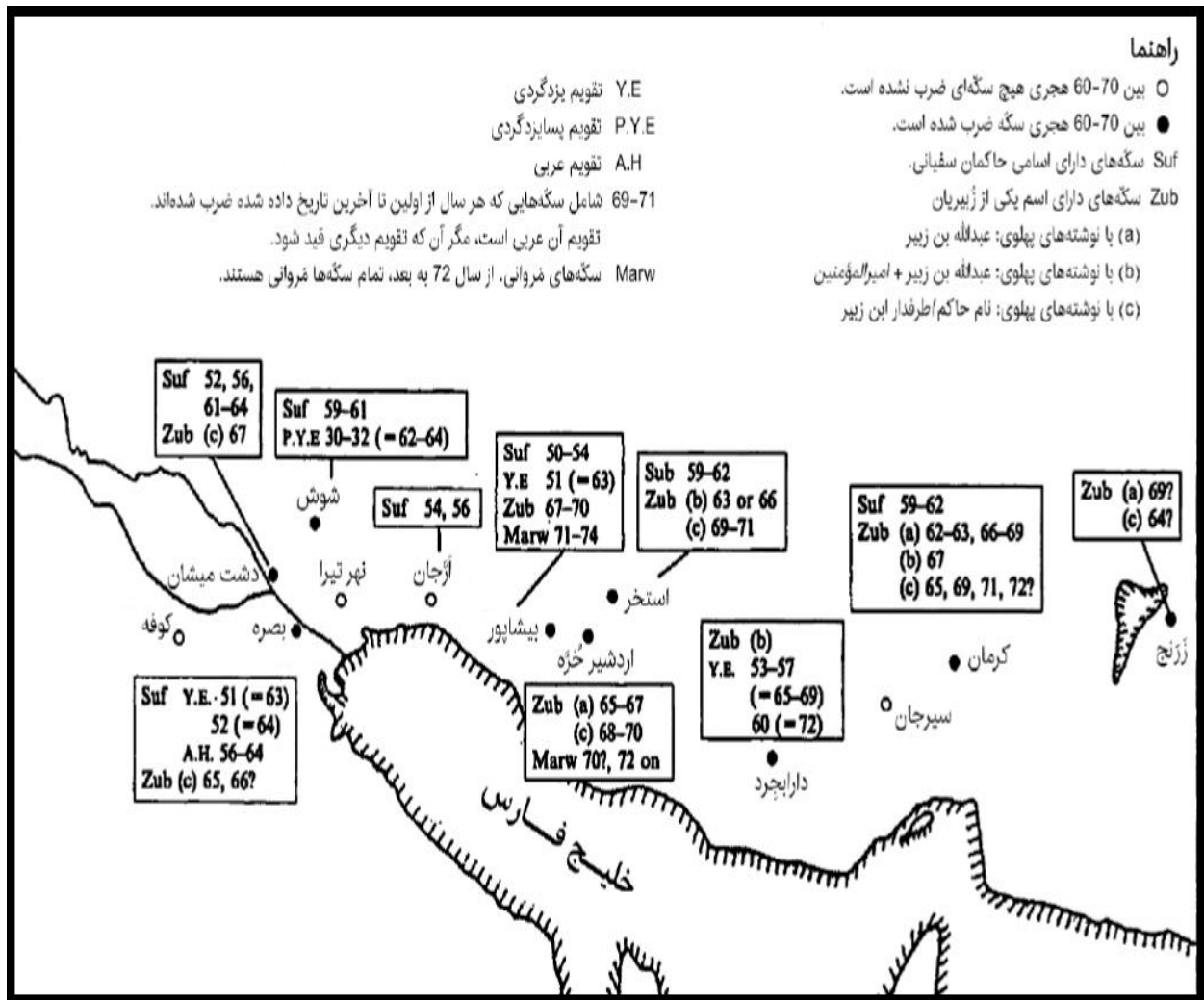


تصویر ۶-۲۲: سکه‌ی عبدالله ابن زبیر

عبدولای زوپیران - امیری و ریوشنیکان

## ۱- نقشه قلمرو زبیریان:

۱- در نقشه زیر که از کتاب چندراهی‌های گذر به اسلام **crossroads to islam** به قلم یهودا دی نوو و جودیت کورن اقتباس شده، عملاً محدوده قدرت عبدالله ابن زبیر و به طور کلی زبیریان مشخص شده است. اگر می‌خواهید بحث این بخش را دنبال کنید؛ ضرورت دارد که ابتدا به نقشه زیر با دقت کافی نظر بیندازید، زیرا این نقشه نشان می‌دهد که زبیریان بر مناطق کرمان و سیستان، بر محدوده‌ی جنوب ایران یا به قولی دیگر بر شمال خلیج فارس تا شهرهای جنوبی میان‌رودان یعنی کوفه، بصره و... مسلط شده‌اند. اگر به خوبی به نقشه دقت کنید خواهید دید که حتی در کوفه هم از دهه‌ی ۶۰ تا ۷۰ عربی [یعنی حدود ۶۸۲ تا ۶۹۲ میلادی] سکه‌ای ضرب نشده است. این یعنی قدرت زبیریان در شهر بسیار مهم حیره (یا همان کوفه‌ی دوران عربی) با چالش‌های جدی روبرو شده، زیرا در این سال‌ها مختار ثقفی از این شهر قیام می‌کند. با این وصف ابتدا نظری به نقشه و راهنمای آن انداخته و سپس به نکات مهم آن بپردازیم.



## راهنمای نقشه:

- سکه‌های سفیانی که نام پادشاه یا حاکمی سفیانی را نقل کرده‌اند.
- سکه‌های نوع A، سکه‌های زبیری است که با خط و زبان پهلوی نام عپدولای زوپیران [عبدالله ابن زبیر] را نقل کرده‌اند.
- سکه‌های نوع B، سکه‌های زبیری است که با خط و زبان پهلوی نام عپدولای زوپیران [عبدالله ابن زبیر] را به علاوه‌ی عنوان امیری و ریوشنیکان [امیرالمومنین] نقل کرده‌اند.
- سکه‌های نوع C، سکه‌های زبیری است که با خط و زبان پهلوی نام حاکمی زبیری [طرفداران زبیریان] را نقل کرده‌اند.
- تاریخ‌ها همگی با مبدا عربی ذکر شده‌اند مگر آنکه مبدا یزدگردی، یا پسایزدگردی ذکر شده باشد. تاریخ‌های که علامت سوال (?) دارند، مبدا تاریخی آن‌ها محل تردید است.

شهر	توضیحات
زرنج	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی ندارد</li> <li>• سکه نوع A ؛ سال ۶۹ ؟</li> <li>• سکه نوع C ؛ سال ۶۴ ؟</li> </ul>
کرمان	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی از سال ۵۹ تا ۶۲</li> <li>• سکه نوع A از سال ۶۲ تا ۶۳ و ۶۶ تا ۶۹</li> <li>• نوع B ؛ سال ۶۷</li> <li>• نوع C سال‌های ۶۵ ؛ ۶۹ ؛ ۷۱ ؛ ۷۲ ؟</li> </ul>
سیرجان	<ul style="list-style-type: none"> <li>• بین سال‌های ۶۰ تا ۷۰ سکه‌ای ضرب نشده است.</li> </ul>
دارابگرد	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه زبیری نوع B سال‌های ۵۳ تا ۵۷ یزدگردی (مصادف با ۶۵ تا ۶۹ هجری)</li> <li>• و همچنین سال ۶۰ یزدگردی (مصادف با ۷۲ هجری)</li> </ul>
استخر	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی سال ۵۹ تا ۶۲</li> <li>• سکه نوع B سال ۶۳ یا ۶۶</li> <li>• سکه نوع C سال‌های ۶۹ تا ۷۱</li> </ul>

شهر	توضیحات
اردشیر خره	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه زبیری نوع A ۶۵ تا ۶۷</li> <li>• سکه نوع C ۶۸ تا ۷۰</li> <li>• سکه مروانی سال ۷۰؟ و سال ۷۲</li> </ul>
بیشاپور	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی ۵۰ تا ۵۴</li> <li>• سکه سفیانی سال ۵۱ یزدگردی (مصادف با سال ۶۳ هجری)</li> <li>• سکه زبیری سال‌های ۶۷ تا ۷۰</li> <li>• سکه‌های مروانی از ۷۱ تا ۷۴</li> </ul>
ارجان	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی سال ۵۴ و ۵۶</li> </ul>
نهر تیرا	<ul style="list-style-type: none"> <li>• بین سال‌های ۶۰ تا ۷۰ سکه‌ای ضرب نشده است.</li> </ul>
شوش	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی از ۵۹ تا ۶۱</li> <li>• سکه سفیانی پسایزدگردی ۳۰ تا ۳۲ (مصادف با ۶۲ تا ۶۴)</li> </ul>
دشت میشان	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی ۵۲؛ ۵۶؛ و سال‌های ۶۱ تا ۶۴</li> <li>• سکه زبیری نوع C سال ۶۷</li> </ul>
بصره	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سکه سفیانی یزدگردی سال ۵۱ و ۵۲ (مصادف با ۶۳ و ۶۴ هجری)</li> <li>• سکه سفیانی ۵۶ تا ۶۴ هجری</li> <li>• سکه زبیری نوع C سال‌های ۶۵ و ۶۶؟</li> </ul>
کوفه	<ul style="list-style-type: none"> <li>• بین سال‌های ۶۰ تا ۷۰ سکه‌ای ضرب نشده است.</li> </ul>

اول، مسئله‌ی بسیار مهم آنکه گفته‌اند عبدالله ابن زبیر حاکم شهر مقدس یعنی مکه بوده است. ولیکن ما تا این لحظه، یعنی زمانی که عیدولای زوپیران خود را «امیری وریوشنیکان» یا امیرالمومنین می‌خواند، هیچ خبری از مکه و [حتی دومین شهر مقدس مسلمانان یعنی] مدینه نمی‌بینیم. اصلاً گویی این دو شهر، در هیچ کجای این رویدادها حضور ندارند. مورخین اسلامی نوشته‌اند که عبدالله ابن زبیر یک بار در زمان خلافت یزید ابن معاویه توسط «حصین ابن نمیر» و بار دیگر توسط «حجاج ابن یوسف» در زمان عبدالملک ابن مروان محاصره شد. جزئیات این محاصره‌ها را در گذشته آوردیم. ولی در اینجا که اسناد برون مرزی را مطالعه کرده‌ایم و اینک که به سکه‌های قلمروی اعراب

رسیدیم، مشاهده می‌کنیم که هیچ خبری از مکه یا حتی مدینه وجود ندارد. تمام اتفاقات شرقی، در کوفه و حوالی آن، یا در بصره، فارس و خوزستان، یا در دارابگرد و استخر و رام اردشیر در جریان است. و اتفاقات درون مناطق شمال شرقی ایران مثل مرو، ری، همدان و همچنین شهرهای غربی منطقه مثل دمشق، حمص، و نواحی فلسطین و اسرائیل زیر نظر سفیانی‌ها یا مروانی‌ها در جریان است. چند شهر مهم هم زیر حاکمیت مختار ثقفی قرار گرفته‌اند. کوفه، ادسا و نصیبین از دسته شهرهای مهمی هستند که توسط مختار ثقفی تصرف شده‌اند. با تمام این اقوال می‌بینیم که اساساً دو شهر مکه و مدینه هیچ جایی در اسناد معاصر ندارند. هیچ سکه‌ای از شهر مکه، تا زمان مامون عباسی (پس از ۲۰۰ هجری) یافت نشده است. اصلاً انگار نه انگار که مکه و مدینه شهرهای اصلی رویدادهای ظهور پیامبر اسلام بوده و تمام وقایع به زعم رویدادنامه‌نگاران مسلمان از آنجا رشد کرده است.

دوم، نکته جالب اینکه به سال‌های ۶۹ تا ۷۱ عربی نگاه کنید، قدرت عبدالله ابن زبیر در زرنج و کرمان تمرکز یافته، یعنی تا جایی که سکه‌ها به ما می‌گویند در روزهایی که عملاً عبدالله ابن زبیر در حال سقوط است، سکه‌ها با نام او در زرنج و کرمان کوبیده می‌شود. در واقع اگر دقت کنید در مناطق جنوبی ایران، تا قبل از سال ۶۴ عربی سفیانی‌ها دیده می‌شوند، از این سال به بعد سفیانی‌ها کور می‌شوند و زبیریان دیده می‌شوند. ولی عدد هر چقدر به سال ۷۲ عربی نزدیک می‌شود، قدرت زبیریان رو به جنوب شرقی ایران کشیده شده تا جایی که مروانیان در سال ۷۰ تا ۷۲ عربی به اردشیرخوره رسیده‌اند، و در آخر روند سکه‌ها با تردید به سمت کرمان و زرنج در سال ۷۲ عربی قطع می‌شود: این یعنی با شواهد سکه‌ها، عبدالله ابن زبیر در استان کرمان یا لاقل در استخر یا در حدود این مناطق کار قیام خود را تمام کرده است. پس چگونه است که اسناد اسلامی معتقدند عبدالله ابن زبیر در شهر مقدس یعنی مکه امروزی به صلیب کشیده شده ولی دایره قدرت او از بصره تا سیستان یعنی در شمال خلیج فارس دیده می‌شود؟ مگر مکه در شمال خلیج فارس قرار گرفته است؟

سوم، مسئله‌ی دیگر اینکه در فصل دوم این مجلد و بخش بررسی پترا گفتیم که ایراد دن گیسون این است که به شواهد امروزی نظر نمی‌کند و اعتبار نوشته‌های سراسر دروغ و پر از افسانه اسلامیون را فرض می‌گیرد. همانجا گفتیم زمانی که به اسناد عینی معاصر برسیم، خواهیم دید او نیز با چالش‌هایی مواجه می‌شود. پس بد نیست در اینجا فرصت را غنیمت شمرده و به نقد کار وی بپردازیم. در باب کاری که دن گیسون آغاز کرده است، باید گفت که به نظر نویسنده‌ی این سطور، او نیز آماج همان نقدی می‌شود که به افسانه‌نویسان مسلمان وارد است زیرا تا جایی که سکه‌ها به ما می‌گویند، عبدالله ابن زبیر قدرتی در شهر پترا ندارد. البته اگر فرض کنیم که دن گیسون صحیح می‌گوید و پترا همان شهر مقدس واقعی مسلمانان است که در سده‌های بعدی فراموش شده است. این نکته نباید مغفول بماند که اساساً عبدالله ابن زبیر، نه از شهر پترا، بلکه حتی از شهر کوفه هم به «عقب» رانده شده است. بدیهی است که در اینجا واژه «عقب» نسبی است و به شرق کوفه یعنی محدوده شمال خلیج فارس اشاره دارد. جالب است که در بخش نقد نوشته‌های یوحنا بار پنکای دیدیم که او در جایی نوشته است که «وی [یعنی عبدالله ابن زبیر] سپس به جنوب رفت» و تاریخ‌نویسان علاقه‌مند به رویکرد سنتی، سعی دارند به نحوی خودسرانه واژه «جنوب» را اشاره‌ی یوحنا به شهر مکه تعبیر کنند. ولیکن بر طبق گزارشات مندرج بر روی سکه‌ها، عبدالله در شهرهای جنوبی ایران پُرسه می‌زند و تمام قدرت وی در جنوب ایران متمرکز شده است. پس با تمام این اوصاف، سوال اینجاست؟ آیا جایگاه شهر



مقدس اعراب، و انگشت سبابه‌ی یوحنا فنکی که به جهت جغرافیایی «جنوب» اشاره می‌کند، محلی در جنوب ایران است؟! نمی‌دانیم! لاقلاً تا امروز شواهدی به این امر نداریم. ولی باید پرسید که چرا هیچ شواهدی هم از مکه، نه از زمان عبدالله ابن زبیر، بلکه تا قبل از مامون عباسی پیدا نمی‌کنیم؟ چگونه است که عبدالله در مرکز خلافت خود یعنی مکه امروزی، اقدام به ضرب سکه نمی‌کند؟ چطور می‌توان پذیرفت کسی که ادعای خلافت دارد، در شهر خودش سکه نکوبد؟ روشن است که هر خلیفه‌ای به سرعت به نام خود سکه می‌زند پس سکه‌های مکی عبدالله ابن زبیر کجاست؟ این گونه که می‌نماید شواهد این سکه‌ها به وضوح به ما می‌گوید که عیدولای زوپیران [عبدالله ابن زبیر] از عرب‌های ایرانی جنوب ایران بوده است. هم محدوده قدرت وی، هم نام ایرانی وی یعنی «عیدولای زوپیران» به ما می‌گوید که قبل و بعد از معاویه، دو ژنرال عرب-ایرانی با نام‌های ابوتراب [علی؟ عباس؟ یا...؟] و عیدولای زوپیران از شرق قلمرو وسیع اعراب فاتح قیام کرده و هر دوی آن‌ها در مقابل سفیانی‌ها شکست خورده‌اند. (و یا نظریه دوم صحیح است که عیدولا با بروکراسی پساساسانیان در همان زمان معاویه امیری و ریوشنیکان شده، و پس از یک دهه برکنار شده است که به نظر ما این دیدگاه با شواهد دیگر همخوانی ندارد).

## ۲- ظهور محمد بر روی سکه‌ها:

ما بر روی سکه‌های عرب-بیزانتسی، فقط نگاره‌هایی که از مسیحیت حکایت می‌کند را مشاهده می‌کنیم؛ ولی سکه‌های عرب-ساسانی داستان کاملاً متفاوتی دارد. در واقع سکه‌هایی که در محدوده ایران زده می‌شوند حاوی عبارات دینی هستند و نام محمد برای اولین بار در سال ۶۶ (بدون مبدا تاریخی) بر روی این سکه‌ها ظاهر می‌شود. در واقع در تاریخ ۶۶ برای اولین بار نام محمد در کل تاریخ جهان دیده می‌شود. چه کسی و در چه تاریخی این سکه را ضرب کرده و محمد رسول الله برای او چه معنایی داشته است؟ در این مورد به زودی بحث مفصلی خواهیم داشت. ولی نکته‌ای که نباید از آن غافل شویم این است که اگر بخواهیم سکه‌ها را حاوی برنامه‌ی دینی و سیاسی حاکمان در نظر بگیریم، باید پذیرفت که در دهه ۶۸۰ م. یا دهه ۶۰ هجری **از شرق امپراطوری اعراب، یعنی ایران، یکتاپرستی و عبارات دینی حرکت کرده است**، نه از جنوب در مکه و نه از غرب که اورشلیم و فلسطین قرار دارند. روند حرکت عبارات دینی در این سکه‌ها با سال‌های ضرب آن (بدون مبدا تاریخی) این گونه است:

- «بسم الله» - در سال‌های ۲۱-۲۵-۲۶-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۷-۳۸-۴۰-۴۷ تا سال ۷۹ در زمان حجاج ابن یوسف ادامه می‌یابد.
- «بسم الله ربی» در سال‌های ۲۶-۳۵-۳۸-۳۹-۴۱-۴۲-۴۵-۴۸-۴۹-۵۰
- «ربی الله» در سال ۳۷
- «الله و ربی عور» در سال ۶۱
- «بسم الله الملک» در سال ۳۱ [یا ۳۲]-۴۵-۴۷
- «محمد رسول الله» در سال ۶۶-۷۱-۷۴
- روی سکه به عربی «بسم الله العزیز» و پشت سکه به فارسی پهلوی «الاله الا الله وحده محمد رسول الله» در سال ۷۲.

- «بسم الله، وحده لا اله الا الله، محمد رسول الله» در سال‌های ۷۶-۷۷-۷۸-۷۹ توسط حجاج ابن یوسف. اغواگر است، زیرا اولین بار نام محمد با عنوان رسول الله بر سکه‌ای با طرح ایرانی (عرب ساسانی)، و اولین بار سکه‌ای با عبارت توحیدی، نه تنها با طرح عرب-ساسانی معمول، بلکه در سیستان و با خط پهلوی ضرب شده است. روشن است که تاریخ تمام این سکه‌ها باید یک به یک مورد بحث قرار گیرد ولی از بین این سکه‌ها و سال‌ها، چند سکه برای ما اهمیت حیاتی دارد:
- اول، سکه‌ای که با پاژنام مقدس «محمّت» در شهر کرمان ضرب شده است. تاریخ روی این سکه، سال ۶۰ را نشان می‌دهد. ولی نمی‌دانیم مبدا تاریخی آن کدام است. اگر سال ۶۰ هجری باشد یعنی این اولین بار در تاریخ بشر است که نام مقدس «محمّت» در شهر «کرمان» دیده می‌شود؛ ولی اگر یزدگردی باشد، این یعنی سکه‌ی فوق، سال ۷۱ هجری را نشان می‌دهد.
- دوم، سکه‌ای که به تاریخ ۶۶ توسط شخصی به نام «عبدالملک ابن عبدالله» در بیشاپور ضرب شده است. روی این سکه عنوان «محمد رسول الله» را مشاهده می‌کنیم. چنانچه مبدا تاریخی این سکه هجری باشد پس اولین بار که نام محمد با عنوان «رسول الله» آمده، در تاریخ ۶۶ هجری است ولی اگر این سکه با مبدا یزدگردی یعنی مصادف با ۷۷ هجری باشد، دیگر نمی‌توان گفت که این سکه، اولین سکه‌ای است که شعار «محمد رسول الله» را حمل می‌کند.
- سوم، سکه‌ای است که به سال ۷۰ [که باید هجری باشد] در کرمان یکوبیده شده است. در این سکه نام حاکم نوشته نشده، ولی به جای آن عبارت **MHMT PGTAMI Y DAT** را به زبان پهلوی نوشته است. این عبارت یعنی «محمد رسول الله». اگر سکه‌ی سال ۶۶ با مبدا یزدگردی ضرب شده باشد، آنگاه این سکه برای اولین بار در تاریخ بشر عنوان «رسول الله» را «با زبان پهلوی» برای محمد به کار برده است.
- چهارم، دو سکه دیگر که در سال ۷۱ و ۷۲ هجری توسط خالد ابن عبدالله در دمشق ضرب شده‌اند و عبارت فرجام‌شناختی «محمد رسول الله» را ضرب کرده‌اند. و عجیب اینکه دیگر از این نوع سکه در هیچ کجا ضرب نشده است. تاریخ این دو سکه هجری است و جای هیچ بحثی ندارد. اگر سکه سال ۶۶ با مبدا یزدگردی ضرب شده باشد، آنگاه این دو سکه برای اولین بار در تاریخ بشر عنوان «رسول الله» را با «زبان عربی» برای محمد به کار برده‌اند.
- پنجم، سکه دیگری هم به سال ۷۲ (باز هم بدون مبدا تاریخی) با زبان پهلوی وجود دارد که روی آن عبارت **MHMT PGTAMI Y DAT** ضرب شده است. ولی این سکه، با هر مبدایی باشد، دیگر متاخرتر از سکه‌های قبلی است. زیرا به مبدا تاریخی سکه‌های دمشق شکی نداریم و همچنین سکه سال ۶۰ از کرمان، چنانچه یزدگردی باشد، باز هم مصادف با سال ۷۱ هجری است که از تاریخ فوق جلوتر است.



سکه ی عرب - ساسانی سال 66 (بدون مبدا تاریخی)

**تصویر ۶-۲۳: سکه عرب - ساسانی، به سال ۶۶ (بدون مبدا تاریخی)  
عبدالمک ابن عبدالله - بیشاهپور**



ARAB-SASANIAN : 'Abd al-Malik b. 'Abd Allah, 66

**تصویر ۶-۲۴: سکه عرب - ساسانی، با عنوان محمد رسول الله - بیشاهپور؛ سال ۶۶ (?)**

و اما مسئله‌ی جالب این سکه‌ها کجاست؟ این سکه‌ها همان گونه که در نقشه بالا هم دیدیم به ما می‌گویند در شهرهای جنوبی ایران عبدالله ابن زبیر حاکم است، ولی در شهرهای شمالی ایران مروانیان حاکم هستند. (البته به استثنای مناطقی که مختار ثقفی تصرف کرده است). ولی از شرق ایران خصوصاً مرو و کرمان جریانی توحیدی در حرکت است. جریانی که در آن فنواژه‌های «الله اکبر»، «ولی امر» و «خلیفه الله» و مهم‌تر از همه «رسول الله» در حال ساخته شدن است.

به دو سکه بسیار مهم زیر دقت کنید:

سکه زیر در سال ۶۵ توسط سلم ابن زیاد (از فرزندان زیاد ابن ابیه و برادران عبیدالله ابن زیاد) در مناطق شمال شرقی ایران یعنی در شهر «مرو» ضرب شده است. در این سکه فنواژه «الله اکبر» برای اولین بار در جهان اسلام دیده می‌شود. به تاریخ این سکه و محل نشر آن دقت کنید:



**تصویر ۶-۲۵: سکه عرب - ساسانی، از سلم ابن زیاد؛ سال ۶۵ (؟)**

**شهر مرو - فنواژه‌ی الله اکبر برای اولین بار در مرو دیده می‌شود**

اینک عبارت فرجام شناختی «ولی امر» نیز در سکه‌ی سال ۷۰ [که باید هجری باشد] در طرح عرب-ساسانی در منطقه کرمان یعنی دوباره در شرق ایران دیده می‌شود. در این سکه چنانکه گفتیم، نام حاکم نوشته نشده، ولی به جای آن عبارت MHMT PGTAMI Y DAT را به زبان پهلوی نوشته است.



**تصویر ۶-۲۶: سکه عرب - ساسانی، ناشناس، کرمان - سال ۷۰**

**عبارت MHMT PGTAMI Y DAT روبروی تصویر خسرو ضرب شده است.**

از طرفی سکه‌ای به تاریخ ۶۰ با نام «محمت» در کرمان پیدا شده است. این تاریخ اگر هجری باشد یعنی اولین جایی که صفت مقدس محمت دیده می‌شود کرمان است. اگر این سکه یزدگردی باشد که احتمالاً همین است، باز هم نشان می‌دهد این «صفت» بدون هیچ عبارت اضافی، **اولین بار در شرق ایران** زودتر از سکه‌ی دمشق و ساخته شدن بنای قبه‌الصخره ظهور کرده است. در این سکه با زبان پهلوی روبروی نام خسرو، نام «**محمت**» ضرب شده است. این یعنی پاژنام محمت از شرق ایران و درست در زمان سقوط عبدالله ابن زبیر و قدرت‌گیری مروانیان ظهور کرده است.



**تصویر ۶-۲۷: سکه سال ۶۰ (?); کرمان**

**پاژنام مقدس محمت اولین بار بر روی این سکه دیده می‌شود**

اتفاق مهمی در جریان است ولی هنوز زود است که نتیجه‌گیری کنیم. چرا که هنوز هم باید مبدا تاریخی این سکه‌ها مشخص شود. باید بدون عجله زوایای مختلف این اتفاق را بررسی کرد. اگر مبدا تاریخی تمام این سکه‌ها هجری باشد این یعنی اولین سکه‌ها با عبارات توحیدی از سیستان ظهور کرده، سپس در سال ۶۰ هجری سکه‌ای می‌یابیم که روی آن نام «محمت» بدون هیچ عنوانی ضرب شده، پس از آن سکه سال ۶۵ هجری با «زبان پهلوی» فنوازه‌ی الله

اکبر و در سال ۶۶ هجری نام محمت با عنوان «رسول الله» ضرب شده است، و نکته اینکه همگی هم از شرق ایران هستند. این سکه‌ها محمد را همچون فرستاده خدا [رسول الله یا PGTAMI Y DAT در زبان پهلوی] و همچنین محمد را به مثابه ولی امر [یعنی قانون خدا یا قانون لوگوس] خطاب کرده است. هر چه هست جریانی در شرق ایران شکل گرفته تو گویی محمد قصه‌های مسلمانان در این زمان ظهور کرده و تمام داستان‌هایی که از او گفته‌اند در حال رخ دادن است. ولی پرسش اصلی اینجاست که چرا این سکه‌ها همگی در شرق ایرانند؟ و محمد را به مثابه فرستاده خدا و ولی امر [با معنای قانون خدا یا قانون لوگوس] خطاب کرده که چنانکه می‌دانیم و به تفصیل در مورد آن بحث خواهیم کرد؛ بعدها عنوان «ولی» را به «علی» دادند و عنوان «رسول الله» را به «محمد» و عنوان «خلیفه الله» را به پادشاه اعطا کردند.

ولی اگر این سکه‌ها با مبدا دیگر باشد چطور؟

- سکه‌ای که به سال ۶۰ نام «محمت» را ذکر کرده؛ اگر با تاریخ یزدگردی لحاظ شود یعنی در سال ۷۱ هجری کوبیده شده است. آخرین سال زندگی عبدالله ابن زبیر.
- سکه‌ای که در سال ۶۶ در بیشاپور ضرب شده مهم ترین سکه است. زیرا غالب محققان از این سکه، به عنوان اولین سکه‌ای که در تاریخ بشر نام محمد را با عنوان رسول الله قید کرده، یاد می‌کنند. بیایم بررسی کاملی از این سکه داشته باشیم.

در این سکه این جزئیات را می‌بینیم:

- نام حاکم یعنی «عبدالملک ابن عبدالله»
- شهر بیشاپور
- تاریخ ۶۶ (بدون تاریخی)

الف - اگر این سکه به تاریخ یزدگردی باشد، تاریخ سال ۶۶ یزدگردی مصادف با ۶۹۷-۶۹۸ م. (۷۸ هجری) است. و در این زمان بدون شک انتظار داریم عبارت «محمد رسول الله» دیده شود. زیرا کتیبه‌های قبه الصخره که مرکز ثقل توجهات ماست به ما خبر می‌دهد که عبدالملک ابن مروان «پروژه محمد سازی» را در دهه ۷۰ هجری (در سال ۶۹۲-۶۹۳ م.) آغاز کرده است. پس چنانچه این سکه با مبدا یزدگردی کوبیده شده باشد، تمام اهمیتش از دست رفته و از دور خارج می‌شود.

ب - اما اگر این سکه به تاریخ ۶۶ هجری باشد کار دشوار می‌شود. زیرا باید بپذیریم که اولین بار نام محمد توسط زبیریان یا به قولی توسط «عبدالملک ابن عبدالله» حاکم زبیری (?) بصره در بیشاپور ضرب شده است. امکان ندارد عبدالملک ابن مروان بتواند در این سال (۶۶ هجری) در مناطق جنوبی ایران سکه ضرب کند. ولی مشکل این دیدگاه کجاست؟

مشکل اول اینجاست که به محض آنکه عبدالملک ابن مروان تصمیم گرفته که صفت مقدس «محمّت» یا «محمد» را با عنوان «محمد رسول الله» در جامعه برجسته سازد [بولد کند] درست در همین زمان، عبدالله ابن زبیر هم همین تصمیم را گرفته است. این امر به لحاظ «منطقی» ایراد ندارد ولی اینکه دو نفر که دشمن خونی همدیگر هستند، همزمان تصمیم به این کار گرفتند، عجیب می‌نماید.

اما مشکل دوم این است که حاکمی با نام «عبدالملک ابن عبدالله» وجود خارجی ندارد. ما به زودی به تفصیل به این مشکل رسیدگی می‌کنیم و زوایای مختلف آن را باز می‌کنیم. زیرا طبری نوشته است که حاکمی به نام عبدالملک ابن عبدالله یک چندی در بصره حکومت کرده است و ما می‌خواهیم اثبات کنیم که این شخص وجود خارجی ندارد. در واقع عبدالملک ابن عبدالله کسی نیست جز عبدالملک ابن مروان.

اما در کنار این‌ها، یک احتمال بعید هم این است که بگوییم «محمد» در این دوران ظهور کرده است. این ایده‌ای است که عجیب می‌نماید. ولی هیچ ایرادی ندارد که روی این ایده بنیادین کار کنیم. بر اساس این دیدگاه شاید بتوان گفت که «محمد دیگری» در این عصر ظهور کرده و کریستوفر لوگزنبرگ صحیح می‌گوید که قرآن طی چند دوره توسط محمد اول، محمد دوم، و شاید محمد سوم تدوین شده است. (که این محمدها لزوماً نام‌شان محمد نیست، صرفاً موعظه‌گران قرن هفتم و هشتم میلادی هستند) ما از داستان‌ها می‌دانیم که محمد در شهر مقدس ادعای پیامبری کرد و حاکم شهر مقدس، ابوسفیان اجازه نداد اندیشه‌هایش را تبلیغ کند. سختی‌های بسیاری متحمل شد تا اینکه بالاخره توانست میخ دین خود را بر مدینه و مکه بکوبد. این داستان به شکل وسوسه‌انگیزی با محمد حنفیه هم سازگاری دارد. محمد حنفیه که مختار ثقفی خود را مرید وی می‌دانست، توسط حاکم شهر مقدس (این بار عبدالله ابن زبیر) اذیت و آزار می‌شود. محمد حنفی [در روایات سنتی] با نام پدرش یعنی علی ابن ابی‌طالب خوانده نمی‌شود بلکه با نام قبیله‌ی مادرش [خوله از قبیله‌ی بنوحنیفه] خوانده می‌شود ولی شگفت آنکه صفت «حنفی»، لقبی بسیار مورد احترام برای ابراهیمی‌هاست که به محمد پیامبر نیز داده شده است. این لقبی است که بت پرستان به شکل یک ناسزا به ابراهیم دادند ولی رفته رفته این صفت بار معنایی مثبت گرفت. محمد حنفی سازگاری‌های دیگری هم با داستان محمد پیامبر در روایات متعارف اسلامی دارد که قابل پی‌گیری است. ما فصل دهم کتاب حاضر را به این مسئله اختصاص داده‌ایم. اما در اینجا می‌خواهیم کوتاه سخنی در قالب یک پرسش بیاوریم: آیا این امکان وجود دارد که «محمد حنفیه»، امام مختار ثقفی که حاکم شهر مقدس وی را اذیت می‌کرد، محمد دوم باشد؟ و داستان زندگی او با محمد اول (که وجود خارجی ندارد و فقط یک نام خالی و بی‌محتواست) ادغام شده باشد؟ و واضح قرآن محمد حنفیه باشد و عبدالملک مروان با پررنگ کردن نقش محمد حنفی (کسی که در چنگال عبدالله ابن زبیر دشمن عبدالملک اسیر بود) از او اسطوره‌ای بی‌بدیل ساخته باشد؟ این تئوری جذابی است که باید دنبال شود و ما این کار را در جلد دوم انجام می‌دهیم. زیرا ابتدا باید عصر عبدالملک را واکاوی کنیم.

## جمع بندی:

باستان‌شناسان روی سکه‌ی سال ۶۶ اختلاف نظرهای زیادی داشته و دارند. عده‌ای تاریخ این سکه را هجری، و عده‌ای تاریخ آن را یزدگردی می‌دانند. به نظر نویسنده این سطور رای امثال یهودا دی نوو یعنی گروه دوم صحیح است. یعنی تاریخ این سکه به احتمال بسیار بالا یزدگردی است. دلایل زیادی به جز تکنیک‌های آزمایشگاهی آن را پشتیبانی می‌کند. اول اینکه حاکمی که این سکه را کوبیده است «عبدالملک ابن عبدالله» است. این فرد کیست؟ در تواریخ اسلامی نقش کوچکی به او به عنوان حاکم بصره داده‌اند، ولی چیز زیادی از وی نوشتند. در واقع طبری نوشته است که پس از بیرون راندن عبیدالله ابن زیاد از کوفه و بصره در سال ۶۴-۶۵ هجری، فردی به نام عبدالملک ابن عبدالله حاکم بصره شده است. طبری هیچ چیز دیگری از وی ندارد که بنویسد. دلیلش به نظر من روشن است زیرا احتمالاً طبری یا منبعی که چندی زودتر از طبری زیسته، نام این شخص را روی سکه‌هایی با تاریخ ۶۶ که احتمالاً تا روزگار آن‌ها یافت می‌شده دیده و به اجبار نقشی برای وی تعریف کردند. ولی واقعیت این است که اصلاً فردی به نام «عبدالملک ابن عبدالله» آن گونه که این مورخان می‌پندارند، وجود خارجی ندارد زیرا عبدالملک ابن عبدالله در این سکه کسی نیست جز خود «عبدالملک ابن عبدالله مروان الحکم» که در اینجا نسب خود را با «عبدالله» معرفی کرده است. زیرا پدرش هم خود را با عنوان عبدالله مروان معرفی می‌کند.

به تصویر این طراز و نوشته روی آن دقت کنید. فردی به نام مروان (که پدر عبدالملک است) خود را با نام عبدالله، خلیفه یا بهتر بگوییم امیرالمومنین خوانده است. پس طبیعی است که عبدالملک خود را «ابن عبدالله» بخواند. بر روی این «طراز» نوشته است:

- [The servant of] God, Marwan, Commander of the Faithful. Of what was ordered [8 cm., ... to be made by] al-R... (or, al-Z in the ʿīrāz of Ifriqiyah.

• [عبدالله مروان امیرالمومنین، دستور داده شده [....]، در طراز ایفریقیه [= آفریقایی].

پس با وجود این طراز، ما دلیل محکمی داریم که مروان حکم که خود را با نام «عبدالله» معرفی کرده و نهایتاً بر روی این سکه، این عبدالملک ابن مروان است که خود را با نام «عبدالملک ابن عبدالله» معرفی کرده است.





### تصویر ۶-۲۸: طراز پیدا شده از عبدالله مروان؛ امیرالمومنین؛ آفریقا؛ حدود ۶۸۴ میلادی

دوم اینکه این تاریخ اگر ۶۶ یزدگردی مصادف با ۷۷ هجری باشد، با شواهد دیگر هم همخوانی دارد. زیرا هیچ نوع شواهد سکه‌ای یا غیر سکه‌ای از این تاریخ (هجری) نداریم که نام محمد بر روی آن دیده شود. در واقع اگر این سکه را برای لحظه‌ای کنار بگذاریم، اولین بار که نام محمد «بدون عنوان رسول الله» دیده می‌شود، سکه‌ای سال ۶۰ (یزدگردی یعنی ۶۹۰ م.) با قید پاژنام مقدس محمت است که در کرمان ضرب شده و پس از آن سکه‌ای به سال ۷۰ باز هم از کرمان دیده می‌شود که این سکه هم احتمالاً با تاریخ هجری است و عنوان **MHMT PGTAMI Y DAT** (محمد رسول الله) را به زبان پهلوی ضرب کرده است و پس از آن، عنوان «رسول الله» به زبان عربی در سال‌های ۷۱ و ۷۲ بر روی سکه‌ای از دمشق ضرب شده است. لازم به ذکر است که این سکه‌های اخیر که تاریخ ۷۱ و ۷۲ را نشان می‌دهند، گرچه مبدا تاریخی ندارند ولی یقیناً تاریخ‌شان هجری است و نام خالد ابن عبدالله بر روی آن‌ها ضرب شده که والی دمشق بوده است. به لحاظ تاریخی هم با زمان والی بودن او از ۷۰ تا ۷۵ هجری همخوانی دارد و

مشکل تاریخی دیگری هم به وجود نمی‌آید؛ زیرا در این دوره است که قبه‌الصخره (سال ۷۲ هجری) ساخته می‌شود. این یعنی قبل از دهه ۷۰ هجری (۶۹۰ میلادی) که با زبان پهلوی عنوان رسول الله را می‌بینیم و سال‌های ۷۱-۷۲ هجری که با زبان عربی این عنوان مشاهده می‌شود، هیچ‌گاه نام محمد (با عنوان رسول الله) در هیچ کجا وجود نداشته است، حتی در کتیبه عبدالعزیز در پل فسطاط که متعلق به سال ۶۹ عربی یا ۶۸۹ م. است؛ و یا در پاپیروس‌ها و سرب‌های قبل از این تاریخ هم، این صفت مقدس دیده نمی‌شود. پس اینکه به یکباره سکه‌ای چند سال پیش‌تر، یعنی در سال ۶۶ هجری (۶۸۶ م.) آن هم در زمان قدرت حاکم زبیری ظاهر شود، ناسازگاری عجیبی را نشان می‌دهد. سکه سال ۶۰ با عنوان محمت نیز به همین نحو یزدگردی است که مصادف با ۷۱ هجری است. این نشان می‌دهد که در دهه ۷۰ هجری مصادف با دهه ۶۹۰ میلادی، به طور هم‌زمان در جنوب ایران و در شرق ایران، جریان «محمت گرای» «خلیفه گرای» و حتی «ولی امر گرای» حرکت داده شده و از آنجا که سکه خالد ابن عبدالله در دمشق و کتیبه‌های بنای قبه‌الصخره هر دو به سال‌های ۷۱ و ۷۲ و در یک محدوده نوشته شده‌اند، و به یکباره در همین زمان در شرق ایران یعنی در شهر کرمان نیز پاژنام مقدس محمت دیده می‌شود پس می‌توان نتیجه گرفت که عبدالملک به طور هم‌زمان در شرق ایران و در جنوب شرق ایران، در زادگاهش مرو و در دمشق و در اورشلیم و بر روی بنای قبه‌الصخره، پایگاه آخرالزمانی‌اش، محمت گرای را انتشار داده است. فراموش نکنید که در این زمان، پاژنام‌های فرجام شناختی یا غیر فرجام‌شناختی ولی امر، ولی الله و خلیفه الله نیز در جنوب ایران شکل گرفته است. به زودی محمت - پس از الله - شخصیت اول اسلام شده و شخصیت دوم اسلام، یعنی ولی الله (با معنای اولیهی قانون خدا) نیز هم‌زمان در حال شکل گرفتن است. این یعنی در همان زمان که شخصیت اول ساخته می‌شد، در حال ساخت «ولی الله گرای» نیز بودند که مدتی خاموش شد تا قیام ابومسلم و فردی که با جایگاه «بن علی کرمانی» ظهور می‌کند. این یعنی، این جریان برای مدتی کم رنگ شده؛ ولی هرگز فراموش نشده است. در این بین خلیفه الهی‌ها چه شدند؟ آن‌ها پس از الله در رتبه اول، محمت و ولی الله در رتبه دوم و سوم مذهبی، جایگاه دوم سیاسی را کسب کردند. این‌ها چه کسانی هستند؟ خلیفه‌های عباسی.

پس با این اوصاف، جریان‌سازی با کلید واژه‌های «ولی الله» و «خلیفه الله» که در زمان عبدالملک کم رنگ شد، هر دو به شکلی دیگر، در زمان قیام ابومسلم خراسانی از «مرو» و «کرمان» یعنی از شرق ایران بازمی‌گردد. ما در جلد دوم، فصل نهم به تفصیل به این مسئله پرداخته‌ایم.

سومین دلیل بر اینکه مبدا تاریخی سکه سال ۶۶ روی سکه بیشاپور یزدگردی است، تحلیل درستی است که یهودا دی نوو از آن دارد. دی نوو خاطر نشان می‌سازد که سال ۶۶ هجری، یعنی دو سال پس از به قدرت رسیدن عبدالملک، نامناسب‌ترین زمان برای اعمال تغییرات بزرگ دینی می‌باشد. خلیفه جدید درگیر جنگ‌های دوره فترت و در بدترین وضعیت رویارویی با مخالفانش بوده، و تسلط وی بر قلمروی خود را در ضعیف‌ترین حالت ممکن می‌بیند. به علاوه این سکه در بیشاپور ضرب شده و چنانکه در نقشه بالا نشان دادیم، مروانیان در این دوران یعنی

پس از سال ۶۴ هجری در مناطق شمال خلیج فارس، یعنی در محدود بصره، خوزستان، اردشیرخوره، استخر، کرمان، زرنج قدرتی ندارند و این مناطق تحت حاکمیت عوامل ضد مروانیان بوده است. تمام این شواهد ما را به این امر رهنمون می‌کند که این سکه به احتمال بسیار زیاد در زمان حاکم مروانی بیشاپور، یعنی حجاج ابن یوسف در سال ۶۹۸ م. (۷۸ هجری یا ۶۶ یزدگردی) کوبیده شده است. در این دوره عبدالملک، قدرت را از ابن زبیر و زبیریان به طور کامل بازپس گرفته است. در غیر این صورت باید بپذیریم، همان زمان که عبدالملک تصمیم گرفته برنامه دینی جدیدی پیاده کند عبدالله ابن زبیر هم همین تصمیم را گرفته است. و دقیقاً عبدالملک ابن عبدالله نامی هم برای زبیریان همان تصمیم عبدالملک ابن عبدالله مروان را گرفته است. (برای یادآوری عبدالله ابن زبیر با توجه به منابع اسلامی در سال ۶۸۳ م. مقارن ۶۴ هجری، در اواخر خلافت یزید اول قیام کرده و در حدود یک دهه خود را امیر و ریوشنیکان [= امیرالمومنین] خوانده و در ۶۹۲-۶۹۳ م. یعنی ۷۲-۷۳ هجری توسط حجاج ابن یوسف به صلیب کشیده شده است.) نکته اینکه در سال ۶۹ هجری سکه‌های مصعب ابن زبیر از انوات کرمان پیدا شده است و هیچ اثری از محمدگرایی بر روی سکه‌های وی دیده نمی‌شود. این یعنی محمدگرایی از سال ۷۰ آغاز شده و معنای دیگر آن این است که زبیریان حتی در سال ۷۰ هجری، در یکی از پایگاه‌های محکم‌شان یعنی شهر کرمان، قدرت را از دست داده‌اند به همین دلیل سکه‌های مروانی در این زمان در این شهر دیده می‌شود.



**تصویر ۶-۲۹: سکه مصعب ابن زبیر، سال ۶۹**

### **ضرب شده در انوات، کرمان (Anwāt, Kirmān)**

پس با این وجود اگر رای دوم را بپذیریم که به نظر کاملاً معقول‌تر از رای اول می‌آید، **اولین باری که نام محمد با عنوان رسول الله در تاریخ بشر دیده می‌شود در سکه‌ای است که در سال ۷۰ هجری در کرمان و ۷۱ هجری توسط خالد ابن عبدالله در دمشق ضرب شده است.** یک دلیل دیگر هم برای این استدلال وجود دارد و آن هم، بررسی آثار به جا مانده در فاصله ۶۰ تا ۷۱ هجری است. اگر در این دوران در جای دیگری محمدیانسم دیده شود، پس می‌توان اولین باری که نام محمد آمده است را به سال ۶۶ هجری ارتباط داد ولیکن در هیچ اثری چنین چیزی دیده نمی‌شود حتی در کتیبه‌ی یافت شده از کربلا خبری از محمت‌گرایی نیست و کتیبه‌ی نصب شده

روی پل فسطاط در مصر به سال ۶۸۹ م. (سال ۷۰ هجری) از عبدالعزیز ابن مروان، نه تنها خبری از محمد و محمدیانسیسم نیست بلکه هنوز شکل نگارش روی کتیبه، به همان شیوهی فرهنگی سفیانی هاست. در دوران عبدالملک به این کتیبه اخیر می پردازیم.

### کتیبه کربلا:

کتیبه ای که به سال ۶۸۳-۶۸۴ معادل ۶۴ هجری در کربلا پیدا شده قابل تامل است. گرچه این کتیبه قبل از سال ۶۶ هجری نقر شده است ولی فقط دو سال قبل از سال ۶۶ در قلب عراق نوشته شده است. در اینجا یک بار دیگر می بینیم که هیچ خبری از محمد و اسلام او نیست. گفتنی است که در این سال، شورش عبدالله ابن زبیر رخ داده و این منطقه باید در قلب حوادث امویان و زبیریان و حتی مختاری ها باشد. ولی هیچ کدام از این گروه ها و مردم تحت فرمان آن ها هیچ خبری از اسلام و محمدیانسیسم ندارند. جالب است که در خط پنجم و ششم این سنگ نبشته مشاهده می کنیم که خدای نویسنده (لیث ابن یزید) «خدای محمد» نیست بلکه «الله، رب جبرئیل و میکائیل» است. در تصویر متن عربی به سادگی قابل ترجمه است پس ما به سان قبل، ترجمه ی فارسی و انگلیسی این کتیبه را می آوریم.



النص الاول الجزء الاعلى

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الله وكبر كيرا وا  
 لحمد لله كسرا وسيرا  
 لله بكرة واصلا وللا  
 طوبى لله اللهم رب  
 جبريل وميكلا وسر  
 قلا عمر لسد ۲ برت  
 الاسلح ما سداه ۳  
 دسه ما اجر ولم قال  
 امير رب العلمين

النص الاول الجزء الاسفل

وكس هذا الكعب  
 سوال مرسه اربع و  
 سلسر

- ۱ - بسم الله الرحمن الرحيم
- ۲ - الله وكبر كيرا وا
- ۳ - الحمد لله كسرا وسيرا
- ۴ - لله بكرة واصلا وللا
- ۵ - طوبى لله اللهم رب
- ۶ - جبريل وميكلا وسر
- ۷ - قلا عمر لسد ۲ برت
- ۸ - الاسلح ما سداه ۳
- ۹ - دسه ما اجر ولم قال
- ۱۰ - امير رب العلمين
- ۱۱ - وكس هذا الكعب في
- ۱۲ - سوال مرسه اربع و
- ۱۳ - سلسر

**The translation of the inscription is:**

1. In the name of God, the Merciful, the Compassionate.
2. God is the greatest Great.
3. May God be abundantly thanked and May God be praised
4. morning and evening \* O Lord of
5. Gabriel, Michael and
6. Isrāfīl, forgive Layth (?) Ibn Yazīd
7. al-As'adi his early
8. sins and the ones that followed and (forgive) whoever says
9. Amīn. Amīn, O Lord of the worlds.
10. I wrote this inscription in
11. (the month of) Shawwāl in the year four and
12. sixty

**ترجمه فارسی:**

• به نام خدای بخشنده مهربان. خداوند بزرگ‌ترین بزرگترین‌هاست. و حمد<sup>۱</sup> او (اراده‌اش) عظیم است. [با ترجمه سنتی: حمد و ستایش زیاد بر خدا] خدا را سپاس؛ صبح، عصر و شب طولانی<sup>۲</sup> **پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل**. ثابت بن یزید اشعری [اسعدی؟] را ببخش و گناهان قبلی و بعدیش را و کسی که بگوید آمین ای پروردگار جهانیان. من این [کتیبه] را در [ماه] شوال سال ۶۴ نوشتم.

چنانکه می‌بینید این شخص در کربلا از خدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل حرف می‌زند. به زودی می‌بینیم که تا دهه ۷۴۰ م. کتیبه‌های زیادی از خدای عیسی، موسی و هارون حرف می‌زنند و عبارت «خدای محمد» در هیچ کجا دیده نمی‌شود.

**بروکراسی ادیوان سالاری [پساساسانی]:**

تا اینجا سکه‌های بسیار مهمی را از دهه ۶۰ و ۷۰ هجری بررسی کردیم. چنانکه دیدیم برخی از این سکه‌ها در دوره مروانیان زده شده است. پس به دلیل تداخل دوره‌ی زبیریان و مروانیان، ناخواسته به دوران عبدالملک مروان گام برداشتیم. ولی قبل از آنکه به طور رسمی به این دوره قدم بگذاریم، بد نیست که یک جمع بندی کوتاه از سده هفتم میلادی تا ظهور عبدالملک مروان داشته باشیم تا ببینیم ظهور عبدالملک چه دوران سرنوشت سازی را رقم می‌زند.

1- در کتیبه‌های قبه‌الصخره نشان می‌دهیم که حمد در واقع به معنای اراده است.

2- این قسمت از متن درون یک مستطیل قرار گرفته که نشان می‌دهد احتمالاً از «منبعی معلوم» رونویس شده است.

به طور خلاصه اگر بخواهیم نظر به اتفاقات سده هفتم تا قیام زبیران داشته باشیم، می‌توان حوادث قرن هفتم میلادی را تا ابتدای دهه ۶۸۰ م. این گونه بازسازی کرد که در سال‌های ابتدایی این سده، خسرو پرویز قدرت برتر جهان است، با شکست ناباورانه از بیزانتس برکنار و کشته می‌شود. پس از او دربار ساسانیان برای تصاحب تاج و تخت به شدت آشفته شده، تا جایی که بالاخره یزدگرد سوم از راه می‌رسد. یزدگرد کسی است که موفق می‌شود جسد نیمه‌جان امپراطوری ساسانی را تا سال ۶۵۲ میلادی نگه‌دارد؛ به امید آنکه شاید مسیحا دمی در آن بدمد که این امید برآورده نمی‌شود. پس از یزدگرد سوم، عملاً امپراطوری ساسانی برای همیشه به تاریخ می‌پیوندد. از این پس این اعراب هستند که قدرت‌نمایی می‌کنند. در این روزگار دو سردار - یکی از شرق و دیگری از غرب - برای تصاحب قلمروی وسیع مرو تا اورشلیم با یکدیگر می‌جنگند که در نهایت سردار غربی یعنی معاویه با کشته شدن سردار شرقی در حیره، پیروز این جنگ پنج ساله شده و یکه‌تاز امپراطوری وسیع عربی می‌شود. از این پس، بخش شرقی امپراطوری وی و به طور خاص شهر «دارابگرد» می‌پذیرد که به او کردیت [اعتبار] پادشاهی بدهد؛ از این رو سکه‌های دارابگرد با عنوان امیری و ریوشنیکان [= امیرالمومنین] در جهت اثبات پادشاهی او ضرب می‌شود. ولی اعتباری که از دارابگرد گرفته می‌شود مشروط است. دارابگرد این اعتبار را به آن شرط به معاویه اعطا کرده است که همان سیاست گذشته‌ی متعلق به خسرو پرویز - یعنی «راه بیزانتس از کربلا می‌گذرد» را بپذیرد.

اما از اینجا به بعد، به تلقی فلکر پُپ (با وجود سکه‌ی سال ۵۳ که پُپ آن را با مبدا عربی تفسیر می‌کند) عبدالله ابن زبیر «بر ضد معاویه» کودتا کرده و دارابگرد نیز او را مشروع دانسته است. این یعنی دارابگرد به طور غیابی خلیفه را عوض کرده است. ولی بنا بر رویکردی که ما در پیش گرفتیم، که با روایات متعارف نیز همخوانی دارد - زیرا اسناد برون مرزی هم، این رویکرد را تایید می‌کند - پس از شکست معاویه از یونانیان، وی به زودی وفات می‌یابد. از این پس یزید ابن معاویه به حکومت رسیده که عبدالله ابن زبیر «بر ضد یزید ابن معاویه» قیام کرده است. فراموش نکنیم که عبدالله ابن زبیر حاکم شهر مقدس نیز هست، و به سرعت کردیت پادشاهی را از دارابگرد دریافت می‌کند. قیام وی آغاز شده، لشگر یزید ابن معاویه در جهت سرکوب وی از دمشق به سمت شهر مقدس حرکت کرده، ولی دقیقاً زمانی که لشگر دمشق، آماده‌ی حمله به شهر مقدس است، خبر مرگ یزید ابن معاویه، خلیفه سفیانی به سپاهیانش می‌رسد پس از یزید، از آنجا که جانشین وی یعنی معاویه دوم که کودکی خردسال است، نمی‌تواند خلا قدرت ایجاد شده را پر کند؛ در نتیجه عبدالله ابن زبیر در سال ۶۸۳-۶۸۴ میلادی یکه‌تاز میدان خلافت شده و به نظر می‌رسد منطقه، شاهد سلسله‌ی جدید زبیریان است. ولی این پایان ماجرا نیست زیرا خیلی زود عبدالله مروان حَکَم (که دشمنی دیرینه با زبیریان دارد) بر ضد آن‌ها برخاسته و در جهت بیعت گرفتن با قبایل بزرگ و حاکمان شهرها بلند شده و در عین حال به نظم و آرایش سپاه اموی می‌پردازد تا عنوان امیرالمومنین، که به زعم آنان، عبدالله ابن زبیر به نحوی خودسرانه به خود اعطا کرده است را باز پس گیرند. اگرچه دست اجل، به مروان حکم فرصت سرکوب قیام عبدالله ابن زبیر را نمی‌دهد؛ و در خلا قدرتی که این بار با مرگ وی حاصل شده، به نظر می‌رسد تمام قبایل و حکام شهرهای بزرگ، بیعت با عبدالله ابن زبیر را پذیرفته‌اند؛ ولیکن عبدالملک ابن مروان، فرزند ارشد مروان حکم

به شکل حیرت آوری ورق را برمی گرداند. او با وجود آنکه می داند دست برتر با زبیریان است، ولیکن دست از تلاش برنداشته و با رهبری فوق العاده‌ی خود و همچنین سیاست ورزی بی نقص خود، موفق می شود تا ابتدا مصعب ابن زبیر و فرماندهی ارشد سپاهش یعنی ابراهیم ابن اشتر از قبایل «طایی» را از پیش رو بردارد؛ سپس لشگر وی با فرماندهی حجاج ابن یوسف به شهر مقدس تاخته و عبدالله ابن زبیر را از پای درآورده و او را در مقابل چشم همگان به صلیب می کشد. پس به این صورت، عبدالملک موفق می شود برای همیشه زبیریان را از سر راه خود کنار بزند و خود تنها نماینده‌ی پادشاهی قلمروی وسیع معاویه می شود. خلافتی که تا ۲۱ سال (۷۰۵ میلادی) به طول می انجامد و پس از او فرزندان او تا سال ۷۵۰ میلادی حفظ می کنند.

اما تمام اقوالی که در سطور فوق آمد از یک حقیقت گمشده، یک حقیقت خاموش پرده برمی دارد. واقعیتی سترگ که اگر آن را درک کنیم تمام دیدگاه ما نسبت به اتفاقات این سده عوض می شود و آن اینکه **«تمام اتفاقات این دوره «با هدایت دیوان سالاری [بروکراسی] ایران پساساسانی رقم می خورد.»** این یعنی بروکراسی پساساسانیان مدیریت گذار را از دهه ۶۵۰ میلادی (پس از مرگ یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی) در دست گرفته است. معروف است که حکومت‌ها می میرند، ولی بروکراسی‌ها به کار خود ادامه می دهند و معروف است که حاکمان اصلی در یک حکومت، دیوان سالارها هستند. بروکراسی یا دیوان سالاری اشاره به اداری‌های یک حکومت دارد. همین امروز هم با سقوط یک حکومت، دیوان حکومت قبلی، عملاً گذار بین دو سلسله را مدیریت می کند. در سده هفتم نیز، اسناد و مدارک عینی خبر از سلطه‌ی بروکراسی ایرانی می دهند. در اینجا جا دارد از قول کارل هاینتس اولیگ اسلام شناس و پژوهشگر تجدید طلب آلمانی متذکر شویم که: «با قبول درک سنتی و قبول روایات عباسیان از تاریخ، می بایست سوال کرد که چرا فاتحان مسلمان - که قاعداً باید صاحب قدرت باشند و نمادها و سمبل‌های خود را تحمیل کنند - باید خود را برای سکه زدن با «نام ایرانی خودشان» آماده می کنند؟» در واقع پاسخ این پرسش معقول اولیگ به صورت تلویحی این است که این‌ها عرب‌های ایرانی و تحت تاثیر فرهنگ و زبان ایران بودند. اینجا ممکن است این پرسش ایجاد شود که اگر ایرانیان گذار را مدیریت کرده اند پس چرا اثری از خودشان نیست؟ این سوالی به حق است ولی به خاطر عدم شناخت دقیق از این مسئله است. ایرانیان در همه جای این دستگاه حضور دارند. غالب سکه‌های امپراطوری عربی در طرح عرب ساسانی منتشر می شوند. تا دهه‌ها پس از انقراض ساسانیان، عنوان امیرالمومنین، فقط بر روی سکه‌های دارابگرد دیده می شود مگر دارابگرد این اجازه را به شهر خاصی مثل استخر داده باشد. این یعنی هیچ شهر دیگری جرات کوبش سکه با عنوان امیری و ریوشنیکان یا امیرالمومنین را ندارد. مهرهای معاویه و دیگر امرای عربی در طرح ساسانیان است. به لحاظ سیاسی، معاویه همان طرحی را در پیش می گیرد که خسروی ایران نیز به آن تکیه داشت و به یقین دارابگرد نیز می پسندد (یعنی جنگ با بیزانتس و تصرف کنستانتینپول) و بالاتر و مهم تر از تمام این‌ها، بر خلاف نوشته‌های دروغین مسلمانان، اتفاقاً این خاندان‌های ایرانی هستند (که بر طبق گفته‌های راویان سنتی، اصولاً باید موالی زخم خورده و بدبختی باشند که اجازه نشستن بر اسب ندارند) در عمل دستگاه حکومتی اموی و عباسیان را در دست گرفته اند. فارغ از خالد برمکی که به یکی از بالاترین عناوین

ممکن در دستگاه هشام ابن عبدالملک می‌رسد، بزرگترین فردی که مثبت این ادعاست، ابومسلم خراسانی است. کسی که حکومت مروانیان را برانداخته و حکومت عباسیان را روی کار می‌آورد. گفتنی است که خاندان‌های برمکی، طاهری، مقفع [= دادبه]، سهل، قرمطی، بلعمی، پیروز، سامانی، طبری و... خاندان‌های بزرگ ایرانی بودند که حاکمان واقعی زمانه هستند و به عنوان درباریان و نزدیکان امویان(؟) و عباسیان (خصوصاً در خراسان بزرگ) خدمت می‌کنند. پس شاید در اینجا گره این مسئله باز شده باشد که چرا ایرانیان، عرب زبان نشدند؛ دلیل آن این است که عرب‌های ایرانی آن دوره، اساساً ایرانی بودند و مشکلی با زبان ایرانیان و حتی رسم الخط ایرانیان نداشتند. عرب‌هایی که سواد داشتند، غالباً می‌توانستند زبان و خط پهلوی و زبان و خط آرامی سریانی را مطالعه کنند.

به مطالب بالا باید این مسئله‌ی مهم را افزود که ما اساساً حکومتی با نام «امویان» نداریم و حتی به کار بردن این نام در این کتاب، به دلیل تکرار تاریخی آن است نه وثاقت تاریخی آن. زیرا پادشاهانی که از آن‌ها با عنوان امویان یا سفیانی‌ها یاد می‌شود همان عرب‌های ایرانی پس‌اساسانی بودند که زیر نظر دیوان‌سالاری ایرانی، با کردیتی که به سان گذشته، قدرتمندان شهر دارابگرد به آن‌ها می‌دهند، یکی پس از دیگری می‌آیند. از این رو تا زمان عبدالملک، حکومتشان موروثی نیست، هر کس که می‌تواند لیاقت و شایستگی خود را ثابت کند، روی کار آمده و دارابگرد به وی کردیت پادشاهی را اعطا می‌کند. از این رو خیلی زود عبدالله ابن زبیر نیز کنار رفته و شخصی از مرو با نام عبدالملک، که هیچ‌گونه رابطه‌ی خونی با معاویه ندارد، فقط و فقط به دلیل آنکه توانسته بود لیاقت و شایستگی خود را با آرام سازی خراسان بزرگ اثبات کند، جایگزین خلفای قبل می‌شود و اوست که رفته رفته قدرت خود را افزایش داده و پادشاهی را در خاندان خود موروثی می‌کند.



**در آمدی بر ظهور عبدالملک (An introduction to the rise of Abd al-Malik) :**

منطقه خاورمیانه در سده هفتم، شاید جنجالی‌ترین قرن تاریخ بشر، محل برخورد فرهنگ و مذهب و سیاست و دیدگاه‌های آپوکالیپتیک [= آخرالزمانی] شده بود. این سده با جنگ‌های دینی-سیاسی خسروپرویز و هراکلیوس آغاز شد. در حالی که تا سال ۶۲۸ م. خسروپرویز و هراکلیوس اسب قدرت را می‌تازانند، ولی تا پایان سده هفتم یعنی فقط مدت زمان ۷۰ سال بعد، اوضاع سیاسی و اجتماعی طوری عوض شده است که گویی قرن‌ها گذشته است. از زمان مرگ خسرو دوم تا یزدگرد بیش از ده پادشاه که دو نفر از آن‌ها زن هستند بر دربار ایران حاکم می‌شوند. باورکردنی نیست که این فاصله فقط ۴ سال است. پس از آن در فاصله یک دهه عملاً هر دو امپراطوری ایران و روم کنار رفته و اعراب مشهور به عرب-ساسانی با عنوان متحدان (قریش) به تمام سرزمین‌های این حوزه مسلط می‌شوند. با شکست ایران و سقوط ساسانیان، عملاً واپسین ساعات زیست دین زرتشت نیز رقم می‌خورد، فقط زمان نیاز است که این پیکر ناتوان جهان را ترک کند. گرچه زرتشتیانسم، به مرگ خود نزدیک شده، ولی هنوز آن قدر جان در بدن دارد که رشد فرزندان خود یعنی مزدکیسم و مانویسم را تماشا کند. فرزندان که همچون جوانانی ناکام بودند که هرگز نتوانستند دوران پس از بلوغ خود را مشاهده کنند. ولی در مقابل این پیر کهن سال و جوانان نابالغ، مسیحیت همچون نوجوانی سرحال و شاداب در حال رشد کردن است. تضارب آرا از مرو تا مصر و از شمال سوریه تا یمن شکل گرفته است. مسیحیت نستوری با دیدگاه مونوفیزیستی که الوهیت مسیح را رد می‌کنند، در بخش‌های مرکزی و شرقی ایران رشد بسیار چشم‌گیری داشته است. انواع و اقسام فرقه‌های مسیحی و یهودی، و مذاهب هم‌خانواده‌ی آن‌ها مثل یهودی‌های خاخامی، یهودی‌های غیرخاخامی، مندائیان یا صابئین، نستوریان، یعقوبیان، ایونیان [به معنی فقیران]، غنوسیان [= گنوسیان] و... از هر طرف هجوم نظری خود را بر بخش‌های مختلف منطقه می‌آورند. جالب اینکه در این وضعیت عجیب آپوکالیپتیک، بت پرستان و یکتاپرستان اولیه هم هستند که در یک گوشه کار خود را می‌کنند. جنگ جدید بین مسیحیت کلیسای شرقی و غربی در جریان است. جالب اینکه این درگیری‌های مذهبی کم است، هراکلیوس و پاتریارک کنستانتینپول هم مونوتلیتیسم را می‌آورند تا به خیال خود دیدگاه آشتی‌جویانه و سازشگری را حاکم کنند ولی این خود دعوی نظری جدیدی را رقم می‌زند تا جایی که سوفرونیوس و ماکسیموس معترف به نبرد آن‌ها بلند می‌شوند. پاپ و کلیسای غربی معتقد به تثلیث کالسدونی و کلیسای شرقی معتقد به تثلیث غیرکالسدونی است. هر دو گروه دیوفیزیستی می‌اندیشند و اعراب به اندیشه‌ی آن‌ها و اینکه خدا پسری دارد می‌خندند (تمسخر و خنده‌های آن‌ها در منابع سریانی بارها ذکر شده) یعقوبیان کلیسای غربی با اندیشه‌ی ضدکالسدونی، و نستوریان کلیسای شرق با دیدگاه دیوفیزیستی به هم برخورد کردند و باید یکی پیروز شود و این جنگ را به پایان برسانند. از دل اینمباحث مارونی‌ها نیز با مونوتلیتیسم پا به میدان می‌گزارند. در چنین شرایطی در دل تمام این مذاهب و فرقه‌ها، اندیشه‌های آپوکالیپتیک نیز به وفور دیده می‌شود. در چنین اوضاع نظری، باید شرایط سیاسی را هم لحاظ کرد. چهار دهه ابتدایی هر کس بوده و نبوده، می‌توان گفت تنها به قدرت سیاسی نظر داشته ولی اولین پادشاهی که پس از خسرو دوم می‌تواند به لحاظ نظری، حکومتی یکپارچه داشته باشد معاویه است. از وی انتظار می‌رود تغییرات

نظری جدیدی رقم بزند ولی احتمالاً معاویه به این می‌اندیشد که اعراب به سختی توانستند منطقه را از چنگ دو غول حاکم بر زمانه در آورند، پس نمی‌توان تغییر شگرفی را رقم زد. از این رو معاویه رواداری را می‌پسندد و اجازه می‌دهد هر کس دین خود را داشته باشد و کسی به ادیان دیگر کاری نداشته باشد. خود او هم احتمالاً به یکتاپرستی اولیه در قالب ادیان سامی روی آورده است. ولی عصر معاویه یک دوره‌ی گذار موقت است. حاکمان قدیمی منطقه هر دو عقب نشسته‌اند و اقوام جدیدی بر منطقه حاکم شده‌اند. این خود نوید آن را می‌دهد که تفکرات جدید، فرصت این را دارند که در بستر جدید جریان‌سازی کنند. زیرا قدرت متمرکزی با زمینه نظری چند صد ساله‌ای نیست که در مقابل جریان‌ها بایستد. پس همه چیز آماده است برای حرکت یک جریان یکپارچه‌ساز که قلب تمام این فرقه‌ها را هدف بگیرد. این یعنی می‌توان انتظار داشت به زودی جریانی حرکت کند.

در این شرایط اگر یک بار دیگر از زمین دور شویم، طوری که تمام اعتقادات به هم برخورد کرده‌ی این عصر را در این منطقه ببینیم، متوجه یک امر زودرس می‌شویم و آن اینکه این تشویش آرا دوامی ندارد. یک نگرش خود را حاکم خواهد کرد ولی کدام یک از این نگرش‌های بالا می‌تواند پیروز شود؟ پاسخ روشن است. با توجه به پس زمینه‌ی فکری و سیاسی خاورمیانه، یک نگرش سامی. نگرشی نزدیک به یهودیت خاخامی، یا شاید مسیحیت نستوری. آن نگرشی که در مقابل تثلیث بایستد و از توحید حرف بزند شانس بالاتری دارد. پس روشن است که قرار است به زودی تمام این فرقه‌های بالا به هم برخورد سختی کرده و انفجار بزرگ صورت گیرد. و البته که همین اتفاق هم می‌افتد، نام این انفجار بزرگ چیست؟ پاسخ یک کلمه است: «محمدگرایی»

در واقع محمدگرایی عبدالملک که ۱۵۰ سال بعد از وی، عنوان «دین اسلام» را می‌گیرد، زاییده جنگ بین این اندیشه‌های جاری و پیروزی توحید بر تثلیث [trinity] و ثنویت [dualism] است. در اینجا باید پرسید خالق اسلام چه کسی است؟ جواب را با شواهد باستان‌شناختی خواهیم دید. خالق آن «عبدالملک ابن مروان» است.

## ۵- ظهور عبدالملک؛ (the rise of Abd al-Malik) :

### آغاز پروژه محمدسازی:

عبدالملک ابن مروان پیروز جنگ‌هایی است که پس از خلافت یزید به وجود آمد. مورخین اسلامی گفته‌اند که عبدالله ابن زبیر به دلیل بدعت‌گذاری‌ها و عدم رعایت شئونات اسلامی، با یزید بیعت نکرد ولی چنانچه دیدیم، تا اینجا اساساً اسلامی وجود ندارد که عبدالله ابن زبیر بخواهد شئونات اسلامی مثل مشروب خوردن یا نخوردن یزید را پی‌گیری کند. به هر حال عبدالملک ابن مروان با شکست عپدولای زوپیران در حدود سال ۷۲ هجری (قمری) یا ۶۹۲ م. موفق می‌شود سد بزرگی را از پیش روی خود بردارد. عبدالله ابن زبیری که با اسناد متعارف، می‌توانست به سادگی قدرت مطلق منطقه باشد زیرا بیعت بیشتر قبایل عرب از یک سو و پیشتازی برادرش مصعب از سوی دیگر را دارد، عملاً با سیاست عبدالملک و اشتباه مهلک برادرش مصعب همه چیز را می‌بازد. راویان اسلامی گفته‌اند، وقتی مصعب ابن زبیر مختار ثقفی را پشت سر گذاشت، در حالی که دست برتر در جنگ با عبدالملک را دارد، اهمیت کار اطلاعاتی را دست کم گرفته، چرا که خود را آماده جنگ می‌سازد بدون اینکه خبر داشته باشد که عبدالملک در حال تطمیع سران و فرماندهان لشکر اوست. زمانی این مطلب را می‌فهمد که خیلی دیر شده است. عملاً مصعب می‌ماند و ابراهیم ابن اشتر و شکست سنگینی که نصیبشان می‌شود. مصعب و ابراهیم هر دو در کنار هم کشته می‌شوند. با این اتفاق، عملاً عبدالله نیز در شهر مقدس همه چیز را باخته است. پس بهترین کار این است بار دیگر به کعبه پناه برد، تا شاید در پناه کعبه در امان باشد. ولی شکست مصعب راه را برای خلافت عبدالملک آماده کرده است و حقیقتاً کار عبدالله نیز تمام شده است. دیری نمی‌پاید که پیکر عبدالله ابن زبیر نیز در شهر مکه به صلیب کشیده می‌شود. این دومین قیام از شرق است که طی مدت زمان کمی شکست می‌خورد. ولی عبدالملک که با درس سیاست توانست زبیران را شکست دهد، به زودی نشان داد که پادشاه کم‌هوشی نیست و این پیروزی‌های وی اتفاقی نیست. او در همان ابتدا خلاهای بزرگ حکومت اعراب را می‌دید. ولی در بین این خلاهای بزرگ، یک مسئله به وضوح خودنمایی می‌کرد. مسئله‌ای که عبدالملک را آزار می‌دهد. چه چیزی؟ اینکه یهودیان نسب‌های خود را حفظ کرده و به آن افتخار می‌کنند. ولی یک چیزی نژاد آن‌ها و در پی آن ملیت آن‌ها را حفظ کرده، چیزی که بالاتر از نژاد و زبان عمل می‌کند. عبدالملک می‌دید که یهودیان به ازای هر نفر از جمعیتشان، یک دو جین پیامبر دارند. طوری که نژاد و سیاست و همبستگی نژادی و ملیت و خلاصه همه چیز خودشان را به این پیامبران گره زده‌اند. در مقابل حکومت روم شرقی و غربی نیز زیر پرچم واحدی بود که شرق تا غرب را به هم گره می‌زد. این پرچم واحد یک نام مقدس بود که به آن «مسیح» می‌گفتند. اگر خوب نگاه کنیم، حکومت ایران نیز زیر لوای دین زرتشت، توانسته بود صدها سال خود را حفظ کند. در واقع آنچه عبدالملک می‌دید مسئله بسیار بزرگی بود. اینکه اگر بخواهیم حکومتی بسازیم که صدها سال باقی بماند باید یک پرچم واحد داشته باشیم و این پرچم واحد هیچ چیز جز «دین» نمی‌تواند باشد. بنابراین عبدالملک نیاز به یک پیامبر و کتاب مقدس را بسیار ضروری‌تر از هر چیز دیگری می‌دید. از طرفی عبدالملک مردی

آپوکالیپتیک بود و خود را پادشاهی آخرالزمانی و احتمالاً در جایگاه «داوود نو» می‌دید. او و یارانش از شمال شرقی ایران یعنی مرو حرکت کرده بودند به سمت ارض موعود یا فلسطین. عبدالملک آرزو داشت که خادم خدا یا «عبدالله» آخرالزمان یعنی «مسیح» باشد. از این رو به محض اینکه از کار ابن زبیر و دشمنانش به دستان توانای حجاج ابن یوسف خلاص شد سریعاً به دین‌کاری روی آورد و در جایگاه داوود نو، پروژه ساخت دین عربی و ایده‌های آپوکالیپتیک خود را آغاز کرد. پروسه‌ای طولانی که نویسنده‌ی این سطور، فرنام «پروژه محمدسازی» به آن داده است. در واقع پشتکار عبدالملک در ساختن دین عربی تازه، با بهره‌وری از صفت مقدس «محمد» که در شرق ایران رواج داشت، می‌توانست پایه‌های سیاسی محکمی برای وی رقم بزند. ساخت قبه‌الصخره بر روی صخره‌های مقدس اولین و مهم‌ترین کاری بود که عبدالملک برای مسیح فرجام شناختی خویش انجام می‌داد. بنای قبه‌الصخره آن قدر مهم است که تا خود امروز حفظ این بنا یکی از مهم‌ترین و حیاتی‌ترین وظایفی است که مسلمانان در خود می‌بینند. برای ما نیز این سازه بسیار پر اهمیت است چون کتیبه‌های نصب شده در این سازه، نه تنها گره‌گشاست بلکه از اولین سرنخ‌هایی بوده که اسلام‌شناسان جدید را به این فرضیه رهنمون ساخت که چه بسا محمد ابن عبدالله وجود خارجی نداشته باشد. بر طبق این فرضیه؛ محمت یا محمد، صفتی مقدس نزد اعراب ایران بوده و شخصیتی واقعی در عالم خارج ندارد این یعنی محمد یا برگزیده؛ پاژنام [صفت] مسیح، نزد اعراب بوده است. بنابراین از اینجاست که می‌بینیم از زمان عبدالملک مروان، در جامعه و به تبع آن، در تمام اسناد و مدارک باستان‌شناختی ما، شعارهایی بسیار مهم جاری شده که متن این شعارها خبر از **رد الوهیت مسیح** می‌دهند.

شهادت به یگانگی خدا و اینکه خدا «صمد» است یعنی بخش پذیر و مرکب نیست. شهادت به این امر که «برگزیده» فرستاده خداست. و به طور کلی بولد کردن تمام باورهای آریوسی که در شورای نیکیه در سال ۳۲۵ م. رد شده و اشاعه‌دهندگان آن بدعت گزار شمرده شده‌اند. این آرای آریوسی که احتمالاً به طور مخفی، در دل کلیسای نستوری در تفکرات عرب-ساسانی منطقه جاری شده، منجر به این می‌شود که حاکمیت جدید در برابر دیدگاه «شرک آلود مسیحیان» که معتقدند خدا «مرکب» از «سه»، یعنی پدر، پسر و روح‌القدس است، واکنش نشان دهد. در واقع تمام شعارهای اساسی و محوری اسلام، در وهله اول آریوسی است. تمام اسناد و کتیبه‌ها اشاره به این دارند که باورهای ضد آریوسیِ احمقانه باید کنار روند.

از این پس اسنادی داریم که با بررسی سال‌های ثبت شدن هر کدام از آن‌ها به زودی درمی‌یابیم که دیدگاه آریوسی به مثابه جریان سلطنتی در حرکت است. در این جریان نام پیامبری جدید که هیچ‌گونه هویتی ندارد، شنیده می‌شود. این پیامبر همان صفت مقدسی است که در سکه‌های شرقی ظاهر شده است. اما هیچ کس او را نمی‌شناسد. عبدالملک می‌خواهد او را به جهانیان بشناساند ولیکن می‌بینیم که پروژه او نیاز به زمانی بسیار بیشتر از عمر عبدالملک دارد و این جریان باید سیر طبیعی خود را بگذراند. شاید این پرسش پیش آید که از کجا می‌توان دریافت که کسی محمد را به عنوان یک پیامبر و شخصیت تاریخی نمی‌شناسد؟ پاسخ روشن است. با سال‌های ثبت شدن نوشته‌های روی

سکه‌ها و کتیبه‌ها و بردی‌ها، که به وضوح می‌توان دید که نام محمد و شعارهای محوری اسلام به شکل سلطنتی در حرکت است ولی هنوز عوام چیزی از آن نمی‌دانند. در این سال‌ها عوام در کتیبه‌های خود از خدای موسی و هارون و حتی خدای عیسی حرف می‌زنند. این امر حتی در دربار سلطنتی هم دیده می‌شود ولی به زودی می‌توان دید که این جریان در حال جدا شدن است. و به زودی در کتیبه‌های عوام نیز، خیلی آرام و تدریجی، نام محمد و شعارهای محوری اسلام دیده می‌شود. این در چه زمانی اتفاق می‌افتد؟ حداقل چهار دهه پس از نصب اولین کتیبه‌های عبدالملک در قبه‌الصخره یعنی در حدود اواسط دهه ۷۲۰ میلادی. این دقیقاً با اسناد خارجی هم مطابقت دارد. یعنی درست در زمانی که نام محمد در کتیبه‌های عوام در حال آشکار شدن است، در همین زمان هم اسناد خارجی به ما می‌گویند سردرگمی درباره‌ی نقش محمد کتیبه‌های قبه‌الصخره از بین رفته و او را به عنوان پیامبر می‌شناسند. و جالب اینکه دقیقاً کتیبه‌های عوام از ۶۴۰ م. به بعد پر رنگ و پر رنگ تر می‌شود. این همان زمان است که یوحنا دمشقی احساس خطر کرده و قلم در دست می‌گیرد و اولین خط شخصیتی پیامبر جدید را در یک اثر جدلی رفت و برگشتی نقد می‌کند. بهتر است از این پس هر چه باید گفت را با اسناد و روند حرکت این جریان دنبال کنیم. این اسناد از قرار زیر هستند:

- سکه‌ها؛ که به وضوح در یک جریان فکری قرار می‌گیرند و روند ساسانی زدایی و مسیحیت [دیوفیزیت] زدایی و تفکر آپوکالپتیک عبدالملک را نشان می‌دهند.
- تحلیل سربرها و پاپيروس‌هایی که از دوره عبدالملک و فرزندش ولید ابن عبدالملک به جا مانده و دقیقاً مثل سکه‌ها از یک زمانی به بعد در جریان محمدیان‌یسم قرار می‌گیرند.
- کتیبه‌های بیرونی و درونی مسجد قبه‌الصخره که به ما خبر عجیبی را می‌دهند. کتیبه‌های این مسجد به ما می‌گویند که **محمد در اینجا همان مسیح است**. این یعنی محمد هنوز خط داستانی و شخصیتی ندارد. سناریویی برای کاراکتر وی نوشته نشده است. از اینجا است که مسیحیان تا حدود ۷۲۵ م. سر در گم‌اند که این محمد کیست و نقش او چیست؟ در این چند دهه آن‌ها تصور می‌کنند محمد پادشاه اعراب است. (به حکم رویدادنامه یعقوب ادسایبی و سند ۷۰۵) ولی به زودی متوجه می‌شوند که در اشتباه هستند و محمد کسی شبیه عیسی برای ایونیان و ناصری‌ها است. برای همین در تعیین نقش وی گیج شده‌اند. هیچ خبری از او نیست. هیچ زندگی‌نامه‌ای از او دیده نمی‌شود. یوحنا دمشقی در این سال‌های حساس در دربار عبدالملک زندگی می‌کند ولی او نیز نمی‌داند محمد کیست. تاریخ قلم زدن وی (۷۴۳ تا ۷۴۹ م.) به ما نشان می‌دهد یوحنا به تازگی با محمد و باورهای محمدیان‌یسم آشنا شده یا لاقلاً در این زمان آن‌ها را جدی گرفته است. و در این زمان است که کتاب‌هایی به محمد استناد داده می‌شود که در حکم انجیل جدید برای اعراب است. اینجا است که مسیحیان رفته رفته می‌بینند که محمد برای اعراب نقشی به جز اولین پادشاه هم دارد. پس از دهه ۷۲۵ م. به بعد در نظر دارند که او کیست و طی چیزی حدود دو دهه اولین خط‌های داستانی وی را درمی‌یابند.

- آخرین دسته از اسناد دوران عبدالملک و جانشینانش، کتیبه‌ها و سنگنبشته‌های رسمی [سلطنتی] و کتیبه‌های عوام است. گفتنی است که کتیبه‌های عوام تا ظهور عباسیان ادامه می‌یابد و اطلاعات بنیادینی را به ما می‌دهند. این کتیبه‌ها گواه بسیار خوبی هستند که از دوره عبدالملک و الوالد، محمد گرابی به صورت رسمی و قانونی به وجود آمده، ولی مردم عوام، از حدود چهار دهه بعد با اندیشه‌های او همراه می‌شوند، یعنی در اواسط قرن هشتم میلادی. مقایسه کتیبه‌های رسمی با کتیبه‌های مردم عادی، خود گواه خوبی است که در بین مردم عادی، تا اواسط قرن هشتم، خبری از محمدیانسم نیست. و این جنبش در ابتدا فقط در سطح درباری در حرکت است.

### سکه‌ها:

در اینجا جا دارد در مورد تاریخ سکه‌ها یک مطلب را روشن کنیم. زیرا ممکن است با بخشی که در مورد سکه سال ۶۶ گذشت، این ذهنیت برای خواننده پیش آید که تاریخ تمام سکه‌ها هجری است. دلیلی ندارد یکی را هجری بدانیم، یکی را یزدگردی و دیگری را پسایزدگردی تفسیر کنیم. این کنجکاو به حقی است. چنانکه گفتیم فلکر پپ باستان‌شناس و سکه شناس آلمانی؛ مبدا تاریخی تمام سکه‌ها را عربی فرض کرده و با توجه به این مسئله، روایت خود از ظهور اسلام و امپراطوری عربی را می‌نویسد ولی چنانکه آوردیم به نظر ما به وضوح کار وی ایراد دارد. واقعیت این است که کمترین تردیدی وجود ندارد که تاریخ برخی از سکه‌ها عربی [هجری] و برخی دیگر یزدگردی و حتی برخی پسایزدگردی است. این امر از زمان خلافت یا فرمانداری یک شخص با توجه به اسناد دیگر قابل تشخیص است. برای مثال سکه‌ای به تاریخ ۶۰ در فسا ضرب شده که نام عبدالملک ابن مروان به عنوان امیرالمومنین روی آن دیده می‌شود. مبدا تاریخی این سکه را چگونه باید تفسیر کنیم؟ این سکه با مبدا عربی (۶۲۲ میلادی) کوبیده شده یا با مبدا یزدگردی (۶۳۲ میلادی)؟ پاسخ این است که این سکه فقط می‌تواند یزدگردی باشد، زیرا عبدالملک در تاریخ ۶۵ تا ۸۶ عربی [هجری] مصادف با ۶۸۵ تا ۷۰۵ میلادی امیرالمومنین بوده است. کوچکترین تردیدی هم در صحیح بودن این مسئله وجود ندارد. زیرا اسناد زیادی آن را تایید می‌کند. از نوشته‌های مسیحیان این عصر تا کتیبه‌های معاویه که چندی پیش از نظر گذرانیم؛ از کولوفون‌های پیدا شده تا برخی کتیبه‌های لبنانی که به زودی می‌آوریم، همگی تاریخ فوق را تایید می‌کنند. کما اینکه اگر تمام سکه‌ها را با مبدا عربی تفسیر کنیم آنگاه تاریخ برخی سکه‌ها (و حتی تاریخ سکه‌ها در مقایسه کتیبه‌های عربی) با یکدیگر تداخل پیدا می‌کند. برای مثال سکه‌ی سال ۵۷ از «امیرالمومنین عبدالملک مروان»؛ چنانچه عربی تفسیر شود با کتیبه سد طائف از «امیرالمومنین معاویه» که به سال ۵۸ نقر شده تداخل دارد؛ این یعنی در این زمان عبدالملک و معاویه هر دو امیرالمومنین بوده‌اند. یا در مثالی دیگر ما اطمینان داریم که ولید ابن عبدالملک از سال ۸۶ تا ۹۶ عربی مصادف با ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی خلیفه بوده است. اینک سکه‌ای به تاریخ ۸۱ از ولید ابن عبدالملک با عنوان امیرالمومنین را چگونه باید تفسیر کنیم؟ زیرا معنای آنچه آوردیم این است که ولید در سال ۸۱ عربی مصادف با ۷۰۰ میلادی خلیفه شده است ولیکن ما سکه‌ای در

دست داریم که تاریخ ۸۵ را نشان می‌دهد و نام عبدالملک مروان به عنوان امیرالمومنین روی آن ضرب شده است. چنانچه مبدا هر دو سکه عربی لحاظ شود، آنگاه با این تفسیر باید بپذیریم که در تاریخ ۸۵ عربی، عبدالملک امیرالمومنین بوده و در تاریخ ۸۱ عربی ولید ابن عبدالملک امیرالمومنین بوده است. این یعنی خلافت عبدالملک با فرزندش ولید ابن عبدالملک تداخل دارد. پس بدیهی است که سکه‌ی سال ۸۵ را باید با مبدا عربی (مصادف با ۷۰۴ میلادی) و سکه‌ی سال ۸۱ از ولید ابن عبدالملک را باید با مبدا یزدگردی تفسیر کنیم که مصادف با ۹۲ عربی یا به عبارتی ۷۱۰-۷۱۱ میلادی است. پس چنانکه می‌بینید بدون هیچ تردیدی باید برخی از سکه‌ها را با مبدا عربی [هجری] و برخی سکه‌ها را با مبدا یزدگردی (و حتی برخی از سکه‌ها را با مبدا پسایزدگردی) تفسیر کنیم.

پس با این اوصاف تاریخ ۶۰ در سکه‌ی فسا، نه می‌تواند عربی [هجری] باشد که اگر چنین بود این سکه معادل ۶۸۰-۶۸۱ میلادی می‌بود که در این زمان یزید ابن معاویه خلیفه است. که در این تاریخ؛ عبدالملک هنوز خلیفه نشده و قدرتی در شهر فسا ندارد. و نیز این سکه پسایزدگردی نیز نمی‌تواند باشد زیرا به سال ۷۱۲ م. می‌رسیم که عبدالملک درگذشته است. پس تاریخ این سکه یقیناً یزدگردی و به تاریخ ۶۹۲ م. یا ۷۲ عربی است. این در زمانی است که قدرت عبدالله ابن زبیر در فسا و شهرهای شمال خلیج فارس محدود شده و عبدالملک می‌تواند برای قدرت نمایی سکه‌های خود را بکوبد.



**تصویر ۶-۳۱: سکه سال ۶۰ (تاریخ یزدگردی) که در شهر فسا ضرب شده است**

### **عبدولملیک مروانان (نام ایرانی عبدالملک مروان) :**

عبدالملک در ابتدا همان سکه‌هایی را ضرب می‌کرد که معاویه و دیگر داعیه‌داران حکومت یا فرماندهان اموی می‌زدند. یعنی سکه‌هایی با طرح ساسانی که به سکه‌های عرب-ساسانی مشهورند، یا سکه‌هایی با الگوبرداری از بیزانتس که به سکه‌های عرب-بیزانتسی مشهورند. در سکه‌های عرب ساسانی وی یک نکته بسیار مهم دیده می‌شود. زیرا او نیز مانند عیدولای زوپیران، با نام ایرانی خود یعنی «**عیدولملیک-ی مروانان**» سکه می‌زند. در واقع عبدالملک ابن مروان، سکه خود را با عنوان «عیدولملیک - ی - مروانان امیری وُریوشنیکان» می‌کوبد. این واژه‌ها روی این سکه دو مسئله‌ی بسیار مهم را نشان می‌دهد: اول اینکه عبدالملک، امیرالمومنین جدید است. دوم اینکه نام وی «ابن مروان» نوشته نشده، بلکه واژه‌ی «مروانان» آمده است. در اینجا دوباره دو رویکرد بسیار مهم داریم. یکی اینکه معنای

این عبارت «عبدالملک ابن مروان» یا عبدالملک فرزند مروان است. دومین دیدگاه، که رویکرد تجدیدطلبان است معتقد است که معنای این اسم می‌شود: **«عبدالملک از مروی‌ها»**

چنانکه قبلاً نیز آوردیم، در پارسی میانه [= پهلوی] دو حرف «الف» و «نون» اگر دوبار تکرار شود، بار اول حالت اضافی و بار دوم حالت تعدد را نشان می‌دهد. این یعنی «مروان» به معنای «فرزند مرو» یا «از مرو». و همان طور که قبلاً گفتیم فرزند می‌تواند در حوزه‌ی معانی غیر زیست‌شناختی به کار رود. اما «ان» دوم در این اسم [یعنی در واژه مروانان] به معنای تعدد یا جمع است. هنوز هم در فارسی با این دو حرف کلمات را جمع می‌بندیم. (مثل درختان) در این صورت معنای این اسم می‌شود: **«عبدالملک از مروی‌ها»** یا به قولی عبدالملک از اهالی مرو.

پس از مرگ یزید ابن معاویه، فرزند وی، معاویه دوم که هنوز به بلوغ هم نرسیده بود، خلیفه می‌شود. این خلیفه، مانند پدرش یزید به زودی درمی‌گذرد. هیچ‌کس برای خلافت باقی نمانده است از این رو یکی از فرماندهان معاویه به نام **«مروان حَکَم»** قد علم می‌کند. جالب است که واژه **«حَکَم»** در زبان عربی؛ معادل واژه‌ی **«خاخام»** در زبان عبری است. مورخان اسلامی مدت زمان کوتاهی جایگاه خلافت را به مروان نامی که گویا پدر عبدالملک بوده، داده‌اند. این یعنی عبدالملک قدرت را از وی به ارث برده است. دیدیم که یک تکه طراز روی منسوجات آفریقایی یافت شده، که روی آن نوشته است: «عبدالله مروان، امیرالمومنین، در طراز آفریقا». با این رویکرد دوم، یعنی رویکرد تجدیدطلبان، این عبارت یعنی «عبدالله از مرو، امیرالمومنین» است. البته شاید هم واقعیت این است که عبدالملک، همان مروان خاخام یا مروان حَکَم نیز هست. هر کدام صحیح باشد مروان حَکَم باید خاخام یهودی بوده باشد. احتمالاً از معاویه که عرب سوری است و دین او یکتاپرستی اولیه و یا نهایتاً مندایی یا مسیحیت است، حکومت به فردی عرب-ساسانی با اندیشه‌های یهودیت خاخامی رسیده است. البته گمان ما این است که صرفاً دیدگاه‌های مروان حَکَم، یهودی خاخامی نبوده است بلکه خود وی هم خاخام بوده است. این ایده برای اولین بار در این کتاب مطرح می‌شود. دست کم من ندیدم که کسی به این نکته توجه داشته باشد. عبدالملک مروان حَکَم و شاید هم نام کامل وی «عبدولملیک مروانان هَخَم» و به صورت معرب «عبدالملک مروان حَکَم [= خاخام]» فردی است از عرب-ساسانی‌های کوچ داده شده به مرو که احتمالاً دیدگاه‌های وی مانند آن امیر عرب (عمرو ابن سعد) در بحث با پاتریارک میافیزیت‌های انطاکیه (یعنی یوحنا اول) در فصل قبل، یهودیت سامره‌ای یا یهودیت خاخامی است از این رو وی به مروان خاخام یا معرب آن مروان حَکَم معروف شده است. پس با این طرز تلقی عبدالملک فردی است از مروی‌ها. در واقع وی اصالتاً ایرانی از شهر مرو بوده، از عرب‌هایی که با اندیشه یهودیت خاخامی زندگی می‌کنند و جالب اینکه چندی پیش دیدیم به وضوح محمدیانسم از شرق ایران یعنی مناطق خراسان حرکت کرده است. نکته‌ی بسیار مهم اینکه **سکه‌هایی که با عنوان «عبدولملک- ی - مروانان» ضرب شده؛ در شهر «مرو» کوبیده شده‌اند.** این کاملاً با نَسَب و زادگاه و دیدگاه‌های عبدالملک همخوانی دارد. عبدالملک به دنبال مسیح می‌گردد ولی به قول فُلکر پپ: «مسیح فرجام شناختی». و ما این را اضافه می‌کنیم که مسیح فرجام شناختی وی، صفت مقدس «محمد» است.





تصویر ۶-۳۲: مرو؛ عبدالملیک-ی مروانان

### دوره‌ی موسوم به اصلاحات سکه‌ای:

عبدالملک در ابتدا سکه‌های عرب بیزانسی را به همان روند قدیم ضرب می‌کند، ولیکن چند تغییر مهم در سکه‌ها دیده می‌شود. به این صورت که:

- اول، کیفیت سکه‌ها در حال بهتر شدن است.
- دوم، نقش پلکان سنگی (یگر شهادوتا *Jegar shahaduta*) پشت سکه‌ها دیده می‌شود که برنامه‌ی عبدالملک را بر روی کوه صهیون به نمایش می‌گذارد.

با ردگیری این سکه‌ها، برنامه‌ی مذهبی - سیاسی عبدالملک در جهت شناساندن «مسیح فرجام شناختی» خویش به جهانیان قابل مشاهده است. چیزی که مسلم است، این است که جریان ضد الوهیتی در ایران، و البته رویکرد کلی اعراب به خداوند و مسیحیت و یکتاپرستی اولیه آن‌ها، به عبدالملکی که در این فرهنگ رشد کرده، آموخته که با تفکرات آریوسی (مسیحیت فرزندخواندگی) بیندیشد. این یعنی عبدالملک؛ الوهیت مسیح را نمی‌پسندد و معتقد است که «محمد یا مسیح اعراب» مخلوق خداوند است. این دقیقاً دیدگاهی است که اسلام، قرآن و شعارهای اولیه اسلام تایید می‌کنند.

در سکه‌های عرب-بیزانسی عبدالملک، مدل خلیفه ایستاده، دو خلیفه و سه خلیفه دیده می‌شود. در یکی از سکه‌های تاریخ دار که سال ۶۶ هجری یعنی ۶۸۷ م. (سال اول خلافت عبدالملک) را نشان می‌دهد، دو مرد ایستاده با جامه‌های بلند و چفیه یا سرپوش عربی مزین به ستاره‌های شش پر دیده می‌شود که دست راستشان بر شمشیرهایشان است. بین آن‌ها، پلکان مورد علاقه عبدالملک (یگر شهادوتا *Jegar shahaduta*) و یک عصا یا میله روی پلکان که روی آن صلیب ندارد. در پشت سکه نیز ستاره شش پر در بالای حرف **M** و در زیر عبارت «بسم الله عبدالله عبدالملک امیرالمومنین» دیده می‌شود. این سکه و عبارات روی آن، در کوتاه‌ترین حالت ممکن، بیش‌ترین برنامه مذهبی سیاسی عبدالملک را بیان کرده است.



**تصویر ۶-۳۳: سکه عرب - بیزانسی سال ۶۶ عربی؛ مصادف با ۶۸۷ میلادی**

در زمان عبدالملک، رویکرد نفرت نسبت به صلیب، در جامعه عربی یا لاقفل در دربار در حال حرکت است. در سکه‌های زیادی نقش صلیب شبیه به حروفی مثل فی  $\Phi$  یا سای  $\Psi$  در یونانی، یا  $\Upsilon$  سه شاخه، و یا صلیب شکسته شده است. این نمی‌تواند اتفاقی یا از خطای کار ضربخانه‌ها باشد. گویی در آن سال‌ها حاکمیت اموی تصمیم دارد نمادی جایگزین کند اما هیچ‌کدام مورد اقبال واقع نشده؛ ولی هر چه هست این سکه‌ها نفرت حاکمیت از صلیب و برنامه‌ی حذف زودهنگام آن را آشکار می‌سازد. به سکه‌های زیر نگاه کنید:



**تصویر ۶-۳۴: تغییر شکل صلیب به شکلی شبیه حرف  $\Phi$  در زبان یونانی مشهود است**



**تصویر ۶-۳۵: سکه عرب - بیزانسی؛ مدل تک خلیفه یا خلیفه ایستاده**



تصویر ۶-۳۶: سکه عرب بیزانسی مدل دو خلیفه؛ تغییر صلیب به حرف T در انگلیسی



تصویر ۶-۳۷: سکه‌های عرب - بیزانسی؛ مدل سه خلیفه

تغییر شکل صلیب بر روی پلکان سنگی یگر شاهادوتا *Jegar shahaduta*



**تصویر ۶-۳۸: سکه‌های عرب بیزانسی دوره عبدالملک؛ تغییر صلیب به حرف T در انگلیسی**

همان‌طور که گفتیم در سکه‌های عرب - بیزانسی دوران اموی و خصوصاً دوره عبدالملک، یک مسئله به وضوح دیده می‌شود: حذف تدریجی و عامدانه صلیب در سکه‌ها. برای تشخیص این «جریان» می‌توان به اصل سکه‌های بیزانسی که الگوی این سکه‌های عرب - بیزانسی هستند مراجعه کرد. در تصویر زیر، سمت چپ، سکه‌های بیزانسی با تصویر هراکلیوس و فرزندش و سمت راست تقلید عربی این سکه‌ها را می‌بینید. خیلی واضح دیده می‌شود که صلیب‌ها در حال حذف شدن هستند. این کار به آرامی و به شکل ظریفی در جریان است، طوری که بازی با شکل صلیب در تمام سکه‌ها قابل مشاهده است. ولی پلکان سنگی تا مدت قابل توجهی حذف نمی‌شود تو گویی عبدالملک در چشم و همچشمی با کایزر بیزانسی خود را در جایگاه داوودنو می‌بیند.



**Byzantine**

**Arab-Byzantine**



**تصویر ۶-۳۹: الگو برداری سکه‌های عربی از سکه‌های بیزانسی**

**سکه‌های محمدی:**

تا اینجا دیدیم که سکه‌ها شواهد بسیار خوبی هستند که نه تنها می‌توان اطلاعات تاریخی روی آن‌ها را مشاهده کرد، بلکه حتی می‌توان با قرار دادن هر کدام از آن‌ها در حلقه تاریخی مورد نظر، و با ساختن یک زنجیره، روند حرکت سیاسی و نظری جامعه و همچنین برنامه‌های دینی سیاسی حاکمین را مشاهده کرد.

به همین منوال از اسناد دیگر می‌دانیم که فرمانروای دمشق، فردی به نام «خالد ابن عبدالله» که تحت حکومت سفیانی‌هاست در جریان‌سازی عبدالملک شرکت دارد. کمی پیش‌تر هم دیدیم که اولین سکه‌ای که از محمدیانیم با عنوان محمد رسول الله با زبان عربی دیده می‌شود؛ توسط این فرد در سال ۷۱ ضرب شده است. و گفتیم که تاریخ آن باید هجری باشد. زیرا خالد ابن عبدالله حد فاصل ۷۰ تا ۷۵ عربی حاکم بوده است. در این سکه‌ی عرب ساسانی نوشته شده که محمد، رسول الله است. این اولین باری است که این عبارت با زبان عربی در کل تاریخ بشر دیده می‌شود. در واقع این اولین باری است که روبروی نام محمت، لقب رسول الله با خط عربی اضافه شده است. جالب اینکه این سکه، در طرح عرب ساسانی است ولی در «دمشق» ضرب شده است. تاریخ ضرب این سکه توسط «خالد ابن عبدالله» نشان می‌دهد که می‌توان امیدوار بود سکه‌ای به همین تاریخ (شاید تا یک یا نهایتاً دو سال عقب‌تر<sup>۱</sup> یعنی اواخر ۶۹ هجری تا ۷۱) از خود عبدالملک پیدا شود. این سکه به وضوح برنامه سیاسی عبدالملک را نشان می‌دهد. ولی در اینجا یک سوال بزرگ باید پرسید: محمد رسول الله به چه معناست؟

شاید در نظر اول این سوال عجیب به نظر برسد زیرا به وضوح معنای «محمد فرستاده‌ی خداست» می‌دهد؛ ولی این معنایی است که ما امروزه از این شعار برداشت می‌کنیم. آیا در آن زمان هم به همین معنا بوده است؟ این پرسش را مفصلاً بررسی می‌کنیم.



**تصویر ۶-۴۰: سکه سال ۷۱، خالد ابن عبدالله، دمشق**

۱- بیش از یک یا دو سال منطقی نیست. چرا؟ چون کتیبه‌ی پل فسطاط از عبدالعزیز برادر عبدالملک، به ما می‌گوید در ۶۸۹ م. یعنی سال ۶۹ هنوز محمدیانیم حرکت خود را آغاز نکرده است.

سکه عرب ساسانی به سال ۷۲ نیز وجود دارد که عبارت «محمد رسول الله»، در مقابل تصویر خسرو، یعنی در جایی که نام حاکمان می‌آمد زده شده است. به وضوح همه چیز نشان از این دارد که از حدود سال ۷۰ هجری یا حدود ۶۹۰ م. به بعد برنامه جدیدی در حال ارائه شدن است که سکه‌ها اولین پیام رسانان این برنامه هستند. سکه سال ۷۲ که تاریخ آن با قبه‌الصخره یکی است، سکه‌ای کمیاب و به غایت ارزشمند است.



### تصویر ۶-۴۱: سکه کمیاب سال ۷۲ هجری؛ محل ضرب نامعلوم

در سال ۷۳ نیز سکه‌ای زده شده است که عبارات «بسم الله، لا اله الا الله وحده، محمد رسول الله» در آن دیده می‌شود. این یعنی همراه با کتیبه‌های قبه‌الصخره، شعارهای بنیادین آریوسی بر روی سکه‌ها ضرب شده است. روشن است که جریانی فکری از سمت حکومت به تازگی پیدا شده و در زیر پوست شهر در حرکت است. ولی این جریان برنامه سیاسی و مذهبی عبدالملک است که شاید خودش هم تصور نمی‌کرد تا امروز ماندگار شود. پیام او از طریق سکه‌ها دست به دست می‌شود ولی زود است که بگوییم جامعه اسلامی شده است و قرار نیست برنامه امروز حکومت، فردا صبح بر اذهان امپراطوری گسترده عبدالملک بنشیند. ولی جریانی که از قبه‌الصخره‌ی فلسطین در حرکت است کمتر از چهار دهه بعد (از ۶۹۰ تا ۷۳۰ م.) به تمام ممالک اسلامی رسیده است و گویی در حال درنوردیدن اذهان است. ولی نام این جریان را هنوز نمی‌توان «اسلام» گذاشت. واژه اسلام که در کتیبه‌های قبه‌الصخره نیز دیده می‌شود، این واژه با معنایی که ما امروزه از آن درمی‌یابیم پس از سال ۲۰۰ هجری یا به قولی پس از سال ۸۲۲ م. در جامعه نهادینه شده است. اگر اسناد خارجی را لحاظ کنیم اولین بار دیونوسیوس تلمحره‌ای (متوفی ۸۴۵ م.) است که به ما خبر از اسلام می‌دهد. ولی در اسناد داخلی، این واژه در کتیبه‌ها دیده می‌شود اما هنوز به معنای یک دین مستقل به کار نمی‌رود. در مورد معنای واقعی این واژه و دلایل آن، در بررسی کتیبه‌های قبه‌الصخره بحث خواهیم کرد. ولی دلیل دیگری که نشان می‌دهد این واژه تا مدت‌ها به معنای دینی مستقل و همه‌پذیر به کار نمی‌رود این است که سریانی‌نویسان و یونانی‌نویسان و قبطی‌نویسان تا زمان دیونوسیوس تلمحره‌ای از دینی به نام اسلام خبر ندارند.

در آخر این بخش بد نیست به سکه‌ای که معاصر با بنای قبه‌الصخره ضرب شده بپردازیم. این سکه بار دیگر به فارسی میانه [= پهلوی] نام «محمد» را ذکر کرده است، ولی این بار چنانکه در تصویر زیر می‌بینید، طرح سکه‌های عرب ساسانی گذشته نیست. بر روی این سکه نوشته شده:

**pwzt' xwarrah abzūd'** که به معنای **Increase in glory** است. می‌توان آن را تحت‌اللفظی افزایش در شکوه و عظمت، یا رشد روز افزون جلال و عظمت ترجمه کرد ولی اگر توجه کنید کلمه‌ی **xwarrah** یا فرّه آمده است که در ایران باستان به معنای «موهبت و فروغ ایزدی که فرد را به کمال می‌رساند» به کار می‌رفت. چنان که گفته‌اند مشروعیت شاهان به فرهمندی ایشان بود. در این سکه، آوای پهلوی فرّه را به شکل خُورَه یا **xwarrah** آورده‌اند که به معنای شکوه‌مندی و خوشبختی است. گرچه این واژه در دوران اواخر ساسانی بیشتر به معنای بخت به کار رفته است. به طور کلی می‌توان گفت روی این سکه نوشته شده است، «فرّه یا شکوهت زیاد باد». دیگر اینکه خوشبختانه نام امیری که دستور به ضرب این سکه داده، در کنار عبارت بالا آمده است. نام این والی به صورت پهلوی آن یعنی **pdwl' cyc Y 'pdwl' Y 'myl'n'** یا «عبدالعزیز عبدالله امیران» ثبت شده است.

اما در پشت سکه، دیگر آتشگاه‌های زرتشتی دیده نمی‌شود. روشن است که در خط اول، سال ضرب و در خط آخر محل ضرب آمده است. در اینجا به طور کلی، پنج سطر نوشته با مضمون زیر دیده می‌شود:

- **DWḤPT'T** ("Seventy two")
- **YZDT' -I BR' 'LH** ("One God, but He")
- **'HRN YZDT' L'YT'** ("another god does not exist")
- **MḤMT' PTGMBI Y YZDT'** ("Muhammad is the Messenger of God")
- **SK** ("Sijistan")

### ترجمه فارسی:

- هفتاد و دو، جز خدای یکتا خدای دیگری وجود ندارد، محمد رسول الله، سیستان.



تصویر ۶-۴۲: سکه‌ی سیستان، به سال ۷۲؛ نام محمد به زبان پهلوی روی آن نقش بسته است

## کتیبه‌ها و سنگنبشته‌ها:

قبل از اینکه به قبه‌الصخره بپردازیم، بد نیست ابتدا به کتیبه‌ای که قول آن را چندی پیش دادیم یعنی کتیبه‌ی سال ۶۹ هجری که توسط عبدالعزیز ابن مروان، برادر عبدالملک مروان روی پل فسطاط در مصر نصب شده نگاهی بیندازیم. در این کتیبه نوشته شده:

هذه القنطرة أمر بها عبد العزيز بن مروان الأمير اللهم بارك له في  
أمره كله وثبت سلطانه على ما ترضى وأقر عينه في نفسه وحشمه أمين  
وقام ببنائها سعد أبو عثمان وكتب عبد الرحمن في صفر سنة تسع وستين

**تصویر ۶-۴۳: آخرین کتیبه پیشامحمدی**

**عبدالعزیز ابن مروان؛ پل فسطاط؛ سال ۶۹ هجری**

### The translation of the inscription is:

- This bridge was commissioned by the governor 'Abd al-'Azīz ibn Marwān. O God, bless him in his affairs, strengthen his rule as You see fit and cheer him himself and his entourage, amīn. Sa'd Abu 'Uthmān undertook the building of it, and 'Abd al-Raḥmān wrote [this] in Ṣafar of the year sixty-nine.

### ترجمه فارسی:

- از طرف حکمران [= والی] عبدالعزیز بن مروان، دستور [ساختن] این پل داده شد. خداوندآ، به او در کارهایش برکت بده، حکومتش را آن گونه که صلاح می‌دانی، استوار گردان، و خود وی و ملازمانش را مسرور گردان. [= دیده خود و همراهانش را روشن گردان] آمین. ساختن این [پل] را سعد ابوعثمان به عهده گرفت و عبدالرحمان [این کتیبه را] در [ماه] صفر سال ۶۹ نوشت.
- همان‌طور که می‌بینید کتیبه عبدالعزیز در ماه صفر سال ۶۹ هجری نصب شده است. یعنی در اوایل سال ۶۹ هجری. نوشته‌های این کتیبه به وضوح «پیشامحمدی» است؛ یعنی هنوز نام محمد در هیچ کجا ظاهر نشده است. با آنکه، سه سال با ساخت بنای قبه‌الصخره و نصب کتیبه‌هایش فاصله داریم ولی هنوز خبری از محمد و حتی به کار بردن مبدا تاریخی (یعنی کلمه هجری) نیست. این مسئله ما را به یاد کتیبه‌های معاویه می‌اندازد. زیرا کتیبه با اطلاعاتی در مورد حاکم و دستور ساخت آن آغاز شده، با دعای خیر برای پادشاه و همراهانش ادامه یافته و در آخر تاریخ و نویسنده کتیبه را ذکر کرده است. همه چیز آن مانند کتیبه حمام شهر القدره [= ام قیس] در سال ۴۲ و یا کتیبه‌ی سد طائف معاویه در سال ۵۸ است.



پیش‌تر در آخرین بخش اسناد سلبی فصل گذشته آوردیم که اسحاق رکتوی پاتریارک شهر اسکندریه گزارش می‌دهد که همین پادشاه یعنی عبدالعزیز ابن مروان، در سال‌های بعد اعلامیه‌ی حیرت‌انگیزی صادر می‌کند و دستور داده می‌شود که سر در کلیساهای وقت الصاق شود. در این اعلامیه گفته شده است که:

• محمد رسوال کبیر خداست. عیسی هم پیامبر خداست. خدا نه زاده و نه زائیده شده است.

اغواگر است، همین کار عبدالعزیز به ما نشان می‌دهد که محمدگرایی محصول مروانیان است. در حالی که در سال ۶۹ هجری، عمر ابن عبدالعزیز، برادر پادشاه و حاکم مناطق مصر که اتفاقاً از محدوده مناطق غربی امپراطوری است، با کتیبه‌ای که روی پل فسطاط نصب کرده، صراحتاً نشان می‌دهد که هیچ خبری از اسلام ندارد، ولیکن از همان سال ابتدایی دهه ۷۰ هجری به یکباره مشاهده می‌کنیم که همه چیز در حال عوض شدن است زیرا از این زمان نام محمد در تمام سندهای رسمی دولتی مثل سکه‌ها، بردی‌ها، کتیبه‌ها و مسافت‌شمارها خودنمایی می‌کند. اما با تمام این اوصاف، اعلامیه‌ی صادر شده توسط عبدالعزیز را چگونه باید تفسیر کنیم؟ این اعلامیه در نظر اول این گونه نشان می‌دهد که گویی بحث بزرگی پیرامون نام محمد شکل گرفته تا جایی که عبدالعزیز را وادار می‌کند که چنین واکنشی نشان دهد که «محمد پیامبر خداست، عیسی هم پیامبر خداست.» تو گویی درصدد آن است که فریاد بزند: «دعوا نکنید هر دو پیامبر خدا هستند. ولی فراموش نکنید خدا نه زاده و نه زائیده شده است.» این یعنی درست است عیسای شما غربی‌ها را می‌پذیریم. ولی در صورتی که قبول کنید خدا شریکی ندارد و واحد است و عیسی فقط مخلوق است. (دیدگاه آریوسی)

اغواگر است، زیرا چنین مشکلاتی در بخش شرقی امپراطوری یعنی ایران و خاصتاً مناطق شرقی ایران مثل کرمان و سیستان یا خراسان بزرگ (شامل مرو و نیشابور و هرات و بلخ و...) دیده نمی‌شود. چرا؟ چون آن‌ها کاملاً با محمد آشنا هستند و اساساً به «سه» [= تثلیث] اعتقاد ندارند که بخواهند مشکلی ایجاد کنند. در واقع این گونه که می‌نماید از سال ۷۰ هجری به بعد، فضای فکری در تمامیت امپراطوری در حال چرخش است. چنانکه تا این زمان، سکه‌های شرقی هنوز هم در طرح عرب-ساسانی زده می‌شود، عباراتی مثل بسم الله روی آن دیده می‌شود، ولی هیچ خبری از محمد نیست. در طرف مقابل، در سکه‌های عرب - بیزانسی، بازی با طرح صلیب در جریان است. گویی پس از معاویه نفرت از صلیب در جریان است. یک نکته‌ی جالب که ذهن من را در زمان مطالعه‌ی منابع و نگارش این کتاب به خود مشغول ساخته؛ این است که اسناد اسلامی گفته‌اند که حجاج ابن یوسف، دشمن خود یعنی عبدالله ابن زبیر [= عیدولای زوپیوران] را «به صلیب کشید.» و می‌دانیم که این نحوه‌ی کشتن مخالف، کاری غیر معمول در جهان اسلام است (اگر جامعه را اسلامی فرض کنیم) زیرا اعراب از صلیب نفرت داشتند. نفرت اعراب از صلیب را به وفور در نوشته‌های سریانی نویسان این عصر مشاهده می‌کنیم. پس چرا حجاج ابن یوسف باید دست به چنین کاری بزند؟ این کار می‌تواند از بقایای عادت‌های به جا مانده از رومیان باشد؛ چرا که هنوز اسلامی وجود ندارد که دستورات خاصی در نحوه کشتن مخالفین (مثل سنگسار و...) صادر کند.

به هر حال، با اقوالی که بالاتر آمد، روشن است که بازی با شکل صلیب در دستور کار حکومتی است. صلیب را به شکل حروف **T** یا **ϕ** یا **Ψ** یا **Y** سه شاخه (به قول واکر تاج سه شاخه) تغییر می دهند. در اینجا به یکباره روی سکه های عرب-ساسانی از شرق، نام محمد با خط پهلوی ظهور می کند. این یعنی محمد در حال ظهور است. و این یعنی عبدالملک مروان با بهره گرفتن از جریانات شرق ایران است که محمد را خلق می کند. آری، عبدالملک «خالق محمد» بوده یا به عبارتی دیگر، به محمد واقعیت «دینی» می بخشد ولی این محمد هنوز هویت مستقلی ندارد و زمان لازم است تا واقعیت «تاریخی» وی ساخته شود.

## مسجد قبه الصخره (The Dome of the Rock)

از ابتدای این کتاب بارها از بنای قبه الصخره به عنوان مهم ترین سند کتاب حاضر در اثبات «عدم وجود محمد» سخن راندیم، و حتی در برخی موارد مختصر توضیحاتی از این بنا و کتیبه های نصب شده در آن آوردیم تا جایی که هر خواننده ای هم اکنون متوجه شده است که این بنا از اهمیت فوق العاده زیادی برای محققان و پژوهشگران این حوزه برخوردار است. پس حق این است که وقت و تمرکز کافی به پای آن هزینه کنیم و کتیبه های بیرونی و درونی آن را به نقد و بررسی دقیقی بگذاریم.

دیدیم که از اولین سال دهه ۷۰ هجری مقارن با ۶۹۱ م. است که عبارت «محمد رسول الله» مانند یک جریان تند و تیز در مناطق شرقی امپراطوری عبدالملک - یعنی مناطق شرقی ایران ظهور می کند. اما شگفت آن است که تا زمانی که یوحنا دمشقی (۷۴۳ تا ۷۵۰ م.) قلم در دست گرفته و به درخواست اسقف کوسماس کتاب درباره بدعت ها و فصل خطای نیرنگ آمیز اسماعیلیان را می نویسد، هیچ چیز دیگری از محمد دیده نمی شود. فقط یک شعار سه کلمه ای (محمد رسول الله) در حرکت است و نهایتاً چند جمله ای یک خطی (مثل محمد تاجر بود، محمد پادشاه بود و...) از شخص اول امپراطوری دینی سیاسی اعراب دیده می شود. چه چیزی در پس این شعار سه کلمه ای نهفته شده است؟ معنای شعار **محمد رسول الله** چیست؟

• **محمد فرستاده خداست؟**

• **ستایش باد بر فرستاده خدا؟**

• **برگزیده فرستاده خداست؟**

گزینه اول یعنی محمد شخصیتی واقعی است که رسول و فرستاده خداست. گزینه دوم ستایش، بر فرستاده خدا می دهد، ولی باید این پرسش را مطرح کنیم که در اینجا منظور از فرستاده خدا چه کسی است؟ گزینه سوم هم تفاوتی با حالت دوم ندارد. زیرا باز هم باید پاسخ این سوال را بیابیم که این برگزیده که فرستاده ای خدا خطابش می کنند، چه کسی است؟ پس ما باید راهی پیدا کنیم که یکی از این گزینه ها را اثبات کند. ولیکن متأسفانه امکان ندارد تنها از همین یک عبارت سه کلمه ای، بفهمیم که منظور عبدالملک مروان کدام یک از موارد بوده است. اگر بتوانیم اثبات

کنیم که کدام یک از این گزینه‌ها صحیح است، گره‌های زیادی باز می‌شود که چنانکه خواهید دید ما سعی داریم نشان دهیم که «در کتیبه‌های قبه‌الصخره، محمد کسی نیست جز مسیح»؛ پس شواهد و قرائن روی کتیبه‌های قبه‌الصخره نشان می‌دهد تفسیر دوم یا سوم صحیح است.

قبه‌الصخره مسجدی است که بر روی یک سری صخره بنا شده است. به یقین هر کس که اولین بار این مسجد و صخره‌های درون آن را مشاهده می‌کند، تعجب می‌کند و از خود می‌پرسد، چرا داخل یک مسجد، صخره‌های نامسطح وجود دارد؟ پاسخ این است که مسئله را باید بالعکس نگاه کرد؛ یعنی روی این صخره نامسطح، مسجدی بنا شده تا این صخره‌های مهم به چشم بیاید. چرا؟ مگر این صخره‌ها چه اهمیتی دارند؟

### یگر شهادوتا (Jegar shahaduta):

اگر توجه کرده باشید، در سکه‌های عرب بیزانسی، طرح یک پلکان سنگی دیده می‌شود که عبدالملک آن را حذف نمی‌کند. پلکان سنگی روی سکه‌ها خبر از یک جریان آپوکالیپتیک می‌دهد که در بیزانسی و امپراطوری عبدالملک در جریان است. باید توجه داشت که سنگ در زبان دینی و مذهبی یکی از مهم‌ترین نمادهاست. برای درک اهمیت سنگ، پلکان سنگی و سنگ روی سنگ چیدن، می‌توان به افراشات [= فرهاد، معروف به دانای پارسی] رجوع کرد زیرا وی نقشه‌ی راه را بر ما، با توجه به اشارات کتاب‌های مقدس ترسیم کرده است. بد نیست در ابتدا اشاره‌هایی به سفر پیدایش داشته باشیم.

در سفر پیدایش، باب ۲۸ آیات ۱۰ تا ۲۲ (gen, ۲۸:۱۰-۲۲) می‌خوانیم:

یعقوب بئرشبا را به سمت حران ترک کرد، در راه به مکانی رسید که خورشید غروب کرده است. پس برای استراحت در منطقه‌ای [قبل از حران] توقف کرد. در آنجا سرش را روی یک سنگ گذاشت و خوابید، در خواب یک رویا دید که پلکانی<sup>۱</sup> بر زمین قرار گرفته که رو به آسمان می‌رود که فرشتگان خدا از آنجا بالا و پایین می‌روند. یعقوب دید که خداوند به او نوید سرزمینی وسیع و فرزندان زیادی می‌دهد. آیه ۱۳ می‌نویسد که یعقوب خدا را می‌بیند که می‌گوید:

• «من لرد [= خداوند] هستم، خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحاق. زمینی را که روی آن دراز کشیده‌ای به تو و فرزندان تو خواهم داد. و نسل تو را روی زمین پراکنده می‌کنم و همیشه با شما خواهم بود.»

1- واژه stairway که در عبری sullam گفته می‌شود و پلکان یا نردبان یا ladder ترجمه می‌شود، از فعل salal می‌آید که معادل انگلیسی آن heap به معنای کپه کردن یا انباشتن می‌شود. پس ترجمه صحیحش چیزی شبیه رمپ یا خاکریز می‌شود. احتمالاً یعقوب تصور چیزی شبیه زیگورات یا سازه‌های بابلی - برج بابل - را دارد.

از اینجا یعقوب بیدار می‌شود و با خودش می‌گوید: واقعاً که خداوند در این مکان است و من نمی‌دانستم، اینجا چیزی نیست جز خانه‌ی خدا و گیتی [= دروازه‌ای] به سمت آسمان. به همین دلیل یعقوب سنگی که زیر سرش گذاشته بود را به صورت یک ستون سنگی یا **sacred pillar** برپا کرد. و روی آن روغن ریخت و نام آن مکان را (که در آن لحظه لوز بود) از این پس **Bet h-EL** یا «**بیت ئیل**» به معنای «خانه‌ی خدا» گذاشت. سپس یعقوب نذر می‌کند که اگر خدا در راه مراقبش باشد او هم آنجا [مکان آن ستون سنگی] را بیت خدا یا بیت ئیل بکند و از آنجا مراقبت کند و یک-دهم هر آنچه به دست می‌آورد را در راه خدا بدهد.

این **sacred pillar** یا ستون مقدس در عبری **masseba** گفته می‌شود. که از آئین‌های قدیمی منطقه اسرائیل است. احتمالاً ابلیسک هم از همین آئین قدیمی به وجود آمده است.

برای مثال در جایی دیگر از سفر پیدایش (gen, ۳۱:۴۴-۴۹) می‌خوانیم:

یعقوب با پدرزنش لابان، عهدی می‌بندد که بر طبق آن با دختر لابان بدرفتاری نکند. در این عهد دوباره یک سری سنگ را روی هم گذاشته و یک ستون سنگی به عنوان شهادت‌نامه درست می‌کنند. پس لابان آنجا را **Jegar Sahadutha** نامید و یعقوب آنجا را **Galeed** نامید. در واقع فرنام **Jegar Sahadutha** به زبان آرامی است که عبری آن **Galeed** می‌شود و به گفته همین آیات آن را میزپاه **Mizpah** نیز می‌گفتند که در زبان انگلیسی معنای **witness heap** می‌دهد که می‌توان آن را «**شهادت یک کپه سنگ**» ترجمه کرد. در واقع این سنگ‌ها که روی هم چیده شده‌اند، و یگر شاهدوتا نامیده می‌شوند، نمادی از «**خدا را شاهد قرار دادن**» است. یگر شاهدوتا همان پلکانی است که پشت سکه‌های عبدالملک دیده می‌شود.

همان گونه که مشاهده می‌کنید، اهمیت سنگ روی سنگ چیدن در سنت یهود حداقل تا زمان یعقوب به عقب می‌رود. آیات زیادی وجود دارد که اهمیت سنگ در سنت یهودی و سنت مسیحی را نشان می‌دهد. برای مثال در جایی از کتاب مقدس می‌بینیم که عیسی را با «تاج سنگ» یا «خرسنگ» ساختمان برابر دانسته‌اند. تاج سنگ، سنگی است که با گذاشتن آن بر تاج ساختمان، کار ساخت سازه به پایان می‌رسد. خرسنگ، سنگی است که نقش فونداسیون ساختمان را دارد. یعنی کل سازه بر روی آن بنا شده است. اگر در این توضیح، به جای واژه سازه، کلمه‌ی «مومنان» یا «جامعه دینی» را بگذارید، به خوبی متوجه این استعاره زیبا می‌شوید. یعنی عیسی همچون تاج جامعه‌ی دینی است و با اوست که جامعه مومنان تکمیل می‌شود و یا همچون خرسنگ برای جامعه دینی خود است که تمام جامعه بر او تکیه زده است.

اما به بحث اصلی خودمان برسیم. سوال اینجاست عبدالملک دنبال چه چیزی است که **Jegar Sahadutha** را بر پشت سکه‌های خود حذف نمی‌کند؟ قبلاً گفته‌ایم که قبه‌الصخره بر روی **mount zion** یا «کوه صهیون» ساخته شده، و از آن مهم‌تر این بنا بر تپه‌ای بسیار مهم به نام **Temple mount** بنا شده است که در چارچوب فکری دین یهود، آدم بر روی این تپه بر زمین هبوط کرده و ابراهیم روی این تپه قرار بود اسحاق را قربانی کند. و در کانتکست

فکری مسیحیت، آنجا، جایی است که مسیح روی آن به صلیب کشیده شده [و البته آرامگاه ابدی مسیح] است. بعدها مسلمین نیز مدعی شدند محمد از روی این صخره‌ها به معراج رفته است. این درحالی است که این مسجد و صخره‌های درون آن، با مسجدالاقصی فاصله قابل توجهی دارد و اولین آیهی سوره الاسراء، معراج محمد را به مسجدالاقصی پیوند داده است. (گرچه نباید فراموش کرد آیه اول سوره الاسراء چیزی درباره معراج نگفته، بلکه سیره‌نویسان برای این آیه، این داستان را خلق کرده‌اند).

به هر حال با این توضیحات به خوبی می‌توان اهمیت این تپه و خصوصاً صخره‌های درون مسجد را متوجه شد. پس این مسجد قبه‌الصخره نیست که صخره‌های داخلش صاف نشده بلکه قضیه بالعکس است، یعنی این صخره‌هاست که اهمیت دارد و بنایی هشت ضلعی روی آن، برای حفاظت از این مکان و جلب توجه زائران (به این صخره‌ها) ساخته شده است.

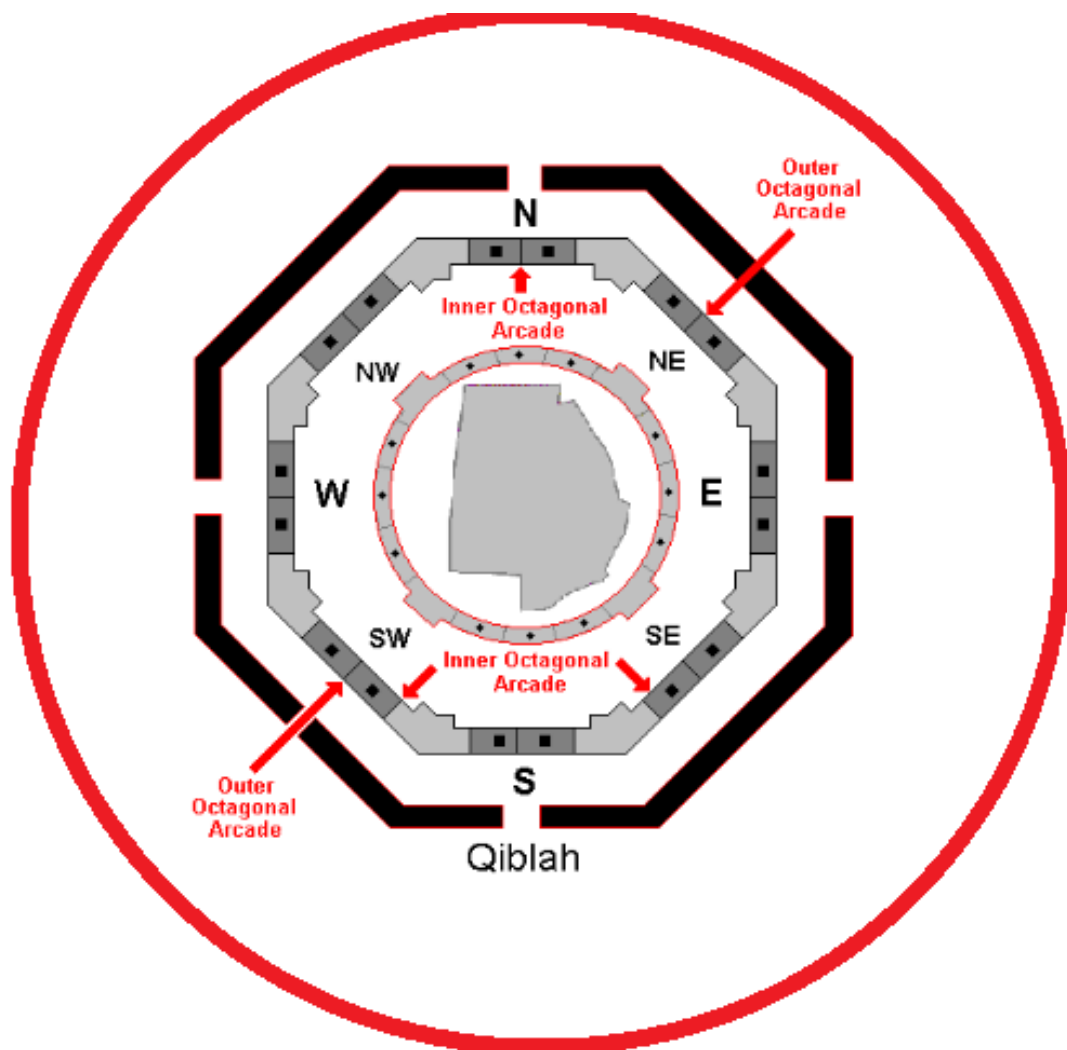
کتاب سوری دانیال که یک کتاب آپوکالیپتیک از سده سوم و چهارم میلادی است (dan:21-39) می‌گوید که در آخرالزمان خدا بر کوه صهیون نمایان خواهد شد (اگر در خاطرتان باشد، مولف تاریخ سبئوس نیز به پیشگویی‌های آخرالزمانی کتاب دانیال و چهار جانور عجیب این کتاب، ارجاعاتی می‌دهد) بر پایه این کتاب در پایان اورشلیم کانون تمام رویدادها خواهد بود و در آنجا دشمن عیسی یک چندی حکومت می‌کند و در نهایت به دست یک فرشته کشته می‌شود. سپس خداوند بر کوه صهیون ظاهر خواهد شد و پس از آن عیسی مسیح در قامت یک جنگجو ظهور کرده و صلح را برقرار می‌سازد. از اینجاست که مردمان تمام ملت‌ها رو به اورشلیم حرکت کرده و برای دیدن کوه صهیون به زیارت می‌روند. چنانکه می‌بینید کوه صهیون هم برای یهودیان و هم برای مسیحیان از ارزش قابل توجهی برخوردار بوده، طوری که مسیحیان در آن دوره با ساخته شدن قبه‌الصخره اعتراض می‌کردند که قرار است دوباره پرستشگاه سلیمان ساخته شود.

عبدالملک که تفکراتش احتمالاً «یهودی خاخامی» است برای دین تازه تاسیس خود پلکانی که رو به آسمان می‌رود و مکان آن کوه صهیون است را در سکه‌هایش منتشر می‌کند. برداشته شدن نماد صلیب و نگه‌داشتن این پلکان می‌خواهد این باور را به امت دینی انتقال دهد که صلیب کنار رفته است و عبدالملک در جایگاه «داوود نو» ظهور کرده است.

اغواگر است، زیرا با ساخته شدن هشت ضلعی و نصب کتیبه‌ها روی این صخره‌های مقدس، عملاً تاریخ بشر ورق تازه‌ای می‌خورد. چرا که در این کتیبه‌ها، دیوار یخی در حال فرو ریختن و محمد در حال ظهور است. ولی این محمد، هنوز هویت مستقلی ندارد و صفت مقدسی است که به معنای «برگزیده» است. تا جایی که محمد روی کتیبه‌ها عیسی یا مسیح فرجام شناختی عبدالملک است. در واقع کتیبه‌های عبدالملک در حال بیان عیسی‌شناسی جدید اوست، نه دین اسلام آن گونه که ما امروزه آن را می‌شناسیم. پس با این اوصاف، وقت آن رسیده که به کتیبه‌های بیرونی و کتیبه‌های درونی قبه‌الصخره بپردازیم.

لازم به ذکر است که ما در اینجا «کتیبه‌های بیرونی» را با حرف (A) انگلیسی و «کتیبه‌های درونی» را با حرف (B) انگلیسی نمایش می‌دهیم. خواهید دید که عبارات کتیبه‌های بیرونی (A) چنان نمایش می‌دهد که ما در حال مطالعه‌ی عناصر مختلف اسلام هستیم. ولی به شکل عجیب و حیرت‌آوری کتیبه‌های درونی (B) به وضوح نشان می‌دهد که «عیسی شناسی» جدیدی با قدرت عبدالملک مروان آغاز شده است. در واقع خواهیم دید که نوشته‌های کتیبه‌های بیرونی و درونی قبه‌الصخره به نحو فوق‌العاده‌ای:

**«یهودیت خاخامی عبدالملک، مسیح مسیحیان را با محمد که همان مسیح فرجام شناختی عبدالملک است؛ جمع می‌زند.»**



تصویر ۶-۴۴:

نمای پرسپکتیو از قبه‌الصخره

**کتیبه‌های بیرونی (A) قبه‌الصخره:**

ما در اینجا با توجه به نمای پرسپکتیو فوق، داخل هشت ضلعی به صورت پادساعتگرد (از S به W، سپس N و در آخر رو به E تا S) می‌چرخیم و به ترتیب هر کتیبه‌ای را که می‌بینیم در اینجا می‌آوریم. کتیبه‌های تکراری را با اعداد داخل پراتز مشخص کرده‌ایم. واژه‌هایی که با رنگ قرمز مشخص شده‌اند، جهت سهولت کار خواننده‌هاست. این واژه‌ها توضیحاتی دارند که در پایان ارائه می‌کنیم. با این توضیحات سراغ کتیبه‌ها برویم.

از A1 تا A22:

۱- بسم الله الرحمن الرحيم

۲- لا اله الا الله

۳- وحده لا شريك له

۴- قل هو الله احد الله **الصمد**

۵- لم يلد ولم يولد و لم يكن له **كفوا** احد

۶- محمد رسول الله (۱+۲+۳+۶)

۷- صلى الله عليه

۸- إن الله و ملئكته يصلون على نبي

۹- يا ايها الذين امنو صلوا عليها و **سلموا تسليما** (۱+۲)

۱۰- **الحمد** لله الذي لم يتخذ ولدا

۱۱- و لم يكن له شريك له في الملك

۱۲- و لم يكن له **ولي** من الذل

۱۳- و كبره تكبيرا

۱۴- (۶+۷) و ملئكته و رسله

۱۵- و السلم عليه و رحمت الله (۱+۲+۳)

۱۶- له الملك يحيى و يميت

۱۷- و هو على كل شى قدير

۱۸- و تقبل شفيعته يوم القيامة فى امته بنى هذه القبه عبدالله عب... (۱+۲+۳+۶+۷)

۱۹- تقبل الله منه و رضى عنه

۲۰- امين رب العلمين (۱+۲+۳+۱۶+۱۷)

۲۱- لله الحمد

۲۲- محمد عبدالله و رسوله (۷+۸+۹+۱۵)

## ترجمه کتیبه‌های بیرونی (از A1 تا A22)

- ۱- به نام الله بخشنده مهربان
  - ۲- هیچ خدایی جز الله یکتا نیست
  - ۳- او **شریکی** ندارد [یعنی شریکی در ذات خود ندارد، به عبارتی خدا مرکب نیست].
  - ۴- بگو او الله یکتاست، خدایی **صمد** [در ترجمه سنتی: صمد یعنی بی‌نیاز، در ترجمه‌های جدید: یعنی تفکیک ناپذیر. در نتیجه: بگو او خدایی تفکیک ناپذیر است].
  - ۵- نه زاده و نه زاییده شده است و هیچ کس **همتای** [= هم تراز] او نیست.
  - ۶- محمد فرستاده خدا [ترجمه سنتی: محمد فرستاده خداست، ترجمه جدید: ستایش باد بر فرستاد خدا] (از اینجا ۱+۲+۳+۶)
  - ۷- الله جانب او را داشته باشد. (۱+۲+۳+۶)
  - ۸- الله و فرشتگانش جانب پیامبر را دارند. (یا بر او درود می‌فرستند).
  - ۹- ای کسانی که ایمان آوردید، او را ستایش کنید و **در صلح و صفا بر او درود بفرستید**. (۱+۲)
  - ۱۰- **حمد** [در ترجمه سنتی: ستایش و سپاس و در ترجمه جدید: اراده] از آن الله است و او فرزندی نگرفته است.
  - ۱۱- و در فرمانروایی شریکی ندارد.
  - ۱۲- او **خویشاوندی** از زیردستان ندارد.
  - ۱۳- [با صدای بلند] بزرگی او را تصدیق کنید.
  - ۱۴- (۶+۷+) و فرشتگان و پیامبرانش.
  - ۱۵- سلام و رحمت الله بر او باد. (۱+۲+۳)
  - ۱۶- فرمانروایی از آن اوست، زنده می‌کند و می‌میراند.
  - ۱۷- و او بر هر چیزی تواناست.
  - ۱۸- و در روز رستاخیز شفاعتش را در راس / برای امتش بپذیر. (۱+۲+۳+۶+۷)
  - ۱۹- این گنبد توسط عبدالله در سال ۷۲ ساخته شد. الله، این را از او بپذیر و از او راضی باش.
  - ۲۰- آمین، ای پروردگار جهانیان. (۱+۲+۳+۶+۱۶+۱۷)
  - ۲۱- حمد [ستایش؟ یا اراده؟] از آن الله است.
  - ۲۲- محمد [محمد؟ یا ستایش باد بر؟] بنده خدا و فرستاده او. (۱+۷+۸+۹+۱۵)
- (از اینجا کتیبه‌های داخلی B آغاز می‌شود.)



## توضیحات:

در اینجا جا دارد آیات قرآن و یک سری کلمات کلیدی را با ترجمه اسلام‌شناسان جدید [با توجه به زبان سریانی-آرامی، زبان عبری و زبان یهودی-آرامی] توضیح داد.

## توضیح آیات:

- سطر A4 و A5: کل سوره ۱۱۲ (اخلاص)
- سطر A8 و A9: سوره ۳۳ (سوره احزاب) آیه ۵۶
- سطر A10 تا A13: سوره ۱۷ (سوره الاسرا) آیه ۱۱۱
- سطر A16 و A17: شبیه آیه ۱ سوره ۶۴ (سوره التغابن) احتمالاً این آیه، بعدها در زمان عباسیان تغییر کرده است.

## توضیح واژه‌ها:

**شریک:** در سطر ۳ شریک معنای همکار در الوهیت را می‌رساند [نه همکار در معنای عرف] پس این سطر، معنایی شبیه مرکب نبودن خدا را دارد، یعنی ذات خدا واحد است و شریکی ندارد. این کلمه با واژه یونانی **synthetos** یعنی مرکب بودن خدا هم‌معناست. پس شریک در اینجا به معنای همکار آنچنان که امروزه درک می‌کنیم، نیست. **پس عبارت «وحده لا شریکه له» یعنی خدا مرکب از پدر و پسر و روح القدس نیست.**

**صمد:** در سطر ۴، **صمد به معنای بخش ناپذیر، تفکیک ناپذیر است.** جالب است که در مورد واژه صمد که یکی از مهم‌ترین و بنیادی‌ترین کلمات در اسلام است، علمای این دین اختلاف نظر دارند. این اختلاف نظر تا حدی است که امروزه گاهی این واژه را بدون ترجمه می‌گذارند. یعنی آیه را به شکل «الله، صمد است» ترجمه می‌کنند. ولی آن دسته از مترجمین، که سعی دارند این واژه را ترجمه کنند، غالباً معنای آن را بی‌نیاز بودن از غیر ترجمه می‌کنند. در واقع ترجمه آنان این است که خدا بی‌نیازی است که دیگران به او نیاز دارند. چیزی شبیه غنای وجودی خدا و فقر وجودی دیگر موجودات در فلسفه‌های وجودی امثال ملاصدرا. در حالی که این ترجمه کاملاً غلط است. در واقع این کلمه‌ی ناآشنا و اختلاف برانگیز در زبان عربی، اتفاقاً یک واژه سامی کاملاً آشناست و در ریشه‌های سامی معنای واضحی دارد.

در زبان اکدی با تلفظ «**صمادو**» به معنای وصل کردن و بستن و مهار کردن است. در زبان اگاریتی نیز همین معنا از این واژه برداشت می‌شود. در عبری مصدر «ص.م.د» به معنای محکم گرفتن و به هم گره زدن است. پس این کلمه معنایی شبیه «چیزی که به هم گره زده شده» یا یک چیز متصل و یکپارچه دارد. یا می‌توان گفت معنای این واژه با ریشه‌های عبری آن، به چیزی که به صورت بسیار محکم بسته شده یا چیزی که به هم وصل و یکپارچه است اشاره دارد. بنابراین، به طور کلی در قبه‌الصخره و بحث عیسی شناسی آن، این واژه باید متصل، بخش ناپذیر یا

تفکیک ناپذیر معنا شود. پس عبارت «**الله الصمد**» یعنی **خدا تفکیک ناپذیر است**. یا به قولی دیگر خدا یک چیز یکپارچه است و چیزی نیست که بخش پذیر باشد. خدا مرکب نیست و شریکی در ذاتش ندارد. از اینجاست که می‌گوید «نگوید سه، [از این سه‌گانه پرستی] دست بردارید، این برای شما بهتر است.»

**کفوا:** در سطر ۵ کلمه «کفوا» به معنای برابری و هم‌تراز بودن است، پس منظور این است هیچ موجودی هم‌تراز الله نیست. یا آن‌گونه که بالاتر آوردیم، هیچ موجودی همتای الله نیست.

**سلموا تسلیما:** در سطر ۹، یعنی با صلح و صفا به او درود بفرستید. در مورد مصدر «س.ل.م» به زودی توضیحات مفصلی می‌آوریم.

**حمد:** در سطر ۱۰، **به معنای اراده است**. کلمه حمد که ریشه کلمه محمد یا احمد نیز هست، در عام‌ترین معنا، هم به معنای ستایش کردن است، هم به معنای خواستن و اراده کردن است. **در واقع محمد نیز به معنای اراده شده یا خواسته شده، یا مطلوب یا برگزیده است، گرچه معنای ستایش شده و یا ستایش شونده نیز می‌دهد.** در واقع در این شعارهای بنیادین، حمد را باید «اراده» در نظر گرفت که واکنشی در مقابل بحث‌های «تک اراده گرایی» مسیحیت یا همان مونوتلیتیسم و یا «دو اراده گرایی» مسیحیت یا همان دیوتلیتیسم آمده است.

**ولی:** در سطر ۱۲ واژه‌ی «ولی» معناهای زیادی دارد، در اینجا باید به معنای «خویشاوند» یا «هم‌نسب» یا «هم‌تبار» برداشت شود. از این رو معنای این سطر می‌شود او خویشاوند یا کسی که هم‌نسب او باشد در زیردستان خودش ندارد. روشن است که این سطر هم در کانتکست عیسی‌شناسی جدید قابل درک است و به تثلیث مسیحیت و دیدگاه «پدر، پسر، روح‌القدس» حمله می‌کند.

پس با این اوصاف روشن است که کتیبه‌های بیرونی در حالت کلی این پیام‌ها را انتقال می‌دهد: الله مرکب نیست. الله تفکیک پذیر نیست. الله یک چیز یکپارچه و واحد است. الله شریکی ندارد. دست بردارید از سه‌گرایی. چرا که الله پسری ندارد. الله دوست و آشنا و خویشاوندی در میان زیردستانش یعنی مابین انسان‌ها ندارد.

چنانکه می‌بینید با این ترجمه‌های جدیدی که بالاتر آوردیم، اساساً نه این کتیبه‌ها، بلکه ماهیت ظهور محمدیانیم، ترجمه‌ی دقیق و پیوسته‌ی بسیاری از جملات و نوشته‌های ناموزون و بدون هماهنگی قرآن (که گاه‌ها در سطح پرت و پلا گویی تقلیل می‌یابند)، شعارهای بنیادین اسلام و در نهایت چرایی خلق محمدیانیم توسط عبدالملک مروان به بهترین نحو ممکن روشن می‌شود. اینک حق داریم که این پرسش اندیشه ساز را مطرح سازیم که:

- اگر نوشته‌های روی کتیبه‌های بیرونی قبه‌الصخره در راستای «عیسی‌شناسی» جدید با محوریت دیدگاه‌های آریوسی یا به بیانی عام‌تر در جهت عیسی‌شناسی جدید با محوریت دیدگاه‌های یهودیت مسیحی تعبیر نشود؛ پس چه تفسیر دیگری می‌تواند داشته باشد؟ هیچ.

بنابراین، تا اینجا ما فقط به کتیبه‌های بیرونی (A) مسجد قبه‌الصخره پرداختیم. چنانکه مشاهده می‌کنید تا همینجا، فقط با کتیبه‌های بیرونی، مهم‌ترین و بنیادی‌ترین اتفاق سده هفتم میلادی به نمایش گذاشته شده ولیکن اصل موضوع در میان خطوط کتیبه‌های درونی مسجد قبه‌الصخره (B) مشاهده می‌شود. جالب است که تمام شعارهای اصلی و محوری اسلام روی این کتیبه‌ها نقر شده است. این یعنی کارفرمای این پروژه که شخص پادشاه یعنی عبدالملک مروان است، به یک مسئله‌ی مهم توجه ویژه‌ای دارد تمام تمرکز حکومت ۲۱ ساله‌ی خودش را وقف آن کرده است. چه چیزی؟ «**طرد مسیحیت تثلیثی**» یا «**تایید مسیحیت آریوسی** [= فرزندخواندگی]».

این یعنی تمام این شعارها در تقابل با آرای شورای نیکیه یا به قولی تثلیث در مسیحیت آورده شده و تمام شعارهایی که از شریک نداشتن الله، مرکب نبودن الله، تفکیک ناپذیر بودن الله، یکتا بودن و یکپارچه بودن الله، خویشاوند نداشتن الله و امثالهم سخن می‌راند عملاً خطاب به مسیحیان است. اینجاست که می‌فهمیم به واقع «**مشرکان در این عصر، کافران و بی‌خداها یا بت پرستان نیستند بلکه مسیحیان رومی هستند که تصور می‌کنند ذات خدا شریک دارد و تفکیک پذیر است.**»

به شعارها دقت کنید:

- «الله یکتاست»
- «الله شریک ندارد»
- «الله صمد است» یعنی تفکیک ناپذیر یا بخش ناپذیر است.
- «الله نه زاده و نه زائیده شده است.»
- «الله پسر یا خویشاوند ندارد»
- **و در نهایت تمام این شعارها می‌بینیم که گفته شده: محمد رسول الله است؛ یعنی محمد یا همان برگزیده پسر یا خویشاوند الله نیست.**

پس با این اوصاف، آیا یکبار دیگر نباید بازبینی کنیم که محمد چه کسی است؟ نباید پرسیم که چرا شعار «محمد، رسول الله است» درست پس از این شعارهای بنیادین آمده است؟ آیا محمد همان عیسی مسیح است؟ آیا نباید این شعار را این گونه تفسیر کنیم که «برگزیده، فرستاده‌ی خداست و این یعنی برگزیده، پسر خدا نیست»؟

جالب است که ما در وهله اول با گزاره‌ی حملیه موجبہ طرفیم، یعنی می‌خوانیم «محمد، رسول خداوند است.» به بیانی دیگر این گزاره حاوی شعاری ایجابی است. ولی اگر بهتر نگاه کنیم این گزاره در شکل دیگرش، حملیه سالبه است، و نه موجبہ. یعنی شعار محمد، رسول الله است، در واقع در حال بیان این عبارت است که: «**محمد [برگزیده] پسر الله نیست.**» و فقط رسول یا فرستاده‌ی اوست.

کاملاً روشن است این کتیبه‌ها از «**مسیح شناسی**» جدیدی حرف می‌زنند و عملاً تا این زمان مسیحیتی جدید با محوریت تفکر آریوسی در جریان است. ولیکن در آینده این نوع مسیحیت به دین جدید اسلام دگردیس می‌شود. پس به همین دلیل است که یوحنا دمشقی طوری سخن می‌گوید که انگار در ذهن او، یک ارتداد جدید مانند صد نوع ارتداد دیگری که او بررسیده، ظهور کرده است. این ارتداد جدید، نوعی بدعت‌گزاری در مسیحیت است نه اینکه دین مستقلی بیرون آمده باشد. می‌گویید نه؟ حال به کتیبه‌های درونی قبه‌الصخره برویم، به روشنی این منظور اثبات می‌شود، چرا که در آنجا گفته می‌شود که تمام این نوشته‌ها در رابطه با مسیح‌شناسی باید ترجمه شود. در این کتیبه‌ها به صراحت گفته می‌شود که **در اینجا منظور از محمد کسی نیست جز مسیح.**

### INSCRIPTIONS ON THE OUTER OCTAGONAL ARCADE

5    **سَمِ اللّٰه الدّٰجِمِ الدّٰجِمِ لا اله الا الله وحده لا شريك له**  
**له هُوَ الله احد الله الصّمد لم يلد ولم يولد ولم**  
**يكن له كفوا احد محمد رسول الله صلّى الله عليه و آله** ❁  
 5W    **سَمِ اللّٰه الدّٰجِمِ الدّٰجِمِ لا اله الا الله**  
**وحده لا شريك له محمد رسول الله**  
**ار الله وملكه بطور على السّ**  
 W    **ياها الذّٰبرامروا طلوا عليه و سلموا** //  
 //    **سَلِّمًا** ❁ **سَمِ اللّٰه الدّٰجِمِ**  
**الدّٰجِمِ لا اله الا اله وحده الهك**  
 NW    **له لك لم يتخذ ولدا ولم يكن له**  
**شريك في الملڪ ولم يكن له ولي**  
**مر الك وكره بكسرا محمد رسول الله**

N له طلع الله عليه و ملكه و دسله و السلام  
عليه و دحمب الله  بسم الله الرحمن  
الرحيم لا اله الا الله وحده لا شريك له  
NE له الملك و له الحمد حس و مس و هو على  
كل بين فكبر محمد رسول الله طلع الله  
عليه و يعز سفعينه يوم القيمة ع امه   
E بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله وحده  
لا شريك له محمد رسول الله طلع الله  
عليه  بين هذه الفئه عبد الله ع...  
SE ك الله الامام المهور امير المؤمنين ع في سنة  
اسير و سيعبر يعز الله منه و د ط  
عنه امير دب العلم لله الحمد  

تصویر ۶-۴۵: تصویر کتیبه‌های بیرونی (A) قبه الصخره

به ستاره شش پر در انتهای کتیبه دقت کنید

## کتیبه‌های درونی (B) قبه الصخره:

ما در اینجا به سان قبل با توجه به نمای پرسپکتیوی که قبلاً آوردیم، داخل هشت ضلعی به صورت پادساعتگرد می‌چرخیم و به ترتیب هر کتیبه‌ای را که می‌بینیم در اینجا می‌آوریم. مانند قبل کتیبه‌های تکراری را با اعداد داخل پرانتز مشخص کرده‌ایم و واژه‌هایی که با رنگ قرمز مشخص شده‌اند، جهت توضیحات پایانی است. عبارات آبی رنگ، عبارات بسیار مهمی است که خواننده باید با دقت بیشتری به آن‌ها نظر کند.

از B1 تا B22:

- ۱- یا اهل الکتب لا تغدوا فی دینکم ولا
- ۲- انما المسیح عیسی بن مریم
- ۳- رسول الله و کلمته القیها الی مریم و روح منه
- ۴- فامنوا بالله و رسله و لاتقولوا ثلثه انتبهوا خیر لکم
- ۵- انما الله اله و حد سبحنه آن یکون له **ولد**
- ۶- له ما فی السموت و ما فی الارض
- ۷- و کفی بالله وکیلا
- ۸- لن **یستکف** المسیح آن یکون عبدالله
- ۹- ولا ملئکتھ المقربون
- ۱۰- و من **یستکف** عن عبدته ویستکبر فسیحشر هم الیه جمیعا
- ۱۱- اللهم صل علی رسولک و عبدک عیسی بن مریم
- ۱۲- **والسلم** علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا
- ۱۳- ذلک عیسی ابن مریم قول الحق الذی فیہ **تمترون**
- ۱۴- ما کان لله آن یتخذ من ولد
- ۱۵- [س]بحنه اذا قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون
- ۱۶- ان لله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صرط مستقیم
- ۱۷- شهد الله انه لا اله الا الله
- ۱۸- والملئکتھ و **اولوالعلم** قیما بالقسط
- ۱۹- لا اله الا الله هو العزیز الحکیم
- ۲۰- ان **الدین** عند الله **الاسلم**
- ۲۱- و ما اختلف الذین اتوا الکتب الا من بعد ما جاهم العلم بغیا بینهم
- ۲۲- و من یکفر بایات الله فان الله سریع الحساب

## ترجمه کتبه‌ها (از B1 تا B22)

- ۱- ای مردم دارای کتاب [هیچ چیزی را] وارد دین نکنید، و [هیچ چیزی] جز حقیقت به خدا نگوید.
- ۲- **المسیح عیسی پسر مریم فقط**
- ۳- **رسول الله و کلمه خداست** [که خدا] به مریم افکنده و روح خداست.
- ۴- و به الله و پیامبرانش ایمان بیاورید و **نگوید «سه»**، دست بردارید، این برای شما بهتر است.
- ۵- چرا که الله تنها خداست، او پاک و منزّه است [چگونه ممکن است] **فرزندی داشته باشد؟**
- ۶- آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است به او تعلق دارد.
- ۷- و الله می‌تواند بدون یاری کسی مراقب آن‌ها باشد.
- ۸- **فاروا نیست که مسیح، عبدالله [بنده یا خدمتکار الله] باشد.**
- ۹- و همچنین فرشتگانی که [به خدا] نزدیک هستند.
- ۱۰- کسی که **روا نمی‌دارد** خدا را بپرستد و نیز کسی که متکبر است، خدا آن‌ها را با هم [برای داوری] احضار می‌کند.
- ۱۱- ای الله، جانب پیامبرت و بندهات [خدمتکارت] عیسی پسر مریم را داشته باش.
- ۱۲- و **دروود** بر او روزی که به دنیا آمد، و روزی که می‌میرد، و روزی که دوباره زنده می‌شود.
- ۱۳- حقیقت در مورد عیسی پسر مریم که در مورد آن **مناقشه می‌کنید** این است.
- ۱۴- چرا الله باید فرزندی بگیرد؟
- ۱۵- او پاک و منزّه است، اگر تصمیم به چیزی بگیرد فقط می‌گوید باش، پس آن چیز آن‌طور [موجود] می‌شود.
- ۱۶- به راستی الله پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را بپرستید، این راه راست است.
- ۱۷- الله شاهد است [که] خدایی جز او نیست.
- ۱۸- و فرشتگان و **اولوالعلم** به حق آن را تایید می‌کنند.
- ۱۹- خدایی جز او که توانا و حاکم [یا خردمند] است، نیست.
- ۲۰- **دین** نزد خدا **اسلام** است.
- ۲۱- کسانی که به آن‌ها کتاب داده شده پس از آنکه علم برای آنان حاصل آمد به اختلاف پرداختند و میان خود مناقشه نمودند.
- ۲۲- هر کس شواهدی که الله [حاصل می‌آورد] را انکار کند، [بداند که] الله زود شمار است.<sup>۱</sup>

1- ر.ک چندراهی‌های گذر به اسلام (Crossroads to Islam) دی نوو، یهودا، کورن، جودیت، ترجمه س. تیسفون از ۴۳۹ تا ۴۴۷.

## توضیحات:

در اینجا جا دارد بار دیگر، آیات قرآن و یک سری کلمات کلیدی را با ترجمه اسلام‌شناسی جدید [با توجه به زبان سریانی-آرامی، زبان عبری و زبان یهودی-آرامی] توضیح داد.

## توضیح آیات:

- از سطر B1 تا B7: سوره ۴ (سوره نسا) آیه ۱۷۱
- از سطر B8 تا B10: سوره ۴ (سوره نسا) آیه ۱۷۲
- سطر B12: سوره ۱۹ (سوره مریم) آیه ۱۵
- سطر B13: سوره ۱۹ (سوره مریم) آیه ۳۴
- از سطر B14 تا B15: سوره ۱۹ (سوره مریم) آیه ۳۵
- سطر B16: سوره ۱۹ (سوره مریم) آیه ۳۶
- از سطر B17 تا B19: سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۱۸
- از سطر B20 تا B22: سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۱۹

## توضیح واژه‌ها:

**ولد:** معنای ولد در سطر ۵، چنانکه می‌دانیم فرزند است. در اینجا ما هم فرزند آوردیم ولی ترجمه‌های سنتی، معمولاً [چون در رابطه با عیسی است] پسر ترجمه می‌کنند، اما ترجمه «فرزند» در اینجا بهتر است زیرا این جملات عام‌تر می‌اندیشد و از مخاطب می‌خواهد فارغ از جنسیت، فرزندى را به خدا نسبت ندهد.

**یستکف:** در سطر ۸ و ۱۰ کلمه «یستکف» به معنای «پست شمردن» و «عار دانستن» است ولی از ریشه سریانی آن، به معنای خجالت کشیدن و شرمساری است. قرآن سه بار این واژه را ذکر کرده و هر سه بار با کلمه «یستکبر» به معنای متکبر بودن آورده است. این جفت واژه همیشه در کنار هم‌اند، پس این جمله‌ی کتیبه، در اصل می‌خواهد این مهم را انتقال دهد که «**بنده الله بودن شرمساری ندارد که عیسی را پسر خدا می‌دانید.**»

**والسلم:** معنای واژه «والسلم» در سطر ۱۲ دقیق روشن نیست. این واژه می‌تواند معنای خیر بدهد (یعنی این گونه معنا شود که خیر و خوبی برای او روزی که به دنیا آمد، ...) و می‌تواند معنای سلام و درود دادن باشد. به نظر گزینه دوم صحیح‌تر است ولی به جستار پیش رو مربوط نیست.

**تمترون:** در سطر ۱۳ عبارت بسیار مهمی را مشاهده می‌کنیم. آخرین کلمه‌ی این سطر شاهد واژه‌ی «تمترون» هستیم که در قرآن‌های امروزی به صورت «یمترون» آمده است. (مثلاً ۱۵:۶۳) از آنجا که کتیبه نقطه‌گذاری دارد و



شکی در درست خواندن آن نداریم، بنابراین، شکی باقی نمی‌ماند که نقطه‌گذاری قرآن در سده‌های آتی اشتباه بوده است. دیگر اینکه این سطر اثبات می‌کند که بحث کلی کتیبه، «مسیح شناسی» است، و نه محمدیان‌سیم در معنای امروزی. اساساً کتیبه‌های قبه‌الصخره در فضای کمی، بیشترین جهت فکری حاکمیت را نشان می‌دهند، پس وقتی این کتیبه‌ها به «عیسی‌شناسی» می‌پردازد، این یعنی مهم‌ترین دغدغه‌ی فکری حاکمیت همین است و بس.

**اولوالعلم:** در سطر ۱۸ واژه «اولوالعلم» به کسانی اشاره دارد که به آن‌ها علم داده شده است، می‌توان این واژه را «مردان علم» یا «عالمان» معنا کرد. ولی مشکلی که در اینجا وجود دارد این است که از این متن معلوم نیست اولوالعلم یا عالمان، انسان‌ها هستند یا فرشتگان. و البته روشن نیست که منظور از واژه‌ی علم چیست. دیگر اینکه در همین سطر عبارت «قیما بالقسط» دیده می‌شود ولی این عبارت، در قرآن‌های امروزی به صورت «قائماً بالقسط» ذکر شده است. این مسئله بار دیگر به یقین اثبات می‌کند که نقطه‌ها و الف ممدود در قرآن‌های امروزی، متفاوت از قرآن‌های گذشته است.

توجه داشته باشید که این مسئله جای بحث گسترده‌ای را باز می‌کند. بد نیست که این مطلب را یادآور شویم که تمام اسناد درون مرزی و برون مرزی حاکی از این مطلب هستند که تا این زمان کتابی به اسم قرآن وجود خارجی ندارد. پس اگر تفاوت‌های عبارات روی کتیبه‌های قبه‌الصخره با قرآن امروزی را با مطلب اخیر که یادآور شدیم، جمع بزنیم، به این می‌رسیم که کتیبه‌های قبه‌الصخره متقدم بر قرآن هستند. این مسئله بدین معناست که این قرآن است که عبارات قبه‌الصخره را در خود جای داده است. البته می‌توان این گزینه را هم به عنوان گزینه‌ای محتمل در گوشه ذهن قرار داد که هم قرآن و هم کتیبه‌های قبه‌الصخره از روی منبع سومی رونویس شده‌اند. این منبع سوم می‌تواند هر متنی از گذشته باشد؛ یا تلفیق متون مختلف قدیمی‌تر باشد. از اشعار دین‌کارانی چون افراعات یا افرایم سوری تا انجیل‌های چهارگانه یا آپوکریفاها و یا انجیل‌هایی که تا امروز از بین رفته‌اند. مانند انجیل جوبلیز فرقه‌ی ایونیان که کتاب اصلی آن از بین رفته است. به هر حال این ایده جای بحث بیشتری دارد. از این رو ما بررسی این ایده را به فصل هفتم این کتاب (در جلد دوم) واگذار کرده‌ایم. در آنجا کتیبه‌های دیگری هم آورده شده که به وضوح اثبات می‌کند قرآن‌های امروزی با قرآن‌های ابتدایی تفاوت بنیادینی دارند.

**اسلام:** و بالاخره در سطر ۲۰ کلمه‌ی «اسلام» دیده می‌شود. ذکر واژه‌ی اسلام در اینجا بسیار مهم است پس نقد و بررسی موشکافانه‌ای می‌طلبد. روشن است که این کلمه در کتیبه قبه‌الصخره، مسلمانان و اسلام شناسان سنتی را خوشحال می‌کند زیرا می‌خواهند بگویند که واژه اسلام از همان ابتدا وجود داشته، ولیکن این گونه نیست چرا که این واژه در دوران عبدالملک به معنایی که ما امروزه درک می‌کنیم نیست. این واژه به معنای «هماهنگی، یکپارچگی و وحدت» است و حتی کلمه «دین» هم در این دوران به معنای جامعه یا مقررات اجتماعی است. از این رو موظفیم اندکی به بررسی مصدر «س.ل.م» پردازیم.

## در مورد مصدر س.ل.م و کلمه دین:

کلمه تسلیم از ریشه «س.ل.م» مفهوم سالم بودن و سازگاری درونی و وحدت و یا صلح را دارد. هم‌خانواده آن در عبری در ریشه «ش.ل.م» می‌باشد که به معنای سالم و یا تفکیک نشده، یا کامل و یا چیزی است که به اتمام رسیده است. پس در این دوران (در زمان عبدالملک) که اصطلاحات در حال شکل‌گیری است اسلام به معنای یک دین خاص نیست، بلکه به معنای چیزی کامل با وحدت و یکپارچگی است. کلمه «دین» هم به طور کلی دو معنا دارد. یکی معنای دین که همین امروز برداشت می‌کنیم. دیگری معنای مقررات اجتماعی، نظامی از آداب و رسوم، مرتب کردن امور، طرز رفتار درست، اداره امور و به طور عام چنین معنایی می‌دهد. در زمان عبدالملک، با توجه به کلیت متن کتیبه‌ها، و با توجه به اینکه سال‌ها در سکه‌ها و کتیبه‌ها و نامه‌ها و رویدادنامه‌های خارجی و دیگر اسناد، هیچ نامی از «دین اسلام» به عنوان یک «جریان مستقل» دیده نمی‌شود، باید این عبارت [یعنی دین اسلام] را به معنای دین کامل یا مجموعه مقررات کامل یا امت کامل، امت متحد و سازگار و به طور کلی چیزی شبیه این مفاهیم درک کرد. اگر دقت کنید در این سطور پیام زیر انتقال داده شده که:

- ای مردم دارای کتاب، دین را تغییر ندهید. و سخن کذب در مورد خدا نگوئید. دست بردارید از این جنگ و مناقشه‌ی دینی. این موجب شرمساری نیست که عیسی مخلوق خداوند باشد. چطور ممکن است الله فرزندی داشته باشد؟ چرا فکر می‌کنید که مریم باید با لقاح باردار شده باشد؟ برای الله همین کافی است که بگوید باش، تا هر چیزی سریعاً موجود شود. عیسی، پسر مریم هم، این گونه به وجود آمده، نه اینکه پسر خداوند باشد. دست بردارید از این عقاید نابخردانه. او منزّه‌تر از این است که وی را تا این سطح نازل و پست، پایین می‌آورید. الله، پروردگار من و شماست و حقیقتاً اینکه او فرزندی داشته باشد، تحقیر اوست. عیسی مسیح، خدا نیست و الله شاهد است که خدایی جز او نیست. این امر را فرشتگان و صاحبان علم (اولوالعلم) تایید می‌کنند. و فقط بی‌خردان (یعنی مسیحیانی که عیسی را خدا و پسر خدا می‌دانند) آن را انکار می‌کنند. خدایی جز الله نیست. (و با توجه به کتیبه‌های بیرونی: الله یکتاست و شریکی ندارد. و همچنین تفکیک ناپذیر است.) پس حقیقت در مورد عیسی پسر مریم که در مورد آن **مناقشه می‌کنید** این است که او مخلوق خداوند است و پسر مریم. او «رسول الله» است و کلمه و دین نزد الله، اسلام است و بس. و کسی که این مسئله را انکار می‌کند باید بداند که الله روز شمار است. یعنی عذاب سختی پیش روی اوست.

توجه کنید، در آخرین سطور بحث از مناقشه‌ی جامعه‌ی دینی است. کدام جامعه‌ی دینی؟ منظور جامعه‌ی مسیحیت است. زیرا به محض آنکه در اولین سطر می‌گوید «ای مردم دین را تغییر ندهید و در مورد خدا سخن کذب نگوئید»

تذکرهای دینی آغاز می‌شود که همه‌ی این هشدارها در باب مسیحیت است، نه دین اسلام به معنایی که امروزه می‌شناسیم. پس منظور از دین در اینجا بدون کوچکترین تردیدی مسیحیت است. این یعنی وقتی که در این کتیبه گفته می‌شود، دین نزد الله، اسلام است، به وضوح معنای دیگری از اسلام را در بیان می‌کند، نه اسلام به معنایی که ما امروزه می‌شناسیم. در غیر این صورت باید بگوییم این کتیبه در حال پرت و پلاگویی است. در سطور اول می‌گوید دین مسیحیت را تغییر ندهید. آری دین حقیقی این است که مسیح، فرزند خدا نیست و الله یکتاست و فرزند ندارد. و در سطور آخر می‌گوید دین نزد الله، اسلام است. این گونه به تناقض آشکاری برمی‌خوریم.

پس با این توضیح، عبارت دین نزد الله، اسلام است به این معناست که دین حقیقی نزد الله، امت سازگار و یکپارچه است که این حقیقت واحد را قبول دارد. نه امتی که هر کدام به یک طرف رفته و دائماً در حال مناقشه است. در قرآن آیه‌ای وجود دارد که کسانی که دین را پاره پاره کرده‌اند، به شدت سرزنش می‌کند. این جمله‌ی قرآن هم در راستای همین عبارات بالا آورده شده. یعنی دین واقعی سازگاری امت، یا امت یکپارچه است و کسانی که دین را پاره پاره می‌کنند از نظر الله محکوم هستند. در این سطور هم، آشکارا از ناسازگاری و مناقشه میان جامعه صحبت شده و الله این را نمی‌پسندد. از این رو به صراحت هشدار می‌دهد، کسانی که این شواهد را انکار می‌کنند و عملاً مقررات سالم، یا امت واحد و کامل مورد پسند الله را نمی‌پسندند، باید بدانند الله روزشمار است. یعنی الله آن‌ها را زیر نظر دارد و به صورت تلویحی وعده عذاب می‌دهد.

نکته آخر اینکه فراموش نکنید که این کتیبه‌ها، درست پس از رویدادهای معروف به فتنه دوم (شورش عبدالله بن زبیر) یا جنگ‌های دوره فترت نصب شده و نباید این نکته مغفول بماند که در این زمان مناقشات مسیحیان هم به اوج خود رسیده است. از این رو عبدالملک مروان از این پس می‌خواهد با عبارات کتیبه‌های قبه‌الصخره، عملاً مناقشات و ناسازگاری‌ها را خفه کند. پس این عبارات پایانی کتیبه‌های قبه‌الصخره، بیشتر سیاسی است تا مذهبی. چرا که عبدالملک نمی‌خواهد جامعه‌ی او هم؛ مانند جامعه‌ی امپراطوری‌های مسیحی روم چندپاره شده و فقط در حال جنگ و دعوا و بحث و مشاجره باشند. پس واژه اسلام هم مانند بسیاری از واژگان دیگر تحولات معنایی در طول زمان داشته و عبارت «دین نزد الله، اسلام است» یعنی رفتار عمومی یا اداره امور آن گونه که الله می‌پسندد سازگاری یا یکپارچگی امت است.

**بنابراین، از اینجاست که سیاست یکپارچه سازی عبدالملک آغاز می‌شود.**

INSCRIPTIONS ON THE INNER OCTAGONAL ARCADE

SE اسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله وحده لا  
 شريك له له الملك وله الحكم يحيى ويميت وهو  
 على كل شيء قدير محمدك عبد الله ودسوله  
 SE ارالله وملكته بطور على الله ناهيا الكبرامتوا  
 صلوا عليه وسلموا تسليما صل الله عليه والسلام  
 عليه ودمت الله باهل الكتيب لا تلوا في كيبكم  
 E ولا تقولوا على الله الا الحق اتما المسجد عيسى ايز  
 مدمه رسول الله وكلمته العيها الى مدمه ودو-  
 منه فامتوا بالله ودسله ولا تقولوا بلته انتهاوا  
 NE حيدا لكم اتما الله وحك سيجته ار كوره ولك  
 له ما في السموت وما في الارض وكفى بالله  
 وكيفا لر يستنكف المسجد ار كور

N عنك الله ولا المليكه المجد نور ومر يستنكف  
 عن عكته ويستنكر فسيجتنتهم اليه جميعا  
 اللهم صل على رسولك و عنك عيسى  
 NW ايز مدمه والسلام عليه يوم ولك و يوم نموت  
 ويوم يبعث حيا كلك عيسى ايز مدمه قول الحق  
 الحق فيه ثمثور ما كار الله ار يتحك مر ولك بهجه  
 W اذا قضامدا فانما يقول له كرفكور ار الله دى وديكم  
 فاعكوه هكا طرفا مستعجم: سهك الله انه لا اله  
 الا هو والمليكه واولوا العلم فيما بالفسط لاله الا هو  
 SW العزير الحكيم ار الكبر عبد الله الا سلم وما اختلف الكبر  
 او ثوا الكتيب الامر بك ما جا هم العلم بتيا بيتهم ومر  
 يكفر باييات الله فار الله سدبع الحساب

تصویر ۶-۴۶: تصویر کتیبه‌های درونی (B) قبه‌الصخره

## تغییرات سکه‌ها پس از ساخته شدن قبه‌الصخره:

پس از سال ۷۲ هجری و نصب کتیبه‌های قبه‌الصخره، سکه‌ها نیز به آرامی در حال تغییر است. نوشته‌های عربی به آرامی روی آن اضافه می‌شود تا عصری که در تاریخ اسلام، موسوم به دوره‌ی «اصلاحات سکه‌ای» است، آغاز شود. روشن است که این نوشته‌ها چه چیزی می‌تواند باشد: عبارات بنیادین مسیحیت تازه تاسیس عبدالملک:

- لا اله الا الله
- محمد رسول الله
- وحده لا شریک له
- الله صمد
- قل هو الله احد
- لم یلد ولم یولد و لم یکن له کفوا احد و عبارات این چنینی.

در سکه زیر که به سال ۷۴ در شهر حمص ضرب شده تصویر خلیفه ایستاده با عبارت «عبدالملک، امیر المومنین» و در پشت سکه «لااله الا الله و محمد رسول الله» به وضوح دیده می‌شود. «ستاره داوود» بر روی آن دیده می‌شود. پلکان یگر شاهدوتا یا *Jegar-sahaduta* و علامتی شبیه  $\Phi$  در زبان یونانی، که جای صلیب را گرفته آشکارا دیده می‌شوند.



**تصویر ۶-۴۷: عبدالملک؛ امیر المومنین، حمص؛ سال ۷۴**

از این پس سکه‌ها نیز در تغییرند. مثلاً سکه‌ای کمیاب از عبدالملک وجود دارد که ترکیبی از سکه‌های ساسانی و عرب بیزانتسی است. خلیفه ایستاده روی سکه ساسانی منتقل شده و خط روی آن کوفی است. عبارت «خلیفه الله» نیز روی آن دیده می‌شود. تماشای این سکه واقعا لذت بخش و روان آدمی را جلا می‌دهد:



*A mixed Arab-Sassanian and Arab-Byzantine coin minted in 75 AH.*

**تصویر ۶-۴۸: سکه ترکیبی؛ عرب-ساسانی-بیزانسی**

قبل از اینکه به بخش بعدی کتیبه‌ها برویم بد نیست که چند نمونه از سکه‌ها را ملاحظه کنیم. سکه‌هایی که به وضوح «محمدی» شده‌اند:



**تصویر ۶-۴۹: سکه عبدالملک؛ دمشق؛ سال ۸۳ هجری**



**تصویر ۶-۵۰: تغییرات اولیه در سکه عرب-ساسانی**

**سکه کمیابی از دهه ۶۹۰ میلادی؛ پشت سکه: خلیفه الله و نصر الله**

در دوره عبدالملک یک سری سکه‌ها هم اضافه شد که روی آن نوشته است:

- هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق
- لیظهره علی الدین کله
- و کفی بالله شهیدا

### ترجمه فارسی:

- اوست که پیامبر خود را با هدایت و دین حق فرستاد
- تا آن را بر تمام ادیان دیگر پیروز گرداند
- و گواه بودن خدا کفایت می‌کند

این عبارت از آیه ۲۸، سوره ۴۸ (سوره فتح) در قرآن است. در برخی سکه‌ها عبارت «و لو کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ» نیز اضافه شده که عملاً آیات ۹:۳۳ (سوره توبه آیه ۳۳) و ۹:۶۱ (سوره الصف آیه ۹) را می‌سازد. و معنای این قطعه می‌شود: «حتی اگر مشرکین خوش نداشته باشند» [یا متنفر باشند].

قبلاً گفتیم که مشرکان چه کسانی هستند. بدون هیچ تردیدی **مسیحیان تثلیثی همان مشرکان هستند که معتقدند «ذات الله» شریک دارد.** در واقع هر کس که معتقد است الله صمد نیست، یا به عبارتی دیگر هر کس معتقد باشد الله بخش پذیر است، مشرک است. پس مدلول این آیه مسیحیان تثلیثی هستند و بس. عبدالملک می‌خواهد بدون اینکه کوچکترین تردیدی به خود راه بدهد به تمام افراد جامعه‌ی خود این پیام سلطنتی را منتقل سازد که از این پس دین حکومتی «یکتاپرستی» از جنس مسیحیت آریوسی است. و کسانی که می‌گویند «سه» از نظر حکومت، «مشرک» هستند.

یک نکته قابل توجه این سکه‌ها این است که در دوره عبدالملک، این نوشته‌ها به صورت «محمدی» ضرب نشده است. اما در دوره ولید ابن عبدالملک می‌بینیم که وی سریعاً عبارات بالا را با چنین تصحیحی ضرب می‌کند:

- محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق

یعنی:

- محمد رسول الله را برای هدایت و دین حق فرستاد.

اما چه چیزی در این سکه‌ها با تصحیح ولید ابن عبدالملک توجه ما را جلب کرده است؟

پاسخ: آیات قرآن.

چرا این تصحیح ولید در قرآن وجود ندارد؟ اساساً چرا نام محمد فقط ۴ بار در قرآن به کار رفته؛ این در حالی است که نام موسی بیش از ۱۰۰ بار به کار رفته است؟

این موضوع به ما نشان می‌دهد که اختلافی بر روی برخی از آیات قرآن وجود داشته و یک سری آیات به صورت گزینشی، با تفکری خاص تغییر کرده‌اند. اگر قبه‌الصخره را مبنا قرار دهیم باید مسئله مهمی را با طرح پرسش‌های زیر مورد مذاقه قرار دهیم. پرسش‌هایی از این قبیل که:

- کتیبه‌های قبه‌الصخره به قرآن راه یافته؟
- قرآن به کتیبه‌های قبه‌الصخره راه یافته؟
- یا هر دو از منبع مشترک سومی، رونویس شده‌اند؟

روشن است که کتاب واحدی به اسم قرآن در زمان قبه‌الصخره وجود نداشته است. دلایل زیادی برای این امر وجود دارد. یوحنا دمشقی و گفتگوی بت‌حاله روشن‌ترین دلایل آن است. ولی این مسئله را حتی مورخان اسلامی (که انتظار می‌رود آن را پنهان کنند) اشاره کرده‌اند. برای مثال گفته‌اند که حجاج ابن یوسف قرآن را به میل خود تغییر می‌داد یا افتخار می‌کرد که هزار الف به آن اضافه کرده است. از طرفی نوشته‌اند که تا سال ۸۰۰ م. قرآن‌های مختلفی وجود داشته ولی تفاوت این قرآن‌ها را به اختلاف در قرائت آن تقلیل می‌دهند. در حالی که با دلایل زیادی می‌توان اثبات کرد که این سخن نادرستی است و قرآن‌های مختلف، تفاوت‌ها اساسی داشته است. یک سری کتیبه‌هایی وجود دارد که آیات قرآن را به صورت ترکیبی نوشته‌اند. چه دلیلی داریم که این کتیبه‌ها، آیه‌های زمان خود را ننوشته باشند؟ آیاتی که بعدها تغییر کرده است. فارغ از این مسئله از زمانی که قرآن صنعا پیدا شده، اختلافات این قرآن با قرآن‌های امروزی آشکارا دیده می‌شود. این مسئله را ما در جلد دوم این کتاب بررسی می‌کنیم. در اینجا می‌خواهیم بدانیم که کتیبه‌های قبه‌الصخره و قرآن در چه نسبتی با همدیگر قرار دارند. به نظر می‌رسد به شکل واضحی، یک سری آیات از قبه‌الصخره و یا دیگر متون عصر عبدالملک و فرزندش ولید به قرآن راه یافته، و یک سری آیات تغییر کرده‌اند. برای مثال پاپیروسی از عصر ولید از یک والی به نام عبدالملک وجود دارد که در آن شعارهای بنیادین اسلام را در سال ۸۷ هجری نوشته است و در ادامه‌ی متن، همان نوشته‌های روی سکه‌های ولید [تصحیحات سکه ولید] را آورده است که در آن گفته شده «محمد رسول الله ارسله بالهدی دین الحق». این به وضوح با آن سه آیه‌ی قرآن که در این مورد است، تفاوت دارد. در قرآن نوشته شده «هو الذی ارسله بالهدی و دین الحق» و این یعنی اراده‌ای در این دوره، آیات قرآن را تغییر داده است. (پاپیروس مذکور را به عنوان اولین پاپیروس در دوره ولید آورده‌ایم).





**تصویر ۶-۵۱: سکه تصحیح شده در زمان ولید ابن عبدالملک**

**وسط سکه عبارات بنیادین اسلام؛ در حاشیه ساعتگرد نوشته شده:**

**محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق و لو کره المشرکون**

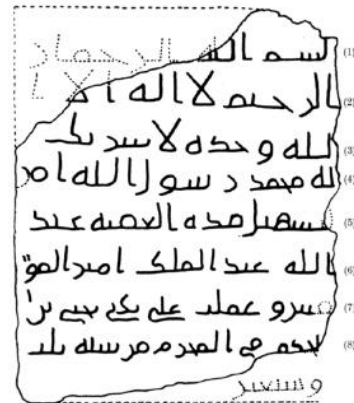
### کتیبه‌های عمرانی:

سنگنبشته‌ای از دوران عبدالملک یافت شده که اولین نشانه راهسازی در تاریخ اعراب است. عبدالملک از دسته خلفایی بود که به عمران و آبادانی علاقه‌ی وافری داشت. علاقه دیگر عبدالملک این بود که هر جا می‌رود از خود نشانه‌ای بر جا گذارد. ذکر این نکته خالی از لطف نیست که طبق تواریخ متعارف، عبدالملک در بازدیدهای ایالتی خود، به شهرهای مکه و مدینه هم سفر کرده است. ولی حیرت آور است که خلیفه‌ای که در راه‌های صعب العبور هم از خود کتیبه و سنگنبشته به جای می‌گذارد، در این دو شهر مهم اسلام، هیچ اثری به جا نگذاشته است.

### کتیبه عقبه:

در سنگنبشته‌ای که به کتیبه «عقبه» معروف شده است، عبدالملک نشان می‌دهد که از این پس ما با کتیبه‌های محمدی سر و کار داریم. این کتیبه چنانکه در تصاویر زیر می‌بینیم یا مربوط به سال ۷۳ هجری است یا ۸۳ هجری. (مصادف با ۶۹۳ م. یا ۷۰۲ م.) در واقع یکان تاریخ کتیبه از بین رفته است و فقط دهگان یعنی عدد سه دیده می‌شود. من فکر می‌کنم عدد ۷۳ صحیح است. یعنی این کتیبه درست پس از قبه‌الصخره نصب شده است. چرا؟ زیرا ما سنگ قبری در دست داریم که نام «یحیی ابن الحکم» روی آن حک شده است. نویسنده‌ی کتیبه عقبه نیز، همین شخص یعنی یحیی ابن الحکم است که در امر راهسازی به عبدالملک کمک می‌کند (تواریخ متعارف گفته‌اند که این شخص عموی عبدالملک است) جالب است که سنگ قبری به نام یحیی ابن الحکم نیز پیدا شده ولی تاریخ وفات او روی آن حک نشده و این یعنی احتمالاً خود وی قبل از مرگش این سنگ قبر را برای خود آماده کرده است. موشه شارون اسلام‌شناس اسرائیلی معتقد است که این سنگ قبر متعلق به همین یحیی ابن الحکم است که نامش به عنوان نویسنده‌ی کتیبه‌ی عقبه ثبت شده. به هر حال اگر در این مورد به تواریخ متعارف اعتماد کنیم، این تواریخ گفته‌اند که وی در

سال ۸۰ هجری در گذشته است. پس اگر این نوشته‌ها درست گفته باشند، نهایتاً تاریخ کتیبه عقبه ۷۳ هجری است، زیرا در سال ۸۳ یحیی ابن الحکم وفات یافته است. پس کتیبه عقبه با توجه به نوشته‌های اسلامی باید در سال ۷۳ نقر شده باشد. جالب است که یهودا دی نوو هم معتقد است که این کتیبه مربوط به سال ۷۳ است ولی او به سان موارد متعدد دیگر در کتابش با بررسی تطبیقی واژه‌ها این گونه نتیجه گیری کرده است. در این مورد، از آنجا که مفهوم هدایت در عبارت «ارسله بالهدی و دین الحق» در این کتیبه وارد نشده و می‌دانیم که این مفهوم از سال ۷۷ وارد کتیبه‌ها شده، پس حدس این باستان‌شناس اسرائیلی این است که باید سال ۷۳ هجری، سال دقیق این کتیبه باشد. جالب است که دی نوو در کتابش، اکثر کتیبه‌ها را با بررسی زبان‌شناختی و الگو دادن به کلمات، می‌برسد و نتایج وی به شکلی فوق‌العاده قابل قبول می‌نماید.



- (۱) بسم الله الرحمن الرحيم  
 (۲) الرحيم لا اله الا  
 (۳) لله وحده لا شريك  
 (۴) له محمد رسول الله امر  
 (۵) بتسبيل هذه العقبة عبد  
 (۶) الله عبد الملك امير المؤمن  
 (۷) ين وعملت على يدى يحيى بن ا  
 (۸) لحكم في الحرم من سنة ثلث  
 (۹) [وسبعين -----]

### کتیبه عقبه - سال 73/83؟

### تصویر ۶-۵۲: کتیبه عقبه

#### The translation of the inscription is:

1. In the name of Allāh, [the Compassionate]
2. the Merciful. There is no god but
3. Allāh alone; He hath no companion
4. Muḥammad is the Apostle of Allāh. Hath ordered
5. the levelling of this difficult pass ' Abdullāh
6. ' Abd al-Malik, Amīr of the Faith-
7. -ful; and it (i.e., the work) has been fulfilled by the two hands of Yaḥya b.
8. al-Ḥakam in the (month) of Muḥarram of the year three
9. and seventy[....]

### ترجمه فارسی:

- ۱- به نام الله بخشنده مهربان
  - ۲- خدایی جز الله نیست
  - ۳- خدای یکتا، او شریک ندارد
  - ۴- محمد [محمد؟ ستایش باد بر؟] فرستاده خدا
  - ۵- خدمتکار [= بنده] خدا عبدالملک [بن مروان]، امر به تسهیل [= ساختن، تسطیح] این راه صعب العبور کرد.
  - ۶- و این [کتیبه] توسط یحیی بن ال... [حکم] ساخته شد.
  - ۷- در محرم سال ...؟ [هفتاد یا هشتاد] و سه.
- سنگ قبر مربوط به یحیی ابن الحکم در زیر قابل مشاهده است. چنانکه آوردیم تواریخ اسلامی نوشته‌اند که وفات وی در ۸۰ هجری مصادف با ۷۰۰ میلادی بوده است. روی سنگ قبر نوشته است: خداوندا، به یحیی ابن الحکم رحم کن و او را ببخش.



(۱) (رحم ری ۲) یحیی بن الحکم (۳) وغفر له

تصویر ۶-۵۳: سنگ قبر یحیی بن الحکم عموی عبدالملک مروان

### مسافت شمارها:

کتیبه‌های مسافت شماری هم از دوره عبدالملک پیدا شده که متن زیر روی آن نوشته شده است:

- عبدالله [بنده یا خدمتکار خدا] عبدالملک، امیرالمومنین - رحمت خدا بر او باد - دستور [به ساختن] این راه و ساختن مسافت شمار از دمشق/ایلیا تا این مسافت شمار را داد (یک واحد) میل.
- دو مسافت شمار دیگر از عبدالملک باقی مانده که بخش بزرگی از مسافت شمار اول تخریب شده، ولی با توجه به مسافت شمار دوم، می‌توان بخش تخریب شده اولی را حدس زد.

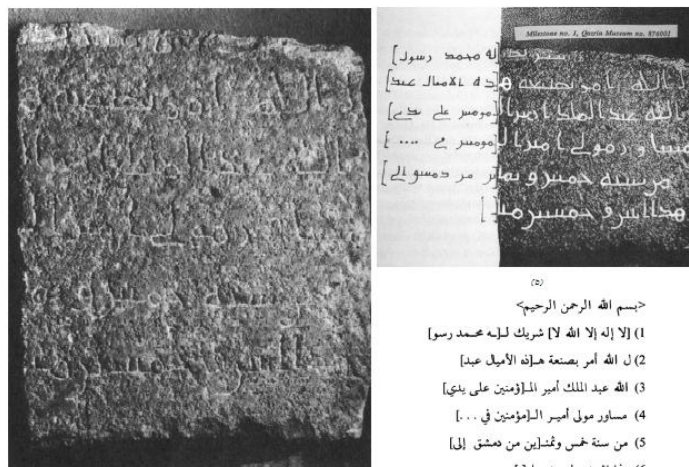
### مسافت شمار اول:

The translation of the inscription is:

1. [In the name of God, the Merciful, the Compassionate]
2. [There is no god but God alone] no partner h[as He, Muḥammad is the messenge]
3. r of God. Has ordered the manufacture of th[ese milestones the servant of]
4. God 'Abd al-Malik, the Commander of the Fa[ithful; (this was carried out) by]
5. Musāwir, the mawlā of the Commander of the [Faithful, in the month....]
6. [...In the year five and eig[hty; from Damascus to]
7. this (mile) two and fifty m[iles]

### ترجمه مسافت شمار اول:

- بنام خداوند بخشنده مهربان، خدایی جز الله نیست، الله شریکی ندارد، محمد [محمد؟ یا ستایش باد پر؟] فرستاده خدا، عبدالله عبدالملک، امیرالمومنین دستور به ساختن این مسافت شمار داد و به دست مشاور امیرالمومنین در سال ۸۵ انجام شد، از دمشق تا اینجا ۵۲ میل [واحد است].



تصویر ۶-۵۴: نمونه‌ای از مسافت شمارهای زمان عبدالملک

## مسافت شمار دوم:

**The translation of the inscription is:**

1. In the name of God, the Merciful, the Compassionate.
2. There is no god but God alone no partner has He, Muḥ[ammad is the messenger of]
3. God. Has ordered the manufacture of th[ese milestones the servant of God ['Abd a]
4. l-Malik, the Commander of the Faithful; (this was carried out) by Musāwir, the mawlā of the Commande[r of the Faithful]
5. in (the month of) Sha'bān in the year five and eighty; From Damascus to this (mile) three [and fifty miles.]

**ترجمه مسافت شمار دوم:**

- بنام خداوند بخشنده مهربان، خدایی جز الله نیست، الله شریکی ندارد، محمد [محمد؟ ستایش باد بر؟] فرستاده خدا، عبدالله عبدالملک امیرالمومنین دستور به ساختن این مسافت شمار داد و به دست مشاور امیرالمومنین در ماه شعبان در سال ۸۵، انجام شد، از دمشق تا اینجا [تا این مسافت شمار] ۵۳ میل [۵۳ واحد مسافت شمار است.]

از زمان عبدالملک به بعد، از این دست کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌های سلطنتی که شعارهای محوری اسلام را بیان می‌کند زیاد است، ولی جالب اینکه در تمام اسناد، چه کتیبه‌ها و چه پاپیروس‌ها و حتی سکه‌ها، محمد فقط در یک شعار موجودیت دارد. هیچ خبر دیگری از وی نیست. غرض از آوردن این چند نمونه مسافت شمار نیز همین بود که نشان دهیم در هیچ‌کدام از این کتیبه‌ها که نام محمد آمده، جز شعارهای بنیادین و محوری دین تازه تاسیس عبدالملک که همه‌ی آن‌ها در کتیبه‌های قبه‌الصخره نیز دیده می‌شود، چیز بیشتری پیدا نمی‌کنیم. پس با این وجود، «رویدادنامه‌ی یعقوب ادسایبی» یا «سند ۷۰۵» حق دارند که در این دوران، در مورد نقش محمد گنج و آشفته باشند تا جایی که نقش وی را به نخستین پادشاه اعراب تقلیل دهند. (البته اگر این دو سند را بدون چون و چرا در همین زمان بدانیم).

چرا باید ردگیری محمد، شخص اول اسلام، تا این حد سخت باشد؟ در حالی که در همین زمان، نام عیسی و موسی و هارون، به وفور در کتیبه‌های اعراب، خصوصاً در سنگ نبشته‌های عوام [غیرسلطنتی] دیده می‌شود ولی خبری از محمد در هیچ‌کجا، به جز اسناد سلطنتی مثل سکه‌ها یا کتیبه‌های عبدالملک دیده نمی‌شود. اگر جایی هم خبری از محمد دیده می‌شود، چیزی به جز شهادت دادن به این عبارت معروف اسلام یعنی «محمد رسول الله» نیست. تو گویی فقط همین یک جمله در جریان است و دیگر هیچ. در کتیبه‌های عوام که تا مدت زیادی، خدای موسی و هارون دیده می‌شود و شهادت به پیامبری محمد نیست. ده‌ها کتیبه کشف شده از صحرای نقب، سده بوکر، نسانا، جبل اوسیس و جاهای دیگر نشان می‌دهد که هنوز مردم عوام خبری از محمد ندارند. گویی عبدالملک هم

ترجیح می‌دهد این مسئله سرعت طبیعی خودش را طی کند. شواهد این امر زیاد است. به واقع از همان ابتدا که معاویه خلیفه شد شاهدان زیادی داریم که به رواداری وی شهادت می‌دهند. کتیبه‌های مختلف در دوره عبدالملک هم نشان می‌دهند که در حکومت وی حتی بت پرستان هم در بیان افکار و عقایدشان آزاد بودند. تا جایی که عقاید خود را در کنار راه جاده‌ای به صراحت می‌خراشیدند. ولی گویی عوام خبری از محمد ندارند و یا اگر نام وی را بر روی سکه‌ها می‌بینند، شناختی از او ندارند. این امر تا سال ۷۵۰ میلادی و ظهور عباسیان، به همین منوال است. برای مثال کتیبه‌ای از مردم عادی داریم که مربوط به همین دوران، یعنی به سال ۷۴ هجری یا ۶۹۳ م. است. این یعنی بنای قبه‌الصخره به تازگی ساخته شده است. نگارنده این کتیبه به سان ده‌ها کتیبه‌ی دیگر این زمان، از الله می‌نویسد ولیکن خدای وی، «خدای محمد» نیست. به این کتیبه دقت کنید:

### The translation:

1. God! For you is all praise. God, forgive 'Umar b. Ṭarīf
2. b. al-Ḥarṭh and Anas b. Salama al-Munabbahī and his two children (or 'and his two parents')
3. and his companions and Magharra (Sa'ara) b. S'ad. Amen!
4. And it was written in Dhul-Q'adah of the year four and seventy.

### ترجمه فارسی:

- ۱- خداوندا [= اللهم]، حمد [اراده؟ ستایش؟] برای توست، ببخش عُمَر بن طریف...
- ۲- بن الحرث و انس بن سلامه بن المنبهي و دو فرزندش (یا والدینشان) را
- ۳- و یاراناش و مغره (صعره) بن سعد، آمین.
- ۴- این [متن] نوشته شد در ذی القعدة در سال ۷۴.



- 1 - اللهم لك الحمد غفر الله لعمر بن طريف
- 2 - بن الحرث و انس بن سلمة المنبهي و لولديه
- 3 - و لاصحبه و لمغرة بن سعد آمين
- 4 - و كتب في ذي القعدة من سنة اربع و سبعين

اللهم لك الحمد غفر الله لعمر بن طريف  
بن الحرث و انس بن سلمة المنبهي و لولديه  
و لاصحبه و لمغرة بن سعد آمين  
و كتب في ذي القعدة من سنة اربع و سبعين

تصویر ۶-۵۵: کتیبه عوام از سال ۷۴ هجری

### کتیبه الریان؛ اولین کتیبه محمدی از عوام:

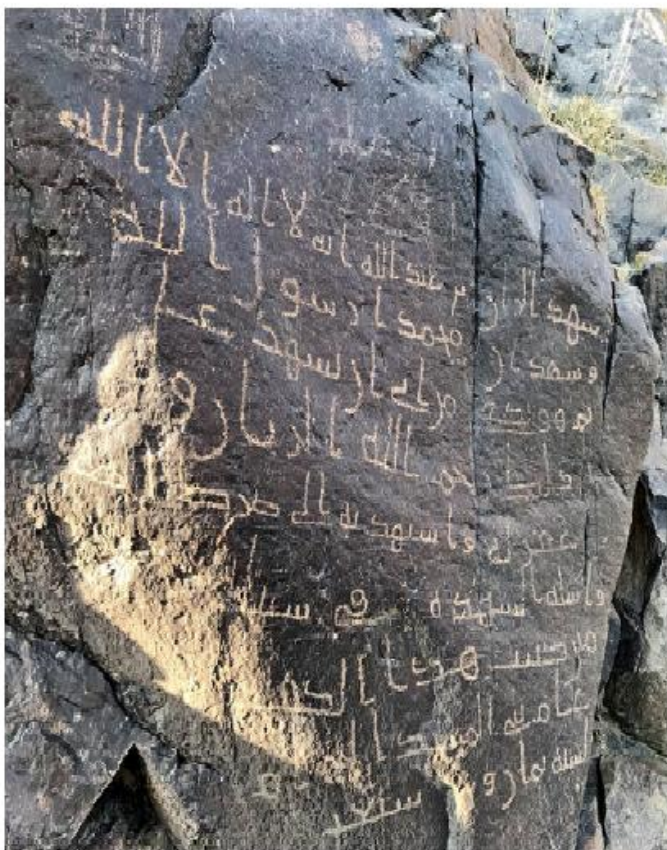
کتیبه دیگری از این زمان یافت شده که بسیار مهم است. زیرا اولین باری است که نام «محمد» توسط عوام به کار می‌رود. به این نکته‌ی بسیار مهم توجه کنید که در سال ۷۰-۷۱ هجری، برای اولین بار نام محمد در اسناد «سلطنتی» دیده می‌شود. ولیکن در سال ۷۸ هجری، فردی به نام الریان، اولین فرد از مردم عوام است که نام محمد را به کار می‌برد. این یعنی ۷ سال طول کشیده است که عوام نیز به محمد شناخت پیدا کنند ولی به زودی می‌بینیم که تا حدود ۷۵۰ م. طول می‌کشد که جامعه محمدی شود. می‌توان گفت که قیام ابومسلم و ظهور عباسیان، تاثیر بسزایی در محمدی شدن جامعه دارد. البته باید به این نکته توجه داشت که الریان ممکن است فردی درباری باشد و از عوام جامعه نباشد که اگر چنین باشد؛ در این صورت باز هم فاصله‌ی حرکت محمدیان‌یسم از دربار به سطح جامعه بیشتر می‌شود. ولیکن به هر حال، آنچه او بر سنگ خراشیده غیر رسمی محسوب می‌شود و باید در طبقه‌ی اسناد غیر حکومتی جای گیرد.

در مورد این کتیبه، نکات مهم دیگری هم وجود دارد. این کتیبه اولین نوشته‌ای است که نام «مسجدالحرام» در آن ذکر شده **ولی خبر از «ساخت» مسجد الحرام است.** جالب اینکه مسلمانان در توضیح این کتیبه می‌نویسند سال «بازسازی» مسجدالحرام توسط عبدالملک. ولی در کتیبه به وضوح نوشته است **سال ۷۸ یعنی سالی که «مسجدالحرام» ساخته شد.** جالب است که محل کتیبه شمال غربی طائف است. چه برداشتی باید از این جمله داشته باشیم؟ آیا عبدالملک تصمیم گرفته «مسجدالحرام» دین خود را بسازد؟ آن هم در منطقه طائف یا مکه امروزی؟ این اولین باری است که خبر از «مسجدالحرام» می‌شنویم ولی باز هم خبری از واژه «مکه» یا «کعبه» نیست. اگر فرض را بر این بگیریم که کعبه امروزی را عبدالملک ساخته است (و نه عبدالله ابن زبیر، آن گونه که دن گیبسون فرض می‌کند و شرح مبسوط آن را در فصل دوم آوردیم) در این صورت باید چه برداشتی از اتفاقاتی که در حال رخ دادن است داشته باشیم؟ اصلاً این «مسجدالحرام» در کجا در حال ساخت است؟ زیرا در این کتیبه آدرسی از محل ساخت آن داده نشده است.

توجه کنید یعقوب ادسایی در همین سال‌ها، به وضوح می‌گوید که کعبه ساراسن‌ها که قبله نماز آن‌هاست در شرق اسکندریه و غرب کوفه است ولی جنوب ادسا نیست، یعنی میزان چرخش آن قدر زیاد شده که دیگر نمی‌توان گفت رو به جنوب نماز می‌خوانند. جالب اینکه مدینه و مکه و طائف درست در جنوب شهر ادسا قرار می‌گیرند. پس کعبه آن‌ها در جای دیگری است. با این آدرس، کعبه اعراب یا در منطقه‌ای در حدود پترای امروزی و جنوب اردن و فلسطین و اسرائیل است یا منطقه‌ای نزدیک به کوفه و بصره ولی در غرب این دو شهر است. (کروکی تقریبی حرف‌های یعقوب ادسایی را در بررسی نامه‌های او آوردیم). حال این مسجدالحرام کدام است که در حال ساخته شدن است؟ جالب است که مورخین اولیه اسلامی اصلاً خبری از «ساخت» مسجدالحرام در این سال‌ها نمی‌دهند. تنها دو مورخ نه چندان نام آشنا خبر از بازسازی مسجدالحرام در سال ۷۵ می‌دهند. معنای این کتیبه چه چیزی جز

این می تواند باشد که کعبه توسط عبدالملک ساخته شده؟ و البته نمی دانیم همین کعبه امروزی، مد نظر الریان، نویسنده این کتیبه است یا کعبه دیگر؟

سومین نکته جالب این است که این کتیبه از دو واژه‌ی «جنت» و «شهادت» حرف می زند. به کار بردن این مفاهیم بیش از چیزی که فکرش را کنیم مهم است. چون با تصویر کردن جدولی از کلمات کلیدی مثل «شهادت»، «حمد»، «هدایت»، «غفر (مغفرت)»، «جنت»، «جهنم»، «حج» و امثال این کلمات می توان به مطالب بسیار مهمی دست یافت. برای مثال با دیدن واژه‌های «حیا و میتا» که در ستایش الله به کار می رود، می توان دریافت که فلان کتیبه که بدون تاریخ است، در چه سالی نوشته شده زیرا این واژه‌ها از سال ۱۱م به بعد (در مقایسه با کتیبه‌های تاریخ دار دیگر) نوشته شده اند. یعنی از طریق وصل کردن حلقه‌ی کلمات می توان تاریخ کتیبه‌های دیگر را ولو به صورت تقریبی دریافت. به غیر از این مسئله می توان تغییرات فکری و مسیر حرکت جریان‌ها را به دست آورد. مثلاً کلمه هدایت از فلان زمان به ادبیات اسلامی اضافه شده و کلمه «مهدی» از فلان دوره در تاریخ دیده می شود. این ما را قادر می سازد که تئورسین‌های وقت را بشناسیم یا زمان حدودی مسائل مرتبط با این کلمه را به دست آوریم. با این توضیحات به کتیبه «ساخت مسجد الحرام» نگاهی بیندازیم:



شهد الریان بر عبد الله انه لا اله الا الله  
وسمعا ان محمداً رسول الله  
ثم هو يخط مراتب الشهادة  
دلك رحم الله الريان  
عقر له واسمه الى صراط الجنة  
واسمها الشهادة في سبيله  
مراتب الشهادة  
عام بني المسجد الحرام  
لسنة ثمان و سبعين

- ۱ - شهد الریان بن عبد الله أنه لا إله إلا الله
- ۲ - و شهد أن محمداً رسول الله
- ۳ - ثم هو يخط مراتب الشهادة
- ۴ - ذلك رحم الله الريان و
- ۵ - غفر له و استهد به إلى صراط الجنة
- ۶ - و أسأله الشهادة في سبيله أ
- ۷ - مين كتب هذا الكتب
- ۸ - عام بني المسجد الحرام
- ۹ - لسنة ثمان و سبعين

**تصویر ۶-۵۶: کتیبه الریان؛ اولین کتیبه محمدی از عوام**

**گزارش عجیب الریان ابن عبدالله از ساخت مسجد الحرام در سال ۷۸ هجری (۶۹۷ میلادی)**



**The translation of the inscription is:**

1. Al-Rayyān b. ‘Abdullāh testifies that there is no god but God
2. and he testifies that Muḥammad is the Messenger of God.
3. then reiterates to those to come to testify to
4. that, God have mercy on al-Rayyān.
5. May He forgive him and cause him to be guided to the path of Paradise
6. and I ask him for martyrdom in his path. A-
7. -men. This was written in
8. the year the Masjid al-Ḥarām was built
9. in the seventy eighth year.

**ترجمه فارسی کتیبه:**

۱- الریان ابن عبدالله، شهادت می دهد که خدایی جز الله نیست

۲- و او شهادت می دهد که محمد فرستاده خدا [است]

۳- پس به آنها که می آیند می گوید تا [آنها نیز] شهادت دهند تا

۴- اینکه، خدا الریان را رحمت کند

۵- تا او بخشیده شود [الله او را بیامرزد] و به سمت جنت [= بهشت] هدایت شود

۶- و از او درخواست دارم برای شهادت در راهش - آمین.

۷-۸. این [متن] نوشته شد در سالی که **مسجد الحرام ساخته شد.**

۹- در سال ۷۸.

از این پس در دوره ی عبدالملک «کتیبه ی محمدی» نداریم. جالب اینکه یک کتیبه از ولید، در دورانی که به عنوان ولیعهد عبدالملک بوده است در «قصر برقع» داریم، اما این کتیبه محمدی نیست. ذکر این نکته نیز الزامی است که یک سنگ قبر از دختری به نام عباسه وجود دارد که من عامدانه ترجیح دادم این سنگ قبر را لحاظ نکنم. دقیقاً مثل کتاب «یوحنا یقی» یا «وقایع نامه مارونی» که در فصل قبل، به صورت آگاهانه حذف کردم. در آنجا بحث بر سر ترجمه ی آشکارا تغییر یافته ی رویدادنامه های فوق بود ولی در اینجا بحث بر سر جعل است. زیرا این سنگ قبر به احتمال بسیار زیاد از جعلیات جدید است. بدیهی است که ما صلاحیت تشخیص جعلی یا غیر جعلی بودن آن را نداریم ولی از آنجا که افرادی چون مایکل کوک یا پاتریشیا کرون، یهودا دی نوو و جودیت کورن و... آن را حذف

کرده‌اند، ما نیز از کار آن‌ها پیروی می‌کنیم. البته من باید این مسئله را اضافه کنم که وقت زیادی صرف این مسئله کردم که چرا این سنگ قبر حذف شده است ولی چیزی نیافتم. ولی واقعیت این است با بررسی محتوایی این سنگ قبر، می‌توان نشان داد که به حق این سنگ از فهرست اسناد این دوره حذف شده است. ولی از آنجا که ما صلاحیت بررسی آن را نداریم، سکوت را ترجیح می‌دهیم. جا دارد اینجا این مسئله را بیاوریم که از زمانی که اسلام‌شناسی آکادمیک جلو آمده و رشد کرده است، چندین و چند سکه و کتیبه جعلی ساخته شده که متأسفانه برخی از آن‌ها راه خود را به یونسکو و فهرست آثار تاریخی باز کرده است. برای مثال یکی از این کتیبه‌های جعلی، سنگ‌نبشته‌ای است که گزارشی از «عمر ابن خطاب» به دست می‌دهد. از این کتیبه فقط چند عکس منتشر شده و خنده‌دار اینکه متخصصان این حوزه چندین و چند ایراد از همین عکس‌ها گرفته‌اند و نشان داده‌اند که این عکس‌ها جعلی است. هیچ‌کس این کتیبه را، که به «کتیبه الزهیر» معروف شده، از نزدیک بازدید نکرده و دولت سعودی فقط سه عدد عکس از آن منتشر کرده است. تمام ایرادهایی که مشخص می‌کند کتیبه جعلی است از همین سه عدد عکس گرفته شده است؛ نه از کتیبه واقعی که فقط کاشف آن (و همسرش) آن را دیده‌اند. به هر حال بررسی این موضوع خارج از حوصله جستار حاضر است.

### پاپيروس‌ها:

قبل از نتیجه‌گیری و پرداختن به دوران خلیفه ولید ابن عبدالملک، لازم است که این مطلب را برای آگاهی خواننده‌ها اضافه کنیم که از دوره عبدالملک پاپيروس‌های محمدی وجود ندارد. در واقع همان چند عدد پاپيروس و سربرگی که از این دوره باقی مانده، محمدی نیستند. به همین دلیل آوردن این پاپيروس‌ها در اینجا ضرورتی ندارد.

**نتیجه‌گیری؛ آیا محمد همان مسیح است؟ (conclusion; Is Muhammad the same as Christ) :**

اجازه دهید نتیجه‌گیری این فصل را با این سه پرسش آغاز کنیم که:

**۱- آیا محمد همان «مسیح» است؟****۲- آیا محمد همان «عیسی ابن مریم» است؟****۳- کدام ترجمه برای شعار «محمد رسول الله» صحیح است؟**

به نظر ما پاسخ سوال اول مثبت و پاسخ سوال دوم منفی است. ولی پاسخ سوال سوم کدام است؟ نظریه‌ای با این محتوا وجود دارد که محمد و عیسی ابن مریم یک نفر هستند. در واقع واژه‌های محمد، عبدالله، رسول الله و... همگی القابی برای عیسی مسیح هستند. این نظریه را بیش از هر چیزی نوشته‌های روی کتیبه‌های قبه‌الصخره دامن زده‌اند. نویسندگان این سطور به چند دلیل عمده بر خلاف گذشته، مخالف این نظریه شده است. ابتدا با یک مقدمه، به نوشته‌های قبه‌الصخره پردازیم؛ سپس در بطن این مطلب، دلایل مخالفت با این نظریه را مطرح کنیم. ولیکن قبل از هر چیزی باید این پیش فرض را در ذهن داشته باشیم که مسجد قبه‌الصخره در جایی بنا شده بود که آن را «شهر خدا» یا «ناف جهان» می‌دانستند. مردم این روزگار می‌پنداشتند که این شهر، مقدس‌ترین مکان جهان است که وقایع آخرالزمانی در این شهر رقم می‌خورد. از این رو اورشلیم، پای ثابت آخرالزمانی‌های سده چهارم تا هشتم میلادی است. شگفتا که این رویکرد تا خود امروز هم پیش آمده است. دلایل این امر زیاد است ولیکن ظهور مسیح و به صلیب کشیدن وی در این شهر، یکی از بزرگ‌ترین علل آن است. پس وقت آن رسیده که بپرسیم مسیح چه کسی است؟

اساساً مسیح یا مسح کننده، منجی فرجام شناختی یهودیان بوده که ایشان همیشه انتظار ظهور وی را کشیده‌اند. حال در سده هفتم میلادی گروهی از یهودیان معتقد بودند که مسیح هرگز ظهور نکرده که نمونه‌ای از این یهودیان را در تعلیمات یعقوبی دیدیم و به همین دلیل در دکتترین یعقوبی، پیرمرد خبره در کتاب مقدس به ابراهیم برادر یستس می‌گوید می‌ترسم همان مسیحی که ظهور کرده بود - یعنی عیسی ابن مریم - مسیح واقعی باشد و این پیامبر عربی که از آن حرف می‌زنند، دجال [= آنتی‌کرایست] باشد زیرا پیامبر (مسیح) که با چوب و چماق و شمشیر و تجهیزات جنگی نمی‌آید. اما گروه دوم، آن دسته از یهودیانی هستند که پذیرفته بودند منجی یا همان مسیح ظهور کرده و یک عده بی‌خرد آن را به صلیب کشیدند. در واقع این گروه همان یهودی مسیحیان آینده هستند. پس تا اینجا به طور عمده دو گروه وجود داشتند که یک دسته می‌گفتند مسیح تا امروز ظهور نکرده و گروه دوم می‌گفتند عیسی ابن مریم همان مسیح واقعی است. پس روشن است که عده‌ای هنوز وجود دارند که معتقد باشند که مسیح فرجام شناختی آن‌ها روزی ظهور خواهد کرد.

عبدالملک فردی با تفکر گروه دوم و با عقاید یهودیت مسیحی است. وی می‌پنداشت که عیسی ابن مریم را می‌توان به عنوان مسیح مسیحیان پذیرفت، ولی به دو شرط: اول آنکه بپذیرند عیسی مسیح، فرزند خدا نیست و صرفاً پیامبر خداست. یعنی در مورد عیسی، آریوسی بیندیشند. به همین دلیل بر روی کتیبه‌ها صراحتاً این مطلب را قید

می‌کند که **ناروا نیست که مسیح بنده خدا باشد**. دوم آنکه اعراب نیز باید مسیحی برای خود داشته باشند. به همین دلیل است که در قبه‌الصخره بحث عیسی شناسی و مسیح شناسی خود را به هم پیوند زده و در کتیبه‌های بیرونی (A) مسیح‌شناسی عرب-ساسانی را باز می‌کند که در آن خط به خط تکرار می‌کند که الله یکتاست، الله شریکی ندارد، الله صمد یعنی تفکیک ناپذیر است. جز الله خدایی نیست، الله مرکب نیست، و در ادامه می‌گوید محمد یعنی مسیح فرجام‌شناختی عبدالملک یا به عبارتی دیگر، «برگزیده» رسول الله است. [همچون عیسی که رسول الله است] سپس همان شعارها را تکرار می‌کند. اینک باید به کتیبه‌های داخلی نظر بیندازیم که عبدالملک در آنجا صراحتاً مسیح‌شناسی جدید خود را به این شکل باز می‌کند:

• **«المسیح [یعنی] عیسی پسر مریم، فقط رسول الله و کلمه خداست [که خدا] به مریم افکنده و روح خداست. و به الله و پیامبرانش ایمان بیاورید و نگویند «سه»، دست بردارید، این برای شما بهتر است. چرا که الله تنها خداست، او پاک و منزّه است [چگونه ممکن است] فرزندی داشته باشد؟ [...] ناروا نیست که مسیح، عبدالله [بنده یا خدمتکار الله] باشد. [...] ای الله، جانب پیامبرت و بندهات [عبده و رسوله] عیسی پسر مریم را داشته باش. و درود بر او روزی که به دنیا آمد، و روزی که می‌میرد، و روزی که دوباره زنده می‌شود. حقیقت در مورد عیسی پسر مریم که در مورد آن مناقشه می‌کنید این است. چرا الله باید فرزندی بگیرد؟ [...]**»

اگر دقت کنیم در اینجا در همان ابتدا می‌گوید مسیح یعنی عیسی ابن مریم، «رسول الله» است. این عنوانی است که مسلمانان به محمد می‌دهند و پیامبران دیگر را با این لقب نمی‌خوانند. ضمن اینکه عبدالملک صریح می‌گوید در اینجا منظور ما از مسیح، عیسی فرزند مریم است، نه مسیح دیگری. در واقع وی در مورد مسیح مسیحیان حرف می‌زند و به جنگ باورهای آنان رفته و به صراحت می‌گوید: مسیحی که شما می‌گویید؛ همان عیسی پسر مریم است. دست بردارید از این «سه‌گرایی» یا تثلیث، او فرزند خدا نیست، زیرا خدا فرزندی ندارد. کافی است که بگویید باش تا چیزی موجود شود. چرا فکر می‌کنید مسیح باید خدا یا فرزند خدا باشد. این چیز زشتی نیست که مسیح، عبد یا بنده‌ی الله باشد. به نظر می‌رسد مفهوم این بندها کاملاً روشن است. خلیفه در مورد مناقشات درون جامعه قد علم کرده و می‌گوید که دست بردارید از این سه‌گرایی. و در مقابل این سه‌گرایی شعارهای بنیادین خود را در دهان مسیحیان که آن‌ها را مشرک می‌پندارد، می‌گوید.

در اینجا در نظر اول، این احتمال هست که **«محمد»** یا **«برگزیده»** همان «عیسی ابن مریم» باشد خصوصاً اینکه شعارهای بنیادین اسلام همگی در واکنش به مسیحیت زمانه تقریر شده و اندکی بعد عبارت «عیسی رسول الله» یا «عیسی عبده و رسوله» را حک می‌کند. نکته اینک عین همین عبارت، در قرآن برای محمد هم به کار می‌رود. ولی در اینجا باید توجه داشت که این کتیبه‌ها می‌تواند این مقایسه را تصویر کند که مسیح فرجام‌شناختی شخص خلیفه هم رسول الله است. پس چرا مسیح مسیحیان رسول الله نباشد؟ به همین دلیل می‌گوید ناروا نیست که عیسی عبد

[بنده] و رسول، برای الله باشد. پس عبدالملک بدون هیچ تردیدی بحث عیسی شناسی عرب-ساسانی را باز کرده است و در آنجا این مطلب را آگهی می‌کند که دین حکومتی از این پس «ضد تثلیث» است. نکته قابل تامل این است که بخش ایرانی حاکمیت این مطلب را می‌پسندد زیرا در مقابل مسیحیت رومی ایستاده است. ولی در بخش بیزانسی (یعنی هر چه از سمت رود فرات به سمت اورشلیم حرکت می‌کنیم) مشکلات زیادی وجود دارد. حال باید این پرسش را مطرح کرد که آیا محمد همان عیسی است یا محمد صرفاً مسیح فرجام‌شناختی عبدالملک است؟ به نظر من؛ لااقل دو دلیل عمده وجود دارد که عیسی و محمد دو نفر هستند:

۱- اول اینکه اسحاق رکوتی پاتریارک اسکندریه از ۶۸۹ تا ۶۹۲ م. به ما می‌گوید که روزی عبدالعزیز برادر خلیفه و حاکم مصر، دستوری جنجالی صادر می‌کند. اجازه دهید عین این عبارات را به نقل از کتاب اسلام از منظر دیگران از رابرت هوپلند بخوانیم:

- He ordered the breaking of all the crosses which were in the land of Egypt, even the crosses of gold and silver. So the Christians of the country of Egypt became troubled. Then he wrote a number of notices and placed them on the doors of the churches in Misr and the Delta, saying in them: "Muhammad is the great messenger (al-rasul al-kabir) who is God's, and Jesus too is the messenger of God. God does not beget and is not begotten".

• او دستور داد تمام صلیب‌هایی را که در سرزمین مصر بود، حتی صلیب‌های طلا و نقره را بشکنند. پس مسیحیان کشور مصر آشفته شدند. سپس چند اعلامیه نوشت و بر درهای کلیساهای مصر و دلتا نصب کرد و در آن‌ها گفت: «محمد رسول بزرگ (رسوال الکبیر) خداست و عیسی نیز رسول خداست. خداوند نه زاده است و نه زائیده می‌شود.»<sup>۱</sup>

این یعنی عبدالعزیز و عبدالملک، خالقین محمدیانیم، از همان ابتدای کار، محمد و عیسی را یکی نمی‌دیدند. ولیکن «محمد و مسیح» و «عیسی و مسیح» را یکی می‌دانستند. چرا و چطور؟ اندکی صبر کنید توضیح می‌دهیم.

۲- دوم اینکه ما بخش بزرگی از این کتاب را به «سکوت» این عصر در مورد محمد پرداختیم. در اینجا هم همین است، نمی‌توان «برهان سکوت» را فقط برای موارد دلخواه به کار بست. در همین عصر، جداول گاه‌شمار یعقوب ادسایی و سند ۷۰۵ گزارش کرده‌اند که محمد پادشاه عرب بوده است. حتی اگر ما چون و چرای هر دو سند را بپذیریم، مبنی بر اینکه دستخط یعقوب ادسایی تغییر کرده و سند ۷۰۵ بخشی از یک متن ناقص است که تاریخ نگارش آن دقیق معلوم نیست؛ آنگاه سکوت اسناد این دوره را چگونه باید ترجمه کرد؟ در واقع موضوع این است که حتی اگر تمام اسناد را به دلیل چون و چراهایی که دارند،

نامعتبر لحاظ کنیم و کنار بگذاریم، باز یک مسئله هست که نشان می‌دهد «محمد» و «عیسی» یکی نیستند: «برهان سکوت» یعنی همان برهانی که به ما می‌گوید محمد یک صفت مقدس بوده و وجود خارجی نداشته، همان نیز به ما می‌گوید نباید «عیسی» و «محمد» را یکی بدانیم. حتی یک سند خارجی پیدا نمی‌کنیم که چه مستقیم و چه با اشاره‌ای دور به ما این مطلب را گزارش کند. پس این روشن است که مردم این عصر تا حد زیادی محمد را نمی‌شناختند و اگر می‌شناختند، محمد و عیسی را یکی نمی‌دیدند و گرنه در این مورد قطعاً سخنی می‌گفتند.

این مورد اخیر بسیار مهم است. زیرا برخلاف روایات متعارف مورخان اسلامی، همان گونه که یهودا دی نوو و جودیت کورن می‌پندارند، برون مرزی‌ها تقریباً تا دهه ۷۳۰ به درستی نمی‌دانند محمد کیست و در شناخت وی کلافه و سر در گم‌اند! تا زمانی که ۷۰ سال پس از نصب کتیبه‌های قبه الصخره؛ یوحنا دمشقی به ما گزارشاتی از محمد پیامبر اعراب می‌دهد که اثبات می‌کند نویسندگان و مورخان برون مرزی متوجه شده‌اند که یک بدعت‌گزاری به نام محمد با فلان رئوس شخصیتی وجود دارد.

اما اینجا یک مساله مهمی وجود دارد که باید توضیح دهیم. تصور مردم زمانه از محمدی که به درستی نمی‌شناسند یک طرف، ولی تصور عبدالملک و یا عبدالعزیز چیز دیگری است. محمدگرایی به تازگی آغاز شده و مردم زمانه (حتی اعراب) نیز به درستی محمد را نمی‌شناسند و این مطلب را به زودی با کتیبه‌های سایت سده بوکر و نقب و نسانا و پیرامون آن اثبات می‌کنیم. پس برای ما مسئله این است که پادشاه این عصر و یا بهتر بگوییم خالق محمد و محمدیان‌یسم چه می‌اندیشد؟! لحظه‌ای تمام داده‌ها را کنار هم بگذارید:

چنانکه گفتیم اسحاق رکوتی به ما می‌گوید بر در کلیساها نصب کردند که «محمد، رسول بزرگ الله است (رسول کبیر) و عیسی نیز رسول الله است. خدا نه زاده و نه زاییده شده است.» باید با طرفداران این نظریه که محمد و عیسی یک نفر هستند این پرسش را مطرح کنیم که چنانچه این دو فرد را یکی بینگاریم در این صورت چرا باید این جملات سر در کلیساها نوشته شود؟ این مشکل را چگونه می‌توان با کتیبه‌های قبه الصخره جمع زد؟ زیرا این جملات لزوماً از دو نفر سخن می‌راند. اساساً این عبارات به وضوح می‌گوید ولی «محمد رسول کبیر» است. این صفتی مقایسه‌ای است و همیشه مقایسه بین دو نفر انجام می‌گیرد. ولی از طرفی کتیبه‌های قبه الصخره آشکارا محمد و عیسی را به هم پیوند زده، حال چطور می‌توان این مشکل را حل کرد؟

به نظر من کافیتست لحظه‌ای خود را به فضای اواخر سده هفتم میلادی پرتاب کنیم. خواهیم دید که این جملات آشکارا نشان می‌دهد که عبدالملک قصد دارد که اعلام کند عیسی؛ «رسول الله و مسیح» است. و در عین حال محمد نیز، «رسول الله و مسیح» است. این یعنی **عبدالملک مروان، «محمد» را همچون مسیح، ولیکن مسیح فرجام‌شناختی اعراب می‌بیند و عیسی را همچون مسیح مسیحیان می‌بیند.** به همین دلیل است که محمد تا چند دهه بعد فقط واجد عنوان «رسول الله» است و هیچ زندگی‌نامه‌ای از خود ندارد. ضمن اینکه زندگی‌نامه‌ای که در دوره‌ی هشام ابن

عبدالملک و سپس در دوره‌ی عباسیان (با نوشته‌های ابن اسحاق) برای محمد ساخته‌اند؛ خود نشان می‌دهد که اعراب محمد و عیسی را یکی نمی‌بینند. اگر محمد و عیسی یک نفر باشند [آنگاه نه در زمان هشام ابن عبدالملک و نه در زمان‌های دیگر] ضرورتی بر ساختن زندگی‌نامه برای محمد دیده نمی‌شود و تنها؛ بحث و جدل‌های کلامی، بر اثبات اندیشه‌های آریوسی در مقابل شرک مسیحیان تثلیثی کفایت می‌کند. این یعنی همین که اثبات کنند که محمد (یا همان عیسی ابن مریم) خدا یا پسر خدا نیست، خدا یکتاست و بخش پذیر نیست، کفایت می‌کند. ولی در عوض می‌بینیم که عبدالملک، خالق محمدیانیم، درست به همان اندازه که عیسی را رسول الله می‌بیند، محمد را هم به مثابه رسول الله لحاظ می‌کند. به همین دلیل است که تا این زمان حتی یک جمله از زندگی‌نامه‌ی محمد نمی‌بینیم. تنها پس از این زمان است که به تدریج نوشته‌های یعقوب ادسایی و سند ۷۰۵ مبنی بر پادشاه بودن محمد آغاز می‌شود. و به همین دلیل است که آن‌ها ۷ سال پادشاهی به محمد داده‌اند ولی از سال ۷۲۴ با سندی که در این زمان ثبت شده، میزان پادشاهی محمد به ۱۰ سال افزایش می‌یابد.

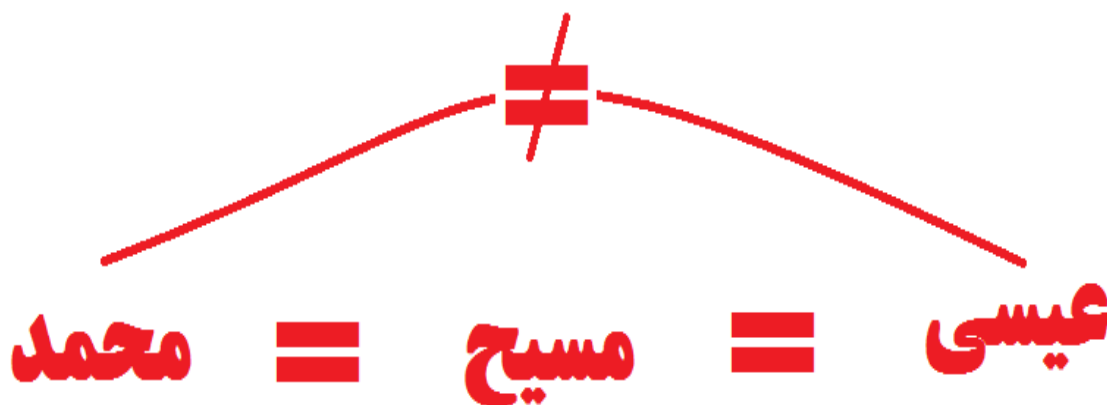
پس محمد تا سال ۷۲۴ میلادی پسر «برگزیده‌ای» است که در کتب مقدس وعده ظهورش داده شده بود. برگزیده‌ای که در فصل چهارم این کتاب به صورت مبسوط به آن پرداختیم. اینک، محمد ظهور کرده است. پس محمد نیز مسیح عقاید یهودیتِ خاخامی عبدالملک است. به همین دلیل است که این جمله را نصب می‌کنند که هم محمد رسول الله است، هم عیسی رسول الله است ولی تاکید می‌کنند «محمد رسول کبیر» است. این یعنی محمد برای عبدالملک، مسیح واقعی است و عیسی را فقط به مسیح مسیحیان تقلیل می‌دهد. از این رو کتیبه‌های قبه الصخره؛ محمد، عیسی، رسول الله و یکتاپرستی و انتقاد از سه گانه باوری را به بهترین شکل ممکن بیان می‌کند. از اینجاست که گیجی و آشفتگی مسیحیان توجیه عقلایی دارد. یکی از نویسندگان می‌پندارد او پادشاه اعراب بوده است. دیگری از بیخ و بن وی را نمی‌شناسد، یکی می‌پندارد او آموزگار است و... پس به همین دلیل از ۶۹۰ تا ۷۲۵ م. با وجود تبلیغات سنگین و گسترده‌ی عبدالملک و دستگاه حاکم، هیچ کس نمی‌داند محمد کیست. زیرا محمد فقط در ذهن عبدالملک وجود دارد. در واقع محمد فقط یک شعار با یک عنوان «رسول الله» است که این عنوان (یعنی رسول الله) هم برای «عیسی مسیح» کاربرد دارد، و هم برای مسیح فرجام شناختی عبدالملک یعنی محمد. نتیجتاً اگر از یک مسیحی در این عصر پرسید که محمد کیست به درستی نمی‌داند چه جوابی بدهد. اینک اگر از عبدالملک پرسید که محمد کیست خود او نیز جز اینکه از محمد یک تصویر ایده‌آل و فرجام‌شناختی در ذهن دارد چیز بیشتری برای گفتن ندارد. از این رو محمد در نقش منجی، نقش رسول الله، و نقش عبدالله (و بعدها در زندگی‌نامه‌ی ابداعی‌اش، فرزند عبدالله) و در آخر در نقش «مسیح» ظاهر می‌شود. آری، حقیقت در مورد مسیح که در مورد آن مناقشه می‌کنید این است. شرمی ندارد که مسیح رسول الله، و همچنین عبدالله (یعنی بنده‌ی الله) باشد. زیرا مسیح یا منجی (عیسی و محمد) نیز مخلوق الله است. زیرا خدا نه زاده و نه زاییده شده است. زیرا الله صمد است. زیرا الله یکتاست و تفکیک ناپذیر است. زیرا الله بخش پذیر نیست. شریکی ندارد. مرکب نیست. آری، دست بردارید از سه، و به یکتایی الله

چنگ بزید. یعنی به صمد بودن الله ایمان آورید و به اینکه رسول الله (محمد یا عیسی = که هر دو همان مسیح هستند. ولی محمد و عیسی با هم مساوی نیستند) نه فرزند وی، بلکه مخلوق اوست.

بزعم نویسندگان این سطور، این تمام چیزی است که عبدالملک می خواهد بگوید و هر تفسیری غیر از این با مشکلاتی مواجه می شود که بالاتر آوردیم. تنها در این حالت است که می توان سکوت تمام نویسندگان این دوران [= برهان سکوت] گجی و ابهام مولفین برون مرزی، عنوان رسول الله برای عیسی و محمد، کتیبه های قبه الصخره، خالی از محتوا بودن پاژنام مقدس «محمد» و نیز مسیح فرجام شناختی عبدالملک را با جملاتی که اسحاق رکوتی برای ما نقل کرده جمع زد.

بنابراین، با تمام این اوصاف بهترین ترجمه از شعار بنیادین «محمد رسول الله» این است که:

### «برگزیده فرستاده خداست...»



تصویر ۶-۵۷:

محمد = مسیح فرجام شناختی عبدالملک

عیسی ابن مریم = مسیح فرجام شناختی «مسیحیان»



## ۶- ظهور ولید ابن عبدالملک (the rise of Al-Walid ibn Abd-al-Malik) :

دیدیم که عبدالملک ابن مروان «خالق محمد» و «محمدیانسیم» بوده است. عبدالملک در حالی در سال ۸۵ هجری مصادف با ۷۰۵ میلادی درگذشت که میراث وی فقط امپراطوری گسترده‌ی وی از شرق تا غرب نبود، بلکه در سرتاسر این امپراطوری جریان سازی کرده است. این شاید بزرگ‌ترین کار حیات سیاسی عبدالملک است. امروزه همه سعی دارند بدانند که چه بنایی از فلان حاکم باقی مانده ولی واقعیت این است که ساختن سازه قبه‌الصخره یا ساخت راه‌ها و کانال‌های آب و هر چیز دیگر، می‌تواند موقت و ناپایدار باشد. اما میراث عبدالملک چیزی است که هنوز هم در سرتاسر دنیا دیده می‌شود زیرا عبدالملک فارغ از امور ابژکتیو [عینی]، یک جریان سابژکتیو [ذهنی] ماندگار را پی‌ریزی کرد. جریانی که در آینده با نام «اسلام» در سرتاسر امپراطوری پذیرفته شد. روشن است که جریانی که از شرق ایران آغاز شده، تبدیل به پروژه‌ی آخرالزمانی عبدالملک شد که نقطه آغاز آن از کوه صهیون رقم خورد. بدیهی است که این جریان باید ماندگار شود تا عبدالملک را قانع کند، او نمی‌خواهد این جریان در نظفه خفه شده و برای همیشه در تاریخ مدفون می‌شود. پس جریان‌سازی عبدالملک از یک طرف، و کار فرزندان و برادران وی از طرف دیگر، به شکل بنیادینی اهمیت دارد. در واقع حرف این است که فقط ساختن یک جریان مهم نیست. بلکه پایداری این جریان طی سال‌ها، اهمیتی بیش از تاسیس آن دارد.

ولید ابن عبدالملک ابن مروان، اولین کسی است که باید این جریان را حفظ کند. ولید از همان ابتدای کار خود دیدگاه‌های آپوکالیپتیک پدرش را کنار گذاشته و به تقویت محمدیانسیم مد نظر خودش فکر می‌کرد.

یکی از بزرگ‌ترین اقداماتی که ولید انجام داد تخریب بنای آرامگاه یوحنا المعمدان یا همان یحیای تعمیر دهنده بود. گفتیم که آرامگاه یحیی برای معاویه بسیار با اهمیت بود زیرا وی می‌پنداشت که امور کشورداری با داشتن یک دین و یک آرامگاه مقدس و جریان داشتن تفکر مذهبی در مردم، می‌تواند به وجه ساده‌تری پیش رود. ولی معاویه هیچ دین یا مذهب مشترکی که سرتاسر امپراطوری وی را پوشش دهد در دست نداشت. عبدالملک تصمیم گرفت خود جریان سازی کند اما نیاز بود که ولید، فرزند عبدالملک جریان ساخته شده را حفظ کند به همین دلیل آرامگاه یحیی که در واقع کلیسای بزرگی شده بود را تخریب کرده و به جای آن مسجدی را ساخت که امروزه به «مسجد جامع اموی دمشق» شناخته شده است. ولید ابن عبدالملک خودش با نصب کتیبه‌هایی به این امر اعتراف کرده است. متأسفانه این کتیبه‌ها به ما نرسیده ولی گویا نوشته‌های آن به نقل از مسعودی و محمد ابن شکیب الکوفی از قرار زیر بوده است:

## کتیبه اول:

### (A) Shorter version:

- Our Lord is God, we worship only God. There has ordered the building of this mosque and the demolition of the church that was there the servant of God Walīd, the commander of the faithful, Dhūl-Ḥijjah of the year eighty-seven.

- پروردگار ما الله است، چیزی جز الله را نمی‌پرستیم. عبدالله [بنده یا خدمتکار خدا] ولید، امیرالمومنین، امر به ساختن این مسجد و خراب کردن کلیسایی که در آن بود کرد. در [ماه] ذی‌الحجه سال ۸۷.

## کتیبه دوم:

### (B) Longer version:

- In the name of God, the Merciful, the Compassionate. There is no compulsion in religion, the right way has become distinguished from error, and he who rejects false deities and believes in God has grasped a firm handhold that will never break, God is all-hearing and all-knowing. There is no god but God alone, He has no associate, we worship none but Him. Our Lord is God alone, and our religion is Islam and our prophet is Muḥammad, may God incline unto him and give him greeting. There has ordered the building of this mosque and the demolition of the church that was there the servant of God and commander of the faithful Walīd in Dhūl-Qa'dah of the year eighty-six.

- به نام الله بخشنده مهربان

**لا اكره في الدين : يعنى دين حق انكار شدنى نيست؛ راه راست از راه اشتباه تمميز داده شده است.**

هرکس خطا [= اشتباه] را انکار کند و به الله ایمان داشته باشد، به دستگیره‌ای محکم چنگ زده است، که هیچ‌گاه آن را از دست نمی‌دهد، و الله شنونده‌ای داناست. هیچ‌خدایی جز الله یکتا نیست، او شریک ندارد [= مرکب نیست] کسی جز او را نمی‌پرستیم، پروردگار ما الله یکتاست، دین ما اسلام است [قبلاً توضیح دادیم در این دوران یعنی امت ما سازگار است، یا جامعه ما یکپارچه است]. و پیامبر ما محمد است، الله جانب او را داشته باش. عبدالله، امیرالمومنین، ولید، امر به ساختن این مسجد و نابودی کلیسایی که در آن بود کرد، در ذی‌القعدة سال ۸۶.

بعید است که دقیقاً همین کلمات در کتیبه‌های ولید نوشته شده باشد. زیرا یکی سال آن را ۸۶ و دیگری سال آن را ۸۷ هجری زده است. این یعنی حداقل یکی از راویان، خود این کتیبه را ندیده و یا برای مثال آنجا که می‌گوید «دین ما اسلام است» عجیب می‌نماید. احتمالاً این تصور نویسنده از کتیبه است، گرچه قبلاً گفتیم این عبارت در این عصر به چه معناست. ولی احتمالاً مسعودی یا محمد ابن شکیب الکوفی که آن را نقل کرده‌اند به طور کلی شنیده‌اند در این کتیبه‌ها چه چیزی نوشته شده ولی دقیق آن را رویت نکرده و از این رو آیه‌ای از قرآن را نقل کرده‌اند. به هر

حال ما فرض را بر این می‌گیریم که دقیقاً همین کتیبه‌ها در آنجا نصب شده است. با این اوصاف در این کتیبه عملاً مانیفست مروانیان با الگوگیری از قبه‌الصخره به مردم جهان اعلام شده است. کاملاً روشن است که تک تک جملات با دقت بیان شده زیرا در کوتاه‌ترین جملات، بیشترین مفاهیم را رسانده است. از نام محمد فقط به عنوان شعار همیشگی «محمد رسول الله» استفاده شده است. تاکید بر یکتا بودن خدا و شریک نداشتن وی شده است و تاکید بر اینکه ذات او مرکب نیست. اما شاید یکی از مهم‌ترین و بنیادی‌ترین عبارات کل تاریخ اسلام در این کتیبه دیده شود. عباراتی که بخشی از یک آیه‌ی طولانی و معروف به نام «آیه‌الکرسی» است و چه عامدانه، چه سهوی، ترجمه آن کذب است. کریستوفر لوگزنبرگ که «خوانش سریانی آرامی قرآن» را در دستور کار خود قرار داده این بخش از آیه (لا اکره فی الدین...) را به این شکل ترجمه می‌کند:

**• دین حق انکار شدنی نیست. راه راست از راه ناراست تمییز داده شده است.**

در اینجا مترجمان اسلامی، کلمه «اکراه» را «اجبار» معنا می‌کنند و به سادگی ترجمه می‌کنند در دین هیچ اجباری نیست. شگفت آنکه در تاریخ اسلام می‌گویند معنای این آیه این است که «در دین جای هیچ اجباری نیست» و از آن دفاع هم می‌کنند؛ این در حالی است که حتی بی‌اطلاع‌ترین افراد از اسلام نیز می‌دانند که این دین کاملاً اجباری است و حتی اجازه خروج از آن ندارد.

قبلاً در تحلیل سکه‌های عبدالملک و تصحیحات ولید دیدیم که در جایی در سکه‌ها این عبارت اضافه شده:

• «و لو کره المشرکون». [حتی اگر مشرکان را خوش نیاید]

مصدر «**ک.ر.ه.**» [که کلمات مکروه یا کراهت از مشتقات این فعل است] به معنای «خوش آمدن از چیزی» است. در اینجا هم «لا اکره» یعنی «انکار شدنی نیست» یا به زبانی دیگر؛ «خوش نیامدن ندارد» در واقع این آیه می‌گوید که «در دین جای هیچ انکاری یا خوش نیامدنی نیست» راه راست از راه ناراست تمییز داده شده است. روشن است که این عبارات در حکم فراخوان به مردم شرق تا غرب و شمال تا جنوب امپراطوری است. ولید می‌خواهد این مفهوم را برساند که دین حق روشن و واضح است. این گونه نیست که بگویید x را خوشم می‌آید و قبول دارم و از y خوشم نمی‌آید و قبولش ندارم. در دین حق جای خوش نیامدن نیست بلکه کافی است کمی فکر کنید تا ببینید چقدر ساده، راه درست و غلط جدا و تمییز داده شده است.

همان طور که گفتیم این عبارات حکم فراخوان دارد. ما به زودی به کتیبه‌های سایت سده بوکر و نقب می‌رسیم. جایی که در آن یهودیت مسیحی و حرکت نظری سده هشتم به وضوح دیده می‌شود. در سال‌های ۷۰۴ تا ۷۲۴ که حد فاصل بین مرگ عبدالملک تا آغاز خلافت هشام است، می‌بینیم که عقاید یهودیت مسیحی آرام آرام در حال تبدیل شدن به عقاید «محمدی» است. معنای این چه چیزی جز این می‌تواند باشد که فراخوان عبدالملک و ولید در دهه ابتدایی قرن هشتم، به آرامی در حال پذیرفته شدن است تا جایی که از دوره هشام (۷۲۴ تا ۷۴۳ م.) به تدریج عوام هم به سمت محمدیان‌یسم قدم برداشته‌اند.

(A) رَبَّنَا اللَّهُ لَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ أَمْرُ بِنَاءِ هَذَا الْمَسْجِدِ وَهَدْمِ الْكَنِيسَةِ الَّتِي  
كَانَتْ فِيهِ عَبْدُ اللَّهِ الْوَلِيدُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ سَبْعٍ وَثَمَانِينَ

(B) بِسْمِ اللَّهِ — C, II, 256 — لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا  
إِيَّاهُ رَبَّنَا اللَّهُ وَحْدَهُ وَدِينَنَا الْإِسْلَامَ وَنَبِيَّنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
أَمْرُ بِنْيَانِ هَذَا الْمَسْجِدِ وَهَدْمِ الْكَنِيسَةِ الَّتِي كَانَتْ فِيهِ عَبْدُ اللَّهِ أَمِيرَ  
الْمُؤْمِنِينَ الْوَلِيدُ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ سِتِّ وَثَمَانِينَ

### تصویر ۶-۵۸: کتیبه‌های مسجد جامع اموی که امروزه از بین رفته است

#### پاپيروس‌های دوره ولید ابن عبدالملک:

همانند دوره عبدالملک پاپيروس‌های زیادی از عصر ولید باقی نمانده است ولی از همین اندک پاپيروس‌هایی که باقی مانده در می‌یابیم که از طریق نامه‌ها و پاپيروس‌ها و رسیدهای مالی و سربرگ‌های حکومتی، عبارت‌های بنیادین اسلام از جمله «محمد رسول الله» در حرکت است. از این رو خارجی‌ها از ۶۹۰ تا ۷۲۵ سردرگم‌اند که محمد کیست. آن‌ها شعارهای بنیادین اسلام را می‌بینند ولی عبارت «محمد رسول الله» را درک نمی‌کنند چرا که شناختی از وی ندارند. از این رو محمد را پادشاه می‌خوانند ولی خبری از اعطای مقام نبوت به محمد نیست.

پاپيروس‌های زیر یکی به سال ۷۰۹ م. و دیگری به سال ۷۱۴-۷۱۵ م. در آخرین سال زندگی و حکومت ولید نوشته شده که نشان می‌دهند جامعه اسلامی هنوز هم در همان قدم اول یعنی در سطح شعارهای بنیادین خود باقی مانده است. در واقع می‌توان دوره ولید را به دوره تبلیغاتی تعبیر کرد. او سکه‌ها را تصحیح کرده و شعارهای بنیادین دین تازه تاسیس حکومت را در هر جا که می‌تواند به آرامی اضافه می‌کند ولی برای امیران و فرمانده‌های شهرهای تحت فرمان حکومت، پروتکل مشخصی تعریف نشده و آزادی عمل به آنان داده شده است. این یعنی به آن‌ها اختیار داده شده تا سربرگ‌ها و پاپيروس‌ها و سکه‌ها را آن گونه که می‌پسندند منتشر کنند. این نکته جالبی است زیرا در کتیبه‌های نقب نیز روشن است که سیستم عقیدتی حکومت، به مردم اجبار نشده و ولید نیز این گونه می‌پسندد که این جریان سیر طبیعی و سرعت طبیعی خود را طی کند. در کتیبه‌های عوام سده بوکر و نسانا و نقب و جبل اوسیس و... هیچ‌گونه فشار حکومتی برای مردم عوام دیده نمی‌شود. این مورد در مورد امیران و فرماندهان سلطنتی نیز هست.

برای مثال در مورد همین تصحیحات حکومتی ولید، که چندی قبل (در دوره عبدالملک) شرح آن آمد، گفتیم که عباراتی از قرآن در سکه‌ها تصحیح شده است و این در پاپيروس‌ها نیز دیده می‌شود. در آنجا قول دادیم که در دوره ولید پاپيروس مربوطه را بیاوریم. این همان پاپيروس است که در آن یک والی، به نام عبدالملک ابن عبدالله، تصحیحات ولید را به کار برده است. این پاپيروس به سال ۸۹ عربی مصادف با ۷۰۹-۷۱۰ م. نشان می‌دهد که تا سال ۷۱۰ م. اوضاع به همان منوال قدیم است و فقط تبلیغات ولید بیشتر شده است:



1	[ب]—م—الله	الرحمن الرحيم
2	[ ]	[EN ONOMATI TOY Θ(Ε)Υ ΤΟΥ ΕΛΕΗΜΟΝ(Ο)Σ (ΚΑΙ) ΦΙΛΑΝΘΡ(Ω)ΠΙ(ΟΥ)
3	[ ]	[ΟΥΚ ΕΣΤΙΝ Θ(Ε)ΟΣ ΕΙ ΜΗ Ο Θ(Ε)ΟΣ ΜΟΝ(Ο)Σ ΜΑΜΕΤ ΑΠΟΚΤΟΛΟΣ Θ(Ε)ΟΥ]
4	لا اله الا الله	وحده لا شريك له
5	لم يلد ولم يولد	ولم يكن له كفوا احد
6	[ ]	K.....>
7	[ ]	ΕΙΣ ΤΗΝ ΟΡΘΗΝ ΠΙΣΤΗΝ
8	محمد رسول الله	ارسله بالهدى ودين الحق
9	عبد الله الوليد	امير المؤمنين
10	[ ]	[ΑΒΔΕΛΛΑ ΑΛΟΥΙΔΑ ΑΜΙΡΑΝ(ΜΟΥΜΝΙΝ)]
11	[ ]	[ΑΒΔΕΛΛΑ ΥΙΟΣ ΑΒΔΕΛΜΑΛΙΚ(Ο)Σ ΣΥΜΒΟΥΛ(Ο)Σ]
12	هذا مما امر به الامير	عبد الله بن عبد الملك
13	في سنة	تسع وثمانين

### تصویر ۶-۵۹: پاپيروس سال ۸۹ هجری - اولین سربرگ تاریخ‌دار

#### The translation this:

1. [In the n]ame of Go[d, the Compassionate, the Merciful]
2. [In the name of God, the Compassio]nate, the Merciful.
3. [There is no god but God alo]ne, Maamet is the Messenger of God.
4. There is no god but God [alone, and He has no associate]
5. He begets not, nor is He beg[otten and He has none that is like unto Him]
6. [...]
7. [...] to true religion.
8. Muḥammad is the Messenger of Go[d, He has sent him with guidance and true religion]
9. The servant of God Al-Walī[d, Commander of the Faithful]
10. [The servant of God Alulid, Commander of] the Faithful.
11. [‘Abdallah bin ‘Abd al-Mal]ik, governer.
12. This belongs to that which was decreed by the Amir [‘Abdallāh bin ‘Abd al-Malik]
13. in the year [eighty nine].

## ترجمه فارسی:

۱- به نام خداوند بخشنده مهربان

۲- به نام خداوند بخشنده مهربان [یونانی]

۳- خدایی جز الله نیست، محمد رسول الله است. [یونانی]

۴- خدایی جز الله نیست، او شریکی [در ذاتش] ندارد.

۵- نه زاده و نه زائیده شده است.

۶- [...]

۷- [...] به دین حق [یونانی]

۸- محمد رسول الله فرستاد به هدایت دین حق

۹- عبدالله الولید امیرالمومنین

۱۰- عبدالله الوالید امیرالمومنین [یونانی]

۱۱- عبدالله ابن عبدالملک [یونانی]

۱۲- این دستور داده شد توسط [عبدالله ابن عبدالملک]

۱۳- در سال ۸۹. [= سال ۷۰۹ م.]

در پاپیروس دیگری به سال ۷۱۴-۷۱۵ م. باز هم اوضاع به همین منوال است. این نشان می‌دهد ولید تا آخرین سال حکومتش، کار زیادی را جلو نبرده است فقط میراث پدر را حفظ کرده است. از آنجا که این پاپیروس هم مثل پاپیروس قبلی است از ترجمه آن عبور می‌کنیم.



1	[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ]
2	[ (EN ONO)MATI TOY ΘEOY TOY
3	[ (ELEH)MONOC (KAI) ΦΙΛΑΝΘΡΩΠ(OY) ]
4	[ لا ] إله إلا الله وحده محمد رسول الله
5	[ (OYK EC)TIN Θ(EO)C EI MH O Θ(EO)C MONOC
6	[ (M A A)MET AΠOCTOΛO[C Θ]EOY ]
7	عبد الله الوليد أمير المؤمنين
8	[ (ΑΒΔ ΕΛΛ)ΑΑΛΟΥΑΛΙΑ
9	[ (ΑΜΙΡΑΛΜΟΥΜΝ)ΙΝ ]

### تصویر ۶-۶۰: پایروس سال ۹۶ هجری؛ آخرین سال سلطنت ولید ابن عبدالملک

حتی در دوره سلیمان ابن عبدالملک، که پس از ولید مدت کوتاهی پادشاه می‌شود نیز وضعیت تغییر چندانی نکرده است. پایروس زیر تنها نکته‌ای که دارد این است که به سال ۷۱۷ م. مصادف با ۹۹ هجری نام سلیمان و ولید با هم دیده می‌شود. از آنجا که عبارات دقیقاً مثل قبل است، ما از ترجمه آن عبور می‌کنیم و به تصویر پایروس اکتفا می‌کنیم.



[	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	]	1
[	]	[	2
[	]	[	3
[	]	[	4
[	]	[	5
[	]	[	6
[	]	[	7
[	]	[	8
[	]	[	9
[	]	[	10
[	]	[	11
[	]	[	12
[	]	[	13
[	]	[	14

**تصویر ۶-۶۱: پاپيروس سال ۹۹ هجری؛ آخرین سال سلطنت سلیمان ابن عبدالملک**

اما در بررسی این پاپيروس‌ها مورد «قره ابن شریک» جالب است. قره ابن شریک حاکم مصر در سال‌های ۷۰۹ تا ۷۱۴ م. بوده است و از او بیش از هر کسی در این دوران، سربرگ و پاپيروس باقی مانده است. زیرا در برخی از نامه‌های وی عبارات محمدی دیده می‌شود ولی در برخی از نامه‌ها به قبطنی عبارات محمدی وجود ندارد. این مسئله حوزه اختیارات وی را نشان می‌دهد. در واقع با توجه به اینکه در بسیاری از نامه‌ها عبارات عام دینی مانند «خدا را شکر می‌کنیم» یا «به امر خدا»، «به یاری خدا» و... استفاده شده می‌توان نتیجه گرفت در این دوره، تمایز آشکاری بین اعلامیه‌های عمومی سلطنتی و رسمی و عقاید شخصی وجود داشته است؛ یعنی فرد می‌توانست عقاید شخصی خویش را داشته باشد و اتفاقاً در مدارج بالای سلطنتی هم حضور داشته باشد بدون اینکه تفتیش عقاید اساساً حاکمیت در این دوره، در حال محمدی شدن است و هنوز اصرار چندانی ندارد که زیردستان باید محمدی باشند تا پست و مرتبه حکومتی بگیرند. این به وضوح در نامه‌های شخصی قره ابن شریک و سربرگ‌های رسمی دیده می‌شود. به نظر می‌رسد خود قره ابن شریک هنوز به محمد گرایی روی نیاورده است و عقاید یهودیت مسیحی یا چیزی شبیه آن را دارد. جالب اینکه عوام هم در این دوره محمدی نشده‌اند. شگفت‌انگیز است که حتی یک نوشته در کتیبه‌های



عوام، تا دوره هشام ابن عبدالملک، محمدی نیست. این نشان می‌دهد که تا ۷۲۴ م. عوام هنوز به محمدگرایی روی نیاورده‌اند یا بهتر بگوییم، محمدیان‌یسم در حرکت است و به آرامی و با سرعت طبیعی خود حرکت می‌کند. روشن است که این حرکت نیاز به زمان طبیعی خود دارد پس نباید انتظار داشته باشیم که به یکباره، در مدت زمان کمی همه‌ی کتیبه‌ها و پاپیروس‌ها و هر چیزی که از عوام و غیرعوام باقی مانده محمدی شده باشد ولی این انتظار می‌رود که به زودی رنگ و بوی کتیبه‌ها تغییر کند و آرام آرام محمد نیز در کتیبه‌ها دیده شود. جالب است که این انتظار ما خیلی دقیق برآورده می‌شود. هم با کتیبه‌های عوام، هم با نوشته‌های برون مرزی که در این کتاب بارها تکرار شده که از حدود ۷۲۵ م. به بعد، با محمد به عنوان پیامبر آشنا شدند.

### کتیبه‌های عوام در سایت سده بوکر و نقب:

وقتی ده‌ها یا حتی صدها کتیبه یافت شده در سده بوکر، نقب، نسانا، جبل اوسیس را بررسی می‌کنیم، نکات بسیار جالبی می‌رسیم. این کتیبه‌ها از اواخر حکومت عبدالملک و اوایل حکومت ولید فرزندش آغاز می‌شود و تا قرن دهم میلادی یا به قولی تا ۳۰۰ هجری هم جلو می‌رود. نکته تامل برانگیز ماجرا اینجاست که اکثر کتیبه‌های ابتدایی، معمولاً عوام طلب مغفرت از الله، خدای عیسی یا موسی یا هارون را دارند. ولی هر چقدر تاریخ آن‌ها جلوتر می‌رود کتیبه‌های محمدی بیشتر یافت می‌شود یعنی به وضوح نشان می‌دهد که محمدیان‌یسم برای عوام در زمان خلافت هشام ابن عبدالملک (از ۷۲۴ تا ۷۴۳ م.) جا افتاده است. این دقیقاً ادعایی است که فصل قبل نیز به آن رسیدیم. در واقع بارها در این کتاب تکرار کردیم که [حدوداً] از ۶۲۲ م. تا ۶۹۰ م. (۱ تا ۷۰ هجری) خبری از محمد در هیچ کجا نیست. از ۶۹۰ م. تا ۷۲۴ (۷۰ تا ۱۰۰ هجری) کتیبه‌های سلطنتی با عبارت «محمد رسول الله» دیده می‌شود. ولی جسته و گریخته کتیبه‌ی محمدی از عوام یافت می‌شود. ولی از ۷۲۴ م. (از ۱۰۰ تا ۱۲۵ م.) که حکومت هشام آغاز شده تا ۷۵۰ که کتاب یوحنا دمشقی نوشته شده، رفته رفته کتیبه‌های عوام هم محمدی‌تر می‌شوند. یعنی کتیبه‌ها کاملاً هماهنگ با نوشته‌های خارجی هستند پس بار دیگر اثبات می‌شود که نمی‌توان نویسندگان خارجی را به عدم اطلاع متهم کرد. فارغ از افرادی چون یسوع‌یهب، گیوارگیس، آتاناسیوس دوم و... که اصطلاحاً خارجی هستند ولی در همین منطقه رشد کرده‌اند، افرادی چون یوحنا دمشقی در دربار هم بوده‌اند، این انتظار که وقایع پیرامون خود را نفهمند، مضحک است.

ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که کتیبه‌های عوام که بدون تاریخ هستند را چگونه به تاریخ خاصی پیوند می‌دهیم؟ واقعیت این است که راه‌های زیادی برای تشخیص این امر وجود دارد. تکنیک‌های باستان‌شناختی از یک سو، تکنیک‌های زبان‌شناختی نیز به یاری متخصصان می‌آید. برای مثال مفهوم «حیا و میتا» از فلان تاریخ به کتیبه‌ها

اضافه شده، پس هر کتیبه‌ای که این فنواژه را داشته باشد، با احتمال قریب به یقین برای قبل از تاریخ مشخص شده‌ای نیست. یا اینکه یکی دیگر از راه‌های تشخیص این امر، کتیبه‌هایی است که نویسنده آن چند کتیبه از خود به یادگار گذاشته است. برای مثال کتیبه‌ای بدون تاریخ از شخصی به نام X یا Y هست که از خدای موسی یا هارون حرف می‌زند. همین شخص کتیبه دیگری در جایی دیگر، این بار با ذکر تاریخ از خود به جای گذاشته است که می‌توان فهمید تاریخ نوشتن کتیبه دیگر او در چه حدودی است. به هر حال باستان‌شناس‌ها تکنیک‌هایی برای پیدا کردن تاریخ تقریبی کتیبه‌ها دارند. البته و صدالبته که ممکن است کتیبه‌هایی هم موجود باشند که زدن تاریخ تقریبی‌شان دشوار و یا حتی ناممکن باشد. در این صورت نمی‌توان از این کتیبه‌ها به عنوان سند عینی استفاده کرد. با این توضیحات جا دارد که چند مورد از کتیبه‌های عوام را مشاهده کنیم که از دوره عبدالملک تا پایان دوره ولید (۷۱۵ م.) نوشته شده‌اند. برای اینکه ببینیم چقدر کار آکادمیک با کار احساسی تفاوت دارد به مثال زیر دقت کنید:

کتیبه بدون تاریخی از فردی عوام به نام «عمرو ابن حکیم» در دست داریم که در آن نوشته است:

- اللهم انک
- المعید ربی
- المعید من [...]...
- السـ[ع]ـیر آن تغفر لحک... بن عمرو
- ما تقدم من ذنبه و ما تاخر

### ترجمه فارسی:

- ای الله تو پناه هستی. پروردگارم، کسی که پناه از [آتش؟] است. که حکیم بن عمرو را ببخشی. گناهانش را، قبلی‌ها و بعدی‌ها را.

در این چند خط نوشته، هیچ چیزی که ما را به تاریخی رهنمون کند، نمی‌بینیم. پس چطور ما می‌دانیم که این کتیبه در ۷۰۴ م. (۸۵ هجری) آخرین سال حکومت عبدالملک نوشته شده است؟ به غیر از این مطلب، اگر به متن عربی و فارسی دقت کنید ما عبارت «لحک... بن عمرو» را «حکیم بن عمرو» ترجمه کردیم. یعنی تشخیص دادیم که اسم او «حکیم» ابن عمرو بوده است. دلیل این امر این است که این فرد کتیبه‌های زیادی از خود به جا گذاشته که در آن‌ها نیز از کلمات تکراری مثل «ذنبه» یا «جنه»، «رب العلمین» «حیا و میتا»، «غیر هالک»، «لا مفقود» و... استفاده می‌کند. این کتیبه‌ها حدوداً به سال ۷۰۴ م. نوشته شده است. مثلاً به کتیبه تاریخ داری که او در سال ۷۰۴ خراشیده است، دقت کنید:

- غفر الله لحکیم بن
- عمرو غیر هالک و لا مفقو
- دامین رب العلمین رب
- الناس اجمعین و کتب
- فی مستهل ذی الحجّه سنه
- خمس و ثمنین مــــ
- ادخله الجنه
- [...]

### ترجمه فارسی:

- [ای] الله، حکیم ابن عمرو را ببخش، زنده و باقی. آمین پروردگار جهانیان، پروردگار مردم، همه آنها و این نوشته شد در روز ذی الحجّه، سال ۸۵، او را وارد جنت کن. [تاریخ مصادف است با دسامبر ۷۰۴ یا ژانویه ۷۰۵ م.]

یا در نمونه‌ای دیگر همین شخص در کتیبه دیگری نوشته است:

- اللهم اغفر[ر]
- [لح]-حکیم ابن عمر[و غیر]
- ها[لک]

یا در کتیبه دیگر:

- غفر الله لحکیم ابن عمرو
- غیر هالک و لامفقو[د]

یا کتیبه دیگر:

- لالا غفر الله الحکیم
- غیر هالک و [لا]

و کتیبه دیگری از همین شخص:

- اللهم اغفر لحکیم ابن عمرو ماتقدم
- من ذنبه و ماتاخر انک علی
- کل شی قدیر
- [....]

و باز هم کتیبه دیگر با همین کلمات تکراری:

- غفر الله
- لعبد الله ابن [...]
- حیا و [...]
- غفر الله لحکیم بن عمرو
- غیر هالک

جالب است که در یکی از کتیبه‌های «حکیم ابن عمرو»، از سطر پنجم به بعد آیه معروفی که روی سکه‌های عبدالملک و الوالد، از اواخر دهه ۶۹۰ اضافه شده را می‌بینیم ولی ما شک نداریم این آیات را حکیم ابن عمرو کتابت نکرده است. زیرا نوع دستخط وی تغییر کرده است. حتی باستان‌شناسان تاریخ تقریبی اضافه شدن این آیات به نوشته‌های عمرو ابن حکیم را در حدود ۷۰ سال بعد تعیین کردند. این نمونه به وضوح نشان می‌دهد که چگونه کار علمی، با پیچیدگی‌های خود، می‌تواند زوایای پنهان تاریخ را آشکار کند.

در این کتیبه می‌بینیم:

1. [...]
2. غفر الله [...]
3. [لحکیم ابن عمرو کل]
4. ذنب [ذنبه] [قط]
5. *صل علی [محمد] [...]*
6. *[ارسله] [...]*
7. [...]
8. *[...] و بدین*
9. *الحق [لیظهره] علی الدین کل[ه]*
10. *[و] لو ک[ره المشرکون]*

در این کتیبه از خط پنجم به بعد دستخط تغییر کرده [ما هم فونت را ایتالیک کردیم] و با توجه به کلمات درون متن می‌توان حدس زد، فردی آیات قرآن را به نوشته عمرو ابن حکیم اضافه کرده است.

### متون ابتدایی نقب حاوی باورهای یهودیت مسیحی:

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های سایت سِدِه بوکر و نقب، مشاهده‌ی عبارات یهودیت مسیحی است که در حدود سال‌های ۷۰۴ تا ۷۳۰ م. نوشته شده‌اند. اتفاقاً همین شخصی که در مثال‌های بالا نام وی آمده است (حکیم ابن عمرو) یکی از افرادی است که دیدگاه یهودیت مسیحی دارد. در این کتیبه‌ها، در متون ابتدایی می‌بینیم که افراد عادی، از باورهای یهودیت مسیحی پیروی می‌کنند. زیرا هم از خدای موسی و هارون حرف می‌زنند، هم از خدای موسی و عیسی و هارون. نام عیسی نشان می‌دهد که نویسندگان این کتیبه‌ها هنوز محمدی نشده‌اند و عقاید اولیه مروانی، یعنی یهودیت مسیحی را حمل می‌کنند. به کتیبه‌های زیر دقت کنید:

#### کتیبه اول:

- غفر رب عیسی و موسی ل[...]

#### ترجمه فارسی:

- ببخش ای پروردگار عیسی و موسی [...(اسم شخص)]

#### کتیبه دوم:

- غفر الله رب
- موسی [و] عیسی ل[یس]
- بن سوید حیا و می[تا]
- امین رب العلمین رب
- [الناس اجمعین]

#### ترجمه فارسی:

- الله، پروردگار عیسی و موسی ببخش ق[یس] بن سوید را. تا وقتی زنده است و تا زمان مر[گش] آمین پروردگار جهانیان. پروردگار تمام مردم.

### کتیبه سوم:

- غفر الله رب
- موسی و عیسی
- لخالد ابن حمران
- حیا و میتا

### ترجمه فارسی:

- پروردگار موسی و عیسی ببخش خالد ابن حمران را. تا زنده است و تا زمان مرگش.

### کتیبه چهارم:

- اغفر رب موسی [و] عیسی [ی]
- لعبد الله [...]
- غیر هالک [...]
- امین ر [ب العلمین]
- [...]

### ترجمه فارسی:

- پروردگار موسی و عیسی ببخش عبدالله [...] را. زنده (یعنی تا زنده است) آمین پرو [ردگار جهانیان].

### کتیبه پنجم:

- غفر ر [بی]
- غفر رب [عیسی] و [مو...]
- سی ل [...] ]

### ترجمه فارسی:

- ببخش [پروردگارم]، ببخش ای پروردگار [عیسی] و [موسی]

## دو کتیبه از دوران هشام ابن عبدالملک:

در آخر دو کتیبه بسیار جالب را می‌آوریم و تحقیق بر روی کتیبه‌های دیگر را به خواننده محول می‌کنیم. اما در این دو کتیبه چه چیزی نوشته شده است که توجه آدمی را جلب می‌کند؟

اولین کتیبه به تاریخ ۷۲۸-۷۲۹ میلادی در زمان هشام ابن عبدالملک است. کتیبه رسمی و همان‌طور که انتظار می‌رود محمدی است:

- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم
- ۲- لا اله الا الله وحده لا شريك له
- ۳- محمد رسول الله
- ۴- امر بصنعه هذا المدينة
- ۵- عبدالله الهشام امير المومنين
- ۶- و كان هذا مما عمل اهل حمص
- ۷- على يدى سليم بن عبيد
- ۸- سنة عشرومائه

### ترجمه فارسی:

- ۱- به نام الله بخشنده مهربان
- ۲- خدایی جز الله یکتا نیست، او شریکی ندارد
- ۳- محمد فرستاده خداست
- ۴- امر به ساختن این قلعه کرد
- ۵- بنده خدا امیرالمومنین هشام
- ۶- و این یکی از کارهایی است که مردم حمص انجام دادند
- ۷- توسط سلیم ابن عبید
- ۸- در سال ۱۱۰

پس این کتیبه رسمی که محمدی است، تاریخ ۱۱۰ هجری مصادف با ۷۲۹ میلادی را به ما داده است.

حال به کتیبه زیر که در تاریخ ۷۳۰ یعنی ۱۱۲ هجری نوشته شده است، نگاه کنیم:

- ۱- اللهم [اغفر] للورد بن سالم ما تقدم
- ۲- من ذ[ن]ـ[ب]ه و ما تاخر
- ۳- و [تم] نعمتك عليه واحده صرط مستقيما

۴- امن رب

۵- العلمین رب موسی و هرون و لمن قری

۶- و لمن قا[ل] امین کتب فی [] [سنه]

۷- ثنیه عشره و مئه عل خلفه هشام

### ترجمه فارسی:

۱- ای الله گناهان ورد ابن سالم را ببخش

۲- قدیمی‌ها و تازه‌ها

۳- و نعمت‌هایت را بر او فراوان دار و او را

۴- در راه راست هدایت کن

۵- آمین پروردگار جهانیان، پروردگار هارون و موسی

۶- و هر کس که می‌خواند و هر کس که می‌گوید آمین.

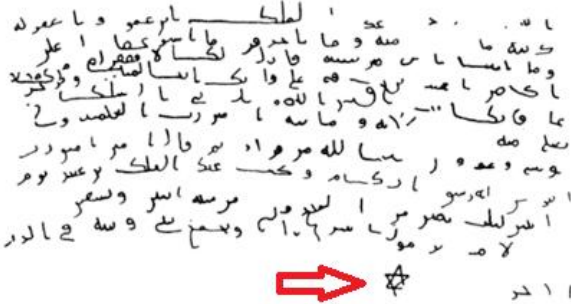
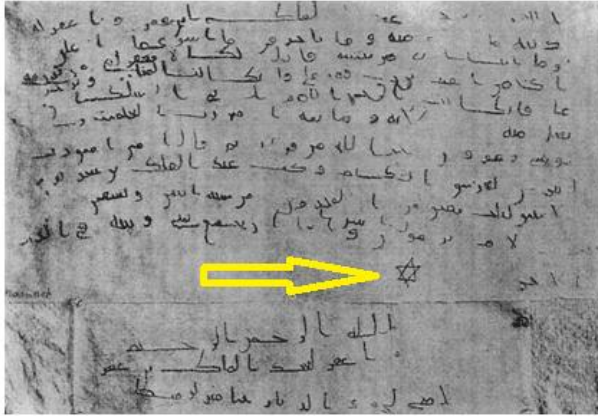
۷- این در سال ۱۱۲ در سال خلافت هشام نوشته شد

چنانکه می‌بینید تاریخ کتیبه دوم هم ۱۱۲ هجری است. از تاریخ این دو کتیبه به وضوح می‌توان دریافت که هنوز عوام غیر محمدی زیاد هستند. ده‌ها کتیبه دیگر داریم که جملات کوتاه غیر محمدی تا دهه‌های ۷۵۰ دارند. ولی در این بین محمدی‌ها نیز ظهور کرده‌اند. این نشان می‌دهد که حرکت به سمت محمدگرایی خیلی ظریف و اصطلاحاً زیرپوستی در حرکت است.

### کتیبه قصر الخرنه:

جالب است که در کنار کتیبه‌های سایت نقب و سده بوکر، کتیبه قصر الخرنه که متعلق به «خلیفه» ولید ابن عبدالملک بوده است، هنوز هم دیدگاه‌های یهودیت مسیحی را انتقال می‌دهند. قصر الخرنه در جنوب شهر امان پایتخت اردن واقع شده است. در این کتیبه که خوشبختانه تاریخ آن ذکر شده است. تاریخ این کتیبه بسیار مهم سه شب قبل از سال نو اعراب [ماه محرم ۹۲ هجری] یعنی ۲۸ ذی‌الحجه سال ۹۱ هجری را ذکر کرده که مصادف با ۳۱ اکتبر سال ۷۱۰ میلادی است. در اینجا هنوز خبری از محمد نیست و آرای یهودیت مسیحی ترند اول جامعه است. ستاره‌ی داوود روی این کتیبه به وضوح خودنمایی می‌کند. خدای این کتیبه، الله، خدای هارون و موسی است نه محمد. این کتیبه‌ای نیمه رسمی است زیرا در قصر سلطنتی نوشته شده است. ولی نام نویسنده آن معلوم نیست. نمی‌توان آن را سلطنتی به معنای رسمی دانست، ولی مطمئناً فردی که این عبارات را نوشته درباری و البته دارای سواد نوشتاری بوده، پس به احتمال زیاد از افراد عادی قصر نبوده است.





بسم الله الرحمن الرحيم  
 اللهم اغفر لعبد الملك بن عمر  
 لا شيء لمجد في الدنيا واهجر امين لو قبض

- ۱ اللهم (الرحمن) عبد الملك ابن عمر واغفر له
- ۲ ذنبه ما تقدم منه وما تاخر من ما أسر وما اعلن
- ۳ وما احد كان من نفسه قابل لك الا تغفر له وترحمه
- ۴ ان امن امنت برب فمن على فانك انت المنان وترحم
- ۵ علي فانك انت الرحمن اللهم انني استلك ان
- ۶ تقبل منه (صهلاته وحياتته امين رب العالمين رب
- ۷ موسى وهرون رحم الله من قرأه ثم قال امين امين رب
- ۸ العالمين العزيز الحكيم وكتب عبد الملك بن عمر يوم
- ۹ (اللاثنين لثلاث بقين من الحرم من سنة اثنين وتسعين
- ۱۰ شهيد) لام بن هرور واسرح بنا ان تجتمع بنبي ونبية في الدنيا
- ۱۱ والآخر

- ۱ بسم الله الرحمن الرحيم
- ۲ اللهم اغفر لعبد الملك بن عمر
- ۳ لا شيء لمجد في الدنيا واهجر امين لو قبض

**تصویر ۶-۶۲: کتیبه قصر الخرنه**

**The translation of the inscription is:**

1. Oh my God have mercy on ‘Abd al-Malik ibn ‘Umar and forgive him
2. his faults, those that are passed and those to come, those that are hidden and those that are manifest.
3. No one of himself draws nigh unto thee but that thou forgiveest him and hast mercy upon him
4. if he believes. I believe in my Lord. Therefore bestow thou on me thy benefits for thou art the Benefactor, and have mercy
5. upon me for thou art the Merciful. Oh my God, I beg to thee to
6. accept from him his prayers and his veneration. Amen, oh Lord of the worlds! Lord of
7. Moses and Aaron! may God have mercy on him who reads it then says, Amen! Amen! Oh Lord of
8. of the worlds, the Mighty, the Wise! ‘Abd Allāh ibn ‘Umar wrote (it) in
9. Monday three (nights) remaining from Muharram of the year two and ninety.
10. Witnessed by Lām ibn Hārūn. And lead us so we meet with my Prophet and his Prophet in this world
11. and the next.

**The lines across from the main inscription read:**

1. In the name of God, the Merciful, the Compassionate.
2. Oh my God, grant forgiveness to ‘Abd al-Malik ibn ‘Umar.
3. Nothing molested him in the world and he is safe even though seized (by death).

## ترجمه فارسی:

- ۱- ای الله، با عبدالملک بن عمر مهربان باش و ببخش
- ۲- گناهانش را، قبلی و بعدی‌ها، پنهان و آشکارها را.
- ۳- هیچ‌کس به تو نزدیک نمی‌شود مگر اینکه او را ببخشی، و با او مهربان باشی.
- ۴- اگر ایمان داشته باشی، من به پروردگارم ایمان دارم. پس نعمت‌هایت را بر من ارزانی دار، چرا که تو بخشنده هستی، و مهربان باش...
- ۵- با من، چرا که تو مهربان هستی، ای الله. به تو التماس می‌کنم.
- ۶- که نمازش و هدیه‌اش را قبول کنی، آمین پروردگار جهانیان، پروردگار...
- ۷- موسی و هارون. خدا رحم کند بر هر کس که این را بخواند و بگوید آمین آمین ای پروردگار جهانیان...
- ۸- توانا و خردمند، عبدالملک بن عمر [این متن را] نوشت در
- ۹- دوشنبه، سه [شب] مانده از محرم سال ۹۲.
- ۱۰- شهادت داد [آنها] لام بن هارون. ما را چنان راهنمایی کن که پیامبرم و پیامبرش را ملاقات کنیم. در این دنیا و
- ۱۱- دنیای دیگر.

## ترجمه خطوط پایین:

- ۱- به نام خداوند بخشنده مهربان
  - ۲- خداوند، عبدالملک ابن عمر را ببخش
  - ۳- هیچ چیزی در دنیا وی را ذیت نکرد، و او در امان است، هر چند (به مرگ) گرفتار شود.
- به وضوح می‌بینیم که دیدگاه اولیه اعراب در این مناطق، یهودیت مسیحی، یا یهودیت خاخامی است. ما معتقدیم که این دیدگاه اولیه‌ای است که غالب اعراب داشتند. تا اینکه «محمدیانسم» ساخته شد تا اعراب، در برابر مسیحیان و یهودیانی که آنها را با الفاظ تحقیری خطاب می‌کردند، چیزی در چنته داشته باشند. تئورسین اولیه این باور هم عرب-مسیحی‌های شرق ایران بودند. عرب-مسیحی‌هایی که در دوران مختلف ساسانی به مناطق شمال شرقی ایران کوچ داده شدند. این عرب-مسیحی‌ها با باور یهودیت مسیحی و یا جزئی‌تر شویم، یهودیت خاخامی، در جامعه نستوری‌ها حل شدند. زیرا نستوری‌ها تنها کسانی بودند که آنها را می‌پذیرفتند. چه شد که این عرب-مسیحی‌ها از شمال شرقی ایران صفت مقدس «محمت» یا «محمد» را تبدیل به پیامبری مستقل کردند، به طور دقیق روشن نیست ولی آدمی تا آنجا که اسناد و مدارک در اختیار دارد، می‌تواند نظر قطعی ارائه کند و یا اینکه بر اساس شواهد و قرائن گمانه‌زنی کند. پس با این اوصاف، از اینجا می‌توان فهمید که چرا ایرانیان در عین اینکه عرب زبان نشدند، ولی به سرعت دین عربی «محمدیانسم» را «پرورش دادند» (توجه کنید: گفتیم پرورش دادند. نگفتیم پذیرفتند. پرورش

دادن با پذیرفتن که نشان از تحمیل دارد، تفاوت بنیادینی دارد) اینجا می‌توان فهمید که چرا «ابومسلم خراسانی» از شمال شرقی ایران برمی‌خیزد و خود را فرمانده «آل محمد» [یعنی فرمانده جامعه محمدی] می‌داند. و اینجا می‌توان فهمید که چرا طولی نکشید که ایرانیان صرف و نحو زبان عربی را انجام دادند و چگونه شد که با تلاش‌های افرادی چون سیبویه، «رسم الخط» واحدی از خط کوفی و حجازی ساختند.

ما به خاطر داریم که نکته‌ای که در اینجا و در کل این کتاب غایب بوده، یک سند از قرن هفتم است که مهم‌ترین سند این عصر به شمار می‌رود ولی ما در اینجا به بررسی آن نپرداختیم. این سند «قرآن» است. باید پرسید قرآن توسط چه کسی و در کجا ساخته شده است؟ آن قدر گمانی‌زنی‌های مختلف درباره نویسنده قرآن و معنای دقیق آیات قرآن، هدف نوشتن قرآن، اهداف سراینده‌گان، موعظه‌گر قرآن و... وجود دارد که نقد و بررسی آن، خود همت جدایی می‌طلبد. از این رو ما بررسی متنی قرآن و مسائل مربوط به این سند را به جلد دوم این کتاب سپردیم. ولی در اینجا این نکته را گوشزد می‌کنیم که بدون هیچ تردیدی، قرآن در مسیری تکاملی که از قرن هفتم آغاز شده، تا اواخر قرن هشتم و چه بسا اوایل قرن نهم تنظیم شده است. لاقلاً آنچه به طور مسلم می‌دانیم این است که تا حدود سال ۷۵۰ م. بدون هیچ تردیدی، قرآن به طور کامل تدوین نشده است. و نام واحدی به اسم امروزی آن نداشته است. با چه مدرکی آن قدر مطمئنیم که بدون هیچ لرزش دستی این مطلب را می‌نویسیم؟ پاسخ روشن است: «یوحنا دمشقی» و «گفتگوی بت‌حاله».

### کتیبه‌های کمد *Kāmed Inscriptions* :

کتیبه‌های که با عنوان کمد یا کامد خوانده می‌شوند و متأسفانه اکثر آن‌ها از بین رفته است، در لبنان یافت شده که نشان از فعالیت معدنی در روزگار ولید ابن عبدالملک دارد. این سنگ کاران احتمالاً از کردهای شرق سوریه ولی از میافیزیت‌ها بوده‌اند. جالب است که در این کتیبه‌ها اعراب، بار دیگر ساراسن، هاجریون و یا با لفظ عرب خطاب می‌شوند. کتیبه‌ها متن‌های کوتاهی دارد که به سال ۸۶ اشاره می‌کند. تا این دوره، این از معدود بارهایی است که مطلبی به سریانی نوشته شده ولی تاریخ عربی می‌خورد. قبلاً هم گفتیم که کولوفون‌های سال ۸۰ و ۸۳ به سریانی هستند ولی تاریخ عربی خورده‌اند. سینود ۶۷۶ نیز از سال ۵۷ بر طبق اعراب سخن می‌راند. سال ۸۶ عربی یعنی دوران آغازین فرمانروایی ولید، مصادف با ۷۰۵ م. اما نکته جالب این کتیبه‌ها کجاست؟ اینکه در این کتیبه‌ها نوشته شده سال **۸۶ هجری**.

اخواگر است. زیرا به خط سریانی، این اولین بار است که کلمه هجری به صورت **هاجری** نوشته شده و این یکی از اسنادی است که به نحوی آشکار تایید می‌کند راهی که ما در این کتاب طی کرده‌ایم؛ دست کم در این مورد صحیح بوده است. در واقع هجرت محمد از مکه به مدینه، آن قدر غیرمعقول است که به هیچ‌وجه نمی‌توان چنین چیزی را مبدا تاریخی قرار داد. چطور می‌توان پذیرفت که مبدا یک تاریخ از تولد، مرگ، یا سال آغازین پادشاهی

نباشد و از فرار یک فرد آغاز شود؟ می‌توان چنین گمانه‌زنی کرد که اعراب در سال‌هایی که ابن اسحاق (یا هر تئوریسین دیگری) اولین سیره را می‌نویسد، به مه‌گرایه یا مه‌جره یا مهاجره و از طرفی به هاجریون معروفند. آن‌ها با خود اندیشیده‌اند که چگونه سال هاجری یا مه‌جره و یا مهاجره را به مبدا تاریخ و البته با داستانی از محمد پیوند بزنیم؟ سال هاجری کجا و داستان‌های ساختگی ابن اسحاق از محمد کجا؟ نه تولد، نه مرگ، نه پادشاهی، هیچ چیزی ندارد که از کلمه هاجری به محمد پیوند بزند. در نتیجه از اینجا کلمه مه‌گره یا مهاجره را به مهاجرت تبدیل کرده و هجرت را ساخته و پس از آن داستان هجرت را با زندگی محمد آراسته و داستانی برای مبدا تاریخی اعراب شکل داده‌اند و با این کار در واقع تاریخ هاجری را به هجری تبدیل کرده‌اند.

نکته دیگر این کتیبه‌ها این است که عبارت **the head of the table** [سر سفره؟ سر کارگر؟] در آن‌ها آمده که فیلیپ پن می‌گوید کسی نمی‌داند معنای آن چیست. در واقع این لقب یا عبارت در هیچ کتاب سریانی دیده نشده است. احتمال دارد معنای آن «سر کارگر» امروزی باشد.

در کتیبه‌های کمد می‌خوانیم:

- Inscription 10: In **the eighty-sixth year of the Hagarenes**, during the reign of Walīd, son of ‘Abd al-Malik, emir of the Saracens, this quarry was opened by Gezirat Kurdu ...

• کتیبه ۱۰: در سال هشتاد و ششم هاجری، در طول حکومت ولید، فرزند عبدالملک، امیر ساراسن‌ها، این معدن توسط گزیرات کوردو افتتاح شد....

- Inscription 20: In the eighty-sixth year of the Arabs’ rule, “the head of the table” leveled the rock ...

• کتیبه ۲۰: در سال هشتاد و ششم حکومت اعراب، (؟) [شاید سرکارگر] سنگ را مسطح کرد....

- Inscription 21: In the eighty-sixth year of the Arabs’ rule ...

• کتیبه ۲۱: در سال هشتاد و ششم حکومت اعراب....

- Inscription 28: In the eighty-sixth **year of the Hagarenes**, in the days of Walīd, emir of the Hagarenes, they began work

• کتیبه ۲۸: در سال هشتاد و ششم هاجری، در روزگار ولید، امیر هاجری، آن‌ها کار را آغاز کردند....

## نقاشی‌های قصر عمره:

در دوره ولید نقاشی‌های زیادی وجود دارد که منکرات اسلامی را تصویر کرده است. برای مثال در اردن قصری به نام «کاخ عمره» وجود دارد که متعلق به ولید ابن عبدالملک است. نقاشی‌های درون این بنا به ما نشان می‌دهد که ما هنوز به دوره اسلامی، لااقل با تفکرات طرد هنرهای تصویری وارد نشده‌ایم. این نقاشی‌ها که برگرفته از آثار ایرانی - بیزانسی است، تصاویر خوردن شراب، حیواناتی که در منطقه اردن یافت نمی‌شود و بیشتر در ایران دیده می‌شود، زنان لخت و همچنین حیواناتی مثل خوک و میمون به وضوح دیده می‌شود. این تصاویر به ما می‌آموزد که حاکمان اموی اساساً تفکرات اسلامی به شکل امروزی نداشتند. از این تصاویر که در زیر می‌بینید چه نتیجه‌ای جز این می‌توان گرفت که تا این زمان، سنت و حدیثی از محمد وجود ندارد که آن‌ها را از این کار نهی کند! به تصاویر زیبای زیر که بر دیوارهای «کاخ عمره» نقش بسته است؛ نگاه کنید:



**تصویر ۶-۶۳: نقاشی‌های قصر عمره، از کاخ‌های ولید ابن عبدالملک**

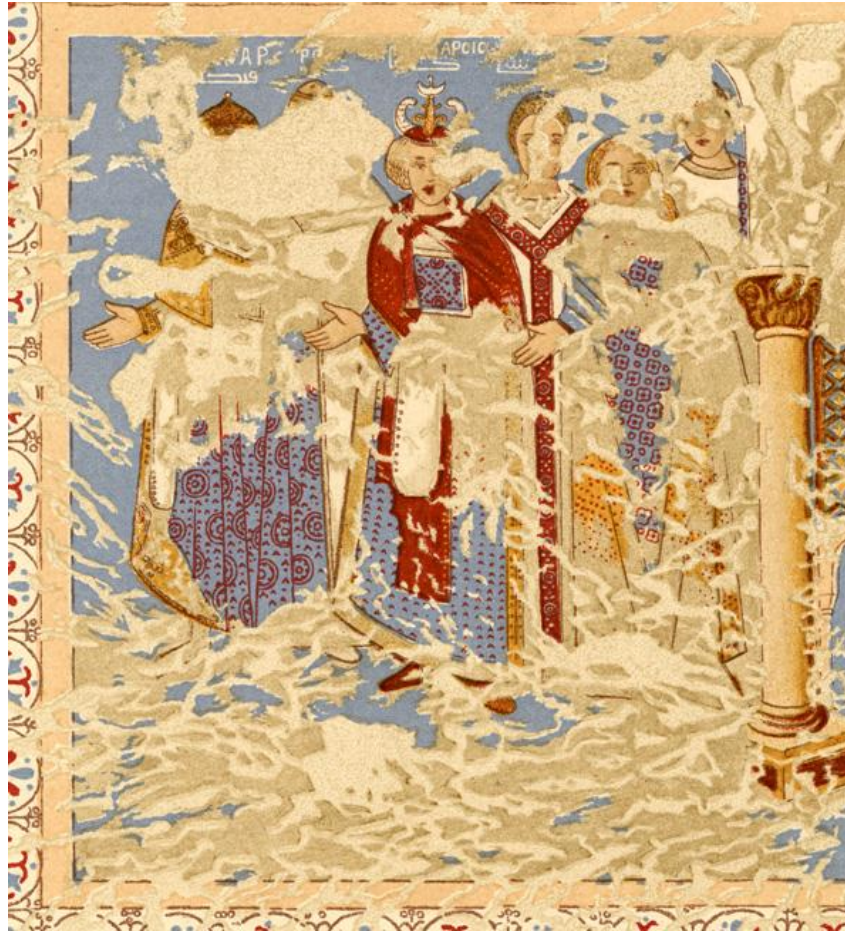
**تصاویر زنان برهنه به وضوح دیده می‌شود**



تصویر ۶-۶۴: نقاشی‌های قصر عمره، کاخ ولید ابن عبدالملک



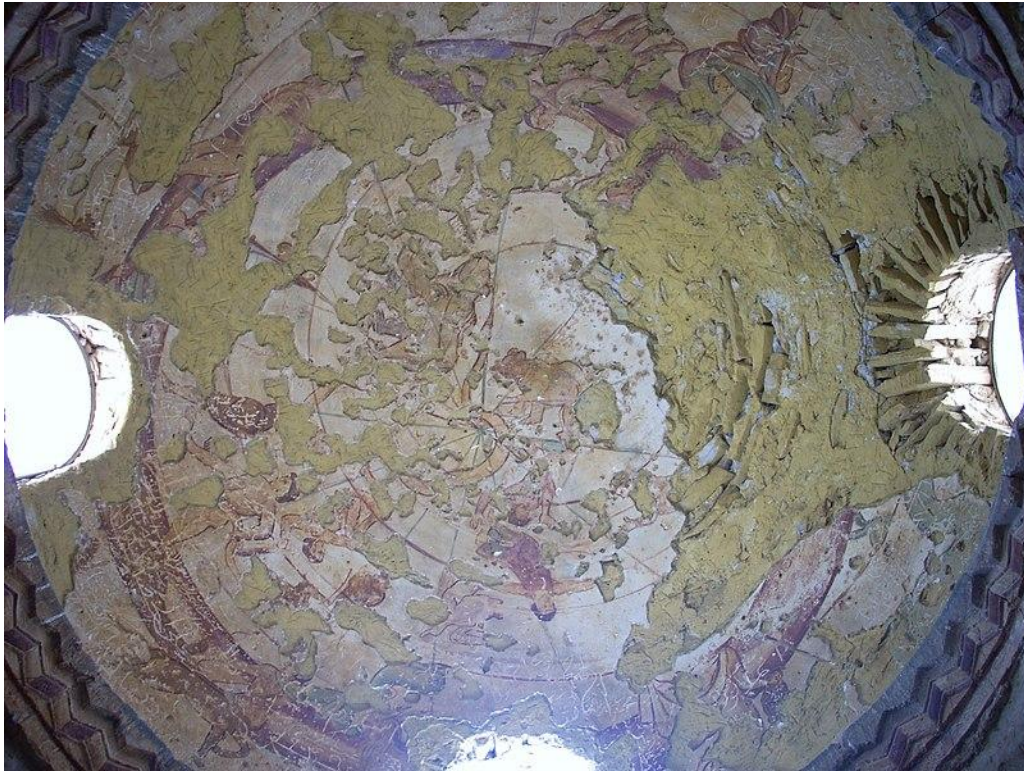
تصویر ۶-۶۵: نقاشی‌های قصر عمره، کاخ ولید ابن عبدالملک



**تصویر ۶-۶۶: نقاشی‌های قصر عمره، کاخ ولید ابن عبدالملک**

به نظر می‌رسد این تصویر، نقش چهار پادشاهی که در مقابل اعراب سقوط کرده‌اند را تصویر کرده است:

- ۱- کسرای پارس
- ۲- قیصر روم
- ۳- نجاشی حبشه
- ۴- رودریک اسپانیا



تصویر ۶-۶۷: نقاشی‌های قصر عمره، کاخ ولید ابن عبدالملک

نقش زودیاک در قصر عمره (۷۰۵ تا ۷۱۵ م.)



تصویر ۶-۶۷: نقاشی‌های قصر عمره، کاخ ولید ابن عبدالملک



**جمع‌بندی (Summary) :**

ما تا اینجا، تا زمان ولید ابن عبدالملک (۷۱۵ م.) با جزئیاتی که مطالعه کردید، پیش آمدیم. از این پس «محمدگرایی» ظهور کرده است. پس هدف بنیادین این کتاب که ترسیم نقشه‌های «**پروژه محمدسازی**» است به طرز اولی برآورده شده؛ ما سعی داشتیم که نشان دهیم محمد و محمدیان‌سبب چگونه توانست خود را در بطن تاریخ بشر جای دهد که تا اینجا، با شرح دوران ولید ابن عبدالملک، این هدف محقق شده است. کتیبه‌های عوام خصوصاً در سایت نقب و سیده بوکر و نامه‌های مختلف خصوصاً نامه‌های تبرستان نیز در کنار ده‌ها سکه و پاپیروس و کتیبه و نوشته‌های برون مرزی دیگر نشان می‌دهد که **پروژه محمدسازی** در زمان ولید، در دست اجرا و در مرحله‌ی تبلیغات است ولی هنوز رشد کافی نداشته است. در زمان سه خلیفه‌ی بعد از ولید که از سال ۷۱۵ تا ۷۲۴ میلادی چندی بر مسند خلافت نشستند (یعنی سلیمان ابن عبدالملک، عمر ابن عبدالعزیز و یزید ابن عبدالملک) نیز اوضاع به همین منوال است ولی در زمان هشام ابن عبدالملک، تبلیغات به فاز دوم وارد شده، زیرا از یک سو حرکت به سمت محمدیان‌سبب و از سوی دیگر اولین بیوگرافی محمد در این دوران دیده می‌شود. اگر در دوران ولید، هنوز عوام به محمد ایمان نیاورده‌اند یا اصطلاحاً محمدی نشده‌اند، تا سال ۷۵۰ م. به وضوح می‌بینیم که جریان متوقف نشده و با تمام قوا در حرکت است.

با آنچه در جلد اول این کتاب مطالعه کردیم چه نتیجه‌ای می‌توانیم بگیریم جز آنکه محمدیان‌سبب عملاً واکنشی به شرک یا بهتر بگوییم واکنشی در مقابل «تثلیث در مسیحیت» است. با التفات به اسناد این عصر؛ به نظر می‌رسد عدم وجود محمد قطعی است. نمی‌توان تصور کرد که هیچ کس از شخص اول فتوحات اعراب، هیچ حرفی برای گفتن نداشته است. از اسناد سده‌ی هفتم (به جز قرآن) فقط می‌توانیم نتیجه بگیریم که معاویه اولین فردی است که پس از یزدگرد پادشاه فتوحات شده است. در واقع به محض اینکه خبر کشته شدن یزدگرد به تمام قلمرو ساسانی رسیده، اعراب اولین سکه‌ی عرب ساسانی خود را ضرب کرده‌اند. و به محض کشته شدن سردار شرقی که در صفین روبروی معاویه صف آرایی کرده است، وی یکه‌تاز تمام منطقه شده است. ما در واپسین فصل جلد دوم این کتاب، به تفصیل به این مسئله می‌پردازیم.

اما در مورد عبدالملک و محمد چه می‌توان گفت جز اینکه **محمد، مسیح فرجام‌شناختی عبدالملک است و** قبل از وی هیچ‌کس او را نمی‌شناسد. جالب است که «علی» نیز به جریان محمدسازی اضافه شده که او را می‌توان بنا به قول فلکر پپ «مسیح غیر فرجام‌شناختی» ایرانیان دانست. در واقع هم محمد با عنوان [رسول الله]، و هم علی به تاسی از ثلی [با کلید واژه‌ی ولی‌گرایی] در یک زمان در شرق ایران ظهور کرده‌اند ولی نام علی تا مدتی فراموش می‌شود تا زمانی که در حدود ۷۵۰ میلادی، فردی که خود را «فرمانده آل محمد» می‌خواند (یعنی ابومسلم خراسانی) و دیگری که خود را «بن علی» (و شاید فرمانده آل علی) می‌خواند، هر دو از شرق ایران متحد شده، بیرق برافراشته تا حکومت اموی را بیندازند. (ولو اینکه اتحادشان پایدار نباشد ولی سقوط حکومت اموی حاصل می‌شود).

تمام این‌ها نشان می‌دهد که «پروژه محمدسازی» در شرق ایران آغاز شده و خیلی سریع در دمشق و اورشلیم پیاده‌سازی می‌شود. اگر تا این زمان محمد فردی واقعی بود، فارغ از اینکه رد پایی واقعی از خود می‌گذاشت، جهت حرکت این رد پا نیز دیده می‌شد. به این صورت که خیلی آرام یک دایره با مرکز ثقل مدینه [و یا مکه] با شواهد عینی باز شود که نشان می‌دهد محمدیانیم در حرکت است. ولی ما به وضوح می‌بینیم هیچ خبری از از دو شهر مکه و مدینه امروزی دیده نمی‌شود. و همچنین هیچ خبری از محمد تا سال ۶۹۰ م. نیست ولیکن به یکباره ابتدا پاژنام مقدس محمت در کرمان، سپس شعار بنیادین محمد رسول الله، و عباراتی نظیر **خلیفه الله، ولی الله و نصر الله** در چند منطقه از شرق ایران، در دمشق و نهایتاً در قبه‌الصخره ظهور می‌کند. جالب است که عبدالملک مشکلات زیادی با بیزانسی‌های قدیم که دیگر تحت سلطه‌ی اعراب درآمده‌اند دارد ولی هیچ مشکلی با ایرانیان دیده نمی‌شود. جریان محمدگرایی راه خود را در ایران آغاز کرده و سریعاً به «**وسط جهان**» یا «**ناف جهان**»، به «**شهر خدا**» یا مقدس‌ترین صخره‌های روی زمین منتقل می‌شود.

پس اگر خلاصه کنیم، سکه‌ها از ایران آغاز شده، اولین نوشته‌های توحیدی از ایران آغاز شده، عبارت بنیادین محمد رسول الله از ایران آغاز شده، ولی الله و خلیفه الله از ایران آغاز شده و به طور کلی این سکه‌های عرب ساسانی هستند که شعارها را حمل می‌کنند، نه سکه‌های عرب-بیزانسی. این یعنی مناطق تحت فرمان ساسانیان با این شعارها آشنا هستند و یکتاپرستی هم در این مناطق جریان دارد. قبلاً مفصل توضیح دادیم که ایرانیان بیش از هر جای دیگری در طول تاریخ، تفکرشان انتزاعی و غیراین‌جهانی بوده ولی برای مثال در مناطق رومی، با زمینه فرهنگ یونانی، خدا را تا آنجا طبیعی می‌بینند که قادر مطلق برای آن‌ها بچه‌دار می‌شود. این برای ایرانیان به غایت خنده‌دار است. برای اعراب نیز. خصوصاً عرب‌های-ساسانی. زیرا آن‌ها تحت روح فکری و فرهنگی ایرانی رشد کرده بودند. هرگز نمی‌توانستند مسیحیت را به شکل شورای نیکیه، یا به شکل مسیحیت کالسدونی بپذیرند. گزارش‌های زیادی هم وجود دارد که به این عقیده که خدا بچه‌دار [یا پسر دار] می‌شود یا اینکه به سه بخش تقسیم می‌شود، می‌خندند. از این رو مسیح مسیحیان را کنار گذاشته و مسیح ایرانی-عربی یعنی «محمد» را خلق می‌کنند. به همین دلیل کتیبه‌هایی که به دقت مسیح شناسی جدید را بیان می‌کند در کوه صهیون نصب می‌شود تا هر زائر و رهگذری مطالعه کند. سپس از کل این کره خاکی، سریعاً آرامگاه یحیی تعمید دهنده را ویران کرده و تبدیل به مسجد دمشق کرده و از این مکان فراخوانی به «**دین حق**» به کل امپراطوری داده می‌شود.

در پایان جلد اول این کتاب، لازم به ذکر است که ما به این مطلب آگاهی داریم که پرسش‌های زیادی را در طول این کتاب، بی‌پاسخ گذاشتیم و همچنین موظفیم که پرسش‌های احتمالی دیگر را نیز پاسخ دهیم. هر ذهن کنجکاو به ویژه با دلبستگی به جغرافیای ایران، در وهله‌ی اول این پرسش را پی‌گیری می‌کند که حکومت ساسانی چگونه سقوط کرده است؟ گرچه در بطن مطالبی که پی‌گیری کردیم پاسخ این سوال را داده‌ایم ولیکن نیاز است که با تمرکز بر این مطلب، به بازسازی سده‌ی هفتم میلادی بپردازیم. پرسش دیگری که پیش می‌آید نحوه‌ی پیدایش قرآن،

سرایندگان قرآن، پیامبر درون قرآن و ردیابی موعظه‌گر قرآن است. این‌ها پرسش‌هایی به حق است که پاسخ درخوری می‌طلبد. گوا اینکه ما آگاهی داریم که در جلد نخست، قرآن به عنوان تنها سند عربی باقی مانده از قرن هفتم و هشتم میلادی؛ واکاوی نشده است. از این رو جلد دوم این کتاب با بررسی مفصلی از متن قرآن پی‌گیری می‌شود. پس با این اوصاف، بررسی متنی قرآن و الگوسازی زبانی به واژه‌های کلیدی آن؛ ردیابی محمد در آیات قرآن؛ ترسیم نقشه‌های «**پروژه نلی‌علی‌سازی**» در شرق امپراطوری؛ بررسی موشکافانه‌ی وقایع ۷۴۳ تا ۷۵۰ میلادی که از مرو تا دمشق رقم خورده و بر طبق آن مروان حمار به عنوان آخرین پادشاه مروانی به دست ابومسلم خراسانی سقوط می‌کند؛ تحلیل و بررسی بیوگرافی محمد حنفیه به مثابه محمد دوم (در مقایسه با محمد اول) تحلیل و بررسی ام‌الکتاب و کتاب هفت و الاظه [= شبنم و سایه] به عنوان اولین کتاب‌های شیعیان و بررسی عقاید شیعیان اولیه، اثبات عدم وجود فاطمه، حسن، حسین و حتی صحابه‌هایی چون سلمان فارسی، جنذب، عمار، باهریره، باذر، باکمیل؛ و همچنین تشریح کاراکتر محمد حنفیه به مثابه محمد دوم؛ و در آخر بررسی چندین نظریه‌ی مختلف در بازسازی رویدادهای پس‌اساسانی در ایران، از جمله اهداف بنیادین جلد دوم «**پروژه محمدسازی**» است.

# گاه‌شماری (Chronology)

بر اساس مسائل مطرح شده در این کتاب

❖ رنگ قرمز: بیان‌گر روایت متعارف.

❖ علامت سوال: تاریخ‌های نامعلوم که در طول این کتاب به نقد و بررسی آن پرداختیم.

سال میلادی	شرح رویدادهای مهم
628-603	• جنگ‌های ایران و بیزانتس
610-609	• آغاز تبلیغات محمد
622	• هجرت محمد از مکه به مدینه، مبدا تاریخ اعراب
628	• کودتای شیرویه (کی قباد) در امپراطوری ایران • مرگ خسرو پرویز؛ آغاز زلزله در دربار ایران
632	• مرگ محمد • تاج‌گذاری یزدگرد سوم • آغاز مبدا تاریخ یزدگردی • آغاز خلافت ابوبکر
644-633	• گفتگوی امیر عرب [عمرو ابن سعد] با پاتریارک مسیحی [جان اول]
634	• مرگ ابوبکر • آغاز خلافت عمر ابن خطاب • انتصاب سوفرونیوس به پاتریارکی اورشلیم • تئوریزه کردن مونوتلیتیسم در کنستانتینپول

سال میلادی	شرح رویدادهای مهم
648-634	• نگارش تعلیمات یعقوبی (؟)
636	• جنگ یرموک و در نهایت فتح سوریه و مناطق شام
638-636	• نگارش برگه‌ی سفید انجیل قرن ششم (؟)
638	• فتح فلسطین و اسرائیل – مرگ سوفرونیوس • مرگ سرجیوس پاتریارک کنستانتینپول
640	• نگارش رویدادنامه توماس پرسبیترا (؟)
641	• مرگ هراکلیوس پادشاه بیزانتس
642	• <b>فتح تیسفون در روایات متعارف</b>
644	• <b>مرگ عمر ابن خطاب، آغاز خلافت عثمان ابن عفان</b>
646	• مرگ یشوع یهب دوم • انتصاب مارامّه به ریاست کلیسای شرق
649	• مرگ مارامّه • انتصاب یشوع یهب سوم به ریاست کلیسای شرق
652	• مرگ یزدگرد سوم • پایان امپراطوری ساسانی، آغاز مبدا پسایزدگردی • ضرب اولین سکه عرب – ساسانی (سال ۲۰ بدون مبدا تاریخی) • نمایش اولین شعارهای دینی بر حاشیه سکه‌ها
660-652	• نگارش رویدادنامه‌ی خوزستان (؟)
656	• <b>قتل عثمان، آغاز خلافت علی ابن ابی طالب</b>
657	• جنگ صفین بین سردار شرقی (عباس؟ ابوتراب؟ علی؟) و معاویه
661-660	• قتل سردار شرقی ( <b>قتل علی ابن ابی طالب</b> ) در مسجد حیره (کوفه) • آغاز خلافت معاویه
660-680	• نگارش تاریخ سبئوس مجعول (؟)
662	• مرگ ماکسیموس معترف

سال میلادی	شرح رویدادهای مهم
664	<ul style="list-style-type: none"> <li>• نصب کتیبه حمام شهر القدره</li> <li>• کوبش اولین سکه‌های عرب ساسانی با خط پهلوی با عنوان «معاویه امیری و ریوشنیکان»</li> </ul>
678-674	<ul style="list-style-type: none"> <li>• محاصره کنستانتینپول و شکست معاویه در محاصره‌ی رومی‌ها [بیزانتسی‌ها]</li> </ul>
676	<ul style="list-style-type: none"> <li>• سینود ۶۷۶ (شورای مدیره نستوریان)</li> </ul>
678	<ul style="list-style-type: none"> <li>• نصب آخرین کتیبه‌ی معاویه در سد طائف به سال ۵۸ عربی</li> </ul>
680	<ul style="list-style-type: none"> <li>• مرگ معاویه</li> <li>• آغاز خلافت یزید ابن معاویه</li> </ul>
683	<ul style="list-style-type: none"> <li>• شورش عبدالله ابن زبیر</li> <li>• مرگ یزید ابن معاویه</li> <li>• بازدید آرکولف از اورشلیم</li> </ul>
683 تا 692	<ul style="list-style-type: none"> <li>• رقابت زبیران و مروانیان برای خلافت</li> </ul>
684	<ul style="list-style-type: none"> <li>• نامه باقی مانده از آتاناسیوس بلدی</li> </ul>
685	<ul style="list-style-type: none"> <li>• آغاز خلافت عبدالملک مروان (با وجود عبدالله ابن زبیر در شهر مقدس - مکه).</li> </ul>
دهه 690	<ul style="list-style-type: none"> <li>• نگارش کتاب‌های تاریخ عالم یوحنا بار پنکای</li> <li>• نگارش نامه‌ها و گاه‌شمار یعقوب ادسایی</li> <li>• نگارش اثر آخرالزمانی مسیحی</li> </ul>
690	<ul style="list-style-type: none"> <li>• <b>ظهور محمدگرایی</b></li> <li>• ظهور محمت بر روی سکه‌های شرق ایران</li> <li>• ظهور محمد رسول الله بر روی سکه‌ها</li> </ul>

سال میلادی	شرح رویدادهای مهم
692	• ظهور محمد بر روی کتیبه‌های قبه‌الصخره
693-692	• شکست عبدالله ابن زبیر در شهر مقدس و مصلوب شدن وی
705	• مرگ عبدالملک ابن مروان • آغاز خلافت ولید ابن عبدالملک
707-706	• تخریب کلیسای یحیی تعمیردهنده؛ ساخت مسجد جامع اموی در دمشق
708	• مرگ یعقوب ادسایی (مولف دیگری جداول گاه‌شمار وی را تا سال ۷۱۰ میلادی ادامه می‌دهد)
715	• مرگ ولید ابن عبدالملک و جانشینی سلیمان ابن عبدالملک
717	• مرگ سلیمان ابن عبدالملک و جانشینی عمر ابن عبدالعزیز
718-717	• نگارش رویدادنامه بلایا
720	• مرگ عمر ابن عبدالعزیز و جانشینی یزید ابن عبدالملک
800-720	• گفتگوی بت‌حاله و نگارش این گفتگو
724	• مرگ یزید ابن عبدالملک و جانشینی هشام ابن عبدالملک
724	• نسخه‌برداری از رویدادنامه‌ی توماس پرسبیتر • نگارش سند ۷۲۴
741	• نگارش رویدادنامه‌ی عرب-بیزانسی ۷۴۱
743	• مرگ خلیفه هشام ابن عبدالملک • آغاز خلافت‌های کوتاه مدت جانشینان • نگارش کتاب درباره بدعت‌ها از یوحنا دمشقی (تا ۷۴۹)
748	• آغاز قیام ابومسلم خراسانی
750	• شکست مروان حمار و ظهور خلافت عباسیان

## منابع (References)

### منابع فارسی:

- خوانش سُرّیانی-آرامی قرآن، کریستوفر لوگزنبرگ، ترجمه داریوش بی نیاز، عنوان اصلی به آلمانی: Die Syrisch-Aramäische Lesart des Koran, Autor: Christoph Luxenberg, چاپ چهارم، 2011، تهران انتشارات فروغ، زمستان 1399 ه.خ.
- رویدادنامه خوزستان، روایتی از آخرین سال‌های پادشاهی ساسانی، ترجمه و تعلیقات، خداداد رضاخانی، سجاد امیری باوندپور. بر مبنای چاپ گویدی، Chronica minora, Chronicon anonymum, 1903. paris.scripts.syr.1، تهران، حکمت سینا، چاپ اول، زمستان 1395
- تاریخ سبئوس، بر پایه‌ی ترجمه رابرت دبلیو. تامسون و مقابله با نسخه‌ی رابرت پتروسیان، ترجمه‌ی محمود فاضلی بیرجندی، سرشناسه: سبئوس، اسقف باگراتونیک قرن 7، عنوان اصلی: The Armanian History attributed to Sebeos, 1999، تهران، نشر ققنوس، چاپ اول، 1396
- چندراهی‌های گذر به اسلام (ریشه‌های دین و حکومت اعراب)، Crossroads to Islam (the Origins of the Arab Religion and the Arab State)، مولفین: یهودا دی نوو، جودیت کورن، ترجمه س. تیسفون، 2003
- از بغداد به مرو (بازخوانی تاریخ اسلام از آخر به آغاز)، کارل هاینتس اولیگ، برگردان: داریوش، بی‌نیاز، نام اثر: Von Baghdad nach Merv (Geschichte rückwärts gelesen)، منبع: [www.inarah.de](http://www.inarah.de)، ژانویه، 2013، انتشارات فروغ، کلن.
- دگردیسی عیسی ابن مریم به محمد ابن عبدالله، کارل هاینتس اولیگ، ترجمه نامجو، جاوید،
- از اوگاریت به سامره (بازسازی تاریخی-انتقادی با تکیه به منابع هم عصر) فلکر پپ، بی‌نیاز، داریوش، عنوان اصلی: Der frühe Islam: Von Ugarit nach Samarra نویسنده: Volker Popp، چاپ اول، بهار، 1393 (2014)، انتشارات پگاه تورنتو، خاوران پاریس، پویا کلن، فروغ کلن.
- درس‌هایی درباره اسلام، گلدزیهر، علینقی منزوی، چاپ دوم، اسفند 1357، انتشارات کمانگیر.



— تحول اصطلاح ساراسن و کاربست آن در میان اروپائیان تا پایان سده سیزدهم، جمال رزمجو، فاطمه جان احمدی، احمدرضا خضری، پاییز 1392، مطالعات تاریخ اسلام.

— پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی، جلیل اخوان زنجانی، چاپ اول، تابستان 1369، انتشارات بهمن. آشنایی با دستور زبان‌ها و واژه‌نامه‌های سریانی، آرامی، آشوری، سعید حیاتی، چاپ اول، 1394، انتشارات تفرید. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

— تورات کامل فارسی، سایت جامع پژوهش‌های حقوق و ادیان، مرجع تخصصی مطالعات ادیان و نقد حقوق دینی. [www.Bjes.ir](http://www.Bjes.ir)

جایگاه پرسش برانگیز شهر مکه در دین اسلام، جرمی اسمیس، برگردان جاوید نامجو، نگاهی به گیتاشناسی جغرافیای قرآن، دن گیسون.

— آغاز ناروشن (تاریک) دین اسلام، بازسازی تاریخ اسلام بر پایه‌ی سنگ نبشته‌ها و سکه‌های پول، فلکر پ، کارل هاینس اولیگ، گرد ر. پوئین، برگردان جاوید نامجو.

— آغاز ستایش علی و پیدایش جهان بینی عباسیان، ریموند دکوین، بی‌نیاز داریوش، نام اصلی اثر: *Frühe Ali-Verehrung und die Schöpfung des abbasidischen Weltbilds*، نویسنده Raymond Dequin، چاپ اول نوامبر 2014، 1392، انتشارات پویا.

— ام‌الکتاب، نویسنده‌ی گمنام، پیش از 180 هجری، شغنان، تاجیکستان امروزی، ولادیمیر الکسوویچ ایوانف، به کوشش بی‌نیاز داریوش، چاپ نخست، 2014، 1392، انتشارات پویا، کلن.

— درباره تأثیرات بودیسم در اسلام، مارکوس گروس، و جستاری از ایگناز گلدزیهر، نام اصلی اثر: بی‌نیاز، داریوش، 2018، انتشارات کلن.

همچنین سپاس بی‌کران از سایت‌های زیر بابت کتاب‌ها، پاپیروس‌ها، سکه‌ها، کتیبه‌ها:

An annotated bibliography of Syriac resources online: <http://syri.ac>

The Arabic & Islamic Inscriptions: Examples Of Arabic Epigraphy:

<https://www.islamic-awareness.org/history/islam/inscriptions/>

The Islamic Coins From 1-100 AH / 622-719 CE:

<https://www.islamic-awareness.org/history/islam/coins/>

The Arabic Papyri:

<https://www.islamic-awareness.org/history/islam/papyri/>

St. John of Damascus's Critique of Islam:

[http://orthodoxinfo.com/general/stjohn\\_islam.aspx](http://orthodoxinfo.com/general/stjohn_islam.aspx)

و مطالب هایلایت شده‌ی دکتر مسعود امیر خلیلی و جناب داریوش بی‌نیاز:

Masoud AmirKhalili: [www.chubin.net](http://www.chubin.net)

Darush Bi-Nyaz: <https://www.iran-emrooz.net>

## منابع انگلیسی:

\_\_\_\_\_ The Seventh Century in The west Syrian Chronicles, introduced & translated and annotated By Andrew Palmer & Sebastian Brock & Robert Hoyland, Liverpool University press, First published 1993. (introduced, translated and annotated by ANDREW PALMER including two seventh-century Syriac apocalyptic texts introduced, translated and annotated by SEBASTIAN BROCK with added annotation and an historical introduction by ROBERT HOYLAND).

----- Texts and Studies on the Qur'ān, Editorial Board Gerhard Böwering, Yale University, Jane Dammen McAuliffe, Bryn Mawr College VOLUME 6, Historical and Literary Investigations into the Qur'ānic Milieu, Edited by Angelika Neuwirth Nicolai Sinai Michael Marx, BOSTON 2010

----- Muhammad and the empires of faith : the making of the prophet of Islam, Anthony. W. Sean, University of California Press Oakland, California, 2020.

\_\_\_\_\_ Did Muhammad Exist?: An Inquiry into Islam's Obscure Origins — Revised and Expanded Edition, 2021 by Robert Spencer, Post Hill Press, New York – Nashville

----- When Christians first met Muslims : a sourcebook of the earliest Syriac writings on Islam, Michael Philip Penn, 2015 by The Regents of the University of California.

\_\_\_\_\_ Seeing Islam as others saw it : a survey and evaluation of Christian, Jewish, and Zoroastrian writings on early Islam, Robert G. Hoyland. THE DARWIN PRESS, INC. PRINCETON, NEW JERSEY 1997, Printed in the United States of America

\_\_\_\_\_ DISPUTING WITH ISLAM IN SYRIAC: THE CASE OF THE MONK OF BÊT HĀLÊ AND A MUSLIM EMIR SIDNEY H. GRIFFITH, INSTITUTE OF CHRISTIAN ORIENTAL RESEARCH, THE CATHOLIC UNIVERSITY OF AMERICA, WASHINGTON, D.C. USA, Hugoye: Journal of Syriac Studies, 2000 [2010] by Beth Mardutho: The Syriac Institute and Gorgias Press

\_\_\_\_\_ Brock, S. (2005), "The Use of hijra Dating in Syriac Manuscripts: A Preliminary Investigation", in: J. J. van Ginkel, H. L. Murre-van den Berg, and T. M. van Lint, eds., Redefining Christian Identity: Cultural Interaction in the Middle East since the Rise of Islam, Leuven: Peeters.

----- Brooks, E. W. (1905), Corpus scriptorum christianorum orientaliū: Scriptores syri, series 3, vol. 4, Paris: Charles Poussielgue.

----- Envisioning Islam, syriac christians and the Early muslim World, Michael Philip Penn, 2015 University of Pennsylvania Press Philadelphia, Pennsylvania.

----- the Chronicle of 741, Unknown Author, the original title, assuming there was one, is lost. Conventional titles: Chronicle of 741, Chronica Byzantia-Arabica ('Byzantine-Arabic Chronicle'), Continuatio Byzantia-Arabica (being a continuation of John of Biclar's Chronicle). the most accurate title is Chronica Hispana-Orientalia ad annum 741.

\_\_\_\_\_ Christian Arabic Disputation (PSR 438) = Papyrus Schott Reinhard no. 438. ed./tr. Graf, "Christlich-arabische Texte,."

\_\_\_\_\_ John of Nikiu =H. Zotenberg, ed./tr. Chronique de Jean eveque de Nikiou (Paris, 1883); R.H. Charles, tr. The Chmnicle of John (c. 690 AD), Coptic Bishop of Nikiu (London and Oxford, 1916).

----- Teaching of Jacob Newly Baptized Translation by Andrew S. Jacobs, ed from Greek manuscription.

----- The text has been translated from the Greek text edited by Vincent Déroche, "Doctrina Jacobi," Travaux et Mémoires 11 (1991): 71-219. Déroche's edition, Book, chapter, and section division numbers are Déroche's.

\_\_\_\_\_ John of Damascus. De haeresibus = Kotter, ed. Schriften des Johannes von Damaskos.

\_\_\_\_\_ Dan Gibson, Qur'anic Geography: A Survey and Evaluation of the Geographical References in the Qur'an with Suggested Solutions for Various Problems and Issues (Saskatoon: Independent Scholars Press, 2011)

\_\_\_\_\_ Chron. Zuqnin, J .B. Chabot, ed. R.Hoyland Tr.Eng.

Chron. 819 = J.B. Chabot, ed.ftr. (on the basis of a transcript made by I. Barsaum) Chronicon anonymum ad AD 819 pertinens in Chron. And translated by Palmer, West-Syrian Chronicles.

----- Fmgme-nt on the Arab Conquest, Noldeke, ed./tr. "Geschichte der Araber," 77-78/78-79; Palmer, tr. West-Syrian Chronicles.

\_\_\_\_\_ THE SYNOD OF OUR HOLY AND BLESSED FATHER, ST. MAR GEORGE I, CATHOLICOS, PATRIARCH (676 CE) (SYRIAC) - CANONS 1-19.

\_\_\_\_\_ Chronicle = E.W. Brooks, ed./tr. Chronicon Jacobi Edesseni

\_\_\_\_\_ Thomas the Presbyter. Chmnicle = E.W. Brooks, ed./J.B. Chabot, tr.

----- Isho'yahb III. Liber epistularum. ed.jtr. Rubens Duval, compare with M,P,Penn, 2105. Section of isho Isho'yahb.

\_\_\_\_\_ Documents and the History of the Early Islamic World, Edited by Alexander T. Schubert Petra M. Sijpesteijn leiden - Boston, Editorial Board Hinrich Biesterfeldt Sebastian Günther Wadad Kadi.

----- John bar Penkay, The resh melle (History of world) = Tr. Roger pearse, Manuscript online.

\_\_\_\_\_ Christians and Others in the Umayyad State edited by Antoine Borrut and Fred M. Donner with contributions by Antoine Borrut, Touraj Daryaee, Muriel Debié, Fred M. Donner, Sidney H. Griffith, Wadād al-Qāḏī, Milka Levy-Rubin, Suzanne Pinckney Stetkevych, Donald Whitcomb, and Luke Yarbrough, 2016 by The University of Chicago. All rights reserved.

\_\_\_\_\_ Islamic coins from Walker – ARAB-SASANIAN TO INDEPENDENT KINGDOMS.

\_\_\_\_\_ A Prophet Has Appeare : THE RISE OF ISLAM THROUGH CHRISTIAN AND JEWISH EYES, Stephen J. Shoemaker, University of California Press Oakland, California. 2021.